

احادیث و قصص مشنوی

(مثنوی اردو زبان، احادیث مشنوی، و مآخذ قصص و تشبیہات مثنوی)

تألیف:
بدیع الزمان فروزانگر

ترجمہ کامل و تنظیم مجدد:
حسین داودی

احادیث و قصص مثنوی

(تلفیقی از دو کتاب «احادیث مثنوی» و «ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی»)

تألیف: بدیع الزمان فروزانفر

ترجمه کامل و تنظیم مجدد: حسین داودی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۱

فروزانفر، محمدحسن، ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹.
احادیث و قصص مثنوی: (تلفیقی از دو کتاب «احادیث مثنوی» و «ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی» / تألیف بدیع الزمان فروزانفر؛ ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰.
بیست و دوم، ۷۵۵ ص.

ISBN 964-00-0278-X

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

چاپ دوم: ۱۳۸۱

۱. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۷ ق. - تاریخ و نقد. الف. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی. شرح. ب. داودی، حسین. ج. عنوان. د. عنوان: احادیث مثنوی. ه. عنوان: ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی.

۸ فا ۱ / ۳۱

PIR ۵۳۰۱ / ۴ ف ۳۳

ف ن / م ۸۴۹ م

۸۰-۱۰۲۳۰۱ م

کتابخانه ملی ایران



احادیث و قصص مثنوی
تألیف: بدیع الزمان، فروزانفر
ترجمه کامل و تنظیم مجدد: دکتر حسین داودی
چاپ اول: ۱۳۷۶
چاپ دوم: ۱۳۸۱
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0278-X

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۲۷۸-X

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

فهرست مطالب

مقدمه

اول	مقدمه مترجم
هفتم	مقدمه مؤلف بر کتاب «احادیث مثنوی»
نوزدهم	مقدمه مؤلف بر کتاب «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»

* * *

متن

۱	احادیث و قصص دفتر اول
۱۵۵	احادیث و قصص دفتر دوم
۲۴۵	احادیث و قصص دفتر سوم
۳۴۳	احادیث و قصص دفتر چهارم
۴۲۵	احادیث و قصص دفتر پنجم
۵۱۹	احادیث و قصص دفتر ششم

* * *

فهرست

۶۰۷	فهرست تفصیلی و موضوعی
۶۵۱	فهرست الفبایی مفاهیم و اصطلاحات
۶۶۳	فهرست الفبایی آیات قرآن
۶۶۵	فهرست الفبایی آیات عربی
۶۶۷	فهرست الفبایی احادیث (و اقوال و تمثیلات عربی)
۶۸۹	فهرست الفبایی آیات مثنوی
۷۱۵	فهرست الفبایی سایر آیات فارسی
۷۲۷	فهرست اشخاص
۷۴۳	فهرست مکانها
۷۴۷	فهرست کتابها

مقدمه مترجم

مجموعه‌ای که هم‌اکنون پیش روی شماست احادیث، قصص و تمثیلاتی است که صریحاً یا به تلمیح و اشاره در مثنوی شریف آمده است. این آمیختگی شگفت عرفان با معارف اسلام و تبلور یافتنش در قالب مثنوی - که بیشترین توان و تجربه را در بیان افکار و احوال و راز و رمزهای آدمی دارد - موجب شده است که هم اندیشه‌های بلند مولوی به خلود و جاودانگی رسد و هم به تبع آن زبان و ادب فارسی بیش‌ازپیش غنای فرهنگی یابد.

گرچه حفظ احادیث و اخبار و استناد به آنها در طول تاریخ اسلام به عنوان محکمترین سخن اعتقادی پس از قرآن کریم و فصیح‌ترین کلام بشر توسط کسانی چون محدثان و علما و واعظان معمول و متداول گردید، ولی شاعران و ادیبان زبان عربی و فارسی نیز در این زمینه نقش داشته‌اند و براین باور بوده‌اند که شعر و کلام خود را با بهره‌گرفتن از چنان مضامینی آغاز کنند و ادامه دهند تا بر اصالت و فصاحت سخن خویش بیفزایند. مرحوم استاد فروزانفر خود در این زمینه چنین گفته است:

«هیچ شک نیست که شعرای پارسی‌گوی نیز غالباً در ضمن تعلّم لغت و ادب، کتب حدیث را که بهترین نمونه کلام فصیح عربی است خوانده و در حفظ داشته‌اند و از قدیمترین عهد، تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است. چنان‌که این قطعه رودکی:

زمانه پسندی آزادوار داد مرا

زمانه را چون نگو بنگری همه پند است

به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

تعبیری است شاعرانه و لطف آمیز از این حدیث:

أَنْظَرُوا إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكُمْ وَ لَا تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ هُوَ دُونَكُمْ فَإِنَّهُ أَجْدَرُّ أَنْ لَا تَزِدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ.

همچنین بیت ذیل:

این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است

بی گمان ترجمه گونه ای است از این حدیث: **الدُّنْيَا حُلْمٌ** که مأخذ آن در کتاب حاضر [ص ۲۸۲] ذکر شده است.^۱

بی شک اثرپذیری و اثرگذاری شاعران از مضامین احادیث در دوره های مختلف یکسان نبوده است. همچنان که این تأثیر و تأثر در طول زندگی هر شاعر نیز شدت و ضعف داشته است. به میزانی که یک شاعر از زندگی تملق آمیز و ستایشگرانه فاصله می گرفت و برای تعالی روحی خود مراحل بیشتری از کمال و حقیقت جویی را طی می کرد تلقی و درکش از معارف اسلام عمیق تر و شیفتگی و ذوب شدنش در آن بیشتر می شد.

گذری بر آثار شاعران بزرگی چون سنائی، عطار، سعدی و حافظ و مقایسه آن با آثار شعرای قبل و بعدشان این حقیقت را به خوبی نشان می دهد. در این میان اثر جاودانه عارف بزرگ مولانا جلال الدین محمد بلخی یعنی مثنوی مولوی جایگاه دیگری دارد و از ویژگی و اهمیت خاصی برخوردار است و به همین جهت تتبع و تحقیق در این اثر جاویدان کار هر کسی نیست.

مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر^۲ از معدود چهره های ادبی و سرشناس معاصر است که با صرف سالهای طولانی از عمر خویش موفق شد در این میدان

۱. مقدمه کتاب احادیث مثنوی، چاپ امیرکبیر، صفحه ج.

۲. آن مرحوم در سال ۱۳۲۲ق در بشرویه طبس ولادت یافت و روز چهارشنبه ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۹ ش در ۶۷ سالگی در تهران درگذشت (شکوه شمس ص ۸۴۸).

وسیع گام بردارد و ابعادی از اندیشه‌های مولانا را نشان دهد. از آن جمله مستندات شاعر را از احادیث و روایات که به گونه‌ای شگفت و ظریف در جای جای شش دفتر مثنوی تجلی یافته استخراج کند. خود در این باره گوید:

«سبب تألیف این کتاب [احادیث مثنوی] آن بود که نگارنده از آنگاه که مثنوی شریف را در مطالعه داشت به هروقت که در تضاعیف آن به تعبیری از قبیل «در حدیث آمد» و «گفت پیغمبر» یا «مصطفی فرمود» برمی خورد مایل بود که اصل حدیث را بیرون از تصرفات شاعرانه و دستکاریهای صنعت به دست آورد و ناچار به حواشی و شروح که بر آنها اعتمادی داشت مراجعه می کرد و جوشش درون و طلب باطن را تسکین و آرامش می داد تا اینکه به تدریج بر عده‌ای از شروح مثنوی و حاشیه عبداللطیف عباسی موسوم به «لطائف معنوی» دست یافت و...»^۱

سرانجام، حاصل سالها تحقیق و مطالعه استاد و بررسی شروح و منابع مختلف مثنوی تألیف کتابهای ارزشمند متعددی گردید از جمله دو کتاب به نامهای: «احادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»^۲.

این دو کتاب از زمان تألیف تاکنون همچنان مورد استفاده اهل تحقیق و مطالعه قرار گرفته است. اما به دلایلی که ذیلاً بیان می شود ضرورت تنظیم مجدد و ترجمه متون عربی آنها به صورت حاضر احساس گردید:

۱- احادیث و قصص هر دو کتاب - جز اندکی - بدون ترجمه است و فقط برای محققان مسلط به زبان عربی مفید است.

۲- متون عربی هر دو کتاب جز تعداد محدودی از احادیث، فاقد اعراب گذاری است و در نتیجه قرائت آن برای افراد غیر متخصص دشوار است.

۳- کتاب مثنوی مورد استفاده مؤلف چاپ علاءالدوله بوده است. در حالی که هم اکنون مثنوی نیکلسون - که تاکنون بهترین چاپ این اثر نفیس شناخته شده است - در سطح گسترده‌ای منتشر شده و در دسترس عموم است. بنابراین

۱. مقدمه کتاب احادیث مثنوی صفحه ز.

۲. هر دو کتاب سالهاست که توسط مؤسسه انتشارات امیرکبیر منتشر و چندین بار تجدید چاپ شده‌اند.

مراجعه‌کننده در تطبیق و مقابله ابیات مورد استناد بامشکل روبه‌رو می‌شود. اضافه می‌کند مؤلف محترم خود در تألیفات بعدی من جمله «شرح مثنوی شریف» چاپ نیکلسون را مبنای تحقیقش قرار داده است.

۴- علاوه بر این دو کتاب، تعدادی حدیث و قصه و تمثیل نیز به صورت پراکنده در تألیف بعدی استاد یعنی «شرح مثنوی شریف^۱» آمده است. در نتیجه خواننده برای دستیابی به احادیث و قصص مثنوی ناگزیر است به سه منبع جداگانه مراجعه کند.

۵- در بعضی موارد «علاوه بر ترجمه» جای توضیحات جانبی و ضروری نیز خالی است.

۶- فهرستهای کاملتر و متنوعی، به منظور تسهیل در پژوهش و تحقیق، کمبود دیگر این کتابهاست که به این شرح تهیه شده و در بخش پایانی کتاب چاپ گردیده است:

الف - فهرست تفصیلی و موضوعی کتاب با ۱۰۸۴ عنوان که بر وزن همین مثنوی تنظیم شده و سپس با استفاده از چهارستون روبه‌روی آنها موضوع هریک (احادیث، اقوال مشایخ، قصص و تمثیلات) تعیین شده است.

ب - فهرست الفبایی مفاهیم و اصطلاحات

ج - فهرست آیاتی که در کتاب به کار رفته است

د - فهرست الفبایی ابیات عربی (مصرع‌های اول)

ه - فهرست الفبایی احادیث (و اقوال و تمثیلات عربی)

و - فهرست الفبایی ابیات مثنوی (مصرع‌های اول)

ز - فهرست الفبایی سایر ابیات فارسی (مصرع‌های اول)

ح - فهرست اشخاص

ط - فهرست مکانها

ی - فهرست کتابها

※

۱. این کتاب توسط انتشارات زوار منتشر شده است.

این مجموعه که از تلفیق کامل دو کتاب: ۱ - «احادیث مثنوی» ۲ - «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» و نیز ۳ - احادیث و اقوال مشایخ مندرج در «شرح مثنوی شریف» فراهم آمده و با ابیات مثنوی نیکلسون تدوین و تنظیم جدیدی یافته به عنوان «احادیث و قصص مثنوی» نامگذاری شد، با این ویژگی که متون عربی مورد استناد به طور کامل اعراب‌گذاری و ترجمه گردیده و با توضیحات مختصر و تکمیلی - که همه جا در داخل پرانتز آمده - و نیز فهرستهای متعدد همراه شد. این توضیحات پژوهندگان جوان را در درک بهتر و سریع تر مضامین آنچه مورد استفاده قرار گرفته یاری خواهد کرد.

ضمناً ترجمه‌های نگارنده - هر جا که متن عربی داشته - در بخش پایانی هر ردیف از ۱۰۸۴ ردیف ابیات مثنوی به ترتیب شماره‌های ارجاعی و در سطرهای کوتاه آمده است. امید است این کتاب که به تنهایی خواننده را از دو کتاب یادشده بی‌نیاز می‌کند و از مزایایی که برشمرده شد نیز برخوردار است مورد استفاده عموم قرار گیرد، ان شاء الله. همچنین امیدوارم این اقدام، ادای دینی باشد - هرچند مختصر - از زحمات استاد در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵ که نگارنده به عنوان دانشجوی زبان و ادبیات فارسی در محضرشان تلمذ کرده است.

✱

در خاتمه وظیفه خود می‌داند از رهنمودهای عالمانه استادان بزرگوار جناب آقای دکتر علی شیخ الاسلامی و جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی‌والا که این جانب را در تهیه و تنظیم کتاب مساعدت فرمودند سپاسگزاری کند. همچنین از مؤسسه محترم انتشارات امیرکبیر که نشر کتاب را تقبل فرموده و آن را با کیفیتی مطلوب و شایسته به علاقه‌مندان و مشتاقان فرهنگ و ادب ایرانی و اسلامی عرضه داشته است تشکر نماید.

وَمِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ

حسین داودی - تابستان ۷۱

* مقدمه مؤلف بر کتاب «احادیث مثنوی»

بعدالحمد و الصلاة، گذشته از قرآن کریم که نبشته خدای و کلام حضرت عزت است، هیچ سخن را آن ارج و قدر و عظمت و نبالت نبوده و نیست و مسلمین جهان آن مایه بدان اهتمام نورزیده اند که به حدیث رسول (ص) و اخبار معصومین سلام الله علیهم.

حفظ و ضبط اقوال حضرت رسول اکرم (ص)، هم در زمان حیات مورد اهتمام و توجه صحابه بود و بعضی چون عبدالله بن عمرو بن العاص آنها را به قید کتابت نیز درمی آورند و چون جمال کریم وی روی در تنق غیرت کشید و به صورت در حجاب مکرمت حق مخفی گردید عنایت اصحاب به جمع و تدوین گفتار و آداب و سنن نبوی فزونی گرفت و وسعت مملکت اسلام و احتیاج روزافزون مسلمانان به وضع قوانین و احکام، این عنایت را مضاعف ساخت و شدت ایمان و اخلاص که موجب تأدب و تخلق به آداب و اخلاق نبوی بود و به ضرورت مسلمانان را به استقصای بلیغ در جمع سنن و اقوال آن سرچشمه فیاض اخلاق و اوصاف ملکوتی و ادار می کرد، بدین اسباب ضمیمه گشت، تا مسلمانان جمع و حفظ حدیث را از اهم وظایف علمی و دینی خود قرار

*. نظر به این که مطالب هر دو کتاب: «احادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» به طور کامل در این مجموعه تلفیق شده است دریغ آمد که دو مقدمه عالمانه استاد آورده نشود.

دادند، و با شور و شوقی شگفت و عشق و طلبی راستین به جمع و نقل و حفظ و تقیید آن پرداختند، چندانکه برای سماع خبر و روایتی تکلف سفرهای دور و دراز را امری سهل گرفتند و مال و عمر عزیز را درین راه مردوار و عاشق آسا درباختند و هنوز قرن اول سپری نشده جمع کثیری از تابعین و ائمه اسلام به وفور روایت و کثرت نقل حدیث شهره و انگشت نما شدند و چون نوبت به تدوین و کتابت علوم رسید نخستین فنی که مطمح نظر و عنایت شد همین فن شریف بود و علمای بزرگ از روی کمال صدق و یکدلی احادیث نبوی را در بطون صحائف و اوراق ثبت نمودند و بحث در حدیث از جهت مراتب روات در صدق و امانت و قرب و علو اسناد و صحت نقل و ضعف روایت آغاز گردید و چون اخبار نبوی مستند جمیع فرق اسلامی بود و احتمال بلکه قطع به وضع و جعل روایت در بعضی موارد و از طرف پاره‌ای از فرق و طوایف انکارناپذیر می نمود دقت و بحث در احوال روات واجب و لازم آمد و درایه و معرفت رجال فنی جداگانه و مستقل گردید و چنانکه پوشیده نیست فقها و متکلمین و مفسرین و دیگر طبقات علمای اسلام در اثبات و تقریر مطالب و عقاید خود تاجایی که دسترسی داشته‌اند به احادیث استناد جسته‌اند و درین روش کار بدان جا کشیده است که بعض اطبا و منجمین و جغرافی‌نویسان نیز از طریقه علمای دین پیروی نموده‌اند و همچنین اصولی که محدثین در تشخیص مراتب روایت از صحیح و سقیم و قوی و ضعیف و درجات روات از عدل و ثقه و ضعیف الاسناد و ثبت و کذب و نظائر آنها اتخاذ کرده‌اند در حقیقت مبنای نقد ادبی و لغوی و تاریخی قرار گرفت و بزرگان ادبا و لغویین و مورخین نکات ادبی و نوادر لغت و اخبار و حوادث تاریخی را با ذکر سلسله روات نقل می نمودند و نظر به آنکه احادیث از جهت فصاحت و بلاغت و حسن ایجاز و اشتمال بر اصول معارف الهی و بشری پس از قرآن کریم به حکم *أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ*^۱ و *أَوْتَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ*^۲ در زبان عرب بی‌همتا و نظیر بود ادبا و مترسلین و شعرا برای تحصیل ملکه بلاغت و نیز آرایش گفتار و توشیح و تدبیج مکاتیب و

۱. من کسی هستم که در تلفظ حرف «ض» فصیح‌ترین است.

۲. کلمات جامع (کلمات مختصر و پرمعنی) به من داده شده است.

رسائل و قصاید و مقطعات خود در حفظ و ایراد احادیث می‌کوشیدند و اندیشه و رویت، کار می‌بستند و بسیاری از امرا و وزرا که مشوق شعرا و حامی کتاب و نویسندگان بودند خود از روات حدیث به‌شمار می‌رفتند چنان‌که از امرا و شهریاران سامانی امیر احمد بن اسد بن سامان (متوفی ۲۵۰) و فرزندان وی ابوالبراهیم اسماعیل بن احمد (متوفی در ماه صفر ۲۹۵) و ابوالحسن نصر بن احمد (متوفی در جمادی‌الآخره ۲۷۹) و ابویعقوب بن احمد (متوفی ۲۱ صفر ۳۰۱) در طبقات روات ذکر شده‌اند و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر مشهور سامانیان (متوفی دهم صفر ۳۲۹) روایت حدیث می‌کرده است و امیر ابراهیم بن ابی‌عمران سیمجور و پسر او ابوالحسن (ناصرالدوله) محمد بن ابراهیم از اکابر امرای سامانی و سالار خراسان در عداد روات حدیث به‌شماراند و ابوعلی مظفر (یا محمد) بن ابوالحسن (مقتول رجب ۳۸۸) که امیر خراسان بود و دعوی استقلال می‌کرد راوی حدیث بود و مجلس املا داشت و ابوعبدالله حاکم بن البیع (متوفی ۴۰۵) از وی سماع داشته است (انساب سمعانی در ذیل کلمه: سامانی و بلعمی و سیمجوری) و همچنین یمین‌الدوله محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱) در معرفت فقه و حدیث دست داشته و از علوم دینی مطلع بوده است و عتبی در این باره می‌گوید: فَقَرَأَ الْكُتُبَ وَ سَمِعَ التَّأْوِيلَ وَ تَتَبَعَ الْقِيَاسَ وَ الدَّلِيلَ وَ عَرَفَ النَّاسِخَ وَ الْمَنْسُوخَ وَ الْخَبَرَ الصَّحِيحَ وَ الْمَوْضُوعَ وَ تَلَقَّنَ مِنْ أُصُولِ الدِّينِ مَا لَمْ يَسْتَجِزْ مَعَهُ بِدْعَةً^۱ (تاریخ عتبی در حاشیه منینی طبع مصر صفحه ۲۳۹) و در فقه بر وفق مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت (متوفی ۱۵۰) کتابی به‌نام تفرید بدو نسبت می‌دهند (الجواهر المضية، طبع حیدرآباد، ج ۲، ص ۱۵۷ کشف الظنون طبع آستانه، ج ۱، ص ۲۹۷) و مؤلف الجواهر المضية نام وی را در شمار فقهای حنفیه آورده و به‌نقل از شیخ الاسلام مسعود بن شیبه گوید که وی از اعیان فقها و در فقه و حدیث صاحب تصنیف بوده است (الجواهر المضية، ج ۲، ص ۱۵۷) و همچنین خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان (متوفی ۵۹۶) فقه را به‌مذهب ابوحنیفه یاد گرفته بود و در مجلس وی مسائل فقه و اصول مذهب طرح می‌شد و اهل فن به‌بحث و گفت‌وگو می‌پرداختند

۱. کتابها را قرائت می‌کرد و به‌استماع تأویل (آیات) می‌پرداخت، تابع قیاس و دلیل بود و (آیات) ناسخ و منسوخ و اخبار صحیح و جعلی را می‌شناخت و از اصول دین آنچه را دور از بدعت بود درمی‌یافت.

(الجامع المختصر طبع بغداد، ص ۳۵) و غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (متوفی ۵۹۹) از فقه شافعی بی‌اطلاع نبوده است (همان کتاب، ص ۱۰۵) و هیچ شک نیست که شعرای پارسی‌گوی نیز غالباً در ضمن تعلم لغت و ادب کتب حدیث را که بهترین نمونه کلام فصیح عربی است خوانده و در حفظ داشته‌اند و از قدیم‌ترین عهد تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است چنان‌که این قطعه رودکی:

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

تعبیری است شاعرانه و لطف‌آمیز از این حدیث:
أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكُمْ وَ لَا تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ هُوَ دُونَكُمْ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ لَا تَزْدُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ.^۱

(احیاء العلوم طبع مصر، ج ۲: ص ۱۵۹ جامع صغیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۰۸) همچنین بیت ذیل:

این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است.
بی‌گمان ترجمه گونه‌ای است از این حدیث:

الدُّنْيَا حُلْمٌ.^۲ که مأخذ آن در کتاب حاضر [ردیف‌های ۴۳۴ و ۷۰۸] ذکر شده است.

و ظاهراً استاد سمرقند خود نیز از روایت حدیث به‌شمار می‌رفته هرچند که سمعانی درباره‌ی وی گفته است: لَمْ أَرَلَهُ حَدِيثًا مُسْنَدًا^۳ (انساب، در ذیل رودکی) و تأثیر احادیث در سایر آثار منظوم و منثور قرن چهارم نیز کم و بیش مشهود می‌گردد.

از اواخر قرن چهارم که فرهنگ اسلامی انتشار تمام یافت و مدارس در نقاط

۱. به کسی که (از نظر معنوی یا شکرگزاری) مافوق شماست بنگرید و به‌مادون خود ننگرید، مبدا نعمت خدا را سبک بشمارید.

۲. دنیا خوابهایی بیش نیست.

۳. حدیث مسند (دارای سند) از او ندیده‌ام.

مختلف تأسیس شد و دیانت اسلام بر سایر ادیان غالب آمد و مقاومت زردشتیان در همه بلاد ایران با شکست قطعی و نهایی مواجه گردید و فرهنگ ایرانی به صبغه اسلامی جلوه‌گری آغاز نهاد و پایه تعلیمات براساس ادبیات عربی و مبانی دین اسلام قرار گرفت بالطبع توجه شعرا و نویسندگان به نقل الفاظ و مضامین حدیث فزونی گرفت و کلمات و امثال و حکم پیشینیان در نظم و نثر کمتر می‌آمد چنان‌که به حسب مقایسه در سخن دقیقی و فردوسی و دیگر شعرای عهد سامانی و اوائل عهد غزنوی نام زردشت و اوستا و بزرجمهر و حکم‌وی بیشتر دیده می‌شود تا در اشعار عنصری و فرخی و منوچهری که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته‌اند.

و چون حکومت سلجوقی در بلاد ایران مستقر آمد رجال و وزرای آن دولت در انشای مدارس اسلامی مسابقت جستند و به هم چشمی یکدیگر برای ترویج مذهبی که پیرو آن بودند مدارس بنا نهادند و برای رفاه طلاب و مدرسین آن مدارس، املاک و مزارع حاصل خیز وقف کردند تا در نتیجه تحصیل علوم دینی رواج تمام یافت و عده طلاب روی در ازدیاد نهاد و مجالس درس و بحث و نظر گذشته از شهرها در دهات و قصبات رونقی به سزا گرفت و شعرا و نویسندگان که بالضروره در همین مدارس تربیت می‌شدند سرمایه کافی از علوم دینی و فنون مذهبی به دست می‌آوردند و از آن‌جا که گفتار هر گوینده خواه نظم باشد یا نثر ظهور و جلوه مراتب تربیت و تفکر اوست خواه و ناخواه از مبانی دینی متأثر بودند و گفتار خود را به احادیث و اقوال ائمه دین (سلام الله علیهم) آرایش می‌دادند.

بسط و توسعه و عظمت و تذکیر و ظهور و عاظم بزرگ از قبیل محمد و احمد غزالی (متوفی ۵۰۵ و ۵۲۱) و قطب‌الدین مظفرین اردشیر عبّادی (متوفی ۵۴۷) و ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی (متوفی ۵۹۷) که در وعظ قدرت بی‌نهایت داشتند و تأثیر کلامشان در مستمعین بیرون از حد و صف بود و اقبال عامه ناس به مجالس و عظمت که قطعاً پایه و مایه اصلی آن بحث در آیات و روایات و ذکر نکات و دقائق و حل مشکلات و تأویل آنها به شمار می‌رفت راه را برای شعرا و گویندگان در اقتباس از قرآن و حدیث هموار ساخت زیرا غالب آن موارد را مردم

یا در مدرسه خوانده و یا در مجالس وعظ شنیده بودند و برای آنان حکم مثل داشت و هرگز به گوش‌ها عجب نمی‌آمد و به اصطلاح قرع سمع نمی‌کرد و این واعظان و مذکران که اغلب از علمای مبرز و مشهور و سخندان و نکته‌سنج و نادره پرداز بودند اشعار فصیح و گزین به تازی و پارسی از برداشتند و منابر و مجالس خویش را به ابیات شیوا می‌آراستند و خود نیز از قریحه شعر و طبع موزون بی‌نصیب نبودند چنان‌که مطالعه احوال آنان براین معنی دلیل است و محمد عوفی در لباب‌الالباب (جزء اول) اشعار این طبقه را آورده است و بی‌هیچ شک و عاظم و مذکران از محفوظات و معلومات دینی خود در نظم و نثر متأثر می‌شدند و معانی و الفاظ حدیث در شعرشان نمودار می‌گردید و از طریق دیگر راه را برای نفوذ اخبار در نظم و نثر باز می‌نمود و با تأمل مختصر در مواعظ سنایی و خاقانی و بعضی قصاید جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و شیخ سعدی که بر اسلوب وعظ اسلامی در عبرت از گذشته و بی‌اعتباری دنیا و خوف از عقاب الیم اخروی پایه‌گذاری شده است و مقایسه آن با نصایح ابوشکور و شهید و رودکی و فردوسی و ناصر خسرو که بیشتر بر روش حکما در بیان حسن و قبح اخلاق و تحلیل فلسفی آنها مبتنی می‌باشد می‌توان تأثیر وعظ اسلامی و روش وعاظ را در ادبیات فارسی به دست آورد.

گذشته از اینها تصوف که از قرن دوم هجری از زهد جدا شده و مسلکی بود مبتنی بر عشق و شور و وجد و شوق و بیان اسرار قرآن و حدیث نبوی همواره مورد توجه متفکرین و اصحاب ذوق و روشن‌بینان و ژرف‌اندیشان ایران و دیگر ممالک اسلامی واقع می‌شد و شعرای باطن‌بین حکمت‌اندیش از دیرباز بدین روش گراییده و گرویده بودند و اشعار آتشین جان‌بخش دل‌افروز گویندگان صوفی مسلک از قبیل ابوالحسن نوری و شبلی شعله شوق و نایره عشق در دل و جان این طایفه می‌افکند و چنان‌که می‌دانیم صوفیان به علل بسیار که اکنون جای بحث در آن نیست سخنان خود را همواره به احادیث و آثار می‌آراستند و تأیید می‌نمودند و در شرح رموز و نکات آنها لطف ذوق کار می‌بستند و باریک اندیشی‌های عجب می‌کردند و نکته‌های لطیف ذوق‌انگیز شاعرانه در تأویل و بیان آنها می‌آوردند و از این راه حدیث و خبر را به مذاق هوشمندان ظاهرشکاف

حقیقت جوی و نکته یاب نزدیک می ساختند.

شیوع روش صوفیان از قرن سوم و تأسیس خانقاه و بسط و توسعه آن از قرن چهارم و تطبیق اصول معرفت با مبانی حکمت به وسیله ابوعلی سینا و توجیه آن با موازین شرعی و روایات دینی به سعی ابوطالب مکی در «قوت القلوب» و ابوالفضل محمد بن طاهر مقدسی در «صفوة التصوف» و ابوحامد غزالی در «احیاء العلوم» یکباره این مسلک را نفوذ و تأثیری بیش از حد تصور بخشید و هر مستعد صاحب ذوقی را بدان متوجه و منجذب ساخت و خاصه شعرا را از دربار امرا و سلاطین به حلقه اهل خانقاه درآورد و مدح و قدح اشخاص و وصف خط و خال و جمال ناپایدار رهایی بخشید و به وصف حقیقت و احوال دل و اسرار نهان و عشق به جمال معشوق باقی سرگرم و مشغول داشت چنانکه از اواسط قرن پنجم سبکی نوآیین که به زودی پایه شعر فارسی قرار گرفت در وجود آمد و آن روش همان است که آن را شعر عرفانی و سبک صوفیانه می توان گفت.

با آشنایی شعرا به تصوف راه دیگر از برای نفوذ حدیث و خبر در روایات فارسی باز شد و شعرای صوفی مسلک و صوفیان قافیه اندیش که روایات را با تأویلات صوفیانه آموخته و برای هریک از سنن و رسوم و آداب خانقاهیان خبری صحیح یا ضعیف شنیده و به خاطر سپرده بودند از الفاظ و مضامین خبر پیرایه ای نو و زیوری دل فریب بر پیکر شعر پارسی بستند و عروسان سخن را بدان حُلّی و حُلّ آرایش دادند و از این طبقه شاید قدیم ترین کس سنایی غزنوی است که قدرت او در تعبیر و تلفیق مضامین و کلمات و ترکیب آنها با آیات و روایات کم نظیر است و عظمت مقام وی در شاعری و ابداع و حسن سلیقه او در این طریقه (تلفیق حدیث و شعر) راه را برای شعرای واپسین هموار ساخت و خاقانی و نظامی و جمال الدین اصفهانی به تقلید وی بر این اسلوب سخن گفتند و کم و بیش الفاظ و معانی اخبار را در شعر خود آوردند.

و از میانه سخنوران ایران کسانی که از این هرسه عامل متأثر شده و محدث و مذکر و صوفی بوده اند خبر و روایت در شعر و سخن خویش بیشتر آورده اند از قبیل خواجه عبدالله انصاری و عین القضاة میانجی و شیخ بزرگوار سعدی شیرازی و خداوندگار اهل معرفت مولانا جلال الدین که کتاب حاضر مشتمل

است بر مواردی که او در مثنوی از احادیث استفاده نموده است. در این باره سبب تألیف این کتاب آن بود که نگارنده از آن‌گاه که مثنوی شریف را در مطالعه داشت به هر وقت که در تضاعیف آن به تعبیری از قبیل «در حدیث آمد» و «گفت پیغمبر» یا «مصطفی فرمود» برمی خورد مایل بود که اصل حدیث را بیرون از تصرفات شاعرانه و دستکاری‌های صنعت به دست آورد و ناچار به حواشی و شروح که بر آنها اعتمادی داشت مراجعه می‌کرد و جوشش درون و طلب باطن را تسکین و آرامشی می‌داد تا این‌که به تدریج بر عده‌ای از شروح مثنوی و حاشیه عبداللطیف عباسی موسوم به «لطائف معنوی» دست یافت و از مطالعه و مقایسه آنها متوجه شد که در بعضی موارد هریک متن خبر را به صورتی نقل کرده و یا آن‌که جمله نقل شده را بعضی خبر و دسته‌ای مثل یا از کلمات بزرگان شمرده‌اند و درین میان عزم کرد و همت بست که فهرستی از مطالب مثنوی که متفرقاً در دفاتر ششگانه آمده است ترتیب دهد و فراهم آورد تا بحث در عقاید و افکار مولانا براساسی درست و پایه‌ای استوار میسر گردد و حل مشکلات مثنوی به طرزی بدیع (یعنی به وسیله خود آن و از راه مقایسه مطالب که مکرر شده است) صورت پذیرد و این کار دشوار را که مستلزم دقت و حوصله بسیار است در فروردین ماه ۱۳۲۱ آغاز نهاد و با مطالعه شروح مثنوی و لطائف معنوی و نسخه مثنوی به جمع و مقابله عبداللطیف عباسی (نسخه کتابخانه ملی) فهرستی جامع کلیه مطالب مثنوی مرتب ساخت و این خدمت را به توفیق خداوند بزرگ و تأیید جانهای پاک در مدت هیجده ماه که آغاز آن فروردین ۱۳۲۱ و انجام آن شهریور ۱۳۲۲ بود و غالب اوقات بدان اشتغال می‌ورزید و وقتی خوش و عیشی روحانی داشت به پایان آورد و در نتیجه از احادیث مذکور در مثنوی فهرستی فراهم و مهیا گردانید و زان پس هرگاه در ضمن مطالعه کتاب اخبار و حدیث روایتی مناسب آنچه در مثنوی ذکر شده می‌خواند و می‌یافت آن را در ذیل شعر و گفته مولانا با ذکر مأخذ مندرج می‌گردانید تا پس از چندین سال ممارست و مراجعه کتب حدیث، متن و مدارک احادیث مثنوی را به طور اغلب به دست آورد و چون به تصحیح کتاب «فیه مافیه» مشغول شد بار دیگر از آن جهت که بسیاری از احادیث مذکور در آن با مثنوی مشترک است

به تتبع و تحقیق پرداخت و بسیاری از کتب حدیث را و از آن جمله صحیح بخاری و مسلم و نوادر الاصول محمد بن علی حکیم ترمذی و نیز حلیۃ الاولیا و قوت القلوب و احیاء العلوم و فتوحات مکیه (از کتب متصوفه) از ابتدا تا انتها خواند و برای بعضی از قبیل حلیۃ الاولیا و احیاء العلوم و فتوحات فهرست جداگانه آماده نمود و در نتیجه متوجه گردید که مولانا در بسیاری از موارد به مضمون یا لفظ خبری نظر داشته و شارحان و حاشیه نویسان از این معنی غفلت ورزیده اند و از این رو به خوبی از عهده تفسیر و توجیه گفته آن استاد مطلع و مستبحر که روایت حدیث یکی از شعب اطلاعات وی به شمار می رفت بر نیامده اند بدین جهت محصول استنباط و تفحص خود را بر آن فهرست که از احادیث مثنوی گرد آورده بود اضافه کرد که ثمره آن تدوین کتابی شد مشتمل بر مواردی که مولانا در مثنوی از لفظ و معنی احادیث استفاده کرده یا بدانها اشارت گونه ای نموده است.

در بهار سال ۱۳۳۳ به موجب تقاضا و درخواست مؤلف، انجمن تألیف و ترجمه و شورای محترم دانشگاه تهران موافقت نمود که کتاب حاضر در جزء سلسله انتشارات دانشگاه به طبع رسد و بی درنگ وسایل چاپ کتاب فراهم گردید و دو فرم از آن به حلیۃ طبع درآمد و امید می رفت که با علاقه تمام و کامل اداره انتشارات دانشگاه این تألیف در مدت اندک و تا پایان سال ۱۳۳۳ به زیور طبع درآید و به مطالعه طالبان و عاشقان آثار مولانا زیادت شرفی حاصل کند لیکن در ۲۷ شهریورماه آن سال نگارنده به سبب تصادفی که اگر حفظ حق و عنایت اولیای وی نبود تا نیستی و عدم سر مویی بیش فاصله نداشت رنجور و شکسته بال بر بستر ناتوانی افتاد و شرح آن چنان است:

روز شنبه ۲۷ شهریورماه ۱۳۳۳ که مؤلف به جهت مراجعه به کتب و یادداشت های خود از شمیران به شهر آمده بود در سر پیچ خیابان بهار و تخت جمشید تا کسی ای که در آن نشسته بود، با یکی ازین اتوبوس های گزافه سیرگستار (مرسدس بنز) باز خورد و از آسیب و کوب آن، استخوان کتف و پهلوی چپ سخت کوفته شد و ترقوه از سه جا شکست و از زیر پیراهن شکستگی ها نمودار گردید و بنده برفور به وسیله مسر ظاهر جلد حادثه را

دریافت و با دست شکسته و تن رنجور به عنایت حق تعالی خویش را به دبیرخانه دانشگاه رسانید و از حسن اتفاق و لطف نظر خدای بزرگ که کس هرکس و یار هر ضعیف است دانشمند محترم آقای حسین گل گلاب استاد فاضل دانشگاه تهران آنجا حضور داشت و بی فوت وقت بنده را به بیمارستان رسانید و جناب آقای دکتر جهانگیر وثوقی استاد محترم و وظیفه شناس دانشکده پزشکی با دقت و محبت و مراقبتی که شایسته طبیعی عالم و واقف به شرف طبابت است معاینه کرد و شکستگی را تشخیص نمود و متصدیان دستگاه عکاسی آن بیمارستان نیز به اسرع وقت و با کمال دلسوزی از کتف و پهلوی و بازوی آسیب رسیده وی عکس گرفتند و تشخیص به تحقیق پیوست و آن طبیب مهربان کاردان به لطف و چرب دستی خاص استخوان پاره های شکسته را به جای خویش بازبرد و دست و کتف را بست و در این عمل دقیق چنان سرعتی کار بست و کارکنان بخش دلسوزی به خرج دادند که از وقت تصادف تا خروج بنده از بیمارستان یک ساعت و نیم بیش نکشید و در ایام رنجوری نیز مهربانی و شفقت از حد گذرانید و تا بازکردن دست و بهبود استخوان مراقبت بازنگرفت و غمخواری بی اندازه نمود و اگر اهتمام وی (مقرون به عنایات پروردگار) وجود نداشت هیچ پدید نبود که بنده باسر این تألیف کی و چگونه تواند رسید و از این جهت شکر و حق شناسی این جراح والا قدر بر بنده فرض عین است و به حکم این فرض لازم شناخت که در این مقدمه به شرح این حادثه بپردازد و وظیفه سپاس و حق شناسی را به ادا رساند. فَلْيَسْعِدِ النَّطْقُ إِنْ لَمْ يَسْعِدِ الْحَالُ^۱.

و چون روزی سه یا چهار برآمد و آرامشی در حال پدید گشت و سورت درد فرو کاست اندیشه در تکمیل این تألیف به کار برد و مصلحت در آن دید که بار دیگر ایام را به خواندن و تفحص کتب حدیث مشغول دارد و از شفاخانه کلام رسول و عترت پاکش تسکین آلام خویش را درمان طلبد و بدین نیت اصول کافی و مسند احمد و مستدرک حاکم را (مِنْ أَوَّلِهَا عَنْ آخِرِهَا) مطالعه نمود و آنچه با مضامین ابیات مثنوی مناسب یافت به رنج بسیار بر کاغذ پاره ها تعلیق

۱. (برای سپاس) باید از زبان یاری جست در آنجا که حال مساعد (سپاس گزاری) نباشد.

کرد و بر موارد کثیر مطلع شد که در فهرست احادیث مثنوی درج نکرده بود و زان پس که روزگار رنجوری و نالانی سپری گردید برای آن که شاید به کمال مطلوب و استقصای تمام تر نایل آید (از اواسط دفتر اول) مطالعه مثنوی را با مراجعه شرح یوسف بن احمد مولوی و خواجه ایوب و بحر العلوم از سر گرفت و در این نوبت که به تأمل پیش می رفت به ارتباط مثنوی با حدیث واقف تر شد و مواضع بسیار بر فهرست سابق افزود و برای تکمیل کار و از آن نظر که هیچ اشاره ای فروگذار نشود آنچه شارحان مثنوی آورده بودند در کتاب درج کرد هرچند در صحت منقولات ایشان خاصه آنچه در شرح بحر العلوم بالانفراد آمده است تردیدی قوی داشت ولی همه کس دانند که حدیث دریای بی ساحل و عالم بی منتهاست و با مآخذ اندک و تتبع ناچیزی که ما داریم حکم کردن که این جمله حدیث است و آن دیگر حدیث نیست به گستاخی شبیه تر می نماید تا به تحقیق درست و عالمانه و چه بسیار مواضع که گمان نمی رفت در کتب حدیث به دست آید و پس از فحص و مراجعه، نگارنده بر اسناد و مآخذ آنها اطلاع یافت و دانست که از احادیث صحیح به شمار است.

اما ترتیب کتاب چنان است که مؤلف هریک از ابیات مثنوی را که با حدیثی مرتبط یافته درین تألیف آورده و در کنار صفحه آن را با شماره و عدد خاص ممتاز گردانیده و در ذیل هر بیت آن حدیث را که به گفته مولانا مرتبط تواند بود مندرج ساخته و هر جا که استفاده و اقتباس از حدیث تکرار شده پس از ذکر بیت، مرجع و مآخذ آن را در اعداد و شماره های سابق نشان داده است.

ترتیب ابیات به موجب محل ذکر آنها است در دفترهای ششگانه مثنوی و ابتدا از دفتر نخستین کرده و به دفتر ششم پایان داده ایم.

اعداد صفحات و سطور که در ذیل هر شعر آمده مطابق است با مثنوی چاپ علاءالدوله.

در خاتمه لازم می شمارد که مراتب امتنان بی شایبه و بی نهایت خود را نخست به دانشمند سخندان جناب آقای حسینعلی راشد و آقای سید محمد باقر سبزواری استادان محترم دانشکده علوم معقول و منقول که در پیدا کردن مآخذ بعضی از روایات مساعدت بی دریغ مبذول داشته اند، و ثانیاً به دوست شفیق

گرانمایه و دبیر فاضل آقای امیرحسین یزدگردی فارغ التحصیل دوره دکتری ادبیات فارسی که فهارس این تألیف را تهیه نموده‌اند با کمال شرمساری و از روی صدق و اخلاص تمام تقدیم دارد.

به پایان رسید مقدمه کتاب «احادیث مثنوی» به‌خامه این بنده ضعیف بدیع‌الزمان فروزانفر عفا‌الله عنه به تاریخ ۲۵ آذرماه ۱۳۳۴ شمسی مطابق دوم جمادی‌الاولی ۱۳۷۵ هجری قمری در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی تهران.

مقدمه مؤلف بر کتاب: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی

بعد الحمد والصلوة از آن هنگام که این ضعیف توفیق مطالعه مثنوی یافته و اکنون ربع قرن می‌گذرد تا چنین روشنایی ای بر روزگار وی تافته است، همواره در اندیشه می‌گذرانید که قصص و تمثیلات مثنوی را از آن جهت که در کتب سابقان و متقدمان گفته شده و یا ساخته و پرداخته فکر مولانا است مورد بحث قرار دهد و اگر ممکن گردد این دو دسته را از یکدیگر ممتاز کند تا درجه تصرف و ابتکار مولانا در طرح قصص و ایراد تمثیلات روشن و نمایان باشد و در این جنبه بسیار مهم از مثنوی که تا به امروز هرچه کمتر محل نظر بوده است تتبع و دقت آغاز شود و عاشقان مثنوی که در این روزگاراند یا بعد از عهد ما خواهند زیست دنباله این بحث دشوار را بگیرند و به سر منزل تحقیق برسانند.

محرک و باعث دیگر بر این نوع از مطالعه آن بود که نگارنده مولانا را در پرداختن قصص و استنباط مطالب و تقریر نتایج بر کلیه شعرای متصوف ترجیح می‌داد و هم‌اکنون بر این عقیده ثابت است و چون اعتقاد دارد که بنای مباحث ادبی را نیز بر پایه اسناد و ادله مناسب و درخور قبول باید نهاد بدین جهت مطالعه در قصص مشترک که مولانا و سنایی و شیخ عطار به نظم آورده‌اند ضرورت داشت زیرا علاوه بر آن که در این نوع از کنجکاوی سبک و روش این استادان در بیان حکایات و طرز استفاده از آنها روشن می‌شد راهی به جهت مقایسه سبک هریک با دیگری به دست می‌آمد و داوری و فصل خصومت آسان‌تر می‌گردید، ولی این منظور چنان نبود که از مطالعه یک یا چند کتاب

به حصول پیوندد چه هنوز کتابی مشتمل بر تمام قصص دینی و ملی ما اعم از اصلی و غیر اصلی تدوین نشده و شاید احاطه بر آنها از عهده جمعیتی ساخته شود که با همت و مجاهدت تمام آنچه در کتب و افواه است گرد آورند و از طول مدت و پراکندگی و کثرت مآخذ نهراهند و رنج مسافرت بر خود آسان گیرند و در شهرها و دهات و میانه قبایل و طوایف به سیر و سیاحت پردازند و قصه‌ها و افسانه‌های پراکنده را فراهم آورند و صورت تدوین بخشند. بنابراین مقدمه نگارنده مصمم گشت که میان عزیمت استوار بندد و از درازی مدت و طول زمان ملول دل و پریشان خاطر نشود و همچنان مطالعه خود را در کتب مختلف و متنوع دنبال کند و تهیه مآخذ قصص مثنوی را یکی از مقاصد بلکه مقصد ثابت خود در مراجعه به کتب قرار دهد زیرا می‌دانست که بسیاری از این مآخذ ممکن است تنها از روی تصادف و گاه به‌طور نامترقب حاصل آید و این امر مستلزم حوصله و خواندن کتب گوناگون است و شتاب‌زدگی و زودسیری قوی‌ترین مانع راه، پس بدین نیت و بر این اندیشه فهرستی از قصص و حکایات مثنوی منظم ساخت و هرگاه در خلال مطالعه به حکایتی مناسب با قصه‌های مثنوی برمی‌خورد آن را در ستون مقابل با ذکر مآخذ ثبت و قید می‌نمود و خدای داند که در تهیه کتب و مآخذ چهرنچ‌ها دید و چه منت‌ها کشید و این همه را به عشق مولانا بر خود آسان گرفت تا پس از گذشت سالیان دراز و صرف نزدیک به بیست و پنج سال از عمر عزیز که در آغاز آن از جوانی و بهار زندگانی برخوردار بود و در پایان کار خزان زندگی دررسیده و نور چشم به کمی گراییده و فتور عظیم در قوا راه یافته و هردمش برگ‌ریزی و نهیبی از فقد استعداد و مایه حیات بر اعضا پدیدار است به عنایت مولی و توجه مولانا بسیاری از مآخذ و مبانی قصص و تمثیلات مثنوی را به دست آورد و دوستان عزیز که مجاهدت و سعی این ضعیف را به چشم رضا می‌نگریستند همواره بر نشر و طبع آن مجموعه تحریض می‌نمودند تا اینکه در بهمن‌ماه سال ۱۳۳۱ هجری شمسی دوست گرامی آقای علی توانگر دانشجوی دوره دکتری ادبیات فارسی داوطلب شد که در استنساخ و پاکتویس آن مسودات بنده را یآوری کند و صرف وقت دریغ ندارد نگارنده نیز فرصت را مغتنم داشت و به همدستی آن دوستدار دانش از اواسط

بهمن‌ماه سال مذکور به جمع و تدوین مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی به‌ترتیبی که در آن نامهٔ آسمانی (مطابق چاپ علاءالدوله) مذکور است همت گماشت و هفته‌ای چندروز بدین‌کار مخصوص کرد و سستی در عزم راه نداد و لطف حق تعالی دستگیر آمد تا آن تعلیقات در ششم خردادماه ۱۳۳۲ به جمال تألیف آراسته گردید و از آنجا که نگارنده از سرمایهٔ مادی (همچنان که از بضاعت معنوی) اندک بهره و کم‌نصیب است و طبع کتاب به‌وسیلهٔ خود وی نامقدور، پیشنهاد خویش را با اولیای محترم دانشگاه درمیان نهاد و شورای دانشکدهٔ ادبیات و شورای محترم دانشگاه تهران طبع آن را در جزء سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تصویب نمودند و دوست دانشمند آقای دکتر پرویز خانلری استاد و رئیس ادارهٔ انتشارات دانشگاه میان عزیمت در بست و وسایل طبع این مجموعه را در اندک مدتی فراهم ساخت چنان‌که دو ماه از جمع و تألیف نارفته طبع کتاب آغاز گردید و اینک در دسترس شیفتگان آثار مولانا گذارده می‌شود و بی‌گمان از مطالعهٔ این کتاب نتایج ذیل برای خواننده به حصول خواهد پیوست: نخست اعتقاد به احاطه و وسعت اطلاع مولانا در کتب و روایات اسلامی و حکایات و قصصی که میانهٔ مردم آن‌روزگار شهرت داشته است. دوم، قدرت تصرف او در موضوعات عادی و تطبیق آنها با مقاصد بلند و حکیمانهٔ خویش.

سوم، فهم حکایات و قصص به سهولت و آسانی از آن جهت که در مثنوی غالباً با مطالب و قصص دیگر آمیخته می‌شود و رشتهٔ سخن چندان دراز می‌کشد که ممکن است اصل قصه از خاطر سترده گردد در صورتی که به‌وسیلهٔ این کتاب یکباره از مضمون آن اطلاع توان یافت.

چهارم، چون مولانا مانند اکثر متصوفه به‌صورت قصه و کیفیت استناد آن به شخص معین یا وقوع آن در زمان و مکان مشخص نظر ندارد و قصه و حکایت قالب است از برای معانی و مطالب و از این‌رو شخص و زمان و مکان در نظر وی یکسان است قسمتی از این حکایات در ذیل نام اشخاصی که حکایت بدانها منسوب است به‌دست نمی‌آید و با تتبع بسیار و گاه از روی تصادف اصل و مستند آن را می‌توان شناخت و این کتاب پردهٔ ابهام از روی آنها برمی‌گیرد و

خواننده را به اصل راهبری می‌کند.

و چون نظر نگارنده این است که وجود و شهرت این حکایات را در روزگار مولانا برساند نه بحث در مبادی اصلی آنها در ایران یا خارج ایران و کیفیت تحوّل قصص مذکور در اقوام و طوایف دیگر به‌ناچار همین که حکایتی را در کتب متقدمان یا هم‌عصران مولانا و یا بعضی کتب که به احتمال قوی مأخذی جز مثنوی داشته است به دست آورده در جزء مأخذ قصص نقل کرده است و این ضعیف هرگز نخواسته است که مأخذ قصص مثنوی را به‌طور کلی گردآورد و کاری که در حدّ توانایی و اطلاع وی نیست برعهده گیرد چه این‌گونه بحث، شاید وظیفه جمعیّت باشد که هریک چند زبان شرقی و غربی بدانند و در تاریخ و آداب و آراء و عقاید و رسوم اقوام اطلاع کافی حاصل کرده باشند و امیدواریم که آیندگان (به‌خواست خداوند) گرم در کار آیند و این در بسته بگشایند و هریک از حکایات مثنوی را به منشأ و سرچشمه اصلی خود برسانند.

به جهت تکمیل مرام وقتی چاپ کتاب آغاز شده بود به‌خاطر بنده رسید که از تحقیقات استاد فقیه نیکلسن در شرح مثنوی مستفید گردد و بدین نظر بار دیگر مطالعه قصص را آغاز کرد و مواضع حاجت را یادداشت نمود و دوست دانشمند نیک‌نهاد آقای حسینعلی سلطان‌زاده پسیان عمر عزیز و وقت شریف بی‌دریغ مبذول داشت و گفته استاد نیکلسن را از روی شرح مثنوی در آن موارد شفاهاً ترجمه نمود و نگارنده آنها را بر کتاب خود با ذکر مأخذ بیفزود.

در ختام این مقال از کلیه کسانی که در جمع و تدوین و طبع و نشر این کتاب همراهی و مساعدت فرموده‌اند متشکر است و امید دارد که مساعی آنان در پیشگاه حقیقت و معنویت مولانا مقبول و منظور افتد، همچنین از دوست ارجمند آقای امیرحسین آریان‌پور که فهرست‌های این کتاب را آماده ساخته و تمامت قصه‌های منسوب به ازوپ را ترجمه کرده و در اختیار مؤلف گذاشته و نیز از کارکنان مطبعه مجلس و خاصه از دوست دیرین جناب آقای مهدی اکباتانی رئیس محترم اداره بازرسی کل مجلس شورای ملی که رنج تصحیح این کتاب را برعهده گرفته‌اند به دل و جان سپاسگزار است.

۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۳ شمسی، مطابق ۱۸ رمضان ۱۳۷۳ قمری

فروزانفر

دفتر اوّل

۱- سینه خواهم شَرَحَه شَرَحَه از فراق تا بگسویم شرح دردِ اشتیاق

۳/۱

... واضح است که شکایت نی یا مولانا را کسی می تواند بشنود و فهم کند که خود درد مهجوری کشیده و سینه‌ای به زخم هجران پاره پاره داشته باشد. و جمله «مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَذِرْ» و به تعبیر دیگر: «لَمْ يَعْرِفْ» (۱) اشارتی بدین معنی تواند بود. و ظاهراً مضمون این بیت مقتبس است از این روایت: «یوسف بن الحسین در نزدیک خواص شد و چند روز بود تا از عیادت و تعهد او غافل مانده بود. وی را گفت هیچ چیز آرزو می کند؟ گفت پاره جگر بریان آرزو همی کند.» ترجمه رساله قشیریه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۳۰

[ص ۱۱ شرح مثنوی]

(۱) کسی که (چیزی را) نچشیده است، (آن را) در نیافته یا نشناخته است.

* * *

۲- هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است روزش دیر شد

۱۷/۱

... حکایت ذیل در بیان این نکته نموداری قوی است: «نقل است که یحیی معاذ -رحمة الله علیه- نامه‌ای نوشت به بایزید. گفت چه گویی در کسی که قدحی شراب خورد و مست ازل و ابد شد؟ بایزید جواب داد که من آن ندانم. آن دانم که اینجا مرد هست که در شبانروزی دریاها را ازل و ابد در می کشد و نعره هَلْ مِنْ مَزِيد می زند.»

تذکرة الاولیاء عطار، لیدن، ج ۱، ص ۱۴۳

[ص ۲۲ شرح مثنوی]

* * *

۳- بند بگسل، باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

۱۹/۱

... سالک باید این بندها را پاره کند تا بنده هیچ کس و هیچ چیز نباشد. و چنان شود که آن درویش گفت: «إِنَّا قَدْ حُرَّرْنَا عَنْ رِقِّ الْأَشْيَاءِ فِي الْأَزْلِ» (۱) رساله قشیریه چاپ مصر ص ۳۳ [ص ۲۶ شرح مثوی]

(۱) بنده این و آن نشدن [تعمتی است که] از ازل نصیبمان شده است.

* * *

۴- بود شاهی در زمانی پیش ازین ملک دنیا بودش و هم ملک دین

۳۶/۱

ماخذ آن حکایت ذیل است:

وَبَلَّغْنَا أَنَّ بَعْضَ أَبْنَاءِ مُلُوكِ الرُّومِ عَشِقَ امْرَأَةً مِنْ نِسَاءِ أَبِيهِ فَجَعَلَ يَذُوبُ بِدَنِّهِ مِنْ حُبِّهَا حَتَّى سَقَطَ وَلَمْ يَكُنْ لِأَبِيهِ غَيْرُهُ فَجَمَعَ الْأَطِبَّاءُ لِعَالَجِهِ وَعَالَجُوهُ فَلَمْ يَقْعُوا عَلَيْهِ إِلَى أَنْ آتَاهُ شَيْخٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ فَجَسَّ عِرْقَهُ فَبَيْنَمَا الْعِرْقُ فِي يَدِهِ إِذْ مَرَّتْ بِهِ امْرَأَةٌ فَاضْطَرَبَ الْعِرْقُ فَتَتَابَعَتْ فَلَمَّا رَأَى الطَّبِيبُ ذَلِكَ أَمْسَكَ سَاعَةً ثُمَّ جَسَّ الْعِرْقَ ثَانِيَةً وَأَمَرَ أَنْ يُسَمَّى كُلُّ أَنْثَى فِي دَارِهِمْ فَلَمَّا سَمُوا تِلْكَ الْمَرْأَةَ الَّتِي كَانَ يَعْرِضُهَا اضْطَرَبَ الْعِرْقُ أَيْضاً وَتَتَابَعَ فَلَمْ يَشْكُ أَنْ عُلَّتْهُ الْعَشَقُ لَهَا فَاتَى الْمَلِكَ فَأَخْبَرَهُ أَنْ لَا عِلَاجَ لَهُ إِلَّا فِي شَيْءٍ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ فَقَالَ إِنْ كَانَ ذَلِكَ يُوجَدُ بِشَطْرِ مَا أَمْلَكُهُ فَهُوَ مَوْجُودٌ فَقَالَ لَوْ أَنِّي ذَلِكَ عَلَى بَعْضِ أَهْلِكَ قَالَ نَعَمْ فَآخِذْ بِالْأَمَانِ لِإِبْنِهِ وَنَفْسِهِ ثُمَّ أَعْلَمَهُ أَنَّ شِفَاءَهُ فِي تَزْوِجِهِ تِلْكَ الْمَرْأَةَ فَسَرَّ الْمَلِكُ بِذَلِكَ وَجَمَعَ بَيْنَهُمَا وَبَرَّيَا ابْنَهُ (۱) فودوس الحکمة، چاپ برلین، ص ۵۳۸

و نظامی عروضی در مقاله چهارم از کتاب چهار مقاله (چاپ لیدن، ص ۷۸-۸۰) با تفصیل بیشتر، این نوع معالجه را به ابوعلی سینا نسبت می دهد، که او یکی از خویشان قابوس و شمسگیر را که به مرض عشق گرفتار آمده بود به همین روش، معالجه کرد و ابوعلی سینا خود در کتاب قانون در شرح مرض عشق، این نوع معالجه را یاد کرده و گفته است که من این طریق را آزمودم و مریضی را که تبهای طولانی داشت و عشق بر او مستولی شده بود، به این طریق معالجه کردم (حواشی چهار مقاله به نقل از قانون ص ۲۵) و

سید اسمعیل جرجانی (متوفی ۵۳۱ یا ۵۳۵) در کتاب ذخیره خوارزمشاهی، (تألیف ۵۰۵) در بیان معالجه عشق چنین گفته است: کسی که عشق و نام معشوق پنهانی دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست. و این، چنان باشد که طیب انگشت بر نبض او دارد و بفرماید تا ناگاه نام کسانی که گمان برند که عشق او بر آن است یاد کنند. و صفت هریک می کنند و احوال هریک می گویند چندبار بیازمایند تا از تغییر نبض او نزدیک به شنیدن نام و صفت آن کس معلوم گردد که معشوق او کیست و چه نام است. و خواجه ابوعلی سینا -رحمة الله- می گوید این طریق آزمودم و به دست آوردم که معشوق کیست. و دیدم که عاشق بیمارها کشیده بود. و قوت او رفته و به حد ذبول رسیده. چون او را امیدوار کردند که میان ایشان وصل و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است، قوت او باز آمد و علاج پذیرفت و سلامت یافت. چنان که از زودی علاج پذیرفتن او تعجب کردیم. و می گوید چون علاج او دشخوار (دشوار) گردد تدبیری باید کرد که به طریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود به صلاح باز آید. ذخیره خوارزمشاهی، باب سوم از جزء دوم از گفتار نخستین اندر عشق

و آنچه در ذخیره نقل شده مطابق است با آنچه ابوعلی در کتاب قانون نقل کرده است. از مطابقه این داستان در مثنوی با مجموع این روایات تصور می رود که مأخذ مولانا همان حکایت چهار مقاله عروضی است. زیرا عناصر حکایت و طرز وقوع حادثه طوری است که با روایت چهار مقاله مشابهت تام دارد. هرچند مسلم است که ذکر قابوس و شمگیر در این حکایت مطابق روایت چهار مقاله اصلی ندارد، زیرا به نص ابوعلی سینا در رساله شرح حال خود، معروف به رساله ابوعمید، قابوس و شمگیر قبل از ورود ابوعلی سینا به جرجان وفات یافته بود. ولی با قرائنی که مذکور شد، نسبت این معالجه به ابوعلی سینا و وقوع حکایت چنان که در چهارمقاله است (البته با حذف آنچه مرتبط به قابوس و شمگیر است) مورد تردید نتواند بود.

و این که مولانا گوید:

بعد از آن از بهر او شربت بساخت تا بخورد و پیش دختر می گذاخت
چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد انسک اندک در دل او سرد شد

[۲۰۲/۱ و ۲۰۴]

ظاهراً مأخوذ است از مضمون حکایتی که نظامی از عشق ارشمیدس، به کنیزک چینی در اسکندرنامه به نظم آورده است. و ما خلاصه آن را در اینجا می آوریم:

چنین گفت پیری ز پیران روم
 هنرپیشه‌ای، ارشمیدس، به نام
 به تعلیم او خامه، پدرام کرد
 کزو دید غمخوارگان را خلاص
 به روس آن همه رزمش افتاده بود
 هنرپیشه را دل، بر اندیشه داد
 نشد سیر از آن آهوی شیر مست
 نیامد به تعلیم آموزگار
 کزان سکه نو بود نقش کهن
 چه شوریده در مغزش اندیشه را
 به باد آتشی عمر نتوان گذاشت
 که بر تشنه‌ای راه زد جوی آب
 به من داد او، یک کنیزی چو ماه
 که یکدل نباشد دلی در دو کار
 به شهوت پرستی برآورد جوش
 بسباید فرستاد، بی انجمن
 تو را از سر علم چون کرد باز
 فرستاد بت را به دانای پیر
 که از تن برون آورد خلط خام
 دو تا کرد سرو سهی پایه را
 به تشتی در انداخت دانا دلیر
 بت خوب در دیده ناخوب گشت
 بدو داد معشوق دل‌بند را
 به استاد گفت آن زن زشت کیست
 همه ساله در بند کارش بدم
 بیارند آن تشت پوشیده، پیش
 در آن داوری ماند گیتی شگفت
 بدین بود مشغولی کام تو

هم از فیلسوفان آن مرز و بوم
 که بود از ندیمان خسرو خرام
 ارسطوش فرزند خود نام کرد
 سکندر بدو داد دیوان خاص
 کنیزی که خاقان بدو داده بود
 به آن خوب روی هنرپیشه داد
 چو صیاد را آهو آمد به دست
 ز مشغولی او بسی روزگار
 سراینده را بسته گشتی سخن
 که آبا که ره زد هنرپیشه را
 چه مشغولی از دانشت بازداشت
 چنان داد باز ارشمیدس جواب
 مرا پیشتر زان که بنواخت شاه
 به آن صید وامانده ام زین شکار
 چواستاد دانست کان تیزهوش
 بگفت آن پریروی را پیش من
 ببینم که تاراج آن ترک‌تاز
 شد آن بت پرستنده فرمان‌پذیر
 برآمیخت دانا یکی تلخ جام
 بپرداخت از شخص او مایه را
 فضولی گرانمایه آمد، به زیر
 چوپر کرد از اخلاط آن مایه، تشت
 بخواند آن جوان هنرمند را
 جوانمرد چون در صنم بنگریست
 کجا آن که من دوستدارش بدم
 بفرمود دانا که از جای خویش
 سر تشت پوشیده را برگرفت
 بدو گفت کاین بُد دلارام تو

دلیل آن‌که تا پیکر این کنیز ازین بسود پر، بود پیشست عزیز
چو این ماده در تن نمی‌دانش به‌صورت زن زشت می‌خوانیش
اسکندرنامه نظامی، چاپ تهران ۱۳۱۶ قمری، ص ۵۸۲ [مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۳]

(۱) آورده‌اند که فرزند یکی از شاهان روم به یکی از زنان پدر دل باخته بود (وجرات بروز دادن آن را نداشت). بر اثر این عشق روزبه‌روز بدنش ضعیف‌تر می‌شد و به تحلیل می‌رفت. وی تنها پسر شاه بود. پدر برای درمانش از همه پزشکان کمک خواست. ولی جوان سلامتی خود را باز نمی‌یافت. سرانجام طبیب برجسته‌ای حاضر شد تلاش تازه‌ای را آغاز کند. وی نبض بیمار را در دست گرفت. در این هنگام زنی از کنار جوان رد شد. طبیب، یک تغییر ناگهانی را در نبض وی ملاحظه کرد. اندکی بعد، برای بار دوم نبض وی را گرفت. همزمان دستور داد زنان دربار را یک‌به‌یک نام ببرند. وقتی نام آن زن برده شد، نبض بیمار باز شدت گرفت. طبیب یقین کرد عشق و دلدادگی جوان را بیمار کرده است. هنگامی که به حضور شاه رسید، گفت علت بیماری را کشف کرده‌ام اما ابزار معالجه را در اختیار ندارم. شاه به وی اطمینان داد که برای شفایافتن فرزندش از هیچ چیز دریغ نخواهد کرد. طبیب گفت حتی اگر [این دریغ ورزیدن] به نزدیک‌ترین افراد خانه مربوط باشد؟ گفت آری. طبیب پس از گرفتن تأمین جانی برای جوان و خویش، گفت تنها راه درمان آن است که فلان همسرت را به ازدواج وی درآوری! شاه با خوشحالی به توصیه طبیب عمل کرد و جوان این‌چنین سلامتی خود را بازیافت.

* * *

۵- ترک استثنا مُرادم قَسَوَتی است نی همین گفتن که عارض حالتی است

۴۹/۱

در صفت مردان حق گفته‌اند: «وَلَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا وَالْإِسْتِثْنَاءُ فِي كَلَامِهِمْ» (۱) حلیه الاولیاء.

[ص ۵۶ شرح مثنوی]

ج ۱۰، ص ۲۰۱.

(۱) (مردان حق) سخنی نمی‌گویند مگر اینکه با گفتن *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* همراه باشد.

* * *

۶- از قضا سِرِ کنگبین، صفرا فزود روغن بادام، خشکی می‌نمود
از هلیله قبض شد، اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

۵۴/۱ و ۵۳/۱

... مضمون آن مناسب است با عبارت ذیل:

«مَنْ لَا يُؤْتِي مِنَ الْبَرِّ مَنْ مَرِيضٌ أَبْعَدُ فِي دَائِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةِ دَوَائِهِ وَلَا فِي عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ قَبْلَ حَمِيَّتِهِ» (۱) عبون الاخبار، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۲۰ [ص ۵۹ شرح مثنوی]

(۱) بیش از همه آن‌کس شفا یافتنش بعید است که به‌رغم درمان و پرهیز، درد و مرضش افزایش یابد.

* * *

۷- رفت در مسجد سوی محراب شد سجده‌گاه از اشک شه پُر آب شد

۵۶/۱

... سهل بن عبدالله تستری (متوفی ۲۸۳) گفته است: «نزدیک‌ترین دعا به اجابت، دعایی است که به مقتضای حالت قلبی باشد. و آن را به اضطرار تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که بهترین دعاها آن است که حزن موجب آن شود.» رسالهٔ قشیره، طبع مصر، ص ۱۱۹، ۱۲۱ و «گریستن و حتی خود را به گریه زدن از آداب دعا شمرده می‌شود.» سفینه البحار، طبع ایران، ج ۱، ص ۴۴۶ [ص ۶۰ شرح مثنوی]

* * *

۸- ای همیشه حاجتِ ما را پناه بارِ دیگر ما غلط کردیم راه

۵۹/۱

مناسب است با مضمون این قسمت از دعا: «اللَّهُمَّ وَلِيَّ الْيَكِّ حَاجَةٌ قَدْ قَصَّرَ عَنْهَا جُهْدِي وَ تَقَطَّعَتْ دُونُهَا حِيلِي وَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي رَفَعَهَا إِلَيَّ مَنْ يَرْفَعُ حَوَائِجَهُ إِلَيْكَ وَلَا يَسْتَعْنِي فِي طَلَبَاتِهِ عَنْكَ وَ هِيَ زَلَّةٌ مِنْ زَلَلِ الْخَاطِئِينَ وَ عَثْرَةٌ مِنْ عَثَرَاتِ الْمُدْنِيِّينَ ثُمَّ اتَّبَعْتُ بِتَذَكِيرِكَ لِي مِنْ عَفْلَتِي وَ نَهَضْتُ بِتَوْفِيقِكَ مِنْ زَلَّتِي» (۱) صحیفه سجاده طبع تهران ص ۷۲

[دعای سیزدهم]

[ص ۶۲ شرح منثوی]

(۱) خدایا، درحالی دست نیاز به سوی تو دراز می‌کنم که تلاش من به جایی نرسیده و درمانده شده‌ام و هوای نفس بر آنم داشته است تا به سوی کسی روی آورم که او خود حاجاتش را به سوی تو می‌آورد و به تو محتاج است. اینها لغزش و خطای خطاکاران و پرگناهان است که به من دست داده است. اینک با یاد توست که از خواب غفلت بیدار شده‌ام و با توفیق توست که از لغزش نجات یافته‌ام.

* * *

۹- چون برآورد از میانِ جانِ خروش اندر آمد بحرِ بخشایش به جوش

۶۱/۱

... از حضرت رسول (ص) روایت کرده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَجِيبُ دُعَاءَ عَبْدٍ مِنْ قَلْبٍ لَاهٍ»

[ص ۶۲ شرح منثوی]

(۱) رساله قشیریه طبع مصر ص ۱۲۰

(۱) خداوند دعای بنده‌ای را که به لَهو و بازیچه دل بسته است، برنمی‌آورد.

* * *

۱۰- آن خیالاتی که دامِ اولیاست عکس مه‌رویان بُستان خداست

۷۲/۱

... از بایزید نقل است که گفت: «بیست‌واند مقام بر ما شمردند. گفتم از این همه هیچ نخواهم که این همه مقام، حجاب است.» و هم او گفت: «اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خُلت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد علیه‌السلام به تو دهند زینهار راضی نشوی و ماورای آن طلب کنی که ماورای کارهاست. صاحب‌همت باش و به هیچ فرومیا که به هرچه فروآیی بدان محجوب شوی.» و هم از بایزید روایت کرده‌اند که گفت: «کسانی که پیش از ما بوده‌اند هرکسی به چیزی فرو آمده‌اند ما به هیچ فرو نیامدیم. و یکبارگی خود را فدای او کردیم.» تذکرة الاولیاء، لیدن ج ۱ ص ۱۴۳، ۱۴۴ و ۱۶۰ ... یوسف بن ایوب همدانی از مشایخ بزرگ طریقت (متوفی ۵۳۵) درباره کرامات گفته

است: «تِلْكَ خَيَالَاتٌ تُرَبَّى بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِيقَةِ» (۱) جواهر الاسرار طبع لکنا هو، ص ۱۲۵
[ص ۶۸ و ۶۹ شرح مثوی]

(۱) آنها (کرامات)، خیالاتی هستند که موجب پرورش اطفال و نوآموزان
طریقت می شوند.

* * *

۱۱- از خدا جوییم توفیقِ ادب بی ادب، محروم گشت از لطفِ رب

۷۸/۱

... مضمون این بیت مناسب است با گفته ابو جعفر محمد بن حسین بن احمد بن
یزدانیار:

«مَنْ تَرَكَ الْأَدَبَ عُوقِبَ بِجِرْمَانِ السُّنَّةِ وَمَنْ تَرَكَ السُّنَّةَ عُوقِبَ بِجِرْمَانِ الْفَرِيضَةِ وَمَنْ
تَرَكَ الْفَرِيضَةَ عُوقِبَ بِجِرْمَانِ الْمَعْرِفَةِ» (۱)

روضه المریدین، تألیف ابو جعفر بن یزدانیار، نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی ملک، مکتوب ۶۶۳.
و از سقراط نقل کرده اند: «عَدَمُ الْأَدَبِ سَبَبٌ لِكُلِّ شَرٍّ». (۲) مختار الحکم طبع مادرید،
ص ۱۲۲ [ص ۷۳ شرح مثوی]

(۱) کسی که ترک ادب کند، از سنت محروم می شود و کسی که از سنت محروم
گردد، از فریضه محروم می شود و کسی که از فریضه محروم گردد شناخت و
معرفت را از دست می دهد.

(۲) نداشتن ادب سبب انجام هر عمل شری می شود.

* * *

۱۲- ابر، برناید پی منع زکات وز زنا، افتد وبا اندر جهات

۸۸/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

مَا حَسَنَ قُرْمِ الزَّكَاةِ إِلَّا حَسَنَ اللَّهِ عَنْهُمْ الْقَطَرِ (۱) ربیع الابرار، باب الدین و ما يتعلق به
و حدیث ذیل که مضمون هر دو مصراع در آن مندرج است:

خَمْسٌ بِخَمْسٍ مَا نَقَضَ قَوْمُ الْعَهْدِ إِلَّا سَلَطَ عَلَيْهِمْ عَدُوُّهُمْ وَمَا حَكَمُوا بِغَيْرِ مَا
 أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَّا أَفْشَاهُمْ الْفَقْرَ وَلَا ظَهَرَتْ فِيهِمْ الْفَاجِشَةُ إِلَّا أَفْشَاهُمْ الْمَوْتَ وَلَا طَفَّقُوا الْمَكِّيَالَ إِلَّا
 مَنَعُوا النَّبَاتَ وَآخَذُوا بِالسِّنِينَ وَلَا مَنَعُوا الزَّكَاةَ إِلَّا حَبَسَ عَنْهُمْ الْقَطْرُ (۲) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۵

و بدین عبارت نیز آمده است:

مَا مَنَعَ قَوْمَ الزَّكَاةِ إِلَّا ابْتَلَاهُمُ بِالسِّنِينَ (۳) کنوزالحقائق، طبع هند ص ۱۱۸

[ص ۱ احادیث مشوی]

(۱) هیچ مردمی منع زکات نکردند مگر این که خداوند باران را از آنان دریغ داشت.

(۲) پنج چیز سبب پنج چیز دیگر می شود: (۱) هیچ مردمی پیمان شکنی نکردند مگر این که خداوند دشمن را بر آنان مسلط کرد. (۲) به حکمی غیرالهی مبادرت نورزیدند مگر این که فقیرشان کرد. (۳) به فحشا دامن نزدند مگر اینکه مرگ و میرشان را زیاد کرد. (۴) کم فروشی نکردند مگر این که به خشکسالی و قحطی گرفتارشان کرد. (۵) منع زکات نکردند مگر این که باران را از آنان دریغ داشت.

(۳) هیچ مردمی منع زکات نکردند مگر این که خداوند آنان را به خشکسالی دچار ساخت.

* * *

۱۳- بُد ز گستاخی، کسوف آفتاب شد عزایلی ز جرأت ردّ باب

۹۲/۱

ظاهراً مصراع اول ناظر است بدانچه درباره علائم قیامت نقل کرده اند که: مردم اکثر بدکار می شوند و خداوند نور ماه و آفتاب را می گیرد و آنها سیه فام می گردند و از مغرب طلوع می کنند. قصص الانبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۸ و ۱۹

[ص ۷۷ شرح مشوی]

* * *

۱۴- گفت ای نورِ حق و دفعِ حرج معنی الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

۹۶ / ۱

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۱): حدیث نبوی است. کنوز الحقایق، طبع هند، ص ۷۶
[ص ۷۸ شرح مثنوی]

(۱) صبر کلید گشایش کارهاست.

* * *

۱۵- مَرْحَبًا يَا مُجْتَبَىٰ يَا مُرْتَضَىٰ إِنْ تَغِبَ جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا

۹۹ / ۱

... در مجموعه امثال از محمد بن محمود، مکتوب روز شنبه ۲۷ رجب سال ۵۷۵
متعلق به جناب آقای جلال همایی بدین صورت است: إِذَا نَزَلَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا (۱) و در
مجمع الامثال میدانی چنین است: إِذَا حَانَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا (۲).

[ص ۷۹ و ۸۰ شرح مثنوی]

(۱) وقتی که سرنوشت فرا رسد عرصه، تنگ می شود (و جز تسلیم چاره ای
نیست).

(۲) لحظه ای که سرنوشت آید عرصه، تنگ می شود (و جز تسلیم چاره ای
نیست).

* * *

۱۶- آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

۱۱۶ / ۱

ظاهراً مقتبس است از مضمون روایات ذیل:
قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إَعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ وَأُولَى الْأَمْرِ
بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ (۱).
و سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَ عَرَفْتُ رَبِّكَ فَقَالَ بِمَا عَرَفَنِي نَفْسُهُ (۲). اصول کافی،

طبع تهران، ص ۴۱

و همین معنی را شیخ عطار از ابوالحسین نوری (احمد بن محمد متوفی ۲۹۵) نقل می‌کند:

ابوالحسین نوری را گفتند دلیل چیست به خدای؟ گفت خدای. گفتند پس حال عقل چیست؟ گفت عقل عاجزی است و عاجز دلالت نتواند کرد جز بر عاجزی که مثل او بود.

تذکره الاولیاء، چاپ لیدن، ج ۲ ص ۵۴ [ص ۲ احادیث مثنوی]

... و این معنی نظیر آن است که ذوالنون گفت: «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي وَلَوْلَا رَبِّي لَمَا عَرَفْتُ

رَبِّي» (۳). رساله قشیریه، چاپ مصر، ص ۱۴۲ [ص ۸۹ شرح مثنوی]

(۱) امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: خدا را به خدا و رسول را به رسالت و اولوالامر

(زمامداران حکومت اسلامی) را به نیکوکاری، عدالت و احسان آنان بشناسید.

(۲) نیز از آن حضرت (ع) سؤال کردند پروردگارت را به چه چیز شناختی؟ فرمود

آنچنان که او خود را به من شناساند.

(۳) پروردگارم را به یاری خودش شناختم. وگرنه من به شناخت خدایم هرگز

دست نمی‌یافتم.

* * *

كَلْتُ أَفْهَامِي فَلَا أُحْصِي ثَنًا

۱۷- لَا تُكَلِّفْنِي فَإِنِّي فِي الْفَنَاءِ

۱۲۹/۱

ماخوذ است از حدیث ذیل:

عَنْ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَنَّ النَّبِيَّ (ص) كَانَ يَقُولُ فِي آخِرِ وَثَرِهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ اَعُوْذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ لَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَتْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ (۱).

مسند احمد بن حنبل، طبع مصر ۱۳۱۳، ج ۱، ص ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰ و صحیح مسلم طبع مصر، ج ۲، ص ۵۱

و احياء العلوم، ج ۱، ص ۲۰۹ و ج ۴، ص ۶۳ و جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۹

[ص ۲ احادیث مثنوی]

... و از ابوالقاسم جنید (متوفی ۲۹۷) نقل کرده‌اند: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ» (۲).

کشف‌المحجوب، چاپ لنین‌گراد ص ۳ و ۴۶۴

وابوبکر واسطی (متوفی حدود ۳۲۰) گفته است: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ تَعَالَى انْقَطَعَ بَلْ خَرَسَ وَ انْقَمَعَ» (۳). رساله قشیریه چاپ مصر، ص ۱۴۱ [ص ۹۳ شرح مثنوی]

(۱) از قول علی (ع) آورده‌اند که فرمود: پیامبر (ص) در آخر نماز و ترش چنین می‌خواند: خدایا از خشم به خشنودیت، از کيفرت به عفو و از خودت به خودت پناه می‌برم. برشمردن ثنای تو کار من نیست. تو آنچنانی که خود را ستوده‌ای.

(۲) کسی که خدا را شناخت زبانش (از بیان آن) عاجز می‌شود.

(۳) کسی که خدای متعال را شناخت زبانش (از بیان آن) منقطع، گنگ و هراسان می‌شود.

* * *

۱۸- قَالَ أَطْعِمْنِي فَإِنِّي جَائِعٌ وَاعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ

۱۳۲/۱

... از محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴-۱۵۰) نقل کرده‌اند: «صَحِبْتُ الصُّوفِيَّةَ عَشْرَ سِنِينَ مَا اسْتَفَدْتُ مِنْهُمْ إِلَّا هَذَيْنِ الْحَرْفَيْنِ الْوَقْتُ سَيْفٌ وَ أَفْضَلُ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تَقْدِرَ» (۱) (الكَلِمَاتُ الْمُتَّفَقَةُ مِنْ قَوْلِ الْإِمَامِ الْأَعْظَمِ الشَّافِعِيِّ الْمُطَّلَبِ). نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.

[ص ۹۵ شرح مثنوی]

(۱) در خلال ده سالی که با صوفیه همنشین بودم جز این دو حرف چیز دیگری از آنان دستگیرم نشد: وقت مانند شمشیر است (در برندگی و زودگذری و ...) بهترین عصمت آن است که قدرت (ارتکاب گناه) نداشته باشی.

* * *

۱۹- صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

۱۳۳/۱

ابن الوقت: «صوفی است به اعتبار آن که فرصت را از دست نمی‌دهد و آنچه فریضه است در حال و به وقت خود ادا می‌کند. و عمر را به باطل، نمی‌گذراند. و یا به لحاظ آن که

به حکم وارد غیبی است و هرچه مقتضای آن باشد در عمل می آورد.» رساله قشیریه، چاپ مصر، ص ۳۱ [ص ۹۶ شرح مثنوی]

* * *

۲۰- نرم نرمک گفت شهر تو کجاست که علاج اهل هر شهری جداست
۱۴۷/۱

... ابن ابی اصیبعه حکایتی از معالجات شگفت محمد بن زکریا رازی (۳۱۳-۲۵۰) نقل می کند که او به سبب پرسش از نوع آبهایی که مریض در اثنای سفر نوشیده بود مرض را تشخیص کرده و بیمار را معالجه نموده بود. مولانا درین بیت بدین نکته اشاره فرموده است.

کامل الصناعه، طبع مصر، ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۴، طبقات الاطباء، طبع مصر ۱۲۹۹، ج ۱، ص ۳۱۱ [ص ۱۰۱ شرح مثنوی]

* * *

۲۱- گورخانه راز تو چون دل شود آن مرادت زودتر حاصل شود
۱۷۵/۱

... تعبیر «گورخانه راز» ناظر است بدین جمله: «صُدُّوْهُ الْأَخْرَارُ قُبُورُ الْأَسْرَارِ» (۱) که به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نسبت داده اند. (امثال و حکم دهخدا) و در رساله قشیریه (چاپ مصر، ص ۴۵). جزء کلمات صوفیه آمده است. و در شرح انقروی و یوسف بن احمد مولوی بدینگونه روایت شده است: «قُلُوبُ الْأَخْرَارِ قُبُورُ الْأَسْرَارِ» (۲).

... و فضیل بن عیاض از مشایخ صوفیه (متوفی ۱۸۷) بدین نظر گفته است: «مَنْ عَدَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَغْنِيهِ» (۳). رساله قشیریه، چاپ مصر، ص ۵۹ [ص ۱۰۴ و ۱۰۵ شرح مثنوی]

- (۱) سینه آزادگان، مدفن رازهاست (همانطوری که نبش قبر حرام است بیرون- افکندن راز دل نیز بر آنان حرام است).
- (۲) دل آزادگان مدفن رازهاست
- (۳) کسی که سخن گفتن را جزئی از عمل خویش می داند کم سخن می گوید و در آن کم نیز قصدش عمل کردن است.

* * *

۲۲- گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زود گردد با مراد خویش، جفت
 اسْتَعِينُوا عَلَىٰ انْجَاحِ الْحَوَائِجِ بِالْكَتْمَانِ فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَّحْسُودٌ (۱) جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۹

و با تبدیل «علی انجاح» به «علی قضاء الحوائج» احیاء العلوم (ج ۳، ص ۱۲۹) و به صورت ذیل نیز نقل شده است:

اسْتَعِينُوا عَلَىٰ أُمُورِكُمْ بِالْكَتْمَانِ (۲). کنوز الحقایق، ص ۱۱
 و عبداللطیف عباسی آن را اشاره می داند به جمله ذیل:
 مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ حَصَلَ أَمْرُهُ (۳). حاشیه عبداللطیف عباسی بر مثنوی، نسخه کتابخانه ملی نیز رجوع کنید
 به اللالی لمصنوعة، تألیف سیوطی، طبع مصر ج ۲، ص ۸۱ [ص ۲ احادیث مثنوی]

(۱) با استعانت از رازداری، برآورده شدن حاجتها (و صاحب نعمت شدن) را تداوم بخشید. زیرا صاحب نعمتی که سر زبانها بیفتد مورد حسادت این و آن قرار می گیرد.

(۲) در کارهایتان از رازداری مدد بجوئید.

(۳) هرکس که رازش را نگاه داشت مرادش حاصل شد.

* * *

۲۳- اندر آمد شادمان در راه مرد بی خبر کان شاه قصد جانش کرد

۱۹۱ / ۱

كَمْ مِنْ حَرِيصٍ عَلَىٰ شَيْءٍ لِّدَرْكِهِ وَ عَلَّ إِدْرَاكَهُ يُدْنِيهِ إِلَىٰ عَطْبِهِ (۱)
 وَ رَبُّ مُلْحٍ عَلَىٰ بُغْيَةٍ وَ فِيهَا مَنِيَّتُهُ لَوْ شَعَرَ (۲)

عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۱۳ ص ۱۹۱ [ص ۱۰۷ شرح مثنوی]

(۱) چه بسا افرادی هستند که مشتاقند به آرزوی خود برسند اما همینکه آرزوی

آنان تحقق می یابد متوجه می شوند که به سختی و رنج تازه ای گرفتار شده اند.

(۲) ای بسا اصرار کنندگانی هستند که می خواهند به آرزوی خود برسند (ولی

نمی دانند) و ای کاش می دانستند که مرگشان در تحقق یافتن آن آرزو است.

* * *

۲۴- اسب تازی برنشست و شاد تاخت

خونبهای خویش را خلعت شناخت

ای شده اندر سفر با صد رضا

خود به پای خویش تا سوء القضا

۱۹۲/۱ و ۱۹۳

مقتبس است از مضمون جمله ذیل:

وَرَبِّ سَاعٍ فِي مَا يَضُرُّهُ (۱).

از نصایح امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - کتاب المین تألیف حاج محمد خان

کرمانی، طبع ایران ج ۲ ص ۴۸۱ - نقل از نهج البلاغه.

و مناسب آن جمله ذیل است:

يُقَدَّرُ الْمُقَدَّرُونَ وَالْقَضَاءُ يَضْحَكُ (۲). ربیع الابرار، باب الطمع والرجاء

و این قطعه که در (البيان والتبيين) طبع مصر، ج ۳، ص ۱۱۹ دیده می شود هم اشاره

بدین مضمون است:

وَكَمْ مِنْ أَكَلَةٍ مَنَعَتْ أَخَاهَا بِلَذَّةِ سَاعَةٍ أَكَلَتْ دَهْرٍ
وَكَمْ مِنْ طَالِبٍ يَسْعَى لَشَيْءٍ وَفِيهِ هَلَاكُهُ لَوْ كَانَ يَذَرِي (۳)

[ص ۳ احادیث مثنوی]

سوء القضا تعبیری است مستفاد از حدیث «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) كَانَ يَتَعَوَّدُ مِنْ

سُوءِ الْقَضَاءِ وَمِنْ ذُرْكِ الْأَعْدَاءِ وَمِنْ جُحْدِ الْبَلَاءِ (۴). صحیح مسلم، چاپ مصر، ج ۸، ص ۷۶

[ص ۱۰۷ شرح مثنوی]

(۱) چه بسا تلاشگری که کوشش وی به زیانش تمام می شود.

(۲) برنامه ریزان تدبیر می کنند درحالی که سرنوشت به تدبیرشان می خندد!

(۳) چه بسا که لقمه ای با لذتی زودگذر، صاحبش را از خوراکیهای بیشتر باز داشته

است. و چه بسا انسان برای به دست آوردن چیزی تلاش می کند (ولی نمی داند) و

ای کاش می دانست که در این تلاش نابودی خود را خواسته است.

(۴) ابوهیرره نقل کرده است که حضرت رسول (ص) همواره از این سه به خدا

پناه می برد: قضای بد، تسلط دشمن و بلای سخت.

* * *

۲۵- در خیالش ملک و عز و مهتری گفت عزرائیل رو آری بری

۱۹۴/۱

مصراع دوم بر طریق سخریه و استهزا و مناسب است با مضمون جمله يُقَدَّرُ الْمُقَدَّرُونَ
وَالْقَضَاءُ يَضْحَكُ (۱)

[ص ۱۰۸ شرح مثنوی]

(۱) در شماره ۲ ردیف ۲۴ ترجمه شده است.

* * *

۲۶- عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود

۲۰۵/۱

موافق است با مضمون حدیث ذیل:

مَنْ أَحَبَّكَ لِشَيْءٍ مَلَكَ عِنْدَ انْقِضَائِهِ (۱).

که بعضی آن را از موضوعات شمرده اند. اللؤلؤ المصنوع، طبع مصر، ص ۷۵

[ص ۴ احادیث مثنوی]

... و از ابوالقاسم جنید نقل کرده اند: كُلُّ مَحَبَّةٍ تَكُونُ بِعَوَضٍ فَإِذَا زَالَ الْعَوَضُ زَالَتِ

الْمَحَبَّةُ (۲). (احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۵۸)

و می گویند: إِيَّاكَ وَمَنْ مَوَدَّتْهُ عَلَى قَدْرِ حَاجَتِهِ فَعِنْدَ ذَهَابِ الْحَاجَةِ زَوَالَ الْمَحَبَّةِ (۳).

[ص ۱۰۹ شرح مثنوی]

عبرن الاخبار، طبع مصر، ج ۳، ص ۸۳

(۱) کسی که تو را به انگیزه چیزی دوست بدارد، با منتفی شدن آن انگیزه، از تو

دلسرد می شود.

(۲) محبتی که منشأش اصیل نباشد زوال می پذیرد.

(۳) از کسی که دوستیش با تو به انگیزه نیاز مادی او باشد بپرهیز، زیرا با

تأمین شدن آن نیاز دوستی وی نیز از بین می رود.

* * *

۲۷- دشمن طاووس آمد، پر او ای بسی شه را بگشسته فر او

۲۰۸/۱

منلی قدیم و دیرینه است و مفادش این است که زیبایی و هر کمالی حسد را برمی انگیزد و موجب هلاک می شود.

وَقَدْ يُهْلِكُ الْإِنْسَانَ فَضْلُ رِيَّاسِهِ كَمَا يُذْبِحُ الطَّائُوشُ مِنْ أَجْلِ رِيَّاسِهِ (۱)
ابوالفضل میکالی خاص الخاص ثعالبی، ربیع الا برار، باب المال والکسب. [ص ۱۱۰ شرح منوی]

(۱) تمکن و دارایی گاهی موجب هلاکت صاحبش می شود همانطوری که طاووس را به خاطر پر زیبایش می کشند.

* * *

۲۸- می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متقی

۲۴۰/۱

مأخوذ است از مضمون این حدیث:

إِذَا مُدِّحُ الْفَاسِقِ غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لِذَلِكَ الْعَرْشُ (۱).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۴ و با حذف «لذلك» کنوزالحقائق، ص ۱۰ و نزدیک است بدان روایت ذیل:

إِنَّ اللَّهَ لَيَغْضِبُ إِذَا مُدِّحُ الْفَاسِقِ (۲). احیاء العلوم، ج ۲ ص ۵۸ [ص ۴ احادیث منوی]

(۱) چون بدکاری را بستانند خدا به خشم و عرش به لرزه درآید.

(۲) برآستی که ستایش از بدکار موجب خشم خداست.

* * *

۲۹- جمله عالم زین سبب گمراه شد گم کسی زابدال حق آگاه شد

۲۶۴/۱

«وَ إِنَّمَا سُمُوا أَبْدَالاً لِيُوجِهَيْنِ وَجْهَهُ إِنَّهُ كُلَّمَا مَاتَ رَجُلٌ بَدَّلَ مَكَانَهُ آخَرَ لِتَمَامِ الْأَرَبَعِينَ وَ وَجْهَهُ آخَرَ أَنَّهُمْ بَدَّلُوا أَخْلَاقَهُمُ السَّيِّئَةَ وَ رَاضُوا أَنْفُسَهُمْ حَتَّى صَارَتْ مَخَاسِنُ أَخْلَاقِهِمْ جَلِيَّةً أَعْمَالِهِمْ» (۱). نوادر الاصول، چاپ مصر، ص ۷۰

و زمخشری در وصف جبل لکام می گوید: «وَفِيهِ يَسْكُنُ الْأَبْدَالُ يُقَالُ هُمْ يَسْعُونَ، كُلَّمَا تُوْفِيَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ قَامَ بَدَلُهُ مَكَانَهُ وَ إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ عِبَادَهُ وَ يَنْظُرُ لَهُمْ بِدُعَائِهِمْ قَالَ: وَ جَاوَزَ بِلَادَ الشَّامِ لُبْنَانَ إِنَّهُ وَقَالَ أَبُو دَلْفٍ الْخَزَرْجِيُّ: وَ جَاوَزْتُ الْمُلُوكَ وَ مَنْ يَلِيهِمْ كَمَا جَاوَزْتُ أَبْدَالَ اللَّكَّامِ» (۲)

ربیع الابوار، باب الارض .

[ص ۱۲۹ شرح منوی]

(۱) وجه تسمیه ابدال به دو دلیل است: ۱- با درگذشت یکی از آنان - پس از چهل سال - دیگری جایگزین وی می شود، ۲- ایشان اخلاق زشت خود را به اخلاق نیکو بدل می کنند به طوری که زینت اعمالشان می شود.

(۲) در آنجا (کوه لکام) ابدال ساکن هستند. گفته اند تعدادشان نه نفر است. هرگاه یکی از آنان درگذرد دیگری جایگزین وی می شود و خداوند نسبت به این بندگان و خواسته هایشان، با نظر رحمت می نگرد. شاعر گفته است: در شام و لبنان ساکن شو زیرا سرزمین ابدال است، بزرگانی که به اوج تقرب رسیده اند. ابودلف خزرگی نیز گفته است:

در جوار شاهان و نزدیکان ایشان به سر می برم همان طوری که در جوار ابدال که ساکن لکام هستند به سر برده ام.

* * *

۳۰- کافران اندر مری بوزینه طبع آفتی آمد درون سینه طبع

۲۸۱ / ۱

لَيْتَهُمْ كَانُوا قُرُوداً فَحَكُّوا شَيْمَ النَّاسِ كَمَا تَحْكِي الْقُرُودُ (۱)

ربیع الابوار، باب الوحوش.

[ص ۱۳۴ شرح منوی]

(۱) ای کاش آنان همچون بوزینگان که تقلیدشان بی چون و چرا است، از رفتار و اخلاق انسانها تقلید می کردند.

* * *

۳۱- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

۳۱۶/۱

اشاره است به مضمون این روایت:

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يُوشِكُ أَنْ يَظْهَرَ فِيكُمْ شَيَاطِينُ كَانَتْ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ أَوْثَقَهَا فِي الْبَحْرِ يُصَلُّونَ مَعَكُمْ فِي مَسَاجِدِكُمْ وَ يَقْرءُونَ مَعَكُمْ الْقُرْآنَ وَ يُجَادِلُونَكُمْ فِي الدِّينِ وَ إِنَّهُمْ لَشَيَاطِينُ فِي صُورِ الْإِنْسَانِ (۱).

[ص ۴ احادیث متوی]

اللاآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۲۵۰

(۱) از عبدالله بن عمرو نقل شده که پیامبر (ص) فرمود بزودی شیاطینی که حضرت سلیمان بن داود آنها را در دریا به بند کشیده بود در بین شما ظاهر می شوند، با شما در مسجدهایتان به نماز می ایستند و با شما قرآن می خوانند و در مباحث مربوط به دین با شما مجادله می کنند، آنها قطعاً شیاطینند هر چند به صورت انسان ظاهر می شوند.

* * *

۳۲- بود شاهی در جهودان، ظلم ساز دشمن عیسی و نصرانی گداز

۳۲۴/۱

مأخذ آن روایت ذیل است:

اما گفتار ترسایان در عیسی مریم که او پسر خداست. گفتند سبب آن بود که ایشان از پس آنکه عیسی را بر آسمان بردند هشتادویک سال بر طریقه صلاح و سداد بماندند. نماز می کردند و روزه می داشتند و عبادت می کردند تا از میان ایشان و جهودان کارزاری افتاد. و در جهودان مردی بود شجاع، نام: بولس. او پیامد و جماعتی بسیار را از ترسایان بکشت. آنکه جهودان را گفت من می ترسم که مبادا که ترسایان برحق باشند و ما بر باطل. و اگر چنین بود ایشان به بهشت شوند و ما به دوزخ. ولکن من کیدی کنم که ایشان نیز به دوزخ شوند. آنکه پیامد و اسبی داشت نام او عقاب. اسبی بی نظیر بود. که او بر آن کارزار کردی به میان صف. و آن اسب را پی کرد و جامه بدرید و خاک بر سر کرد و گفت یا قوم مرا دانی؟ گفتند نه. گفت من بولسم که چندگاه با شما کارزار کردم و اکنون پشیمان شدم و توبه کردم. مرا از آسمان ندا کردند که توبه تو مقبول نخواهد بود مگر که ترسا شوی.

اکنون من ترسا شدم و شما را آگاه کردم تا باخبر باشی از کار من. و از آنجا برفت و یک سال درست در کنیسه شد و انجیل پیاموخت و آنگه پیامد و انجیل خواندن گرفت. و ترسایان را گفت مرا از آسمان ندا کردند که خدای تو پذیرفت و از تو خوشنود شد. ترسایان او را باور داشتند. او از آنجا به بیت المقدس رفت و مردی را به ایشان خلیفه کرد نام او نسطور. و او را تعلیم کرد که خدای و عیسی و مریم سه شخص بودند یک خدا شدند. این تثلیث و اتحاد که ترسایان می گویند از اوست و از آنجا به روم رفت و لاهوت و ناسوت ایشان را تلقین کرد و گفت عیسی انسی نبود و جسم نبود. و لکن پسر خدا بود. مردی دیگر را پیش گرفت و نام او یعقوب. و این مقاله او را پیاموخت. آنگه مردی دیگر را بخواند نام او ملکا. او را گفت بدان که عیسی خدا بود، لم یزل ولایزال. آنگه هر سه را بر خود جمع کرد و ایشان را وصیت کرد گفت از پس من مردمان را دعوت کنی به آنکه من شما را آموخته‌ام. و بدانی که من عیسی را در خواب دیده‌ام. گفت من از تو راضی شدم. و من فردا خویشتن را بخوام کشتن. چون دگر روز بود به مذبج آمد و خویشتن بکشت. و آن سه مرد از پس او مردمان را به این سه مقاتل دعوت کردند. هر یکی را گروهی متابعت کردند و میان ایشان خلفا افتاد تا به امروز. و کارزار و کشش در میانشان افتاد. تفسیر ابوالفتح، طبع تهران ۱۳۲۳ هجری قمری، ج ۲، ص ۵۷۸ - ۵۷۹، نیز رجوع کنید به تفسیر امام فخر، طبع مصر، ج ۴ ص ۶۲۱ و حیات الحیوان، طبع مصر ۱۳۳۰ ج ۲، ص ۳۷۰، به نقل از کلسی، و تفسیر نیشابوری ذیل آیه ۳۰، سوره توبه، به نقل از واحدی.

و آنچه مولانا از بریدن دست و گوش وزیر نقل می کند نظیر آن را در داستان رزم پیروز با هیاطله می توان یافت. تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۲، ص ۸۳ [ص ۶ قصص منوی]

* * *

۳۳- گفت استاد احوالی را کاندرا رو برون آر از وثاق، آن شیشه را

۳۲۷/۱

مأخذ آن حکایتی است که در مرزبان نامه، باب چهارم، ص ۸۳، طبع لیدن نقل شده و شیخ عطار آن حکایت را در اسرارنامه بدین گونه نظم کرده است:

یکی شاگرد احوال داشت استاد	مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را یک قرابه روغن آنجاست	بیاور زود آن، شاگرد برخاست
چو آنجا شد که گفت او دیده بگماشت	قرا به چون دودید احوال، عجب داشت
بر استاد آمد گفت ای پیر	قرابه من دو می بینم چه تدبیر

ز خشم، استاد گفتش ای بد اختر
چو او در دیدن خود شک نمی‌دید
اگر چیزی همی بینی تو جز خویش
که هر چیزی که می‌بینی تو آنی
یکی بشکن دگر یک را بیاور
یکی بشکست و دیگر یک نمی‌دید
توهم آن احوال خویشی، بیندیش
ولی چون در غلط مانی چه دانی
[ص ۷ قصص مثنوی]

* * *

۳۴- چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به‌سوی دیده شد
۳۳۴ / ۱
مقتبس است از گفته افلاطون: «مَحَبَّتُكَ الشَّيْءُ سِتْرٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ مَسَاوِيهِ وَ بَغْضُتُكَ لَهُ
سِتْرٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ مَحَاسِنِهِ (۱). مختارالحکم، طبع مادرید ص ۱۵۳ [ص ۱۶۷ شرح مثنوی]

(۱) دوست داشتن چیزی، مانع می‌شود از این‌که بدیهای آن را متوجه شوی.
همان‌طوری‌که دشمن داشتن چیزی نیز مانع می‌شود از این‌که خوبیهای آن را
بینی.

* * *

۳۵- گفت، گفت تو چو در نان سوزن است
از دل من تا دل تو روزن است
۳۵۲ / ۱
مصرع دوم اشارت است به مثل: الْقَلْبُ إِلَى الْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ (۱). نظیر: الْقُلُوبُ تَتَشَاهَدُ.
الْقُلُوبُ تُجَارِي الْقُلُوبَ. وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ (۲). التمثیل والمحاضره، طبع مصر،
ص ۳۱۸ [ص ۱۶۹ شرح مثنوی]

(۱) دل به دل راه دارد.
(۲) دلها گواه یکدیگرند. دلها همدیگر را همراهی می‌کنند. ملاقات دلها با هم
بی دلیل (و زمینه قبلی) نیست.

* * *

۳۶- بهر این بعضی صحابه از رسول ملتزم بودند مگر نفس غول
 کار چه آمیزد ز اغراض نهان در عبادتها و در اخلاص جان
 ۳۶۶/۱ و ۳۶۷

ظاهراً اشاره باشد به روایت ذیل:

قَالَ حَدِيثُهُ كَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْأَلُونَهُ عَنِ الْخَيْرِ وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ
 عَنِ الشَّرِّ قِيلَ لِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ قَالَ مَنْ اتَّقَى الشَّرَّ وَقَعَ فِي الْخَيْرِ (۱). مستد احمد، ج ۵، ص ۳۹۹ و
 ۴۰۳، ۳۸۶ [ص ۴ احادیث منوی]

(۱) حذیفه گفت اصحاب پیامبر (ص) از آن حضرت راجع به خیر می پرسیدند
 درحالی که من راجع به شر می پرسیدم. و وقتی علتش را از وی جویا شدند پاسخ
 داد کسی که [با آگاهی] از شر پرهیزد قطعاً به دامن خیر افتاده است.

* * *

۳۷- بشنو از اخبار آن صدر صدور لأَصْلَوَةٌ تَمَّ إِلَّا بِالْحَضُورِ
 ۳۸۱/۱

اشاره است به عبارت ذیل:

لَأَصْلَاةٌ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ (۱).

و مضمون آن مطابق است با حدیثی که در احیاء العلوم، ج ۱ ص ۱۱۰ روایت شده
 بدین گونه:

لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَى صَلَاةٍ لَا يُحْضِرُ الرَّجُلُ فِيهَا قَلْبَهُ مَعَ بَدَنِهِ (۲).

[ص ۵ احادیث منوی]

(۱) نماز، تنها با حضور قلب نماز است.

خداوند به نماز کسی که دل با زبانش هماهنگ نباشد، به چشم قبول نمی نگرد.

* * *

۳۸- اسبِ جانها را کند عاری ز زین سَرَّ النُّومِ اخوالموت است این
 ۴۰۰/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

النَّوْمُ أَخْوَالُ الْمَوْتِ وَلَا يَمُوتُ أَهْلُ الْجَنَّةِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۸.

و بدین صورت در کنوزالحقائق، ص ۱۴۱ دیده می شود:

النَّوْمُ أَخْوَالُ الْمَوْتِ وَأَهْلُ الْجَنَّةِ لَا يَنَامُونَ وَلَا يَمُوتُونَ (۲).

[ص ۵ احادیث منقوی]

... مصراع اول آن ترجمه این بیت است از زهیر بن ابی سلمی شاعر معروف عرب:

صَحَا الْقَلْبُ عَنْ سَلَمَى وَأَقْصَرَ بَاطِلُهُ وَ عُرِّيَ أَفْرَاسُ الصَّبَا وَ رَوَّاحِلُهُ (۳).

که عبدالقاهر جرجانی، آن را تمثیلی برای ترک و اهمال میل و عشق، دانسته است.

[ص ۱۸۵ شرح منقوی]

(اسرارالبلاغه، طبع استانبول، ص ۲۶، ۴۵)

(۱) خواب، برادر مرگ است و مرگ، به آستان بهشتیان راهی ندارد.

(۲) خواب، برادر مرگ است و این هردو، (خواب و مرگ) به آستان بهشتیان

راهی ندارند.

(۳) دل (= دل شاعر) از عشق سلمی زدوده شد و باطل کنار رفت (دل به حق

روی آورد) و اسب و شترهای جوانی و جهالت برهنه (و بی زین) شد.

[نیز مراجعه شود به شماره ۷۹۹]

* * *

۳۹- گفت لیلی را خلیفه کان توی کز تو مجنون شد پریشان و غوی

۴۰۷/۱

مأخذ آن روایت ذیل است:

دَخَلْتُ بُيُوتَهُ عَلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ فَقَالَ يَا بُيُوتَهُ مَا أَرَى شَيْئاً مِمَّا كَانَ يَقُولُ جَمِيلٌ فَقَالَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ كَانَ يَزُورُنِي إِلَى بَعْثَيْنِ لِيَسْتَأْفِي رَأْسِيكَ قَالَ فَكَيْفَ صَادَقْتَهُ فِي عَقْبِهِ فَقَالَتْ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ.

مَالِي بِمَا دُونَ ثَوْبِهَا خَبَرٌ

لَا وَالَّذِي تَسْجُدُ الْجِبَاهُ لَهُ

مَا كَانَ إِلَّا لِحَدِيثٍ وَالنَّظَرُ (۱)

وَلَا بِفِيهَا وَلَا هَمَمْتُ بِهَا

ربيع الابوار زمخشری، باب العفاف والورع والعصمة

این مطلب در شرح نهج البلاغه، جلد چهارم، طبع مصر، ص ۵۲۴ نیز، منقول است. و

شیخ عطار در مصیبت‌نامه با تفاوتی که مناسب روایت مثنوی است به‌نظم آورده و گفته است:

گفت هارون عشق مجنون می‌شنود	آن هوس او را چو مجنون می‌ربود
خواست تا دیدار لیلی بیند او	پیش لیلی یک نفس بنشیند او
خواند لیلی را و چون کردش نگاه	سهل آمد روی او در چشم شاه
خواند مجنون را و گفت ای بیخبر	نیست لیلی را جمالی بیشتر
تو چنین مست جمال او شدی	از جنونی در جوال او شدی
ترک او گیر و مدارش نیز دوست	زان‌که برهر نیمه ترکی صد چو اوست
گفت تو کی دیدی آن رخسار را	عشق مجنون باید آن دیدار را
تا نیاید عشق مجنونی پدید	کی شود لیلی به خاتونی پدید
نیست نقصان در جمال آن نگار	هست نقصان در نظر ای شهریار
گر به چشم من ببینی روی او	تو نیاسایی ز خاک کوی او
زشت بادا روی لیلی در جهان	تا بماند خویش اندر نهان

[ص ۸ قصص مثنوی]

(۱) زنی به نام بُئینه (که مردی به شدت دلباخته‌اش شده بود) بر عبدالملک مروان وارد شد. خلیفه او را ورنده‌دار کرد و گفت آن‌طور هم که گفته‌اند زیبا نیستی. زن در جواب گفت ای خلیفه چشمهایی که مرا دیده (و شیفته‌ام شده) است غیر از چشمهایی است که تو با آن می‌بینی. خلیفه گفت نشانه‌ای از صداقت او (مرد دلباخته) در عفاف و پاکی سراغ داری؟ زن پاسخ داد آری، این سخن است که (درباره‌ام) سروده:

به خدایی که پیشانیها برایش به‌سجده می‌افتند سوگند می‌خورم که من نه او (بئینه) و چهره پوشیده‌اش را دیده‌ام و نه چنین قصدی داشته‌ام، تنها سخن و نظری که درباره‌اش هست مرا (در این دل‌باختن) کفایت کرد، است.

* * *

ترکشش خالی شود از جست‌وجو	۴۰- تیر اندازد به‌سوی سایه، او
از دویدن در شکارِ سایه، تفت	ترکش عمرش تهی شد عمر رفت

۴۲۱ و ۴۲۰ / ۱

... بی گمان این مثل، تقریر و تصویر جذاب و دلکشی است از این بیت که حضرت امام حسن بن علی - علیه السلام - بدان تمثّل می جسته است:

«يَا أَهْلَ لَذَاتِ دُنْيَا لَا بَقَاءَ لَهَا إِنَّ اغْتِرَارًا بِظِلِّ زَائِلٍ حُمُومٌ» (۱).

احیاء علوم الدین، چاپ مصر، ج ۳، ص ۱۴۸ [ص ۱۹۵ شرح منثوی]

(۱) ای مردم لذت پرست، به دنیا دل نبندید که بقایی ندارد. دل خوش کردن به سایه ای که رفتنی است نشانه حماقت است.

* * *

۴۱- سایه یزدان چو باشد دایه اش وا رهند از خیال و سایه اش
سایه یزدان بود بنده خدا مرده او زین عالم و زنده خدا

۴۲۲/۱ و ۴۲۳

«ظِلُّ الْإِلَهِ هُوَ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ الْمُتَحَقِّقُ بِالْحَضْرَةِ الدَّائِمَةِ» (۱). کشف اصطلاحات الفنون، در ذیل
ظَلَّ إِلَهِه [ص ۱۹۵ شرح منثوی]

(۱) سایه یزدان همان انسان کاملی است که ذات حق در وی تحقق یافته است.

* * *

۴۲- دامن او گیر زوتر بی گمان تا رهی در دامن آخر زمان

۴۲۴/۱

«آخر زمان، آخر الزمان: هزاره هفتم یا ششم از هبوط آدم، که در آن، بعثت حضرت رسول اکرم واقع شد و عامه، تصور می کردند که با انقضای آن، عمر دنیا سپری خواهد شد و در این باب حدیثی نیز نقل کرده اند: «عُمُرُ الدُّنْيَا سَبْعَةُ آلَافٍ وَ بُعِثْتُ أَنَا فِي السَّبْعِ الْأَخِيرِ مِنْهَا» (۱). تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۱ ص ۱۰-۵

[ص ۱۹۶ شرح منثوی]

(۱) عمر دنیا هفت هزار سال است و من در هزاره هفتم که هزاره آخر است، مبعوث شده ام.

* * *

۴۳- ور حسد گیرد تورا در ره گلو در حسد ابلیس را باشد غلو
کاو ز آدم ننگ دارد از حسد با سعادت جنگ دارد از حسد

۴۲۹/۱ و ۴۳۰

مأخوذ است از مضمون این روایت: «قَالَ بَعْضُ السَّلَفِ أَوَّلَ خَطِيئَةٍ كَانَتْ هِيَ الْحَسَدُ، حَسَدَ إِبْلِيسَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى رُبِّيَّةٍ فَأَبَى أَنْ يَسْجُدَ لَهُ فَحَمَلَهُ الْحَسَدُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ» (۱).
احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۲۹ [ص ۱۹۹ شرح مثنوی]

(۱) یکی از بزرگان پیشین گفته است اولین گناهی که پدید آمد حسد بود و توسط ابلیس تحقق یافت. ابلیس وقتی که دید حضرت آدم (ع) به چنان مقام والایی رسیده است حاضر نشد به آدم سجده کند. و حسد این چنین وی را به عصیان واداشت.

* * *

۴۴- در یکی گفته ریاضت سود نیست اندرین ره مخلصی جز جود نیست
۴۶۶/۱

ظاهراً مولانا در این بیت به طریقه ابوالحسین احمد بن محمد نوری (متوفی ۲۹۵) نظر دارد که طریقه و مبنای او در سلوک ایثار است. از آن جهت که جود شامل ایثار نیز می شود خواه نسبت به مال باشد و خواه نسبت به زندگی و روح. و گفته اند:

تَجُودٌ بِالنَّفْسِ إِذْ ضَنَّ الْجَوَادُ بِهَا وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ (۱).

کشف المحجوب، چاپ لنین گراد، ص ۲۴۴ - ۲۳۶ [ص ۲۰۷ شرح مثنوی]

(۱) درجایی که اهل جود و بخشش برای ایثار جان بخل می ورزند تو می توانی با چنین ایثاری بخشنده واقعی شوی. بالاترین درجه بخشنندگی ایثار جان است.

* * *

۴۵- او ز یک رنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خُم عیسی خو نداشت

جامه صدرنگ از آن خم صفا ساده و یک رنگ گشتی چون ضیا

۵۰۱ و ۵۰۰/۱

اشاره است به قصه ذیل: مریم، عیسی را با حرفت صباغی داد پیش مهتر صباغان. چون آن حرفت بدانسته بود و دریافته، آن مهتر صباغان جامه‌های بسیار به وی داد و بر هر جامه نشان کرد بر آن رنگ که می‌خواست. آنگه به عیسی گفت این جامه‌ها رنگارنگ می‌باید هر یکی چنان که نشان کرده‌ام به رنگ می‌کن. این بگفت و به سفری بیرون شد و جامه‌ها به عیسی سپرد. عیسی رفت و آن جامه‌ها همه در یک خنب نهاد بر یک رنگ راست. و گفت: «کُونِی بَاذْنِ اللّٰهِ عَلٰی مَا اُرِیدُ مِنْکَ». (۱) پس آنگه مهتر صباغان زود از سفر باز آمد و آن جامه‌ها دید در یک خنب نهاده و به یک رنگ داده دل‌تنگ شد. گفت این جامه‌ها تباه کردی. عیسی گفت جامه‌ها چون خواهی و برچه رنگ خواهی تا چنان‌که تو خواهی از خنب بیرون آرم. چنان کرد. یکی سبز آمد، یکی زرد، یکی سرخ، چنان‌که مراد بود. آن مرد از کار وی عجب درماند و دانست که به جز صنع الهی (۲) نیست.

کشف الاسرار، انتشارات دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۳۳ [ص ۲۱۸ شرح مثنوی]

(۱) به اذن خدا به آن رنگ درآ که من اراده کرده‌ام.

(۲) به نظر می‌رسد صَبِغَ الهی باشد = صبغة الله.

* * *

۴۶- نیست یک رنگی کزو خیزد ملال بل مثال ماهی و آب زلال
گرچه در خشکی هزاران رنگهاست ماهیان را با یبوست جنگهاست

۵۰۳ و ۵۰۲/۱

... نزدیک بدین معنی است بیت ذیل:

لَيْسَ التَّلَوُّنُ مِنْ أَمَارَاتِ الرِّضَىٰ لَكِنْ إِذَا مَلَ الْحَبِيبُ تَلَوَّنَا (۱).

مجموعه امثال، نسخه خطی، متعلق به استاد همایی [ص ۲۲۰ شرح مثنوی]

(۱) خود را به لباسهای رنگارنگ آراستن، نشانه جلب رضایت دوست نیست. اما

گاهی برای رفع ملالت از خاطر دوست این کار را می‌کنند.

* * *

۴۷- فهم و خاطر تیز کردن نیست راه جز شکسته می‌گیرد فضل شاه

۵۳۲/۱

... مصراع دوم ناظر است به حدیث: «أَنَا عِنْدَ الْمُكَسِّرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجْلِي» (۱). المصنوع

[ص ۲۳۲ شرح مثنوی]

القوی، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۹

(۱) (خداوند فرموده است) جای من در دل‌هایی است که به خاطر من شکسته و

خاضع شده‌اند.

* * *

۴۸- گر امینم متهم نبود امین گر بگویم آسمان را من زمین

۵۹۲/۱

مبتنی است بر حدیث نبوی: «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَّهَمَ مَنْ قَدْ اتَّيَمَّنَتْهُ» (۱) و نظیر آن روایت

شده از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام: «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَأْتُمِّنَ مَنْ خَانَكَ

[ص ۲۵۱ شرح مثنوی]

وَلَا تَتَّهَمَ مَنْ اتَّيَمَّنْتَ» (۲). فصل الخطاب، طبع تهران، ص ۱۱۹۲

(۱) روا نیست به کسی که امینش دانسته‌ای تهمت بزنی.

(۲) کسی که به تو خیانت کرده است امینش بدان. به کسی هم که امینش

دانسته‌ای تهمت زن.

* * *

۴۹- ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی

زاری از ما نه، تو زاری می‌کنی

ما چو ناییم و نوا در ما ز توست

ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

ما چو شطرنجیم اندر برد و مات

برد و مات ما ز توست ای خوش صفات

۵۹۸ و ۶۰۰/۱

... احادیثی که درباره مقام روحانی و نورانیت ائمه علیهم السلام وارد است از قبیل:

«خَرَجَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ ذَكَرَهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبْدُوهُ وَإِذَا عَبْدُوهُ اسْتَعْنَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا بِي أَنْتَ وَ أُمِّي فَمَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ قَالَ مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامُهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ» (۱). کتاب السین، طبع ایران ج ۱، ص ۲۱۵.

فَبِهِمْ مَلَأَتْ سَمَاءَكَ وَ أَرْضَكَ حَتَّى ظَهَرَ أَنَّ لَأَلَةَ إِلَّا أَنْتَ (۲). و در زیارت علی علیه السلام: اَلْسَّلَامُ عَلٰی نَفْسِ اللّٰهِ الْقَائِمَةِ فِيهِ بِالسَّنَنِ وَ عَيْنِهِ الَّتِي مَنْ عَرَفَهَا يَطْمَئِنُّ (۳).

همان کتاب ص ۲۱۹ [ص ۲۵۴ شرح منوی]

(۱) «حضرت حسین بن علی (ع) وقتی در جمع یاران خود وارد شد خطاب به مردم فرمود هدف خداوند - عزوجل - از خلقت انسانها این بود که (به خدای خویش) معرفت پیدا کنند تا براساس آن او را بپرستند و در نتیجه از پرستش غیر خدا بی نیاز شوند. شخصی پرسید ای فرزند رسول خدا - پدر و مادرم فدای تو باد - منظور از معرفت به خدا چیست؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: آن است که در هر زمان به امام واجب الطاعة خود معرفت پیدا کنی.

(۲) خدایا، آسمان و زمین را توسط ایشان (امامان) از وحدانیت خویش پرکرده ای.

(۳) سلام بر امامی که نفس خداست و سنتها به او استوار است و سلام بر امامی که چشم خدا است و هرکس به او معرفت یابد به اطمینان می رسد.

* * *

۵۰- گر ز جبرش آگهی زاریت کو بـینش زنجیر جباریت کو
بسته در زنجیر چون شادی کند کی اسیر حبس آزادی کند
ور تو می بینی که پایت بسته اند بر تو سرهنگان شه بنشسته اند
پس تو سرهنگی مکن با عاجزان زان که نبود طبع و خوی عاجز آن

۶۳۳/۱ و ۶۳۰

گفته مولانا در نتیجه گیری از جبر بی مناسبت نیست بدانچه ابوالقاسم قشیری در ذیل معنی جبار گفته است: «فَإِذَا عَلِمَ أَنَّهُ يُجْبِرُ الْخَلْقَ عَلَى مُرَادِهِ وَ عَلِمَ أَنَّهُ لَا يُجْبَرُ فِي سُلْطَانِهِ مَا يَأْتِيهِ وَ يُكْرِهُهُ تَرَكَ مَا يَهْوَاهُ وَ انْقَادَ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ مَوْلَاهُ» (۱). الحبير في علم التذكير، نسخه

عکسی

[ص ۲۷۰ شرح مثنوی]

(۱) انسان وقتی متوجه شود که مردم مقهور اراده خداوند هستند و نیز بدانند که در قلمرو حکومت خدا، هیچ امری برخلاف میل و خواستش جاری نمی‌شود، دست از تبعیت هوی و هوس برمی‌دارد و به آنچه پروردگارش فرمان داده‌است گردن می‌نهد.

* * *

۵۱- چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب

بوی گل را از که یابیم از گلاب

۶۷۲/۱

مناسب است با مضمون این بیت:

فَأَنَّكَ مَاءُ الْوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ (۱).

فَإِنَّ يَكُ سَيَّارَيْنِ مُكْرَمِ أَنْقَضَى

[ص ۲۷۶ شرح مثنوی]

دیوان مثنوی، طبع مصر، ص ۳۸۰

(۱) اگر (پدرت) سیاربن مکرم (ممدوح شاعر) از بین ما رفت تو هستی. آری در نبودن گل باید به سراغ گلاب رفت.

* * *

آن سر پیغامبران، بحر صفا

۵۲- بود در انجیل نام مصطفی

بود ذکر غزو و صوم و اکیل او

بود ذکر حلیه‌ها و شکل او

ار ۷۲۷ و ۷۲۹

... گفته مولانا مطابقت دارد با روایتی که ابوالفتح رازی از قول ابومالک نقل می‌کند، بر طبق این روایت نعت حضرت رسول (ص) از شکل و شمایل و اخلاق و رفتار در تورات نقل شده است. تفسیر ابوالفتح، طبع ایران، ج ۲ ص ۴۷۵ و ... [ص ۲۸۹ شرح مثنوی]

* * *

۵۳- یک شه دیگر ز نسل آن جهود در هلاک قوم عیسی رو نمود

۷۴۰/۱

ماخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیه قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ (سورة البروج، آیه ۴) نقل کرده‌اند و اینک آن قصه را از قصص الانبیاء ثعلبی در اینجا می‌آوریم:

ذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ يَسَارٍ عَنْ وَهَبِ بْنِ مُتَبِّهِ أَنَّ رَجُلًا كَانَ بَقِيَ عَلَى دِينِ عِيسَى فَوَقَعَ إِلَى نَجْرَانَ فَدَعَاهُمْ فَأَجَابُوهُ فَخَيَّرَهُمْ دُونُواسَ بَيْنَ النَّارِ أَوِ الْيَهُودِيَّةِ فَأَبَوْا عَلَيْهِ فَأَخْرَقَ مِنْهُمْ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا وَقَالَ مُقَاتِلٌ إِنَّمَا قُذِفَ فِي النَّارِ يَوْمَئِذٍ سَبْعَةٌ وَ سَبْعِينَ إِنْسَانًا وَقَالَ الْكَلْبِيُّ كَانَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ سَبْعِينَ أَلْفًا فَلَمَّا قُذِفُوا الْمُؤْمِنِينَ فِي النَّارِ خَرَجَتِ النَّارُ إِلَى أَعْلَى شَفِيرِ الْأُخْدُودِ فَأَخْرَقَتْهُمْ وَارْتَفَعَتِ النَّارُ فَوْقَهُمْ إِنْثَى عَشَرَ ذِرَاعًا وَ نَجَادُوا نُوَاسَ.

وَكَانَتْ امْرَأَةٌ قَدْ أَسْلَمَتْ فِي مَنْ أَسْلَمَ وَلَهَا أَوْلَادٌ ثَلَاثَةٌ أَحَدُهُمْ رَضِيعٌ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ أَتَرْجِعِينَ عَنْ دِينِكَ وَإِلَّا أَلْقَيْتُكَ أَنْتِ وَأَوْلَادُكِ فِي النَّارِ فَأَبَتْ فَأَخَذَ ابْنَهَا الْأَكْبَرَ وَ أَلْقَى فِي النَّارِ ثُمَّ أَخَذَ الْأَوْسَطَ وَ قَالَ لَهَا ارْجِعِي عَنْ دِينِكَ فَأَبَتْ فَأَلْقَى أَيْضًا فِي النَّارِ ثُمَّ أَخَذَ الرَّضِيعَ وَ قَالَ لَهَا ارْجِعِي فَأَبَتْ فَأَمَرَ بِأَلْقَائِهِ فِي النَّارِ فَهَمَّتِ الْمَرْأَةُ بِالرُّجُوعِ فَقَالَ لَهَا الصَّبِيُّ اتَّصَنِّعِينَ يَا أُمَّاهُ لَا تَرْجِعِي عَنِ الْإِسْلَامِ فَإِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ وَ لَا بَأْسَ عَلَيْكَ فَأَلْقَى الصَّبِيَّ فِي النَّارِ وَ أُمُّهُ عَلَى أَثَرِ (۱). عرّاس المجالس معروف به قصص الانبیاء، طبع مصر ۱۳۵۶، ص ۳۷۱.

[ص ۹ قصص منوی]

۳۷۰

(۱) محمد بن اسحاق بن یسار از وهب بن متبه نقل کرده است که یکی از پیروان حضرت عیسی (ع) در نجران به تبلیغ پرداخت و عده‌ای را به دین مسیح درآورد. دونواس (که حاکم وقت و بر دین یهود بود) به مخالفت برخاست و گفت اگر به دین یهود بازنگردید در آستان خواهم افکند. و وقتی مقاومت کردند دستور داد دوازده هزار نفرشان را در آتش افکندند. مقاتل گفته است آن روز هفتاد و هفت نفر به آتش افکنده شدند. کلبی گفته است اصحاب اخدود هفتاد هزار نفر بودند. وقتی که پیروان حضرت عیسی (ع) را در آتش افکندند شعله آتش تا لبه گودال بالا آمد و همه را سوخت. شعله تا دوازده ذراع بالا آمده بود. دونواس خود نجات یافت. زنی با سه فرزندش به دین مسیح گرویدند. یکی از سه فرزندش شیرخوار بود. حاکم وقت تهدیدش کرد به اینکه اگر برنگردی تو و فرزندانت را در آتش می‌افکنم. زن همچنان بر عقیده خود اصرار ورزید. حاکم دستور داد فرزند

بزرگش را به آتش افکندند. فرزند دومش نیز به علت مقاومت زن در آتش افکنده شد. وقتی نوبت به فرزند شیرخوار رسید نزدیک بود که زن متزلزل گردد که ناگهان شیرخوار به سخن آمد و گفت مادر چه می‌کنی؟ مبادا از اسلام برگردی! بدان که تو برحق هستی و جای هیچ نگرانی نیست. زن، آرامش خود را باز یافت و همچنان مقاومت کرد. سرانجام کودک و پس از وی مادرش در آتش افکنده شدند.

* * *

۵۴- هرکه او بنهاد ناخوش ستی سوی او نفرین رود هر ساعتی

۷۴۳/۱

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ عَلَيْهِ مِثْلُ وَزْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ (۱).

صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۱ نیز ج ۳، ص ۸۷ و بدین صورت نیز در جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۶ آمده است:

اعْلَمْ يَا بَلالُ إِنَّهُ مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِي قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِي كَانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مِثْلُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْئاً وَمَنْ ابْتَدَعَ بِدْعَةً ضَلَالَةً لَا يَرْضَاهَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ آثَامِ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أَوْزَارِ النَّاسِ شَيْئاً (۲). نیز رجوع کنید به فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۷۲۰ [ص ۵ احادیث منوی]

(۱) کسی که در اسلام سنت نیکویی را پایه گذاری کند و بعداً دیگران به آن عمل کنند، معادل اجر عمل کنندگان، به وی اجر داده می شود بدون آنکه از اجر آنان چیزی کم شود. و همچنین کسی که در اسلام، سنت بدی را پایه گذاری کند و بعداً دیگران به آن عمل کنند، معادل گناه مرتکبین به آن سنت بد به حساب وی گذاشته می شود بدون آنکه از گناهان آنان چیزی کاسته گردد.

(۲) هان ای بلال بدان، کسی که سنتی از سنتهای مرا زنده کند - پس از آنکه از بین

رفته باشد. به وی همان اندازه پاداش نصیب گردد که به عمل‌کنندگان به آن سنت. بدون آن‌که از اجر عمل‌کنندگان چیزی کم شود. و کسی که بدعت گمراه‌کننده‌ای را که موجب خشم خدا و رسول است پایه‌گذاری کند گناهی معادل گناه عمل‌کنندگان به آن بدعت برایش منظور می‌گردد بدون آن‌که از گناه عمل‌کنندگان چیزی کاسته شود.

* * *

۵۵- نور غالب ایمن از نقص و عَسَق در میانِ إصْبَعَيْنِ نور حق
۷۵۹/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ إصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ كَقَلْبٍ وَاحِدٍ يُصَرِّفُهُ حَيْثُ يَشَاءُ (۱). صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱

و بدین صورت دیده می‌شود در احیاء العلوم، ج ۱، ص ۷۶.

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ إِنْ شَاءَ لَا تَبْتَهُ وَإِنْ شَاءَ لَا زَاغَهُ (۲).

و به صور مختلف در کنوزالحقائق ص ۹۱ و جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۳، و ج ۲، ص ۱۵۱ نقل شده است. [ص ۶ احادیث منوی]

(۱) دل‌های آدمیان کلاً به منزله قلب واحدی بین دو انگشت از انگشتان قدرت حق تسلیم است. و خداوند هرطور بخواهد در آن قلب تصرف می‌کند.
(۲) قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان قدرت حق تسلیم است، اگر بخواهد به آن قلب ثبات و استواری می‌دهد و اگر بخواهد به زیغ و انحراف گرفتارش می‌کند.

* * *

۵۶- حق فشانند آن نور را بر جانها مقبلان برداشته دامانها

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظِلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۶ و فتوحات مکیّة، ج ۲، ص ۸۱

[ص ۶ احادیث مثنوی]

(۱) خدای متعال، خلق را درحالی که همه جا ظلمت بود آفرید. سپس نورش را بر آنان تابانید. از آن نور به هرکس رسید هدایت شد و به هرکس نرسید به گمراهی افتاد.

* * *

۵۷- جزءها را رویها سوی گل است بلبلان را عشق بازی با گل است

۷۶۳/۱

... بر این اصل مبتنی است جمله معروف: *الْجُزْءُ يَمِيلُ إِلَى الْكُلِّ* (۱). مولانا این قاعده را برای تأیید جذب جنسیت آورده است. مصراع دوم تعبیری شاعرانه است.

[ص ۳۰۷ شرح مثنوی]

(۱) جزء به سوی کل تمایل دارد.

* * *

۵۸- آن، دهن کز کرد و از تسخر بخواند نام احمد را، دهانش کز بماند
ظاهراً مأخوذ است از این روایت:

وَحَكِي الْحَكَمُ بْنُ الْعَاصِ بْنِ وَائِلٍ مَشِيئُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُسْتَهْزِئاً فَقَالَ (ص) كَذَلِكَ فَكُنْ.
فَلَمْ يَزَلْ يَرْتَعِشُ حَتَّى مَاتَ (۱). احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۵۷

... بلاذری این قصه را مفصل تر آورده است بدین گونه: *إِنَّ الْحَكَمَ بْنَ أَبِي الْعَاصِ بْنَ أُمَيَّةَ عَمَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ بْنَ أَبِي الْعَاصِ بْنَ أُمَيَّةَ كَانَ جَاراً لِرَسُولِ اللَّهِ (ص) فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَكَانَ أَشَدَّ جِيرَانِهِ أَدَّى لَهُ فِي الْإِسْلَامِ وَكَانَ مَعْمُوصاً عَلَيْهِ فِي دِينِهِ فَكَانَ يَمُرُّ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ فَيَغْمِزُ بِهِ وَيَحْكِيهِ وَيَخْلِجُ بَأَنْفِهِ وَفِيهِ وَإِذَا صَلَّى قَامَ خَلْفَهُ فَأَشَارَ بِأَصَابِعِهِ فَبَقِيَ عَلَى تَخْلِيجِهِ وَأَصَابَتُهُ خَبَلَةٌ (۲).* انساب الاشراف، طبع قدس، ج ۵ ب ۲۷ [ص ۳۱۵ شرح مثنوی]

(۱) حکم بن عاص بن وائل نقل کرده است که من بارها به دنبال رسول خدا (ص) راه می رفتم و با شکلک درآوردن به تمسخر آن حضرت می پرداختم. سرانجام

یکروز مرا مخاطب قرار داد و فرمود: همانگونه که استهزا می کنی بمان! وی از آن پس تا آخر عمر به رعشه دست مبتلا گردید.

(۲) حکم بن ابی العاص بن امیه عموی عثمان بن عفان در دوران جاهلیت، همسایه پیامبر (ص) بود. با ظهور اسلام وی بیش از دیگران به آزار و اذیت آن حضرت پرداخت و به همین جهت مورد طعنه و سرزنش قرار گرفت. وی پشت سر رسول خدا (ص) راه می رفت و به قصد مسخره کردن، با چشم و بینی و دهانش شکلک و ادا درمی آورد. وقتی به نماز می ایستاد از پشت سر با حرکت دادن انگشتان خود به تمسخر آن حضرت (ص) ادامه می داد. (وی سرانجام به سزای عملش رسید و) تا آخر عمر دچار رعشه دست گردید.

* * *

۵۹- اشک خواهی، رحم کن بر اشکبار رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آر

۸۲۲/۱

مأخوذ است از مضمون حدیث ذیل:

لَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ (۱). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۵

و به صور ذیل نیز روایت شده است:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ الْأَقْرَعَ بْنَ حَابِسٍ أَبْصَرَ النَّبِيَّ (ص) يُقَبِّلُ الْحَسَنَ (ع) فَقَالَ إِنَّ لِي عَشْرَةَ مِنْ الْوَلَدِ مَا قَبَّلْتُ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِنَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ (۲). مسلم، ج ۷، ص ۷۷

إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الرَّحَمَاءَ (۳). مسلم، ج ۳، ص ۳۹، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳ و کنوزالحقائق، ص ۳۶

إِنَّمَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ يَرْجُوهَا وَ إِنَّمَا يُجَنَّبُ النَّارَ مَنْ يَخَافُهَا وَ إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ يَرْحَمُ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳.

إَرْحَمْ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمَكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ (۵). جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۷ و کنوزالحقائق، ص ۱۱
إَرْحَمُوا تُرْحَمُوا وَ اغْفِرُوا يُغْفَرَ لَكُمْ وَ نِلْ لِاقْتِمَاعِ الْقَوْلِ وَ نِلْ لِلْمُصْرَيْنِ الَّذِينَ يُصِرُّونَ عَلَى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْمَلُونَ (۶).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۷ و با حذف جمله «و نِلْ لِاقْتِمَاعِ الْقَوْلِ» به بعد در کنوزالحقائق، ص ۱۱

[ص ۷ احادیث مثوی]

- (۱) کسی که رحمتش به مردم نرسد از رحمت حق محروم می‌گردد.
- (۲) از ابوهریره نقل شده که گفت وقتی اقرع بن حابس خدمت پیامبر (ص) رسید و دید که حسن (ع) را می‌بوسد (شگفت‌زده و به نشانه افتخار) گفت من ده فرزند دارم و یکبار هم آنان را نبوسیده‌ام. پیامبر (ص) فرمود کسی که اهل رحمت و عطاوت نباشد از رحمت حق محروم می‌ماند.
- (۳) رحمت خدا انحصاراً شامل بندگان رحیمش می‌شود.
- (۴) تحقیقاً کسی به بهشت وارد می‌شود که به آن امید بسته باشد و کسی از جهنم در امان می‌ماند که خوف آن را در دل داشته باشد. رحمت خدا شامل کسی است که نسبت به دیگران اهل رحمت و عطاوت باشد.
- (۵) به کسی که در روی زمین است رحمت داشته باش، تا آن که در آسمان است به تو رحمت کند.
- (۶) به دیگران رحمت آورید تا رحمت شامل حال شما نیز بشود. اهل آموزش و گذشت باشید تا شما هم آمرزیده شوید. وای به حال کسانی که سخنان قهرآمیز و تحقیرکننده است و به آنچه کرده‌اند و می‌کنند اصرار می‌ورزند و انعطاف ندارند.

* * *

۶۰- هود گردد مؤمنان خطی کشید نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید

۸۵۴/۱

مأخذ آن روایتی است که ثعلبی در قصص الانبیاء صفحه ۵۳ نقل می‌کند بدین طریق:

وَكَانَ هُودٌ وَمَنْ مَعَهُ قَدْ اعْتَرَلُوا فِي حَظِيرَةِ مَا يُصِيبُهُمْ مِنَ الرِّيحِ إِلَّا مَا يَلِينَ جُلُودَهُمْ وَتَلَدُّ بِهِ الْأَنْفُسُ، وَأَنَّهَا مِنْ عَادَ لَطَعَنَ (لِتَطْفَى ظ) فَتَحْمِلُهُمْ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَتَذْمَعُهُمْ بِالْحَجَارَةِ حَتَّى هَلَكُوا (۱).

و در تفسیر ابوالفتح (ج ۲، ص ۴۱۶) این حکایت چنین آمده است:

هود و قومش به صحرا آمدند و حظیره‌ای ساختند از گِل. آن باد که به ایشان رسیدی نرم شدی و نسیمی گشتی با راحت. و چون به عاد رسیدی چنان سخت شدی که شتر با هودج و مردم در او نشسته برگرفت. و بر هوا بردی و بر زمین زدی و هلاک کردی. این مطلب در دفتر ششم ص ۶۰۴ و ص ۶۶۷ [۶/۲۱۹۱ و ۴۸۱۵] مکرر شده است.

[ص ۱۰ قصص منوی]

(۱) حضرت هود(ع) و پیروانش [هنگام بادهای شدید] به جایگاهی (که ساخته بودند) پناه می بردند. در نتیجه وقتی باد می وزید پوستشان را نوازش می داد و برایشان لذتبخش بود. اما همین باد وقتی به قوم عصیانگر عاد می وزید آنها را از جا می کند و به بالا می برد و به تخته سنگها می کوبید. قوم عاد این چنین به هلاکت رسیدند.

* * *

۶۱- همچنین شیبان را می کشید گرد بر گرد رمه خطی پدید
۸۵۶/۱

مأخذ آن روایت ذیل است که حافظ ابونعیم اصفهانی در ترجمه حال شیبان را می آورد:

وَكَانَ يَذْهَبُ إِلَى الْجُمُعَةِ فَيَخُطُّ عَلَى غَنَمِهِ فَيَجِيءُ، فَيَجِدُهَا عَلَى خَالَتِهَا لَمْ تَتَحَرَّكَ
(۱).

حلیة الاولیاء، طبع مصر، ج ۸، ص ۳۱۷ نیز رجوع کنید به: صفة الصفوة، چاپ حیدرآباد، ج ۴، ص ۳۴۰ - ۳۳۹ والنجوم الزاهرة، طبع مصر، مطبعة دارالکتب، ج ۲، ص ۳۲ این مطلب را مولانا در دفتر ششم مثنوی ص ۶۶۷ [۴۸۱۵/۶] نیز آورده است.
[ص ۱۰ قصه مثنوی]

(۱) او (شیبان) برای این که گله اش از هر گزند در امان باشد دورشان خطی می کشید. آنگاه به نماز جمعه می رفت. هنگامی که برمی گشت گله همچنان در جایشان بی حرکت مانده بودند.

* * *

۶۲- همچنین بادِ اجل با عارفان نرم و خوش همچون نسیم یوسفان
۸۶۰/۱

ظاهراً اشاره است به احادیثی که در شیرینی و خوشی مرگ بر مؤمنان وارد است از قبیل: الْمَوْتُ رِيحَانَةُ الْمُؤْمِنِ، الْمُؤْمِنُ يَمُوتُ بِعَرَقِ الْجَبِينِ (۱). کنوزالحقایق، چاپ هند، ص ۱۳۶، ۱۳۸. و حدیثی که به موجب آن ملک الموت به صورت جوانی زیبا با لباس خوب و بوی خوش بر مؤمنان ظاهر می شود. احیاء العلوم، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۳۴

[ص ۳۲۶ شرح منوی]

(۱) مرگ برای مؤمن همچون گلی خوشبو (مطلوب) است. مؤمن به همان سادگی که عرق بر پیشانیش می‌نشیند مرگ را می‌پذیرد.

* * *

۶۳- هست تسبیحت بخار آب و گل مرغ جنت شد ز نفع صدق دل

۸۶۶/۱

اشاره است به مضمون این حدیث:

رَوَى أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَقَالَ تَوَلَّتْ عَنِّي الدُّنْيَا وَ قَلَّتْ ذَاتُ يَدِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَأَيْنَ أَنْتَ مِنْ صَلَاةِ الْمَلَائِكَةِ وَ تَسْبِيحِ الْخَلَائِقِ وَ بِهَا يُرْزَقُونَ قَالَ فَقُلْتُ وَ مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ قُلْ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِائَةَ مَرَّةٍ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى أَنْ تُصَلِّيَ الصُّبْحَ تَأْتِيكَ الدُّنْيَا رَاغِمَةً صَاغِرَةً وَ يَخْلُقُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ كُلِّ كَلِمَةٍ مَلَكًا يُسَبِّحُ اللَّهَ تَعَالَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَكَ ثَوَابُهُ (۱). احیاء العلوم، ج ۱ ص ۱۱۲

و این حدیث را به شکل ذیل سیوطی در جزء موضوعات آورده است:

قُلْ يَا ابْنَ عَمَرَ مِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى صَلَاةِ الصُّبْحِ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَ تَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِائَةَ مَرَّةٍ تَأْتِيكَ الدُّنْيَا رَاغِمَةً دَاخِرَةً وَ يَخْلُقُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ كَلِمَةٍ مَلَكًا يُسَبِّحُ لَكَ ثَوَابُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (۲). الآلی المصنوعة، ج ۲، ص ۳۴۱

و حدیث ذیل هم در آن کتاب، ج ۲، ص ۳۴۶ به نظر می‌رسد که با گفته مولانا مناسب‌تر است:

مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَلَقَ اللَّهُ مِنْ كُلِّ كَلِمَةٍ مِنْهَا طَيْرًا مِتْقَارُهُ مِنْ ذَهَبٍ وَ رِيشُهُ مِنْ مَرْجَانٍ (۳).

و در کتاب اللؤلؤ المصروع آمده:

مَنْ صَلَّى عَلَى صَلَاةٍ تَعْظِيمًا لِحَقِّي خَلَقَ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ الْقَوْلِ مَلَكًا لَهُ جُنَاحٌ بِالمَشْرِقِ وَ الْآخِرِ بِالمَغْرِبِ وَ رَجُلَاهُ مُقَرَّوَتَانِ (كَذَا) فِي الْأَرْضِ السَّابِقَةِ السُّفْلَى وَ عُنْقُهُ مُلْتَوِيَةٌ تَحْتَ الْعَرْشِ يَقُولُ اللَّهُ لَهُ صَلِّ عَلَيَّ عَبْدِي كَمَا صَلَّيْتُ عَلَيَّ نَبِيِّي فَهُوَ يُصَلِّي عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ - لَمْ يُوجَدْ بَلْ قَالَ الْعِرَاقِيُّ مَا يُحْكِي مِنْ أَنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ بِسَبَبِ الْأَعْمَالِ الْحَسَنَةِ مَلَكًا يُسَبِّحُ وَ يَكُونُ تَسْبِيحُهُ لِلْعَامِلِ - بِاطِلَ مَوْضُوعٌ لَا أَصِلُ لَهُ (۴). اللؤلؤ المصروع، ص ۷۰ و ۸۳

(۱) روایت شده مردی (از شدت فقر) خدمت رسول خدا (ص) رسید و عرض کرد دنیا به من پشت کرده و دستم خالی است. پیامبر (ص) در جواب فرمود کجا هستی (به هنگام طلوع فجر) در حالی که فرشتگان، خدا را درود می فرستند و خلائق تسبیح می گویند و آنگاه روزیها مقدّر می شود؟ مرد گفت ای رسول خدا حال چه کنم؟ پیامبر فرمود در فاصله بین طلوع فجر و به پاداشتن نماز صبح، صدبار سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم و استغفر الله بگو تا دنیا، خوار و سرافکنده به تو روی آورد و خداوند از هر کلمه ای که گفته ای فرشته ای آفریند که تا روز قیامت او را تسبیح گوید و ثوابش را به تو اختصاص دهد.

(۲) پیامبر (ص) فرمود ای ابن عمر، از طلوع فجر تا هنگام نماز صبح، صدبار سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم بگو و از خدا آمرزش طلب کن تا دنیا سرافکنده و خوار به تو روی آورد و خداوند از هر کلمه تو فرشته ای آفریند که تا روز قیامت تسبیحش گوید و ثوابش را به تو اختصاص دهد.

(۳) کسی که لا اله الا الله گوید به ازای هر کلمه آن خداوند یک پرنده، آنهم با متقاری از طلا و پروبالی از مرجان، می آفریند.

(۴) کسی که به منظور تجلیل و بزرگداشت، بر من (پیامبر) درود فرستد خداوند از درود او فرشته ای می آفریند که یک بالش در مشرق و بال دیگرش در مغرب باشد و هر دو پایش با هم در اعماق زمین فرو رفته و گردنش تا زیر عرش خم شده باشد. خداوند به آن فرشته خطاب می کند که بر بنده من درود فرست، همان طوری که آن بنده بر پیامبر من درود فرستاد. و آن فرشته هم تا روز قیامت به ذکر مشغول می شود.

عراقی گفته است این قسمت از حدیث در جایی دیده نشده و مجعول است. اما آنچه نقل شده این است که خداوند به ازای اعمال حسنه فرشته ای را می آفریند تا او را تسبیح گوید و ثوابش را به صاحب آن اعمال حسنه اختصاص دهد.



۶۴- طایفه نخجیر در وادی خوش بوده‌اند از شیر اندر کش مکش

۹۰۰/۱

مأخذ آن حکایت ذیل است:

آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده از هر شاخی هزار ستاره، تابان و در هر ستاره‌ای هزار سپهر، حیران.

يُضَاحِكُ الشَّمْسُ مِنْهَا كَوَكَبٌ شَرِيقٌ مُؤَزَّرٌ بِنَعِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهِلٍ (۱)

سحاب گویی یا قوت ریخت بر مینا نسیم گویی شنگرف بیخت بر زنگار

بخار چشم هوا و بخور روی زمین ز چشم دایه باغ و ز روی بچه خار

و وحوش بسیار به سبب چراخور و آب در خصب نعمت بودند. لیکن به مجاورت شیر آن همه نعمت و آسایش منغص بود. روزی فراهم آمدند و به نزدیک شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان، از ما یکی شکار می توانی شکست و ما پیوسته در مقاسات بلا و تو در تکاپوی طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که تو را از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هر روز موظف یکی شکار به وقت چاشت به مطبخ ملک فرستیم. شیر بر آن رضا داد و مدتی بر این بگذشت. یک روز قرعه به خرگوش آمد. یاران را گفت اگر در فرستادن من مسامحتی کنید شما را از جور این جبار خونخوار و جانستان ستمکار برهانم. گفتند مضایقتی نیست. او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت به آهستگی سوی او رفت شیر را تنگدل دید و آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکانات او پیدا آمده چنان که آب دهان او خشک شده بود و به قصد می کوشید و نقض عهد را در خاک می جست. چون خرگوش را دید آواز داد که از کجا می آیی و حال و وحوش چیست؟ گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند. در راه شیری بستد هرچه گفتم غذای ملک است التفات ننمود. و جفاها راند و گفت این شکارگاه من است و صید آن به من اولی تر، که قوت و شوکت من زیادت است. من بشتافتم تا ملک را خبر کنم. شیر برخاست و گفت او را به من نمای خرگوش پیش ایستاد و شیر را به سر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بی شک تعین صورتها نمودی و اوصاف چهره هریک بر شمردی.

جَمُومٌ قَدْ تَنِمَّ عَلَى الْقَدَاةِ وَ يُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ (۲)

و گفت در این چاه است و من از وی می ترسم. اگر ملک مرا دربرگیرد خصم را بدو

نمایم. شیر او را برگرفت (درب، ظ) و در چاه نگریست مثال خویش و از آن خرگوش بدید. او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه‌ای بخورد و جان شیرین به مالک سپرد. خرگوش به سلامت باز رفت و وحوش از صورت و کیفیت حال پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون خاکی خورد شد. همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولان نمودند. کلبه و دمنه، باب‌الاسد والثور، چاپ قریب [ص ۱۱ قصص مثوی] ۷۹-۸۱ ص ۱۳۱۱

- (۱) (باغی است که) شکوفه شاداب ستاره‌مانند و پوشیده از گیاهان انبوهش به خورشید می‌خندد (از خورشید درخشان‌تر است)
- (۲) آبیگری بود که اگر خاشاکی در آن وارد می‌شد آشکارش می‌ساخت و زلالی آبش، سنگریزه‌های عمق آب را نشان می‌داد.

* * *

۶۵- نفس مردم از درونم در کمین از همه مردم بتر، در مکر و کین ۹۰۶/۱

اشاره به حدیث ذیل است:

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ (۱). کوز الحقائق، ص ۱۴

و موافق مضمون آن از امیر مؤمنان علی (ع) روایت شده است:

لَا عَدُوَّ أَعْدَى عَلَى الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ (۲).

اللَّهُ أَلَّهُ فِي الْجِهَادِ لِلاَّتْنَفْسِ فَهِيَ أَعْدَى الْعَدُوِّ لَكُمْ (۳).

مستدرک الوسائل، طبع تهران، ج ۲، ص ۲۷۰ [ص ۹ احادیث مثوی]

(۱) دشمن‌ترین دشمن تو نفس توست — همان‌که بین دو پهلویت جادارد..

(۲) هیچ دشمنی برای انسان از نفس او دشمن‌تر نیست.

(۳) هان! شما را به جهاد با نفسهایتان (توصیه می‌کنم). زیرا نفس برای شما

دشمن‌ترین دشمن است.

* * *

۶۶- گوش من لایلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر به جان و دل گزید

۹۰۷/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ (۱).

مسلم، ج ۸، ص ۲۲۷ و به حذف «واحد» جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۰۴ و کنوزالحقائق و با لفظ «لایلسع»

کنوزالحقائق، ص ۱۶۶. [ص ۹ احادیث منوی]

(۱) مؤمن از یک لانه مار دوبار گزیده نمی شود.

* * *

۶۷- جمله گفتند ای حکیم با خبر الحذر دغ لیس یغنی عن قدر

۹۰۸/۱

اشاره است بدین روایت:

لَنْ يَنْفَعَ حَذْرٌ مِنْ قَدَرٍ وَلَكِنَّ الدُّعَاءَ يَنْفَعُ مِمَّا نَزَلَ وَ مِمَّا لَمْ يَنْزَلْ فَعَلَيْكُمْ بِالدُّعَاءِ عِبَادَ اللَّهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۷

و بدین گونه در کنوزالحقائق، ص ۱۶۵ وارد است (لایغنی حذر من قدر).

و از کلمات امیرالمؤمنین علی (ع) است:

تَذَكَّرْ قَبْلَ الْوَرْدِ الصَّدْرَ وَالْحَذْرَ لَا يَغْنِي مِنَ الْقَدَرِ وَالصَّبْرُ مِنْ أَسْبَابِ الظَّفَرِ (۲). شرح

نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۷۰ [ص ۹ احادیث منوی]

(۱) برحذر بودن انسان از تقدیر الهی بهیچ وجه برایش سودی ندارد، اما به هر حال

نسبت به آنچه تقدیر و نازل شده یا نشده است، دعا نافع است. ای بندگان خدا بر شما باد به دعا کردن.

(۲) قبل از این که (به جایی برای تهیه آب و ...) داخل شوی به فکر بازگشت (از

آنجا) باش. برحذر بودن، (انسان را) از تقدیر الهی بی نیاز نمی کند و صبر از عوامل پیروزی بر مشکلات است.

* * *

۶۸- مرده باید بود پیش حکم حق تا نیابد زخم از ربّ الخلق

۹۱۱/۱

سهل بن عبدالله می گوید اَوَّلُ مَقَامٍ فِي التَّوَكُّلِ أَنْ يَكُونَ الْعَبْدُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ شَاءَ لَا يَكُونُ لَهُ حَرَكَةٌ وَلَا تَذْيِيرٌ (۱). رساله فتیویه ص ۷۶

[ص ۲۶۳ شرح منتهی]

(۱) اولین مقام، توکل است و مقصود این است که انسان در برابر خداوند همان حالت را داشته باشد که میت در برابر غسال. غسال، هرطور بخواهد میت را برمی گرداند و او کمترین حرکت و تدبیری از خود نشان نمی دهد.

* * *

۶۹- گفت آری گر توکل رهبر است این سبب هم سنت پیغمبر است.

۹۱۲/۱

از ابن سالم بصری شاگرد سهل بن عبدالله تستری و از صوفیان بنام (متوفی ۲۹۷) نقل می کنند که: اَلْتَّوَكُّلُ حَالُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَالْكَسْبُ سُنَّةُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) (۱). تلیس ابلیس، چاپ مصر، ص ۲۸۱

و نظیر آن گفته سهل بن عبدالله است: مَنْ طَعَنَ فِي الْاِكْتِسَابِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَى السُّنَّةِ وَمَنْ طَعَنَ عَلَى التَّوَكُّلِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَى الْاِيْمَانِ (۲). تلیس ابلیس، چاپ مصر، ص ۲۷۸

[ص ۳۶۴ شرح منتهی]

(۱) توکل از حالات رسول خدا است. همان طوری که کار و کوشش سنت آن حضرت است.

(۲) کسی که به کار و کوشش خرده بگیرد به سنت رسول خدا (ص) خرده گرفته است. و کسی که به توکل کردن خرده بگیرد، به اصل ایمان خرده گرفته است.

* * *

۷۰- گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند

۹۱۳/۱

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

اغْقِلْهَا وَ تَوَكَّلْ (۱).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۶ و احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۹۹ و رساله قشیریه، ص ۷۶ و تلیس ابلیس، ص ۲۷۹ و با عبارت «قَيِّدْ وَ تَوَكَّلْ» جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۷ و کنوزالحقائق، ص ۹۲ و از سخنان جعفر بن محمد علیه السلام است:

لَا تَدْعُ طَلَبَ الرِّزْقِ مِنْ خَلِّهِ وَ اغْقِلْ رَا حِلَّتَكَ وَ تَوَكَّلْ (۲). مستدرک، ج ۲، ص ۴۱۵

[ص ۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) آن را (شترت) ببند سپس به خدا توکل کن.

(۲) کسب روزی را از راه حلالش رها نکن و شترت را ببند سپس به خدا توکل کن.

* * *

۷۱- رمز الْكَاسِبِ حَيْبُ اللَّهِ شَنُو از توکل در سبب کامل مشو

۹۱۴/۱

الْكَاسِبُ حَيْبُ اللَّهِ حدیث است به گفته یوسف بن احمد مولوی. و مثل است مطابق شرح بحر العلوم. و ظاهراً همین قول اخیر درست تر است. و اگر حدیث باشد بنده هنوز مأخذ آن را نیافته ام.

[ص ۳۶۵ شرح مثنوی]

* * *

۷۲- قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق

لَقَمَةُ تَزْوِيرِ دَانِ بِرِ قَدْرِ حَلَقِ

۹۱۵/۱

... توکل مبتنی است بر قوت یقین و وثوق به ضمانت حق تعالی و کسب برای کسی است که از قوت یقین برخوردار نباشد. التَّوَكَّلُ مَقَامٌ مَفْهُومٌ وَلَكِنْ يَسْتَدْعِي قُوَّةَ الْقَلْبِ وَ قُوَّةَ الْيَقِينِ (۱). (احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۶۳)

مولانا در این بیت به عقیده این دسته اشاره فرموده است.

[ص ۳۶۵ شرح مثنوی]

(۱) مقام توکل قابل فهم است اما لازمه اش داشتن قوّت قلب و یقین است.

* * *

۷۳- ما عیال حضر تیم و شیرخواه گفَتَ الْخَلْقُ عِیَالٌ لِلَّهِ

۹۲۷/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِیَالُ اللَّهِ فَاحْبَبْهُمْ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعَهُمْ لِعِیَالِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱ و با تفاوت

[ص ۱۰ احادیث مثنوی]

مختصر کنوز الحقائق، ص ۶۲

(۱) همه مردم خانواده خدایند. بنابراین کسی که برای این خانواده سودمندتر

باشد ادعایش در خدادوستی صادق تر است.

* * *

۷۴- حاملی، محمول گرداند تو را قابلی، مقبول گرداند تو را

۹۳۶/۱

... نظیر این تعبیر را ابوالقاسم قشیری از قول ابوعلی دقاق روایت کرده است:

الْمُرِيدُ مُتَحَمِّلٌ وَالْمُرَادُ مَحْمُولٌ (۱). رساله قشیری، چاپ مصر، ص ۹۴ [ص ۳۷۰ شرح مثنوی]

(۱) مرید بردارنده بار است (و هنوز واصل نشده) ولی مُراد بارش برداشته شده

(و واصل شده است).

* * *

۷۵- سعی شکر نعمتش قدرت بُود جبر تو، انکار آن نعمت بُود

شکرِ قدرت، قدرت افزون کند جبرِ نعمت، از کفت بیرون کند

۹۳۸/۱ و ۹۳۹

... از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - روایت شده است: إِذَا وَصَلْتَ إِلَيْكُمْ أَطْرَافَ

النَّعْمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلَّةِ الشُّكْرِ لَهَا (۱). تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۲۰۷ [ص ۳۷۲ شرح مثنوی]

(۱) هنگامی که نعمتها به سویتان سرازیر شد مواظب باشید آنها را با قصور در سپاسگزاری از خود دور نکنید.

* * *

۷۶- زادمردی چاشگاهی در رسید در سرا عدل سلیمانی دوید
۹۵۶/۱

اصل این حکایت را در حلیۃ الاولیاء، طبع مصر ج ۴ ص ۱۱۸ و احیاء العلوم، ج ۴ ص ۳۳۷ و جوامع الحکایات عوفی، باب سیزدهم از قسم چهارم و در عجائب نامه از مؤلفات قرن ششم و نیز در کتابی از غزالی مشهور به کتاب یُذْکَرُفِیهِ حَمَاقَةُ اَهْلِ الْاِبَاحَةِ می توان دید. این است روایت، مطابق نقل غزالی:

ملک الموت چون پیش سلیمان صلوات الله علیه آمد تیز در یکی نگریست. آن کس بترسید. چون ملک الموت برفت از سلیمان (ع) درخواست که باد را بفرمای تا مرا به زمین هند برد که از نظر ملک الموت بترسیدم. تا باشد که چون باز آید مرا نبیند فراموش کند. سلیمان (ع) بفرمود تا باد، وی را به هند برد. چون ملک الموت باز آمد سلیمان پرسید که چرا چنان تیز در آن مرد نگریستی؟ گفت مرا فرمان بود تا یک ساعت دیگر وی را به هندوستان جان بگیرم وی را اینجا بدیدم عجب بماندم تا این چون خواهد بود. کتاب یذکر فیہ حماقة اهل الاباحة

و اینک روایت عجایب نامه:

آورده اند که هر روز نزد حضرت سلیمان آمدی و بر بالای سر وی بایستادی تا چاشتگاه. آنگاه بازگشتی. و سلیمان را رفیقی بود. روزی ملک الموت در وی نگاه کرد و آن مرد از وی بترسید. سلیمان را گفت من از این فرشته ترسیدم مرا به باد سپار تا از اینجا که زمین فارس است به زمین هندوستان برد. پیش درختی فرود آورد. روزی دیگر چون ملک الموت در آمد سلیمان گفت مرا دوستی بود از تو بترسید و درخواست کرد وی را به هندوستان فرستادم. چرا رفیقان مرا می ترسانی؟ گفت یارسول الله دیروز الله تعالی مرا فرمود که جان وی بستان به زمین هندوستان در زیر فلان درخت و از آن عجب ماندم که به روزگار دراز توان رفت از استخر به زمین هند، جان وی آنجا برداشتم. عجایب نامه نسخه کتابخانه ملی ملک

و شیخ عطار در الهی نامه این حکایت را منظوم ساخته است اینک منظومه عطار:

شنیدم من که عزرائیل جان سوز
 جوانی پیش او دیدش نشسته
 چو او را دید پیش او به در شد
 سلیمان را چنان گفت آن جوان زود
 مرا زین جایگه جایی برد دور
 سلیمان گفت تا باد آن زمانش
 چو یک روزی به سر آمد از این راز
 سلیمان گفتش ای چون تیغ خونریز
 جوابش داد عزرائیل آن گاه
 که او را تا سه روز از راه برگیر
 چو اینجا دیدمش ماندم در این سوز
 چو باد آورد در هندوستانش
 و مضمون این حکایت در این بیت عربی مندرج است:

إِذَا مَا حِمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِبَلَدَةٍ دَعَتْهُ إِلَيْهَا حَاجَةٌ فَيَطِيرُ (۱).

که در ربیع الابرار باب الموت و ما يتصل به پس از ذکر این قصه نقل شده است.

[ص ۱۲ قصص شتوی]

(۱) اگر مقرر شده باشد که مرگ کسی در سرزمینی معین فرا برسد وی بدون
 این که خود متوجه باشد به همان جا می شتابد (پرواز می کند).

* * *

۷۷- گفت هین اکنون چه می خواهی بخواه
 تا مرا ز اینجا به هندوستان برد
 گفت فرما باد را ای جان پناه
 بو که بنده کان طرف شد، جان برد

۹۶۱/۱ و ۹۶۲

مناسب است با مضمون این روایت:

إِذَا قَضَى اللَّهُ لِعَبْدٍ أَنْ يَمُوتَ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ إِلَيْهَا حَاجَةً (۱).

کنوزالحقائق، ص ۹ و با تفاوتی در صورت - جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۷

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً (۲).

و از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل شده است:
 رَبُّ مُرْتَاحٍ إِلَى بَلَدٍ وَ هُوَ لَا يَذَرِي أَنَّ حِمَامَةً فِي ذَلِكَ الْبَلَدِ (۳).

[ص ۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) وقتی در مشیت خدا گذشت که بنده‌ای در سرزمینی معین، جان سپارد به همانجا حاجتمندش می‌کند.

(۲) وقتی خداوند قبض روح بنده‌ای را در زمینی اراده کرد به همانجا حاجتمندش می‌کند.

(۳) چه بسا شخصی مشتاق رسیدن به شهری باشد بی آنکه بداند مرگ در آنجا منتظر اوست!

* * *

۷۸- مکرها در کسب دنیا بارد است مکرها در ترک دنیا وارد است
 مکر آن باشد که زندان حفره کرد آنکه حفره بست آن مکر است سرد
 ۹۸۰/۱ و ۹۸۱

مضمون بیت دوم ناظر است به روایتی که از باسیلیوس حکیم یونانی نقل کرده‌اند:
 وَرَأَى إِنْسَانًا سَمِينًا فَقَالَ لَهُ مَا أَكْثَرَ عَنَائِيكَ بِرَفْعِ سُورِ حَبْسِكَ (۱). مختارالحکم، طبع مصر، ص
 [ص ۳۸۰ شرح مثنوی] ۲۸۶

(۱) (باسیلیوس حکیم) با دیدن مرد فربه‌ی به او گفت چه قدر توجهت را به زندان
 خود (شکم) زیاد کرده‌ای و دیوارش را بالا برده‌ای!

* * *

۷۹- این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان
 ۹۸۲/۱

مأخوذ است از مضمون حدیث ذیل:

الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶ و کنوزالحقائق، ص ۶۴
 و یا عبارت:

الدُّنْيَا لَا تَصْفُو لِمُؤْمِنٍ كَيْفَ وَ هِيَ سِجْنَةٌ وَ بَلَاؤُهُ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶
[ص ۱۱ احادیث مشوی]

- (۱) دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.
(۲) چگونه دنیا به مؤمن آرامش می بخشد درحالی که برایش زندان و وسیله آزمایش است.

* * *

۸۰ - مال را کز بهر دین باشی حمول نِعَمَ مَالٌ صَالِحٌ خواندش رسول
۹۸۴ / ۱

اشاره است به حدیث ذیل:
نِعَمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ (۱).
احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۶۴ و حلیۃ الاولیاء، ج ۱۰ ص ۵ و فوحات مکبہ، ج ۲ ص ۲۷۸ و تلیس ابلیس، ص ۱۷۸ و کنوز الحقائق، ص ۱۳۹ و با مختصر تفاوت ص ۱۷۱.
و شبیه بدان روایت ذیل است:
نِعَمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْغِنَى (۲). مستدرک، ج ۲، ص ۴۱۵ و فصل الخطاب، ص ۱۱۰۱
[ص ۱۱ احادیث مشوی]

- (۱) دارایی حلال زینده انسان صالح است.
(۲) ثروتی که در جهت کسب تقوای الهی باشد پشتیبان خوبی است.

* * *

۸۱ - چون که مال و ملک را از دل براند زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند
۹۸۶ / ۱

این بیت مبتنی است بر روایتی که ثعلبی در سیره سلیمان نقل می کند. بدین گونه:
«وَكَانَ خَاشِعًا مُتَوَاضِعًا يُخَالِطُ الْمَسَاكِينَ وَ يُجَالِسُهُمْ وَ يَقُولُ مِسْكِينٌ يُجَالِسُ مِسْكِينًا» (۱)
قصص الانبیاء ثعلبی چاپ مصر، ص ۲۴۷
[ص ۳۸۳ شرح مشوی]

(۱) وی (حضرت سلیمان) اهل خشوع و فروتنی بود. و با مسکینان محشور و همنشین می شد و می گفت: تهی دست به سراغ تهی دست می رود (کند هم جنس با هم جنس پرواز!)

* * *

۸۲- زاو پری و دیو ساحلها گرفت هر یکی در جای پنهان جا گرفت

۱۰۳۳/۱

ظاهراً ناظر است به روایت طبری: فَأَوَّلُ مَنْ سَكَنَ الْأَرْضَ الْجَنُّ فَأُفْسِدُوا فِيهَا وَ سَفَكُوا الدَّمَاءَ وَ قَتَلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا قَالَ فَبَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ إِبْلِيسَ فِي جُنْدٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فَهُمْ هَذَا الْحَيُّ الَّذِي يُقَالُ لَهُمُ الْجَنُّ فَقَاتَلَهُمْ إِبْلِيسُ وَ مَنْ مَعَهُ حَتَّى أَلْحَقَهُمْ بِجَزَائِرِ الْبُحُورِ وَ أَطْرَافِ الْجِبَالِ (۱). تاریخ طبری، چاپ مصر، ج ۱ ص ۴۲ [ص ۳۹۶ شرح منوی]

(۱) جنیان اولین گروهی بودند که در روی زمین ساکن شدند. آنها کارشان افساد و خونریزی و کشتن یکدیگر بود. به همین جهت خداوند ابلیس را با جمعی از فرشتگان برای مقاتله با آنان مأمور کرد. ابلیس و همراهان وی موفق شدند در این درگیری آنها را به جزایر دوردست و اطراف کوهها تبعید و ساکن کنند.

* * *

۸۳- مشورت ادراک و هشیاری دهد عقلها مر عقل را یاری دهد

۱۰۴۳/۱

نظیر آن: الْمَشُورَةُ لِقَاحُ الْعُقُولِ وَ رَأْدُ الصَّوَابِ. إِذَا شَاوَزْتَ الْعَاقِلَ صَارَ نَصْفُ عَقْلِهِ لَكَ (۱). التمثیل والمحاضرة، چاپ قاهره، ص ۴۱۷. [ص ۴۰۰ شرح منوی]

(۱) مشورت عقلها را بارور می کند و در ارائه حقیقت پیشاهنگ است. وقتی عاقلی را به مشورت برگزینی نیمی از عقلش را به عقل خویش افزوده ای.

* * *

۸۴ - گفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت که الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَن

۱۰۴۴/۱

اشاره به حدیث ذیل است:

الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ (۱).

جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۸۵ و کنوزالحقائق ص ۱۳۷ و در جامع صغیر بدین گونه هم نقل شده است.

الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ إِنْ شَاءَ أَشَارَ وَإِنْ شَاءَ لَمْ يُشِرْ (۲).

الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ فَإِذَا اسْتَشِيرَ فَلْيُشِرْ بِمَا هُوَ صَانِعٌ لِنَفْسِهِ (۳). [ص ۱۲ احادیث منوی]

الْمُسْتَشِيرُ مُعَانٌ وَالْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ (۴). التمثیل والمحاضرة، چاپ قاهره ص ۲۸

[ص ۴۰۱ شرح منوی]

(۱) کسی را که به مشورتش برگزیده‌اند درحقیقت امینش نیز دانسته‌اند (بنابراین

نباید در مشورت خیانت کند).

(۲) کسی را که به مشورتش برگزیده‌اند درحقیقت امینش نیز دانسته‌اند. خواه نظر

مشورتی بدهد و خواه سکوت کند.

(۳) کسی که به مشورتش برگزیده‌اند درحقیقت امینش نیز دانسته‌اند. بنابراین باید

همان طوری که به نفع خودش عمل می‌کند به نفع دیگران نیز نظر مشورتی بدهد.

(۴) کسی که از مشورت یاری طلبد یاری می‌شود و کسی که به مشورتش

برگزیده‌اند، امینش دانسته‌اند.

* * *

۸۵ - گفت هر رازی شاید باز گفت جفت طاق آید گهی، گه طاق جفت

۱۰۴۵/۱

أَخْزَمُ النَّاسِ مَنْ لَا يُقْشِي سِرَّهُ إِلَى صَدِيقِهِ مَخَافَةَ أَنْ يَقَعَ بَيْنَهُمَا شَرٌّ فَيُقْشِيهِ عَلَيْهِ (۱).

[ص ۴۰۱ شرح منوی]

المستطرف، چاپ مصر، ج ۱ ص ۱۸۸

(۱) دوراندیشی آن کسی بیشتر است که راز خود را حتی به دوستش نگوید. چون

ممکن است دوستی آنها به هم بخورد و به افشاگری بینجامد.

* * *

۸۶- در بیان این سه کم جنبان لبث از ذهاب و از ذهب وز مذهب کاین سه را خصم است بسیار و عدو در کمینت ایستد، چون داند او ۱۰۴۷/۱ و ۱۰۴۸

اشاره است به جمله ذیل: أُشْتُرُ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذْهَبَكَ (۱). که ولی محمد اکبرآبادی آن را حدیث نبوی و خواجه ایوب از سخنان حضرت جعفر صادق - علیه السلام - و حاجی سبزواری حدیث (بدون قید) شمرده اند. و بنده هنوز مأخذ آن را نیافته‌ام. و نزدیک بدان روایتی است که از حضرت امیرمؤمنان علی - علیه السلام - نقل کرده اند: فَأَخْزَنُ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزَنُ ذَهَبَكَ وَ وَرَقَكَ (۲). فصل الخطاب، چاپ ایران، ص ۲۶۸ [ص ۴۰۲ شرح مثنوی]

- (۱) سه چیز را از دیگران مخفی بدار: طلا، مسیر رفتن و عقیده‌ات را.
(۲) همان‌طوری که طلا و سکه‌هایت را به گنجینه می‌سپاری، زیانت را نیز گنجینه (اسرار) قرارده.

* * *

۸۷- ور بگویی با یکی دو آلوداع كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شَاع

این مصراع عربی مثلی است متداول از بیتی که تمامش چنین است:

كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شَاع كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاع (۱)

که مصراع اول در شرح نظام نیشابوری بر شافیه ابن حاجب (باب الابتدا) بدون ذکر گوینده آن نقل شده. و در امثال و حکم دهخدا منسوب است به حضرت امیر مؤمنان علی - علیه السلام -. در دیوان خطی اشعار حضرت امیر (ع) موسوم به أَنْوَارُ الْعُقُولِ مِنْ أَشْعَارِ وَصِيِّ الرَّسُولِ (نسخه خطی متعلق به نگارنده) این بیت وجود ندارد. در جامع الشواهد نیز گوینده آن معین نشده است. بعضی این مثل را بدین‌گونه توجیه کرده اند که هر سَرّی که بر دو لب بگذرد پراکنده می‌شود.

[ص ۴۰۲ شرح مثنوی]

- (۱) رازی که بین دو نفر رد و بدل شود افشاشدنش قطعی است. علمی هم که

مکتوب نشود ضایع می‌گردد.

* * *

۸۸ - مشورت‌کردی پیمبر بسته سر گفته ایشان جواب و بی‌خبر
در مثالی بسته گفتی رای را تا نداند خصم از سر پای را
او جواب خویش بگرفتی ازو وز سؤالش می‌نبردی غیر بو
۱۰۵۴/۱ و ۱۰۵۲

مأخذ این مطلب را در کیفیت مشورت حضرت رسول (ص) به دست نیاوردم ولی
روایاتی موجود است که مؤید آن تواند بود، مانند: کَانَ إِذَا أَرَادَ غَزْوَةً وَرَىٰ بَغِيرَهَا (۱). جامع
صغیر، چاپ مصر، ج ۲، ص ۱۰۱، کنوزالحقائق، چاپ هند، ص ۹۷

وَ قَالَ النَّبِيُّ (ص) لِلرَّجُلِ الَّذِي سَأَلَهُ مِمَّنْ أَنْتَ قَالَ مِنْ مَاءِ (۲).

محاضرات راغب، چاپ مصر، ج ۱ ص ۷۴ و از این قبیل است احادیثی که درباره جواز معاریض یعنی
سخنان دوپهلوی وارد شده است. رجوع شود به نهایه ابن اثیر، چاپ مصر، ج ۳، در ذیل: عرض.

[ص ۴۰۵ شرح مثوی]

(۱) هرگاه پیامبر (ص) غزوه‌ای را تدارک می‌دید تا زمان اجرا همچنان محرمانه
عمل می‌شد.

(۲) پیامبر (ص) به مردی که از آن حضرت پرسیده بود از چه کسی نسب و
پیونداری فرمود از آب!

* * *

۸۹ - عقل چون جبریل گوید احمدا گر یکی گامی نهم سوزد مرا
تو مرا بگذار زاین پس، پیش ران حدّ من این بود ای سلطان جان
۱۰۶۶/۱ و ۱۰۶۷

مستند آن در ذیل این بیت [ردیف ۷۱۸]

چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش و از مقام جبرئیل و از حدش
مذکور خواهد گردید.

[ص ۱۲ احادیث مثوی]



۹۰- گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

۱۰۷۰/۱

اشاره است بدین روایت:

لَا تَمَارِضُوا فْتَمْرِضُوا وَلَا تَحْفَرُوا قُبُورَكُمْ فْتَمُوتُوا (۱).

کنوزالحقائق، ص ۱۵۶ و در کتاب اللؤلؤ المصنوع، ص ۱۰۰ آمده است که:

لَا تَمَارِضُوا فْتَمْرِضُوا وَلَا تَحْفَرُوا قُبُورَكُمْ فْتَمُوتُوا فَتَدْخُلُوا النَّارَ. قَالَ ابْنُ الرَّبِيعِ لَا أَصِلُ لَهُ

[ص ۱۲ احادیث مثوی]

(۲).

(۱) تمارض نکنید که مریض می شوید. و گور خود را نکنید که (زودتر) می میرید.

(۲) تمارض نکنید که مریض می شوید. و گور خود را نکنید که (با این کار زودتر)

می میرید و در آتش جهنم خواهید افتاد. ابن الربیع در اصالت این روایت تردید کرده است.



۹۱- وان که پایش در ره کوشش شکست در رسید او را بُراق و برنشت

۱۰۷۳/۱

بُراق «اسبی بود از خر مهتر و از شتر (ظ: استر) کهتر. و دنبالش چون دنبال شتر بود. و برش (ظ: بر) او چون بر اسب بود. و رویش چون روی آدمیان، دست و پایش چون دست و پای شتر بود و سم او چون سم گاو و سینه اش چون یاقوت سرخ بود و پشتش چون دُر سفید بود. زینی از زینهای بهشت بر او نهاده و او را دو پر بود چون پر طاووس. رفتنش چون برق بود و یک گام او یک چشم زدن بود.» و به روایت دیگر «چون جبرئیل آمد و مرا از حجره ام هانی بیرون آورد میکائیل را دیدم عنان اسبی را گرفته که آن را براق می گفتند به سلسله ای از زربسته. رویش چون روی آدمیان و خدش چون خد اسب، برش از مروارید به مرجان سرخ برپیموده. و موی پیشانیش از یاقوت سرخ و گوشه اش از زمرد سبز و چشمانش چون زهره، اغر محجل. پرهایش چون پر کرکس، دنبالش چون دنبال گاو، شکمش چون سیم سفید بود و گردن و سینه و پشتش چون زر سرخ.» تفسیر ابوالفتح، طبع تهران، ج ۳، ص ۳۱۱

[ص ۴۱۱ شرح مثوی]

* * *

۹۲- مانند احوالت بدان طرفه مگس که همین پنداشت خود را هست کس
بعد از ۱۰۸۰/۱ (در پاورقی)

مأخذ این تمثیل قطعه‌ای است از ابونواس در هجای جعفر بن یحیی برمکی:
وَأَعْظَمُ زَهْوًا مِنْ دُبَابٍ عَلَى خُرٍّ وَ أَبْخَلُ مِنْ كَلْبٍ عَقُورٍ عَلَى عَرَقٍ
وَلَوْ جَاءَ غَيْرُ الْبُخْلِ مِنْ عِنْدِ جَعْفَرٍ لَمَا وَضَعُوهُ النَّاسُ إِلَّا عَلَى حُمَقٍ (۱)
عیون الاخبار ابن قتیبه، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۷۳ [ص ۱۴ قصص متوی]

(۱) او (جعفر برمکی)، بیش از مگسی که مغرورانه بر شیء نجسی نشسته است
خود را پراوازه کرده و بیش از سگ هاری که به استخوانی دل بسته بخل می‌ورزد.
مردم از جعفر (برمکی) انتظاری جز بخل ورزیدن ندارند و اگر استثنایی ببینند
آن را حمل بر حماقت وی می‌کنند!

* * *

۹۳- بر هوا تأویل قرآن می‌کنی پست و کثر شد از تو معنی سنی
۱۰۸۱/۱

اشاره است به حدیث: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ وَأَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ (۱).
تفسیر ابوالفتوح، طبع تهران، ج ۱، ص ۳، مجمع البیان طبع تهران، ج ۱، ص ۴ و حدیث: مَنْ
فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعْهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ (۲). کنوز الحقائق، طبع هند، ص ۱۳۱
[ص ۲۱۶ شرح متوی]

(۱) کسی که قرآن را با رأی خویش تفسیر کند، هرچند به حقیقتی دست یابد، به
خطا رفته است.
(۲) کسی که قرآن را با رأی خویش تفسیر کند جایگاهش پر از آتش خواهد شد.

* * *

۹۴- پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

۱۱۴۲/۱

اشاره به حدیث ذیل است:

الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً (۱).

که مؤلف اللؤلؤ المرصوع آنرا از احادیث موضوعه شمرده است. اللؤلؤ المرصوع، ص ۳۶
[ص ۱۲ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا ساعتی بیش نیست آن را برای بندگی خدا اختصاص ده.

* * *

۹۵- هر نفس نو می شود دنیا و ما بسی خبر از نو شدن اندر بقا

۱۱۴۴/۱

جهان به عقیده اشعریه عبارت است از جوهر واحدی که أعراض گوناگون بر آن طاری می شود. و این أعراض دائم و پیوسته در تغیر و تبدل است.

... این قاعده را «تجدد امثال» می نامند. و از ابوالحسن اشعری نقل کرده اند که:
الْعَرَضُ لَا يَبْقَى زَمَانِينَ (۱).

... به گفته ابن عربی: وَمِنْ أَعْجَبِ الْأُمُورِ أَنَّهُ فِي التَّرَقِّي دَائِمًا وَلَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ لِلطَّافَةِ الْحِجَابِ وَدِقَّتِهِ وَتَشَابُهِ الصُّوَرِ (۲). فصوص المحکم، چاپ بیروت ص ۱۲۴ [ص ۴۴۱ شرح مثنوی]

(۱) عَرَض (دائماً در تغییر است و) در دو زمان نمی پاید.

(۲) از شگفتیهای امور جهان این است که دائماً ارتقا می پذیرد اما به علت لطافت،

نازکی و همانندی، صورتهای آن درک نمی شود.

* * *

۹۶- پشه ای نمرود را با نیم پر می شکافد بسی مُحابا دَرِزِ سر

۱۱۸۹/۱

اشاره است به داستان نمرود پادشاه بابل که ابراهیم را به آتش افکند و با خدای تعالی

به جنگ برخاست. و ایزد تعالی ضعیف‌ترین سپاه خود را که پشه بود به جنگ وی فرستاد. نمرود گفت تا سپاه او پشه‌ها را بکشند. روزی سه هزار پشه می‌کشتند و پشه بیشتر می‌شد و درماندند. و نمرود نیز درماند و «بفرمود تا خانه‌ای ساختند ریخته از مس و دری ساختند که چون فراز شدی هیچ شکاف نماندی. و به مقدار نفس وی که بیرون آمدی سوراخی بگذاشتند. آن‌گاه حق تعالی پشه‌ای را فرمان داد تا به آن شکاف درآمد. یک پرش بشکست از تنگی سوراخ. بیامد و بر سر بینی نمرود بنشست. نمرود خواست که بزند تا برود پشه به بینی او در رفت. نمرود خواست که بیرون کند به مغزش در رفت. حق تعالی آن پشه را زنده بداشت در مغز وی. تا مغزش بخورد سیزده شبان‌روز. پس نمرود بی طاقت شد. گفت چگونه کنم؟ بفرمود تا بوقها بساختند و می‌زدند بر سراو. تا آن آواز در سرش افتادی. و آن پشه ساعتی از خوردن بایستادی از آواز بوق. تا او را یکساعت قرار بودی» مطابق این روایت خدم و حشم بعد از آن تازیانه بر سر نمرود می‌زدند و از آن پس سرهنگان عمود بر سرش می‌کوفتند و آخر به ضرب عمودی کشته شد.

قصص الانبیاء، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۹ - ۵۷ به اختصار، نیز قصص الانبیاء، ثعلبی چاپ مصر، ص ۸۱ با اختلاف در روایت.

[ص ۴۴۷ شرح منثوی]

* * *

۹۷- چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز شناسی ز دوست

۱۱۹۴/۱

مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ إِنْقَادَ أَمْرٍ سَلَبَ كُلَّ ذِي لُبٍّ لُبَّهُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۶

و این حدیث بدین صورت هم روایت شده است:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِنْقَادَ قَضَائِهِ وَ قَدَرَهُ سَلَبَ ذَوِي الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتَّى يَنْقَضَ فِيهِمْ قَضَاؤُهُ وَ

قَدَرُهُ فَإِذَا مَضَى أَمْرُهُ رَدَّ إِلَيْهِمْ عُقُولَهُمْ وَ وَقَعَتِ النَّدَامَةُ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۷

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ امْضَاءَ أَمْرٍ نَزَعَ عُقُولَ الرِّجَالِ حَتَّى يُمَضِيَ أَمْرُهُ فَإِذَا امْضَاهُ رَدَّ إِلَيْهِمْ

عُقُولَهُمْ وَ وَقَعَتِ النَّدَامَةُ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۶ [ص ۱۳ احادیث منثوی]

(۱) وقتی خداوند اراده کرد کاری تحقق یابد عقل هر عاقلی را (موقتاً) از وی

سلب می‌کند. (تا مانع تحقق آن کار نشود).

(۲) وقتی خداوند اراده کرد مشیتش تحقق یابد عقل خردمندان را از آنان سلب می‌کند. همین‌که آن امر تحقق یافت عقلشان را به آنان بازمی‌گرداند. آن وقت است که پشیمانی آنان را فرا می‌گیرد.

(۳) وقتی خدا اراده کرد کاری تحقق یابد عقل مردان را از آنان می‌گیرد. همین‌که آن امر متحقق شد عقلشان را به آنان بازمی‌گرداند. آن وقت است که پشیمانی آنان را فرا می‌گیرد.

* * *

۹۸- چون سلیمان را سراپرده زدند پیش او مرغان به خدمت آمدند

۱۲۰۱/۱

ماخذ این قصه روایتی است که در قصص الانبیاء ثعلبی ص ۲۶۲ باختصار و در کتاب نثرالذکر از ابوسعید آبی مفصل‌تر نقل شده و ما آن را از کتاب اخیر در این جا می‌آوریم:

كَانَ نَافِعُ بْنُ الْأَزْرَقِ يَسْأَلُ ابْنَ عَبَّاسٍ عَنِ الْعِلْمِ أَوْ غَيْرِهِ وَ يَطْلُبُ مِنْهُ الْاِحْتِجَاجَ بِاللُّغَةِ وَ شِعْرِ الْعَرَبِ فَيُجِيبُهُ عَنْ مَسَائِلِهِ وَ رَوَى أَبُو عُبَيْدَةَ أَنَّهُ سَأَلَهُ فَقَالَ أَرَأَيْتَ نَبِيَّ اللَّهِ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ مَا حَوَّلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَعْطَاهُ كَيْفَ عَنَى بِالْهُدْهُدِ عَلَى قَلْبِهِ وَ ضَوْؤُوتِهِ فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ أَنَّهُ اِخْتِجَاجٌ إِلَى الْمَاءِ وَ الْهُدْهُدُ عَلَى قِمَاءِ الْأَرْضِ لَهُ كَالزُّجَاجَةِ يَرَى بَاطِنَهَا مِنْ ظَاهِرِهَا فَسَأَلَ عَنْهُ لِذَلِكَ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْأَزْرَقِ قِفْ يَا وَقَافُ كَيْفَ يَبْصُرُ مَا تَحْتَ الْأَرْضِ وَ الْفُحُّ يَغْطِي لَهُ مِقْدَارُ اِصْبَعٍ مِنْ ثَرَابٍ فَلَا يَبْصُرُهُ حَتَّى يَقَعَ فِيهِ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ نَحَكَ يَا ابْنَ الْأَزْرَقِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ (۱).

نیز رجوع کنید به: تفسیر امام فخر، ج ۱- ص ۲۷۴.

و همین حکایت به صورت دیگر ولی با حفظ نتیجه در کتاب سندبادنامه، چاپ استامبول ص ۳۳۶- ۳۳۴ و در جوامع الحکایات، باب سیزدهم از قسم چهارم نقل شده. و هرچند این روایت در دو کتاب اخیرالذکر از حیث تفصیل و اجمال اندک اختلافی دارد ما آن را از روی جوامع الحکایات در اینجا می‌آوریم:

آورده‌اند که وقتی هدهدی در صحرا می‌پرسد کودکی را دید که فخی بر زمین می‌نهاد. گفت چه می‌کنی؟ خواست گوید که دام نهاده‌ام تا مرغ بگیرم. گفت فخی نهاده‌ام تا هدهد بگیرم. گفت تو کی توانی گرفت که دیدم و دانستم. این بگفت و برپرید و بر سر درختی ساعتی بنشست و فراموش کرد. آن حال، که کودک خاک بر روی فخ و دانه بر سر زمین

بگذاشت و از دور برفت و پنهان شد، هدهد بیامد. دانه دید و فغ ندید. قصد دانه کرد و فغ در گردن او محکم شد. کودک بیامد و گفت نمی‌گفتی که مرا توانی گرفت که من دیدم که تو چه می‌کنی؟ گفت آری دیر است تا گفته‌اند إِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمَى الْبَصَرُ. و همین حکایت را قانع‌ی طوسی (از شعرای قرن هفتم معاصر مولانا) در کلیله و دمنه منظوم این‌گونه به‌نظم آورده‌است:

یکی روز از بامدادان، پگاه	یکی مرد صیاد دیدم به‌راه
دو هدهد برِ مرد ناهوشمند	بر ایشان قفس کرده زندان و بند
بدو گفتم این را چه خواهی بها	که من هردو را کرد خواهم رها
بها دو درم کرد و بگذاشتم	که در کینه خود همان داشتم
دل من بدان کار رخصت نداد	که هر دو درم داد شاید به‌باد
به آخر توکل بدان آورید	که این هدهدان را ببايد خرید
ببدم درم بستدُمشان از اوی	به صحرا نهادم همان لحظه روی
من آن هردو آزاد کردم ز بند	نشستند بالای شاخی بلند
مرا هر دو آواز دادند زود	که این نیکویی، دولت تو نمود
نهان است گنجی به‌زیر درخت	به‌پاداش این، مر ترا داد بخت
تو آن گنج بردار و شادی نمای	به‌جز خیر و نیکی مکن هیچ رای
مرا آمد آن گفتِ ایشان عجب	به‌پاسخ گشادم به‌گفتار لب
که چون گنج بینید زیر زمین	نبینید صیاد را در کمین
که آسائتان اندر آرد به‌دام	عجب دارم از پختگان کارخام
دل هر دو شد زین سخن جفتِ تاب	گشادند بنا من زبان در جواب
که دام قضا هست دامی چنان	که زان‌کس رهایی نیابد به‌جان
چو نازل شود ز آسمانها قضا	بدان جاودان داد باید رضا
که دفعی نگنجد بدان در ضمیر	تو کار قضا بر دل آسان مگیر
قضا چشم روشن کند تیره‌گون	به‌ذره شمارد گه بیستون
چو زیشان شنیدم جوابی چنین	من آن گنج برداشتم از زمین
و مفاد این حکایت را در این قطعه از بوستان نیز توان دید:	

چنین گفت پیش زغن کرکسی	که نبود زمن دور بین‌تر، کسی
زغن گفت ازین در نشاید گذشت	بیا تا چه بینی بر اطراف دشت

شنیدم که مقدار یکروزه راه
چنین گفت دیدم گرت باوراست
زغن را نماند از تعجب شکیب
چو کرکس بر دانه آمد فراز
ندانست از آن دانه خوردنش
نه آبستن دُر بود هر صدف
زغن گفت از آن دانه دیدن چه سود
شنیدم که می گفت گردن به بند

بکرد از بلندی به پستی، نگاه
که یک دانه گندم به هامون بر است
ز بالا نهادند سر در نشیب
گره شد بر او پای بندی دراز
که دهر افکند دام در گردنش
نه هر بار شاطر زند بر هدف
چو بینایی دام خصمت نبود
نباشد حذر با قدر سودمند

[ص ۱۴ قصص منوی]

بوستان سعدی، طبع مرحوم فروغی، ص ۱۶۰

ظاهراً (بیت ۱۲۰۲) ناظر است به روایت ذیل: «وہب بن مُنبہ گوید میدانی ساخته بود (سلیمان) چهار فرسنگ در چهار فرسنگ. و تختی فرسنگی در فرسنگی. و شادروانی فرمود بالای آن تخت از زر و سیم بافته گرد بر گرد به مروارید بافته. آن گاه مرغان پیامدندی از هر جنسی هفتاد. پر در پر بافتندی چنان که تخت وی همه سایه داشتندی.»

قصص الانبیاء، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۸۳. نیز تفسیر سوره بادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۱۱۹. [ص ۴۴۹ شرح منوی]

(۱) نافع بن ازرق هرگونه سؤال علمی داشت از ابن عباس می پرسید و پاسخ مستدل آن را به زبان و شعر عرب از وی می خواست. ابن عباس نیز پاسخ می داد. از آن جمله ابو عبیده نقل کرده است که یکبار ابن ازرق از ابن عباس پرسید چرا سلیمان نبی (ع) با آن همه اطرافیانی که خداوند متعال در اختیارش گذاشته بود به پرندۀ کوچک و ضعیفی مانند هدهد روی می آورد؟ ابن عباس پاسخ داد آن حضرت هروقت به آب نیاز پیدا می کرد از هدهد کمک می گرفت. و او از بالاترین نقطه محل آب را اگرچه زیر زمین بود نشان می داد. سببش آن بود که پشت و روی زمین برای هدهد مثل شیشه قابل دیدن بود. ابن ازرق (با شگفتی و معترضانه) گفت ای ابن عباس بس کن! هدهد چطور زیر زمین را می بیند درحالی که دامی را که با خاک اندکی پوشیده شده نمی بیند و در آن گرفتار می شود! ابن عباس گفت جای تعجب نیست مگر نمی دانی وقتی اجل و

سرنوشت کسی برسد چشم او (هر قدر تیزبین باشد) بسته می شود.

* * *

۹۹- چون قضا آید شود دانش به خواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب

۱۲۳۲/۱

مآخذ آن در ذیل شماره [۹۷] گذشت.

[ص ۱۳ احادیث منوی]

* * *

۱۰۰- ظلمت چه به که ظلمتهای خلق سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

۱۳۰۰/۱

ظاهراً مقتبس است از گفته جنید نهاوندی معروف به بغدادی: مُكَابِدَةُ الْعُزْلَةِ أَيْسَرُ مِنْ مُدَارَاةِ الْخُلْطَةِ (۱). رساله فتوییه، طبع مصر، ص ۵۲-۵۰، کشاف اصطلاحات الفنون در ذیل خلوت.

[ص ۴۶۶ شرح منوی]

(۱) کناره گرفتن و گوشه گیری گرچه سخت است اما از همنشینی و مصاحبت با دیگران آسان تر است.

* * *

۱۰۱- چاه مظلم گشت، ظلم ظالمان این چنین گفتند جمله عالمان

۱۳۰۹/۱

ظاهراً مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ اتَّقُوا الشُّحَّ فَإِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَ حَمَلَهُمْ عَلَى أَنْ سَفَكُوا دِمَاءَهُمْ وَ اسْتَحَلُّوا مَحَارِمَهُمْ (۱).

مسلم، ج ۸، ص ۱۸ و جامع صغیر، ج ۱ ص ۸ و با تفاوت مختصر- احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۷۴

[ص ۱۳ احادیث منوی]

(۱) از ظلم بهره‌یزید که منشأ ظلمتهای روز قیامت است و نیز از بخل اجتناب ورزید که گذشتگان شما را هلاک کرد و آنان را تا به آنجا رسانید که خون یکدیگر

را ریختند و مجارم را برخورد حلال کردند.

* * *

۱۰۲- ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی از برای خویش دامی می‌کنی

۱۳۱۱/۱

ماخوذ است از روایت ذیل:

مَنْ حَفَرَ لِأَخِيهِ حُقْرَةً وَقَعَ فِيهَا.

که مؤلف اللؤلؤ المصروع درباره آن (ص ۷۹) گوید:

لَيْسَ بِحَدِيثٍ وَمَعْنَاهُ صَحِيحٌ؛ وَلَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ (۱).

[ص ۱۴ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که برای برادرش چاهی کند خودش در آن خواهد افتاد. مؤلف کتاب

اللؤلؤ المصروع گفته است مطلب فوق حدیث نیست ولی معنایش صحیح

است. (و هر قصد سوئی سرانجام دام‌نگیر صاحبش می‌شود- قسمتی از آیه ۴۳

سوره فاطر).

* * *

۱۰۳- مؤمن اری‌نظر بُنورِ الله نبود غیب، مؤمن را برهنه چون نمود

۱۳۳۱/۱

اشاره است بدین حدیث:

اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸

و از مولای متقیان علی - علیه السلام - روایت کرده‌اند:

اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص

۳۸۷

كَانَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَقُولُ الْمُؤْمِنُ مَنْ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ مِنْ وَرَاءِ سِتْرِ رَقِيقٍ (۳). احیاء العلوم، ج ۳، ص

[ص ۱۴ احادیث مثنوی]

۱۸

(۱) از تیزبینی مؤمن حذر کنید زیرا با نور خدای - عز و جل - می‌بیند.

(۲) گمان و برداشت اهل ایمان را جدی بگیرید زیرا خداوند متعال حقیقت را بر زبان آنان جاری می‌کند.

(۳) ابودردا می‌گفت: مؤمن کسی است که از ورای پرده‌ای نازک، با نور خدا می‌بیند.

* * *

۱۰۴- ای شهان گشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون
۱۳۷۳/۱

مستفاد است از مضمون این حدیث:

قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ (۱). كنوزالحقائق، ص ۹۰.
قَدِمْتُمْ خَيْرَ مَقْدَمٍ وَ قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ (۲).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۵

و غزالی آن را جزء اقوال صحابه شمرده است (احیاء العلوم ج ۲، ص ۱۶۵) و باز در مورد دیگر جزء احادیث می‌آورد (همان کتاب، ج ۳، ص ۶) و در مستدرک این روایت به صورت ذیل نقل شده است:

عَنْ عَلِيٍّ (ع) أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعَثَ سَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا أَقَالَ مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضُوا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ (۳).

نَرَوِي أَنَّ سَيِّدَنَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) رَأَى بَعْضَ أَصْحَابِهِ مُنْصِرِفًا مِنْ بَعْثٍ كَانَ بَعَثَهُ وَ قَدْ انْصَرَفَ بِشَعْثِهِ وَ غُبَارِ سَفَرِهِ وَ سِلَاحِهِ يُرِيدُ مَنْزِلَهُ فَقَالَ (ص) انْصَرَفْتَ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ فَقَالَ لَهُ أَوْ جِهَادٌ فَوْقَ الْجِهَادِ بِالسَّيْفِ قَالَ جِهَادُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ (۴). مستدرک، ج ۲.

ص ۲۷۰

و مضمون آن موافق است با حدیث ذیل که در همان کتاب (ص ۲۷۰) ملاحظه می‌شود.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ (۵).

[ص ۱۴ احادیث منوی]

... نظیر آن گفته یکی از حکمای یونان است: أَشَدُّ الْجِهَادِ مُجَاهَدَةُ الْإِنْسَانِ غَيْظَهُ (۶). مختارالحکم، طبع مادرید، ص ۳۴۰ و جمله‌ای که به بطلمیوس نسبت داده‌اند: النَّفْسُ

[ص ۴۸۲ شرح مثوی]

أَغْلَبَ عَدُو (۷). مختار الحكم، ص ۲۵۵

- (۱) (اکنون بیشتر مواظب باشید، زیرا) از جهاد اصغر به جهاد اکبر - که جهاد انسان با هوای نفس خویش است - روی آوردید.
- (۲) (از این که فاتحانه میدان جنگ را پشت سر گذاشتید) مقدمتان گرامی!
- (اکنون بیشتر مواظب باشید، زیرا) از جهاد اصغر به جهاد اکبر - که جهاد انسان با هوای نفس خویش است - روی آورده‌اید.
- (۳) از علی (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) رزمندگانی را (برای جهاد با کفار و مشرکین) بسیج کرد. وقتی بازگشتند به ایشان فرمود آفرین بر شما که جهاد اصغر را پشت سر گذاشتید و اینک جهاد اکبر را پیش رو دارید. پرسیدند ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟ فرمود جهاد با نفس.
- (۴) از سرورمان رسول خدا (ص) نقل شده که وقتی یکی از اصحابش از جبهه بازگشته بود در حالی که گرد و غبار سفر را پاک می‌کرد و سلاح را به زمین می‌گذاشت تا به خانه رود، به وی فرمود از جهاد اصغر بازگشتی اما جهاد اکبر را پیش رو داری. (صحابی، شگفت زده) پرسید مگر جهادی بالاتر از جهاد با شمشیر هم هست؟ پیامبر (ص) فرمود آری جهاد انسان با نفس خویش.
- (۵) رسول خدا (ص) فرمود برترین جهاد جهاد انسان با نفس خویش است همان که بین دو پهلوی اوست.
- (۶) سخت‌ترین جهاد جهاد انسان با خشم خویش است. نفس قوی‌ترین دشمن انسان است.
- (۷) نفس چیره‌ترین دشمن است.

* * *

۱۰۵- عالمی را لقمه کرد و در کشید معده‌اش نعره زنان هل من مزید
حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود در کن فکان

۱۳۸۰ / ۱ و ۱۳۸۱

مأخوذ است از این حدیث:

يُقَالُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فَيَضَعُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدَمَهُ عَلَيْهَا

فَتَقُولُ قَطُّ قَطُّ (١). بخاری، ج ٣، ص ١٢٤

فَأَمَّا النَّارُ فَلَا تَمْتَلِي فَيَضَعُ قَدَمَهُ عَلَيْهَا فَتَقُولُ قَطُّ قَطُّ فَهَذَا لَكَ تَمْتَلِي وَيَزْوِي بَعْضُهَا إِلَى

بَعْضٍ (٢). مسلم، ج ٨، ص ١٥١

عَنْ أَنَسٍ لَا تَزَالُ جَهَنَّمُ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فَيَذَلِّي فِيهَا رَبُّ الْعَالَمِينَ قَدَمَهُ فَيَنْزَوِي بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ فَتَقُولُ قَطُّ بِعِزَّتِكَ (٣). ردالدارمی علیٰ بشر المریسی، طبع مصر، ص ٦٩

[ص ١٥ احادیث منوی]

(١) وقتی خطاب به جهنم گفته می شود (با پذیرفتن این همه دوزخی) سیر شدی؟ جواب می دهد بیش از این لازم است! [سوره ق آیه ٣٠] تا این که پای قدرت خداوند بر سر او فرود می آید (و محدودش می کند) آنگاه جهنم می گوید بس است. دیگر ظرفیتم کامل شد.

(٢) اما آتش جهنم (به رغم جادادن آن همه دوزخی در خود) باز سیر نمی شود تا این که پای قدرت خداوند بر سر او فرود می آید (و محدودش می کند) آنگاه می گوید بس است. دیگر ظرفیتم کامل شد. آری جهنم این گونه سیر و پر می شود.

(٣) از آنس چنین نقل شده است: جهنم (به رغم درخود جای دادن آن همه دوزخی) باز درخواست پذیرش بیشتر می کند، تا این که خداوند پای قدرت خویش را بر آن گذاشته و متراکم و یکپارچه اش می سازد. آنگاه جهنم می گوید خدایا به عزتت سوگند که دیگر ظرفیتم کامل شد.

* * *

١٠٦- قَدْ رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ بِأَنْبِيَانِدِرْ جِهَادِ الْكَبِيرِ

١٣٨٧/١

رجوع کنید به شماره [١٠٤] در همین کتاب.

[ص ١٥ احادیث منوی]

* * *

۱۰۷- قوت از حق خواهم و توفیق و لاف

تا به سوزن برگم این کوه قاف

۱۳۸۸ / ۱

... این تمثیل با مختصر تفاوت در کشف‌المحجوب هجویری طبع لنین‌گرا، ص ۲۶۳ آمده است بدین‌گونه: کوه به ناخن‌کندن بر آدمی آسان‌تر از مخالفت نفس و هوا بود. نظیر آن گفته ابوهاشم صوفی است: لَقْلَعُ الْجِبَالِ بِالْأَثَرِ أَيْسَرُ مِنْ إِخْرَاجِ الْكَبِيرِ مِنَ الْقُلُوبِ (۱).
الکواکب الدّرّیّة، چاپ مصر، ص ۲۰۶ [ص ۴۸۹ شرح مثنوی]

(۱) کوهها را با سوزن از جا‌کندن آسان‌تر از خارج‌کردن تکبر از دلهاست.

* * *

۱۰۸- سهل شیری دان که صفها بشکند شیر، آن است آن که خود را بشکند

۱۳۸۹ / ۱

اشاره است به مضمون حدیث ذیل:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرْعَةِ وَإِنَّمَا الشَّدِيدُ مَنْ يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ (۱).
(بخاری، ج ۴، ص ۴۴ مسلم، ج ۸، ص ۳۰، فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۷۱۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۴)

إِنَّمَا الصُّرْعَةُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ (۲). بخاری، ج ۴، ص ۵۱

أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى أَشَدِّكُمْ أَمْلَكُكُمْ لِنَفْسِهِ عِنْدَ الْغَضَبِ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱۳

و نزدیک بدان از جهت معنی روایت ذیل است:

الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ فِي اللَّهِ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴ با تفاوت مختصر-کنوزالحقائق،

ص ۱۳۶

الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ هَوَاهُ (۵). کنوزالحقائق، ص ۱۳۶

و از سلیمان نقل کرده‌اند که:

إِنَّ الْغَالِبَ لَهُوَ أَشَدُّ مِنَ الَّذِي يَفْتَحُ الْمَدِينَةَ (۶). ربیع‌الابرار، باب العفاف والورع

[ص ۱۶ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) فرمود قهرمان کسی نیست که حریف خود را درهم شکند

- بلکه کسی است که وقتی به خشم آمد همچنان بر نفس خویش مسلط بماند.
- (۲) دشمن شکن واقعی کسی است که هنگام خشم مالک نفس خویش باشد.
- (۳) هان! می خواهید قهرمان واقعی را در جمعتان معرفی کنم؟ قطعاً او کسی است که به هنگام خشم قدرت تملک بیشتری بر نفس خود داشته باشد.
- (۴) مجاهد کسی است که در راه خدا با نفس خود جهاد کند.
- (۵) مجاهد کسی است که با هوای نفس خود جهاد کند.
- (۶) کسی که بر نفسش غلبه کرده است تحقیقاً از فاتح یک شهر قهرمان تر است.

* * *

۱۰۹- تا عمر آمد ز قیصر یک رسول در مدینه از بیابان نغول

۱۳۹۰ / ۱

ماخذ این قصه حکایتی است که در اسرارالتوحید، چاپ تهران، به اهتمام دکتر صفا، ص ۳۷۲ می توان یافت.

شیخ ما گفت که کلب الروم رسولی فرستاد به امیرالمؤمنین عمر -رضی الله عنه- چون درآمد سرای او طلب کرد. نشانش دادند. او با خود می گفت که این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک او فرستاده اند؟ چون در سرای او بیافت او را عجب آمد. پرسید از حاضران، گفتند به گورستان رفته است. بر اثر او برفت. او را دید در گورستان به میان ریگ فرو شده و به خویشتن افتاده. پس رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشسته ای و ملک ما حکم کرد و داد نکرد و پاسبان بر بام کرد و ایمن نخفت.

و نظیر آن این حکایت است که در محاضرات الادبا، تألیف ابوالقاسم حسین بن محمد راغب، چاپ مصر، جلد ۱، ص ۱۶۴ نقل شده است:

وَلَمَّا وَرَدَ الْمَرْزُبَانُ عَلَى عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَأَوْرَدَ بَابَ دَارِهِ وَفَرَعَ بَابَهُ فَقِيلَ إِنَّهُ قَدْ خَرَجَ أَنْفَاءً فَكَانُوا يَسْأَلُونَ عَنْهُ فَيَقُولُونَ مَرَّ مِنْ هَهُنَا أَنْفَاءً فَاسْتَحَقَّرَ الْمَرْزُبَانُ أَمْرَهُ إِلَى أَنْ انْتَهَى إِلَيْهِ وَهُوَ نَائِمٌ فِي نَاحِيَةِ الْمَسْجِدِ فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ امْتَلَأَتْ نَفْسُ الْمَرْزُبَانِ مِنْهُ رُغْبًا فَقَالَ هَذَا وَاللَّهِ الْمَلِكُ الْهَنْسِيُّ لَا يَخْتِاجُ إِلَى حُرَّاسٍ وَلَا إِلَى عُدَدٍ (۱).

و ظاهراً گفت وگویی رسول با مردم مدینه (گفت کو قصر خلیفه ای حشم... الخ) مأخوذ باشد از حکایت حاتم اصم و مسافرت او به مدینه که در احیاء العلوم، ج ۱، ص ۵۰

ملاحظه می شود بدین گونه: ثُمَّ سَارَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَاسْتَقْبَلَهُ أَهْلُ الْمَدِينَةِ فَقَالَ يَا قَوْمِ آيَةُ مَدِينَةٍ هَذِهِ قَالُوا مَدِينَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فَأَيْنَ قُصْرُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) حَتَّى أَصْلَى فِيهِ قَالُوا مَا كَانَ لَهُ قُصْرٌ إِنَّمَا كَانَ لَهُ بَيْتٌ لَا طَرِيقَ بِالْأَرْضِ قَالَ فَأَيْنَ قُصُورُ أَصْحَابِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ قَالُوا مَا كَانَ لَهُمْ قُصُورٌ إِنَّمَا كَانَ لَهُمْ بُيُوتٌ لَا طَنَّةَ بِالْأَرْضِ (۲).

و قصه حاتم اصم در تلیس ابلیس ص ۵۹ و در تذکرة الاولیاء در ضمن شرح حال حاتم اصم نقل شده است.

[ص ۱۷ قصص مثوی]

ماخذ این داستان بی هیچ شک، حکایت ذیل است که محمد بن عمر واقدی (۲۰۷ - ۱۳۰) در فتوح الشام نقل کرده است بدین گونه: ثُمَّ اسْتَدْعَى (قیصر) بِرَجُلٍ مِنَ الْمُتَنَصِّرَةِ يُقَالُ لَهُ طَلِيعَةُ بْنُ مَارَانَ وَضَمَنَ لَهُ مَالًا وَقَالَ لَهُ انْطَلِقْ مِنْ وَفْتِكَ هَذَا إِلَى يَثْرِبَ وَانْظُرْ كَيْفَ تَقْتُلُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ طَلِيعَةُ نَعَمْ أَيُّهَا الْمَلِكُ ثُمَّ تَجَهَّزَ وَسَارَ حَتَّى وَرَدَ مَدِينَةَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَكَمَنَ حَوْلَهَا وَإِذَا بِعُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ خَرَجَ يُشْرِفُ عَلَى أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَيَفْتَقِدُ حَدَائِقَهُمْ فَصَعِدَ الْمُتَنَصِّرُ إِلَى شَجَرَةٍ مُلْتَفَّةِ الْأَغْصَانِ فَاسْتَتَرَهَا وَرَاقَهَا وَإِذَا بِعُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَدْ أَقْبَلَ حَتَّى قَرُبَ مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتِي عَلَيْهَا الْمُتَنَصِّرُ وَنَامَ عَلَى ظَهْرِهِ وَتَوَسَّدَ بِحَجَرٍ فَلَمَّا نَامَ هَمَّ الْمُتَنَصِّرُ أَنْ يَنْزِلَ إِلَيْهِ لِيَقْتُلَهُ وَإِذَا بِسَيْعٍ أَقْبَلَ مِنَ الْبَرِيَّةِ فَطَافَ حَوْلَهُ وَأَقْبَلَ يَلْحَسُ قَدَمَيْهِ وَإِذَا بِهَاتِفٍ يَقُولُ يَا عُمَرُ عَدَلْتَ فَأَمْنَتْ فَلَمَّا اسْتَيْقَظَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ذَهَبَ السَّيْعُ وَنَزَلَ الْمُتَنَصِّرُ وَتَرَامَى عَلَى عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَبَّلَ يَدَيْهِ وَقَالَ يَا أَبَى أَنْتَ وَ أُمِّي أَقْدَى مِنَ الْكَائِنَاتِ مِنَ السَّبَاعِ تَخْرُسُهُ وَالْمَلَائِكَةُ تَصِفُهُ وَالْجِنُّ تَعْرِفُهُ ثُمَّ أَعْلَمَهُ بِمَا كَانَ مِنْهُ وَأَسْلَمَ عَلَى يَدَيْهِ (۳).

(فتوح الشام، طبع مصر، ج ۱ ص ۵۴) و بی گمان همین روایت است که از گفته ابو سعید ابی الخیر، با حذف کرامت های عمر و نوعی از اختصار، در اسرار التوحید نقل شده و ما آن را در مآخذ قصص و تمثیلات مثوی (ص ۱۷) [در همین ردیف، ۱۰۹، آمده است.] به عنوان مآخذ این حکایت آورده ایم.

[ص ۴۹۱ شرح مثوی]

(۱) هنگامی که مرزبان به قصد ملاقات با عمر (رض) وارد (مدینه) شد و در خانه وی را زد به او گفتند اول وقت از خانه بیرون رفته است. دیگران هم که وی را می خواستند همین را می شنیدند که وی قبلاً از اینجا عبور کرده است. مرزبان که

انتظار چنین چیزی نداشت خلیفه وقت در چشمش حقیر آمد. سرانجام وی را در گوشه مسجدی یافت. او در خواب فرو رفته بود. کمی بعد سر از خواب برداشت. مرزبان برخلاف تصور قبلی بادیدنش تحت تأثیر هیبت و عظمت وی قرار گرفت و گفت به خدا سوگند یک فرمانروای محبوب این چنین است. نه به محافظ نیاز دارد و نه به نیروی پشتیبانی!

(۲) او (حاتم اصم، از بزرگان و مشایخ متصوفه) وارد مدینه شد و مورد استقبال مردم قرار گرفت. پرسید اینجا کجاست؟ گفتند شهر رسول خدا (ص) است. پرسید کاخ حکومتش کجا بوده است؟ می خواهم در آنجا نماز بگذارم. گفتند پیامبر (ص) کاخی نداشت. آن حضرت در خانه ای محقر می زیست. پرسید کاخهای حکومت خلفای پیامبر کجاست؟ گفتند ایشان هم مانند پیامبر در خانه های محقر به سر می برند.

(۳) قیصر روم یک نفر از نصرانیان را که نامش طلّیعه بن ماران بود خواست و به او گفت از نظر مالی تأمین خواهی شد به شرط آن که سریعاً به یثرب بروی و عمر بن الخطاب را به قتل رسانی. وی پذیرفت و با آمادگی کامل حرکت کرد تا وارد مدینه شد و در کمین نشست. هنگامی که خلیفه (رض) برای رسیدگی به امور مالی و مستغلات یتیمان بیرون آمده بود نصرانی در تعقیبش بالای درخت بزرگی رفت و خود را لابه لای برگها استتار کرد. اتفاقاً خلیفه به همان درخت نزدیک شد. سنگی را زیر سر گذاشت و به پشت خوابید. نصرانی خواست از فرصت استفاده کند. ناگهان شیردرنده ای از بیابان سر رسید و شروع کرد دور خلیفه گردیدن و به احترام پاهایش را لیسیدن! هاتفی ندا در داد ای عمر چون به عدل پرداختی این چنین در امانی. خلیفه که بیدار شد شیر هم آنجا را ترک کرد. نصرانی (که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود) خود را به دامن خلیفه انداخت. دستهایش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چگونه انسانی هستی که درندگان از تو حفاظت می کنند و فرشتگان از تو تعریف و جنیان تو را می شناسند. آن گاه خود را معرفی کرد و علت آمدنش را به مدینه گفت و سپس به دست وی اسلام آورد.

۱۱۰- گرچه از میری ورا آوازه‌ای است همچو درویشان مراو را کازه‌ای است

۱۳۹۳/۱

عمر بن الخطاب زندگانی ساده و بی‌آلایشی داشت و امرای مسلمین را از زیاده‌روی در معیشت منع می‌کرد. وقتی مسلمانان کوفه که در خانه‌های محقر و ساخته از نی می‌زیستند، از وی اجازه خواستند که منزل از خشت برآورند. وی در جواب نوشت که لَا تَطَاوُلُوا فِي الْبُنْيَانِ (خودنمایی و زیاده‌روی در ساختمان نکنید). و به گروهی از آنان که نزد او آمدند گفت که بیش از حد حاجت خانه مسازید. و بهمین مناسبت هنگامی که سعد بن ابی وقاص در کوفه قصری برآورد عمر نامه‌ای اعتراض آمیز به وی نوشت و دستور داد تا در آن قصر را پاک سوختند تا میان او و مردم فاصله و جدایی نباشد.

تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۹۱، ۱۹۳. [ص ۵۱۰ شرح مثوی]

* * *

۱۱۱- ای برادر چون ببینی قصر او چون که در چشم دلت رسته است مو چشم دل از مو و علت پاک آر وانگه آن دیدار قصرش چشم دار

۱۳۹۴/۱ و ۱۳۹۵

... ممکن است تعبیر: قصر او ناظر باشد بدین روایت: عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّهُ قَالَ مَا كَانَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَعْلَمَهُ مِنْ أَمْرِ عُمَرَ فَرَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ قَصْرًا فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا قَالُوا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. (آورده‌اند که عبدالله عمر گفت دانستن هیچ چیز را آن چنان دوست نمی‌داشتم که پایان کار عمر را. تا شبی قصری را در خواب دیدم گفتم این قصر از آن کیست؟ گفتند از آن عمر بن خطاب است.)

حلیه الاولیاء، طبع مصر، ج ۱، ص ۵۴ نظیر آن حدیثی نیز نقل کرده‌اند، جامع صغیر ج ۲، ص ۱۳

[ص ۵۱۲ شرح مثوی]

* * *

۱۱۲- جُست او را تاش چون بنده بُود لاجرم جوینده یابنده بُود

۱۴۱۲/۱

«جوینده یابنده بود» مثل است و اصل آن به تازی چنین است: مَنْ طَلَبَ وَجَدَ (۱). عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۳۷ مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ. مجمع الامثال میدانی، طبع ایران، ص ۶۴۰. مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَهُ وَإِنْ لَمْ يَجِدْهُ يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ قَرِيبًا مِنْهُ. کتاب المعمرین

لابی حاتم السجستانی ص ۴۹. مَنْ طَلَبَ الشَّيْءَ وَجَدَ وَجَدَ (۲). مجموعه امثال، نسخه خطی متعلق به جناب آقای همایی. بعضی آن را به ابوالقاسم جنید بغدادی نسبت دادند. کشف المحجوب هجویری، طبع لنین گراد، ص ۵۴۰. نیز امثال و حکم دهخدا، ذیل: جوینده یابنده است که به عنوان حدیث نبوی و بدون ذکر مأخذ نقل شده است. این مثل را در مثنوی مکرر خواهیم دید. [ص ۵۲۲ شرح مثنوی]

(۱) کسی که بجوید، می یابد. (نیز رک: ردیف ۱۰۸۴)

(۲) (معنی جمله های مشابه): کسی که چیزی را بجوید آن را می یابد. کسی که چیزی را بجوید آن را می یابد و اگر نیافت، امید دست یابی به آن در او زیاد می شود. کسی که چیزی را بجوید و تلاش کند آن را می یابد.

* * *

۱۱۳- زیر خرمابن ز خلقان او جدا زیر سایه خفته بین سایه خدا

۱۴۱۴/۱

سایه خدا: خلیفه، پادشاه. مأخوذ است از حدیث ذیل: اَلْسلطانُ ظلُّ الله فی الارض یأوی الیه کُلُّ مظلوم من عباده. (پادشاه یا حکومت، سایه خدا است در زمین که هر مظلومی از بندگان خدا بدو پناه تواند برد.) که به صور مختلف روایت شده است.

جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۳۷. الحکمة الخالده، طبع مصر، ص ۱۷۹ [ص ۵۲۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۴- هیبت حق است این از خلق نیست

هیبت این مرد صاحب دلق نیست

۱۴۲۴/۱

مقصود از صاحب دلق در گفته مولانا عمر است. به مناسبت آن که عمر جامه ای برتن داشت که بر آن دوازده وصله زده بودند و تنها سه وصله بر پشت شانه اش بود. خَطَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَعَلَيْهِ اِزارٌ فیه ثِنْتَتَی عَشْرَةَ رُفْعَةً. (عمر بن خطاب خطبه خواند و بر تنش ازاری بود با دوازده پینه) حلیه الاولیاء طبع مصر، ج ۱ ص ۵۳. وَعَنْ اَنَسٍ قَالَ کَانَ بَيْنَ کَتَفَيَّ عُمَرَ ثَلَاثُ رِقاَع. (میان دو شانه عمر سه وصله بود در جامه اش) صفة الصفوة، طبع حیدرآباد دکن، ج ۱، ص ۱۰۸. وَعُدَّ عَلَى قَمِیصٍ عُمَرَ اثْنَتَا عَشْرَةَ رُفْعَةً بَعْضُهَا مِنْ اَدَمَ (بر

پیراهن عمر دوازده وصله شمرند که بعضی از پوست بود. (احیاء العلوم، چاپ مصر، ج ۴ ص ۱۶۰ [ص ۵۲۶ شرح منوی])

* * *

۱۱۵- هرکه ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هرکه دید
۱۴۲۵/۱

مضمون این بیت مستفاد است از حدیث ذیل: مَنْ خَافَ اللَّهَ خَوَّفَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ.
(هرکه از خدا بترسد، خدا همه چیز را از او می ترساند.) کنوزالحقائق، طبع هند، ص ۱۲۷
[ص ۵۲۶ شرح منوی]

* * *

۱۱۶- کرد خدمت مر عمر را و سلام گفت پیغمبر سلام، آنکه کلام
۱۴۲۷/۱

اشاره است بدین حدیث که به صورت ذیل نقل می شود:
السَّلَامُ قَبْلَ الْكَلَامِ (۱).
السَّلَامُ قَبْلَ الْكَلَامِ وَلَا تَدْعُوا أَحَدًا إِلَى الطَّعَامِ حَتَّى يُسَلِّمَ (۲).
السَّلَامُ قَبْلَ السُّؤَالِ فَمَنْ بَدَأَكُمْ بِالسُّؤَالِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۷
و روایت اول در کنوزالحقائق، ص ۷۲
مَنْ بَدَأَ بِالْكَلَامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶۶
[ص ۱۷ احادیث منوی]

- (۱) اول سلام، سپس کلام.
- (۲) اول سلام، سپس کلام. از کسی قبل از این که ادای سلام کند پذیرایی نکنید.
- (۳) ادای سلام مقدم بر هر پرسش و درخواستی است. بنابراین درخواست کسی را که تقدیم در سلام ندارد اجابت نکنید.
- (۴) به کسی که سخنش را قبل از ادای سلام آغاز کند پاسخ ندهید.

* * *

۱۱۷- آن که خوفش نیست چون گویی مترس

درس چه دهی نیست او محتاج درس

۱۴۳۱/۱

... ابوبکر واسطی در اشاره بدین مقام می گوید: إِذَا ظَهَرَ الْحَقُّ عَلَى السَّرَائِرِ لَا يَبْقَى فِيهَا فَضْلَةٌ لَخَوْفٍ وَلَا رَجَاءٍ. (چون آفتاب حقیقت بر اسرار سالکان تابد خوف و رجا آنجا ننگند.) و این حالت بر اثر وصول به «فناء ذاتی» حاصل می گردد.

[ص ۵۳۰ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۸- بعد از آن گفتش سخنهای دقیق وز صفات پاک حق نِعَمُ الرَفِيقِ

۱۴۳۳/۱

نِعَمُ الرَفِيقِ: چه خوش دمساز و نرم خویی است! رفیق یکی از اسماء الهی است که در حدیث: بَلِ الرَفِيقُ الْأَعْلَى، بدین معنی توجیه شده است. بعضی هم آن را عبارت از انبیا و شهیدان گرفته اند.

طبقات ابن سعد، طبع بیروت ج ۲، ص ۲۳۰ احیاء العلوم، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۳۸
اتحاف السادة المتقين، طبع مصر، ج ۱۰ ص ۲۹۶-۲۸۸، نهایه ابن اثیر طبع مصر در ذیل رفیق.

[ص ۵۳۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۹- مرد گفتش کای امیرالمؤمنین

جان زیلا چون درآمد در زمین

مرغ بی اندازه چون شد در قفص

گفت حق بر جان فسون خواند و قصص

۱۴۴۶/۱ و ۱۴۴۷

... این جواب شباهت دارد به سخن مجدالدین بغدادی: قَسْبُحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ أَقْرَبِ الْأَقْرَبِينَ وَ أَبْعَدِ الْأَبْعَدِينَ بِقُدْرَتِهِ. (پاک آن خدایی، که به قدرت خود نزدیک ترین چیزی را که جان است با دورترین چیزی که جسم خاکی است، الفت داد و باهم آورد).

[ص ۵۴۲ شرح مثنوی]

مرصادالعباد طبع تهران، ص ۳۹

* * *

۱۲۰- گوش جان و چشم جان جز این حس است
گوش عقل و گوش ظن زین مُفلس است

۱۴۶۲/۱

... تعبیر گوش جان و چشم جان ناظر است بدین حدیث: رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ (ص) أَنَّهُ قَالَ لِلْقَلْبِ أَذُنَانِ وَ عَيْنَانِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَيْهِ اللَّتَيْنِ فِي قَلْبِهِ. (روایت کرده‌اند که پیمبر -ص- گفت دل نیز دو گوش و دو چشم دارد و چون خدا خیر کسی را بخواهد چشمهای دلش را باز می‌کند.) نوادر الاصول از حکیم ترمذی، طبع استانبول، ص ۵
[ص ۵۴۷ شرح مثوی]

* * *

۱۲۱- حق محیط جمله آمد ای پسر و ندارد کارش از کارِ دگر

۱۴۸۷/۱

مصراع اول ناظر است به آیه شریفه: وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا. (خدا به همه چیز محیط است.) النساء آیه ۱۲۶ و مصراع دوم ترجمه این جمله است: لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ (خدا را هیچ کاری از کار دیگر باز نمی‌دارد) که با تفاوت مختصر گفته امیر مؤمنان علی -علیه السلام- است. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، طبع بیروت، ج ۳ ص ۴۰۸)
[ص ۵۶۱ شرح مثوی]

* * *

۱۲۲- چون که در قرآن حق بگریختی با روان انبیا آمیختی

۱۵۳۷/۱

مضمون آن مناسبت دارد با این حدیث:

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا شَافَهُنِي وَ شَافَهُنَّ (۱). كنوز الحقائق، ص ۱۳۲

[ص ۱۷ احادیث مثوی]

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتْ النَّبُوءَةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ إِلَّا أَنَّهُ لَا يُوحَى إِلَيْهِ. (هر که قرآن بخواند گویی که پیمبری در درون او مندرج شده با این تفاوت که بدو وحی نمی‌رسد.) احیاء العلوم، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۹۵
[ص ۵۸۶ شرح مثوی]

(۱) کسی که قرآن تلاوت کند مانند آن است که با من به گفت و شنود پرداخته

است.

* * *

۱۲۳- خویش را رنجور سازی زارزار تا تو را بیرون کنند از اشتهار
 که اشتهارِ خلق بند محکم است در ره این از بند آهن کی کم است.

۱۵۴۵/۱ و ۱۵۴۶

... اینک حکایتی در فرار مولانا از شهرت: «روزی حضرت مولانا رو به یاران کرده فرمود که چندان که ما را شهرت بیشتر شد و مردم به زیارت ما می آیند و رغبت می نمایند از آن روز باز از آفت آن نیا سودم. زهی که راست می فرمود حضرت مصطفای ماکه *الشُّهْرَةُ أَفَّةٌ وَالرَّاحَةُ فِي الْخُمُولِ* (شهرت آفت و گرفتاری است و آسایش در گمنامی است.) و پیوسته اصحاب را از آفت شهرت حذر می فرمود.» مناقب افلاکی، طبع انقره، ص ۲۲۶ [ص ۵۸۹ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۴- بود بازرگان و او را طوطی در قفس محبوس زیبا طوطی

۱۵۴۷/۱

مأخذ این قصه که در قرن ششم شهرت داشته و خاقانی در تحفة العراقرین بدان اشاره کرده و گفته است:

من مرده به ظاهر از پی جَست چون طوطی کاو بمُرد و ارست
 حکایت ذیل است:

در روزگار سلیمان - علیه السلام - شخصی در بازار مرغکی خرید که او را هزارستان گویند. اگر او را در نوا هزارستان است تو را در هوا هزارستان بیش است. او را در نوا و تو را در بی نوایی. آن مرغک را به خانه برد و آنچه شرط او بود از قفس و جای و آب و علف بساخت. و به آواز او مستأنس می بود. یک روز، مرغکی بیامد هم از جنس او بر قفس نشست و چیزی به قفس او فرو گفت. آن مرغک نیز بانگ نکرد. و مرد آن قفس برگرفت و پیش سلیمان آورد و گفت ای رسول الله این مرغک ضعیف را به بهای گران بخریدم. و به آنچه شرط اول است از جای و آب و علف، قیام نمودم تا برای من بانگ کند روزی چند بانگ کرد و مرغکی بیامد و چیزی به قفس او فرو گفت، این مرغک گنگ شد. از او پرس تا چرا اول بانگ کرد و اکنون نمی کند؟ و آن مرغک را گفت چرا بانگ نمی کنی؟ مرغک گفت یا رسول الله من مرغی بودم هرگز دام و دانه صیاد نادیده. و صیادی بیامد و در گذر من دامی بگسترد. و دانه چند در آن دام فشاند من چشم حرص

باز کردم، دانه بدیدم. چشم عبرت باز نکردم تا دام بدیدم می به طمع دانه در دام شدم. به دانه نارسیده در دام افتادم. پایم به دام بسته شد و دانه به دست نیامد. چنین باشد (پروانه به طمع نور در نار افتاد، چون مرغ به طمع دانه در دام آید) صیاد مرا بگیرد از جفت و بچه جدا کرد و به بازار آورد. این مرد مرا بخريد و در زندان قفس بازداشت من از سوز درد فرقت نالیدن گرفتم. او از سر غفلت و شهوت سماع می کرد. و از درد من غافل و بی خبر:

از درد دلِ محبِ حبیب آگه نیست می نالد بیمار و طیب آگه نیست
آن مرغک بیامد مرا گفت ای بیچاره، چند نالی که سبب حبس تو این ناله تو است. من عهد کردم که تا در این زندان باشم نیز ننالم. سلیمان - علیه السلام - بخندید و مرد را گفت این مرغک می گوید عهد کرده ام که تا در زندان باشم نیز ننالم. مرد قفس پیش خواست و در او برکشید و مرغ را رها کرد و گفت من این را از برای آواز دارم چون مرا بانگ نخواهد کرد او را چه خواهم کرد. تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۴۵۹
و شیخ عطار در اسرارنامه این حکایت را به شکلی که با گفته مولانا نزدیک تر است به نظم آورده گوید:

حکیم هند سوی شهر چین شد	به قصر شاه ترکستان زمین، شد
شهی را دید طوطی همنشینش	قفس کرده ز سختی آهنینش
چو طوطی دید هندو را برابر	زبان بگشاد طوطی همچو شکر
که از بهر خدای ای کارپرداز	اگر وقتی به هندوستان رسی باز
سلام من به یارانم رسانی	جوابم باز آری گر توانی
بدیشان گوی کان مهجور مانده	ز چشم همنشینان دور مانده
به زندان قفس چون سوگواری	نه همدردی و نه غمگساری
چه سازد تا رسد نزد شما باز	چه تدبیر است گفتم با شما راز
حکیم آخر چو با هندوستان شد	بر آن طوطیان دلستان شد
هزاران طوطی دل زنده می دید	به گرد شاخه ها پرنده می دید
گرفته هر یکی شکر به منقار	همه در کار و فارغ از همه کار
فلک سرسبز عکس پر ایشان	مگس گشته همای از فر ایشان
حکیم هند آن اسرار برگفت	غم آن طوطی غمخوار برگفت
چو بشنوندند پاسخ نیک بختان	درافتادند یکسر از درختان

چنان از شاخ افتادند در خاک
ز حال مرگ ایشان مرد هشیار
به آخر سوی چین چون باز افتاد
که یاران از غم تو جان نبردند
چو طوطی این سخن بشنود در حال
چو بادی آتشی در خویشتن زد
یکی آمد فریب او بنشناخت
چو در گلخن فتاد آن طوطی خوش
نشست او بر سر قصر خداوند
مرا تعلیم دادند آن عزیزان
طلبکار خلاصی همچو ما کن
بمیر از خویش تا یابی رهایی
هر آن گاهی که دست از خویش شستی
به جای آوردم از یاران خود راز

که گفתי جان برآمد جمله را پاک
عجب ماند و پشیمان شد ز گفتار
بر آن طوطی آمد راز بگشاد
همه در خاک افتادند و مردند
بزد اندر قفس لختی پروبال
تو گفתי جان بداد او نیز و تن زد
گرفتش پای و اندر گلخن انداخت
ز گلخن بر پرید و شد چو آتش
حکیم هند را گفت ای هنرمند
که همچون برگ شو در خاک ریزان
رهایی بایدت، خود را رها کن
که با مرده نگیرند آشنایی
توان جَست از همه دامی به چُستی
کنون رفتم بر یاران خود باز

[ص ۱۸ قصص مشوی]

* * *

۱۲۵- هر دَمش صد نامه صد پیک از خدا

یا رَبِّی زَاوِ شَصْتِ لَبِّیکَ از خدا

۱۵۷۸/۱

اشاره است به حدیث: قَالَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - اِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ يُسْتَجَابُ لَهُ فَاِذَا قَالَ الْعَبْدُ يَارَبِّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَبَّيْكَ. (پیغمبر- ص - فرمود که دعای بنده مؤمن به اجابت مقرون است چون او یارب گوید خدا لبیک می گوید.) نوادرالاصول از محمد بن علی حکیم ترمذی، چاپ آستانه، ص ۲۲۰

[ص ۶۳۰ شرح مشوی]

* * *

۱۲۶- گفت پیغمبر که ای مردِ جری هان مکن با هیچ مطلوبی مری

۱۶۰۵/۱

ظاهراً ناظر است به حدیث: مَا آتَاكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَأَنْتَ غَيْرُ سَائِلٍ وَلَا مُشْرَفٍ فَخُذْهُ (هرچه از مال دنیا بی خواست و انتظار و میل دل به تو رسد آن را برگیر.) فتاوی

ابن تیمیّه، طبع ریاض، ج ۱۱، ص ۴۵، استاد نیکلسن «طالب جری» را کنایه از مرید و «مطلوب» را عبارت از مرشد دانسته و بر شیوه محققان گفته است که مأخذ این حدیث را به دست نیاوردم. بر این فرض باید اشاره باشد به حدیث: لَا تَمَارِ أَخَاكَ وَلَا تُمَارِخْهُ. (با دوست خود ستیزه مجوی و مزاح مکن.) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۰۱. ولی چون «هیچ مطلوبی» مفید استغراق و تعدّد است و مرید فقط یک مرشد و مطلوب می تواند داشته باشد توجیه اوّل به نظر نگارنده قوی تر است.

[ص ۶۴۷ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۷- مدّتی می باید شلب دوختن از سخن تا او سخن آموختن

۱۶۲۴/۱

از آداب طریقت یکی آن است که مرید در حضور شیخ خاموش نشیند و آماده شنیدن سخن پیر باشد. «باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه می رود و زبان او را واسطه کلام حق داند. و یقین شناسد که او به خدا گویا هست نه به هوا... پس باید که دایم مترصد و حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند.»

مصباح الهدایه، تهران، ص ۲۲۲.

[ص ۶۵۴ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۸- کَرِّ اصلی کش نبود آغاز، گوش

لال باشد گوی گند در نطق جوش

زاین که اوّل سمع باید نطق را

سوی منطق از ره سمع اندر آ

۱۶۲۶/۱ و ۱۶۲۷

این مضمون مناسب است با آنچه در قابوسنامه می خوانیم: «و تا توانی از سخن شنیدن نفور مشو که مردم از سخن شنیدن سخن گوی شوند. دلیل بر آن که اگر کودکی را که از مادر جدا شود در زیر زمین برند و شیر همی دهند و همان جای همی پرورند، مادر و دایه با وی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس نشنود چون بزرگ شود لال بود. و هیچ سخن نداند گفتن تا به روزگار که همی بشنود و بیاموزد. دلیل بر آن که هر کری که مادر زاد بُود، لال بُود و از این سبب است که همه لالان کر باشند.»

قابوسنامه، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۹، نیز نه‌ایه الاقدام، ص ۳۲۴ [ص ۶۵۵ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۹- زان که آدم زان عتاب از اشک رست

اشک تَر باشد دَم توبه پرست

۱۶۳۳/۱

مطابق روایات اسلامی آدم وقتی از بهشت به زمین فرو آمد مدت دوستان سال برگناه گذشته گریه کرد. و «چندان بگریست که دریا پر گشت. و در خبر است که از گریستن او آب از چشم او چندان گرد آمدی که وحوش و طیور بیامدندی و بخوردندی.»

قصص الانبیاء، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۹، قصص الانبیاء، ثعلبی، چاپ مصر، ص ۲۹ [ص ۶۵۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۰- لقمه‌ای کاو نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال

۱۶۴۲/۱

ممکن است این سخن تفصیل و بسط این روایت باشد: «سهل بن عبدالله را پرسیدند از حلال، گفت آنکه در خدای عاصی نشود بدو. و سهل گوید حلال صافی آن بود که اندر وی خدای را فراموش نکند.» ترجمه رساله قشیریه، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۷۰ [ص ۶۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۱- زاید از لقمه حلال اندر دهان میل خدمت، عزم رفتن آن جهان

۱۶۴۸/۱

نزدیک است به مضمون این سخن: «نصرآبادی گوید هرکه با تقوی ملازمت کند آرزومند گردد به مفارقت دنیا.» ترجمه رساله قشیریه انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۱ [ص ۶۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۲- نکته‌ای کان جست ناگه از زبان

همچو تیری دان که آن جست از کمان

۱۶۵۸/۱

... اصل این تمثیل که در مثنوی می‌خوانیم در مرزبان‌نامه مذکور است: «سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت

نبندد.» نقل از امثال و حکم دهخدا در ذیل: سخن همچو مرغی است کش دام کام. و یکی از شعرا به تازی گفته است:

تَأْمَلْ فَلَا تَسْتَطِيعُ رَدَّ مَقَالَةٍ إِذَا الْقَوْلُ فِي زَلَّاتِهِ فَارَقَ الْقَمَا (۱)

[ص ۶۶۴ شرح مثنوی]

محاضرات راغب، بولاق، ج ۱ ص ۴۰

(۱) (قبل از گفتن) بیندیش زیرا سخن وقتی گفته شد از دهان فاصله می‌گیرد. بنابراین اگر با خطا و لغزش همراه باشد دیگر نمی‌توانی آن را برگردانی.

* * *

۱۳۳- ای زبان هم آتش و هم خرمی چند این آتش درین خرمن زنی

۱۷۰۰ / ۱

مناسب آن حکایت ذیل است: خواجه لقمان از وی خواست که گوسفندی را بکشد و بهترین عضو آن را بیارد. لقمان چنین کرد و زبانش را آورد. باز گفت گوسفندی بکش و بدترین عضو را بیاور. لقمان گوسفندی کشت و باز هم زبان آن را پیش خواجه آورد. خواجه دلیل آن را پرسید. لقمان گفت زبان بهین عضو است اگر سخن پاک گوید و بترین است اگر ناخوش گوید. محاضرات راغب، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۴۰

[ص ۶۷۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۴- اندرون توست آن طوطی نهان عکس او را دیده تو بر این و آن

۱۷۱۸ / ۱

... جان انسانی که در این حکایت از آن به «طوطی» تعبیر می‌شود به عقیده اکثر حکما پیش از تن موجود بوده است. در این باره حدیثی نیز نقل می‌کنند بدینگونه: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفَنِّ سَنَةً. (خدای تعالی جانها را به دو هزار سال پیش از تن‌ها آفرید.) مرصاد العباد، طبع تهران، ص ۲۱

[ص ۶۸۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۵- ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم

۱۷۵۰ / ۱

... ممکن است ناظر باشد به حدیث ذیل: مَنْ عَشَقْنِي عَشِقْتُهُ وَ مَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ

قَتَلْتُهُ فَأَنَا دَيْتُهُ. (هرکه بر من عاشق شود من نیز بر او عشق می‌ورزم و هرکه من عاشق او شوم می‌کشمش و هرکه را بکشم خونبهایش منم) که در طرایق الحقایق، چاپ تهران، ج ۱ ص ۲۰۶ با اختلافی در عبارت به عنوان حدیث قدسی ذکر شده است [نیز ردیف ۶۷۳].
[ص ۶۹۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۶- ای حیاتِ عاشقان در مردگی دل نیابی جز که در دل بُردگی
۱۷۵۱/۱

مضمون مصراع اول مقتبس است از گفته ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج (مقتول ۳۰۹):

أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي اِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي (۱)
که در مرصادالعباد، طبع تهران، ص ۱۲۵، و دیوان حلاج، ژورنال آزیاتیک، مارس ۱۹۳۱
ص ۳۳ به نام وی ضبط شده است.
[ص ۶۹۶ شرح مثنوی]

(۱) ای کسانی که مورد اعتماد من هستید مرا بکشید. زیرا با کشته شدنم زندگی تازه می‌یابم.

* * *

۱۳۷- صورتی کان‌بر وجودت غالب است
هم بر آن تصویر، حشرت واجب است
قبل از ۱۷۶۳/۱ باید باشد، ولی دیده نشد.

اشاره است به مضمون حدیث ذیل:

يُبْعَثُ كُلُّ عَبْدٍ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ (۱). مسلم، ج ۸ ص ۱۰۳
و نظیر آن روایت ذیل است:

أَمَّا يُبْعَثُ النَّاسُ عَلَى نِيَّاتِهِمْ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳، کنوزالحقائق ص ۲۶
كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ وَ كَمَا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ (۳). معارف بهاء ولد
[ص ۱۷ احادیث مثنوی]

- (۱) هرکس (از قبر) آن گونه برانگیخته می شود که در دنیا جان سپرده باشد.
 (۲) قطعاً مردم متناسب با نیت هایشان، (از قبر) برانگیخته می شوند.
 (۳) همان طوری که زندگی می کنید می میرید و همان طوری که می میرید، (از قبر) برانگیخته می شوید و همان طوری که (از قبر) برانگیخته می شوید، (در پیشگاه خدا) محشور می گردید.

* * *

۱۳۸- جمله عالم زان غیور آمد که حق

برد در غیرت بر این عالم سبق

۱۷۶۳/۱

مقتبس است از مفاد این حدیث:

اتَّعَجِبُونَ مِنْ غَيْرَةٍ سَعِدَ قَوْلُ اللَّهِ لَأَنَا أَغْيَرُ مِنْهُ وَاللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي مِنْ أَجْلِ غَيْرَةِ اللَّهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ (۱).

مسلم، ج ۴، ص ۲۱۱ و احیاء العلوم ج ۲، ص ۳۰ و ج ۴، ص ۱۱۷ و با تفاوت مختصر بخاری، ج ۳، ص ۱۷۰ نیز رجوع کنید به:

مسلم ج ۸، ص ۱۰۰ - ۱۰۱ و ج ۳، ص ۲۷ و حلیۃ الاولیاء، ج ۵، ص ۴۴ و رساله کشمیری، ص ۱۱۵ و فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۱۲ و ص ۳۲۳ و ج ۴، ص ۶۴۲.

و این حدیث به صورت ذیل هم روایت می شود:

لَا أَحَدَ أَغْيَرُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلِذَلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ (۲). مسند احمد، ج ۱، ص ۳۸۱ و با تفاوت اندک - الآلئ المصنوعة، ج ۲، ص ۳۶۲

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى غَيُورٌ يُحِبُّ الْغَيُورَ وَإِنَّ عُمَرَ غَيُورٌ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰
 إِنَّ اللَّهَ غَيُورٌ لَا يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ فِي قَلْبِ الْعَبْدِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ (۴). ربیع الابرار، باب الحیاء والسکون

[ص ۱۸ احادیث مثنوی]

- (۱) پیامبر (ص) فرمود از غیرت سعد (نام یکی از اصحاب رسول خدا است) تعجب می کنید، به خدا سوگند غیرت من از او بیشتر است و خدا از من غیرتمندتر است. به سبب همین غیرتمندی است که خداوند هر گناهی را - چه آشکار و چه پنهان - (بربندگان) حرام کرده است. (قسمتی از آیه ۳۳ سوره

(اعراف)

(۲) کسی از خدا غیر تمندتر نیست به همین جهت هر گناهی را - چه آشکار و چه پنهان - (بربندگان) حرام کرده است. (همان آیه)

(۳) خدای متعال، غیر تمند است و غیر تمند را دوست دارد و عمر، غیر تمند است.

(۴) خداوند، غیر تمند است و دوست ندارد در دل بنده اش جز او کس دیگری، جای داشته باشد.

* * *

۱۳۹- شاه را غیرت بود بر هر که او بو گزیند بعد از آن که دید زو

۱۷۷۰ / ۱

ممکن است مستفاد باشد از مضمون سخن ابوبکر شبلی: غَيْرَةُ الْبَشَرِيَّةِ لِلْأَشْخَاصِ وَ غَيْرَةُ الْإِلَهِيَّةِ عَلَى الْوَقْتِ أَنْ يَضِيعَ فِيمَا سِوَى اللَّهِ. (غیرت بشری بر اجسام و افراد بشر است و غیرت خدایی بر وقت است که نباید در غیر حق صرف شود و تباه گردد.) اللع، چاپ لیدن، ص ۲۵۲ [ص ۷۰۵ شرح منوی]

* * *

۱۴۰- نالم ایرا ناله ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش

۱۷۷۴ / ۱

ظاهراً مقتبس است از مفاد حدیث: «و در خبر می آید که بنده ای دعا کند خدای تعالی او را دوست تر دارد گوید ای جبرئیل، اندر حاجت این بنده تأخیر کن که من دوست دارم که آواز وی شنوم.» ترجمه رساله قشیریه، انتشارات بنگاه و ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۴۰ و نیز حدیث: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْقُلُوبَ الْحَزِينَ (خدای دل اندوهگین و غمناک را دوست دارد). کنوزالحقایق چاپ هند، ص ۲۷. [ص ۷۰۵ شرح منوی]

* * *

۱۴۱- جسم جسمانه تواند دیدنت در خیال آرد غم و خندیدنت

۱۷۹۰ / ۱

... ممکن است مصراع دوم اشاره باشد به احادیثی که در آنها خنده و ضحک به خدا نسبت داده شده است از قبیل: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيَضْحَكُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَلْفِ صَفٍّ فِي الصَّلَاةِ وَالرَّجُلُ يُصَلِّي فِي جَوْفِ اللَّيْلِ وَالرَّجُلُ يُقَاتِلُ خَلْفَ الْكُتَيْبَةِ. (خدای، برای سه دسته از مردم

می خندد: صفی در نماز، مردی که در دل شب نمازگزارد، مردی که در پشت جبهه
بجنگد. (جامع صغیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۷۲).

إِنَّ اللَّهَ لَيُضَحِّكَ مِنْ إِبَاسِ الْعِبَادِ وَ قُتُوبِهِمْ وَ قُرْبِ الرَّحْمَةِ لَهُمْ. (خدای، از نومیدی
بندگان خود با وجود نزدیکی بخشایش بدانها، می خندد.) کز المال، طبع حیدرآباد، ج ۱، ص
۲۱۱ [ص ۷۱۲ شرح منوی]

* * *

۱۴۲- مرد غرقه گشته جانی می کند دست را در هر گیاهی می زند
۱۸۱۷/۱

... این مضمون موافق این مثل است: الْغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ (۱).

[ص ۷۲۰ شرح منوی]

(۱) غرق شده (برای نجات خویش) به هر گیاهی چنگ می زند.

* * *

۱۴۳- دوست دارد یار این آشفته گی کوشش بیهوده به از خفتگی
۱۸۱۹/۱

« مروی است که رسول - علیه السلام - بر شخصی گذشت و به او هیچ التفات
نفرمود، چون بازگشت بر وی التفاتی کرد. صحابه پرسیدند که این چه سر بود؟ فرمود:
اول بیکار بود و شیطان قرین او بود، چون برگشتم خطی بر زمین می کشید. شیطان را با او
ندیدم، التفات کردم.» شرح ولی محمد اکبرآبادی طبع لکناهو، ج ۱، ص ۱۳۲

[ص ۷۲۰ شرح منوی]

* * *

۱۴۴- کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند
قاصدانش را به زخم سنگ راند

گفت ای یحیی بیا در من گریز
تا پناهت باشم، از شمشیر تیز

۱۸۴۳/۱ و ۱۸۴۴

تاکنون در هیچ یک از روایات اسلامی این قصه را منسوب به یحیی بن زکریا نیافته‌ام، ظاهراً مأخذ آن داستان ذیل است: فَقَالَ الْيَاسُ لَهُمْ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي أَرَيْكُمْ مِنْ نَفْسِي عَجَبًا قَالُوا نَعَمْ فَصَاحَ صَيْحَةً عَظِيمَةً فَارْتَعَبَ قُلُوبُهُمْ مِنْ خَوْفِ الصَّيْحَةِ فَهَمَّ الْمَلِكُ بِقَتْلِهِ فَهَرَبَ عَلَى وَجْهِهِ حَتَّى وَصَلَ إِلَى جَبَلٍ وَتَوَرَّعَ مِنْهُمْ فَبَعَثُوا فِي طَلَبِهِ فَلَمَّا قَرَّبُوا مِنْهُ انْفَتَحَ الْجَبَلُ وَدَخَلَ فِي بَطْنِهِ وَكَلَّمَهُ الْجَبَلُ وَقَالَ أَيُّهَا (ظ: ایه، ائت) الْيَاسُ فِي مَسْكَنِكَ وَ مَاوَاكِ. قصص الانبیاء از محمد بن عبدالله کسایی، طبع لیدن. ۱۹۲۲، ص ۲۴۴

(الیاس روزی گفت ای بنی اسرائیل من کاری شگفت از خود به شما نمایم. گفتند آری. الیاس فریادی سخت و بلند برکشید که از بیم آن دلهای اسرائیلیان به ترس افتاد. پادشاه به قتل او همت بست و او بگریخت و به راه خود رفت تا به کوهی رسید و از آنها پرهیز جست. در پی او فرستادند و چون به نزدیک او رسیدند کوه دهان باز کرد و الیاس به درون کوه رفت و کوه با او در سخن آمد که ای الیاس در منزل و پناهگاه خود درآی.) مطابق روایات دیگر الیاس بر اسبی آتشین نشست و به جمع فرشتگان پیوست. تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۲۳، ص ۵۴. ظاهراً مولانا داستان یحیی و الیاس را به هم آمیخته است.

[ص ۷۲۷ شرح منوی]

* * *

۱۴۵- او چو بیند خلق را سرمستِ خویش

از تکبر می رود از دستِ خویش

او نداند که هزاران را چو او

دیو افکنده است اندر آبِ جو

۱۸۵۳/۱ و ۱۸۵۴

... حضرت رسول اکرم (ص) تمجید و مدح را هرگز نمی‌پسندید. قَالَ (ص) مَرَّةً لِلْمَادِحِ وَنَحَكَ قَضَمَتْ ظَهْرَهُ لَوْ سَمِعَكَ مَا أَفْلَحَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. (پیغمبر یک نوبت به ستایشگری گفت: وای بر تو پشت این ممدوح را شکستی اگر از تو بشنود و بپذیرد تا رستخیز روی رستگاری نبیند.) و همچنین فرمود: أَلَا لَا تَمَادِحُوا وَ إِذَا رَأَيْتُمُ الْمَادِحِينَ فَاحْثُوا فِي وُجُوهِهِمُ التُّرَابَ. (هلا تا یکدیگر را نستایید و چون ستایشگران را یافتید خاک در روی آنها پاشید.) احیاء العلوم، طبع مصر ص ۲۰۰

عمر بن الخطاب گفته است: الْمَدْحُ دَبْحٌ. (ستایش به منزله بریدن سر است.) و گفته اند:

الْمَدْحُ وَإِفْدَالُ الْكَبِيرِ. (ستایش پیش آهنگ خودبینی است.) عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۷۵
[ص ۷۳۱ شرح منوی]

* * *

۱۴۶- آن شنیدستی که در عهد عمر بود چنگی مطربی با کَر و فر
۱۹۱۳/۱

مأخذ آن حکایتی است که در اسرارالتوحید، چاپ تهران به اهتمام بهمنیار ص ۷۶-۸۷
نقل شده و آن حکایت این است:

الحکایة، حسن مؤدب گفت که روزی شیخ در نشابور از مجلس فارغ شده بود و مردم
رفته بودند، و من در خدمت شیخ ایستاده بودم چنانکه معهود بود و مرا وام بسیار جمع
آمده بود و دلم بدان مشغول بود که تقاضا می کردند و هیچ معلوم نبود و مرا می بایست که
شیخ در آن، سخن گوید و نمی گفت. شیخ اشارت کرد که واپس نگر. بنگریستم پیرزنی
دیدم از در خانقاه می آمد. من نزدیک وی شدم، صرّه ای به من داد گران سنگ و گفت صد
دینار زر است. پیش شیخ برو بگوی تا دعایی در کار من کند. من بستم و شاد شدم و
گفتم هم اکنون و امها بازدهم. پیش شیخ بردم و بنهادم شیخ گفت اینجا منه بردار و می رو تا
به گورستان حیره آنجا چهار طاقی است نیمی افتاده و در آن جا شو پیری آن جا خفته.
سلام ما بدو برسان و این زر به وی ده و بگوی که چون این نماند، باز نمای تا بگویم دیگر
بدهند و ما اینجا [باشیم] تو باز آیی.

حسن گفت: من به آنجا رفتم که شیخ اشارت کرده بود. در شدم پیری را دیدم سخت
ضعیف. طنبوری در زیر سر نهاده و خفته، او را بیدار کردم و سلام شیخ بدو رسانیدم و
آن زر بدو دادم. آن مرد فریاد درگرفت و گفت مرا پیش شیخ بر. پرسیدم که حال تو
چیست؟ پیر گفت من مردی ام چنین که می بینی و پیشه من طنبورزدن است. چون جوان
بودم به نزدیک خلق قبولی عظیم داشتم. و در این شهر هیچ جای دوتن به هم نبودندی که
من سوم ایشان نبودمی و بسیار شاگردان دارم. اکنون چون پیر شدم حال من چنان شد که
هیچ کس مرا نخواندی تا اکنون که دست تنگ شدم. و من هیچ شغلی دیگر ندانم و مرا از
خانه بیرون کردند و گفتند ما تو را نمی توانیم داشت و ما را در کار خدای کن. راه فرار هیچ
ندانستم بدین گورستان آمدم. و بدرد بگریستم و با حق تعالی مناجات کردم که خداوندا،
هیچ پیشه ای ندانم و جوانی و قوّت ندارم. همه خلقم رد کردند. اکنون زن و فرزند نیز مرا
بیرون کردند. اکنون من و تو و تو و من. امشب، مطربی خواهم کرد تا نانم دهی تا به وقت

صبحدم چیزی می‌زدم و می‌گریستم. چون بانگ نماز آمد مانده شدم بیفتادم و در خواب شدم تا اکنون که تو آمدی.

حسن گفت: باهم به نزدیک شیخ آمدیم و شیخ هم آنجا نشسته بود. آن پیر در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد. شیخ گفت ای جوانمرد، از سر کمی و نیستی و بی‌کسی در خرابه نفسی بزدی ضایع نگذاشت. برو و هم با او می‌گوی و این سیم می‌خور. پس روی به من کرد و گفت ای حسن هرگز هیچ‌کسی در کار خدای تعالی زیان نکرده است. این او را پدید آمده بود ازان تو نیز پدید آید. حسن گفت دیگر روز که شیخ از مجلس فارغ شد کسی پیامد و دوست دینار زر به من داد که پیش شیخ بر. شیخ فرمود که در وجه وام صرف کن پس دلم از وام فارغ گشت.

و همین حکایت را شیخ عطار در مصیبت‌نامه به نظم آورده است اینک گفته عطار:

بود پیری عاجز و حیران شده	سخت کوش چرخ سرگردان شده
دست‌تسنگی پایمالش کرده بود	گرد پیری در جوالش کرده بود
بود نالان همچو چنگی ز اضطراب	پیشه او از همه فعلی رباب
نه یکی بانگ ربابش می‌خرید	نه یکی ناز و ثوابش می‌خرید
گُرسنه مانده نه خوردی و نه خواب	بِرُهنه مانده نه نانی و نه آب
چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی	برگرفت آخر رباب و شد به‌کوی
مسجدی بود از همه نوعی خراب	رفت آنجا و بزد لختی رباب
رخ به‌قبله زخم را بر کار کرد	پس سرودی نیز با او یار کرد
چون بزد لختی رباب آن بی‌قرار	گفت یارب من ندانم هیچ کار
آنچه می‌دانستم آن آوردمت	خوش ثنایی با میان آوردمت
عاجزم پیرم ضعیفم بی‌کسم	چون ندارم هیچ نانی جان بسم
نه کسی می‌خواندم بهر رباب	نه کسم نان می‌دهد بهر ثواب
من چو کردم آن خود بر تو نثار	تو کریمی نیز آن خود بیار
در همه دنیا ندارم هیچ چیز	رایگان بشنو سماع من تو نیز
کار من آماده کن یکبارگی	تا رهایی یابم از غمخوارگی
چون ز بس گفتن دلش در تاب شد	هم در آن مسجد خوشی در خواب شد
صوفیان بو سعید آن پیر راه	گرسنه بودند جمله چند گاه
چشم بر ره تا فتوحی در رسد	قوت تن قوت روحی در رسد

عاقبت مردی در آمد باخبر
بوسه داد و گفت اصحاب تو راست
شد دل اصحاب الحق خوش ازان
شیخ آن زر داد خادم را و گفت
با ربابی زیر سر پیر نکوست
رفت خادم تا بَرَد درویش را
آن همه زر چون بدید آن پیر زار
از کرم نیکو نعیمی می‌کنی
بعد از اینم گر نیارد مرگ خواب
می‌شناسی قدر استادان تو نیک
چون تو خود بستوده‌ای چه استایمت

پیش شیخ آورد صد دینار زر
تا کنند امروز وجه سفره راست
رویشان بفروخت چون آتش ازان
در فلان مسجد فلان پیری بخفت
این زر او را ده که این زر، آن اوست
گرسنه بگذاشت قوم خویش را
سربه خاک آورد و گفت ای کردگار،
با چو من خاکی کریمی می‌کنی
جمله از بهر تو خواهم زد رباب
هیچ کس مثل تو شناسد ولیک
لیک چون زر بستدم باز آیمت

[ص ۲۰ قصص مثوی]

* * *

۱۴۷- همچو اسرافیل کاوازش به فن مردگان را جان در آرد در بدن

۱۹۱۶/۱

... اسرافیل به هنگام رستخیز در صور می‌دمد و مردگان از گور برمی‌خیزند. صور شاخی است عظیم که دایره آن از پهنای آسمان و زمین فراخ‌تر است. و اسرافیل لب بر آن نهاده و منتظر فرمان الهی است. به موجب روایتی بسیار مفصل وی سه بار در صور می‌دمد. نخستین را «نَفْخَةُ فَرْع» می‌گویند که از اثر آن کوهها به شتاب در حرکت می‌آیند و زمین چون کشتی گرانباری بر روی آب به گردش می‌افتد و جهان دگرگون می‌شود. دومین، «نَفْخَةُ صَعَق» نام دارد که مردم و هر زنده‌ای در آسمان و زمین می‌میرند. و جز خدا هیچ کس باقی نماند. تا بدانجا که ملک الموت نیز جان می‌سپارد. سومین را «نَفْخَةُ بَعث» می‌نامند که بر اثر آن جانها به سوی ابدان بازمی‌گردند. و مردگان از گور برمی‌خیزند و به سوی موقف و صحرای محشر رانده می‌شوند. نظر مولانا درین ابیات به نفخه سوم است که زندگانی می‌بخشد و جانها را به بدنها بازمی‌آورد.

رجوع کنید به احیاء العلوم، چاپ مصر، ج ۴، ص ۳۶۸ - ۳۶۶، اتحاد السادة المتقين، طبع مصر، ج ۱۰، ص ۴۵۳

[ص ۷۸۴ شرح مثوی]

۴۴۸ -

* * *

۱۴۸- رو که بی یسمع و بی یئصر تویی

سر تویی چه جای صاحب سر تویی

۱۹۳۸/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَ إِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطِيَنَّهُ وَ أَنْ اسْتَعَاذَنِي لِأَعِيذَنَّهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ تَرَدَّدِي عَنْ قَبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰

[ص ۱۸ احادیث مشوی]

(۱) خداوند متعال فرمود کسی که با دوست من به دشمنی برخیزد با او اعلام جنگ می‌کنم و دوست دارم بنده من با عمل کردن به آنچه بر او واجب کرده‌ام به من تقرب یابد. بنده من همواره می‌کوشد با انجام دادن عبادات مستحبی حبیب من شود. پس هنگامی که او را به عنوان حبیب برگزیدم گوش او می‌شوم تا با آن بشنود و چشم او می‌شوم تا با آن ببیند و دست او می‌شوم تا با آن کار کند و پای او می‌شوم تا با آن برود. و اگر چیزی از من درخواست کند به او عطا می‌کنم و اگر به من پناه برد پناهش می‌دهم. فقط آنچه در انجامش مردد هستم این است که مؤمن را قبض روح کنم در حالی که از مرگ ناخشنود است و من نمی‌پسندم که آنچه را او بد می‌داند در حقش اعمال کنم.

* * *

۱۴۹- چون شدی من گان الله از وله من تو را باشم که کان الله له

۱۹۳۹/۱

اشاره است به این حدیث:

مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ (۱). کشف الاسرار (انتشارات دانشگاه تهران) ص ۵۶۲ و ۳۷۱

[ص ۱۹ احادیث مشوی]

(۱) کسی که خود را وقف راه خدا کند خدا هم مدافع اوست.

* * *

۱۵۰- مقتبس شو زود چون یابی نجوم گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

بعد از ۱/ ۱۹۴۵ (در پاورقی)

مراد حدیث ذیل است:

أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ (۱). كنوزالحقائق، ص ۱۳
سَأَلْتُ رَبِّي فِيمَا تَخْتَلَفُ فِيهِ أَصْحَابِي مَنْ بَعْدِي فَأَوْحَى إِلَيَّ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ أَصْحَابَكَ
عِنْدِي بِمَنْزِلَةِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ بَعْضُهَا أَضْوَأُ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِمَّا هُمْ عَلَيْهِ مِنْ
اخْتِلَافِهِمْ فَهُوَ عِنْدِي عَلَى هُدًى (۲). جامع صغير، ج ۲، ص ۲۸

[ص ۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) اصحاب من همچون ستارگانند. به هریک اقتدا کنید راه را یافته اید.
(۲) از خدای خود پرسیدم پس از من اختلاف نظرهای اصحاب من چه می شود؟
وحی آمد ای محمد، اصحاب تو نزد من به منزله ستارگان آسمان هستند، که
بعضی از آنها پرنورتر از بعضی دیگر است. بنابراین اگر کسی به چیزی عمل کند
که جزء مسائل اختلافی باشد نزد من است و از هدایت دور نشده است.

* * *

۱۵۱- گفت طوبی من رآنی مصطفی وَالَّذِي يُبْصِرُ لِمَنْ وَجْهِي رَأَى

۱۹۴۶/۱

مقصود این حدیث است:

طُوبَى لِمَنْ رَأَى وَلِمَنْ رَأَى مَنْ رَأَى مَنْ رَأَى (۱).

جامع صغير، ج ۲، ص ۵۴ و با حذف جمله سوم كنوزالحقائق ص ۷۹

طُوبَى لِمَنْ رَأَى وَآمَنَ بِي وَ طُوبَى لِمَنْ رَأَى مَنْ رَأَى وَلِمَنْ رَأَى مَنْ رَأَى وَ
آمَنَ بِي. طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَأَبٍ (۲). جامع صغير، ج ۲، ص ۵۴

[ص ۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) خوشا به حال کسی که مرا رؤیت کرده است و خوشا به حال کسی که رؤیت کننده مرا دیده است. و باز خوشا به حال کسی که بیننده رؤیت کننده مرا دیدار کرده است.

(۲) خوشا به حال کسی که مرا رؤیت کرده و به من ایمان آورده است و خوشا به حال کسی که رؤیت کننده مرا دیده و به من ایمان آورده است. خوشا به حال همه آنان و بازگشت خوبی که دارند [جمله آخر: سورة رعد، آیه ۲۹].

* * *

۱۵۲- گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندر این ایام می آرد سبق
۱۹۵۱/۱

حدیث ذیل مراد است:

إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفَحَاتٍ أَلْفَتْعَرَضُوا لَهَا (۱).

حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۳، ص ۱۶۲ و احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۳۴ و ج ۳، ص ۷ فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۴

إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفَحَاتٍ فَتَعَرَّضُوا لَهُ لَعَلَّهُ أَنْ يُصِيبَكُمْ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْفُونَ بَعْدَهَا أَبَدًا (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۵

أَطْلَبُوا خَيْرَ دَهْرِكُمْ كُلَّهُ وَتَعَرَّضُوا لِنَفَحَاتِ رَحْمَةِ اللَّهِ فَإِنَّ لِلَّهِ نَفَحَاتٍ مِنْ رَحْمَتِهِ يُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَسَلُوا اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَسْتُرَ عَوْرَاتِكُمْ وَ يُؤْمِنَ رُوعَاتِكُمْ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۳ [ص ۲۰ احادیث منوی]

(۱) در طول زندگی شما نسیمهایی از رحمت پروردگارتان می وزد. هان! خود را در معرض آنها قرار دهید.

(۲) در طول زندگی شما نسیمهایی از رحمت پروردگارتان می وزد. هان! خود را در معرض آنها قرار دهید. امید است چنین نسیمی سبب شود ازین پس و برای همیشه شقاوت از شما دور شود.

(۳) آنچه خیر دنیایان است همه را طلب کنید و خود را در معرض نسیمهای رحمت الهی قرار دهید. خداوند هرکدام از بندگان را که بخواهد، مشمول چنین رحمتی قرار می دهد. از خدای متعال درخواست کنید عیوبتان را ببوشاند و

ترستان را برطرف کند.

* * *

۱۵۳- تازگی و جنبش طوبی است این همچو جنبشهای حیوان نیست این

۱۹۵۶/۱

«طوبی نام درختی است در بهشت اصل او در سرای علی بن ابی طالب است و در سرای هر مؤمنی شاخی از آن باشد.» به تفسیر ابوالفتوح، طبع تهران، ج ۲ ص ۱۹۳ - ۱۹۲ و تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱۳ ص ۸۸ - ۸۷ مراجعه شود.

... صوفیان، «طوبی» را به معنی طیب وقت و حالت خوش گرفته‌اند. حقائق سلمی، لطائف الاشارات از ابوالقاسم قشیری نسخه خطی

[ص ۸۰۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۵۴- اُشتر آمد این وجود خار خوار مصطفی زادی برین اشتر سوار

۱۹۶۶/۱

مولانا جان را که از آن به «مصطفی زاد» تعبیر می‌کند به سوار و تن را که از آن به «شتر» مثال می‌زند به مرکب تشبیه کرده است. این تمثیل در کتب پیشینیان مانند: اخوان الصفا، طبع مصر، ج ۳، ص ۶ و ۶۱، تمهیدات عین القضاة، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، و در احیاء العلوم غزالی نیز دیده می‌شود.

[ص ۸۰۹ شرح مثنوی]

* * *

۱۵۵- مصطفی آمد که سازد همدمی کَلْمِیْنِیَ یا حَمِیرا کَلْمِی

۱۹۷۲/۱

اشاره است به حدیث معروف:

کَلْمِیْنِیَ یا حَمِیرًا (۱). که در احیاء العلوم، ج ۳، ص ۷۴ بلفظ: کَلْمِیْنِیَ یا عَایِشَةُ - نقل شده و در شرح احیاء العلوم موسوم به اتحاف السادة المتقین، طبع مصر، ج ۷، ص ۴۳۲ و نیز در طبقات الشافعیة، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۶۳ ذکر شده است که سند این روایت به دست نیامده و در کتاب اللؤلؤ المرصوع (ص ۱۰۳) جزو موضوعات شمرده شده است.

[ص ۲۰ احادیث مثنوی]

حُمَیرا مصفر حَمراء است. عربان «احمر» را به معنی سپید (رنگ مخالف سیاه) به کار می برده اند. حدیث: بُعِثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ (۲) بدین معنی تفسیر شده است. و از این قبیل است: أَتَانِي كُلُّ أَسْوَدٍ وَأَحْمَرٍ يَعْنِي سَيَّاهٌ وَسَبِيدٌ. حمیرا نیز به معنی زن سپیداندام است و از این رو حضرت رسول اکرم (ص) عایشه را حمیرا می خواند. در حدیثی از پیمبر روایت می کند: خُذُوا شَطْرَ دِينِكُمْ مِنَ الْحُمَيْرَاءِ. (نیمه دین خود را که متعلق به کار زنان است از عایشه فرا گیرید.) فائق زمخشری، نهایه ابن اثیر، تاج العروس، در ذیل حمر

[ص ۸۱۰ شرح مثنوی]

(۱) ای حمیرا، با من سخن بگو!

(۲) من برای هدایت انسانها اعم از سفید یا سیاه مبعوث شده ام.

* * *

۱۵۶- لیک از تأنیث جان را باک نیست روح را با مرد و زن اشراک نیست

۱۹۷۵/۱

«اگر گویند که ذکر او (رابعة عذوته) در صف رجال چرا کردی؟ گویم خواجه انبیا علیه الصلاة والسلام- می فرماید که إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ، کار به صورت نیست به نیت نیکوست...» تذکرة الاولیاء، طبع تهران، ص ۷۲

[ص ۸۱۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۵۷- جان کمال است و ندای او کمال مصطفی گویان آر خنا یا بلال

۱۹۸۶/۱

اشاره است بدین حدیث:

يَا بِلَالُ أَرَحْنَا بِالصَّلَاةِ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۴ و ۳۷۱

و بآ لفظ:

قُمْ يَا بِلَالُ فَأَرَحْنَا بِالصَّلَاةِ (۲). و نیز:

كَأَن يَقُولُ يَا بِلَالُ رَوَّحْنَا (۳). و همچنین:

يَا بِلَالُ أَقِمِ الصَّلَاةَ أَرَحْنَا بِهَا (۴). در کنوز الحقائق، ص ۹۱ و ۱۰۶ و ۱۶۹ مذکور است.

[ص ۲۱ احادیث مثنوی]

- (۱) ای بلال با (ترتیب دادن) نماز، به ما آرامش ده.
- (۲) ای بلال برخیز (و اذان بگو) تا با ورود در نماز آرامش یابیم.
- (۳) [پیامبر] می فرمود ای بلال (با ترتیب دادن نماز) به ما آرامش ده.
- (۴) ای بلال نماز را برپا دار تا بدین وسیله آرامش یابیم.

* * *

۱۵۸- در شب تعریس، پیش آن عروس یافت جان پاک ایشان، دست بوس

۱۹۹۱/۱

اشاره به قصه ذیل است:

عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حَصِينٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ نَبِيِّ اللَّهِ (ص) فِي مَسِيرٍ لَهُ فَأَذْلَجَنَا لَيْلَتَنَا حَتَّى إِذَا كَانَ فِي وَجْهِ الصُّبْحِ عَرَّسْنَا فَعَلَبْتَنَا أَعْيُنُنَا حَتَّى بَزَعَتِ الشَّمْسُ قَالَ فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ اسْتَيْقَظَ مِنَّا أَبُو بَكْرٍ وَكُنَّا لَا نُوقِظُ نَبِيَّ اللَّهِ (ص) مِنْ مَنَامِهِ إِذَا نَامَ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ عُمَرُ فَقَامَ عِنْدَ نَبِيِّ اللَّهِ (ص) فَجَعَلَ يُكَبِّرُ وَيَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتَّى اسْتَيْقَظَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ وَرَأَى الشَّمْسَ قَدْ بَزَعَتْ قَالَ ارْتَحِلُوا أَفْسَارِنَا حَتَّى إِذَا ابْيَضَّتِ الشَّمْسُ نَزَلَ فَصَلَّى بِنَا الْغَدَاةَ (۱). صحیح مسلم، ج ۲ ص ۱۴۰، نیز رجوع کنید به صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۷ و ۷۳، ج ۲ ص ۱۷۵

[ص ۲۳ قصص مثنوی]

(۱) از عمران بن حصین روایت شده که گفت در یکی از سفرها با رسول خدا (ص) بودم. شب را تا صبح در راه بودیم. هنگام دمیدن صبح برای استراحت در محلی فرود آمدیم. خواب بر چشمانمان غلبه کرد و خورشید دمید. اول کسی که از ما بیدار شد ابوبکر بود. تصمیم نداشتیم رسول خدا (ص) را بیدار کنیم. می خواستیم صبر کنیم تا آن حضرت خود بیدار شود. اما وقتی عمر بیدار شد نزدیک رسول خدا (ص) ایستاد و با صدای بلند تکبیر گفت تا رسول خدا بیدار شد. آن حضرت همین که سر خود را بلند کرد و طلوع خورشید را دید فرمود حرکت کنید و ما را تا بالا آمدن خورشید جلو برد آن گاه پیاده شد و همگی نماز صبح را (که قضا شده بود) به جا آوردیم.

* * *

۱۵۹- آن به خاک اندر شد و کل خاک شد

وین نمک اندر شد و کل پاک شد

۲۰۰۳/۱

... به عقیده فقها، هرگاه چیزی که نجس است بر اثر استحاله نام آن عرفاً تغییر کند حکم نجاست نیز به تبع آن متبدل می گردد مانند شراب که به سرکه بازگردد. در این صورت پاک است. (مَعَ أَنَّ الْأَحْكَامَ الشَّرْعِيَّةَ تَابِعَةٌ لِلْأَسْمَاءِ الزَّائِلَةِ بِالِاسْتِحَالَةِ وَ مِنْهُ يَنْقَدِحُ الرَّجْعُ فِي طَهَارَةِ كُلِّ مَا وَقَعَ فِيهِ الْإِسْتِحَالَةُ بِنَارٍ كَانَتْ أَوْ غَيْرَهَا) (۱). ریاض المسائل کتاب الطهارة

[ص ۸۲۳ شرح منوی]

(۱) چیزهای نجسی که با استحاله شدن نجاستشان زائل شده و نامشان تغییر می کند - با آتش و غیر آن - از نظر احکام شرعی پاک دانسته می شوند.

* * *

۱۶۰- آن نمک کز وی محمد املح است

زان حدیث با نمک او افصح است

۲۰۰۵/۱

اشاره است به روایت ذیل:

كَانَ يُوسُفُ حَسَنًا وَلَكِنَّنِي أَمْلَحُ (۱). بحار الانوار، طبع کمپانی، ج ۷، ص ۱۹۰
و چند روایت در مقایسه حسن حضرت رسول (ص) با یوسف در الآلئ المصنوعة، ج ۱، ص ۲۷۳ بنظر می رسد.

[ص ۲۱ احادیث منوی]

در حدیث دیگر است: أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيِّنَاتِي مِنْ قُرَيْشٍ وَ نَشَأْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ. (من فصیح ترین عربم به ویژه آن که از قریشم و میان قبیله بنی سعد بن بکر پرورش یافتم). نهایه ابن اثیر، فائق زمخشری، در ذیل بیّن.

[ص ۸۲۴ شرح منوی]

(۱) یوسف خوبر و بود. ولی ملاحظت من بیشتر است.

* * *

۱۶۱- مصطفی روزی به گورستان برفت

با جنازه مردی از یاران برفت

۲۰۱۲/۱

مأخذ آن روایتی است موضوع که سیوطی آن را در کتاب اللالیء المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۷۳ نقل کرده و آن روایت این است:
عَنْ أَنَسٍ قَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ نَطُوفُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) إِذْ رَأَيْنَا بَرْدًا وَنَدَى فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذَا الْبَرْدُ وَالنَّدَى قَالَ وَقَدْ رَأَيْتُمْ ذَلِكَ قُلْنَا نَعَمْ فَقَالَ ذَاكَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ سَلَّمَ عَلَيَّ.

[ص ۲۳ قصص منوی]

از انس بن مالک نقل می کنند که گفت روزی با پیامبر گردش می کردیم، ناگاه سردی و رطوبتی را احساس کردیم. پرسیدیم ای پیامبر این سردی و رطوبت چیست و چراست؟ فرمود: مگر شما آن را دریافتید؟ گفتیم بلی. فرمود عیسی بن مریم بود که بر من درود فرستاد.

[ص ۸۲۶ شرح منوی]

* * *

۱۶۲- گفت پیغمبر ز سرمای بهار تن میپوشانید یاران زینهار

۲۰۴۶/۱

اشاره است به روایت ذیل:

علی (ع): تَوَفُّوا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَ آخِرُهُ يُورِقُ. شرح نهج البلاغه طبع مصر، ج ۴، ص ۳۰۴. ربیع الاول، باب الهواء والريح.
از امیر مؤمنان علی (ع) نقل می کنند: از سرمای خزانی که در اول می رسد پرهیزید و سرمای بهاری را که در آخر سال آغاز می شود پیش باز روید و بپذیرید زیرا سرما در هردو حالت آن می کند که با درختان می کند در اول می سوزاند و در آخر برگ و بار می دهد.

[ص ۸۴۰ شرح منوی]

* * *

۱۶۳- اُسْتَن حَتَّانَه از هجر رسول ناله می زد همچو ارباب عقول

۲۱۱۳/۱

اشاره به قصه‌ای است معروف که بخاری در صحیح و حافظ ابی نعیم در کتاب دلائل النبوة نقل کرده‌اند و ما آنرا از صحیح بخاری در اینجا می‌آوریم:

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كَانَ جِدْعٌ يَقُومُ إِلَيْهِ النَّبِيُّ فَلَمَّا وُضِعَ لَهُ الْمِنْبَرُ سَمِعْنَا لِلْجِدْعِ مِثْلَ أَصْوَاتِ الْعِشَارِ حَتَّى نَزَلَ النَّبِيُّ (ص) وَ وُضِعَ يَدُهُ عَلَيْهِ (۱). صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰۷- نیز رجوع کنید به دلائل النبوة، چاپ حیدرآباد، ج ۲، ص ۱۴۳- ۱۴۲. [ص ۲۴ قصص مثنوی]

... روایت مثنوی مبتنی است بر حدیث ذیل: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يُصَلِّي إِلَى جِدْعٍ وَ كَانَ عَرِيشًا فَكَانَ يَخْطُبُ إِلَى ذَلِكَ الْجِدْعِ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَجْعَلُ لَكَ شَيْئًا تَقُومُ عَلَيْهِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ حَتَّى يَرَاكَ النَّاسُ وَ يَسْمَعَ النَّاسُ فَقَالَ نَعَمْ فَصَنَعَ لَهُ ثَلَاثَ دَرَجَاتٍ فَصَعَدَ النَّبِيُّ (ص) فَقَامَ عَلَيْهِ كَمَا كَانَ يَقُومُ فَأَنَحَنِي إِلَيْهِ الْجِدْعُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ أُسْكُنْ فَقَالَ النَّبِيُّ (ص) لِأَصْحَابِهِ هَذَا الْجِدْعُ حَنَّ إِلَىَّ فَقَالَ النَّبِيُّ أُسْكُنْ إِنْ تَشَاءُ أَعْرِسْكَ فِي الْجَنَّةِ فَيَأْكُلُ مِنْكَ الصَّالِحُونَ وَ إِنْ تَشَاءُ أَعْرِسْكَ رُطْبًا كَمَا كُنْتُ فَاخْتَارَ الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا. پیمبر - ص - هنگام نماز به سوی ساقه درخت خرمایی که در پیش روی محراب بود نماز می‌خواند. و مسجد وی هنوز به شکل داربست و کازه مانندی بود که سقف آن را با گیاه و شاخه‌های درختان پوشانده بودند. و به وقت خطبه، بر آن ساقه درخت تکیه می‌داد. یکی از صحابه گفت ای پیامبر خواهی که برای تو چیزی بسازم که روز جمعه بر آن ایستی تا مردم ترا ببینند و سخنت بشنوند؟ فرمود آری. پس آن مرد منبری سه‌پله ساخت و پیمبر بر بالای آن رفت و همچنان بایستاد. آن ستون و ساقه درخت به سوی او متمایل شد. پیمبر فرمود ای ستون برجای خود باش. آنگاه به اصحاب فرمود که این ساقه درخت به من نالید. سپس گفت ای ستون آرام گیر. اگر خواهی تو را در بهشت نشانم تا نیکمردان از میوه‌ات بخورند و اگر خواهی تا تو را نخلی سازم چنان که بودی. آن ستون آخرت بر دنیا برگزید. دلائل النبوة، چاپ حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۱۴۳- ۱۴۲

[ص ۸۶۲ شرح مثنوی]

(۱) جابر بن عبدالله نقل کرده است که پیامبر - ص - (قبل از این که برای مسجد منبر بسازند) با تکیه بر شاخه درختی که در بنای مسجد به کار رفته بود سخن می‌گفت. بعداً که منبر جایگزین آن شد، شاخه درخت (از شدت فراق) همچون شترپنجه‌ای ناله سرداد. پیامبر - ص - از منبر فرود آمد و با دست محبت خویش آن شاخه را نوازش کرد، تا آرام گرفت.

* * *

۱۶۴- از عصاماری و از اُسْتَن حَنِین پنج نوبت می‌زنند از بهر دین

۲۱۴۲/۱

... چنان که از اخبار تاریخی استنباط می‌شود بر در سرای سلاطین به هنگام پنج وقت نماز، کوس و نقاره می‌زده‌اند. و این نشانه، به منزله اعلام سلطنت و استقلال در امور پادشاهی بوده است. از گفته عمادالدین کاتب به صراحت مستفاد می‌شود که نوبت زدن برای اعلام اوقات نماز بوده است. او به مناسبت ورود مؤیدالملک عبیدالله بن نظام‌الملک (متولد ۴۴۴، مقتول ۴۹۴) به بغداد (سال ۴۷۵) می‌گوید: وَ فِی جَمَادِی الْأُولَى وَرَدَ مُؤَيَّدُ الْمُلْكِ مِنْ أَصْفَهَانَ إِلَى بَغْدَادَ وَ نَزَلَ فِي دَارِهِ وَ ضَرَبَتْ عَلَى بَابِهِ الطُّبُولُ فِي أَوْقَاتِ الصَّلَوَاتِ الثَّلَاثِ (۱). (تاریخ السلاجقه، طبع مصر، ص ۶۷) این سه هنگام که بر در سرای مؤیدالملک نوبت زدند بی‌گمان صبح و ظهر و شام بوده است ولی بر در کاخ پادشاهان در پنج وقت نماز (بامداد، ظهر، عصر، شام، وقت خفتن) نوبت می‌زده‌اند.

[ص ۸۷۷ شرح منوی]

(۱) مؤیدالملک در جمادی‌الاولی از اصفهان به بغداد رسید و بر در سرای او در

اوقات سه گانه نماز نوبت زدند.

* * *

۱۶۵- سنگها اندر کف بوجهل بود گفت ای احمد بگو این چیست زود

۲۱۵۴/۱

مأخذ این قصه را بدین صورت تاکنون یافته‌ام. ولی مفاد آن یعنی تسبیح سنگریزه از معجزات مشهور حضرت رسول اکرم (ص) است و به چند صورت نقل شده که یکی این است: عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ كُنَّا جُلُوسًا مَعَ النَّبِيِّ (ص) فَأَخَذَ حُصْبَاتٍ فِي كَفِّهِ فَسَبَّحَنَ ثُمَّ وَضَعَهُنَّ فِي الْأَرْضِ فَسَكَّتْنَ ثُمَّ أَخَذَهُنَّ فَسَبَّحَنَ. (از ابی ذر غفاری نقل می‌کنند که گفت ما با پیغمبر (ص) نشسته بودیم و او چند سنگریزه در مشت گرفت و آنها تسبیح گفتند سپس بر زمینشان نهاد و خاموش شدند، دیگر بار در مشت گرفت و آنها تسبیح گفتند.) دلایل

[ص ۸۸۲ شرح منوی]

النبوة، طبع حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۱۵۴

* * *

۱۶۶- ای بخورده خون من هفتاد سال ای ز تو رویم سیه، پیش کمال

۲۱۸۸ / ۱

خوردن خون عملی بوده است که جنگاوران از روی خشم و کینه جویی می کرده اند. استاد فردوسی پس از کشته شدن پیران ویسه به زخم زوین گودرز گشواد، پهلوان ایرانی، می گوید:

چنین گفت گودرز کای نره شیر	سر پهلوانان و گرد دلیر
جهان چون من و چو تو بسیار دید	نخواهد همی با کسی آرمید
فرو برد چنگال و خون برگرفت	بخورد و بیالود روی ای شگفت

[ص ۸۸۷ شرح مثنوی]

* * *

۱۶۷- داد حق عمری که هر روزی از آن

کس نداند قیمت آن در جهان

۲۱۹۰ / ۱

درباره ارزش عمر مولانا می گوید: «تو مپندار که همه، اسراف آن باشد که چند درمی به گزاف خرج کنی یا چند خروار گندم بی حساب خرج کنی یا میراثی به گزاف مال بسیار به عشرت خرج کنی. اسراف بزرگ آن است که عمر عزیز [بیهوده صرف کنی]. که یک ساعت عمر به صدهزار دینار نیابند که اَلْيَوَاقِيتُ تُشْتَرَى بِالْمَوَاقِيتِ وَ اَلْمَوَاقِيتُ لَا تُشْتَرَى بِالْيَوَاقِيتِ چون وقت عمر مهلت دهد یا قوتها و گوهرها به دست توان آوردن اما به صدهزار یواقیت و جواهر موایقت عمر، نتوان خریدن.» مجالس سبعه، ص ۲۰

[ص ۸۹۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۶۸- گفت پیغمبر که دائم بهر پند	دو فرشته خوش منادی می کنند
کای خدایا منفقان را سیردار	هر درمشان را عوض ده، صدهزار
ای خدایا ممسکان را در جهان	تو مده الا زیان اندر زیان

۲۲۲۳ / ۱ به بعد

مقصود حدیث ذیل است:

مَا مِنْ يَوْمٍ يُصْبِحُ الْعِبَادُ فِيهِ إِلَّا مَلَكَانِ يَنْزِلَانِ فَيَقُولُ أَحَدُهُمَا اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَ يَقُولُ الْآخَرُ اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُمْسِكَ خَلْفًا (۱). بخاری، ج ۱، ص ۱۶۴، مسلم، ج ۳، ص ۸۳ - ۸۵؛ مسند

احمد، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۴۷ و ج ۵، ص ۱۹۷ با اختلاف در صدر روایت و احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۷۶ و حلیۃ الاولیاء، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۶۱، ۲۳۳.

[ص ۲۲ احادیث مثنوی]

(۱) بندگان خدا هیچ شبی را به صبح نمی‌رسانند مگر این‌که با نازل شدن دو فرشته همراه است. اولی به نفع کسی که بخشنده است می‌گوید خدایا، عوضش ده و دومی به ضرر کسی که خسیس است می‌گوید خدایا، زیانش رسان.

* * *

۱۶۹- یک خلیفه بود در ایام پیش کرده حاتم را غلام جود خویش

۲۲۴۴/۱

مأخذ این قصه روایتی است که شیخ عطار در مصیبت‌نامه بدین طریق منظوم فرموده است:

مانده [ای] بی‌زادی و بی‌توشه‌ای
آب او گسه تلخ و گاهی شور بود
روز و شب در اضطراری می‌گذاشت
مرد شد از ناتوانی بی‌قرار
تا رسید آخر به آبی چون شکر
گفت بی‌شک هست این آب نعیم
آب شیرین از بهشت آید پدید
کرد روزی این چنین آبی مرا
پرکنم مشک و بر خیزم دوان
تحفه‌ای سازم بر مأمون برم
خلعتی بخشد چو آب من، شریف
همچنان می‌رفت تا نزدیک شاه
کرد خدمت گفت برگو تا چه کار
هدیه‌ای بهر امیرالمؤمنین
گفت ماء الجنّه، آبی از بهشت

بود آن اعرابی‌ای در گوشه‌ای
گوشه‌ای کانجای، مشتی عور بود
در مذلت روزگاری می‌گذاشت
خشک سالی، گشت قحطی آشکار
شد ز شورستان برون جای دگر
چون بدید آن آب خوش مرد سلیم
آب دنیا تلخ و زشت آید پدید
حق تعالی از پس چندین بلا
روی آن دارد کزین آب روان
مشک برگردن رهی بیرون برم
بی شکم مأمون از این آب لطیف
مشک چون پُر کرد و پیش آورد راه
باز گشته بود مأمون از شکار
گفت آوردستم از خلد برین
گفت چیست آن هدیه نیکو سرشت

در زمان مأمون به جای آورد راز می نیارستش ز خود محروم کرد گفت احسنت اینت زیبا آب پاک تاچه می باید تو را از پادشاه آب او تلخ و هوایش پرغبار هم ز تف او شده سنگش چو موم هیچ کس را نه بزی نه ناقه ای جمله مردم شده مردارخوار چون شدی واقف کنون فرمان تورااست بر سر آن جمع دیناری هزار پیش گیری زود هم زین جایگاه زان که نیست اینجا تو را بودن امان با خلیفه سائلی همراز گشت کز چه تعجیلش نمودی این چنین آب دیدی در فرات این جایگاه بازگشتی از بر ما تنگدل آینه انعام ما کردی سیاه چون کنم از خجلت این مسکین نفور من توانم مکرمت زویش کرد باز گردانیدمش از راه من و محمد عوفی در جوامع الحکایات (باب اول از قسم دوم) این حکایت را به طرزی شبیه

این بگفت و مشک پیش آورد باز از فراست حال او معلوم کرد چون چشید آن آب گرم بویناک هست این آب از بهشت اکنون بخواه گفت هستم از زمینی شوره زار هم طراوت برده از خاکش سموم در قبیله، اوفتاده فاقه ای خشک سالی گشته کلی آشکار حال خود با شاه گفتم جمله راست ریخت مأمون آن زمانش در کنار گفت بستان زر به شرط آن که راه بی توقف باز گردی این زمان زر ستد آن مرد و حالی باز گشت گفت برگوی ای امیرالمؤمنین گفت اگر او پیشتر رفتی به راه از زلال او شدی حالی خجل عکس آن خجلت رسیدی تا به ماه او وسیلت جست سوی ما ز دور او به وسع خویش کار خویش کرد چون شدم از حال او آگاه من و محمد عوفی در جوامع الحکایات (باب اول از قسم دوم) این حکایت را به طرزی شبیه به گفته عطار آورده است. اینک روایت عوفی:

آورده اند که در آن وقت که امیرالمؤمنین مأمون -رضی الله عنه- رایت خلافت نصب کرد و آثار کرم او به اقطاع و ارباع عالم رسید در عهد او اعرابی ای بود که مسکن او در شورستانی بی نبات بود و در آن قبیله چشمه ای بود و هر آب که از مشک سحاب بدان رسیدی به سبب شوری خاک آن زمین شور شدی. از اتفاق عجب، قحطی پدید آمد و حدتی روی نمود و امساک باران اتفاق افتاد و اهل قبیله پریشان شدند. به ضرورت آن اعرابی از مسکن خود غربت اختیار کرد و بر سبیل انتجاع روی به حضرت امیرالمؤمنین

نهاد. در راه که می آمد چون از حدّ زمین خود برون آمد و به موضعی رسید آب شیرین در غدیری جمع آمده بود و به سبب مرور زمان صافی گشته و زهومت آن را اجزای خاک تمامت جذب کرده. اعرابی قدری از آب بچشید و تعجب کرد و بیچاره نمی دانست که در جهان آب خوش باشد و هرگز نخورده بود. بیت

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
با خود گفت وَاللّٰهِ مَا هَذَا اِلَّا فِی الْجَنَّةِ به خدای که این بهشتی است که آفریدگار عالم به جهت آن که مرا از رنج و بلیت خلاص دهد از بهشت، این آب فرو فرستاده است. صواب آن باشد که قدری از این بردارم و به نزدیک خلیفه برم. پس قدری برگرفت و روی به راه آورد و چون به نزدیک کوفه رسید رکاب دولت امیرالمؤمنین به سبیل شکار بر لب فرات آمده بود و در آن نواحی طوف می کرد. ناگاه اعرابی رسید امیرالمؤمنین فرمود تا او را به خدمت آوردند. پرسید که ای اعرابی چه تحفه آورده ای؟ گفت ماء الجنة یا امیرالمؤمنین، حضرت تو را آب بهشت آورده ام آبی زلال و صافی خوشگوار. مأمون با کمال فراست صورت [حال] او بشناخت فرمود که بیار. مشک درپیش امیرالمؤمنین برد. فرمود که مشک او را در مطهره تهی کردند و از راه لطف قدری چشید. گفت راست گفתי ای اعرابی حاجت چیست؟ گفت یا امیرالمؤمنین قحط و تنگی مرا از مسکن خود آواره کرد و هیچ مقصدی جز درگاه امیرالمؤمنین ندانستم. امیرالمؤمنین فرمود که حاجت تو روا کنم به شرط آن که هم از اینجا بازگردی و به مسکن خود روی. اعرابی گفت قبول کردم. امیرالمؤمنین فرمود تا مشک وی را پر زر کردند و موکل بر وی گماشت تا هم از آنجا به طرف بادیه روان کرد. خواص و مقربان سؤال کردند که یا امیرالمؤمنین حکمت در بازگردانیدن چه بود؟ گفت زیرا که اگر گامی چند پیشتر رفته و آب فرات بدیدی از تحفه خود شرم داشتی. و من شرم دارم که کسی به خدمت من تحفه ای به امید آورد و شرم زده و خجل بازگردد. زهی حیا و کرم که جهانی کرم در زیر رکاب این حیا می رود.

[ص ۲۴ قصص منوی]

مأخذ و اصل این حکایت بی گمان قصه ذیل است: وَ حُكِيَ أَنَّ بَعْضَ الْأَعْرَابِ خَرَجَ قَاصِدًا بَعْضَ الْمُلُوكِ يَسْتَمْنِيحُهُ فَاِسْتَطَابَ الْمَاءَ (ظ : ماء) فِی بَعْضِ الْمَرَاجِلِ فِی الطَّرِيقِ فَمَلَأَ مِطْهَرَتَهُ مَاءً فَجَاءَ إِلَى الْمَلِكِ فَلَمَّا رَأَاهُ مَلَأَ مِطْهَرَتَهُ دَنَانِيرَ فَقَالُوا لَهُ نُدْمَاؤُهُ فِی ذَلِكَ فَقَالَ جَاءَ الْأَعْرَابِيُّ بِمَا لَمْ يَكُنْ لَهُ غَيْرُهُ وَ لَنَا مِنْ هَذِهِ الدَّنَانِيرِ غَيْرُ مَا أَعْطَيْنَاهُ فَلَا يَدُّ لَهُ. آورده اند که عربی بیابانی برآهنگ بخشش و به امید سخای یکی از شاهان از محله خود

بیرون آمد. و در یکی از منازل راه آبی یافت که به مذاق وی خوش آمد. و قمقمه خود را از آن پر کرد و به سوی آن شاه آمد. همین که چشم پادشاه بروی افتاد، قمقمه اش از مسکوک زر درآکند. ندیمان شاه درین بخشش شگرف با او سخن گفتند و سبب پرسیدند گفت این اعرابی جز این که آورد چیزی نداشت و ما از این مسکوک زر بسیار داریم هنوز دست، دست اوست. از کتاب روح الادواح

[ص ۹۱۵ شرح مثنوی]

* * *

۱۷۰- خویش و بیگانه شده از ما زمان بر مثال سامری از مردمان
۲۲۵۸/۱

سامری مطابق روایات یک تن از بنی اسرائیل است که خاله زاده موسی بود و گاوی زرین ساخت. و از خاک پای اسب جبرئیل، کفی در دهانش افشاند تا بانگ برآورد. و بنی اسرائیل آن گاو را پرستیدند به وقت آن که موسی در کوه طور بود. موسی بنی اسرائیل را گفت که با وی نیامیزند و نخورند و دادوستد نکنند. او تنها ماند و «حق تعالی وحشتی بر وی افکند تا هیچ کس با وی آرام نگیرد. نه پری نه آدمی و نه وحوش تا همچنان بمرد.» و بعضی گفته اند که اگر کسی دست بدو می زد آن کس و سامری هردو تبزده می شدند.

تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱۶، ص ۱۳۷ - ۱۳۰، قصص الانبیاء، ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۷۸ - ۱۷۵، قصص الانبیاء انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۰ - ۲۱۳.

[ص ۹۶۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۷۱- همچنین ار پشه گیری تا به پیل شد عیال الله و حق نعم الموعیل
۲۲۹۵/۱

اشاره است به حدیث:

الْحَلَقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ. که در ذیل شماره [۷۳] از همین کتاب سند آنرا می توان دید.

[ص ۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۷۲- راست ناید بر شتر جفت جوال آن یکی کوچک و آن دیگر کمال
۲۳۱۲/۱

اشاره است به قصه اعرابی و دانشمند که در مثوی دفتر دوم [ردیف ۳۶۶] ذکر شده است.

[ص ۲۷ قصص مثوی]

* * *

۱۷۳- گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو و انمی دانی ز رنج
۲۳۲۱ / ۱

اشاره است به حدیث ذیل:

الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْقُذُ وَ كَنْزٌ لَا يَقْنِي (۱). كنوزالحقائق، ص ۹۳

الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْقُذُ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۸

الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَقْنِي (۳). كنوزالحقائق، ص ۹۳

و این جمله بروفق نقل سیوطی در جامع صغیر به امیر مؤمنان علی - علیه السلام - نیز نسبت داده شده است. شرح نهج البلاغة طبع مصر، ج ۴، ص ۳۹۹ و ۵۲۸

[ص ۲۲ احادیث مثوی]

(۱) قناعت ثروتی است که تمام نمی شود. و گنجی است که از بین نمی رود.

(۲) قناعت ثروتی است که تمام نمی شود.

(۳) قناعت گنجی است که از بین نمی رود.

* * *

۱۷۴- گفت ای زن تو زنی یا بُوالْحَزَن فقر فخر است و مرا بر سر مزین
۲۳۴۲ / ۱

اشاره بدین حدیث است:

الْفَقْرُ فَخْرٌ وَ بِهِ افْتَخَرُ (۱). که صوفیه بدان در کتب خود استناد کرده اند و در سفینه البحار، طبع نجف، ج ۲ ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۵۵) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می شمارد. [نیز مراجعه شود به شماره
[۴۸۷ ص ۲۳ احادیث مثوی]

(۱) فقر مایه مباهات من است و به آن افتخار می کنم.

* * *

۱۷۵- خواجه در عیب است غرقه تا به گوش

خواجه را مال است و مالش عیب پوش

۲۳۴۹ / ۱

... این مقصود، نزدیک است به گفته مسروق بن الأجدع از شاعران عرب:

بَأَنَّ ثَرَاءَ الْمَالِ يَنْفَعُ رَبَّهُ وَ يَثْنِي عَلَيْهِ الْحَمْدَ وَ هُوَ مُذَمَّمٌ (۱)

دبیع الابرار، باب المال و الکسب. نظیر آن از کلیله و دمنه:

« و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است. اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل افتد و اگر سخاوت ورزد به اسراف و تبذیر منسوب شود. و اگر در اظهار حلم کوشد آن را ضعف شمرند. و اگر به وقار گراید کاهل نماید و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیارگوی نامند. و گر به مأمن خاموشی گریزد مُفَحَّم خوانند.» کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۱۷۵. حدیث ذیل، نیز این معنی را افاده می‌کند: أَلْعِلْمُ وَالْمَالُ يَسْتُرَانِ كُلَّ عَيْبٍ وَالْجَهْلُ وَالْفَقْرُ يَكْشِفَانِ كُلَّ عَيْبٍ. (دانش و خواسته هر عیبی را می‌پوشاند و نادانی و تهیدستی از روی عیبه‌ها پرده برمی‌گیرد.) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۶۹ [ص ۱۰۰۳ شرح مثنوی]

(۱) ثروت صاحب خود را - هرچند فردی نکوهیده و ناپسند باشد - نفع

می‌رساند و به‌سویش ستایشها را سرازیر می‌کند!

* * *

۱۷۶- زان‌که درویشان و رایِ مُلک و مال

روزیی دارند ژرف از ذوالجلال

۲۳۵۳ / ۱

... صوفیان، توانگری را از صفات و احوال قلب می‌شمارند و فزونی ثروت را دلیل

غنای قلب نمی‌انگارند. حضرت رسول اکرم (ص) نیز فرموده است: لَيْسَ الْغِنَى عَنْ

كَثْرَةِ الْعَرَضِ وَلَكِنَّ الْغِنَى عَنْ النَّفْسِ. (توانگری به بسیاری مال نیست ولیکن بی‌نیازی آن

است که جان بی‌نیاز باشد.) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۳۵

[ص ۱۰۰۴ شرح مثنوی]

* * *

۱۷۷- فقر فخری از گزاف است و مجاز

نی هزاران عز پنهان است و ناز

۲۳۵۷ / ۱

اشاره به حدیث:

الْفَقْرُ فَخْرِي - است که هم اکنون [۱۷۴] مستند آن مذکور افتاد.

[ص ۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۷۸- از سرِ امرودبن یعنی چنان زان فرود آ تا نماند این گمان

۲۳۶۴ / ۱

اشاره است به قصه‌ای که در دفتر چهارم [مثنوی مولوی ابیات ۳۵۴۴/۴ به بعد] به تفصیل آمده است.

[ص ۲۷ قصص مثنوی]

* * *

۱۷۹- ... حاضران گفتند این صدرالوری راست گو گفتمی دوضدگو را چرا

گفت من آینه‌ام مصقول دست ترک و هندو در من آن بیند که هست

۲۳۶۹ و ۲۳۷۰ / ۱

این حکایت را به تفصیلی که مولانا نقل می‌کند تاکنون در هیچ مأخذ نیافته‌ام. ابوجهل نمونه انکار و مخالفت با پیغمبر (ص) و ابوبکر نمودار تصدیق و اقرار است اولین بادیدن شواهد نبوت و معجزات ایمان نیاورد و بر انکار و ستیزه‌گری افزود. و دومین، معجزه نخواست و ایمان آورد.

آن ابوجهل از پیمبر معجزی خواست همچون کینه در ترکی غزی

لیک آن صدیق حق معجز نخواست گفت این رو خود نگوید جز که راست

مثنوی، ج ۴، ب ۳۵۰ و ۳۵۱ نیز مراجعه شود به احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۲۷

[ردیف ۱۹۴]

محمد غزالی در توصیف حضرت رسول اکرم (ص) می‌گوید: كَانَتْ شَمَائِلُهُ وَ اَحْوَالُهُ

شَوَاهِدَ قَاطِعَةً بِصِدْقِهِ حَتَّى إِنَّ الْعَرَبِيَّ الْقَحَّ كَانَ يَرَاهُ فَيَقُولُ مَا هَذَا وَجْهَ كَذَّابٍ. (شمایل و

احوال وی بر صدق ادعایش گواهان قاطع بودند. چنانکه یک تن عرب خالص شهر

نادیده او را می دید می گفت این روی از آن مردی دروغ باره نیست.) احیاء العلوم، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۵۶، مضمون بیت (۲۳۷۰) شبیه است به گفته ابن الرومی از شعرای عرب:

أَنَا كَالْمِرْآةِ الْقَيِّ كُلُّ وَجْهِ بِمِثَالِهِ (۱)

و این قطعه از منصور فقیه:

إِنَّ الْمِرْآةَ لَا تُرِيكَ خُمُوشٌ وَجْهَكَ فِي صَدَاهَا
وَكَذَلِكَ نَفْسُكَ لَا تُرِيكَ غُيُوبَ نَفْسِكَ فِي هَوَاهَا (۲)

[إِنَّ الْمِرْآةَ، ظ: إِنَّ الْمَرَايَا است.] التمثيل والمحاضرة، طبع مصر، ص ۳۰۱ ظاهراً این مضمون مأخوذ است از حکایت ذیل: وَ قَالَتْ لَهُ امْرَأَةٌ مَعْرُوفَةٌ بِالْمُجُونِ وَالسَّرَفِ عَلَى نَفْسِهَا يَا شَيْخُ مَا أَفْبَحَ وَجْهَكَ فَقَالَ لَهَا لَوْلَا أَنَّكَ مِنَ الْمَرَايَا الصِّدْقَةِ لَبَانَ حُسْنُ صُورَتِي عِنْدَكَ. (زنی که به مسخرگی و شوخی و گستاخ روی مشهور بود به سقراط گفت ای شیخ روی تو چه مایه زشت است؟ سقراط گفت اگر تو از آینه های زنگ خورده نبودی حسن صورت من بر تو پدیدار می شد.) مختارالحکم طبع مادرید، ص ۱۰۹

[ص ۱۰۰۹ شرح مثنوی]

(۱) من مانند آینه هستم و هرکس را آن طور که هست نشان می دهم.

(۲) آینه ها به علت این که زنگ خورده هستند چروکهای صورت تو را نشان نمی دهند. همان طوری که نفس تو به علت خودپرستی، عیبهایت را نشان نمی دهد.

* * *

۱۸۰- آن که عالم بنده گفتش بدی کَلِّمْنِي يَا حُمَيْرَا مِي زَدِي

۲۴۲۸ / ۱

اشاره است به حدیث:

كَلِّمْنِي يَا حُمَيْرَا.

که مستند آن در ذیل شماره ۱۵۵ از این کتاب مذکور است.

[ص ۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۸۱- گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحب‌دلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند کاندرا ایشان تُندی حیوانست بند
۲۴۳۳/۱ و ۲۴۳۴

نزدیک بدان مضمون حدیث ذیل است:

خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي مَا أَكْرَمَ النِّسَاءَ إِلَّا كَرِيمٌ وَلَا أَهَانَهُنَّ إِلَّا لَيْسِمٌ (۱).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۰

و عبارتی که در عنوان ذکر شده و بیت مذکور ترجمه آن است در جزء احادیث
به دست نیامد و شیخ بهایی در مخلاة، طبع مصر، ص ۹۰ این جمله را منسوب به معاویه
نقل کرده که با گفته مولانا مناسبت بیشتر دارد:

هُنَّ يَغْلِبْنَ الْكَرَامَ وَيَغْلِبُهُنَّ اللَّثَامُ (۲).

[ص ۲۳ احادیث منوی]

... این عبارت را محمد بن ابی بکر معروف به ابن قیم الجوزیه (۷۵۱ - ۶۹۱) در ضمن
حکایتی ظریف نقل می‌کند بدین گونه: كَانَ الْأَخْنَفُ بْنُ قَيْسٍ يَوْمًا جَالِسًا مَعَ مُعَاوِيَةَ إِذْ
مَرَّتْ بِهَا وَصِيفَةٌ فَدَخَلَتْ بَيْتًا مِنَ الْبُيُوتِ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ يَا أَبَا بَحْرٍ أَنَا وَاللَّهِ أُحِبُّ هَذِهِ الْجَارِيَةَ وَ
قَدْ أَمَكَّنْتَنِي مِنْهَا لَوْلَا الْحَيَاءُ مِنْ مَكَانِكَ فَقَالَ الْأَخْنَفُ فَأَنَا أَقْوَمُ قَالَ بَلْ تَجْلِسُ لِنَلَاءِ تَسْتَرِيبِ
بِنَا فَاطِمَةَ فَقَالَ الْأَخْنَفُ شَأْنُكَ فَقَامَ الْمُعَاوِيَةُ إِلَيْهَا فَبَيْنَا هُوَ يُمَاجِنُهَا إِذْ خَرَجَتْ بِنْتُ قُرَيْظَةَ
فَقَالَتْ لِلْأَخْنَفِ يَا قَوَادُ أَيْنَ الْقَاسِقُ فَأَوْمَأَ الْأَخْنَفُ إِلَى الْبَيْتِ الَّذِي هُوَ فِيهِ فَأَخْرَجَتْهُ وَ لِحَيْتُهُ
فِي يَدِهَا فَقَالَ الْأَخْنَفُ ارْفِقِي بِأَسِيرِكَ رَحِمَكَ اللَّهُ فَقَالَتْ يَا قَوَادُ وَتَتَكَلَّمُ أَيْضًا فَقَالَ مُعَاوِيَةُ
يَغْلِبْنَ الْكَرَامَ وَيَغْلِبُهُنَّ اللَّثَامُ. (احنف بن قیس روزی با معاویه نشسته بود که ناگاه کنیزکی بر
وی گذشت و در یکی از حجره‌ها داخل شد. معاویه گفت ای ابابحر، (کنیه اخنف) من
به خدا این دخترک را دوست می‌دارم و او مرا بر خویش دست داد و به خود خواند اگر تو
اینجا نبودی. اخنف گفت من برمی‌خیزم و می‌روم. گفت نه بلکه می‌مانی تا فاطمه (زن
معاویه) به ما گمان بد نبرد. معاویه نزد آن کنیزک رفت و آن‌گاه که با او به دست شوخی
می‌کرد فاطمه دختر قریظه بیرون آمد و به اخنف گفت ای قواد آن بدکار کجاست؟ اخنف
به حجره‌ای که معاویه آنجا بود اشارت کرد. فاطمه معاویه را درحالی که ریش او را
به دست گرفته بود بیرون کشید. اخنف بدو گفت خدات ببخشاید بر اسیر خود نرم‌خو
باش. فاطمه گفت ای قواد، با این حال، سخن می‌گویی و شفاعت هم می‌کنی؟ معاویه
گفت: زنان بر آزاده مردان غالب می‌آیند ولی فرومایگان بر آنها چیره می‌شوند.) اخبار النساء،

(۱) بهترین شما کسی است که با خانواده‌اش نیکوترین معاشرت را داشته باشد.
 من نسبت به خانواده‌ام این چنینم. مرد اگر آزادمش باشد قطعاً زنان را به‌دیده
 احترام می‌نگرد. اما اگر فرومایه باشد آنان را تحقیر می‌کند.
 (۲) زنان بر مردان آزادمش غلبه می‌کنند. اما اسیر و مغلوب مردان فرومایه
 هستند.

* * *

۱۸۲- چون قضا آید فرو پوشد بصر تا نداند عقل ما پا را ز سر

۲۴۴۰ / ۱

مستند آن در ذیل شماره [۶۶] گذشت.

[ص ۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۸۳- چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسیقی در جنگ شد

۲۴۶۷ / ۱

... به هر حال آنجا که فطرت و آفرینش اولین است دینی وجود ندارد و انسان به حسب
 تأثیر تربیت یا محیط به دینی می‌گردد. در حدیث آمده است: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ
 حَتَّى يُعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجَّسَانِهِ. (هر که می‌زاید بر فطرت
 می‌زاید تا آن‌گاه که در سخن آید و پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی
 کنند.) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۹۳

[ص ۱۰۴۸ شرح مثنوی]

* * *

۱۸۴- نعلهای بازگونه است ای سلیم نفرتِ فرعون می‌دان از کلیم

۲۴۸۱ / ۱

... «نقل است که شخصی در شهری بود و نمی‌توانست گریخت از خوف آن‌که مبادا
 اهل شهر اطلاع یابند و در عقب او رفته او را هلاک سازند، اسب خود را نعل بازگونه
 بست و در نیم شبی سوار شده از آن شهر بگریخت چون روز شد مردم مطلع شده

ملاحظه راه نمودند. پی اسبی که رفته باشد ندیدند بلکه اسبی که آمده در شهر دیدند. یقین کردند که آن مرد از آن راه نرفته. بازگردیدند و آن مرد به این حیلۀ از چنگ ایشان خلاص شد و این، مثل شده به جهت کسی که کاری کند غلط اندازد. کشف اسرار معنوی، در شرح ایات منوی، نسخه عکسی و نیز رجوع شود امثال و حکم دهخدا در ذیل نعل بازگونه

[ص ۱۰۵۹ شرح منوی]

* * *

۱۸۵- ناقه صالح به صورت بُد شتر پی بریدندش ز جهل آن قوم مُر

۲۵۰۹/۱

ناقه صالح شتری بود که به معجزه او از کوه بیرون آمد. قوم ثمود بت پرستان بودند. صالح آنها را به خدای یگانه دعوت کرد. از وی معجزه خواستند و تقاضا کردند که از کوه شتری ماده و ده ماهه آبستن و پابزا بیرون آورد. صالح چنین کرد و آن ناقه در حال بزاد. بچه او نیز قوی و کلان بود. صالح با آن قوم قرار گذاشت که آب قریه، یک روز از آن شتر و بچه اش و روز دیگر از آن آنها باشد و آن روز که ناقه آب می خورد قوم ثمود از شیر ناقه بیاشامند. ایشان، آخر الامر، این قرار را به هم زدند و ناقه را پی زدند و مستحق عذاب شدند و برفتادند. رجوع شود به قصص قرآن مجید، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۷۸-۸۱، قصص القرآن ثعلبی، طبع مصر، ص ۵۶.

[ص ۱۰۷۴ شرح منوی]

* * *

۱۸۶- گفت صالح چون که کردید این حسد

بعد سه روز از خدا نقت رسد

۲۵۲۳/۱

می گویند که چون قوم ثمود ناقه را پی زدند «خبر به صالح آوردند. اندهگن شد بگریست. و گفت هلاک از خویشان برآوردید. گفت بچه وی چه کرد؟ گفتند سه بانگ بکرد و در هوا ناپدید شد. صالح گفت سه روز شما را مهلت باشد. همچنان بود. بامداد برخاستند رویهای ایشان زرد بود. روز دیگر برخاستند رویهای ایشان سرخ بود. روز سه دیگر برخاستند رویهای ایشان سیاه شده بود. دانستند که عذاب آمد. صالح از میان ایشان بیرون شد.» قصص قرآن مجید، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۸۱

[ص ۱۰۷۹ شرح منوی]

* * *

۱۸۷- ای بساشیرین که چون شکر بود

لیک زهر اندر شکر مضمربود

آن که زیرک تر به بو، بشناسدش

وان دگر چون بر لب و دندان زدش

۲۵۸۴/۱ و ۲۵۸۵

ظاهراً مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

إِنَّ لِلَّهِ خَلْقًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ (۱).

کنوزالحقائق، ص ۳۴

و خواجه ایوب در شرح مثنوی این حدیث را مستند آن شمرده است:

إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ وَلَهُ عِبَادٌ يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالْفَرَّاسَةِ وَلَهُ عِبَادٌ لَهُمْ نُورٌ يَمْشُونَ فِي النَّاسِ كَمَا يَمْشِي الْأَزْوَاحُ فِي الْأَجْسَادِ وَلَهُ عِبَادٌ يَمْشُونَ فِي النَّاسِ كَمَا يَمْشِي الْمَرَضُ فِي الْأَعْصَابِ (۲).

[ص ۲۴ احادیث مثنوی]

(۱) گروهی از بندگان خدا هستند که مردم را از روی سیما می شناسند.

(۲) گروهی از بندگان خدا هستند که مردم را از روی سیما می شناسند و گروه

دیگری با فراست و تیزبینی، به شناخت می رسند. گروه سوم هم هستند که

به کمک نور و روشنی خاصی که دارند درون انسانها وارد می شوند همچون

وارد شدن روح در بدن و گروه چهارم کسانی هستند که با مردم در آمد و رفتند

همان طوری که مرض در اعصابها روان است.

* * *

۱۸۸- سالها باید که اندر آفتاب لعل یابد رنگ و رخسانی و تاب

۲۵۹۲/۱

... قدما معتقد بوده اند که آفتاب مواد معدنی را کامل و رنگ آمیزی می کند. «و علت

وجود اکثر معادن از روی کلی شعاع آفتاب است و از روی جزئی کواکب.» عرائس الجواهر،

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۵ و با تفصیل بیشتر، رسائل اخوان الصفا، طبع مصر، ج ۲، ص ۹۲.

[ص ۱۰۹۵ شرح مثنوی]

[سنایی نیز گفته است:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی زافتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
دیوان سنایی ص ۴۸۵]

* * *

۱۸۹- باز در حُم او شود تلخ و حرام در مقام سرکگی نِعَمُ الْأَدَامِ
۲۶۰۱/۱

اشاره بدین حدیث است:

نِعَمُ الْأَدَامِ الْخَلُّ (۱). مسلم، ج ۶، ص ۱۲۵ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۰۱. جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷
کنوزالحقائق، ص ۱۳۹.

و با تعبیر:

نِعَمُ الْأَدَامِ الْخَلُّ (۱). مسلم، ج ۶، ص ۱۲۵

و این مضمون به صورت ذیل هم روایت شده است:

مَا أَفْقَرُ مَنْ أَدَمَ بَيَّتَ فِيهِ خَلُّ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۲، کنوزالحقائق، ص ۱۱۶

[ص ۲۵ احادیث مثنوی]

(۱) سرکه، نان خورش خوبی است.

(۲) کسی که از سرکه به عنوان نان خورش استفاده کند به فقر دچار نمی شود.

(ظ: الْبَيَّتُ صحیح است به معنی قوت و غذا)

* * *

۱۹۰- حَسَّ را تمیز دانی چون شود آن که حَسَّ يَنْظُرُ بِئُورِ اللَّهِ بود
۲۶۳۴/۱

مستند آن در ذیل شماره [۱۰۳] مذکور است.

[ص ۲۵ احادیث مثنوی]

* * *

۱۹۱- در وجود تو شوم من منعدم چون محبم حبّ یعمی و یصم
۲۶۴۵/۱

اشاره به حدیث ذیل است:

حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمِي وَيُصِمُّ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۱۹۴؛ احیاء العلوم؛ ج ۳، ص ۲۵، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵، کنوزالحقائق، ص ۵۶.
[ص ۲۵ احادیث مثوی]

(۱) اگر به چیزی علاقه شدید پیدا کردی آن علاقه، قدرت تشخیص را از تو می‌گیرد (و کور و کورت می‌کند).

* * *

۱۹۲- گفت پیغمبر که حق فرموده است
من نـگنـجـم در خـم بالا و پست
در زمـین و آسـمان و عرش نیز
من نـگنـجـم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگـنـجـم ای عجب
گر مرا جویی در آن دلها طلب
۲۶۵۳/۱ به بعد

مقصود این حدیث است:

لَمْ يَسْغِنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ اللَّيْنُ الْوَادِعُ (۱). احیاء العلوم، ج ۳ ص ۱۲
لَا يَسْغِنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ (۲). عوارف المعارف
سهروردی. حاشیه احیاء العلوم ج ۲، ص ۲۵۰
نیز رجوع کنید به:
اتحاف السادة المتقين، ج ۷، ص ۲۳۴ که اقوال محدثین را در صحت و سقم این روایت
نقل کرده است.

[ص ۲۶ احادیث مثوی]

نظیر آن گفته فیثاغورس حکیم است: لَيْسَ لِلَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ مَوْضِعٌ أَوْلَى بِهِ
مِنَ النَّفْسِ الطَّاهِرَةِ. (در روی زمین جایی برای خدا شایسته‌تر از جان پاک نیست). مختار
الحکم، طبع مادرید، ص ۶۳
[ص ۱۱۱۴ شرح مثوی]

(۱) زمین و آسمان من توان جای دادن مرا در خود ندارند. اما قلب بنده من
— آنکس که مؤمن، آرام و مطمئن است — چنین گنجایشی را دارد.

(۲) زمین و آسمان من گنجایش جای دادن مرا در خود ندارند اما قلب بنده مؤمن من چنین گنجایشی را دارد.

* * *

۱۹۳- زان که این دمها چه گر نالایق است رحمت من بر غضب هم سابق است
۲۶۷۲ / ۱

اشاره بدین حدیث است:

قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي (۱). کنوزالحقائق، ص ۸۹ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۲، ۲۵۸، ۳۹۷، مسلم، ج ۸ ص ۹۵.

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا خَلَقَ الْخَلْقَ كَتَبَ بِيَدِهِ عَلَى نَفْسِهِ أَنَّ رَحْمَتِي تَغْلِبُ غَضَبِي (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۲

كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ بِيَدِهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ رَحْمَتِي سَبَقْتُ غَضَبِي (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۹ [ص ۲۶ احادیث منتهی]

- (۱) خدای - عز و جل - فرمود رحمت من بر غضبم پیشی گرفته است.
- (۲) خداوند متعال به هنگام آفریدن مخلوقات، با دست خویش به خودش نوشت: قطعاً رحمت من بر غضبم غالب می شود.
- (۳) پروردگارتان قبل از آن که شما را بیافریند با دست خویش به خودش نوشته است قطعاً رحمت من بر غضبم غلبه کرده است.

* * *

۱۹۴- چشم احمد بر ابوبکری زده او ز یک تصدیق صدیقی شده
۲۶۷۸ / ۱

مستفاد است از روایت ذیل:

و چون پیغمبر - علیه السلام - از معراج باز آمد مکیان را خبر داد. ابوجهل شادی کرد که بر دروغ زنی محمد راه یافتیم. و گفت یا محمد تا اکنون ما را خبر می دادی که جبرئیل از آسمان به من می آید و ما تو را استوار نمی داشتیم. اکنون عجب تر از این آوردی که می گویی من به آسمان رفتم به شبی و باز آمدم. ما تو را چگونه استوار داریم؟ و چون

پیغمبر را - علیه السلام - تکذیب کرد به نزدیک ابوبکر صدیق رفت و گفت نه تو را گفتم که این یار تو دروغ زن است. گفت چه گفت؟ گفت می گوید دوش به آسمان رفتم و هفت آسمان دیدم و باز آمدم. ابوبکر صدیق بوجهل را - علیه اللعنة - متهم داشت و مصطفی را متهم نداشت و گفت هرچه او گوید راست گوید إِنْ كَانَ قَالَ هَذَا فَقَدْ صَدَقَ... و آن روز نامش صدیق آمد. [نیز مراجعه شود به ردیف ۱۷۹]. (به اختصار) شرح تعرف، طبع لکنهور، ج ۲، ص ۳۵

[ص ۲۷ احادیث مثنوی]

* * *

۱۹۵- لَيْتَنِي كُنْتُ طَبِيباً حَازِقاً كُنْتُ أَمْشِي نَحْوَ لَيْلَى سَابِقاً

۲۶۹۳/۱

مأخوذ است از ابیات ذیل که به مجنون بنی عامر نسبت می دهند:

يَقُولُونَ لَيْلَى بِالْعِرَاقِ مَرِيضَةٌ	فَمَا لَكَ لَا تَضُنِّي وَأَنْتَ صَدِيقُ
سَقَى اللَّهُ مَرَضِي بِالْعِرَاقِ فَاِنِّي	عَلَى كُلِّ مَرَضٍ بِالْعِرَاقِ شَفِيقُ
فَإِنْ تَكُ لَيْلَى بِالْعِرَاقِ مَرِيضَةٌ	فَاِنِّي فِي بَحْرِ الْخُتُوفِ غَرِيقُ
أَهِيْمُ بِأَقْطَارِ الْبِلَادِ وَ عَرْضِهَا	وَ مَالِي إِلَى لَيْلَى الْعَدَاةِ طَرِيقُ (۱)

دیوان مجنون، طبع بمبئی، ص ۲۵

يَقُولُونَ لَيْلَى بِالْعِرَاقِ مَرِيضَةٌ فَيَا لَيْتَنِي كُنْتُ الطَّبِيبَ الْمُدَاوِيَا (۲)

[ص ۲۷ قصص مثنوی]

همان کتاب ص ۸

(۱) می گویند لیلی در عراق بیمار شده است. پس چرا تو (ای مجنون) که دم از عشق به او می زنی بیمار و همدرد وی نشده ای؟ خداوند همه بیماران عراق را شفا دهد. من دلسوز یکایک آنها هستم. اگر لیلی در عراق دچار بیماری شده است، من نیز در دریای مرگ چاره ای جز غرق شدن ندارم. همه جای سرزمینها را زیرپا گذاشته ام اما همچنان سرگشته ام. زیرا هنوز راهی به کوی لیلی نیافتم.

(۲) می گویند لیلی در عراق بیمار شده است. ای کاش پزشکی معالج بودم تا بر سر بالینش حاضر می شدم!

* * *

۱۹۶- لوله‌ها بر بند و پُردارش زخم گفت غَضُّوا عَنْ هَوَىٰ أَبْصَارِكُمْ

۲۷۱۴ / ۱

مقتبس از این حدیث است:

إِضْمَنُوا لِي سِتًّا أَضْمَنَ لَكُمْ الْجَنَّةَ أَصْدُقُوا إِذَا حَدَّثْتُمْ وَأَوْفُوا إِذَا وَعَدْتُمْ وَأَدُّوا إِذَا اتَّيَمَّنْتُمْ وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَغَضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَكُفُّوا أَيْدِيَكُمْ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۲،

[ص ۲۷ احادیث مثنوی]

جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۳

(۱) اگر انجام این شش چیز را تضمین کنید، من هم بهشت را برایتان تضمین می‌کنم: وقتی سخن می‌گویید صادق باشید. وقتی وعده‌ای می‌دهید به آن وفا کنید. وقتی امانتی را می‌پذیرید آن را (به صاحبش) برگردانید. اندامهای خود را (از فحشا) حفظ کنید. چشمانتان را (از محرّمات) بپوشانید و دستهایتان را (از تجاوز و تعدی) بازدارید.

* * *

۱۹۷- زَن مُّصَلًّا بَاز كَرْدَه از نیاز رَبِّ سَلَّمَ وِرْد كَرْدَه در نماز

۲۷۳۱ / ۱

رَبِّ سَلَّمَ مأخوذ است از حدیث ذیل: الصُّرَاطُ كَحَدِّ السَّيْفِ أَوْ كَحَدِّ الشَّعْرَةِ وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يُنْجُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَإِنَّ جِبْرِيلَ (ع) لَأَخِذُ بِحُجْزَتِي وَإِنِّي لَأَقُولُ يَا رَبِّ سَلَّمَ. (صراط و پل چینه‌ود چون دم شمشیر و یا به باریکی موی است. و فرشتگان زنان و مردان مؤمن را رهایی می‌دهند. و جبرئیل دست در کمرگاه من استوار دارد و من می‌گویم پروردگارا، سلامت دار، سلامت دار.) احیاء العلوم، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۷۷

[ص ۱۱۴۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۹۸- ای همه یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده از برِ حق بهر بخشش آمده

۲۷۸۰ / ۱

مستند آن در ذیل شماره [۱۰۲] مذکور است.

[ص ۲۷ احادیث مثنوی]

* * *

۱۹۹- رفت موسی کاآتش آرد او به دست آتشی دید او که از آتش برست

۲۷۸۸ / ۱

ریشه این مضمون روایتی است که ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری نقل می‌کند: كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَى مِنْكَ لِمَا تَرْجُو فَإِنَّ مُوسَى ذَهَبَ يَفْتَبِسُ النَّارَ فَكَلَّمَهُ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ (بدانچه امید نداری امیدوارتر باش از آن چه امید داری، زیرا موسی رفت که آتش بیاورد و خدای جبار با او سخن گفت.) ربيع‌الابرار، باب الطمع والرجاء.

[ص ۱۱۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۰- جست عیسی تا رهد از دشمنان بُردش آن جستن به چارم آسمان

۲۷۸۹ / ۱

عیسی (ع) با حواریان در خانه‌ای بود که یهودای اسخریوطی با جمعی از یهود وارد شدند. یهودای اسخریوطی از یاران عیسی بود. به نشانه و علامتی که با یهود مقرر داشته بود، عیسی را بوسید. یهودیان عیسی را گرفتند و به حکم کاهنان ردایی سرخ در او پوشیدند و تاجی از خار بر سرش نهادند. و سپس به دارش آویختند. او پس از دفن زنده شد و خویش را به حواریان نمود. مطابق روایات اسلامی شبّه عیسی بر شمعون افتاد و او را به جای عیسی به دار آویختند و خدا عیسی را به آسمان برد. انجیل متی، اصحاح ۲۶، ۲۷، تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۴ - ۲۳

[ص ۱۱۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۱- فَازِنِ بِالْحُرَّةِ پي این شد مَثَل فَاسْرِقِ الدَّرَّه بدین شد منتَقَل

۲۸۰۵ / ۱

اشاره است به مَثَل: إِذَا زَيَّيْتُ فَازِنِ بِحُرَّةٍ وَإِذَا سَرَقْتُ فَاسْرِقِ دُرَّةً (اگر پلیدکاری می‌کنی با آزادزان کن و اگر می‌دزدی مروارید بکتا بدزد.) مجموعه امثال، نسخه خطی متعلق به جناب آقای همایی. نظیر آن در پارسی: اگر خاک برمی‌داری از توده کلان بردار.

[ص ۱۱۶۸ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۲- خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را خضرا کند

۲۸۲۰ / ۱

مقتبس است از مضمون این خبر:

النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ (۲).

که:

عَلَى دِينِ مَلِكِهِمْ.

نیز روایت شده و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۹۵) آن را از موضوعات می شمارد.

[ص ۲۸ احادیث مثنوی]

(۱) مردم از دین فرمانروایانشان تبعیت می کنند.

* * *

۲۰۳- شه چو حوضی دان و هرسو لوله ها

وز همه آب روان چون دوله ها

چون که آب جمله از حوضی است پاک

هریکی آبی دهد خوش ذوقناک

ور در آن حوض آب شور است و پلید

هر یکی لوله همان آرد پدید

۲۸۲۱ / ۱ به بعد

مأخوذ است از گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -:

الْمَلِكُ كَالنَّهْرِ الْعَظِيمِ تَسْتَمِدُّ مِنْهُ الْجَدَاوِلُ فَإِنْ كَانَ عَذْبًا عَذْبَتْ وَإِنْ كَانَ مِلْحًا مِلَحَتْ

شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۵۴۱

(۱).

مَثَلُ الْإِمَامِ كَمَثَلِ عَيْنٍ عَظِيمَةٍ صَافِيَةٍ طَيِّبَةِ الْمَاءِ يَجْرِي مِنْهَا إِلَى نَهْرٍ عَظِيمٍ فَيَحْوِضُ

النَّاسُ النَّهْرَ فَيُكَدِّرُونَهُ وَيَعُودُ عَلَيْهِمْ صَفْوُ الْعَيْنِ فَإِنْ كَانَ الْكَدَرُ مِنْ قَبْلِ الْعَيْنِ فَسَدَ النَّهْرُ (۲).

[ص ۲۸ احادیث مثنوی]

ابومسلم خولانی، حلیۃ الاولیاء، ج ۲، ص ۱۲۶

... شیخ عطار در شرح حال شقیق بلخی گوید: هارون گفت زیادت کن گفت (شقیق

بلخی) تو چشمه ای و عمال، جویها. اگر چشمه روشن بود به تیرگی جویها زیان ندارد.

اگر چشمه تاریک بود به روشنی جوی هیچ امید نباشد. تذکرة الاولیاء، طبع لندن، ج ۲، ص ۱۹۹. بدین شکل هم روایت شده است: «وَقَالَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ لِرَجُلٍ قَدِمَ عَلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةِ كَيْفَ رَأَيْتَ عُمَّالَنَا فِيكُمْ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا طَابَتِ الْعُيُونُ عَذَّبَتِ الْأَنْهَارُ». عمر عبدالعزیز به شخصی که از یکی از نواحی کشور نزد او آمده بود، گفت چگونه یافتی مأموران ما را در میان خودتان؟ گفت هرگاه چشمه ها خوش و پاک باشد جویها نیز گواراست. الحکمة الخالدة (جاویدان خرد) طبع مصر، ص ۱۷۸، نیز، ربیع الابرار، باب الجوابات المسکنة. [ص ۱۱۷۳ شرح منوی]

(۱) زمامدار مانند نهر بزرگی است با جویهایی که از آن مدد می گیرند. اگر آب نهر گوارا باشد، آب جویها نیز گوارايند. اما اگر آب نهر شور باشد آب جویها هم شور خواهد بود.

(۲) امام مانند چشمه ای است پرآب، زلال و گوارا که به نهر بزرگی جاری شده باشد. آمدورفت مردم در درون نهر هرچند گل آلودش می کند اما چون چشمه، زلال است آب نهر هم زلال خواهد شد. آلودگی نهر آن گاه (همیشگی و نگران کننده) است که آب از سرچشمه گل آلود باشد.



۲۰۴- آن یکی نحوی به کشتی در نشست

رو به کشتیان نهاد آن خودپرست

۲۸۳۵ / ۱

مأخذ آن قصه ای است که در لطایف عبید مذکور است. و چون به احتمال قوی آن قصه را عبید از روی مأخذ دیگر نقل کرده ما آن را در اینجا می آوریم:

نحوی ای در کشتی بود، ملاح را گفت تو علم نحو خوانده ای؟ گفت نه. گفت ضیعت نصف عمرک. (۱) روز دیگر تندبادی برآمد کشتی غرق خواست شد. ملاح او را گفت تو علم شنا آموخته ای، گفت نه. گفت لقد ضیعت تمام عمرک (۲). لطائف عبید، چاپ اسلامبول، ص ۱۱۷

و نظیر آن حکایتی است که زمخشری در ربیع الابرار باب العلم والادب روایت کرده است:

وَقَعَ نَحْوِي فِي كَيْفٍ فَبَاءُوهُ بِكَتَّاسِينَ فَقَالَ أُطْلُبَالِي حَبْلًا دَقِيقًا وَشَدَّانِي شَدًّا وَثِيقًا وَاجْذِبَانِي جَذْبًا رَفِيقًا فَقَالَ وَاللَّهِ لَا نُخْرِجُهُ هُوَ فِي السَّلْحِ إِلَى الْخَلْقِ وَلَيْسَ يَدْعُ الْقُضُولَ (۳).
[ص ۲۸ قصص منوی]

(۱) نصف عمرت را ضایع کردی.

(۲) تمام عمرت را ضایع کردی.

(۳) یک نفر دانشمند نحوی به چاه مستراحی افتاد. مردم دونفر کناس را برای نجاتش سرچاه آوردند. نحوی (از ته چاه) این گونه اظهار فضل می کرد: طنابی باریک برایم طلبید، سخت و محکم به بندم آرید، نرم و آرام بالایم کشید! کناسان (که از لفاظی وی ناراحت شده بودند) گفتند هرگز نجاتش نمی دهیم. او تا در گلو در کثافت فرو رفته، ولی دست از فضولی برنمی دارد!

* * *

۲۰۵- گنج مخفی بد زپُری چاک کرد خاک را تابان تر از افلاک کرد

مستند آن حدیث قدسی ذیل است:

قَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ لِمَ إِذَا خُلِقْتُ الْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخُلِقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرِفَ (۱). منارات السائرین، تألیف نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه (متوفی ۶۵۸) نسخه کتابخانه ملی ملک.

و مؤلف اللؤلؤ المصروع درباره آن چنین گفته است:

حَدِيثُ كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا لَا أُعْرِفُ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخُلِقْتُ خَلْقًا وَتَعَرَّفْتُ إِلَيْهِمْ فَبِي عَرَفُونِ.

قَالَ ابْنُ تَيْمِيَّةٍ لَيْسَ مِنْ كَلَامِ النَّبِيِّ (ص) وَ لَا يَعْرِفُ لَهُ سَنَدٌ صَحِيحٌ وَلَا ضَعِيفٌ وَ تَبِعَهُ الزَّرْكَشِيُّ وَ ابْنُ حَجَرٍ وَلَكِنْ مَعْنَاهُ صَحِيحٌ ظَاهِرٌ وَ هُوَ بَيْنَ الصُّوفِيَّةِ دَائِرٌ (۲). اللؤلؤ المصروع، ص [ص ۲۹ احادیث منوی]

۶۱

(۱) داود - علیه السلام - گفت پروردگارا، برای چه انسانها را خلق کردی؟ وحی آمد من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم به همین جهت آنها را خلق کردم تا شناخته گردم.

(۲) ابن تیمیّه گفته است، حدیث «گنجی مخفی بودم ناشناخته دوست داشتم شناخته شوم به همین جهت انسانها را آفریدم. و خود را به آنها شناساندم، پس به وسیله من مرا شناختند.» کلام پیامبر نیست. و سند صحیح یا ضعیفی در مورد آن نیامده است. زرکشی و ابن حجر در بیان این مطلب از ابن تیمیه تبعیت کرده اند. اما معنای حدیث صحیح و روشن است و بین صوفیه رواج دارد.

* * *

۲۰۶- چون در معنی زنی بازت کنند پر فکر زن که شهبازت کنند

۲۸۷۰ / ۱

اشاره است بدین عبارت:

مَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَ وَلَجَ (۱).

که بعضی و از جمله مولانا در دفتر سوم [۴۷۸۲ / ۳] آن را حدیث شمرده اند. و مؤلف اللؤلؤ المصروع (ص ۷۳) گوید که حدیث نیست.

[ص ۲۹ احادیث مثنوی]

ناظر است به گفته عبدالله بن مسعود از بزرگان صحابه (متوفی ۳۲): مَا دُمْتُ فِي صَلَاةٍ فَأَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ وَمَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ يُفْتَحْ لَهُ. (مادام که در نمازی چنان است که در سرای شاه وجود را می کوبی. و کسی که آن در را بکوبد بر روی او باز می شود.) حلیه الاولیاء، طبع بغداد، ج ۱، ص ۱۳۰ نظیر دیگر: مَنْ أَدْمَنَ الْإِسْتِفْتَاحَ فُتِحَتْ لَهُ الْأَغْلَاقُ. (کسی که پیوسته جویای گشایش باشد، قفلها به روی او باز می شود.) عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۳۷.

أَخْلُقُ بِذِي الصَّبْرِ أَنْ يَحْطَى بِحَاجَتِهِ وَ مُدْمِنِ الْقَرْعِ لِلْأَبْوَابِ أَنْ يَلْجَا (۲)

[ص ۱۱۸۷ شرح مثنوی]

همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۲۰

(۱) کسی که دری را بکوبد و پافشاری کند (سرانجام آن در به رویش) باز می شود.

(۲) چه شایسته است انسانی که در پناه صبر و استقامت حاجتش برآورده شود! بسیاری از کسانی که مصرانه درهایی را کوفته اند و سرانجام به رویشان باز شده است.

وَقَعَ نَحْوِي فِي كَنِيفٍ فَبَجَّاهُ بِكَتَّاسِينَ فَقَالَ أَطْلُبَالِي حَبْلًا دَقِيقًا وَشَدَّانِي شَدًّا وَثِيقًا وَاجْذِبَانِي جَذْبًا رَفِيقًا فَقَالَ وَاللَّهِ لَا نُخْرِجُهُ هُوَ فِي السَّلْحِ إِلَى الْخَلْقِ وَلَيْسَ يَدْعُ الْفُضُولَ (۳).
[ص ۲۸ قصص مثوی]

(۱) نصف عمرت را ضایع کردی.

(۲) تمام عمرت را ضایع کردی.

(۳) یک نفر دانشمند نحوی به چاه مستراحی افتاد. مردم دونفر کناس را برای نجاتش سرچاه آوردند. نحوی (از ته چاه) این گونه اظهار فضل می کرد: طنابی باریک برایم طلبید، سخت و محکم به بندم آرید، نرم و آرام بالا می کشید! کناسان (که از لفاظی وی ناراحت شده بودند) گفتند هرگز نجاتش نمی دهیم. او تا در گلو در کثافت فرو رفته، ولی دست از فضولی بر نمی دارد!

* * *

۲۰۵- گنج مخفی بد زپُری چاک کرد خاک را تابان تر از افلاک کرد

مستند آن حدیث قدسی ذیل است:

قَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ لِمَ إِذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرِفَ (۱). منارات السائرين، تأليف نجم الدين ابوبكر محمد بن شاهاور اسدي رازی معروف به دایه (متوفی ۶۵۸) نسخه کتابخانه ملی ملک.

و مؤلف اللؤلؤ المصروع درباره آن چنین گفته است:

حَدِيثُ كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا لَا أُعْرِفُ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ خَلْقًا وَتَعَرَّفْتُ إِلَيْهِمْ فَبِي عَرْقُونِ.

قَالَ ابْنُ تَيْمِيَّةَ لَيْسَ مِنْ كَلَامِ النَّبِيِّ (ص) وَ لَا يُعْرِفُ لَهُ سَنَدٌ صَحِيحٌ وَلَا ضَعِيفٌ وَ تَبِعَهُ الرَّزْكَانِيُّ وَ ابْنُ حَجَرٍ وَلَكِنْ مَعْنَاهُ صَحِيحٌ ظَاهِرٌ وَ هُوَ بَيْنَ الصُّوفِيَّةِ دَائِرٌ (۲). اللؤلؤ المصروع، ص ۶۱
[ص ۲۹ احادیث مثوی]

(۱) داود - علیه السلام - گفت پروردگارا، برای چه انسانها را خلق کردی؟ وحی آمد من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم به همین جهت آنها را خلق کردم تا شناخته گردم.

(۲) ابن تیمیّه گفته است، حدیث «گنجی مخفی بودم ناشناخته دوست داشتم شناخته شوم به همین جهت انسانها را آفریدم. و خود را به آنها شناساندم، پس به وسیله من مرا شناختند.» کلام پیامبر نیست. و سند صحیح یا ضعیفی در مورد آن نیامده است. زرکشی و ابن حجر در بیان این مطلب از ابن تیمیّه تبعیت کرده اند. اما معنای حدیث صحیح و روشن است و بین صوفیه رواج دارد.

* * *

۲۰۶- چون در معنی زنی بازت کنند پر فکر زن که شهبازت کنند

۲۸۷۰ / ۱

اشاره است بدین عبارت:

مَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَّ (۱).

که بعضی و از جمله مولانا در دفتر سوم [۴۷۸۲ / ۳] آن را حدیث شمرده اند. و مؤلف اللؤلؤ المصروع (ص ۷۳) گوید که حدیث نیست.

[ص ۲۹ احادیث مثنوی]

ناظر است به گفته عبدالله بن مسعود از بزرگان صحابه (متوفی ۳۲): مَا دُمْتُ فِي صَلَاةٍ فَأَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ وَمَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ يُفْتَحْ لَهُ. (مادام که در نمازی چنان است که در سرای شاه وجود را می کوبی. و کسی که آن در را بکوبد بر روی او باز می شود.) حلیه الاولیاء، طبع بغداد، ج ۱، ص ۱۳۰ نظیر دیگر: مَنْ أَدْمَنَ الْإِسْتِفْتَاحَ فُتِحَتْ لَهُ الْأَعْلَاقُ. (کسی که پیوسته جویای گشایش باشد، قفلها به روی او باز می شود.) عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۳۷.

أَخْلُقُ بِذِي الصَّبْرِ أَنْ يَحْظَى بِحَاجَتِهِ وَ مُدْمِنِ الْقَرْعِ لِلْأَبْوَابِ أَنْ يَلِجَا (۲)

[ص ۱۱۸۷ شرح مثنوی]

همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۲۰

(۱) کسی که دری را بکوبد و پافشاری کند (سرانجام آن در به رویش) باز می شود.

(۲) چه شایسته است انسانی که در پناه صبر و استقامت حاجتش برآورده شود! بسیاری از کسانی که مصرانه درهایی را کوفته اند و سرانجام به رویشان باز شده است.

* * *

۲۰۷- پَرِ فکرت شد گِلِ آلود و گران زان که گِلِ خواری ترا گِل شد چونان

۲۸۷۱ / ۱

... حضرت رسول اکرم (ص) از خوردن گِل نهی فرموده است: أَكُلِ الطَّيْنَ حَرَامٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، مَنْ أَكَلَ الطَّيْنَ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ عَلَى قَتْلِ نَفْسِهِ. (گِل خوردن بر هر مسلمانی حرام است. کسی که گِل می خورد چنان است که بر کشتن خویش همدست شود). کنوزالحقایق، ص ۱۸، ۱۲۴، نیز رجوع شود به تحفه حکیم مؤمن، مخزن الادویه، در ذیل طین

[ص ۱۱۸۸ شرح مثوی]

* * *

۲۰۸- چون گرسنه می شوی سگ می شوی

تند و بد پیوند و بد رگ می شوی

چون شدی تو سیر مرداری شوی

بی خبر بی پا چو دیواری شوی

پس دمی مردار و دیگر دم سگی

چون کنی در راه شیران خوش تکی

۲۸۷۳ / ۱ به بعد

این مضمون مأخوذ است از روایت ذیل: قِيلَ لِغَامِرِ بْنِ عَبْدِ قَيْسٍ مَا تَقُولُ فِي الْإِنْسَانِ قَالَ مَا أَقُولُ فِي مَنْ إِذَا جَاعَ ضَرَعَ وَ إِذَا شَبِعَ طَغَى. (عامر بن قیس را گفتند چه گویی درباره انسان؟ گفت چه بگویم درباره کسی که چون گرسنه شود خوار و زبون گردد و چون سیر شود سرکشی آغازد). دیع الابرار، باب الطعام و الآویه.

وَ كَانَ يُقَالُ مِسْكِينٌ إِثْنُ آدَمَ أَسِيرُ الْجُوعِ صَرِيحُ الشَّبَعِ (بیچاره فرزندی آدم که در بند

گرسنگی و افتاده سیری است). شرح نهج البلاغه، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۸۰

قَالَ رَجُلٌ لِلْحَسَنِ يَا أَبَا سَعِيدٍ إِذَا جُعْتُ ضَعُفْتُ وَ إِذَا شَبِعْتُ وَقَعَ عَلَى الْهَرِّ فَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي هَذِهِ الدَّارُ لَيْسَتْ تُؤَافِقُكَ فَاطْلُبْ دَارًا غَيْرَهَا. (مردی به حسن بصری گفت ای اباسعید، چون گرسنه می شوم سست و ناتوان می شوم و چون سیر گردم چنان است که گربه ای در من افتاده است خشمگین و آماده حمله ام. گفت ای پسر برادر من، این جهان درخور تو نیست. جز آن منزلی بجوی). دیع الابرار، باب الاوقات

[ص ۱۱۸۹ شرح مثوی]

* * *

۲۰۹- آلت إشکار خود جز سگ مدان کمترگ انداز سگ را استخوان
زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود کی سوی صید و شکار خوش دود
۲۸۷۶ و ۲۸۷۷ / ۱
در مثل است: جَوْعَ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ. (سگ خویش را گرسنه دار تا دنبال تو بیاید). سَمْنُ
كَلْبِكَ يَأْكُلُكَ. (سگ خود را سیر و فربه کن تا تو را بخورد). التمثيل والمحاضرة، طبع مصر، ص
۳۵۴، مجمع الامثال.

كَالْكَلْبِ إِنْ جَاعَ لَمْ يَغْدَمْكَ بَصْبَصَةً وَإِنْ يَنْلُ شَبْعَةً يَنْبَحُ مِنَ الْأَسْرِ (۱).
همان مأخذ، ص ۳۵۶ [ص ۱۱۹۰ شرح مثوی]

(۱) مانند سگ است اگر گرسنه بماند همچنان برای دم می جنباند. اما همین که
سیر شد به نشانه نافرمانی پارس می کند.

* * *

۲۱۰- احتماها بر دواها سَرَوَر است زانکه خاریدن فزونی گراست
احتما اصل دوا آمد یقین
۲۹۱۰ و ۲۹۱۱ / ۱

اشاره است بدین روایت:

الْجِمِيَّةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ وَالْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَعَوْدٌ بَدَنًا مَاتَعَوَدَ (۱). سفينة البحار، ج ۱، ص ۳۴۵
که مؤلف اللؤلؤ المرصوع درباره آن می گوید:
قَالَ الزَّرْكَشِيُّ لَا أَصْلَ لَهُ وَإِنَّمَا هُوَ مِنْ كَلَامٍ بَعْضُ الْأَطِيَاءِ (۲). اللؤلؤ المرصوع، ص ۷۳
[ص ۳۰ احادیث مثوی]

(۱) پرهیز (از پرخوری) بهترین دواست. (همان طوری که بر اثر پرخوری) معده
جایگاه درد می شود. بدن را به آنچه که باید عادت کند عادت ده.
(۲) زرکشی گفته است این حدیث اصالت ندارد بلکه سخن یکی از طبیبان است.

* * *

۲۱۱- پس قیامت روزِ عَرَضِ اکبر است

عَرَض، او خواهد که با زیب و فر است

۲۹۱۷/۱

«و آن کس که این دعوی کند و راست گو باشد در این دعوی همه تمنای او آن باشد که ازین زندان بجهد و بدان راحت پیوندد. چنان که امیرالمؤمنین علی - صلوات الله و سلامه علیه - گفت وَاللَّهِ لَا أَبَالِي وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيَّ أَمْ وَقَعْتُ عَلَى الْمَوْتِ (۱). و چون آن ضربت رسید او را که دانست از دنیا بخواهد رفت، گفت فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ. ظفر یافتم به خدای کعبه. برای آن که بر یقین بود که چگونه می رود و کجا می رود.» تفسیر ابوالفتح، طبع تهران، ج ۵ ص ۳۱۸ [ص ۱۲۰۸ شرح مثوی]

(۱) به خدا قسم چه مرگ به سراغم آید و چه من به سراغ مرگ روم برایم فرقی نمی کند.

* * *

۲۱۲- پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ هین مرو تنها، ز رهبر سر مییچ
گر نباشد سایه او بر تو گول پس تو را سرگشته دارد بانگ غول

۲۹۴۵ و ۲۹۴۶/۱

قَالَ النَّبِيُّ (ص) مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ (۱). لطائف معنوی، تألیف عبداللطیف بن عبدالله عباسی طبع هند، ص ۶۰ [ص ۳۰ احادیث مثوی]

(۱) پیامبر (ص) فرمود: کسی که پیر و مرشد نداشته باشد شیطان مرشدش می شود.

* * *

۲۱۳- شاوروهَن پس آنکه خالفوا إِنَّ مَنْ لَمْ يَعْصِهِنَّ تَأْلَفُ

۲۹۵۶/۱

اشاره است بدین حدیث:

شَاوِرُوهُنَّ وَ خَالِفُوهُنَّ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۰

و در احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۹ مصدر به لفظ: قِيلَ نقل شده که مشعر بدان است که غزالی آن را حدیث نمی داند.

و در شرح احیاء العلوم موسوم به: اتحاف السادة المتقين. ج ۵، ص ۳۵۶ نسبت آن به پیغمبر (ص) انکار شده و مؤلف اللؤلؤ المصنوع در ذیل آن روایت می گوید:

قَالَ السُّيُوطِيُّ بِأَطْلٍ لَا أَصْلَ لَهُ لَكِنْ فِي مَعْنَاهُ حَدِيثُ إِطَاعَةِ النِّسَاءِ نَدَامَةً وَ حَدِيثُ هَلَكَةِ الرِّجَالِ حِينَ أَطَاعَتِ النِّسَاءَ (۲). اللؤلؤ المصنوع، ص ۴۴

[ص ۳۰ احادیث منوی]

(۱) با زنان مشورت کنید و خلاف آن را به کار بندید.

(۲) سیوطی گفته است این حدیث باطل است و اصیل نیست اما به همین معناست:

— حدیث: اطاعت از زنان موجب پشیمانی است و نیز: زمانی که مردان از زنان اطاعت کردند به هلاکت افتادند.

* * *

۲۱۴- گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی، پهلوانی، پردلی
لیک بر شیر می مکن هم اعتماد اندر آ در سایه نخل امید
تو تقرب جو به عقل و سر خویش نی چو ایشان بر کمال پر خویش

۱/ ۲۹۵۹ به بعد

يَا عَلِيُّ إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى خَالِقِهِمْ فِي أَبْوَابِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ تَسْبِقُهُمْ
بِالدَّرَجَاتِ وَ الزُّلْفَى عِنْدَ النَّاسِ وَ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ (۱). حلیه الاولیاء، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۸
إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ بِأَبْوَابِ الْبِرِّ وَ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ فَتَقَرَّبْ أَنْتَ بِعَقْلِكَ (۲). احیاء العلوم، ج ۱،
ص ۶۴ و با مختصر تفاوت ج ۳، ص ۱۳.

نیز رجوع کنید به: اتحاف السادة المتقين، ج ۱، ص ۴۶۲

[ص ۳۰ احادیث منوی]

(۱) ای علی هنگامی که مردم با مبرات و اعمال نیک بر خالقشان تقرب می جویند تو با تکیه کردن بر عقل خود به خدا تقرب کن، تا در قیامت از نظر درجات، بر آنان سبقت گیری و تقربت به خدا بیشتر گردد.

(۲) هنگامی که مردم به کمک مبرّات و اعمال صالح قصد تقرب به خدا دارند، تو به کمک عقلت در صدد تقرب به خدا باش.

* * *

۲۱۵- سوی دلاکی بشد قزوینی که کبودم زن بکن شیرینی

۲۹۸۳/۱

کبودی زدن رسم خال کوبی است که هم اکنون نیز معمول است. ... این کار در اسلام مذموم است در حدیث آورده اند: لَعَنَ اللَّهُ الْوَاشِمَةَ وَالْمُسْتَوْشِمَةَ (۱). نه‌ایه ابن‌اثیر، در ذیل: وشم. شرح معلفات سبع، ذیل: بیت اول از قصیده طرفة بن العبد. [ص ۱۲۳۲ شرح مشنوی]

(۱) خداوند هم استاد خال کوب و هم متقاضی خال کوبی را لعنت کرده است.

* * *

۲۱۶- شیر و گرگ و روبهی بهر شکار رفته بودند از طلب در کوهسار

۳۰۱۳/۱

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب ثرالدّر از ابوسعید آبی (باب چهاردهم، امثال و نوادر عَلَى السِّنَةِ الْبَهَائِمِ، نسخه کتابخانه آستانه رضویه) و در محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۴۱۷ و در کتاب الاذکیاء، تاریخ ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی، طبع مصر، ص ۱۵۷ روایت شده و ما آن را از کتاب محاضرات الادبا نقل می‌کنیم:

و زَعَمُوا أَنَّ أَسَدًا وَ ذُبَابًا وَ ثُعْلَبًا اشْتَرَكُوا فِيمَا يَصِيدُونَ فَاصْطَادُوا حِمَارًا وَ ظَبْيًا وَ أَرْنَبًا فَقَالَ الْأَسَدُ لِلذُّبِّ ائْتِنَا وَ اَعْدِلْ فَقَالَ أَمَّا الْحِمَارُ فَلَكَ وَ أَمَّا الظَّبْيُ فَلِي وَ أَمَّا الْأَرْنَبُ فَلِلثُعْلَبِ فَغَضِبَ الْأَسَدُ وَ ضَرَبَهُ ضَرْبَةً أَنْدَرَ رَأْسَهُ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ لِلثُعْلَبِ ائْتِنَا وَ اَعْدِلْ فَلَمَّا رَأَى الثُعْلَبُ مَا صَنَعَ بِالذُّبِّ خَشِيَ أَنْ يُصِيبَهُ مِثْلُهُ فَقَالَ أَمَّا الْحِمَارُ فَلَكَ تَتَغَدَّى بِهِ وَ أَمَّا الْأَرْنَبُ فَخِلَالَ تَتَخَلَّلُ بِهِ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّيْلِ وَ أَمَّا الظَّبْيُ فَلَكَ تَتَعَشَّى بِهِ فَقَالَ لَهُ الْأَسَدُ وَ نَحَكَ يَا ثُعْلَبُ مَا يَنْبَغِي لَكَ إِلَّا أَنْ تَكُونَ قَاضِيًا مَنْ عَلِمَكَ هَذَا الْقَضَاءَ قَالَ الرَّأْسُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْكَ (۱).

و همین حکایت در فرائد السلوک باب دوم بدین گونه آمده است:

آورده‌اند که شیری که گاو و ماهی از نهیب پنجه او در زمین نفس بنیارسستندی زد، و شیر آسمان از صولت چنگال او در مرغزار فلک، گام نیارستی نهاد، مرغ از هیبت او بالای بیشه نیارستی پرید و پیل از دهشت او پیرامون صحرا نیارستی گردید،

يَذُوذُ عَنْ غِيْضَةٍ مُّلتَقَّةٍ أَشْبَ مَنِيعَةٍ فِي حِمَاةِ ذَاتِ أَشْبَالٍ (۲)

در بیشه‌ای مقام داشت و در وادی‌ای متمکن بود. و گرگی و روباهی از جمله مرتبان خدمت و خاصگیان حضرت او بودند. روزی شیر را تماشای شکار آرزو کرد. به نشاط صید مایل شد. گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند و در خدمت رکاب او برفتند. شیر گفت هریک در طلب صید به گوشه‌ای بیرون رویم و موضع اجتماع ما با آنچه از شکار حاصل شده باشد به فلان بیشه بود. مثال را امتثال نمودند و فرمان را ارتسام واجب دانستند. و هریکی به طرفی روی نهادند [و] از جانبی برفتند. چون زمانی چند برآمد به هم جمع شدند به موضع معهود. شیر، خرگوری شکسته بود و گرگ، آهوئی صید کرده و روباه، خرگوشی گرفته. چون جمله جمع شدند شیر گرگ را گفت بیا این صیدها را قسمت کن. گرگ گفت قسمت راست است و نصیب هریک مفروز. خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را. شیر از این قسمت در خشم شد پنجه بزد و سرگرگ از تن برگرفت و پیش نهاد. و در میان خشم و کینه روباه را گفت بیا قسمت کن. روباه گفت خرگور را ملک راتب چاشت سازد و آهوراتب شام و خرگوش حالی را تنقلی می‌فرماید. شیر گفت قسمتی بدین زیبایی از که آموختی؟ گفت از آن سر که در پیش تخت ملک نهاده است!

[ص ۲۸ قصص مثنوی]

(۱) آورده‌اند که شیر و گرگ و روباهی تصمیم گرفتند باهم به شکار پردازند. نتیجه این شد که درازگوش، آهو و خرگوشی را شکار کردند. شیر به گرگ گفت شکارها را تو عادلانه تقسیم کن. گرگ اطاعت کرد و گفت درازگوش برای تو، آهو برای من و خرگوش برای روباه. شیر (که این تقسیم را باب طبع ندید) غضبناک شد و با یک حمله شدید سر از بدن گرگ جدا کرد و به زمینش انداخت آن‌گاه روی به روباه کرد و گفت تو تقسیم کن و مواظب باش به عدل عمل کنی. روباه که سرنوشت گرگ را تباه شده دید، از ترس این‌که مبادا همان بلا به سرش آید گفت درازگوش برای صبحانه تو، خرگوش غذای بین صبح و شام تو و آهو هم برای

شام تو! شیر (که سخت خوشحال و هیجان زده شده بود به روباه) گفت آفرین!
واقعاً قضاوت کننده شایسته ای هستی. چه کسی به این خوبی تعلیمت داده
است؟ روباه پاسخ داد سر از تن جدا شده گرگ!
(۲) او (شیر) از بیشه ای که دارای درختان انبوه و به هم پیچیده است دفاع می کند.
چنین بیشه ای (از دست دشمنان) به دور است و پناهگاه فرزندان اوست.

* * *

۲۱۷- این چنین شه را ز لشکر زحمت است
لیک همره شد جماعت رحمت است

۳۰۱۷/۱

اشاره بدین حدیث است:

الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذَابٌ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۴
فِي الْجَمَاعَةِ رَحْمَةٌ وَفِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ. كنوز الحقائق، ص ۸۸

[ص ۳۱ احادیث مثنوی]

(۱) و (۲) در یکپارچگی مردم، رحمت (خدا متجلی) است و در پراکندگی آنها
عذاب (خدا).

* * *

۲۱۸- آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمد

۳۰۵۶/۱

مأخذ آن حکایتی است که جاحظ در کتاب الحيوان، جلد اول، ص ۱۶۵ نقل می کند و
هی هذه: وَحَدَّثَنِي أَبُو عَلِيٍّ الْأَنْصَارِيُّ وَ عَبْدِ الْكَرِيمِ الْغَفَّارِيُّ قَالَا حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ حَاضِرٍ قَالَ
كَانَ عَمْرُو بْنُ عُبَيْدَةَ يَجْلِسُ فِي دَارِهِ وَكَانَ لَا يَدْعُ بَابَهُ مَفْتُوحًا فَإِذَا قَرَعَهُ إِنْسَانٌ قَامَ بِنَفْسِهِ
حَتَّى يَفْتَحَهُ لَهُ فَاتَّيْتُ الْبَابَ يَوْمًا فَقَرَعْتُهُ فَقَالَ مَنْ هَذَا فَقُلْتُ أَنَا فَقَالَ مَا أَعْرِفُ أَحَدًا يُسَمِّي
أَنَا فَلَمْ أَقُلْ شَيْئًا وَ قُمْتُ خَلْفَ الْبَابِ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَقَرَعَ الْبَابَ فَقَالَ عَمْرُو
مَنْ هَذَا فَقَالَ رَجُلٌ غَرِيبٌ قَدِمَ عَلَيْكَ يَلْتَمِسُ الْعِلْمَ فَقَامَ لَهُ فَفَتَحَ لَهُ الْبَابَ فَلَمَّا وَجَدْتُ فُرْجَةً
أَرَدْتُ أَنْ أَلْجَأَ الْبَابَ فَدَفَعْتُ الْبَابَ فِي وَجْهِهِ بَعُثْفٍ فَأَقَمْتُ عِنْدَهُ أَيَّامًا ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي وَاللَّهِ
إِنِّي يَوْمَ أَنْغَضُبُ عَلَى عَمْرُو بْنِ عُبَيْدٍ لَغَيْرِ رَشِيدِ الرَّأْيِ فَاتَّيْتُ الْبَابَ فَقَرَعْتُهُ عَلَيْهِ فَقَالَ مَنْ

هَذَا فَقُلْتُ عِيسَى بْنُ خَاضِرٍ فَقَامَ فَفَتَحَ لِيَ الْبَابَ (۱).

و این حکایت را تا جمله « مَا أَعْرِفُ أَحَدًا يُسَمِّي أَنَا » و بدون ذکر عیسی بن حاضر در ربیع الابرار، باب الاسماء والکنی، هم می توان دید.

عبدالله انصاری نیز، این حکایت را بدین شکل نقل کرده است:

عاشقی از کمال شوق بر در سرای معشوق آمد، حلقه بر سندان زد. بر ضمیرش گذر کرد که اگر معشوق گوید کیستی چه گویم؟ اگر گویم منم گوید تو را تاتویی در عالم ما بار نیست. و اگر گویم تویی گوید من در هودج کبریایی خود متمکنم و از وجود تو مستغنی. باز شو و از در درگذار شو. مسکین تا روز بر قدم انتظار بیچاره وار شرمسار بماند. (رسالة عقل و عشق از عبدالله انصاری).

و شیخ عطار در بیان این قصه گوید:

عاشقی را بود معشوقی چو ماه	مهر کرده ترک، پیش او کلاه
مدّتی در انتظارش بوده بود	جان به لب بر خون دل آلوده بود
داد آخر وعده و صلیش باز	گفت خواهد بودت امشب روز ناز
مرد آمد تا در دلخواه خویش	اوستادش مشکلی در راه خویش
گفت اگر این حلقه را بر در زنم	گویدم این کیست من گویم منم
گویدم پس چون تویی با خویش ساز	عشق اگر بازی همه با خویش باز
ور بدو گویم نیم من، آن تویی	گویدم پس تو بر که می روی
در میان این دو مشکل چون کنم	خویش را بی خویش حاصل چون کنم
آن شبانگه بر در آن دلفروز	هم در این اندیشه بود او تا به روز
این سخن می گفت پیش صادقی	گفت عاقل بود او نه عاشقی
زان که همچون عاقلان صدگونه حال	گشت بروی : رجواب و در سؤال
زان که گربودیش عشقی کارگر	در شکستی زود و در رفتی به در
تا بر اندیشی تو کار از بددلی	حاصلت گردد همه بی حاصلی
عاشقان را نیست با اندیشه کار	مصلحت اندیش باشد پیشه کار

[ص ۳۰ قصص مثنوی]

مصیبت نامه عطار

(۱) ابوعلی انصاری و عبدالکریم غفاری از قول عیسی بن حاضر نقل کرده اند که

عمرو بن عبیده عادت داشت همیشه در خانه اقامت کند و در خانه اش همواره

بسته بود. اگر کسی در می‌زد خودش آن را باز می‌کرد. روزی من (عیسی بن حاضر) در خانه‌اش را زدم. پرسید کیست؟ گفتم: منم. گفت کسی را به نام منم نمی‌شناسم! من هم چیزی نگفتم و همچنان پشت در ماندم. در این اثنا مردی از خراسان سر رسید و در زد. عمرو پرسید کیست؟ پاسخ داد غریبه‌ای هستم که برای کسب دانش به خانه شما روی آورده‌ام. عمرو در را باز کرد. من از فرصت استفاده کرده خواستم داخل شوم ولی به شدت در را به رویم بست. چندروز همچنان پشت در ماندم. با خود گفتم بی‌شک خشمی که من نسبت به عمرو پیدا کرده‌ام بیجا و دور از اندیشه سالم است. آن‌گاه در خانه را زدم و وقتی پرسید کیست؟ گفتم عیسی بن حاضر. این بار وی در را به رویم باز کرد.

* * *

۲۱۹- کمترین کاریش هر روز آن بود کاو سه لشکر را روانه می‌کند
لشکری ز اصلاب سوی امهات بهر آن تا در رحم روید نبات
لشکری ز ارحام سوی خاکدان تا ز نر و ماده پر گردد جهان
لشکری از خاک زان سوی اجل تا ببیند هرکسی حسن عمل

۳۰۷۲/۱ به بعد

مقتبس است از کلام مولای متقیان علی (ع):

لِلّٰهِ تَعَالٰی كُلُّ لَحْظَةٍ ثَلَاثَةٌ عَسَاكِرٌ فَعَسَاكِرٌ يَنْزِلُ مِنَ الْاَصْلَابِ اِلَى الْاَرْحَامِ وَ عَسَاكِرٌ يَنْزِلُ
مِنَ الْاَرْحَامِ اِلَى الْاَرْضِ وَ عَسَاكِرٌ يَرْتَحِلُ مِنَ الدُّنْيَا اِلَى الْاٰخِرَةِ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۵۹

[ص ۳۱ احادیث مثنوی]

(۱) خدا را هر لحظه سه لشکر است: ۱- لشکری که از پشت پدران به رحم مادران منتقل می‌شود. ۲- لشکری که از رحم مادران به صحنه زمین قدم می‌گذارد. ۳- لشکری که از دنیا به آخرت رحلت می‌کند.

* * *

۲۲۰- هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک تا حق می‌برد جمله یکی است

۳۰۸۶/۱

ظاهراً مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ قَالُوا كَيْفَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْأَنْبِيَاءُ إِخْوَةٌ مِنْ عِلَالٍ وَأُمّهَاتُهُمْ شَتَّى وَدِينُهُمْ وَاحِدٌ فَلَيْسَ بَيْنَنَا نَبِيٌّ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۹ و باختلاف در ترتيب عبارت ص ۴۰۶، ۴۳۷، بخاری ج ۲، ص ۱۶۳، مسلم (به طريق و اشكال مختلفه) ج ۷، ص ۹۶، قصص الانبياء ثعلبی، طبع مصر، ص ۳۴۱، جامع صغير، ج ۱، ص ۱۰۷.

[ص ۳۲ احادیث مشوی]

(۱) پیامبر (ص) فرمود من به عیسی بن مریم از ابتدا تا انتهای خلقت (یا در دنیا و آخرت) بیش از دیگران اولی و برتر هستم. اصحاب پرسیدند ای رسول خدا چگونه؟ فرمود انبیا پدری واحد دارند (از نور واحدی هستند) و مادرانی پراکنده و متعدد. و همگی مأمور به دین اسلام هستند. در عین حال بین ما (من و عیسی) پیامبر ثالثی نیست. (بنابراین به عنوان پیامبر و برادر عیسی بن مریم اولویت با من است).

* * *

۲۲۱- امت مرحومه زاین رو خواندمان آن رسول حق و صادق در بیان

۳۱۲۰/۱

اشاره بدین حدیث است:

إِنَّ أُمَّتِي أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ لَيْسَ عَلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ إِنَّمَا عَذَابُهَا فِي الدُّنْيَا الْقَتْلُ وَالْبَلَابُ وَالزَّلَازِلُ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۴۰۸.
إِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ مَرْحُومَةٌ جَعَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَذَابَهَا بَيْنَهَا فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دَفَعَ إِلَى كُلِّ امْرئٍ مِنْهُمْ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْأَدْيَانِ فَقَالَ هَذَا يَكُونُ فِدَاءَكَ مِنَ النَّارِ (۲). همان مأخذ، ص ۴۱۰.
أُمَّتِي أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ مَغْفُورٌ لَهَا مَتَابٌ عَلَيْهَا (۳). جامع صغير، ج ۱، ص ۶۴.

[ص ۳۳ احادیث مشوی]

(۱) امت من، امتی است که مشمول رحمت الهی شده و در آخرت عذاب نخواهد شد. عذابش در همین دنیا است از نوع مبتلا شدن به بلای قتل، وحشت، زلزله و امثال آن.

(۲) این امت (در روز قیامت) مشمول رحمت حق خواهد بود. خدای
 عزوجل - عذاب امت را (در همین دنیا) بین خودشان قرار داده و در عوض روز
 قیامت به جای هریک از آنان، یک نفر از معتقدان به دینهای دیگر را عذاب
 می‌کند.

(۳) امت من امتی مورد رحمت، مغفرت و توبه الهی خواهد بود.

* * *

۲۲۲- آمد از آفاق یارِ مهربان یوسف صدیق را شد میهمان

۳۱۵۷/۱

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب المستجد من فعلات الاجواد تألیف ابوعلی محسن بن
 علی تنوخی، طبع مطبعة ترقی دمشق، ۱۳۶۵، ص ۲۴۸ مذکور افتاده و ابواسحاق
 ابراهیم بن علی خُصری در ذیل زهرالاداب آن حکایت را نقل کرده و ما از روی کتاب اخیر
 در این جان می‌آوریم:

وَ أَهْدَى بَعْضُ الْكُتَّابِ إِلَى رَئِيسِهِ مِرْآةً فَقَالَ مِنْ أَيْنَ وَقَعَ اخْتِيَارُكَ عَلَيْهَا قَالَ لَتَذْكُرْنِي بِهَا
 كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَى وَجْهِكَ الْحَسَنِ (۱). ذیل زهرالاداب، طبع مطبعة رحمانیه ۱۳۵۳، ص ۲۲۹
 محمد عوفی این قصه را روایت می‌کند به طریق ذیل:

آورده‌اند که در آن وقت که امیرالمؤمنین معتز به خلافت نشست هرکس از امرای
 اطراف به خدمت او هدیه‌ها فرستادند. ابوعلی ایوب که امیر فارس بود در میان هدیه‌های
 خویش آینه چینی فرستاد که آن را همتایی نبود در غایت صفا. احمد اسرائیل که وزیر بود
 بر وی اعتراض کرد، گفت بنده به نزد خلفا هدیه‌ها فرستد چون اسب قیمتی یا غلامان
 خوب یا کنیزکی صاحب جمال یا سلاحی گرانمایه یا جامه‌های مرتفع. چنان‌که کسوت
 ملوک را شاید و اگر از این نباشد باز یا چرخ یا یوز و امثال اینها. تو را چه بر آن داشت که
 به خدمت او آینه فرستادی؟ احمد ایوب جواب نوشت که مرا باعث برفرستادن آینه دو
 چیز بود: اول آن‌که سخت خوب بود. و دیگر آن‌که روی امیرالمؤمنین عظیم خوب
 است، خواستم که چون امیرالمؤمنین در آینه بنگرد و جمال صورت خود ببند، از بنده
 خود یاد کند. جوامع الحکایات، باب شانزدهم، از قسم اول

[ص ۳۱ قصص مثنوی]

(۱) کاتبی به رئیس خود آینه‌ای هدیه داد. وی در پاسخ به این سؤال که چرا آینه را برای هدیه انتخاب کردی گفت: برای این که هر بار که چهره زیبای خود را در آن ببینی مرا نیز به خاطر آوری.

* * *

۲۲۳- پیش از عثمان یکی نساخ بود کاو به نسخ وحی، جدی می نمود

۳۲۲۸/۱

مقصود از این نساخ یا کاتب وحی، عبدالله بن سعد بن ابی سرح است که داستان او را ابن عبدالبر در کتاب استیعاب، طبع حیدرآباد، جلد دوم ص ۳۸۱ و ابن الاثیر در کتاب اسدالغابه، چاپ مصر، ج ۳، ص ۱۷۳ و ابوالحسن علی بن احمد واحدی در کتاب اسباب النزول نقل کرده اند.

اینک روایت واحدی در ذیل آیه شریفه وَ مَنْ قَالَ سَأُنْزِلَ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ: نَزَلَتْ فِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ كَانَ قَدْ تَكَلَّمَ بِالإِسْلَامِ فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) ذَاتَ يَوْمٍ يَكْتُبُ لَهُ شَيْئاً فَلَمَّا نَزَلَتْ آيَةُ الَّتِي فِي الْمُؤْمِنِينَ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ أَمْلاهَا عَلَيْهِ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى قَوْلِهِ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ عَجِبَ عَبْدُ اللَّهِ فِي تَفْصِيلِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ فَقَالَ تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) هَكَذَا أَنْزَلْتُ عَلَى فَشَكََّ عَبْدُ اللَّهِ حِينَئِذٍ وَ قَالَ لَئِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ صَادِقاً لَقَدْ أَوْحَى إِلَيَّ كَمَا أَوْحَى إِلَيْهِ وَ لَئِنْ كَانَ كَاذِباً لَقَدْ قُلْتُ كَمَا قَالَ وَ ارْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ (۱). اسباب النزول، طبع مصر، ص ۱۶۵

و این حکایت در تفسیر ابوالفتح، طبع تهران، جلد ۱، ص ۱۴۹ بدون ذکر عبدالله بن سعد نقل شده و روایت او چنین است:

ابومالک گفت آیه (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ ... سورة بقره آیه ۷۹) در شأن دبیری آمد که پیغامبر را بود - علیه السلام - و آنچه پیغمبر بر او دادی که بنویس او به خلاف آن نوشتی. به جای غفور رحیم، سمیع علیم و به جای سمیع علیم، عزیز حکیم و مانند این. عاقبت مرتد شد و بگریخت.

[ص ۳۲ قصص منوی]

(۱) آیه شریفه (وَ مَنْ قَالَ سَأُنْزِلَ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ ... سورة انعام آیه ۹۳) درباره

عبدالله بن سعد بن ابی سرح نازل گردید. وی هنگامی که اسلام را پذیرفت توسط پیامبر (ص) برای کتابت وحی پذیرفته شد. زمانی که آیه مربوط به مؤمنین نازل شد (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ... سوره مؤمنون آیه ۱۲) پیامبر (ص) آن را به وی املا کرد تا بنویسد، همین که آیه به اینجا ختم شد که ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ عبدالله از چنین توصیفی درباره انسان به شگفتی افتاد و به دنبال آیه افزود: تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. پیامبر (ص) فرمود آیه به همین صورت بر من نازل شده است. عبدالله در این مورد نسبت به پیامبر به شک افتاد و گفت اگر پیامبر در اظهار نظرش صادق باشد معلوم می شود که به من و آن حضرت هردو وحی شده است. اما اگر کاذب باشد، من چیزی را گفته ام که همان وحی بوده است. و به این ترتیب وی مرتد شد.

* * *

۲۲۴- کای محبِ عفو از ما عفو کن ای طیب رنج ناسور کهن

۳۲۵۳/۱

مقتبس است از این روایت:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَفُوٌّ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّي (۱). کنوزالحقائق، ص ۲۰ و ۹۲

[ص ۳۳ احادیث مشنوی]

(۱) خدایا، تو که عفوکننده ای و دوستدار عفو از من درگذر.

* * *

۲۲۵- خویش در آینه دید آن زشت مرد رو بگردانید از آن و خشم کرد

۳۳۴۶/۱

اشاره است به قصه و مثلی که به مناسبت بیت:

سوخت هندو آینه از درد را کاین سیه رو می نماید مرد را
در دفتر دوم [ردیف ۳۴۷] توضیح آن نگاشته می آید.

[ص ۳۳ قصص مشنوی]

* * *

۲۲۶- گفت پیغمبر به اعرابی ما صَلَّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَافَتَى

۳۳۹۰ / ۱

اشاره است به خبر ذیل:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَدَخَلَ رَجُلٌ فَصَلَّى ثُمَّ جَاءَ فَسَلَّمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَرَدَّ رَسُولُ اللَّهِ السَّلَامَ ثُمَّ قَالَ ارْجِعْ فَصَلِّ فَإِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ فَرَجَعَ الرَّجُلُ فَصَلَّى كَمَا كَانَ صَلَّى ثُمَّ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ فَسَلَّمَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ ارْجِعْ فَصَلِّ فَإِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ حَتَّى فَعَلَ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ (۱). بخاری، ج ۱، ص ۹۱ مسلم، ج ۲، ص ۱۱، ۹۴ و ج ۴، ص ۵۹ و با تفصیل بیشتر مسند احمد، ج ۴، ص ۳۴۰ [ص ۳۳ احادیث متوی]

(۱) از ابوهریره نقل شده که رسول خدا (ص) داخل مسجد شد. سپس مردی وارد شد و نماز خواند. آن گاه به نزد پیامبر آمد و سلام کرد. پیامبر جواب سلام دادند و گفتند برگرد و نماز بخوان که آنچه به جا آوردی نماز نبود. مرد برگشت و همچون بار اول نماز گزارد. سپس به حضور پیامبر آمد و سلام کرد. پیامبر جواب سلام دادند و گفتند بازگرد و نمازت را بخوان که هنوز نماز به جای نیاورده ای. و این ماجرا سه بار تکرار شد.

* * *

۲۲۷- گفت پیغمبر که هست از اتمم کاو بود هم گوهر و هم هتمم
مرمرا زان نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم از آن

۳۴۶۲ و ۳۴۶۳ / ۱

ظاهراً اشاره به حدیث ذیل است:

وَدِدْتُ أَنَا قَدْ رَأَيْنَا إِخْوَانَنَا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَسْنَا بِإِخْوَانِكَ قَالَ بَلَى أَنْتُمْ أَصْحَابِي وَإِخْوَانِي الَّذِينَ لَمْ يَأْتُوا بَعْدُ وَ أَنَا فَرَطُهُمْ عَلَى الْحَوْضِ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ تَعْرِفُ مَنْ لَمْ يَأْتِ مِنْ أُمَّتِكَ بَعْدُ قَالَ أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ رَجُلًا كَانَ لَهُ خَيْلٌ غُرٌّ مُحَجَّلَةٌ بَيْنَ ظَهْرَانِي خَيْلٌ بِهِمْ دُھَمٌ أَلَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهَا قَالُوا بَلَى قَالَ فَإِنَّهُمْ يَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِينَ مِنْ أَثَرِ الْوُضُوءِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۰، ۴۰۸.

وَدِدْتُ أَنِّي لَقِيتُ إِخْوَانِي فَقَالَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ لَيْسَ نَحْنُ إِخْوَانُكَ قَالَ أَنتُمْ أَصْحَابِي وَلَكِنْ إِخْوَانِي الَّذِينَ آمَنُوا بِي وَلَمْ يَرُونِي (۲). مسند احمد، ج ۳، ص ۱۱۵، تفسیر ابوالفتح، طبع تهران (چاپ اول) ج ۱، ص ۴۱ و با تفصیل بیشتر آملی مفید، طبع نجف، ص ۳۹-۴۰ و با اختلافی در تعبیر مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۶.

مَنْ أَشَدَّ أُمَّتِي لِي حُبًّا نَاسٌ يَكُونُونَ بَعْدِي يَوَدُّ أَحَدَهُمْ لَوْرَآنِي بِأَهْلِهِ وَ مَالِهِ (۳). مسلم، ج ۸، ص ۱۴۵، مسند احمد، ج ۲، ص ۴۱۷، ج ۵، ص ۱۵۶، ۱۷۰ [ص ۳۴ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود:) دوست داشتم برادران خود را می دیدم. (اصحاب با شگفتی) پرسیدند مگر ما برادران تو نیستیم؟ فرمود شما اصحاب منید. برادران من کسانی هستند که هنوز نیامده اند. من در روز قیامت در کنار حوض (کوثر) بین آنها خواهم بود. پرسیدند ای رسول خدا کسانی از امت را که نیامده اند چگونه خواهی شناخت؟ فرمود: اگر کسی یک اسب پیشانی و دست و پای سفید داشته باشد و در جمع اسبانی سیاه و تیره رنگ قرارش دهد آیا آن را از بقیه تشخیص نمی دهد؟ گفتند آری. فرمود: روز قیامت آنان (برادران من) نیز با چهره های نورانی، ظاهر می گردند (وبدین ترتیب از بقیه تشخیص داده می شوند).

(۲) (پیامبر - ص - فرمود:) دوست داشتم برادران خود را دیدار می کردم. اصحاب پرسیدند آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود شما اصحاب منید، ولی برادران من کسانی هستند که به من ایمان می آورند، درحالی که مرا ندیده اند. (۳) مشتاقان حقیقی من از میان امت کسانی هستند که بعد از من خواهند آمد، و خوش دارند که در آرزوی دیدار من از خانواده و دارایی خود بگذرند.

* * *

۲۲۸- چینیان گفتند ما نقاش تر رومیان گفتند ما را کر و فر

۳۴۶۷/۱

مأخذ آن حکایت ذیل است: فَقَدْ حُكِيَ أَنَّ أَهْلَ الصِّينِ وَ أَهْلَ الرُّومِ تَبَاهُوا بَيْنَ يَدَيِ بَعْضِ الْمُلُوكِ بِحُسْنِ صِنَاعَةِ النَّقْشِ وَالصُّورِ فَاسْتَفَرَّ رَأْيُ الْمَلِكِ عَلَى أَنْ يُسَلَّمَ إِلَيْهِمْ صُفَّةً لِيَنْقَشَ أَهْلُ الصِّينِ مِنْهَا جَانِبًا وَ أَهْلُ الرُّومِ جَانِبًا وَ يُرْخَى بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ يُمْنَعُ أَطْلَاعُ كُلِّ

فَرِيقِ عَلَى الْآخِرِ فَقَعَلَ ذَلِكَ فَجَمَعَ أَهْلُ الرُّومِ مِنَ الْأَصْبَاغِ الْغَرِيبَةِ مَا لَا يَنْحَصِرُ وَ دَخَلَ
 أَهْلُ الصِّينِ مِنْ غَيْرِ صَبْنِ وَأَقْبَلُوا يَجْلُونَ جَانِبَهُ فَيَصْقُلُونَهُ فَلَمَّا فَرَّغَ أَهْلُ الرُّومِ ادَّعَى
 أَهْلُ الصِّينِ أَنَّهُمْ قَدْ فَرَّغُوا أَيْضاً فَعَجِبَ الْمَلِكُ مِنْ قَوْلِهِمْ وَ أَنَّهُمْ كَيْفَ فَرَّغُوا مِنَ التَّقْشِ مِنْ
 غَيْرِ صَبْنِ فَقِيلَ فَكَيْفَ فَرَّغْتُمْ مِنْ غَيْرِ صَبْنِ فَقَالُوا مَا عَلَيْكُمْ إِزْفَعُوا الْحِجَابَ فَرَفَعُوا وَ إِذَا
 بِجَانِبِهِمْ يَتَلَأَلُو مِنْهُ عَجَائِبُ صَنَائِعِ الرُّومِيَّةِ مَعَ زِيَادَةِ إِشْرَاقٍ وَ بَرِيقٍ إِذْ كَانَ قَدْ صَارَ كَالْمِرْآةِ
 الْمَجْلُوءَةِ لِكثَرَةِ التَّضْقِيلِ فَازْدَادَ حُسْنُ جَانِبِهِمْ بِمَزِيدِ التَّضْقِيلِ (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۷

و انوری حکایت فوق را بدین گونه در شعر خود آورده است:

صفه‌ای را نقش می‌بستند نقاشان چین بشنو این معنی کزین خوشتر حدیثی نشنوی
 اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی
 ای برادر خویشان را صفه‌ای دان همچنان هم به سقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
 باری ار آن نیمه پرنقش نتوانی شدن جهد آن کن تا مگر آن نیمه دیگر شوی

و حکیم نظامی در اسکندرنامه این حکایت را بدین گونه منظوم گردانیده است:

چو زین قصه گفتن به آخر رسید ز چینی و رومی سخن شد پدید
 به صورتگری دعوی انگیختند بساطی به مجلس فرو ریختند
 نمودند هریک به گفتار خویش نموداری از نقش پرگار خویش
 بر آن شد سرانجام کار، اتفاق که سازند طاقی چو ابروی طاق
 میان دو ابروی طاق بلند حاجابی فرود آورد نقشبند
 بر آن گوشه رومی کند دستکار براین گوشه چینی نگارد نگار
 نسینند پسیرایش یکدگر مگر مدّت دعوی آید به سر
 چو زان کار گردند پرداخته حجاب از میان گردد انداخته
 بسینند کز هردو پیکر کدام نسوآین تر آید چو گردد تمام
 نشستند صورتگران در نهفت در آن جفته طاق چون طاق جفت
 به یک مدّت از کار پرداختند حجاب از دو پیکر برانداختند
 یکی بود پیکر دو ارژنگ را تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را
 عجب ماند از آن کار نظارگی به حیرت فرو ماند یکبارگی
 که چون کرده‌اند این دو صورت گزار که در وی تفاوت نباشد به کار
 میان دو پرگار بنشست شاه در این و در آن کرد هردو نگاه
 نه شناخت از یکدگر بازشان نه پی برد در پرده رازشان

بسی راز از آن در نظر باز جست
همین در میانه یکی فرق بود
چو فرزانه دید آن دو بتخانه را
درستی طلب کرد چندان شتافت
بفرمود تا در میان تاختند
چو آمد حجابی میان دو کاخ
رقمهای رومی نشد ز آب و رنگ
چو شد صفه چینیان بی نگار
دگرره حجاب از میان برکشید
بدانست کان طاق افروخته
در آن وقت کان شغل می ساختند
به صورتگری بود رومی به پای
هر آن نقش کان صفه گیرنده شد
بر آن رفت فتوی در آن داوری
نداند چو رومی کسی نقش بست

نشد صورت حال، بروی درست
که این می پذیرفت و آن می نمود
بدیع آمد آن نقش فرزانه را
کزان نقش سر رشته ای باز یافت
حجابی دگر در میان ساختند
یکی تنگدل شد یکی دل فراخ
بر آینه چینی افتاد زنگ
شگفتی فرو ماند ازان شهریار
همان پیکر اول آمد پدید
به صیقل رقم دارد اندوخته
میانه حجابی برافراختند
مصقل همی کرد چینی سرای
به افروزش این سو پذیرنده شد
که هست از بصر هر دو را یاوری
که در صیقلی چین بود چیر دست

[ص ۳۳ قصص منوی]

اسکندرنامه نظامی، طبع تهران، ۱۳۱۶ قمری، ص ۵۲۸

(۱) آورده اند که در حضور یکی از شاهان، بین چند هنرمند چینی و رومی، بر سر داشتن بهترین هنر نقاشی و صورتگری گفت و گو و مباحثات در گرفت. شاه دستور داد ایوانی در اختیار این دو گروه قرار دهند تا هر کدام در قسمتی از آن هنرنمایی کنند. مقرر شد پرده ای بینشان کشیده شود تا از عملکرد یکدیگر مطلع نشوند. رومیان کار خود را با به کار بردن رنگهای عجیب و منحصر به فرد، آغاز کردند اما چینیان بدون استفاده از رنگها، مشغول شدند آنها کارشان فقط این بود که قسمت مربوط به خود را بشدت جلا و صیقل دهند. کار رومیان که تمام شد چینیان گفتند کار ما هم تمام شده است. شاه از این همزمانی اتمام کار، متعجب شد در حالی که هنوز رنگی را به کار نبرده بودند. هنرمندان چینی گفتند ما آماده ارائه کار خود هستیم پرده را کنار زنید. پرده را که برداشتند نقشهای زیبای روبه رو که به هنرمندان رومی مربوط بود با تالو و درخشندگی بیشتری نمایان گردید.

هنرمندان چینی موفق شده بودند قسمت مربوط به خود را باصیقل دادن زیاد، شبیه آینه کنند تا نقشهای مقابل را - هرچند زیبا باشد - با زیبایی مضاعف منعکس نمایند.

* * *

۲۲۹- گفت پیغمبر صباحی زید را كَيْفَ أَصْبَحْتُ اِی صحابی با صفا

۳۵۰۰/۱

مأخذ این مطلب روایتی است که ابونصر سراج در کتاب اللمع، چاپ لیدن، ص ۱۳ و ص ۱۰۲ و غزالی در احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۵۷ و ابن الاثیر در کتاب اسد الغابة ج ۱، ص ۳۵۵ در ذیل حال حارثه بن سراقه بن حارث الانصاری الخزر جی که در جنگ بدر به شهادت رسید نقل کرده است و ما این روایت را از کتاب اخیر نقل می‌کنیم (با حذف سلسله اسناد) یَنْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) یَمْشِی اِذَا سَتَقْبَلُهُ شَابٌّ مِنَ الْاَنْصَارِ فَقَالَ لَهُ النَّبِیُّ (ص) كَيْفَ أَصْبَحْتُ یَا حَارِثُ قَالَ أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا بِاللَّهِ حَقًّا قَالَ أَنْظِرْ مَاذَا تَقُولُ فَإِنَّ لِكُلِّ قَوْلٍ حَقِیْقَةً قَالَ یَا رَسُولَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ نَفْسِی عَنِ الدُّنْیَا فَأَسْهَرْتُ لَیْلِی وَ أَظْمَأْتُ نَهَارِی فَكَأَنِّی بَعْرِشِ رُبِّی عَزَّ وَجَلَّ بَارِزًا وَ كَأَنِّی أَنْظُرُ اِلَى اَهْلِ الْجَنَّةِ یَتَزَاوَرُونَ فِیْهَا وَ كَأَنِّی أَنْظُرُ اِلَى اَهْلِ النَّارِ یَتَعَاوَنُونَ فِیْهَا قَالَ اَلَزِمَ عَبْدُ نَوَّرَ اللّٰهُ الْاِیْمَانَ فِی قَلْبِهِ (۱).

و این حدیث که یکی از احادیث چهارگانه بسیار مهمی است که معارف صوفیه و عرفا بر آنها مبتنی است در تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۴۳ نیز نقل شده و مولانا آن را به زید (ظاهراً زید بن حارثه) نسبت می‌دهد و ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء، جلد ۱، ص ۲۴۲ به معاذ بن جبل. و با مآخذی که ذکر شد شبیه‌ای باقی نمی‌ماند که نسبت آن به حارثه صحیح تر است.

[ص ۳۵ قصص مشوی]

(۱) پیامبر (ص) قدم می‌زد که جوانی از انصار جلو آمد. پیامبر فرمود ای حارث، شب را چگونه به صبح آورده‌ای؟ گفت در حالی که به خدا ایمان حقیقی داشتم. فرمود بنگر چه می‌گویی! زیرا هر سخنی را معنی و حقیقتی است. گفت ای رسول خدا، نفس من از دنیا کناره گرفته است، شب را به بیداری و روز را به روزه‌داری می‌گذرانم. و گویی بر عرش خدای - عزوجل - حضور یافته‌ام و

بهشتیان را که به دیدار هم جمع آمده و جهنمیان را که مجتمع شده‌اند می‌بینم.
پیامبر فرمود این حال خوش را برای خود نگه‌دار. سپس رو به اصحاب کرد و
فرمود خداوند نور ایمان را در دل این جوان تابانیده است.

* * *

۲۳۰- الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ مِنْ سِمَاتِ اللَّهِ يُعْرِفُ كُلَّهُمْ

۳۵۱۳/۱

اشاره بدین حدیث است:

الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ.

مسلم، ج ۸، ص ۴۵، جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۳

السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۶،

شرح تعرف، ج ۲، ص ۷۷ [ص ۳۵ احادیث مثنوی]

(۱) شقی در شکم مادرش شقی شده و سعید کسی است که از دیگران پند
آموخته است.

(۲) سعید در شکم مادرش سعید شده و شقی هم در شکم مادرش شقی شده
است.

* * *

۲۳۱- او مگر ينظر به نورالله بود کاندرونِ پوست او را ره بود

۳۵۲۰/۱

مستند آن در ذیل شماه [۱۰۳] مذکور است.

[ص ۳۵ احادیث مثنوی]

* * *

۲۳۲- بود لقمان پیش خواجه خویشتن در میان بندگان خواز تن

۳۵۸۴/۱

مأخذ آن روایتی است که در قصص الانبیاء ثعلبی ص ۲۹۵ و در تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص

۲۷۱ نقل شده و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم:

لقمان غلامی بود از آن دهقانی. و او را جز او، غلامان دیگر بودند. ایشان را به باغ فرستادی تا میوه آرند. ایشان میوه نیکوتر بخوردندی و لقمان هیچ نخوردی. او گفت چرا میوه بد می‌آرید؟ همانا آنچه نیک است از آن می‌خورید و آنچه رَدی است پیش من می‌آرید. گفتند لقمان می‌خورد. لقمان گفت بفرمای تا پاره‌ای آب گرم آرند و ما را ده تا بازخوریم هرکس آنچه خورده باشد قی کند. همچنین کردند از گلوی لقمان جز آب تهی برنیامد و از گلوی ایشان آنچه خورده بودند برآمد.

[ص ۳۶ قصص متوی]

* * *

۲۳۳- پس به غیبت نیم‌ذره حفظ کار به که اندر حاضری زان صد هزار

۳۶۳۹ / ۱

ظاهراً مقتبس است از مضمون خبر ذیل:

دَعْوَةٌ فِي السَّرِّ تَعْدِلُ سَبْعِينَ دَعْوَةً فِي الْعَلَانِيَةِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴، کنوز الحقائق، ص

[ص ۳۵ احادیث متوی]

۶۳

(۱) یک دعای پنهانی با هفتاد دعای علنی برابری می‌کند.

* * *

۲۳۴- گفت پیغمبر که أصحابی نُجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم

۳۶۵۶ / ۱

مستند آن در ذیل شماره ۱۴۹ مذکور است.

[ص ۳۵ احادیث متوی]

* * *

۲۳۵- نار، خصم آب و فرزندان اوست همچنان که آب خصم جان اوست

آب آتش را کشد زیرا که او خصم فرزندان آب است و عدو

۳۶۹۵ و ۳۶۹۶ / ۱

ظاهراً مأخوذ است از مضمون این حدیث:

لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْضَ جَعَلَكَ تَمِيذُ فَخَلَقَ الْجِبَالَ فَقَالَ بِهَا عَلَيْهَا (كَذَا) فَاسْتَقَرَّتْ فَعَجِبَتْ

الْمَلَائِكَةُ مِنْ شِدَّةِ الْجِبَالِ فَقَالُوا يَا رَبِّ هَلْ مِنْ خَلْقِكَ شَيْءٌ أَشَدُّ مِنَ الْجِبَالِ قَالَ نَعَمْ الْحَدِيدُ فَقَالُوا يَا رَبِّ هَلْ مِنْ خَلْقِكَ شَيْءٌ أَشَدُّ مِنَ الْحَدِيدِ قَالَ نَعَمْ النَّارُ قَالُوا يَا رَبِّ فَهَلْ مِنْ خَلْقِكَ شَيْءٌ أَشَدُّ مِنَ النَّارِ قَالَ نَعَمْ الْمَاءُ قَالُوا يَا رَبِّ فَهَلْ مِنْ خَلْقِكَ شَيْءٌ أَشَدُّ مِنَ الْمَاءِ قَالَ نَعَمْ الرِّيحُ قَالُوا يَا رَبِّ فَهَلْ مِنْ خَلْقِكَ شَيْءٌ أَشَدُّ مِنَ الرِّيحِ قَالَ نَعَمْ ابْنُ آدَمَ تَصَدَّقْ بِصَدَقَةٍ بِيَمِينِهِ يُخَفِّفَهَا عَنْ شِمَالِهِ (۱). فَوَحَات مَكِّيَّة، ج ۲، ص ۵۹۳

[ص ۳۶ احادیث منوی]

(۱) هنگامی که زمین آفریده شد با اضطراب و حرکت همراه بود. خداوند کوهها را آفرید و به آنها فرمان داد تا بر زمین قرار گیرند، در نتیجه زمین قرار گرفت. فرشتگان از صلابت کوهها به شگفتی آمدند و گفتند خدایا، چیزی از کوهها محکم تر وجود دارد؟ فرمود آری، آهن محکم تر است. گفتند از آهن محکم تر چیست؟ فرمود آری آتش. گفتند از آتش قوی تر چیست؟ فرمود آب. گفتند از آب قوی تر چیست؟ فرمود باد. گفتند از باد قوی تر چیست؟ فرمود آدمی. زیرا قادر است با دست راستش آن چنان صدقه دهد، که دست چپش متوجه نشود.

* * *

۲۳۶- آتشی افتاد در عهدِ عمر همچو چوب خشک می خورد او حجر

۳۷۰۸ / ۱

مأخذ آن روایتی است مذکور در نوادر الاصول، از محمد بن علی حکیم ترمذی، چاپ اسلامبول، ص ۱۶۱:

وَعَنْ نَافِعٍ قَالَ خَرَجَ عُثْمُ بْنُ مَرْثَدَةَ النَّارِ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَحْرَقَتْهُ فَأَتَى عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَأَخْبَرَهَا فَصَعِدَ الْمَنْبَرَ وَحَمَدَ اللَّهَ وَاتَّئِنِّي عَلَيْهِ وَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَطْفِئُوهَا بِالصَّدَقَةِ فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ دِينَارٍ فَقَالَ عُمَرُ مَاذَا صَنَعْتَ حَصَرْتُ النَّاسَ فَتَصَدَّقُوا النَّاسَ فَأَتَى عُمَرُ فَقَالَ لَهُ قَدْ طُفِفَتْ فَقَالَ لَوْلَمْ تَفْعَلْ لَذَهَبَتْ حَتَّى أَنْزَلَ عَلَيْهَا (۱).

این داستان را ابونعیم اصفهانی در کتاب دلائل النبوة بدین شکل نقل کرده است:
عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَزْمَلٍ قَالَ قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ فَذَهَبَ بِي تَمِيمُ الدَّارِيُّ إِلَى طَعَامِهِ فَأَكَلْتُ أَكْلًا شَدِيدًا فَمَا شَبِعْتُ مِنْ شِدَّةِ الْجُوعِ فَقَدْ كُنْتُ أَقُمْتُ فِي الْمَسْجِدِ ثَلَاثًا لَا أَطْعَمُ شَيْئًا فَبَيْنَا نَحْنُ

ذَاتَ يَوْمٍ اُذْخَرَجَ النَّارُ بِالْحَرَّةِ فَجَاءَ عُمَرُ إِلَى تَمِيمٍ فَقَالَ قُمْ إِلَى هَذِهِ النَّارِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ أَنَا وَمَا أَنَا فَلَمْ يَزَلْ بِهِ حَتَّى قَامَ مَعَهُ قَالَ وَتَبِعْتُهُمَا فَأَنْطَلَقَا إِلَى النَّارِ قَالَ فَجَعَلَ يَحُوشُهَا بِيَدِهِ هَكَذَا حَتَّى دَخَلَتِ الشَّعْبُ وَدَخَلَ تَمِيمٌ خَلْفَهَا وَجَعَلَ عُمَرُ يَقُولُ لَيْسَ مَنْ رَأَى كَمَنْ لَمْ يَرَهُ (۲). دلائل النبوة، چاپ حیدرآباد، ص ۲۱۲

[ص ۳۶ قصص مثوی]

(۱) از قول نافع نقل شده است که از یک زمین سنگلاخ آتشی شعله‌ور شد و به هرچه می‌رسید آن را به کام خود می‌کشید. عمر که متوجه شد بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند خطاب کرد ای مردم، برای خاموش شدن این آتش باید صدقه داد. عبدالرحمان بن عوف چهارهزار دینار آماده کرد. عمر به او گفت چه کرده‌ای؟ چرا تاکنون این همه را از مردم مضایقه نموده‌ای؟ (زود باش) آنها را به مردم صدقه ده. طولی نکشید که به عمر پیغام دادند که آتش خاموش گردید. وی گفت اگر آتش خاموش نمی‌شد می‌رفتم تا خود را بر آن افکنم.

(۲) از معاویه بن حرم‌ل نقل شده که وقتی به مدینه وارد شدم تمیم‌الداری مرا به طعام دعوت کرد و با این که در آنجا زیاد غذا خوردم، ولی از شدت گرسنگیم کاسته نشد آن گاه در مسجد اقامت گزیدم و تا سه روز از طعام خبری نبود. ناگهان گفته شد از درون سنگها آتشی زبانه کشیده است. عمر به من گفت توهم به طرف این آتش بیا. گفتم ای امیرمؤمنان من کیستم و چیستم؟ ولی عمر همچنان اصرار کرد. ناگزیر من هم به دنبال، رفتم تا به آتش نزدیک شدیم. عمر جلو رفت و با دستش شعله آتش را از اطراف مهار کرد و به داخل دره کشانید و به من که دنبالش می‌رفتم گفت آن کس که می‌بیند با آن کس که نمی‌بیند یکی نیست.

* * *

۲۳۷- از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل

۳۷۲۱ / ۱

این روایت را به صورتی که در مثوی نقل شده تاکنون در هیچ مأخذ نیافته‌ام و ظاهراً حکایت مذکور با تصرفی که از خصایص مولانا است مأخوذ است از گفته غزالی و روایتی که در احیاء العلوم بدین گونه آورده است:

وَلَمَّا كَانَ الْغَضَبُ يَهِيْجُ وَ يُؤَثِّرُ فِي كُلِّ اِنْسَانٍ وَجَبَ عَلَى السُّلْطَانِ اَنْ لَا يُعَاقِبَ اَحَدًا فِي حَالِ غَضَبِهِ لِاَنَّهُ رُبَّمَا يَتَّعَدَّى الْوَاجِبَ وَ لِاَنَّهُ رُبَّمَا يَكُوْنُ مُتَغَيِّرًا عَلَيْهِ فَيَكُوْنُ مُتَشَقِّيًا لِفَيْظِهِ وَ مُرِيْحًا نَفْسَهُ مِنْ اَلَمِ الْغَيْظِ فَيَكُوْنُ صَاحِبَ حَظٍّ فَيَنْبَغِيْ اَنْ يَكُوْنُ اِنْتِقَامُهُ وَ اِنْتِصَارُهُ لِلَّهِ تَعَالٰى لَا لِنَفْسِهِ وَ رَأَى عُمَرُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ سَكْرَانًا فَاَرَادَ اَنْ يَأْخُذَهُ وَ يُعَزِّرُهُ فَشَتَمَهُ السَّكْرَانُ فَرَجَعَ عُمَرُ فَقِيْلَ لَهُ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ لَمَّا شَتَمَكَ تَرَكْتَهُ قَالَ لِاَنَّهُ اَغْضَبَنِيْ وَ لَوْ عَزَّرْتُه لَكَانَ ذَلِكَ لِقَضِيٍّ لِنَفْسِيْ وَلَمْ اُحِبَّ اَنْ اَضْرِبَ مُسْلِمًا حَمِيَّةً لِنَفْسِيْ وَ قَالَ عُمَرُ بِنْتُ عَبْدِ الْعَزِيْزِ رَحِمَهُ اللّٰهُ لِرَجُلٍ اَغْضَبَهُ لَوْلَا اَنَّكَ اَغْضَبْتَنِيْ لَعَاقَبْتُكَ (۱). احياء العلوم، ج ۲، ص ۱۲۴

[ص ۳۷ قصص مثنوی]

(۱) انسان بر اثر غضب به هیجان می آید و تحت تأثیر قرار می گیرد. بنابراین یک فرمانروا باید مواظب باشد که به هنگام خشم، کسی را مجازات نکند چون ممکن است بیش از حد لازم مجازات کند و چه بسا به تغییراتی در حالات وی منجر شود آن گونه که تشقی و آرامش خود را در به کار بردن خشم بیابد و از آن حظ و بهره ببرد. باید هرگونه انتقام جویی و پیروزی بر خصم برای خدا باشد نه برای خود. به همین مناسبت نقل شده است که روزی عمر شخصی را در حالت مستی دید. خواست جلب و تعزیرش کند اما چون دشنام گفت رهایش کرد و بازگشت. گفتند ای امیر مؤمنان چرا وقتی ناسزا گفت رهایش کردی؟ پاسخ داد برای این که مرا به خشم آورد. اگر من در آن حالت تعزیرش می کردم برای ارضای نفس خودم بود و نه رضای خدا. من دوست ندارم برای ارضای نفس خود کسی را تنبیه کنم. باز نقل کرده اند عمر بن عبدالعزیز نسبت به کسی شدیداً به خشم آمد، [ولی با خونسردی به او] گفت چون مرا به خشم آوردی در چنین حالتی مجازات نمی کنم.

* * *

۲۳۸- چون اَیُّتُ عِنْدَ رَبِّیْ فَاَشْهَدُ یُطْعِمُ وَ یُسْقِیْ کُنَايَتِ زَآشْ شَد

۳۷۴۰ / ۱

اشاره بدین حدیث است:

نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنِ الْوِصَالِ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَأَنَّكَ يَا

رَسُولُ اللَّهِ تَوَاصِلُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَائْتِكُمْ مِثْلِي، إِنِّي أَبِيتُ يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِي (۱).

بخاری، ج ۴، ص ۱۱۸، مسلم، ج ۳، ص ۱۳۳-۱۳۴ بوجوه متعدد - مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱، ۲۳، ۱۰۲، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۷، ۳۱۵، شرح تعرف، ج ۱، ص ۳۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱۵.
[ص ۳۶ احادیث منثوی]

(۱) رسول خدا (ص) دیگران را از روزه وصال (روزه امروز را بدون افطار به روز بعد متصل کردن) منع می کرد. یکی از مسلمانان گفت ای رسول خدا پس چرا شما این کار را می کنید؟ فرمود کدامتان مثل من می شوید؟ من شب را به صبح می آورم درحالی که پروردگارم مرا اطعام می کند و می نوشاند.

* * *

۲۳۹- چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب تا رسد از تو قشور اندر لباب
۳۷۶۴ و ۳۷۶۳ / ۱

اشاره است بدین حدیث:

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۷، کنوزالحقائق، ص ۳۸ با حذف ذیل خبر
[ص ۳۷ احادیث منثوی]

(۱) پیامبر (ص) فرمود: من شهر علمم و علی در آن است. پس کسی که خواهان علم است، باید از در آن وارد شود.

* * *

۲۴۰- امت وحدی یکی و صد هزار بازگو ای بنده بازت را شکار
۳۷۸۵ / ۱

مأخوذ است از این حدیث:

يُبْعَثُ زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلٍ أُمَّةً وَحْدَهُ (۱). احیاء العلوم، ج ۱ ص ۲۰۸
[ص ۳۷ احادیث منثوی]

(۱) زید بن عمرو بن نفیل، بتنهایی در چهره یک امت، مبعوث می شود.

* * *

۲۴۱- تَأَحَبَّ لِلَّهِ آيِدُ نَامٍ مِنْ
تَاكِهَ اَعْطَى لِلَّهِ آيِدُ جُودٍ مِنْ
بَخْلٍ مِنْ لِلَّهِ عَطَا لِلَّهِ وَ بَسْ
تا كه اَبْغَضَ لِلَّهِ آيِدُ كَامٍ مِنْ
تا كه اَمْسَكَ لِلَّهِ آيِدُ بُودٍ مِنْ
جمله لِلَّهِ اَم نِيَمٍ مِنْ اَنِ كَسْ

۳۸۰۳/۱ به بعد

مقتبس است از حدیث ذیل:

مَنْ اَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ اَحَبَّ لِلَّهِ وَ اَبْغَضَ لِلَّهِ وَ اَتَكَحَّ لِلَّهِ فَقَدْ اَسْتَكْمَلَ الْاِيْمَانَ (۱).

مستدرک حاکم، چاپ حیدرآباد، ج ۲، ص ۱۶۴

و با حذف جمله: وَ اَتَكَحَّ لِلَّهِ. جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۹؛ نیز رجوع کنید به: الآلَاءُ المصنوعة، ج ۱، ص

[ص ۳۷ احادیث مشنوی]

۴۳

(۱) آن کس که به انگیزه الهی عطا کند یا بخل ورزد، دوست بدارد یا دشمنی ورزد
و یا ازدواج کند در جهت تکمیل ایمان خود قدم برداشته است.

* * *

۲۴۲- پست می گویم به اندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول

۳۸۱۱/۱

مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ (۱). شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۲۶۷.

احیاء العلوم، ج ۱ ص ۷۴

نیز رجوع کنید به: فیہ مافیہ انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۰۶

[ص ۳۷ احادیث مشنوی]

(۱) (پیامبر-ص- فرمود:) ما سلسله انبیا با مردم متناسب با خردشان سخن
می گویم.

* * *

۲۴۳- اندرآ کآزاد کردت لطف حق

زانکه رحمت داشت بر خشمش، سبق

۳۸۲۶ / ۱

مستند آن در ذیل شماره [۱۹۳] مذکور است.

[ص ۳۸ احادیث مشوی]

* * *

۲۴۴- کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعت شد ای قوم عُصَات

۳۸۳۵ / ۱

مصراع دوم مناسب است با مضمون این حدیث:

إِنَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ ذَنْبًا يَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ قَالُوا كَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يَكُونُ نُصْبًا يَتَنَ

عَيْنِيهِ وَ يَتَوَبُّ مِنْهُ (۱). شرح خواجه ایوب و لطائف معنوی، ص ۶۴

[ص ۳۸ احادیث مشوی]

(۱) (پیامبر- ص - فرمود:) گاهی گناهی انسان را بهشتی می‌کند. پرسیدند

چگونه ممکن است؟ فرمود: برای این که این گناه همواره جلو چشم اوست و

انگیزه توبه‌اش می‌شود.

* * *

۲۴۵- گفت پیغمبر به گوش چاکرم کاو بُرد روزی ز گردن این سرم

۳۸۴۵ / ۱

مأخذ این حکایت روایاتی است که در کتب احادیث و طبقات صحابه نقل شده و

اینک چند روایت که مولانا آنها را به هم آمیخته و در این قصه نظم کرده است می‌نویسیم.

قَالَ (عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ) كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَفِيقَيْنِ فِي غَزْوَةِ الْعَشِيرِ فَنَزَلْنَا مَنْزِلًا

فَعَمَدْتُ إِلَى صَوْرِ مِنَ النَّخْلِ فَنَمْنَا تَحْتَهُ فِي دَفْعَاءٍ مِنَ التُّرَابِ فَمَا أَيْقَظُنَا إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ (ص)

فَأَتَى عَلِيًّا فَعَمَزَ رِجْلَيْهِ وَ قَدْ تَتَرَبَّعْنَا بِالتُّرَابِ فَقَالَ قُمْ أَلَا أَخْبَرُكَ بِأَشَقَى النَّاسِ أَحْيَمِرَ ثُمُودَ

عَاقِرِ النَّاقَةِ وَالَّذِي يَضْرِبُكَ عَلَى هَذَا وَ أَشَارَ إِلَى قُرْنِهِ وَ تَبَتَّلَ هَذِهِ مِنْهَا وَ أَخَذَ بِلَحْيَتِهِ (۱).

دلائل النبوة، ص ۲۰۲

و نظیر آن روایتی است که سیوطی در جامع صغیر، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۱۲ نقل کرده

است و روایت دیگر که مناسب است با گفته مولانا روایتی است که حافظ ابی نعیم نقل می‌کند:

عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ يَزِيدِ الْحَمَانِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ وَأَشْهَدُ أَنَّهُ كَانَ مِمَّا يُشِيرُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) لَتَخْضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذَا يَعْنِي لِحَيْتُهُ مِنْ رَأْسِهِ (۲) و محمد بن سعد در کتاب طبقات چنین نقل می‌کند:

دَعَا عَلِيُّ النَّاسَ إِلَى الْبَيْعَةِ فَبَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ فَرَدَّهُ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ أَنَاهُ فَقَالَ مَا يُخْبِسُ أَشْقَاهَا لَتَخْضِبَنَّ أَوْ لَتَضْبِغَنَّ هَذَا مِنْ هَذَا يَعْنِي لِحَيْتُهُ مِنْ رَأْسِهِ ثُمَّ تَمَثَّلَ بِهَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ:

أَشْدُّ حَيَازٍ يَمَكُ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ آتِيكَ وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْقَتْلِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ (۳)

طبقات ابن سعد، جزء ثالث از قسم اول، ص ۲۳ ص ۲۲

كَانَ إِذَا رَأَى ابْنَ مُلْجَمٍ يَقُولُ أُرِيدُ حَيَاتَهُ: الْبَيْتُ ... فَيُقَالُ لَهُ فَاقْتُلْهُ فَيَقُولُ كَيْفَ أَقْتُلُ فَأَتَلِي (۴). شرح نهج البلاغه، جلد چهارم، ص ۵۴۴، رجوع کنید به تفسیر ابوالفتح، جلد چهارم، ص ۳۱۳ واللائی المصنوعة، ج ۱ ص ۳۸۳ [ص ۳۸ قصص منوی]

(۱) عمار بن یاسر گفت من و علی بن ابی طالب (ع) در غزوة العسیر باهم بودیم و در جایی منزل گزیدیم. من به نخل کوچکی [برآمده] از تلی خاک بدون سبزه تکیه دادم. بین ما فقط رسول خدا (ص) بیدار بود. آن حضرت به علی (ع) نزدیک شد و درحالی که به پاهاى خاک آلودش اشاره می‌کرد فرمود برخیز. می‌خواهی خبرت کنم از شقی‌ترین مردم؟ یکی سرخ‌چهره‌ای از قوم ثمود است که نفاقه صالح را کشت. و دیگری آن‌کس که تارک تو را می‌شکافت و این محاسن را به خون آن، رنگین می‌کند. آن‌گاه به علی اشاره کرد و محاسنش را در دست گرفت.

(۲) از ثعلبه بن یزید حماني روایت شده که گفت از علی (ع) شنیدم که از قول رسول خدا (ص) چنین نقل کرد: هرکس عمداً دروغی به من نسبت دهد جایگاهش در آتش جهنم است. آن‌گاه ادامه داد شهادت می‌دهم که رسول خدا (ص) درحالی که به سر و محاسن من اشاره می‌کرد به من فرمود: این را به آن رنگین خواهند کرد یعنی محاسنت را به خون سرت.

(۳) علی (ع) مردم را برای بیعت دعوت کرد. وقتی عبدالرحمان بن ملجم مرادی

جلو آمد دوبار او را برگرداند. برای بار بعد به او فرمود شقی ترین مردم (تعبیری است که پیغمبر برای قاتل آن حضرت به کار برده است) قرار نیست بازداشت گردد. هرچند محاسنم را به خون سرم رنگین خواهد کرد - و به سر و محاسنش اشاره نمود - آن گاه به این دو بیت استشهاد کرد:

- کمرت را برای شهادت ببند که قطعاً به سوی تو خواهد آمد.

- و چون شهادت به وادی تو قدم گذاشت بیتابی مکن.

(۴) هنگامی که آن حضرت ابن ملجم را دید فرمود من زندگی و حیات او را می خواهم (و او مرگ مرا می خواهد، آن گاه شعر را تلاوت کرد). به آن حضرت گفتند او را به قتل رسان. فرمود چگونه قاتل خودم را به قتل رسانم!

* * *

۲۴۶- من همی گویم برو جَفَّ الْقَلَمُ زان قلم بس سرنگون گردد علم

۳۸۵۱ / ۱

اشاره به حدیث ذیل است:

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۷، ج ۲، ۱۹۷، كنوزالحقائق، ص ۵۵
قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ قَالَ لِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ (۲). بخاری،

ج ۴، ص ۹۲ و با تفصیل بیشتر ج ۳، ص ۱۵۴ [ص ۳۸ احادیث منوی]

(۱) قلم به آنچه باید باشد رقم خورده است. (سرنوشت تعیین شده تغییر نخواهد کرد).

(۲) ابوهریره از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: قلم به آنچه ناگزیر از آنی رقم خورده است. (آنچه سرنوشت توست و باید با آن ملاقات کنی لایتغیر است).

* * *

۲۴۷- آن که او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند

۳۹۴۵ / ۱

مضمون این بیت و ما بعد آن مناسب است با این سخن که مولای متقیان علی

- علیه السلام - روایت می کنند:

عَجَبًا لِسَعْدٍ وَ ابْنِ عُمَرَ يَزْعَمَانِ أَنِّي أُحَارِبُ عَلَى الدُّنْيَا أَفَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُحَارِبُ عَلَى الدُّنْيَا فَإِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَارَبَ لِيَتَكْسِيرَ الْأَصْنَامَ وَ عِبَادَةَ الرِّحْمَنِ فَإِنَّمَا حَارَبْتُ لِدَفْعِ الضَّلَالِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْفَسَادِ أَفَمِثْلِي يُظَنُّ بِحُبِّ الدُّنْيَا وَاللَّهِ لَوْ تَمَثَّلْتُ لِي بَشَرًا سَوِيًّا لَضَرَبْتُهَا بِالسَّيْفِ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۶۴ [ص ۳۹ احادیث منوری]

(۱) علی (ع) فرمود: از سعد و ابن عمر تعجب می‌کنم که (پنداشته‌اند) من به‌خاطر دنیا می‌جنگم! آیا رسول خدا (ص) برای دنیا جنگید؟ اگر آن حضرت به‌منظور درهم شکستن بتها و پرستش خداوند جنگید من هم برای محو گمراهی و نهی از زشتی و فساد جنگیدم. آیا دربارهٔ مثل منی گمان می‌رود که حب دنیا داشته باشم؟ به‌خدا سوگند اگر دنیا به‌صورت یک انسان مجسم می‌شد، با شمشیر به‌قتلش می‌رساندم.

* * *

۲۴۸- جهد پیغمبر به فتح مکه هم کی بود در حُب دنیا مُتَّهِم
آن‌که او از مخزن هفت آسمان چشم و دل بر بست روز امتحان

۱/ ۳۹۴۸ و ۳۹۴۹ (ص ۱۰۲)

مأخذ آن روایتی است که به اجمال در صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۰۸ نقل شده:
عَنْ أَبِي سَعِيدٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ عَبْدُ خَيْرَةَ اللَّهِ بَيْنَ أَنْ يُعْطِيَهُ زَهْرَةَ الدُّنْيَا وَ بَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ (۱). و تفصیل این روایت در احیاء العلوم، جلد اول، ص ۱۷۱ و جلد ۳، ص ۲۳۷ و جلد چهارم، ص ۱۴۰ و ص ۱۵۹ و حلیۃ الاولیاء، جلد ۳، ص ۲۵۶ و جلد ۴، ص ۳۳۱ و دلائل النبوة، ص ۲۱۵ و فتوحات مکی، جلد ۴، ص ۶۸۶ و تفسیر ابوالفتوح، جلد چهارم، ص ۶۷ نقل شده و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم.

جریر گفت از ضحاک از عبدالله عباس که چون مشرکان رسول را - علیه السلام - طعن زدند به درویشی و ابتذال. و گفتند مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ. رسول - علیه السلام - دلتنگ شد. جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله، رب العزة تو را سلام می‌کند و می‌گوید وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا أَنَّهُمْ لِيَأْكُلُوا الطَّعَامَ وَ يَمْشُوا فِي الْأَسْوَاقِ

گفت ما هیچ پیغامبر نفرستادیم پیش از تو و الا طعام خوردی و در بازار رفتی به طلب معاش. رسول - علیه السلام - گفت ما در این بودیم و جبرئیل در پیش من نشسته، پنداشتی که بگذاخت حَتَّى صَارَ مِثْلَ الْمَرَّةِ (کذا). * ما گفتیم یا رسول مَرَرَه چه باشد؟ گفت عدس مرجو. گفت چنان بگذاخت تا بمانند مرجوی گشت. من گفتم یا جبرئیل تو را چه شد؟ گفت یا رسول الله دری از درهای آسمان بگشادند که هرگز پیش از این نگشاده بودند. و فرشته ای می آید چون دری از درهای آسمان بگشایند که نگشاده باشند پیش از آن، اِمَّا به رحمت باشد و اِمَّا به عذاب من از خوف عذاب خدای چنین شدم که ایمن نیستم، که این در به عذاب گشادند بر آنان. که این طعن زدند و تو را دلتنگ کردند. رسول - علیه السلام - و جبرئیل می گریستند. در میانه جبرئیل با حال خود شد و روی بر رسول آورد و گفت یا رسول الله بشارت باد تو را که این در برای تو گشادند و آن فرشته که می آید رضوان بود، خازن بهشت. تو را بشارت آورده است از خدای تعالی به آنکه از تو خشنود است. رضوان فراز آمد و رسول را سلام کرد و گفت خدایت سلام می کند و سقّی با او بود از نور. گفت این کلیدهای گنجهای دنیاست. گر خواهی بردار و نصیب و حظّ تو از ثواب هیچ ناقص نیست به مقدار پر پشه. رسول علیه السلام رو به جبرئیل کرد کَالْمُسْتَشِيرِ، چنانکه کسی با کسی مشورت کند. جبرئیل - علیه السلام - اشارت کرد به زمین گفت تَوَاضَعْ لِلَّهِ، تواضع کن خدای را. رسول - علیه السلام - گفت مرا حاجت نیست به این. من درویشی را دوست تر دارم و آنکه بنده صابر شاکر باشم. رضوان گفت أَصَبْتُ أَصَابَ اللَّهِ بِكَ الرَّشَادَ (۲).

[ص ۳۹ قصص مثنوی]

* حَتَّى صَارَ مِثْلَ الْمَرَّةِ : استاد دانشمند آقای احمد بهمنیار حدس می زنند که این کلمه مَرِّرَاء باشد. و آن دانه سیاهی است که در میان گندم به هم می رسد. و در بعضی نواحی خراسان آن را سیاهک (سیاهوک) می نامند.

[ص ۲۶۳ قصص مثنوی]

(۱) ابوسعید، روایت کرده است که رسول خدا (ص) به منبر رفت و فرمود از بنده ای سخن می گویم که خداوند مخیرش کرده بود یا لذت دنیا را برگزیند و یا به آنچه دارد قانع باشد. و او دومی را برگزید.

(۲) به مقصد خود رسیدی. خداوند به رشد و کمال تو بیفزاید.

* * *

۲۴۹- لَا يَسْغُ فِينَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَالْمَلَكُ وَالرُّوحُ أَيْضاً فَاعْقِلُوا

۳۹۵۴/۱

اشاره است به حدیث معروف:

لِي مَعَ اللَّهِ وَفُتْ لَا يَسْغُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ (۱).

که صوفیه بدان استناد می‌کنند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۶۶) درباره آن گوید:
يَذْكُرُهُ الصُّوفِيَّةُ كَثِيراً وَلَمْ أَرَمَنْ نَبَّةً عَلَيْهِ وَ مَعْنَاهُ صَحِيحٌ وَ فِيهِ إِمَاءٌ إِلَى مَقَامِ الْإِسْتِغْرَاقِ
بِالْقَاءِ لِيُعَبَّرَ عَنْهُ بِالْمَحْوِ وَالْقَنَاءِ (۲).

[ص ۳۹ احادیث مثنوی]

(۱) مرا با خدا لحظه‌هایی است که در آن هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل نمی‌گنجد.

(۲) مؤلف کتاب اللؤلؤ المرصوع گفته است: صوفیه حدیثی را که اشاره شد فراوان ذکر می‌کنند ولی من ندیده‌ام که کسی آن را به عنوان حدیث نقل کند. معنایش صحیح است و در آن اشاره‌ای است به مقام استغراق به دیدار حق که از آن به مقام محو و فنا تعبیر می‌کند.

* * *

۲۵۰- گفت اگر رانند این را بر زبان یک یهودی خود نماند در جهان

۳۹۷۲/۱

اشاره است به روایت ذیل:

لَوْ تَمَنَّوْهُ يَوْمَ قَالَ لَهُمْ ذَلِكَ مَا بَقِيَ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ يَهُودِيٌّ إِلَّا مَاتَ (۱). تفسیر طبری،

ج ۱، ص ۳۲۰ (طبع مصر)

لَوْ تَمَنَّوْهُ الْمَوْتُ لَقَصَّ كُلُّ إِنْسَانٍ بِرَبِّقِهِ فَمَاتَ مَكَانَهُ وَلَا يَبْقَى (مَا بَقِيَ - ظ) عَلَى الْأَرْضِ

يَهُودِيٌّ (۲). تفسیر نیشابوری، طبع ایران، ج ۱، ص ۱۱۷، شرح خواجه ابوب، لطائف معنوی، ص ۶۴.

[ص ۴۰ احادیث مثنوی]

(۱) روزی که (پیامبر - ص - به یهودیان) فرمود: (اگر راست می‌گویید آرزوی

مرگ کنید) اگر مرگ را آرزو می‌کردند یک نفر یهودی زنده نمی‌ماند.
 (۲) اگر (قوم یهود) آرزوی مرگ می‌کردند قطعاً یکباره نفسشان بند می‌آمد و
 درجا می‌مردند و روی زمین حتی یک یهودی باقی نمی‌ماند.

* * *

۲۵۱- تو نگاریده کف مَوْلِیستی اَنْ حَقِّی کُردۀ مَن نیستی
 نقشِ حق را هم به امر حق شکن بر زجاجة دوست سنگ دوست زن
 ۳۹۷۸/۱ و ۳۹۷۹

مستفاد است از مضمون این روایت:
 مَنْ هَدَمَ بُنْيَانَ اللَّهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ (۱). ربیع‌الابرار، باب الغزو والقتل، کنوزالحقائق، ص ۱۲۰ با
 تقدیم و تأخیری در عبارت. [ص ۴۰ احادیث مثوی]

(۱) کسی که درصدد ویران کردن نهاد و فطرت الهی باشد از رحمت خدا دور
 می‌شود.

* * *

پایان دفتر اول

دفتر دوم

۲۵۲- خلوت از اغیار باید نی ز یار پوستین بهر دی آمد نی بهار
۲۵/۲

ظاهراً مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ وَالْجَلِيسُ الصَّالِحُ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ (۱).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۶، کنوزالحقائق، ص ۱۴۹ (به حذف جمله دوم) احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۲۰ (منسوب به ابوذر) اتحاف السادة المتقين، ج ۶، ص ۲۰۳ که بحث مفیدی درباره این روایت و انتساب آن به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دارد.
[ص ۴۱ احادیث منوی]

(۱) در مقایسه با داشتن همنشین بد تنهازیستن، خوب است همان طوری که در مقایسه با داشتن همنشین خوب، تنهازیستن بد است.

* * *

۲۵۳- چون که مؤمن آینه مؤمن بود روی او ز آلودگی ایمن بود
یار، آینه است جان را در حزن در رخ آینه ای جان دم مزین
۳۱ و ۳۰ / ۲

اشاره بدین حدیث است:

الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳، کنوزالحقائق، ص ۱۳۶
الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ وَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ يَكْفُ عَلَيْهِ ضَيْعَتَهُ وَ يَحْوَطُهُ مِنْ وَرَائِهِ (۲).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳.

الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ (۳). کنوزالحقائق، ص ۱۳۶

إِنَّ أَحَدَكُمْ مِرَاةٌ أَخِيهِ فَإِذَا رَأَى بِهِ أَدَى فَلْيُطِطْ عَنْهُ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۶
[ص ۴۱ احادیث مشهوری]

- (۱) مؤمن آینه مؤمن است.
- (۲) مؤمن آینه مؤمن است، مؤمن برادر مؤمن است، با او معیشتش را سامان می‌بخشد و در پناهِش محفوظ می‌ماند.
- (۳) مؤمن برای برادر مؤمنش به منزله آینه است.
- (۴) هریک از شما برای دیگری مانند آینه هستید و از این طریق باید به شناسایی و رفع عیب و نقصهای خود پردازید.

* * *

۲۵۴- خواب، بیداری است چون با دانش است
وای بیداری که با نادان نشست!

۳۹/۲

مقتبس است از مضمون این حدیث:
تَوَمُّ الْعَالِمِ عِبَادَةً وَ نَفْسُهُ تَسْبِيحٌ (۱). کنوزالحقائق، ص ۱۴۰
تَوَمُّ عَلَى عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷، کنوزالحقائق، ص ۱۴۰
[ص ۴۲ احادیث مشهوری]

- (۱) خوابِ عالم، عبادت و نفس کشیدنش (در خواب) تسبیح است. (گفتن سبحان الله).
- (۲) خوابِ عالِمانه، از نماز جاهلانه، بهتر است.

* * *

۲۵۵- او جمیل است و مُجِبُّ لِلْجَمَالِ گوی جوانِ نوگزیند پیر زال
۷۹/۲

اشاره است بدین حدیث:
إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ (۱). مسلم، ج ۱، ص ۶۵، جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۸، مستدرک حاکم، ج

۱، ص ۲۶، احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۱۲، تلیس ابلیس، طبع مصر، ص ۲۰۱، کنوز الحقائق، ص ۲۵.
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَ يُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ وَ يُبْغِضُ الْبُؤْسَ وَ
 التَّبَاؤُسَ (۲).

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ سَخِيٌّ يُحِبُّ السَّخَاءَ نَظِيفٌ يُحِبُّ النَّظَافَةَ (۳). جامع
 صغیر، ج ۱، ص ۶۸ [ص ۴۲ احادیث منوی]

(۱) خدا، زیباست و زیبایی را دوست دارد.

(۲) خداوند متعال زیباست و زیبایی را دوست دارد. و می خواهد که اثر نعمتش
 را در بنده اش ببیند. و از کسانی که فاقد نعمتش هستند، و نیز از کسانی که به
 نداشتن نعمت تظاهر می کنند، ناخشنود است.

(۳) خداوند متعال زیباست و زیبایی را دوست دارد. نیز سخی است و نظیف؛ و
 سخاوت و نظافت را دوست دارد.

* * *

۲۵۶- آینه جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد زان دیار

۹۶/۲

مستند آن در شماره [۲۵۳] مذکور گردید.

[ص ۴۲ احادیث منوی]

* * *

۲۵۷- یک حکایت بشنوای گوهر شناس تا بدانی تو عیان را از قیاس
 ماهِ روزه گشت در عهدِ عمر بر سر کوهی دویدند آن نفر
 ۱۱۱ و ۱۱۰/۲

ظاهراً مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كُنَّا مَعَ عُمَرَ بْنِ مَكَّةَ وَ مَدِينَةَ وَ تَرَاءَيْنَا الْهَلَالَ وَ كُنْتُ رَجُلًا
 حَدِيدَ الْبَصَرِ فَرَأَيْتُهُ وَ لَيْسَ أَحَدٌ يَزْعُمُ أَنَّهُ رَأَاهُ غَيْرِي قَالَ فَجَعَلْتُ أَقُولُ لِعُمَرَ أَمَّا تَرَاهُ فَجَعَلَ
 لَا يَرَاهُ قَالَ يَقُولُ عُمَرُ سَأَرَاهُ وَ أَنَا مُسْتَلْقٍ عَلَى فِرَاشِي (۱). صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۳

[ص ۴۳ قصص منوی]

(۱) انس بن مالک نقل کرده است که همراه با عمر، در محلی بین مکه و مدینه، توقف کرده بودیم و در صدد رؤیت هلال برآمدیم. من که دید چشمم قوی بود موفق به رؤیت هلال شدم، اما دیگران موفق نشدند. به عمر گفتم هلال را رؤیت نکردی؟ او در حالی که توفیق دیدن ماه را نیافته بود گفت: به زودی وقتی روبه آسمان دراز شوم رؤیتش خواهم کرد.

* * *

۲۵۸- بس دعاها کان زیان است و هلاک و از کرم می نشنود یزدانِ پاک

۱۴۰/۲

مناسب است با گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -:

وَرُبَّمَا أَخَّرْتُ عَنْكَ الْإِجَابَةَ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ وَ رُبَّمَا سَأَلْتُ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ وَ أُوتِيتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ أَجَلًا وَ صُرِفَ مِنْكَ بِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَكَ دِينُكَ لَوْ أُوتِيتَهُ (۱). ربیع الابرار، باب ذکر الله و الدعاء

[ص ۴۲ احادیث منوی]

(۱) ای بسا که اجابت دعای تو به تأخیر افتاده است برای این که اجر و عطایت به عنوان سائل و خواستار بیشتر و پرمایه تر گردد. و ای بسا که چیزی که خواسته ای دست نیافتی، اما بزودی یا بعدها، بهتر از آن را به تو می دهند و آنچه به نفع توست به تو باز می گردد. چه بسا طالب چیزی بوده ای که اگر به آن دست می یافتی به نابودی دینت منجر می شد.

* * *

۲۵۹- گشت با عیسی یکی ابله رفیق استخوانها دید در حفرة عمیق

۱۴۱/۲

مأخذ آن این اشعار است از الهی نامه عطار:

زعیسی ابلهی درخواست یک روز مرا نام مِهین حق درآموز
مسیحش گفت تو این را نشایی چه خواهی آنچه با آن برنیایی

که می‌باید از این نامم خبر داد
دلش چون شمع از آن شادی برافروخت
گذر می‌کرد چون بادی شتابان
تفکر کرد، آنجا روی آن دید
کند از کهنترین وجه امتحانی
که تازنده کند آن استخوان راست
به هم پیوست و پیدا کرد جان، زود
که آتش می‌زد از خشمش زیانه
شکست از پهنجۀ او مرد را، پشت
میان ره رها کرد آن زمانش
شد اکنون زاستخوان مرد پُر، زود
زبان بگشاد با یاران چنین گفت
زحق خواهد، نباشد حق روا دار
که جز بر قدر خود نتوان از او خواست
[ص ۲۴ قصه مثنوی]

بسی آن مرد سوگندش همی داد
چو نام مهترش آخر، درآموخت
مگر آن مرد روزی در بیابان
میان ره گوی پر استخوان دید
که از نام مِهین جوید نشانی
بدان نام از خدای خویش درخواست
چو گفت آن نام حال آن استخوان، زود
پدید آمد یکی شیر از میانه
بزد یک پهنجۀ و آن مرد را کشت
چو مُرد آنکه به زاری استخوانش
همان گوی، کاستخوان شیر نر بود
چو بشنید این سخن عیسی برآشفست
که آنچ آن شخص را نَبود سزاوار
زحق نتوان همه چیز نگو خواست

* * *

۲۶۰- تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد روح انسانی بود

۱۸۸/۲

مناسب است با حدیث ذیل:

الْمُؤْمِنُونَ كَرَجُلٍ وَاحِدٍ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴، كنوزالحقائق، ص ۱۳۶
الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۲).

که بعضی آن را حدیث انگاشته‌اند. رجوع کنید به: فیه مافیہ انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۳۵.
[ص ۴۳ احادیث مثنوی]

(۱) افراد با ایمان (به سبب یکپارچگی آنان در اعتقاد به خدا) یکی به حساب می‌آیند.

(۲) افراد با ایمان گویی یک‌جانشینند. (متحد جانهای مردان خداست.)

* * *

۲۶۱- چون که حق، رَشَّ عَلَيْهِمْ نُورَهُ مَفْتَرَقِ هَرگز نگرده نور او

۱۸۹/۲

مستند آن در ذیل شماره [۵۶] نقل شده است.

[ص ۴۳ احادیث مثوی]

* * *

۲۶۲- ذکر با او همچو سبزه گلخن است بر سر مبرز گل است و سوسن است

۲۷۰/۲

مقتبس است از مضمون خبر ذیل:

إِنَّا كُمْ وَ خَضْرَاءُ الدَّمَنِ (۱). کنوزالحقائق، ص ۴۳

و شبیه بدان روایت ذیل است:

نِعْمَةُ الْجَاهِلِ كَرَوْضَةٍ فِي مَرْبَلَةٍ (۲).

و این خبر در مجموعه امثال از شخصی به نام محمد بن محمود که از علما و ادبای عصر خویش بوده و به زبان تازی شعر نیکو می سروده است جزء احادیث نبوی مذکور است. و نسخه خطی این کتاب که در روز شنبه ۲۷ رجب سال ۵۷۵ نوشته شده متعلق است به دانشمند محترم آقای جلال همایی استاد فاضل دانشگاه تهران.

[ص ۴۳ احادیث مثوی]

(۱) از گل روئیده در مزبله پرهیز کنید.

(۲) نعمتی که از سوی جاهل عطا شود همچون گل روئیده در مزبله است.

(ارزش و اصالت ندارد.)

* * *

۲۶۳- پس کلام پاک در دلهای کور می نیاید می رود تا اصل نور

۳۱۶/۲

مناسب است با سخن مولای متقیان علی - علیه السلام -:

خُذِ الْحِكْمَةَ إِنِّي كَانَتْ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُتَأَفِّقِ فَتَلْجُلُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى

تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ (۱). ربیع الابرار، باب العلم و الحکمة، شرح

(۱) حکمت را از هر جا که بود به دست آور (حتی از منافق)، زیرا حکمت در سینه منافق بی قرار است و سرانجام او را رها کرده و در سینه مؤمن که جایگاه واقعی اوست، مستقر می شود.

* * *

۲۶۴- نه چنان بازی است کاو از شه گریخت

سوی آن کمپیر کاو می آرد بیخت

۳۲۳/۲

این قصه قبل از مولانا در کتب فارسی شهرت داشته چنان که در کشف المحجوب به طریق اشارت آمده است: ولا محاله چون بازِ مَلِک بر دیوار سرای پیره زنی نشیند پروبالش ببرند (ص ۸).

شیخ عطار این حکایت را به تفصیل به نظم آورده است:

مگر باز سپید شاه برخاست	بشد تا خانه آن پیرزن راست
چو دیدش پیرزن برخاست از جای	نهادش در بر خود بند بر پای
سبوسی او خوش اندر پیش او کرد	نهادش آب و مستی جو فرو کرد
کجا آن طعمه بُد اندر خور باز	که باز از دست شه خورد از سر ناز
کژئی مِخلَب و چنگل بدیدش	بدان تا چینه برچسند بچیدش
به آخر هم نچید آن چینه را باز	به صد سختی تپیدن کرد آغاز
همه بالَش برید و پَرَش کند	که تا باوی بماند بوک یک چند
زهر سویی در آمد لشکر شاه	بدان سان باز را دیدند، ناگاه
به شه گفتند حال پیرزن باز	که چون سرگشته شد ز آن پیرزن باز
شَهش گفتا چه گویم با چنین کس	جوابش آنچه او کرده است از این بس

اسرارنامه عطار

و مولانا در غزلیات هم بدین قصه به طریق اشارت فرماید:

تو بازِ خاص بُدی در وثاق پیرزنی چو طبلِ باز شنیدی به لامکان رفتی
و در مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح استانبول (شماره ۲۷۸۸) آمده است:

آخر آن باز هزار دینار بیش می‌ارزید. اکنون چون به خانه کمپیرزن رفت پایش بسته بود. و در میان آن دود سیاه پر و منقار بریده و دود سیاه خورده.

[ص ۴۴ قصص مثنوی]

* * *

۲۶۵- دَورِ توست ایراکه موسی کلیم آرزو می‌برد ز این دَورِ مُقیم
چون‌که موسی رونق دور تو دید کاندرا او صبح تجلی می‌دید
۳۵۵/۲ و ۳۵۶

مأخذ آن روایتی است که طبری در تفسیر، چاپ مصر، ج ۹، ص ۴۲-۴۱ و حافظ ابی نعیم در دلائل النبوة، ج ۱، ص ۱۴ و ثعلبی در قصص الانبیاء، ص ۱۷۳ و ابوالفتوح در تفسیر خود ج ۲، ص ۴۶۱، ۴۷۴ به وجوه مختلف آورده‌اند. و ما آن را از مأخذ اخیر در اینجا نقل می‌کنیم:

عبدالله عباس روایت کرد از رسول -ص- که گفت چون خدای تعالی موسی را الواح داد در الواح نگرید، گفت بارخدایا، کرامتی دادی مرا که کس را ندادی پیش از من. خدای تعالی گفت: اِنِّیْ اِصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسَالَتِیْ وَ بِکَلَامِیْ فَخُذْ مَا آتَیْتُکَ وَ کُنْ مِنَ الشَّاکِرِیْنَ (۱) [سوره اعراف آیه ۱۴۴]

آنچه من تو را دادم بستان و نگاه‌دار به جدّ و محافظت. و چنان ساز که بردوستی محمد -ص- پیش من آیی. موسی گفت بارخدایا، محمد -ص- کیست؟ گفت احمد است آن که من نام او بر عرش نقش کرده‌ام. پیش از آن که آسمان و زمین آفریده‌ام به دوهزار سال. و پیغمبر من است و حبیب من است و گزیده من از خلقان من. و او را دوست‌تر دارم از جمله خلقان و جمله فرشتگان. موسی گفت بارخدایا، چون محمد را به نزدیک تو این منزلت دارد هیچ امت هستند از امت او فاضل‌تر؟ گفت یا موسی فضل امت او بر دیگر امتان چنان است که فضل من بر خلقانم. موسی گفت بارخدایا، کاشکی من ایشان را بدیدم! گفت یا موسی تو ایشان را نبینی و اگر خواهی که آواز ایشان بشنوی من تو را بشنوانم. گفت بارخدایا، خواهم. حق تعالی گفت یا امت محمد! جواب دادند از اصلاّب آباء و ارحام امّهات و گفتند: لَبَّیْکَ اَللّهُمَّ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ لِاَشْرِیْکِ [لَکَ] لَبَّیْکَ (۲) انتهى به اختصار.

[ص ۴۵ قصص مثنوی]

(۱) (خداوند به موسی فرمود:) به سبب آنچه که به تو وحی کردم و با تو سخن گفتم برگزیده مردم شدی. پس آنچه را به تو داده‌ام فراگیر و از سپاسگزاران باش.
(۲) خدایا تو را اجابت می‌کنم. ستایش و عطای نعمت به تو اختصاص دارد.
حکومت مطلقه از آن تو است. تو را اجابت می‌کنم ...

* * *

۲۶۶- كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً فَابْتَغْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

۳۶۴/۲

مستند آن در ذیل شماره [۲۰۵] مذکور است.

[ص ۴۴ احادیث مشوی]

* * *

۲۶۷- بود شیخی دائماً او وام دار از جوانمردی که بود آن نامدار

۳۷۶/۲

مأخذ آن قصه‌ای است که در رساله قشیری، ص ۱۶ - ۱۷ و در تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۹۴ ذکر شده است. و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم:

چون او را (احمد خضرویه) وفات نزدیک آمد هفتصد دینار وام داشت. همه به مساکین و مسافران داده بود. در نزع افتاد. غریمانش به یک بار بر بالین او آمدند. احمد در آن حال در مناجات آمد. گفت الهی، مرا می‌بری و گرو ایشان جان من است و من به گروم به نزدیک ایشان چون وثیقت ایشان می‌ستانی کسی را برگمار تا به حق ایشان قیام نماید. آن‌گاه جان من بستان. در این سخن بود که کسی در بکوفت که غریمان شیخ بیرون آیند. همه بیرون آمدند و زر خویش تمام بگرفتند. چون وام گزارده شد جان از احمد جدا شد -رحمة الله علیه-.

و مولانا این حکایت را با قصه‌ای که در اسرار التوحید نقل شده به هم آمیخته است اینک آن قصه:

هم در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه‌العزيز به نیشابور. بود، حسن مؤدب که خادم شیخ ما بود از هرکسی چیزی فام کرده بود و بر درویشان خرج کرده و چیزی دیرتر پدید می‌آمد و غریمان تقاضا می‌کردند. یک روز جمله به در خانقاه آمدند. شیخ ما حسن مؤدب را گفت بگو تا درآیند. حسن بیرون شد و ایشان را درآورد. چون

درآمدند در پیش شیخ خدمت کردند و بنشستند. کودکی طوآف بر در خانقاه بگذشت و ناطف آواز می داد. شیخ گفت آن طوآف را درآرید. او را درآوردند. شیخ گفت آنچه دارد جمله برکش. جمله را برکشید و پیش شیخ و صوفیان نهاد تا به کار بردند. آن کودک طوآف گفت زر می باید. شیخ گفت پدید آید. یک ساعت بود. دیگر بار تقاضا کرد. شیخ گفت پدید آید. سیم بار تقاضا کرد. شیخ همان جواب داد. آن کودک گفت استاد مرا بزنند. این بگفت و به گریستن ایستاد. در حال کسی از در خانقاه درآمد و صُره زر در پیش شیخ بنهاد و گفت فلان کس فرستاده است. و می گوید که مرا به دعا یاددار. شیخ، حسن مؤدب را گفت برگیر و بر غریمان تفرقه کن و بر متقاضیان. حسن زر برگرفت و همه را بداد و زر ناطف آن کودک بداد که هیچ چیز باقی نماند و هیچ چیز در نیایست و برابر آمد. شیخ گفت این زر در بند اشک این کودک بوده است. اسرار التوحید، چاپ تهران، به اهتمام بهمنیار، ص ۷۸.

و در جوامع الحکایات (باب سوم از قسم اول) این حکایت بدین گونه آمده است:

چون او را (احمد خسرویه) وفات نزدیک آمد هفتصد دینار وام داشت و غرما گرد او نشسته بودند. روی به آسمان کرد و گفت الهی جان من خود را (ظ: من جان خود را) در گرو مال این جماعت کردم. تا حق ایشان بدیشان نرسد جان من قبض مکن. تا ساعتی برآمد، یکی در بکوفت و آواز داد که غرمای شیخ بگویند تا بیایند و حق خود بستانند. غریمان برفتند و حق خود استیفا کردند. و آن گاه شیخ احمد روی به قبله آورد و روح مبارک تسلیم کرد - رحمة الله علیه -.

[ص ۴۶ قصص مثنوی]

* * *

۲۶۸- گفت پیغمبر که در بازارها دو فرشته می کند ایدر دعا
کای خدا تو منافقان را ده خَلَف وای خدا تو ممسکان را ده تَلَف

۳۸۱ و ۳۸۰/۲

مستند آن را در ذیل شماره [۱۶۸] توان دید.

[ص ۴۴ احادیث مثنوی]

* * *

۲۶۹- خلق پیش آورد اسماعیل وار کارد بر حلقش نیارد کردگار

۳۸۳/۲

اشاره است به روایت ذیل:

آنکه ابراهیم - علیه السلام - اسماعیل را بخوابانید و روی او بر زمین نهاد و کارد برآورد تا بر حلق او براند از پس پشتش. آواز آمد که: يَا اِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرَّؤُفَا [۱۰۵] سورة صافات] سَدّی گفت خدای تعالی صفحه‌ای از مس بر حلق او زد تا کارد. کار نکرد. چندان که ابراهیم کارد می‌مالید هیچ نمی‌برید. از ضجارت، کارد از دست بیفکند. و به دیگر روایت آمد که اسماعیل را به روی افکند و کارد بر قفای او نهاد. چندان که تیزی کارد می‌خواست تا برو مالد کارد بر می‌گردید. او از آن تعجب فروماند. تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص ۴۴۰.

و در تفسیری بسیار قدیم مکتوب در هفتم ربیع الآخر ۶۲۸ که نسخه عکسی آن در کتابخانه ملی محفوظ است این قصّه چنین می‌آید: و نیز گفته‌اند که ذبیح پدر را گفت ای پدر، مرا در سجده بسمل کن و در روی من منگر که نباید که دلت بسوزد و مرا بسمل نکنی. و نیز گفته‌اند پدر را گفت موی پیشانی من بگیر. میان دو کتف من بنشین. تا چون کارد به من رسد تو پر خون نشوی و من نتمیم. چون کارد بر حلق او نهاد کارد بگشت. تیزی سوی ابراهیم شد و پشتش سوی ذبیح. گفت ای پدر من، سر کارد در حلق من زن که تیزش نمی‌برد. ابراهیم سر کارد در حلق او زد کارد دوتا شد. خدای تعالی صدق ابراهیم و فرزندش بدین فرمان که داد پدید کرد.

[ص ۴۷ قصص مثوی]

* * *

۲۷۰- ما چو کرآن ناشنیده یک خطاب هرزه گویان از قیاس خود جواب
۴۳۵/۲

اشاره به قصّه آن کر است که به عیادت رفت، مذکور در مثوی، جلد اول [۱/۳۳۶۰] به بعد]. و نظیر آن قصّه ذیل است:

کری از آسیا می‌آمد. یکی را دید که به سوی آسیا می‌رسید. با خود قیاس کرد که بخواهد پرسید که از کجا می‌آیی؟ سلام را فراموش کرد. چو اوّل غلط کرد مِنْ اوّلِهِ اِلَی آخره غلط شد. قیاس کرد که بگوید از کجا می‌آیی بگویم از آسیا. بگوید چند آرد کردی بگویم کیله‌ای و نیم. بگوید آب نیکو بود بگویم تا اینجا که میان است. او آمد گفت سلام علیک. گفت از آسیا. گفت خاکت بر سر! گفت کیله‌ای و نیم به جد. می‌گویدش به ... زن وارو. اشارت کرد تا میان! مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح اسلامبول

[ص ۴۸ قصص مثوی]

* * *

۲۷۱- زاهدی را گفت یاری در عمل کم گری تا چشم را ناید خلل

۴۴۵/۲

مأخذ آن روایتی است که در طبقات ابن سعد، جزء دوم قسم دوم ص ۸۵ نقل شده است:

عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ذَهَبَ بَصْرُهُ فَدْخَلَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ يَعُودُونَهُ فَقَالَ إِنَّمَا كُنْتُ أُرِيدُهُمَا لِأَنْظُرَ بِهِمَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَمَّا إِذْ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ فَمَا يَسُرُّنِي أَنَّ مَا بِهِمَا يَطْبِي مِنْ طِبَاءٍ تَبَالَهُ (۱).

و نظیر آن قصه ذیل است: قِيلَ لِقَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْجَهْ ضَمِّيْ إِنَّمَا نَخَافُ عَلَى عَيْنَيْكَ الْعَمَى مِنْ طُولِ الْبُكَاءِ قَالَ هُوَ لَهُمَا شَهَادَةٌ (۲). البیان و التبيين، ج ۳، ص ۱۵۰ طبع مصر و این قصه که در ربیع الابرار، باب الخلق و صفاتها و احوالها نقل شده هم مأخذ مولانا تواند بود.

كَانَتْ فِي زَمَنِ الْحَسَنِ فَتَاةٌ عَابِدَةٌ اسْمُهَا بُرَيْرَةُ وَكَانَتْ بَكَاءَةً فَقِيلَ لَهُ عِظْهَا فَإِنَّا نَخْشِي عَلَى عَيْنَيْهَا فَقَالَ لَهَا إِنَّ لِعَيْنَيْكَ عَلَيْكِ حَقًّا فَاتَّقِي اللَّهَ فَقَالَتْ إِنْ أَكُنْ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَأَبْعَدَ اللَّهُ بَصْرِي وَإِنْ أَكُنْ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لَيُبْدِلَنِي اللَّهُ بِهِمَا خَيْرًا فَبَكَى الْحَسَنُ (۳). و نظیر آن قصه ذیل است:

آن نشینده‌ای که روزی جان پاک مصطفی -ص- را وعده در رسید که تا پیش حق تعالی برآید، عبدالله انصاری را نزدیک پدر رفت و خبر کرد از رفتن پیغمبر. پدرش گفت که نخواهم که پس از مصطفی -ص- دیده من کس را ببیند. دعا کرد اللَّهُمَّ أَعْمِ عَيْنَايَ. گفت خدایا، چشم مرا کور گردان. از حق تعالی ندا آمد که فَعَمِيَتْ عَيْنَاهُ در ساعت کور شد. تمهیدات عین القضاة، طبع شیراز، ص ۱۰

[ص ۴۸ قصص منوی]

(۱) قاسم بن محمد نقل کرده است که یکی از اصحاب پیامبر (ص) بینایی خود را از دست داد (ولی بینایی نمی‌کرد). وی به عیادت‌کنندگان خود می‌گفت من چشمهایم را برای آن می‌خواستم که به وسیله آنها رسول خدا (ص) را ببینم. اکنون که خداوند آن حضرت را از ما گرفته است دیگر داشتن چشمانی حتی چون چشم آهوان سرزمین تباه مرا خوشحال نخواهد کرد. (سرزمین تباه به

داشتن آهو شهرت داشته است).

(۲) به غالب بن عبدالله بن جهضمی گفتند این همه (از خوف خدا) گریه نکن می ترسیم بینایی چشمان خود را ازدست بدهی. وی در جواب گفت در آن صورت، توفیق شهادت نصیب چشمانم شده است!

(۳) در زمان حسن (بصری) دختری به نام بُریره زندگی می کرد. وی پارسا بود و از خوف خدا بسیار می گریست. مردم از حسن (بصری) خواستند تا به وی توصیه کند به خاطر حفظ بینایی چشم خود این قدر نگرید. حسن (به همین منظور نزد بریره رفت و) به او گفت چشمهای تو بر تو حقی دارند بنگر که حقشان را رعایت کنی. بریره پاسخ داد اگر من دوزخی شوم (هرچند بینا باشم) خداوند بینایی مرا از من خواهد گرفت. اما اگر بهشتی شوم (هرچند نابینا گردم) خداوند بهتر از این چشمها را به من خواهد داد. حسن (که از سخنان وی متأثر شده بود) به گریه افتاد.

* * *

۲۷۲- طعمه بنموده بما و آن بوده شست

آنچنان بنما به ما آن را که هست

۴۶۷/۲

مأخوذ است از حدیث ذیل:

اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ (۱). شرح خواجه ایوب

و این حدیث را بدین عبارت هنوز در کتب حدیث به دست نیاورده ام و نزدیک بدان روایت ذیل است:

اللَّهُمَّ ارِنِي الدُّنْيَا كَمَا تُرِيهَا صَالِحِي عِبَادِكَ (۲). كنوزالحقائق، ص ۱۸

[ص ۴۵ احادیث متوی]

نظیر آن از قول عیسی (ع) ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا خَلَقْتَهَا (۳). نوادر الاصول، ص ۲۷۶

[ص ۱۱۰۷ شرح متوی]

(۱) خدایا، اشیا را آن گونه که هست به من نشان ده.

(۲) خدایا، دنیا را آن گونه که به بندگان صالحت نشان می دهی به من نشان ده.

(۳) خدایا، اشیا را آن گونه که آفریده ای به من نشان ده.

* * *

۲۷۳- هین سگ نفس تو را زنده مخواه کاو عدو جان توست از دیرگاه

۴۷۴/۲

مستند آن در ذیل شماره [۶۵] گذشت.

[ص ۴۵ احادیث منوی]

* * *

۲۷۴- روستایی گاو در آخور ببست شیر گاوش خورد و برجایش نشست

۵۰۳/۲

مأخذ آن داستان ذیل است:

آورده‌اند که در مواضعی دهور و سواف سنین و شهر، جماعتی کاروانیان بر در رباطی مقام کردند. و هرکس به مایحتاج وقت خویش مشغول شدند. و مالی فاخر و تجملی وافر با آن جماعت همراه بود. و در آن رباط صعلوکی متوطن بود و چون آن عدت و اُبَته و مال و منال بدید، طمع بربست که چون عالم به ردای قیری متردّی شود، خود را در کاروان او کند و دست ظفر به غنیمت رساند. که چنین فرصتی در مدتی دست ندهد و چنین حالی در حولی روی ننماید. و اگر غفلت و تقصیری در راه آید، فرصت فایت گردد. بعد از فوات اوقات ندامت دستگیر نبود و پشیمانی مریح نباشد. چون روی زرد و موی سپید آفاق را به دوده خضاب کردند و طناب خیام ظلام به اوتاد ثوابت و سیارات درکشیدند، و سراپرده خسرو سیارگان از ساحت چهار ارکان فروگشادند،

كَأَنَّ الْجَوَّ حَبٌّ مُسْتَرَاژ يُرَاعِي مِنْ دُجَّتِهِ رَقِيْنَا
كَأَنَّ الْجَوَّ قَاسِي مَا أَقَاسِي فَصَارَ سَوَادُهُ فِيهِ شُحُوبَا (۱).

صعلوک استعداد راست کرد و با سلاح تمام گام از در آن رباط بیرون نهاد. و آن، شبی بود به غایت تیره و تاریک.

شبی چون شبّه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
نه آوای مرغ و نه هُرّای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد

و قصد آن کرد که در میان کاروان رود و چیزی بیرون آرد. پاسبان دید که گرد کاروان می‌گشت و در تیقظ و تحفّظ شرط حراست و بیداری می‌نمود. صعلوک هرچند حيله کرد تا فرجه کند و بر طرفی زند ممکن نگشت. با خود اندیشید که اگر از تک اندر مانم باری

مراغه بکنم. اگر از صامت نصیب نمی شود از ناطق چیزی به چنگ آرم. مصلحت آن بود که در طویلۀ چهارپایان روم و ستوری نیکو بگیرم. تا رنج من ضایع و سعی من باطل نگردد و به فال فرخنده باز گردم. پس در میان ستوران رفت و آن شب به اتفاق، شیری به عزم شکار بیرون آمده بود و در پایگاه چهارپایان از هول و فزع پاسبان می ترسید. و منتظر و مترصد می بود تا مگر مشغله پاسبان بنشیند و مشعله کاروانیان فرو میرد، ستوری بشکند و جراحت مجاعت را شفا و مرهم سازد. که: *الْجَوْعُ يُرْضِي الْأَسْوَدَ بِالْجَيْفِ* (۲). صعلوک به احتیاط تمام گام برمی داشت و دست بر پشت ستوران می نهاد تا کدّام فربه تر یابد، برنشیند و از میان بیرون آرد. در اثنای آن جست و جوی، دست بر پشت شیر نهاد، به دست او از دیگر ستوران بهتر نمود و فربه تر آمد. بر فور پای در پشت شیر آورد و بروی سوار شد و به تعجیل از میان ستوران بیرون راند. و شیر از بیم شمشیر صعلوک روان گشت. و صعلوک آن را در جرو جوی بشتاب می راند و شیر در نشیب و فراز از خوف جان، سهل العنان و سلس القیاد او را متقاد می نمود.

حَتَّى إِذَا نَشَرَ التَّبْلُجُ وَرْدَهُ مُتَذَارِكاً فَطَفَا عَلَى الرِّيحَانِ (۳)

صبح آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامه کافور بردمید
در شد به چتر ماه سنانهای آفتاب وز حیف، شخص ماه سر اندر سپر کشید
صرصر عواصف سپیده، بوزید و شکوفه های گلزار شام فرو ریخت، گفתי ید بیضای
کلیم، از جیب افق برآمد و عصای او حبایل سحره فرعون، بیوبارید، مرد نگاه کرد خود را
بر پشت شرزه شیری دید، نشسته با خود گفت اگر درین صحرا پیاده گردم شیر قصد من
کند و مرا با او امکان مقاومت نباشد همچنان می راند تا به درختی رسید چنگ در شاخ
درخت زد و بردوید. و شیر از رنج او خلاص یافت.

سند بادنامه، طبع استانبول، ص ۲۲۱ - ۲۱۸ [ص ۴۹ قصص شتری]

(۱) هوا مانند محبوبی که مشتاق زیارتش هستیم رقیب را در تاریکی می پاید. او

هم مانند من رنج بسیار کشیده به همین جهت پیکرش زرد و لاغر شده است.

(۲) گرسنگی کاری می کند که شیرها حتی به خوردن مردار راضی می شوند!

(۳) تا این که طلوع (خورشید) اشعه سرخ گون خود را در سطح زمین پراکند و
گلها خود را از آن لبریز کردند.

* * *

۲۷۵- صوفی در خانقاه از ره رسید مرکب خود برد و در آخور کشید

۵۱۴/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَ كَانَ أَبُو الْحَسَنِ الْعَلَّافُ وَالِدُ أَبِي بَكْرٍ الشَّاعِرِ الْمُحَدِّثِ أَكُولاً دَخَلَ يَوْمًا عَلَى الْوَزِيرِ أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُهَلَّبِيِّ فَأَمَرَ الْوَزِيرُ أَنْ يُؤْخَذَ حِمَارُهُ فَيَذْبَحَ وَيُطْبَخَ بِمَاءٍ وَ مِلْحٍ ثُمَّ قَدَّمَ لَهُ عَلَى مَائِدَةِ الْوَزِيرِ فَأَكَلَ فَهُوَ يَنْظُرُهُ لَحْمَ الْبَقَرِ وَ يَسْتَطِيبُهُ حَتَّى أَتَى عَلَيْهِ فَلَمَّا خَرَجَ لِيَرْكَبَ طَلَبَ الْحِمَارَ فَقِيلَ لَهُ فِي جَوْفِكَ (۱). شرح نهج البلاغة، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۲۵

و نظیر آن حکایتی است که در المستطرف ج ۱ صفحه ۱۶۴ نقل شده است.

وَ مَرَّ مَيْسِرَةُ الْمَذْكُورُ يَوْمًا بِقَوْمٍ وَ هُوَ رَاكِبٌ حِمَارِهِ فَدَعَا لِلضِّيَافَةِ فَذَبَحَ لَهُ حِمَارَهُ وَ طَبَخُوهُ وَ قَدَّمُوهُ لَهُ فَأَكَلَهُ كُلَّهُ فَلَمَّا أَصْبَحَ طَلَبَ حِمَارَهُ لِيَرْكَبَهُ فَقِيلَ لَهُ هُوَ فِي بَطْنِكَ (۲).

[ص ۵۱ قصص منوی]

(۱) ابوالحسن علاف، پدر ابوبکر بن علاف شاعر محدث، از کسانی بود که به پرخوری شهرت داشت. روزی به حضور ابوبکر محمد بن مهلبی وزیر رسید. وزیر دستور داد الاغ وی را ذبح کردند و همراه با آب و نمک پختند و بر سرفره حاضر کردند. ابوالحسن همچنان می خورد و به این گمان که گوشت گاو است، برایش لذتبخش بود. هنگام بازگشت مرکبش را خواست، به وی گفتند مرکب هم اکنون در شکمت جای دارد!

(۲) یکروز همین «میسره» سوار بر الاغش بر قومی گذشت. او را به ضیافت فراخواندند اما در غیاب وی الاغش را ذبح کردند و پختند و با آن، از وی پذیرایی کردند. او طعام مفصلی خورد (و شب را آنجا ماند) فردا به عزم رفتن الاغش را طلبید. گفتند هم اکنون الاغ در شکمت جای دارد!

* * *

۲۷۶- احتیاطش کرد از سهو و خبطا چون قضا آید چه سود است احتیاط

۵۱۶/۲

مستند آن در ذیل شماره [۹۷] ذکر شده است.

[ص ۴۵ احادیث منوی]

* * *

۲۷۷- صوفیان تقصیر بودند و فقیر کاذباً أَنْ يَكُنْ كُفْرًا يُبِير
۵۱۷/۲

اشاره است بحديث:

كَاذِبًا أَنْ يَكُونَ كُفْرًا (۱). كنوزالحقائق، ص ۹۳

و با ذیل: وَكَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَغْلِبَ الْقَدَرَ (۲). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۲۹

و با تعبیر: وَكَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَكُونَ سَبْقَ الْقَدَرِ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۸

نیز رجوع کنید به:

اتحاف السادة المتقين، ج ۸، ص ۵۲ که اقوال محدثین را درباره این خبر به تفصیل نقل کرده است.

[ص ۴۵ احادیث منوی]

(۱) نزدیک است که فقر به کفر انجامد.

(۲) نزدیک است که حسد بر تقدیر غلبه کند. (حسد: زوال نعمت دیگری را خواستن)

(۳) نزدیک است که حسد بر تقدیر سبقت گیرد. [حسد موجب می شود که سرنوشت (مطلوب) تغییر کند.]

* * *

۲۷۸- گفت پیغمبر که دست هر چه بُرد بسایدش در عاقبت واپس سپرد
۵۴۸/۲

مقصود این حدیث است:

عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۰، كنوزالحقائق، ص ۸۱

[ص ۴۶ احادیث منوی]

(۱) دست آنچه را گرفت باید برش گرداند.

* * *

۲۷۹- چیست مزدکار من، دیدار یار گرچه خود بوبکر بخشد چهل هزار

۵۷۶/۲

مأخذ آن روایتی است که به طرق متعدد در کتب محدثین و صوفیه نقل شده است. از آن جمله در طبقات ابن سعد جزء ۳ قسم اول صفحه ۱۲۲:
كَانَ أَبُو بَكْرٍ مَعْرُوفًا بِالتَّجَارَةِ لَقَدْ بَعَثَ النَّبِيُّ وَ عِنْدَهُ أَرْبَعُونَ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَكَانَ يُنْفِقُ مِنْهَا وَ يُقَوِّى الْمُسْلِمِينَ حَتَّى قَدِمَ الْمَدِينَةَ بِخَمْسَةِ أَلْفٍ دِرْهَمٍ ثُمَّ كَانَ يَفْعَلُ فِيهَا مَا كَانَ يَفْعَلُ بِمَكَّةَ (۱).

نیز رجوع کنید به: صحیح مسلم، ج ۷، صفحه ۱۰۸ و صفة الصفوة، چاپ حیدرآباد، ج ۱، ص ۹۱ و تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۴۹ که آنجا چهل هزار دینار روایت شده است. [ص ۵۲ قصص منوی]

(۱) ابوبکر در کار تجارت سرشناس بود. به هنگام بعثت پیامبر (ص) چهل هزار درهم داشت. و از آن، در راه پیامبر و تقویت مسلمانان هزینه می کرد. به طوری که در مدینه، تنها پنج هزار درهم برایش ماند. در آنجا نیز مانند مکه به هزینه کردن دارایی خود ادامه داد.

* * *

۲۸۰- بود شخصی مفلسی بی خان و مان مانده در زندان و بند بی امان

۵۸۵/۲

مأخذ آن قصه ذیل است:

وَ فَلَسَ الْقَاضِي رَجُلًا فَارَكَبَهُ حِمَارًا فَطَوَّفَ بِهِ وَنُودِيَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَبَايَعَ فَإِنَّهُ مُفْلِسٌ فَلَمَّا أَنْزَلَ قَالَ لَهُ صَاحِبُ الْحِمَارِ هَاتِ الْكِرَاءَ فَقَالَ لَهُ فِيمَ كُنَّا مِنْ أَوَّلِ النَّهَارِ يَا أَبْلَهَ (۱). محاضرات داغب، ج ۱، ص ۲۹۷

و این حکایت را با تفصیل بیشتر در کتاب اخبار الطراف و المتماجنین، تألیف ابن جوزی، طبع دمشق ص ۸۸ هم توان دید بدین صورت:

قَدِمَ قَوْمٌ غَرِيماً لَهُمْ إِلَى الْحَاكِمِ فَأَدَّعَوْا عَلَيْهِ فَقَالَ صَدَّقُوا إِلَّا إِنِّي سَأَلْتُهُمْ أَنْ يُؤَخَّرُونِي حَتَّى أَبْيَعَ عُقَارِي وَ أَدْفَعُ إِلَيْهِمْ فَإِنْ لِي مَالٌ وَ عُقَارٌ وَ رَقِيقٌ وَ إِبِلٌ فَقَالُوا كَذِبَ مَا يَمْلِكُ شَيْئاً إِنَّمَا يُرِيدُ دَفْعَنَا عَنْ نَفْسِهِ فَقَالَ أَيُّهَا الْقَاضِي أَشْهَدُ لِي عَلَيْهِمْ فَعَدَمَهُ ثُمَّ قَالَ لِخُصُومِهِ قَدْ عَدَمْتُهُ فَارْكَبْ حِمَاراً وَ نُودِيَ عَلَيْهِ هَذَا مُعَدِّمٌ فَلَا يَعْمَلُهُ أَحَدٌ إِلَّا بِالتَّقْدِيرِ فَلَمَّا كَانَ الْعِشَاءُ نَزَلَ

عَنِ الْجِمَارِ فَقَالَ لَهُ الْمُكَارِي هَاتِ أُجْرَةَ الْجِمَارِ قَالَ فَفِيمَ كُنَّا الْغَدَاةَ (۲).

[ص ۵۲ قصص مثوی]

(۱) یکنفر قاضی حکم افلاس مردی را اعلام کرد و دستور داد، او را بر الاغی سوار کنند و بگردانند و به اطلاع همه برسانند که او مفلس شده است و کسی با او معامله نکند. در پایان وقتی از الاغ، پیاده‌اش کردند صاحب الاغ کرایه‌اش را طلب کرد. وی گفت ای احمق از صبح تا حالا متوجه نشدی که از من مفلس، کمترین انتظاری نباید داشت!

(۲) گروهی، بدهکاری را نزد قاضی وقت بردند و مدعی شدند که وی طلبشان را نپرداخته است. متهم گفت اینها راست می‌گویند ولی من از آنان مهلت خواسته‌ام تا خانه‌ام را بفروشم و طلبشان را بدهم. چون به هر حال مقداری مال، خانه، برده و شتر دارم. حاضران همگی گفتند دروغ می‌گوید او چیزی ندارد و می‌خواهد ما را سر بگرداند. آن‌گاه متهم رو به قاضی کرد و گفت شاهد باش که چگونه اینها بر افلاس من گواهی می‌دهند. قاضی هم حکم به افلاس وی داد و به شایکانش گفت او را بر الاغی سوار کنید و بگردانید و به همه اطلاع دهید که این شخص مفلس است و کسی نباید جز به صورت نقدی با وی معامله کند. شب که شد پیاده‌اش کردند. صاحب الاغ آمد و از وی کرایه خواست. مرد جواب داد عجیب است که از صبح تاکنون موقعیت مرا دریافته‌ای! (وگرنه چنین درخواستی نمی‌کردی)

* * *

۲۸۱- واللّٰه ار سوراخ موشی در روی مِبتلای گربه چنگالی شوی

۵۹۳/۲

با مضمون این حدیث مناسبت دارد:

لَوْ كَانَ الْمُؤْمِنُ فِي جُحْرِ ضَبٍّ لَقَيَّضَ اللَّهُ لَهُ مَنْ يُؤْذِيهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۰

و نظیر آن روایت ذیل است که در همان مأخذ نقل شده است:

لَوْ كَانَ الْمُؤْمِنُ عَلَى قَصْبَةٍ فِي الْبَحْرِ لَقَيَّضَ اللَّهُ لَهُ مَنْ يُؤْذِيهِ (۲).

و این خبر نیز مفید همان معنی تواند بود:

لَمْ يَكُنْ مُؤْمِنٌ وَلَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَلَهُ جَارٌ يُؤْذِيهِ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۶
[ص ۴۶ احادیث منوی]

(۱) مؤمن حتی اگر به لانه سوسماری پناه برد خداوند کسی را برای آزدنش مأمور می‌کند.

(۲) مؤمن حتی اگر به یک آبادی در وسط دریا پناه برد خداوند کسی را برای آزدنش مأمور می‌کند.

(۳) تاکنون مؤمنی نبوده و تا روز قیامت نیز نخواهد بود، مگر این‌که همسایه‌ای آزدارنده داشته است و یا خواهد داشت.

* * *

۲۸۲- صبر از ایمان بیابد سز گله حَيْثُ لَا صَبْرَ فَلَا إِيْمَانَ لَهُ
گفت پیغمبر خدایش ایمان نداد هرکرا صبری نباشد در نهاد

۶۰۰/۲ و ۶۰۱

این حدیث مراد است:

مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ لَا إِيْمَانَ لَهُ (۱). رساله قشیریه، طبع مصر، ص ۸۵، ۸۶
و از امیر مؤمنان علی - علیه السلام - ماثور است:

و عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيْمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَلَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ

مَعَهُ وَلَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۹

[ص ۴۶ احادیث منوی]

(۱) کسی که صبر ندارد ایمان هم ندارد.

(۲) بر شما باد به داشتن صبر زیرا رابطه صبر با ایمان همچون رابطه سر با بدن است. بنابراین همان‌طوری که بدن بی سر فایده‌ای ندارد ایمان بدون صبر هم بی فایده است.

* * *

۲۸۳- گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید

۶۸۴/۲

اشاره است بدین حدیث:

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً (۱). بخاری، ج ۴، ص ۶ مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱، مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۷، ۴۱۳، ۴۴۳، و ج ۳، ص ۱۵۶ با اختلاف مختصر.

و این خبر به صور ذیل هم روایت می شود:

لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ فَإِذَا أُصِيبَ دَوَاءُ الدَّاءِ بَرَأَ بِإِذْنِ اللَّهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴، كنوزالحقائق، ص ۱۰۹

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْزَلَ الدَّاءَ وَالدَّوَاءَ وَجَعَلَ لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءً فَتَدَاوُوا وَلَا تَدَاوُوا بِحَرَامٍ (۳).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۷

لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ وَدَوَاءُ الذُّنُوبِ إِلَّا اسْتِغْفَارُ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴، كنوزالحقائق، ص ۱۰۹

إِنَّ اللَّهَ حَيْثُ خَلَقَ الدَّاءَ خَلَقَ الدَّوَاءَ فَتَدَاوُوا (۵). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۸

تَدَاوُوا عِبَادَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَضَعْ دَاءً إِلَّا وَضَعَ لَهُ دَوَاءً غَيْرَ دَاءٍ وَاحِدٍ أَلْهَرَمُ (۶). جامع صغیر،

ج ۱، ص ۱۲۹

مَا مِنْ دَاءٍ إِلَّا وَ لَهُ دَوَاءٌ (۷). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۰۲

[ص ۴۷ احادیث مشنوی]

(۱) خداوند هیچ دردی را بدون درمان قرار نداده است.

(۲) هر دردی را درمانی است. پس همین که دردی به درمان رسید به اذن خدا

سلامتی حاصل می شود.

(۳) خداوند متعال هم درد وهم درمان را فرستاد و برای هر دردی درمانی را

تعیین کرده است. پس به درمان دردهای خود پردازید. اما به حرام درمان نکنید.

(۴) هر دردی را درمانی است و درمان گناهان استغفار است.

(۵) خداوند هر جا دردی را آفرید درمان آن را هم آفرید. پس به درمان دردها

پردازید.

(۶) ای بندگان خدا به درمان دردهای خود پردازید. زیرا خداوند هیچ دردی را

بدون درمان قرار نداده است. تنها یک درد درمان ندارد و آن پیری است.

(۷) هیچ دردی بدون درمان نیست.

* * *

۲۸۴- چشم را ای چاره جو در لامکان هین بنه چون چشم گشته سوی جان

۶۸۶/۲

مستفاد است از مضمون این روایت:

عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى أَبِي سَلَمَةَ وَ قَدْ شَقَّ بَصَرُهُ فَأَغْمَضَهُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ الرُّوحَ إِذَا قُبِضَ تَبِعَهُ الْبَصَرُ فَضَجَّ نَاسٌ مِنْ أَهْلِهِ فَقَالَ لَا تَدْعُوا عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ إِلَّا بِخَيْرٍ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يُؤْمِنُونَ عَلَيَّ مَا تَقُولُونَ.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَلَمْ تَرَوْا الْإِنْسَانَ إِذَا مَاتَ شَخَّصَ بَصَرُهُ قَالُوا بَلَى قَالَ فَذَلِكَ حِينَ يَتَّبِعُ بَصَرُهُ نَفْسَهُ (۱). مسلم، ج ۳، ص ۳۸-۳۹

إِذَا حَضَرْتُمْ مَوْتَكُمْ فَأَغْمِضُوا الْبَصَرَ فَإِنَّ الْبَصَرَ يَتَّبِعُ الرُّوحَ وَ قُولُوا خَيْرًا فَإِنَّهُ يُؤْمِنُ عَلَيَّ مَا قَالَ أَهْلُ الْمَيِّتِ (۲). مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۵، جامع صغير، ج ۱، ص ۲۳ با تفاوت اندک

إِنَّ الرُّوحَ إِذَا قُبِضَ تَبِعَهُ الْبَصَرُ (۳).

إِنَّ الرُّوحَ إِذَا عَرَجَ بِهِ يَشْخَصُ الْبَصَرُ (۴). كنوزالحقائق، ص ۲۹، جامع صغير، ج ۱، ص ۷۹

[ص ۴۸ احادیث مشنوی]

- (۱) از ام سلمه (یکی از همسران پیامبر) نقل شده که آن حضرت (ص) بر (جنازه) ابوسلمه که چشمهایش خیره و باز مانده بود وارد شد. ابتدا چشمهای او را بست، سپس فرمود وقتی روح از بدن جدا می شود چشمها آن را دنبال می کنند. حاضران از شنیدن این خبر به شیون و زاری افتادند. پیامبر فرمود در چنین لحظه هایی از پروردگار جز صلاح و نیکی برای خود درخواست نکنید زیرا فرشتگان (مأمور قبض روح) برای استجابت دعاهایتان آمین می گویند. آن گاه فرمود آیا ندیده اید وقتی انسان می میرد چشمهایش همچنان خیره باز می ماند؟ گفتند آری. فرمود در چنین لحظات چشمها رفتن جان از بدن را دنبال می کنند.
- (۲) وقتی بر سر مرده هایتان وارد شدید چشمهایشان را که به قصد دنبال کردن روح همچنان خیره و باز مانده اند ببندید. در چنین لحظه هایی جز سخن خیر نگویند زیرا او (روح) برای اجابت خواسته هایتان آمین می گوید.
- (۳) روح که از بدن جدا می شود چشمهای میت آن را دنبال می کند.
- (۴) به هنگام عروج روح چشمهای میت خیره و باز می ماند.

* * *

۲۸۵- النَّبِيُّ قَدَرَ كَيْبَ مُعْرُورِيَا وَالنَّبِيُّ قِيلَ سَافِرٌ مَاشِيَا

۷۲۸/۲

اشاره است به روایات ذیل:

عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ أَتَى النَّبِيَّ بِفَرَسٍ مُعْرُورٍ فَرَكِبَهُ حِينَ انْصَرَفَ مِنْ جِنَازَةِ ابْنِ الدَّحْدَاحِ وَنَحْنُ نَمْشِي حَوْلَهُ (۱). مسلم، ج ۳، ص ۶۰

كَانَ يَزُورُ قُبَاءَ رَاكِبًا وَمَاشِيًا (۲). مسند احمد، ج ۲، ص ۵، مسلم، ج ۴، ص ۱۲۷
صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ الدَّحْدَاحِ ثُمَّ أَتَى بِفَرَسٍ عَزَى فَعَقَلَهُ رَجُلٌ فَرَكِبَهُ فَجَعَلَ يَتَوَقَّضُ وَنَحْنُ نَتَّبِعُهُ نَسْعَى خَلْفَهُ (۳). مسند احمد، ج ۵، ص ۵۹ و باختلاف مختصر ص ۹۹
كَانَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ عُرْيَانًا لَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ (۴). جامع صغير، ج ۲، ص ۱۱۶، كنوزالحقائق، ص ۱۴۰
[ص ۴۸ احاديث مثوى]

(۱) از جابر بن سمرة نقل شده است که برای بازگشت پیامبر (ص) از تشییع جنازه ابن دحداح، اسب بدون زینی را آماده کردند. پیامبر (ص) بر آن سوار شد و ما در کنارش قدم زنان می رفتیم.

(۲) پیامبر (ص) به مسجد قبا گاهی سواره و گاهی قدم زنان حاضر می شد.

(۳) پس از آن که رسول خدا (ص) بر جنازه ابن دحداح نماز خواند اسب بدون زینی را حاضر کردند. یکنفر زانویش را گرفت تا آن حضرت سوار شد. اسب، خیزهای کوتاه برمی داشت و ما قدم زنان به دنبال می رفتیم.

(۴) پیامبر (ص) بر پشت الاغ بدون پالان. سوار می شد و برایش عادی بود.

* * *

۲۸۶- تَا نَغْرَدِي تَوْ كُغْرَفَتَارِ اَكْرَ كِه اَكْرَ اَيْنِ كَرْدَمِي يَا اَن دَگَرِ كَز اَكْرَ كُغْتَن رَسُول بَا وَفَاقِ مَنَع كَرْد وَ كُغْت هَسْت اَن اَز نِفَاقِ

۷۳۶/۲ و ۷۳۷

اشاره بحديث ذیل است:

اَيَّاكُمْ وَاللَّوْ فَإِنَّ اللَّوَّ يَفْتَحُ عَمَلَ الشَّيْطَانِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۶۶، كنوزالحقائق، ص ۴۳
الْمُؤْمِنِ الْقَوِيُّ خَيْرٌ وَأَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِ الضَّعِيفِ وَ فِي كُلِّ خَيْرٍ اِحْرَصْ عَلَى مَا

يَنْفَعُكَ وَاسْتَعِزْ بِاللَّهِ وَلَا تَعْجِزْ وَإِنْ أَصَابَكَ شَيْءٌ فَلَا تَقُلْ لَوْ أَنِّي فَعَلْتُ كَانَتْ كَذَا وَكَذَا وَلَكِنْ قُلْ قَدَرُ اللَّهِ وَمَا شَاءَ فَعَلَ فَإِنَّ لَوْ تَفْتَحُ عَمَلَ الشَّيْطَانِ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۵۶

[ص ۴۹ احادیث مشهور]

- (۱) از «اگر کردن» بپرهیزید، زیرا فتح باب اعمال شیطانی است.
- (۲) مؤمنی که از اراده قوی برخوردار است بر مؤمن سست اراده رجحان دارد و نزد خدا نیز محبوب تر است. به هر کاری که از آن برای امید خیر و منفعت هست، حریص باش در عین حال از خدا یاری بطلب و عجز و ناتوانی از خود نشان نده. در صورتی که مصیبتی به تو روی آورد نگو اگر چنین و چنان می کردم این اتفاق نمی افتاد. بلکه بگو تقدیر و مشیت الهی چنین بوده است. «اگر کردن» فتح باب اعمال شیطانی است.

* * *

۲۸۷- من ندیدم در جهان جُست و جو هیچ اهلیت به از خوی نکو

۸۱۰/۲

مستفاد است از مضمون این روایت:

خَيْرُ مَا أُعْطِيَ النَّاسُ خُلُقٌ حَسَنٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹
و نظیر آن روایات ذیل است:

إِنَّ النَّاسَ لَمْ يُعْطُوا شَيْئاً خَيْراً مِنْ خُلُقٍ حَسَنٍ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۵

خَيْرُ النَّاسِ أَحْسَنُهُمْ خُلُقاً (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸

خَيْرُ مَا أُعْطِيَ الرَّجُلُ الْمُؤْمِنُ خُلُقٌ حَسَنٌ وَ شَرُّ مَا أُعْطِيَ الرَّجُلُ قَلْبٌ سُوءٌ فِي صُورَةٍ

حَسَنَةٍ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۰

[ص ۵۰ احادیث مشهور]

- (۱) بهترین عطیه الهی برای مردم خلق نیکوست.
- (۲) بهترین چیزی که به مردم عطا شده است خلق نیکوست.
- (۳) بهترین مردم کسی است که خلقش نیکوتر باشد.
- (۴) بهترین چیزی که به مؤمن عطا شده خلق نیکوست. و بدترین چیزی که به

کسی داده‌اند باطن زشتی است که در ظاهری زیبا پوشیده باشد.

* * *

۲۸۸- زان‌که هفصد پرده دارد نورِ حق پرده‌های نور دان، چندین طبق

۸۲۱/۲

اشاره است به روایتی که درباره حجب نورانی و ظلمانی نقل شده و چون درباره عدد حجب روایات مختلف است همه آنها را در اینجا می‌آوریم:

لِلَّهِ دُونَ الْعَرْشِ سَبْعُونَ حِجَابًا لَوْ دَنَوْنَا مِنْ أَحَدِهَا لَأَخْرَقْتَنَا سُبْحَاتٍ وَجْهِ رَبَّنَا (۱). نهایه

ابن اثیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۴۱، فائق زمخشری، طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۲۸۰.

إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَأَخْرَقَتْ سُبْحَاتٍ وَجْهِ مَا انْتَهَى

إِلَيْهِ بَصَرُهُ (۲). موصد العباد، چاپ تهران ۱۳۱۲ شمسی، ص ۵۷، اشعة اللمعات، چاپ ایران، ص ۷۷-۷۸ با

این اختلاف:

لَأَخْرَقَتْ سُبْحَاتٍ وَجْهِهِ.

إِنَّ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ خَلْقِهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ (۳).

فَعَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْحُجُبِ وَالْحُجُبِ خُمُسِمَائَةِ

حِجَابٍ مِنَ الْحِجَابِ إِلَى الْحِجَابِ خُمُسِمَائَةِ عَامٍ.

إِنَّ لِلَّهِ سَبْعًا وَ سَبْعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ لَوْ كَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ لَأَخْرَقَتْ سُبْحَاتٍ وَجْهِهِ مَا

أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ وَ فِي رِوَايَةٍ سَبْعَمَائَةِ حِجَابٍ وَ فِي أُخْرَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ (۴). وافی فیض،

طبع ایران، ج ۱، ص ۸۹ [ص ۵۰ احادیث مثوی]

(۱) تا عرش خداوندی هفتاد پرده کشیده شده است. اگر به یکی از آنها نزدیک

شویم هیبت و عظمت انوار الهی ما را می‌سوزاند.

(۲) خداوند هفتاد هزار پرده نور و ظلمت دارد. اگر آنها را کنار زند عظمت و

هیبتش تا آنجا را که چشم کار کند می‌سوزاند.

(۳) بین خدا و خلقتش هفتاد هزار پرده وجود دارد.

(۴) رسول خدا (ص) همچنان می‌رفت تا به انتهای پرده‌ها رسید. عدد پرده‌ها به

پانصد می‌رسد. و فاصله بین هریک پانصد سال راه است.

خداوند هفتاد و هفت پرده از نور دارد. اگر پرده‌ها را کنار زند عظمت و هیبتش تا

آنجا را که چشم کار کند می سوزاند. (در یک روایت پرده و در روایت دیگر هفتاد هزار پرده نیز آمده است).

* * *

۲۸۹- آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان
۸۴۵/۲

مستفاد است از مضمون کلام مولای متقیان علی - علیه السلام:
تَكَلَّمُوا تُعَرَّفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۲۱، ۳۱۳
قَالَ الْأَخْتَفُ حَتَّى الرَّجُلِ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ (۲). عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۱، ص ۴۳۱
[ص ۵۱ احادیث مثنوی]

(۱) سخن گوید تا شناخته شوید، زیرا انسان در زیر زبانش پنهان است.
(۲) احنف گفته است: مرگ هرکس در زیر زبانش پنهان است. (زبان سر سبز می دهد بر باد!)

* * *

۲۹۰- گفت پیغمبر که هر که از یقین
داند او پاداش خود در یوم دین
که یکی را ده عوض می آیدش
هر زمان جودِ دگرگون زایدش
۸۹۵/۲ و ۸۹۶

مقصود روایت ذیل است:
مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ (۱).
که در «مجموعه امثال» جزء احادیث نبوی و در نهج البلاغه منسوب به مولای متقیان
علی - علیه السلام - ذکر شده است. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۸
[ص ۵۱ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که به دریافت پاداش [الهی] مطمئن گردد، رغبتش در جود و بخشش
بیشتر می شود.

* * *

۲۹۱- صد هزاران پادشاهان نهان سر فرازانند ز آن سوی جهان
نامشان از رشک حق پنهان بماند هر گدایی نامشان را برنخواند

۹۳۲ و ۹۳۱/۲

مستفاد است از مضمون حدیث قدسی:

أُولَئِكَ تَحْتَ قَبَائِلٍ لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي (۱). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۵۶، کشف المحجوب هجویری
طبع لنینگراد، ص ۷ [ص ۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) حدیث قدسی: دوستان من زیر سقف و گنبد های خاص من به سر می برند و
کسی جز من از آنان خبر ندارد.

* * *

۲۹۲- روح او با روح شه در اصل خویش

پیش از این تن بود هم پیوند و خویش

۱۰۵۰/۲

مقتبس است از مفاد این حدیث:

الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتَّخَذَ وَ مَا تَنَافَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ (۱). مسلم، ج ۸، ص
۴۱، بخاری، ج ۲، ص ۱۴۷، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۵، ۵۲۷ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۱، احیاء العلوم، ج ۲،
ص ۱۱۱. [ص ۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) ارواح به منزله تجمعی از لشکریانند. هر کدامشان با هم آشنا باشند بینشان
افت و انس برقرار می شود و آنان که ناآشنایند از هم دور می شوند.

* * *

۲۹۳- هست دست راست اینجا ظنِ راست

کاو بدانند نیک و بد را کز کجاست

نیزه گردانی است ای نیزه که تُو
راست می‌گرددی گهی گاهی دو تُو
۱۱۲۰/۲ و ۱۱۲۱

با گفته مولای متقیان علی علیه السلام مناسبت دارد:
عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ تَقْضِي الْهَمَمِ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۵۰ [ص ۵۲ احادیث منوی]

(۱) از آنجا خدای سبحان را شناختم که می‌بینم اراده‌ها، پیمانها و تصمیمات
(بندگان خدا) فسخ، لغو و شکسته می‌شود.

* * *

۲۹۴- مصطفی فرمود از گفت جحیم کاو به مؤمن لابه‌گر گردد ز بیم
گویدش بگذر زمن ای شاه، زود هین که نورت سوزِ نارم را ربود
۱۲۴۸/۲ و ۱۲۴۹

اشاره است به حدیث ذیل:

تَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِ جُزْيًا مُؤْمِنٌ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهْبِي (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲
إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَى الصِّرَاطِ يَقُولُ النَّارُ جُزْيًا مُؤْمِنٌ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ نَارِي (۲).
شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۷ [ص ۵۲ احادیث منوی]

(۱) آتش جهنم خطاب به مؤمن می‌گوید از اینجا بگذر وگرنه نور تو شعله‌ام را
خاموش می‌کند.

(۲) وقتی مؤمن قدم در صراط می‌گذارد آتش جهنم خطاب به او می‌گوید از
اینجا بگذر وگرنه نور تو شعله‌ام را خاموش می‌کند.

* * *

۲۹۵- این سخا شاخی است از سرو بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت
۱۲۷۳/۲

مقتبس است از این روایت:

السَّخَاءُ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ أَغْصَانُهَا مُتَدَلِّيَاتٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ أَخَذَ بِغُصْنٍ مِنْهَا قَادَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ شَجَرِ النَّارِ أَغْصَانُهَا مُتَدَلِّيَاتٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ أَخَذَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا قَادَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى النَّارِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۶، احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۶۸، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ۴۱۴ با اختلاف در تعبیر. [ص ۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) سخا درختی از درختان بهشت است و شاخه‌هایش در همین دنیا آویزان است. کسی که به شاخه‌ای از آن تمسک جوید او را به بهشت می‌رساند. اما بخل درختی از درختان جهنم است و شاخه‌های آن نیز در دنیا آویزان است. هرکس به شاخه‌ای از آن تمسک جوید سرانجام او را به جهنم می‌کشاند.

* * *

۲۹۶- زان که مخلص در خطر باشد ز دام

تا زخود خالص نگردد او تمام

۱۳۱۳/۲

اشاره است به جمله:

وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ (۱).

که در شرح خواجه ایوب حدیث نبوی و در اتحاف السادة المتقين، ج ۹، ص ۲۴۳ منسوب به سهل بن عبدالله تستری ذکر شده است.

[ص ۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) افراد با اخلاص هر لحظه در معرض خطرهای بزرگند. (چون ممکن است اخلاص خود را از دست دهند و چه خطری بالاتر از این)

* * *

۲۹۷- زاب هر آلوده کاو پنهان شود

الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ

۱۳۶۸/۲

در حاشیه عبداللطیف عباسی بر مثنوی (نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی) و حاشیه مثنوی چاپ علاءالدوله ذکر شده که: الْحَيَاءُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِيمَانِ (۱). حدیث است ولی مأخذ

آن به دست نیامد و نزدیک بدان گفته امیرمؤمنان علی - علیه السلام - است:

قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ وَالْحَيَاءُ بِالْجِرْمَانِ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۲

و از عایشه نقل کرده اند:

نَهَّمَ النِّسَاءُ نِسَاءَ الْأَنْصَارِ لَمْ يَمْنَعُهُنَّ الْحَيَاءُ أَنْ يَتَّقَيْنَ فِي الدِّينِ (۳). بخاری، ج ۱، ص ۲۴

و در حدیث آمده است:

الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ (۴). مسلم، ج ۱، ص ۴۶، بخاری، ج ۱، ص ۸

که مضمون آن مخالف است با جمله ای که به عنوان حدیث ذکر کرده اند.

[ص ۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) حیا مانع از (دست یابی به) ایمان است.

(۲) ترس (از اقدام به کارها) با نومییدی قرین است و حیا با محرومیت.

(۳) بهترین زنان، زنان انصارند زیرا حیا مانع از دین شناسی آنان نشده است.

(۴) حیا جزئی از ایمان است.

* * *

۲۹۸- اینچنین ذوالنون مصری را فتاد کاندراو شور و جنون نو بزاز

۱۳۸۶/۲

مأخذ آن قصه ای است که در لمع ابونصر سراج، صفحه ۵۰ و در رساله قشیریه، ص ۸۶ و ص ۱۴۶ و در کشف المحجوب، ص ۴۰۴ و در احیاء العلوم، ج ۴، ص ۵۳ و در کیمیای سعادت و نیز در تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۳ نقل شده و ما آن را از کتاب کیمیای سعادت در اینجا می آوریم:

شبلی را در بیمارستان بازداشته بودند که دیوانه است. قومی نزد او شدند. گفت کیستید؟ گفتند دوست داران تویم. سنگ برایشان انداختن گرفت. بگریختند. گفت دروغ گفتید اگر دوستان بودید بر بالای من صبر کردید.

[ص ۵۳ قصص مثنوی]

* * *

۲۹۹- دوست همچون زر بلا چون آتش است

زِرِّ خَالِص در دل آتش خوش است

۱۴۶۱/۲

مستفاد است از حدیث ذیل:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُجَرِّبُ عَبْدَهُ بِالْبَلَاءِ كَمَا يُجَرِّبُ أَحَدُكُمْ ذَهَبَهُ بِالنَّارِ فَمِنْهُمْ مَنْ يَخْرُجُ كَالذَّهَبِ الْإِبْرِيزِ لَا يَرْنَدُ وَ مِنْهُمْ ذُوْنَ ذَلِكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَخْرُجُ أَسْوَدَ مُحْتَرِقاً (۱). احباء العلوم، ج ۴، ص ۲۰۵، اتحاف السادة المتقين، ج ۹، ص ۵۲۳ با ذکر اسناد و وجوه روایت.

و در حاشیه عبداللطیف بدین صورت ذکر شده است:

الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ كَمَا اللَّهَبُ لِلذَّهَبِ (۲).

[ص ۵۴ احادیث مشوی]

(۱) خداوند متعال بنده اش را با بلا می آزماید همان طوری که شما طلا را با حرارت دادن می آزمایید. بین شما کسانی هستند که از بوته آزمایش همچون طلای خالص بیرون می آیند. گروه دیگر در درجه پایین تر هستند و عده دیگری همچنان تیره و سیاه در حال سوختنند.

(۲) دوست خدا شدن بلا کشیدن دارد. همان طوری که طلا ناگزیر از حرارت دیدن است.

* * *

۳۰۰- گفت شاهی شیخ را اندر سخن چیزی از بخشش زمن درخواست کن

۱۴۶۵/۲

مأخذ آن قصه ای است که شهرستانی در ملل و نحل، طبع مصر، حاشیه ملل و نحل ابن حزم، ج ۳، ص ۷۱ از دیوجانس نقل کرده و در اخبار الحکماء قفطی، طبع مصر، ص ۱۳۵ به سقراط نسبت داده شده و هجویری در کشف المحجوب ص ۲۳ بدین گونه آورده است:
درویشی را با ملکی ملاقات افتاد. ملک گفت حاجتی بخواه. گفت من از بنده بندگان خود حاجت نخواهم. گفت این چگونه باشد؟ گفت مرا دو بنده اند که هر دو خداوندان توانند: یکی حرص و دیگر طول امل.

و ابوسعید آبی در کتاب نثر الدّر این حکایت را بدین صورت روایت می کند:

بَعَثَ مَلِكٌ إِلَى عَابِدٍ مَالِكًا لَاتَّخِذْ مِنِّي وَ أَنْتَ عَبْدِي فَقَالَ لَوْ اِغْتَبَرْتُ لَعَلِمْتُ أَنَّكَ عَبْدٌ
لِعَبْدِي لِأَنِّي لَا أَتَّبِعُ الْهَوَىٰ فَهُوَ عَبْدِي وَ أَنْتَ تَتَّبِعُ الْهَوَىٰ فَأَنْتَ عَبْدُهُ (۱).

و حکیم سنایی مضمون این حکایت را در ابیات ذیل گنجانیده است:

حرص و شهوت خواجگان را شاه و ما را بنده اند

بسنگر اندر ما و ایشان گزرت ناید باوری

بس تو گویی این گزّه را چاکری کن چون کنند

بندگانِ پادشاهان چاکری

و حکیم نظامی در بیان احوال سقراط با اسکندر مضمون این حکایت را بدین گونه

آورده است:

که تو کیستی من کیم در شمار

که فرماندهم من تو فرمان پذیر

نهانی سخن را ازو باز جست

که بر شه گشایم در بسته باز

دل من بدان بنده فرمانروا

پرستار ما را پرستنده ای

ز خجلت سرافکنده شد بر زمین

دگر باره پرسید از او شهریار

چنین داد پاسخ سخنگوی پیر

برآشفته شه زان حدیث درست

خردمند پاسخ چنین داد باز

مرا بنده ای هست نامش هوی

تو آنی که آن بنده را بنده ای

شه از رأی دانای باریک بین

اسکندرنامه نظامی، طبع تهران ۱۳۱۶، ص ۵۹۵

شیخ عطار این حکایت را به صورت ذیل منظوم ساخته است :

ناگهان او را بدید آن پادشاه

گفت پیر ای بی خبر تن زن خموش

آن که او خود را ستود آگاه نیست

به ز چون تو صدهزاران بی شکی

نفس تو از تو خری بر ساخته است

تو شسته در زیر بار او اسیر

تو به افسار افتاده در طلب

کام و ناکام آن توانی کرد و بس

نفس را همچون خر خود ساختم

نفس سگ بر توست و من هستم بر او

ژنده ای پوشیده می شد پیر راه

گفت من به یا تو هان ای ژنده پوش

گرچه ما را خود ستودن راه نیست

لیک چون شد واجیم چون من یکی

زان که جانت ذوق آن نشناخته است

و آن گهی بر تو نشسته ای امیر

بر سرت افسار کرده روز و شب

هرچه فرماید تو را ای هیچکس

لیک چون من سرّ دین بشناختم

چون خرم شد نفس، بنشستم بر او

چون خیر ما بر تو می گردد سوار چون منی بهتر ز چون تو صد هزار
منطق الطیر
و امیرحسینی هروی این داستان را در زادالمسافرین به نظم آورده و این گفت و گو را
میانه یکی از حکماء یونان و اسکندر پنداشته است. زادالمسافرین، چاپ تهران، ص ۵۷ - ۵۴
[ص ۵۳ قصص مثنوی]

(۱) پادشاهی عابدی را احضار کرد و گفت تو که از بندگان ما هستی چرا
به خدمت حاضر نمی شوی؟ گفت اگر خوب بنگری درمی یابی (قضیه برعکس
است) تو بنده بنده منی. برای اینکه من با تبعیت نکردن از هوس آن را بنده خود
کرده ام و تو با تبعیت کردن از آن، بنده او شده ای.

* * *

۳۰۱- بندگان خاص علام الغیوب در جهان جان جواسیس القلوب

۱۴۷۸/۲

عبد اللطیف عباسی اشاره می داند بدین عبارت:
اَحْذَرُوهُمْ فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ (۱).
که به عقیده او حدیث است و در شرح تعرف، ج ۱، ص ۶۸ این جمله منسوب است به
ابو عبدالله انطاکی به صورت ذیل:
قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْطَاكِيُّ إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ الصَّدَقِ فَجَالِسُوهُمْ بِالصَّدَقِ فَإِنَّهُمْ
جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ يَدْخُلُونَ فِي أَسْرَارِكُمْ وَيَخْرِجُونَ مِنْ هِمَمِكُمْ (۲).
[ص ۵۵ احادیث مثنوی]

(۱) از آنان (بندگان خاص) برحذر باشید چون جاسوس دلهایند.
(۲) ابو عبدالله انطاکی گفته است: هنگامی که با اهل صدق مجالست می کنید از
روی صداقت باشد چون ایشان جاسوس دلهای هستند، به رازهای شما دست
می یابند و تسلیم مقاصد شما نمی شوند.

* * *

۳۰۲- هر طعامی کاوریدندی به وی کس سوی لقمان فرستادی ز پی

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب الامتاع والموانسة از ابو حیان توحیدی، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۲۱ به صورت ذیل نقل شده است:

وَيُقَالُ أَنَّ عَبْدًا حَبَشِيًّا نَازِلَهُ مَوْلَاهُ [شَيْئًا يَأْكُلُهُ] وَقَالَ اعْطِينِي قِطْعَةً مِنْهُ فَأَعْطَاهُ فَلَمَّا أَكَلَهُ وَجَدَهُ مُرًّا فَقَالَ يَا غُلَامُ كَيْفَ أَكَلْتَ هَذَا مَعَ شِدَّةِ مَرَارَتِهِ قَالَ يَا مَوْلَايَ قَدْ أَكَلْتُ مِنْ يَدِكَ حُلُوءًا كَثِيرًا وَلَمْ أَحِبَّ أَنْ أَرَبِكَ مِنْ نَفْسِي كَرَاهَةً لِمَرَارَتِهِ (۱).

و نظیر آن حکایت ذیل است:

روزی دهقانی نشسته بود. برزگراو، او را خیار نوباه آورده بود. دهقان حساب خانه برگرفت هر یکی را یکی بنهاد و یکی را به غلام داد که بر پای ایستاده بود. دهقان را هیچ نمانده بود و غلام خیار می خورد. خواجه را آرزو کرد. غلام را گفت پاره ای از آن خیار به من ده. غلام، پاره ای از آن خیار به خواجه داد دهقان چون به دهان برد تلخ یافت. گفت ای غلام، خیاری بدین تلخی را بدین خوشی می خوری؟ گفت از دست خداوندی که چندین گاه شیرین خورده باشم، به یک تلخی چه عذر دارم که رد کنم. اسراده توحید، طبع تهران به اهتمام دکتر صفا، ص ۷۷ - ۷۶

و شیخ عطار این حکایت را بدین گونه نظم کرده است:

پادشاهی بود نیکو شیوه ای	چاکری را داد روزی میوه ای
میوه او خوش همی خورد آن غلام	گویا خوش تر نخورده است زان طعام
از خوشی کان چاکرش می خورد آن	پادشا را آرزو می کرد آن
گفت یک نیمه به من ده ای غلام	زان که بس خوش می خوری این خوش طعام
داد شه را نیمه ای چون شه چشید	تلخ بود و ابروان برهم کشید
گفت هرگز ای غلام این خود که خورد؟	و این چنین تلخی چنین شیرین که خورد؟
آن رهی با شاه گفت ای شهریار	چون ز دستت تحفه دیدم صد هزار
گر ز دستت تلخ افتد میوه ای	بباز دادن را ندانم شیوه ای
چون ز دستت هر دم گنجی رسد	کی به یک تلخی مرا رنجی رسد

منطق الطیر

و عوفی در جوامع الحکایات بدین طریق می آورد:

و از فضایل عادات و محاسن سیر نظام الملک حسن اسحاق - رحمه الله علیه - آن بود که هرگاه نواله ای به خدمت او آوردند او هر کس را که آنجا بودی از آن نصیبی کردی.

روزی یکی از باغبانان به حضرت او سه خیار بالنگ آورد. نظام‌الملک آن هرسه را تمام بخورد و هیچ‌کس را از آن نصیب نداد. و آورنده را صد دینار و تشریفی فاخر بداد و آن مرد بازگشت. یکی از خاصگیان که در پیش وی گستاخ بود از وی سؤال کرد که سبب چه بود که ازین نوباه حاضران را محروم ماندند؟ گفت زیرا که خیار او بچشیدم و تلخ بود و دوم و سوم هم تلخ بود؟ گفتم اگر کسی دیگر را دهم روا بود که او به مرارت آن صبر نکند و بگوید که تلخ است و آن بیچاره از تحفه خود شرم دارد و مرا حیا مانع آید که کسی به خدمت من تحفه آرد و عرق حیا و خجلت برو نشیند. من به مرارت آن خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ نگردد. جوامع‌الحکایت، باب اول از قسم دوم

[ص ۵۵ قصص مثنوی]

(۱) گفته‌اند خواجه‌ای به غلام حبشی خود چیزی (میوه‌ای) داد تا بخورد. (وی طوری آن میوه را با رغبت می‌خورد که مولایش به هوس افتاد. به همین جهت) از غلام خواست قسمتی از میوه را به وی برگرداند. خواجه وقتی از آن خورد متوجه شد بسیار تلخ است. به غلام گفت چرا آن را با همه تلخ بودنش (با میل و رغبت) خوردی؟ غلام پاسخ داد مولای من، از دست تو من شیرینی، بسیار خورده‌ام. شایسته ندیدم اکنون به خاطر تلخی این میوه به نشانه بی‌میلی و کراهت چهره درهم کشم.

* * *

۳۰۳- چون که ملعون خواند ناقص را رسول

بود در تأویل، نقصانِ عقول

زان‌که ناقص تن بود مرحومِ رحم

نیست بر مرحوم، لایق طعن و زخم

۱۵۳۶/۲ و ۱۵۳۷

اشاره است بدین حدیث:

الْناقصُ ملعونٌ (۱).

شرح خواجه ایوب، المنهج القوی (شرح یوسف بن احمد بر مثنوی) طبع مصر، ج ۲، ص ۳۵۲.

و بیت دوم را یوسف بن احمد اشاره به حدیث ذیل (که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹ نیز

نقل شده) گرفته است:

ذَهَابُ الْبَصَرِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ ذَهَابُ السَّمْعِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ مَا نَقَصَ مِنَ الْجَسَدِ فَعَلَى قَدَرِ ذَلِكَ (۲).

[ص ۵۵ احادیث مثوی]

(۱) کسی که (عقلش) نقصان دارد (و درصدد رفع آن نیست) از رحمت خدا دور است.

(۲) نقص عضوهایی چون نابینایی و ناشنوایی موجب آمرزش گناه هستند. هر نقص عضو دیگری اینچنین است و به تناسب آن آمرزش گناه را سبب می شود.

* * *

۳۰۴- شیخ کاو یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شد از نهایت و از نخست آگاه شد
چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده پسردهای جهل را خارق بده
۱۵۸۰ و ۱۵۶۷/۲

مستند آن در ذیل شماره [۱۰۳] گذشت.

[ص ۵۶ احادیث مثوی]

* * *

۳۰۵- گویم ای خورشید مقرون شو به ماه
هر دو را سازم چو دو ابر سیاه
۱۶۳۰/۲

مقتبس است از حدیث مفصلی که درباره پایان کار جهان و ظهور علایم قیامت روایت می کنند و آنچه مرتبط بدین بیت است در اینجا می آوریم:

آنگاه آفتاب و ماه را بیارند نور از ایشان بسته بمانند دو جرم سیاه. تفسیر ابوالفتح، ج ۲، ص ۳۶۰

[ص ۵۶ احادیث مثوی]

* * *

۳۰۶- آفتاب و مه چو دو گاو سیاه یوغ بر گردن ببنددشان اله
۱۶۳۲/۲

مستفاد است از این روایت:

السَّمْسُ وَالْقَمَرُ نُورَانِ عَقِيرَانِ فِي النَّارِ إِنْ شَاءَ أَخْرَجَهُمَا وَإِنْ شَاءَ تَرَكَّهُمَا (۱).
جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۱ و با حذف ذیل روایت کنوزالحقائق، ص ۷۴ و جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۰ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۴۳۴ نیز رجوع کنید به: اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۴۶، ۵۶، ۸۴ که این حدیث را جزو موضوعات آورده است.
[ص ۱۵۶ احادیث مثوی]

(۱) خورشید و ماه همچون دو گاوی که پایشان پی شده باشد در آتش جهنم خواهند ماند. اگر خدا خواست نجاتشان می دهد و گرنه همچنان در آتش می مانند.

* * *

۳۰۷- مقری می خواند از روی کتاب مَاءُكُمْ غَوْرًا ز چشمه بندم آب

۱۶۳۳/۲

ماخذ آن حکایتی است که در ذیل آیه (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاءُكُمْ غَوْرًا) در تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شده است:

در آثار می آید که یکی از جمله زنادقه بگذشت. به یکی که میخواند قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاءُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (۱). گفت رجال شداد و معاوی جداد، مردان قوی و کلنگ های تیز. به شب بخفت آب سیاه در چشم او آمد. هاتفی آواز داد که بیار آن مردان سخت و آن کلنگ های تیز را تا این آب بگشایند. تفسیر ابوالفتوح، جلد پنجم، ص ۳۷۰

و در تفسیر القرآن الاوسط از امام موفق الدین احمد بن یوسف بن حسن بن رافع الکواشی (متوفی ۶۸۰) در ذیل آیه مذکور چنین آمده است:

و ثَلَيْتُ هَذِهِ الْآيَةَ عِنْدَ بَعْضِ الْمَجُوسِ فَقَالَ يَأْتِي بِهِ النَّفُوسُ وَالْمَعَاوِلُ فَذَهَبَ مَاءُ عَيْنَيْهِ وَ عَمِيَ (۲). تفسیر القرآن الاوسط، نسخه کتابخانه مجلس، شماره ۹۷۶

در تفسیر جلاء الاذهان و در تفسیر زواری و مواهب علیه نیز این حکایت با مختصر تفاوتی نقل شده است.

در تفسیر خطی که از روی قراین در نیمه قرن نهم هجری تحریر شده و در تصرف آقای محیط طباطبایی است در ذیل آیه فوق چنین نوشته است:

حکایت

آورده اند محمد بن زکریا طیب فلسفی این آیه خواند و از بیخودی خویش بر زبان

راند یأتیناً به المَعَاوِلُ الحَدَّادُ وَالسَّوَاعِدُ الشَّدَّادُ (۳) کور گشت و چشمهای او به نایبانی پیوست از غیب آواز شنید این چشم تو رفته است و چشم تو کور گشته است. هست کسی که باز آرد و کوری از چشم تو باز دارد؟ از این چنین جرأت که او کرد همین آید و از این چنین بی ادبی چنین بلا زاید.

داستان مذکور به طرز دیگر در اسکندرنامه منثور که ظاهراً در اواخر قرن پنجم یا اوائل قرن ششم تألیف شده نیز مذکور است و گمان می رود که یکی از این روایات از دیگری گرفته شده باشد. اینک روایت اسکندرنامه:

پس به شهری دیگر رسید (اسکندر) پرسید که این شهر را چه خوانند؟ گفتند پارس خوانند. گفت شهری بزرگ است. گفتند شاهها بزرگ نیست. پس گفتند در این شهر هیچ کس بینا نباشد الا همه کس نابینا باشند. کودکان و مردان و زنان همه چشمها بر کرده اند اما هیچ نبینند و آب چشمه و کاریز ایشان خشک شده است. شاه گفت عجب و معیشت کار ایشان چون باشد. گفتند این کودکان خُرد دلیل ایشان باشند و دستهای ایشان گرفته باشند و می آورند. پس شاه اسکندر آنجا فرود آمد. آن شهری بود ویران و سهمناک نه کشت بود و نه ورز و نه درخت. پس شاه کس فرستاد از شهر بیرون آمدند. سه کس بینا و هفت کس نابینا و آن بینایان دست نابینایان گرفته بودند. و اینها که بینا بودند مسلمان بودند و آن هفت که نابینا بودند کافر بودند. پس چون پیش شاه آمدند خدمت کردند و بایستادند. شاه گفت بگویید تا عجایب شهر شما چیست و این نابینایی شما از چیست؟ کوران گفتند بلایی بود که به ما آمد. پس بینایان گفتند بدان ای شهریار که در این شهر ما همه بت پرست بودند الا اندکی. مسلمانی از پیغمبر ما گرفته بودند و قدر بیست مرد بودند. و پادشاهی بود ظالم. روزی الیاس پیغمبر - علیه السلام - بدین شهر ما گذر کرد و این بت پرستی و کافری ایشان بدید. ایشان را گفت از خدای بترسید و از این بت پرستی بیزار شوید. فرمان نکردند. پس ما بیست مرد ایمان آوردیم و آن دیگران ایمان نیاوردند. الیاس - علیه السلام - ایشان را گفت خدای تعالی می گوید ایمان آورید و از این بت پرستی بیزار شوید و این نعمت را شکر کنید. و اگر شکر نکنید شما را عذاب فرستم. ایشان البته ایمان نیاوردند. پس الیاس علیه السلام گفت اگر روزی که شما باز نشینید این آبهای شما خشک شده باشد شما چه خواهید کرد؟ گفتند کلنگ و تیشه را کار فرماییم. آن شب همه بخفتند. بامداد که باز نشستند همه را آب چشم فرو آمده بود و چشمها خشک شده. و چندین سال باشد که ایشان چنین آمده اند. پس آن پیغمبر ایشان را گفت کلنگ و تیشه را

کار فرمایید.

[ص ۵۶ به بعد قصصی مثنوی]

(۱) بگو اگر آب چشمه شما در زمین فرو رفت، چه کسی شما را آب روان خواهد داد؟ (سوره ملک آیه ۳۰).

(۲) این آیه، نزد یک نفر زردشتی تلاوت شد. وی گفت به کمک مردم و با استفاده از کلنگ، آب را (از زیر زمین) بالا می آوریم. در حال آب چشمانش خشکید و به کوری دچار شد.

(۳) کلنگ های تیز و بازوان ستبر را به کار می گیریم.

* * *

۳۰۸- چون شعیبی کو که تا او از دعا
بهر کشتن خاک سازد کوه را
یا به دریوزه مُقَوِّس از رسول
سنگلاخی مزرعی شد با اصول
۱۶۴۶/۲ و ۱۶۴۷

ظاهراً گفته مولانا مأخوذ است از مطلبی که در کتاب معارف از سلطان العلماء بهاء الدین ولد می بینیم به طریق ذیل:

قوم لوط لوط مواشی لوط را به کوه سنگناک بی نبات اندر رانند. دعا کرد الله آن را کلوخ گردانید و پر نبات. قومش چهارپایان خود را در آنجا رانند. آن چهارپایان ایشان چو آن را می خوردند هلاک می شدند. نیز رسول - علیه السلام - موضعی را که کوه بود دعا گفت کلوخ با نبات شد.

و این مطلب که مولانا درباره شعیب نقل می کند و نیز آنچه پدر وی در کتاب معارف از معجزات لوط روایت کرده است تاکنون در تفاسیر و تواریخ و دیگر کتب نیافته ام. و گمان می رود مطلبی که در بیت دوم بدان اشاره می کند ترکیب یافته از روایتی باشد که از معارف بهاء ولد آوردیم. و روایتی که در عجایب نامه از مؤلفات قرن ششم (در عهد طغرل بن ارسلان ۵۹۰ - ۵۷۳) و در معجم البلدان (طبع مصر، ج ۸، ص ۱۲۶، ذیل کلمه الْمُقَطَّم) آمده و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می کنیم: سَأَلَ الْمُقَوِّسُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ أَنْ يَبِيعَهُ سَفْحَ الْمُقَطَّمِ بِسَبْعِينَ أَلْفَ دِينَارٍ فَتَعَجَّبَ عَمْرُوٌّ مِنْ ذَلِكَ وَقَالَ أَكْتُبْ بِذَلِكَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَكَتَبَ بِذَلِكَ إِلَى عُمَرَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَنْ سَلُهُ لِمَ أَعْطَاكَ بِهِ مَا أَعْطَاكَ وَ هِيَ أَرْضٌ لَا تُزْرَعُ وَلَا

يُسْتَبْطُ فِيهَا مَاءٌ وَلَا يُتَنَفَّعُ بِهَا فَقَالَ إِنَّا نَجِدُ صِفَتَهَا فِي الْكُتُبِ وَ أَنَّهَا غِرَاسُ الْجَنَّةِ فَكَتَبَ إِلَى عُمَرَ بِذَلِكَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ إِنَّا لَا نَجِدُ غِرَاسَ الْجَنَّةِ إِلَّا لِلْمُؤْمِنِينَ فَأَقْبِرَ فِيهَا مَنْ مَاتَ قَبْلَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا تَبِعُهُ بِشَيْءٍ فَكَانَ أَوَّلُ مَنْ قُبِرَ فِيهَا رَجُلٌ مِنَ الْمَعَافِرِ يُقَالُ لَهُ عَامِرٌ فَقِيلَ عُمَرُ (۱). و جهت این احتمال آن است که در هیچ یک از کتب که متضمن سیره و تاریخ احوال حضرت رسول است و همچنین در کتبی که بر قصص و معجزات آن حضرت مشتمل است چنین قصه‌ای ملاحظه نمی‌شود. و در موضوعی که ذکری از نامه‌نوشتن سید عالم (ص) به مقوقس در میان می‌آید هرگز چنین مطلبی نقل نشده است.

[ص ۵۸، قصص مثنوی]

(۱) مقوقس (وزیر هرقل و فرماندار اسکندریه بود، گویند رسول اکرم - ص - نامه‌ای به وی نوشت و او را به اسلام خواند. وی ماریه قبطیه را برای آن حضرت فرستاد. اعلام فرهنگ معین) از عمرو بن عاص خواست تا دامنه کوه مقطم را (در مصر) به مبلغ هفتاد هزار دینار خریداری کند. عمرو از این پیشنهاد تعجب کرد و گفت باید از خلیفه وقت کسب تکلیف کنم. آن گاه نامه‌ای به عمر نوشت و این چنین پاسخ دریافت کرد: از مقوقس سؤال کن محلی را که نه قابل زراعت است و نه آب دارد برای چه می‌خواهد بخرد؟ مقوقس پاسخ داد اوصاف این محل در کتابها آمده است و گفته شده در این محل درختهای بهشت خواهد روید. عمرو موضوع را به اطلاع خلیفه رسانید. خلیفه پاسخ داد: چنین مکانی باید مختص مؤمنان باشد. لازم است مؤمنانی هم که قبلاً فوت کرده‌اند در همانجا دفن شوند و مجاز به فروش آن محل نیستی. گفته‌اند اول کسی که در آنجا دفن شد شخصی بود به نام عامر یا عمرت، که از سرزمین معافر بود.

* * *

۳۰۹- زان که حکمت همچو ناقه ضاله است

همچو دلاله شهان را داله است

۱۶۶۹/۲

اشاره است به حدیث:

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا (۱).

که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۷ و با حذف ذیل روایت در کنوزالحقائق، ص ۵۸ جزء احادیث نبوی و در نهج البلاغه بدین صورت:

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۸

[ص ۵۶ احادیث مثنوی]

به امیر مؤمنان علی - علیه السلام - منسوب است.

(۱) حکمت، گمشده مؤمن است و اولویت برای تملک آن - هر جا که پیدا

شود - با اوست.

(۲) حکمت گمشده مؤمن است. آن را هر چند نزد منافقان باشد به دست آور.

* * *

۳۱۰- چون طلب کردی به جد آمد نظر جد خطا نکند چنین آمد خبر

۱۶۹۷/۲

مستند آن را در ذیل شماره [۱۱۲] ملاحظه کنید.

[ص ۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۳۱۱- دید موسی یک شبانی را به راه کاو همی گفت ای خدا و ای اله

۱۷۲۰/۲

ظاهراً مأخذ آن حکایتی است که در عقد الفرید، طبع مصر، مطبعة جمالیه، ج ۴، صفحه ۲۰۵ نقل شده است:

قَالَ الْأَصْمَعِيُّ كَانَ الشَّعْبِيُّ يُحَدِّثُ أَنَّهُ كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ عَابِدٌ جَاهِلٌ قَدْ تَرَهَّبَ فِي صَوْمِعَتِهِ وَلَهُ جِمَارٌ يَرْعَى حَوْلَ الصَّوْمِعةِ فَاطَّلَعَ عَلَيْهِ مِنَ الصَّوْمِعةِ فَرَأَهُ يَرْعَى فَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ يَا رَبِّ لَوْ كَانَ لَكَ جِمَارٌ كُنْتُ أَرْعَاهُ مَعَ جِمَارِي وَمَا كَانَ يَشُقُّ عَلَيَّ فَهَمَّ نَبِيٌّ كَانَ فِيهِمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ دَعَاهُ فَإِنَّمَا أُثِيبَ كُلُّ إِنْسَانٍ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ (۱).

و این حکایت با طرز دیگر در شرح نهج البلاغه، ج ۴، صفحه ۲۶۷ بدین گونه نقل شده

است:

قَالَ كَانَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يُدْنِي رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِطُولِ سُجُودِهِ وَ طُولِ صُمْتِهِ فَلَا يَكَادُ يَذْهَبُ إِلَى مَوْضِعٍ إِلَّا وَهُوَ مَعَهُ قَيْنًا هُوَ يَوْمًا مِنَ الْأَيَّامِ إِذْ مَرَّ عَلَى أَرْضٍ مُعْشِبَةٍ تَهْتَرُ فَنَأَوَّهُ الرَّجُلُ فَقَالَ لَهُ مُوسَى عَلَى مَا ذَاتَاؤُهُتَ قَالَ تَمَنِّيْتُ أَنْ يَكُونَ لِرَبِّي حِمَارٌ وَ أَرْعَاهُ هَيْهَنَا فَأَكَبَّ مُوسَى طَوِيلًا يَبْصُرُهُ إِلَى الْأَرْضِ اغْتِمَامًا بِمَا سَمِعَ مِنْهُ فَ نَحَطَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ فَقَالَ مَا الَّذِي أَنْكَرْتَ مِنْ مَقَالَةِ عَبْدِي إِنَّمَا أَخَذُ عِبَادِي عَلَى قَدَرٍ مَا آتَيْتُهُمْ (۲).

روایت فوق شبیه بدانچه در عقد الفرید می آید در عیون الاخبار ابن قتیبه، ج ۲، ص ۳۸ و ربیع البرار، باب الجنون و الحمق و اللالی المصنوعة، ج ۱، ص ۱۳۲ هم روایت شده است. و حافظ ابونعیم در کتاب حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۳ این قصه را به طریق ذیل نقل کرده است:

عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمٍ أَنَّ نَبِيًّا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ أَمَرَ قَوْمَهُ أَنْ يُفْرِضُوا رَبَّهُمْ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْهُمْ يَا رَبِّ لَيْسَ عِنْدِي الْإِثْنُ حِمَارِي فَإِنْ كَانَ لَكَ حِمَارٌ عَلَّقْتُهُ مِنْ تَبَنٍ حِمَارِي هَذَا قَالَ فَكَانَ يَدْعُو بِذَلِكَ فِي صَلَوَاتِهِ قَالَ فَتَنَاهَا نَبِيُّهُ عَنْ ذَلِكَ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ لَأَيِّ شَيْءٍ نَهَيْتُهُ قَدْ كَانَ يُضْحِكُنِي فِي الْيَوْمِ كَذَا وَ كَذَا مَرَّةً (۳). و نظیر روایت ابونعیم قصه ای است که غزالی از برخ اسود و موسی در جلد چهارم از احیاء العلوم، صفحه ۲۴۴ نقل می کند.

و مفاد این قصه از روایت ذیل که در تفسیر ابوالفتح، جلد دوم، صفحه ۱۷۹ روایت شده نیز مستفاد می گردد:

یک روز رسول علیه السلام نماز بامداد می گزارد، اعرابی که او قریب عهد بود به اسلام در ققای رسول نماز می کرد. رسول علیه السلام سوره و النازعات می خواند تا به اینجا رسید که خدای تعالی از فرعون خبر کرد که او گفت أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى (۴)، اعرابی از سر اعتقاد پاک و عصبیت دین، طاقت نداشت تا در نماز گفت کَذِبَ ابْنُ الزَّائِنَةِ (۵). چون رسول - علیه السلام - سلام باز داد اصحاب روی به ملامت در او نهادند و گفتند نماز تباہ کردی و در نماز سخن گفتی و سوء ادب کار بستی، که در مسجد در نماز حضرت رسول فحش گفتی. اعرابی باز ماند. جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام می کند و می گوید این قوم را تازبان ملامت از او کوتاه کنند که من آنچه او گفت از فحش از او به تسبیح و تهلیل برگرفتم.

[ص ۵۹ به بعد قصص منوی]

(۱) اصمعی از قول شعبی نقل کرده است که پارسای جاهلی از قوم بنی اسرائیل در صومعه‌اش به عبادت مشغول بود. وی الاغی داشت که در اطراف صومعه چرا می‌کرد. روزی از صومعه بیرون آمد. دید الاغش به چرا مشغول است. (فکری کرد) آن گاه دست به سوی آسمان برداشت و گفت خدایا اگر توهم صاحب الاغ باشی من حاضرم آن را همراه الاغ خودم به‌چرا ببرم و هیچ‌گونه زحمتی برای من نخواهد داشت! پیامبر وقت، وی را به‌خاطر چنان سخنانی (سرزنش و در نتیجه) اندوهگین کرد. خداوند به آن پیامبر وحی کرد که او را به‌حال خود بگذارد. زیرا هرکس به‌میزان عقلی که دارد پاداش می‌بیند.

(۲) آورده‌اند که موسی (ع) با مردی از بنی اسرائیل که سجده‌هایش طولانی بود و روزه‌هایش فراوان، همنشین شد و هر جا می‌رفت همراهیش می‌کرد تا این‌که یک‌روز به‌هنگام گذشتن از یک علفزار آهی کشید. موسی (ع) سببش را پرسید. عابد گفت: ای کاش خداوند الاغی می‌داشت و من آن را در این علفزار می‌چراندم! موسی (از فهم جاهلانۀ او) غمگین شد و مدت‌ها به‌علت شنیدن چنان سخنانی چشم خویش را به زمین می‌دوخت تا این‌که به حضرت موسی وحی شد بنده مرا از چنان گفتاری نهی نکن. من بندگان خود را به‌میزان آنچه به آنان عطا کرده‌ام مؤاخذه خواهم نمود.

(۳) زید بن اسلم نقل کرده است که یکی از پیامبران به امت خود دستور داد هریک چیزی به خدای - عزوجل - قرض دهند. یکی از آنان گفت خدایا، من فقط کاه دارم اگر تو هم صاحب الاغ هستی حاضرم از کاهی که به الاغ خود می‌دهم به آن الاغ هم بدهم. و این چنین در نماز و دعایش با خدا صحبت می‌کرد. پیامبر وقت، از گفتن چنان سخنان نهی کرد. وحی آمد که چرا وی را از گفتن چنان سخنان نهی می‌کنی؟ وی روزی چندین بار - به تعدادی که دعا می‌کند - مرا با درخواستهایش می‌خنداند!

(۴) من پروردگار بزرگ شمایم (آیه ۲۴ سوره نازعات)

(۵) این زنازاده (فرعون) دروغ می‌گوید.



۳۱۲- آنکه گفت اَنْی مَرَضْتُ لَمْ تَعُدْ من شدم رنجور، او تنها نشد

۱۷۲۸/۲

اشاره بدین حدیث است:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَا ابْنَ آدَمَ مَرَضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي قَالَ يَا رَبِّ كَيْفَ أَعُوذُكَ وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ قَالَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَبْدِي فَلَانًا مَرَضَ فَلَمْ تَعُدَّهُ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّكَ لَوْ عُدْتَهُ لَوَجَدْتَنِي عِنْدَهُ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۱۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰۴ با اختلاف تعبیر، مأخذ قصص و تمیلات مثنوی، ص ۶۷.

[ص ۵۷ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت خدای - عزوجل - خطاب به آدمی می فرماید چرا وقتی بیمار شدم به عیادت نیامدی؟ عرض می کند خدایا، تو پروردگار عالمیان هستی چگونه عیادت می کردم. فرمود مگر نمی دانستی که فلانی بنده من است و بیمار شده، چرا به عیادتش نیامدی؟ اگر به عیادت او می آمدی مرا نزد او می یافتی.

[نیز مراجعه شود به ردیف ۳۳۳]

* * *

۳۱۳- آنکه بی یَسْمَع و بی یُبْصِر شده است

درحق آن بنده این هم بیهوده است

۱۷۳۹/۲

مستند آن در ذیل شماره [۱۴۸] یاد شده است.

[ص ۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۳۱۴- تا توانی پا منه اندر فراق أَبْغَضُ الْأَشْيَاءَ عِنْدِي الطَّلَاقَ

۱۷۵۲/۲

اشاره به حدیثی است که به صور ذیل روایت کرده اند:

أَبْغَضُ الْحَالِ إِلَى اللَّهِ الطَّلَاقُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴، کنوزالحقائق، ص ۲

و همچنین با تعبیر:

أَبْغَضُ الْحَقِّ إِلَى اللَّهِ الطَّلَاقُ (۲).

مَا أَحَلَّ اللَّهُ شَيْئًا أَبْغَضَ إِلَيْهِ مِنَ الطَّلَاقِ (۳). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۹۶، جامع صغیر، ج ۲، ص

۱۴۱.

يَا مَعَاذُ مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئًا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِتَاقِ وَلَا خَلَقَ شَيْئًا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَبْغَضَ إِلَيْهِ مِنَ الطَّلَاقِ (۴). شرح خواجه ابوب، حاشیه عبداللطیف و حاشیه مثنوی چاپ علاءالدوله با کمی تفاوت.

[ص ۵۷، احادیث مثنوی]

- (۱) دشمن ترین حلال نزد خداوند، طلاق است.
- (۲) دشمن ترین حق نزد خداوند، طلاق است.
- (۳) دشمن ترین چیزی را که خداوند حلال کرده است طلاق است.
- (۴) ای معاذ، خداوند محبوب ترین چیزی را که در روی زمین آفریده آزاد کردن بردگان و مبعوض ترینش، طلاق دادن همسران است.

* * *

۳۱۵- من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
۱۷۵۶/۲

مقتبس است از مفاد این روایت:
يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِنَّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبِحُوا عَلَيَّ وَلَمْ أَخْلُقْهُمْ لِأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ (۱).
و به صورت ذیل جزء سخنان امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نقل شده است:
يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَا ابْنِ آدَمَ لَمْ أَخْلُقْكَ لِأَرْبَحَ عَلَيْكَ إِنَّمَا خَلَقْتُكَ لِيَرْبَحَ عَلَيَّ فَاتَّخِذْنِي بَدَلًا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۶۰

[ص ۵۸ احادیث مثنوی]

- (۱) خدای - عزوجل - می فرماید: جز این نیست که مردم را خلق کردم تا از من بهره مند شوند و خلقشان نکردم برای این که من از آنان بهره گیرم.
- (۲) خداوند متعال می فرماید: ای انسان تو را نیافریدم تا از تو بهره گیرم، بلکه تو را آفریدم تا از من بهره مند شوی. بنابراین به جای هرکس و هرچیز به من روی آور.

* * *

۳۱۶- ما زبان را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

۱۷۵۹/۲

مستفاد است از حدیث ذیل:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۵ مسلم، ج ۸، ص ۱۱ احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۹۰ جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۳ با مختصر تفاوت.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى أَجْسَادِكُمْ وَلَا إِلَى صُورِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۱۱ [ص ۵۸ احادیث مثوی]

(۱) خداوند به چهره‌ها و اموالتان نمی‌نگرد، بلکه به دلها و اعمالتان می‌نگرد.

(۲) خداوند به پیکر و چهره شما نمی‌نگرد، بلکه به دلهایتان نگاه می‌کند.

* * *

۳۱۷- خون شهیدان را ز آب اولی تر است

این خطا از صد صواب اولی تر است

۱۷۶۷/۲

حکم شرعی است و با مضمون روایت ذیل مناسبت دارد:

زَمَلُوهُمْ بِدَمَائِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْكُمْ كَلِمٌ يُكَلِّمُ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَذْمِي لَوْنَهُ لَوْنُ الدَّمِ وَرِيحُهُ رِيحُ الْمَسْكِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۷ نیز رجوع کنید به: فيه ما فيه انتشارات دانشگاه تهران، ۲۶۲.

[ص ۵۹ احادیث مثوی]

(۱) (شهیدان را) با خون پیکرشان کفن کنید، زیرا هیچ زخمی از آنان نیست مگر

این که روز قیامت خون چکان شده و اطراف خود را چون مشک عطرآگین می‌کند.

* * *

۳۱۸- عاقلی بر اسب می‌آمد سوار در دهان خفته‌ای می‌رفت مار

۱۸۷۸/۲

مأخذ آن حکایتی است که در فردوس الحکمة صفحه ۵۳۷-۵۳۸ می‌بینیم:

فَأَمَّا حَيْلُهُمْ وَتَأْتِيهِمْ فَقَدْ بَلَّغْنَا أَنَّ رَجُلًا انْتَبَهَ وَهُوَ يَرَى أَنَّ حَيَّةً قَدْ دَخَلَتْ فِي حَلْقِهِ وَ

أَخَذَهُ الْكَرْبُ وَالْغَمُّ وَأَنَاهُ جَالِينُوسُ وَنَظَرَ إِلَيْهِ وَجَسَّ بَطْنُهُ وَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ لَمْ يَدْخُلْ بَطْنُهُ شَيْءٌ وَلَا قَمَّةُ فَلَمْ يَقْبَلْ ذَلِكَ مِنْهُ فَلَمَّا رَأَاهُ لَا يَقْبَلُ ذَلِكَ وَيَضْطَرِبُ خَرَجَ عَنْهُ وَطَلَبَ حَيَّةً وَحَمَلَهَا فِي كَيْسٍ وَرَجَعَ وَقَالَ قَدْ جِئْتُكَ بِدَوَاءِ الْقَيْئِ وَسَقَاهُ شَيْئاً وَآمَرَهُ أَنْ يَتَّقِيَا بَعْدَ أَنْ يَعْصِبَ عَيْنَيْهِ لئَلَّا يَرَى الْحَيَّةَ إِذَا خَرَجَتْ وَأَرْسَلَ حَيَّةً فِي الطُّسْتِ وَقَالَ نَجُوتَ الْآنَ فَقَدْ خَرَجَتِ الْحَيَّةُ مِنْ جُوفِكَ فَلَمَّا نَظَرَ الرَّجُلُ إِلَى الْحَيَّةِ أَفَاقَ مَكَانَهُ (۱).

و این حکایت با تفصیلی که با کیفیت نقل آن در مثنوی مناسب تر می نماید در کتاب الفرج بعد الشدة تألیف قاضی ابوعلی تنوخی آمده است بدین گونه:

و رَوَى فِي الْأَخْبَارِ أَنَّهُ كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ فِي صَحْرَاءٍ قَرِيبَةٍ مِنْ جَبَلٍ يَعْبُدُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فِيهَا إِذْ مَثَلَتْ لَهُ حَيَّةٌ وَقَالَتْ قَدْ دَفَعَانِي مَنْ يُرِيدُ قَتْلِي فَأَجْرَنِي أَجَارَكَ اللَّهُ وَ أَخْبِئْنِي قَالَ فَرَفَعَ ذَيْلَهُ وَقَالَ أَذْخِلْنِي فَتَطَوَّقْتُ عَلَى بَطْنِهِ وَجَاءَ رَجُلٌ بِسَيْفٍ وَقَالَ يَا رَجُلُ حَيَّةٌ هَرَبَتْ مِنْنِي السَّاعَةَ أَرَدْتُ قَتْلَهَا فَهَلْ رَأَيْتَهَا فَقَالَ مَا أَرَى شَيْئاً فَأَنْصَرَفَ الرَّجُلُ فَقَالَ لَهَا الْعَابِدُ أَخْرِجِي فَقَدْ أَمِنْتُ فَقَالَتْ بَلْ أَقْتُلُكَ وَ أَخْرُجُ وَقَالَ الرَّجُلُ لَيْسَ هَذَا جَزَائِي مِنْكَ قَالَتْ لَا بَدَّ قَالَ فَأَمْهَلِينِي حَتَّى آتِي سَفْحَ هَذَا الْجَبَلِ فَأُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ أَخْضُرْ لِنَفْسِي قَبْراً فَإِذَا أَنْزَلْتُهُ فَشَأْنُكَ وَ مَا تُرِيدِينَ قَالَتْ إِفْعَلْ وَ بَقِيَّتُ مُعَلَّقَةً بِجِسْمِهِ فَصَلَّى بِسَفْحِ الْجَبَلِ وَ دَعَا اللَّهَ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ إِنِّي قَدْ رَجَمْتُ نَفْسَكَ بِي وَ دُعَاءَكَ إِنِّي أَقْبَضُ عَلَى الْحَيَّةِ فَإِنَّهَا تَمُوتُ فِي يَدِكَ وَلَا تَضُرُّكَ فَفَعَلَ ذَلِكَ فَتَنَجَّى وَ عَادَ إِلَى مَوْضِعِهِ وَ تَشَاغَلَ بِعِبَادَتِهِ وَ وَقَعَتْ لِي هَذِهِ الْحِكَايَةُ عَلَى سِيَاقَةٍ أُخْرَى وَ ذَلِكَ أَنَّ الرَّجُلَ حَبَّأَ الْحَيَّةَ فِي جُوفِهِ فَقَالَتْ لَهُ الْحَيَّةُ اخْتَرْ مِنِّي إِحْدَى خَصْلَتَيْنِ أَنْ أَتُكْتِكَ نُكْتَةً فَأَقْتُلُكَ أَوْ أَكْرُثُ كَبْدَكَ فَتَلْقِيَهَا مِنْ أَسْفَلِ قِطْعاً قَالَ وَاللَّهِ مَا كَأَفَاتِينِي قَالَتْ فَلَمْ تَضَعْ الْمَعْرُوفَ عِنْدَ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ وَ قَدْ عَرَفْتُ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ أَبِيكَ قَدِيماً وَ لَيْسَ مَعِيَ مَالٌ فَأَعْطِيكَ وَ لَأَدَابُهُ فَأَحْمِلَكَ فِيْهَذَا أَكَاْفِيكَ قَالَ فَأَمْهَلِينِي حَتَّى آتِي سَفْحَ الْجَبَلِ وَ أُمَهِّدُ لِنَفْسِي قَبْراً فَبَيْنَمَا هُوَ يَمْشِي إِذَا فَتَى حَسَنُ الْوَجْهِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ حَسَنُ الثِّيَابِ فَقَالَ لَهُ يَا شَيْخُ مَا لِي أَرَاكَ مُسْتَسْلِماً لِلْمَوْتِ آيسَأَمِنْ الْحَيَاةِ قَالَ مَنْ عَدُوٌّ فِي جُوفِي يُرِيدُ هَلَاقِي فَأَسْتَخْرِجُ شَيْئاً مِنْ كَمِّهِ فَدَفَعُهُ إِلَيْهِ وَ قَالَ كُلُّهُ فَلَمَّا أَكَلَهُ وَجَدَ مَغْصاً شَدِيداً ثُمَّ نَاولَهُ أُخْرَى فَأَكَلَهَا فَرَمَى بِالْحَيَّةِ مِنْ أَسْفَلِهِ قِطْعاً فَقَالَ لَهُ مَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ فَمَا أَحَدٌ أَعْظَمُ مِنْهُ عَلَى مِنْكَ قَالَ أَنَا الْمَعْرُوفُ الَّذِي صَنَعْتُ (۲). الفرج بعد الشدة، طبع مصر

[ص ۶۱ قصص مثنوی]

۱۹۰۳، ج ۱، ص ۴۸ - ۴۷

(۱) و اما نمونه‌ای از چاره‌جوییها و یافتن راه‌حل این است که گفته‌اند مردی

همین که از خواب بیدار شد به نظرش رسید که ماری در گلویش فرو رفته است. به همین جهت نگران و مضطرب شد. جالینوس (حکیم یونانی) بالای سرش آمد و شکمش را معاینه کرد و معلوم شد چیزی وارد دهان و شکمش نشده است. اما آن مرد سخن جالینوس را باور نمی کرد. حکیم برای نجات وی از آن اضطراب، به فکر چاره افتاد. ناگزیر به جست و جو پرداخت تا ماری پیدا کرد و آن را در کیسه ای گذاشت و با خود آورد و به مرد گفت دوايي براي آورده ام که با خوردنش استفراغ خواهی کرد و آنچه وارد شکمت شده بیرون خواهد آمد. آنگاه به وی چیزی خورانید تا قی کند و همزمان چشمانش را نیز بست تا بیرون آمدن مار را نبیند! سپس مار را از کیسه درآورد و درون تشت گذاشت و به او گفت هم اکنون نجات یافتی چون این مار از شکمت بیرون آمد. مرد با دیدن مار نگرانش رفع شد و به حال عادی بازگشت.

(۲) آورده اند که مردی از قوم بنی اسرائیل در دامنه کوهی به عبادت خدای عزوجل - مشغول بود. ناگهان ماری ظاهر شد و گفت یک نفر به من حمله کرده و در صدد قتل من است. پناه ده و مرا مخفی کن. خداوند تو را در پناه خویش نگه دارد. عابد دامنش را بالا برد و گفت داخل شو. مار به دور شکم وی حلقه زد. طولی نکشید که شخصی شمشیر به دست سر رسید و گفت به دنبال ماری هستم که از دستم فرار کرده است. می خواهم او را بکشم. آیا از اینجا رد نشده است؟ عابد جواب منفی داد و آن مرد بازگشت. آن گاه به مار گفت خطر رفع شد بیرون بیا. مار گفت اول تو را می کشم بعد خارج می شوم! عابد گفت عجب این شد نتیجه خدمتی که به تو کردم! ولی مار همچنان در تصمیمش جدی بود. عابد گفت پس لا اقل به من مهلت ده تا در کنار کوه دو رکعت نماز به جای آرم سپس قبری برای خود آماده کنم، همین که وارد قبر شدم به تصمیم خود عمل کن. مار در حالی که همچنان دور شکم عابد حلقه زده بود موافقت کرد. عابد به دعا و نماز پرداخت و در چنین حالتی بود که این ندای غیبی را شنید: به خاطر توکلی که به خدا کردی دعایت مستجاب شد و مورد رحمت قرار گرفتی، هم اکنون مار را بگیر. مرگ او در دست تو خواهد بود بدون آن که بتواند به تو زیانی برساند. عابد همچنان کرد و به سلامت به عبادتگاه خویش بازگشت.

داستان به صورت دیگری نیز آمده است و آن این که وقتی عابد، مار را پناه داد مار

به وی گفت یکی از این دو را انتخاب کن یا با ضربه سریع تو را بکشم و یا با تکه تکه کردن کبدت شاهد بیرون آمدن آن از شکمت باش! عابد گفت ولی این پاداش نیکی من نیست. مار گفت چرا به کسی نیکی کرده ای که او را نمی شناسی؟ البته از قدیم من با پدرت آشنایی داشته ام. من اکنون مالی ندارم که به عنوان پاداش به تو دهم، یا مرکبی که تو را بر آن سوار کنم. ناچار این چنین که گفتم به تو پاداش می دهم! عابد که چاره ای ندید گفت پس مهلت ده تا به دامنه کوه بروم و قبری برای خود آماده کنم. در این اثنا جوان زیبا، خوشبو و خوش لباسی سر رسید و گفت چرا تسلیم مرگ شده ای و از زندگی ناامید گشته ای؟ عابد ماجرا را گفت. جوان چیزی از جیبش درآورد و به وی داد تا بخورد. همین که خورد احساس درد شدیدی کرد. باز از همان به وی خورانید و متعاقبش مار (به هلاکت رسید و) تکه تکه شده اش نقش بر زمین شد. عابد پرسید خدایت رحمت کند تو که هستی که این چنین نجاتم دادی؟ جوان پاسخ داد من عمل صالح تو هستم.

* * *

۳۱۹- حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِمَكْرُوهَاتِنَا حُقَّتِ النَّيْرَانُ مِنْ شَهْوَاتِنَا

۱۸۳۷/۲

اشاره به حدیث ذیل است:

حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهْوَاتِ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۱۴۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷ و کنوز الحقائق، ص ۵۷ و بالفظ: حجبت - جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵ [ص ۵۹ احادیث مثنوی] کنوز الحقائق، ص ۵۶.

(۱) بهشت به کارهای سخت و ناخوشایند پوشیده است و جهنم به تمایلات و شهوات. (برای رسیدن به بهشت باید سختیها را تحمل کرد و جهنم جایگاه کسی است که تسلیم شهوتها شده است.)

* * *

۳۲۰- تخم مایه آتشت شاخ تر است سوخته آتش قرین کوثر است

۱۸۳۸/۲

مستفاد است از مضمون این خبر:

سَيُخْرِجُ نَاسٌ مِنَ النَّارِ قَدْ احْتَرَقُوا وَكَانُوا مِثْلَ الْحُمَمِ ثُمَّ لَا يَزَالُ أَهْلُ الْجَنَّةِ يَرُشُّونَ عَلَيْهِمُ الْمَاءَ حَتَّى يَنْبُتُونَ نَبَاتَ الْعُثَاءِ فِي السَّيْلِ (۱). مسند احمد، ج ۳، ص ۹۰ و با تفصیل بیشتر، ص ۳۴۵،

۳۸۴

[ص ۱۵۹ احادیث منوی]

(۱) در روز قیامت، عده‌ای از دوزخیان را آزاد می‌کنند درحالی‌که مثل زغال سوخته شده‌اند. آن‌گاه بهشتیان بر سرشان آن قدر آب می‌ریزند تا از نو برویند (بدنشان صاحب پوست تازه شود) همان‌طوری‌که در سیلاب گیاهانی تازه می‌روید.

* * *

۳۲۱- ز آخِرُوهُنَّ مرادش نفس توست کاو به آخر باید و عقلت نخست

۱۸۵۶/۲

اشاره است بدین روایت:

أَخْرُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَخْرَهُنَّ اللَّهُ (۱). کنوزالحقائق، ص ۵

[ص ۶۰ احادیث منوی]

(۱) همان‌طوری‌که خداوند، نَفْسَهَا را (نسبت به عقلها) در مرحله آخر آفریده و قرار داده است شما هم آنها را در آخر قرار دهید. (تابع عقل باشید نه نفس)

* * *

۳۲۲- ز آتش این ظالمانت دل کباب از تو جمله اِهْدِ قَوْمِي بُد خطاب

۱۸۷۱/۲

اشاره به روایت ذیل است:

اَللّٰهُمَّ اِهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۰۱، شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۶ و با تعبیر: رَبِّ اغْفِرْ لِقَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ (۲). مسلم، ج ۵، ص ۱۷۶، مسند احمد، ج ۱، ص

۳۸۰، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۵۶، احیاء العلوم، ج ۱ ص ۲۱۹ با مختصر اختلاف. [ص ۶۰ احادیث مثوی]

(۱) خدایا، قوم مرا هدایت کن. آنها ناآگاهند.

(۲) پروردگارا، از قوم من درگذر. زیرا در ناآگاهی به سر می‌برند.

* * *

۳۲۳- گفت پیغمبر عداوت از خرد بهتر از مه‌ری که جاهل پرورد

۱۸۷۷/۲

ظاهراً اشاره است بدین سخن که به مولای متقیان علی - علیه السلام - نسبت داده‌اند:
يَا بُنَيَّ إِنَّاكَ وَمُضَادَّةُ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيُضِرُّكَ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص

۲۵۹

و در عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۲، ص ۳۹ این عبارت با مختصر اختلاف به
عمر بن الخطاب منسوب است.

و در اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۰ ملاحظه می‌شود:

الْعَدُوُّ الْعَاقِلُ وَلَا الصَّدِيقُ الْجَاهِلُ رَوَاهُ وَكِيعٌ عَنْ سُفْيَانَ (۲).

عَدَاوَةُ الْعَاقِلِ وَلَا صُحْبَةُ الْمَجْنُونِ - لَيْسَ بِحَدِيثٍ (۳).

[ص ۶۰ احادیث مثوی]

(۱) فرزند عزیزم، از دوستی با احمق بپرهیز. برای این که اگر قصد سود رساندن

به تو را هم داشته باشد سرانجام به تو ضرر می‌رساند.

(۲) دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل است. (این عبارت را وکیع از قول سفیان

نقل کرده است.)

(۳) دشمن خردمند بر دوست بی‌خرد ترجیح دارد. (این سخن حدیث نیست.)

* * *

۳۲۴- مصطفی فرمود اگر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست

زهره‌های پردلان هم بردرد نه رود ره نی غم کاری خورد

نه دلش را تاب ماند در نیاز نه تنش را قوت روزه و نماز

۱۹۱۱/۲ به بعد

به گفته یوسف بن احمد مولوی (المنهج القوی، ج ۲، ص ۴۲۶) این ابیات اشاره به حدیث ذیل است که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۹ به وجوه مختلف نیز می توان دید:
لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا وَ لَضَجَحْتُمْ قَلِيلًا وَ لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّمَّدَاتِ تَجَارُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَا تَذَرُونَ تَنْجُونَ أَوْ لَا تَنْجُونَ (۱).

[ص ۶۱ احادیث مثنوی]

(۱) اگر آنچه را من می دانم شما می دانستید بسیار می گریستید و کمتر می خندیدید. و در کوهها به خدای متعال پناه می بردید، بی آنکه بدانید اهل نجات هستید یا نیستید.

* * *

۳۲۵- ازدهایی خرس را درمی کشید شیرمردی رفت و فریادش رسید

۱۹۳۲/۲

مأخذ آن حکایتی است که در فرائد السلوک (تألیف آن در اول رجب ۶۰۹ آغاز شده و در عشر اول رجب ۶۱۰ به پایان رسیده) منقول است:

چنین خواندم که در ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک. و در انواع عمارت زیرک و داهی. چمن باغ وی از نزهت اشجار و اغراس و طراوت ازهار و انهار خاک در دیده ارم کرده. و عرصه بستان وی از محاسن (مجانین نسخه دیگر) عرایس ریاحین داغ بر دل حوران فردوس نهاده.

خرامان به گردِ گلان در، تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو
خم آورده در باغ شاخ سمن صنم گشته پالیز و گلبن سمن

این باغبان با بوزنه ای دوستی داشت و میان ایشان مصادقت و مصافات به غایت رسیده بود و اتحاد و موالات به درجه کمال ترقی کرده. و پیش از دوستی بوزنه باغبان را با ماری خصومتی حادث شده بود و عداوتی واقع گشته. از آن جهة که باغبان مار را زخمی مولم زده بود و ضربتی مهلک رسانیده. و مار آن کینه در دل گرفته بود و آن حسیکه در سینه و منتهمز فرصتی می بود تا به اغتنام آن انتقام بکشد. و جزاء سیئه سیئه مثلها (۱)

برساند و باغبان از هیبت مار و فجأة صولت او آسایش را ازدست داده بود. و استنامت را وداع کرده. آخر روزی ماندگی بر وی چیره شد و رنج حرکت رفتن و آمدن و تعهد اشجار و تفقد اغراس و غیر آن کردن (کذا - ظ: و غیر آن) خواب را بر وی غالب گردانید و نعاس در حدقه وی اساس نهاد. بیل را بالش ساخت و خوش بخفت.

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ أَشْحَارًا (۲).

مار آن فرصت غنیمت شمرد. بر فور بر بالین او آمد و با خود اندیشه می کرد که اگر من او را زخمی زنم و آن، بر مقتل نیاید این ناباک بر جهد و به یک زخم مرا از پای درآورد. پس مفاجا بر او حمله بردن، طریق عقل نیست و بر بدیهه بر وی تاختن قضیه خرد نه. و بر دشمن چون امکان زخم دست دهد، چنان باید زد که بیش حرکت نکند. و بر خصم چون فرصت ضرب ناجز گشت چنان باید رسانید که او را قدرت مکافات ممکن نشود. و الا چون آگاه شد و از زندگانی امید برید خصم را دلیروار بگیرد و بی رحمت بزند و جان را بکشد.

چنان نشان میاور زیبچارگی که جان را بکوشند یکبارگی

پس بر تن او هیچ چیز نازک تر از حدقه دیده نیست و بر اندام او هیچ چیز لطیف تر از مردمک چشم نه. صواب آنست که آهسته بر روی وی روم و بر چشم وی زخمی زنم که نیز دیده باز نکند و یکسر تا عدم می دواند. پس قصد کرد تا بر روی باغبان رود. باغبان از شرفه تجاذب او بر زمین بیدار شد. دست بیازید و بیل برداشت. مار به هزار محنت خود را در سوراخ انداخت و از آن بلا بجست. باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت و از آن مهلکه فائز شد گفت ای نفس خواب است و جان. اگر خواب می باید جان را وداع کن و اگر جان می باید خواب را داغ حرمان بر نه. روزگاری برآمد باغبان نیارست خفتن و از خواب ناگزیر بود. این شکایت با بوزنه که دوستی مخلص بود بگفت و از وی در این باب معاونت خواست. بوزنه گفت مداواة این سهل است و تدارک این آسان. هر گه که تو را خواب آید به اعتماد من بخسب که من بر بالین تو نشینم اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگرش بگسلم و سرش به سنگ محنت بکوبم. باغبان بدین سخن ایمن شد و گرمگاهی سر در خواب کشید و چنان بخفت که به صوراسرافیل بیدار نگشتی. مگسان بسیار بر سروروی وی جمع آمدند و به غایتی غلبه کردند که نزدیک بود که چشمش کور کنند. بوزنه مگسان را می راند چون براندی در حال بازآمدندی. به هیچ وجه با ایشان بر نمی آمد. به صفتی از ایشان در طیره شد که لرزه بر اندام وی افتاد و گفت فارغ باشید که

من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست گردانم. پس برخاست و در باغ بگشت و سنگی پهن قرب ده من به دست آورد تا برایشان زند و یکبارگی همه را بکشد. پس سنگ در هوا برد و چندان که قوت داشت بر روی باغبان زد. مگسان جان به سلامت بردند و باغبان دیگر برنخاست. از مار که دشمن عاقل بود و زخم بی حساب نزد جان برد و از بوزنه که دوست جاهل بود و بر او اعتماد کرد، دید آنچه دید.

که دشمن که دانا بود به ز دوست ابا دشمن و دوست دانش نکوست
اَنَسِي لَامِنٍ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ وَ أَخَافُ خِلَاءَ يَغْتَرِبُهُ جُنُونُ (۳).
مضمون و نتیجه این حکایت در این اشعار و روایات نیز آمده است چنان که در کلام از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -:

يَا بُنَيَّ إِنَّاكَ وَ مُصَادَقَةُ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيُضِرُّكَ (۴). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص

۲۵۹

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاوُدَ بْنِ حَرْبٍ أَنَّهُ قَالَ قَالَ كُلُّ صَدِيقٍ لَيْسَ لَهُ عَقْلٌ فَهُوَ أَشَدُّ عَلَيْكَ مِنْ عَدُوِّكَ (۵). کتاب الحمفی والمغفلین تألیف ابن جوزی، طبع مصر، ص ۲۰

و صالح بن عبدالقدوس این مضمون را در بیتي گنجانیده و گفته است:
عَدُوُّكَ دُوَالْعَقْلِ أَبْقَى عَلَيْكَ مِنَ الصَّاحِبِ الْجَاهِلِ الْأَخْرَقِ (۶).

الصدیق والصدقة از ابو حیان توحیدی، ص ۸

دوستی خاله خرسه که در پارسی مثل است از مضمون این حکایت گرفته شده است.
[ص ۶۲ به بعد قصص منوی]

- (۱) برای هر بدی کیفری مانند آن است. (آیه ۴۰ سوره شوری)
- (۲) ای کسی که خوش خفته ای و سر شب خوشحالی، (مواظب باش زیرا) حادثه ها در سحرگهان روی می آورند.
- (۳) من از دشمن دانا احساس امنیت می کنم ولی از دوست بی خرد، در هراسم.
- (۴) به ردیف ۳۲۲ مراجعه شود.
- (۵) از عبدالله بن داود بن حربی چنین نقل شده است: دوست اگر عقل نداشته باشد زیانش به تو از دشمن بیشتر است.
- (۶) دشمن اگر عاقل باشد از همنشینی که نادان و احمق باشد، برای تو بهتر است.

* * *

۳۲۶- بود کوری کاو همی گفت آلمان من دو کوری دارم ای اهل زمان

۱۹۹۳/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است: كَانَ أَعْمَى يَقُولُ ارْحَمُوا ذَا الزَّمَانَيْنِ فَقِيلَ مَا هُمَا قَالَ
الْعَمَى وَ قُبْحُ الصَّوْتِ أَمَا سَمِعْتُمْ:

فَبَيَّ عَيْنَانِ إِنْ عُدًّا فَخَيْرٌ مِنْهُمَا الْمَوْتُ فَقِيرٌ مَالُهُ قَدْرٌ وَأَعْمَى مَالُهُ صَوْتُ (۱)

محاضرات راغب، جلد دوم، ص ۱۷۴

و این حکایت در شرح نهج البلاغه، ج ۴، صفحه ۵۱۷ بدین گونه نقل شده است:
قَالَ الْجَاهِلُ رَأَيْتُ رَجُلًا أَعْمَى يَقُولُ فِي الشُّوَارِعِ وَهُوَ يَسْأَلُ ارْحَمُوا ذَا الزَّمَانَيْنِ قُلْتُ وَ
مَا هُمَا قَالَ أَنَا أَعْمَى وَ صَوْتِي قَبِيحٌ وَ قَدْ أَشَارَ شَاعِرٌ إِلَى هَذَا فَقَالَ:

اِثْنَانِ إِذَا عُدًّا حَقِيقٌ بِهِمَا الْمَوْتُ
فَقِيرٌ مَالُهُ زُهْدٌ وَأَعْمَى مَالُهُ صَوْتُ (۲)

[ص ۶۵ قصص مثوی]

(۱) نابینایی (خطاب به مردم) می گفت به کسی که دو عیب و نقص را باهم دارد
رحم کنید! از او پرسیدند آنها کدامند؟ پاسخ داد یکی کوری من و دیگر
زشت بودن صدایم. مگر نشنیده اید: (شعر) دو عیب است که اگر باهم در من
جمع شوند مرگ برایم بهتر (از زندگی) است. تنگدست بودن به اضافه قدر و
منزلت نداشتن. کور بودن به اضافه صدا (ی خوب) نداشتن.

(۲) جاحظ نقل کرده است که نابینایی را در معابر می دیدم که از مردم چنین
گدایی می کرد: به کسی که دو نقص را باهم دارد رحم کنید. پرسیدم آنها کدامند؟
گفت هم نابینایم و هم بد صدا. شاعری به این نکته اشاره کرده است: دو چیز است
که اگر در کسی جمع شوند مرگ برایش (از زندگی) شایسته تر است: تهیدستی
که زهد نمی ورزد و کوری که صدایش ناخوشایند است.

* * *

۳۲۷- مؤمنم يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده هان و هان بگریز از این آشکده

۲۰۲۳/۲

مستند آن در ذیل شماره [۱۰۲] مذکور است. [برای مستند مصراع دوم به ردیف ۱۰۳ نیز مراجعه شود.] [ص ۶۱ احایث منوی]

* * *

۳۲۸- گفت موسی با یکی مست خیال کای بداندیش از شقاوت وز ضلال

۲۰۳۶/۲

ظاهراً از مضمون بیت ذیل ساخته شده است:

گاو را دارند باور در خدایی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری
دیوان سنایی، طبع تهران، به اهتمام مدرّس رضوی، ص ۴۹۸ [ص ۶۵ قصص منوی]

* * *

۳۲۹- يادِ النَّاسِ مَعَادِنِ هين بيار معدنی باشد فزون از صدهزار

۲۰۷۷/۲

اشاره به حدیث ذیل است که به صورت مختلف روایت کرده اند:

النَّاسُ مَعَادِنٌ تَجْدُونَ خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَّهُوا (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۷ و با اختلاف اندک ص ۴۶۰، ۳۹۱، ۴۳۱، ۴۳۸
النَّاسُ مَعَادِنٌ وَالْعِرْقُ دَسَّاسٌ وَ أَدَبُ السُّوءِ كَعِرْقِ السُّوءِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷، كنوزالحقائق، ص ۱۴۱.

النَّاسُ مَعَادِنٌ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ (۳). كنوزالحقائق، ص ۱۴۱، [ص ۱۶۱ احادیث منوی]

(۱) مردم (از نظر حفظ اصالتها و انتقال دادن آن به آیندگان مانند) معادن هستند. نخبه های دوره جاهلیت را می بینی که وقتی به اسلام روی می آورند نخبه دوره اسلام می شوند.

(۲) مردم، همچون معادنند (چون اصالتها و ویژگیهای ارثی را برای نسلهای بعد در درون خویش نگه می دارند) و خلق و خوی (هر نسل به نسلهای آینده) انتقال یابنده است و تربیت غلط همچون اصل و ریشه بد (دامنگیر آیندگان) است.
(۳) مردم در (نگهداری) خیر و شر (برای نسلهای آینده) مانند معادن هستند.

* * *

۳۳۰- گفت جالینوس با اصحاب خود مر مرا تا آن فلان دارو دهد
۲۰۹۵/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

شنیدم که محمد بن زکریا الرازی همی آمد با قومی از شاگردان خویش. دیوانه‌ای در پیش ایشان افتاد در هیچ کس ننگریست مگر در محمد زکریا. و در روی او نیک نگاه کرد و بخندید. محمد زکریا با خانه آمد و مطبوخ افیمون بفرمود پختند و بخورد. شاگردان پرسیدند که چرا ای حکیم این مطبوخ همی خوری؟ گفت از بهر خنده آن دیوانه که تا وی از جمله سودای خویش جزئی در من ندید با من نخندید! قابوسنامه، چاپ تهران به سعی رضاقلی خان هدایت، ص ۳۵ [ص ۶۶ قصص مثوی]

* * *

۳۳۱- آن حکیمی گفت دیدم درتگی می‌دویدی زاغ با یک لگلی
۲۱۰۳/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:

وَكَانَ مَالِكُ بْنُ دِينَارٍ يَقُولُ لَا يَتَّفِقُ اثْنَانِ فِي عَشْرَةِ الْأَفْئِدَةِ أَحَدُهُمَا وَصَفٌ مِنَ الْآخِرِ وَإِنَّ أَجْنَاسَ النَّاسِ كَأَجْنَاسِ الطَّيْرِ وَلَا يَتَّفِقُ نَوْعَانِ مِنَ الطَّيْرِ إِلَّا وَبَيْنَهُمَا مُنَاسَبَةٌ قَالَ فَرَأَى يَوْمًا غُرَابًا مَعَ خَمَامَةٍ فَعَجِبَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ اتَّفَقَا وَلَيْسَا مِنْ شَكْلٍ وَاحِدٍ ثُمَّ طَارَا فَإِذَا هُمَا أَعْرَجَانِ (۱). احیاء العلوم، جلد دوم، ص ۱۱۲ [ص ۶۶ قصص مثوی]

(۱) از مالک بن دینار نقل شده است که دو نفر حاضر به معاشرت باهم نمی‌شوند مگر این که بینشان وجه مشترکی باشد. انسانها هم مانند پرندگانند. دو پرنده زمانی باهم پرواز می‌کنند که همجنس و مناسب باهم باشند. وی روزی کلاغی را با کبوتری همنشین دید (و این موضوع) وی را به شگفتی انداخت؛ زیرا بین آنان تشابهی نمی‌دید. اما همین که راه رفتند معلوم شد هر دو لنگ هستند!

* * *

۳۳۲- از صحابه خواجه‌ای بیمار شد و اندر آن بیماریش چون تار شد
۲۱۴۱/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَادَ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ قَدْ خَفَّ قَصَارٌ مِثْلُ الْفَرْخِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) هَلْ كُنْتَ تَدْعُو بِشَيْءٍ أَوْ تَسْأَلُهُ إِثَاهُ قَالَ نَعَمْ كُنْتُ أَقُولُ االلَّهُمَّ مَا كُنْتُ مُعَاقِبِي بِهِ فِي الْآخِرَةِ فَعَجَّلْهُ لِي فِي الدُّنْيَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) سُبْحَانَ اللَّهِ لَا تُطِيقُهُ أَوْلَا تَسْتَطِيعُهُ أَفَلَا قُلْتَ االلَّهُمَّ آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ قَالَ فَدَعَا اللَّهَ لَهُ فَشَفَاهُ (۱). صحیح مسلم، جلد ۸، ص ۶۷ و نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۶۹ - ۱۶۸ و حلیه الاولیاء، ج ۲ ص ۳۲۹ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱، ص ۳۲۲. [ص ۶۶ قصص منوی]

(۱) از انس (بن مالک که از صحابه پیامبر - ص - بود) روایت شده که آن حضرت به عیادت یکی از مسلمانان رفت. وی از شدت بیماری مانند یک جوجه لاغر و ضعیف شده بود. رسول خدا (ص) به او فرمود آیا تاکنون دعا و درخواستی از خدا کرده‌ای؟ گفت آری، گفتم خدا را، اگر قرار است مرا در آخرت به کیفر گناهانم برسانی در همین دنیا مجازاتم کن (تا در آخرت آسایش یابم). پیامبر فرمود سبحان الله! تو نه طاقت تحمل کیفر را داری و نه توانایی دفع آن را. آیا تاکنون نگفته‌ای «خدایا، در دنیا و آخرت به من نیکی و خیر عنایت فرما و از عذاب جهنم، محفوظم دار. [سوره بقره ۲۰۱] آن‌گاه برایش از خداوند درخواست شفا کرد و خداوند شفایش داد.

* * *

۳۳۳- آمد از حق سوی موسی این عتیب

کای طلوع ماه دیده توز جیب

۲۱۵۶/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَا ابْنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي قَالَ يَا رَبِّ كَيْفَ أَعُوذُكَ وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ قَالَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَبْدِي فَلَانًا مَرِضَ فَلَمْ تَعُدَّهُ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّكَ لَوْ عُدْتَهُ لَوْجَدْتَنِي عِنْدَهُ (۱). صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۳

و این روایت در احیاء العلوم بدین طریق آمده که با روایت مولانا مناسبت بیشتر دارد: وَ إِلَيْهِ الْإِسَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي فَقَالَ يَا رَبِّ كَيْفَ ذَلِكَ

قَالَ مَرَضَ عَبْدِي فَلَا تَقْلَمُ تَعْدُهُ وَلَوْ عُدَّتْهُ وَجَدْتَنِي عِنْدَهُ (۲). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۱۸
نیز رجوع کنید به :

تفسیر طبری، ج ۲، ص ۹ و فتوحات مکیه، جلد سوم، صفحه ۲۹۹ و جامع صغیر، تألیف سیوطی، ج ۱ ص ۷۶
[ص ۶۷ قصص منوی]

(۱) و (۲) به ردیف ۳۱۲ مراجعه شود.

(در این روایت به جای ابن آدم به موسی (ع) خطاب شده است.)

* * *

۳۳۴- باغبانی چون نظر در باغ کرد دید چون دزدان به باغ خود سه مرد
۲۱۶۷/۲

ماخذ آن حکایت ذیل است:

حکایت آورده اند که چهارکس را از اصناف مردمان در باغی رفتند و به خوردن میوه مشغول شدند. یکی از آن جمله دانشمندی بود و دیگری را علوی و سوم لشکری و چهارم بازاری. خداوند باغ درآمد و دید که بسیار میوه تلف می کردند و مردی زیرک بود. و با خود اندیشید که ایشان چهارکس اند و من با هر چهار برتوانم آمد. و پس روی به ایشان آورد. اول عالم را گفت که تو مردی دانشمندی و مقتدا و پیشوای مایی و مصالح معاش و معاد ما به برکت اقدام و حرکت اقلام علما باز بسته است. و آن دیگر سیدی بزرگ است و از خاندان نبوت و ما همه مولای خاندان اویم و دوستی آن خاندان بر ما واجب است. چنان که حق تعالی می فرماید: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱) و آن دگر مردی لشکری است و از ارباب تیغ. و خان و مان و جان ما به سبب تیغ ایشان آبادان است. و شما اگر در باغ من آید و تمامت میوه من به ناحق بخورید از شما دریغ نبود. ولیکن آن مرد بازاری کیست و به چه وسیلت در باغ من آید و به کدام فضیلت. میوه باغ من تواند خورد؟ پس دست دراز کرد و گریبان وی بگرفت و آن را دستبردی تمام بنمود چنان که از پای درآمد. پس دست و پای او بیست. و روی به لشکری نهاد و گفت من بنده علما و ساداتم و تو ندانسته ای که من خراج این رز به سلطان داده ام و او را بیش بر من سبیل نماند. اگر ائمه و سادات به جان من حکم کنند هنوز خود را مقصر دانم اما نگرایی که تو کیستی؟ و به چه وسیلت در رز من آمده ای؟ پس او را نیز بگرفت و ادبی تمام بکرد و دست و پای

او محکم بیست. آنگاه روی به دانشمند آورد و گفت همه به عالم، بندگان ساداتند و حرمت نسب ایشان بر همگنان ظاهر. اما تو که دعوی علم کنی این قدر ندانی که در باغ مردمان بی اجازت نشاید رفت. آن علم تو را چه مقدار ماند و من و مال من فدای سادات باد. اما هر جاهل که خود را دانشمند خواند و مال مسلمانان را حلال داند او سزای تأدیب و درخور تعذیب باشد. پس او را نیز ادبی بلیغ بکرد و او را مقید کرد. پس علوی تنها بماند روی به وی کرد و گفت ای مدعی نااهل و ای موی دار وافر جهل، نگویی به چه سبب بی اجازت من در رز من آمده‌ای و مال ما را باطل کرده‌ای و پیغمبر - علیه السلام - گفته است (نگفته است، ظ) که مال من بر علویان حلال است پس او را نیز بیست. و بدین طریق هر چهار مقید کرد و بهای انگور خود از ایشان استیفا کرد و به شفاعت ایشان را رها کرد. جوامع الحکایات، باب ۲۵ از قسم اول

و مناسب آن حکایتی است که میدانی در ذیل مثل - اِنَّمَا أَكَلْتُ يَوْمَ أَكَلِ الثَّوْرُ الْأَبْيَضَ - می آورد:

يُرْوَى أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُ عُثْمَانَ كَمَثَلِ اثْنَيْنِ أَتَوَارَ ثَلَاثَةَ كُنْ فِي أَجْمَةِ أَيْضَ وَأَسْوَدَ وَأَحْمَرَ وَمَعَهُنَّ فِيهَا أَسَدٌ فَكَانَ لَا يَقْدِرُ مِنْهُنَّ عَلَى شَيْءٍ لِاجْتِمَاعِهِنَّ عَلَيْهِ فَقَالَ لِلثَّوْرِ الْأَسْوَدِ وَالثَّوْرِ الْأَحْمَرِ لَا يَدُلُّ عَلَيْنَا فِي أَجْمَتِنَا إِلَّا الثَّوْرُ الْأَبْيَضُ فَإِنَّ لَوْنَهُ مَشْهُورٌ وَلَوْنِي عَلَى لَوْنِكُمَا فَلَوْ تَرَكَتُمَانِي أَكَلْتُهُ صَفْتٌ لَنَا الْأَجْمَةُ فَقَالَ دُونَكَ فَكَلْتُهُ فَأَكَلْتُهُ أَيَّامًا قَالَ لَوْنِي عَلَى لَوْنِكَ فَدَعْنِي أَكُلِ الْأَسْوَدَ لِتَصْفُو لَنَا الْأَجْمَةُ فَقَالَ دُونَكَ فَكَلْتُهُ ثُمَّ قَالَ لِلْأَحْمَرِ إِنِّي أَكُلُكَ لَأَمَحَالَةَ فَقَالَ دَعْنِي أَنَادِي ثَلَاثًا فَقَالَ افْعَلْ فَتَادِي إِلَّا إِنِّي أَكَلْتُ يَوْمَ أَكَلِ الثَّوْرُ الْأَبْيَضَ (۲). مجمع الامثال، طبع تهران، ص ۵۵ - ۵۴

[ص ۶۷ به بعد قصص مشنوی]

(۱) بگو من از شما اجر رسالت جز این نمی‌خواهم که محبت مرا در حقی خویشاوندانم منظور دارید. (۲۳ شوری)

(۲) روایت کرده‌اند که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود مثل من و عثمان مثل سه گاو سفید و سیاه و قرمزی است که در جنگلی زندگی می‌کردند. شیری هم در آنجا زندگی می‌کرد و چون نتوانسته بود گاوها را - به سبب اتحادی که باهم داشتند - شکار کند به فکر چاره‌جویی افتاد. یک‌روز به گاوهایی سیاه و قرمز گفت فقط گاو سفید است که با جمع ما در این جنگل تناسب ندارد. اگر اجازه دهید او را از سر

راه بردارم تا جنگل باصفا شود! گفتند موافقیم. شیر چندروز بعد، پس از خوردن گاو سفید به گاو قرمز گفت من و تو تناسب در رنگ داریم اجازه بده، آن سیاه را از میان بردارم تا جنگل صفایش بیشتر شود! گاو قرمز موافقت کرد. سپس به گاو قرمز گفت شکی نیست که نوبتی هم باشد اکنون نوبت خورده شدن توست! گفت (حال که چاره‌ای نیست) بگذار سه بار ندایی را سردهم. شیر گفت (هرچه می‌خواهد دل تنگت) بگو! سپس گاو قرمز فریاد زد خورده شدن من آن روز قطعیت یافت که گاو سفید خورده شد!

* * *

۳۳۵- سوی مکه شیخ امت بایزید از برای حج و عمره می‌دوید

۲۲۱۸/۲

مأخذ آن روایتی است که در رسالة النور از مؤلفات قرن پنجم بدین طریق آمده است:
وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا يَزِيدَ يَقُولُ خَرَجْتُ إِلَى الْحَجِّ فَأَسْتَقْبِلَنِي رَجُلٌ فِي بَعْضِ الْمَتَاهَاتِ فَقَالَ أَبَا يَزِيدَ إِلَى أَيْنَ فَقُلْتُ إِلَى الْحَجِّ فَقَالَ كُمْ مَعَكَ مِنَ الدَّرَاهِمِ قُلْتُ مَعِيَ مِائَتَا دِرْهَمٍ فَقَالَ طُفْ حَوْلِي سَبْعَ مَرَّاتٍ وَ نَاوِلْنِي الْمِائَتِي دِرْهَمَ فَإِنِّي لِي عِيَالًا فَطُفْتُ حَوْلَهُ وَ نَاوَلْتُهُ الْمِائَتِي دِرْهَمَ (۱). رسالة النور، چاپ مصر، صفحه ۱۲۸

و این حکایت را شیخ عطار در تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۹ بدین صورت نقل می‌کند:
نقل است که گفت مردی در ره پیشم آمد گفت کجا می‌روی؟ گفتم به حج. گفت چه داری؟ گفتم دوپست درم. گفت بیا به من ده که صاحب عیالم و هفت بارگرد من درگرد که حج تو این است. گفت چنان کردم و بازگشتم.

و در مقالات شمس این حکایت به تفصیل بیشتر و از حیث مضامین با گفته مولانا مناسب‌تر آمده است بدین گونه:

ابویزید -رحمة الله علیه- با حج می‌رفت و او را عادت بود که در هر شهری که در آمدی اول زیارت مشایخ کردی آن‌گاه کاری دیگر. تا رسید به بصره به خدمت درویشی رفت. گفت یا ابایزید کجا می‌روی؟ گفت به مکه زیارت خانه خدا. گفت با تو زواده راه چیست؟ گفت دوپست درم. گفت برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن سیم را به من ده. برجست و سیم بگشاد از میان، بوسه داد و پیش او نهاد. گفت یا ابایزید آن خانه خداست و این دل من خانه خدا. اما بدان خدایی که خداوند آن خانه است و خداوند این

خانه، که تا آن خانه را بنا کرده‌اند در آن خانه درنیامده است و از آن روز که این خانه را بنا کرده‌اند ازین خانه خالی نشده است. مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتیح اسلامبول، ورق ۲۵
[ص ۶۹ به بعد قصص مثوی]

(۱) باز از قول بایزید (بسطامی) نقل کرده‌اند که گفت به قصد حج خارج شدم. به مردی برخورد کردم که از من پرسید کجا می‌روی؟ گفتم حج. پرسید چند درهم همراه داری؟ گفتم دویست درهم. گفت هفت بار مرا طواف کن و دویست درهم را به من ده که عیالوارم و نیازمند. من هم او را طواف کردم و سکه‌ها را به او دادم.

* * *

۳۳۶- کعبه هرچندی که خانه پُر اوست خلقت من نیز خانه سَر اوست
۲۲۴۵/۲

اشاره است به حدیث:

الْإِنْسَانُ سِرِّيَّ وَأَنَا سِرُّهُ (۱). حاشیه عبداللطیف و حاشیه مثوی، چاپ علاءالدوله
و ممکن است اشاره باشد بدین روایت:
الْقَلْبُ بَيْنَ الرَّبِّ (۲).

که مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۷۵) آن را از موضوعات می‌شمارد.

[ص ۶۲ احادیث مثوی]

(۱) انسان سِر من است و من، سِر اویم.

(۲) دل، خانه پروردگار است.

* * *

۳۳۷- چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای گِرد کعبه صدق برگردیده‌ای
۲۲۴۷/۲

مستفاد است از مضمون این حدیث:

مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ (۱). بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵، مسلم، ج ۷، ص ۵۴، کنوزالحقائق، ص ۱۲۵
مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَرَايَا بِي (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۰.

[ص ۶۲ احادیث مثوی]

- (۱) کسی که مرا ببیند تحقیقاً حق را دیده است.
 (۲) کسی که مرا ببیند تحقیقاً حق را دیده است. بی شک شیطان به هیأت وزی من در نمی آید.

* * *

۳۳۸- آن یکی می گفت خواهم عاقلی مشورت آرم بدو در مشکلی

۲۳۳۸/۲

ماخذ آن حکایت ذیل است:

و قَالَ رَجُلٌ أَرَدْتُ النِّكَاحَ فَقُلْتُ لَأَسْتَشِيرَنَّ أَوَّلَ مَنْ يَطْلُعُ عَلَيَّ ثُمَّ أَعْمَلُ بِرَأْيِهِ فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ طَلَعَ هَبْنَقَةُ الْقَيْسِي وَ تَحْتَهُ قُصْبَةُ فَقُلْتُ لَهُ أُرِيدُ النِّكَاحَ فَمَا تُشِيرُ عَلَيَّ قَالَ الْبَكْرُ لَكَ وَالثَّيْبُ عَلَيْكَ وَ ذَاتُ الْوَلَدِ لَا تَقْرُبُهَا وَ اخْذِرْ جَوَادِي لَا يَنْفَحَكَ (۱). عقد الفريد، ج ۴، ص ۱۵۹
 و نظیر آن روایتی است که زمخشری در ربیع الا برار باب النساء و نکاحهن می آورد
 بدین صورت: اسْتَشَارَ رَجُلٌ دَاوُدَ فِي التَّزْوُجِ فَقَالَ سَلْ سُلَيْمَانَ وَ أَخْبِرْنِي بِجَوَابِهِ فَصَادَفَهُ ابْنُ سَبْعِ سَنِينَ يَلْعَبُ مَعَ الصَّبِيَّانِ رَاكِبٌ قُصْبَةَ فَقَالَ عَلَيْكَ بِالذَّهَبِ الْأَحْمَرِ أَوِ الْفِضَّةِ الْبَيْضَاءِ وَ اخْذِرِ الْفَرَسَ لَا يَضْرِبَكَ فَلَمْ يَفْهَمْ فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ الذَّهَبُ الْأَحْمَرُ الْبَكْرُ وَالْفِضَّةُ الْبَيْضَاءُ
 الثَّيْبُ الشَّابُّ وَ مِنْ وَرَائِهِمَا كَالْفَرَسِ الرَّمُوحِ (۲).

و شبیه بدان حکایت ذیل است در اسکندرنامه منشور:

چنین آورده اند که در روزگاری دیرین در شهر مصر بزرگی بود از جمله بزرگان از فرزندان اسحاق - علیه السلام - و این بزرگ عالم بود و مردمان را به راه راست خواندی و نصیحت کردی و شاگردان داشت. از جمله شاگردان او شاگردی را آرزو آمد که زنی خواهد و بی دستوری این پیر بزرگ نمی یارست خواستن. صبر می کرد تا روزی که این بزرگ را خالی دریافت. گفت ای استاد یگانه، مرا آرزو می باشد که زن خواهم. گفت همه، نیمه، هیچ و خاموش گشت. آن شاگرد خود ندانست که او چه می گوید شرم می داشت که یکبار دیگر باز گوید تا مدتی بدین برآمد. دیگر باره استاد را خالی یافت گفت ای استاد، مرا زن می باید. استاد گفت هنوز زن نکردی؟ گفت بی دستوری تو نیارستم کردن. گفت تو را دستوری دادم و گفتم همه، نیمه، هیچ. گفت من ندانستم که تو چه می گفتی و امروز هم نمی دانم. پس آن بزرگ او را گفت من این امروز بر تو روشن کنم. آن که گفتم همه اگر

دختر دوشیزه خواهی همه تو را باشد و اگر زنی خواهی که شوهر کرده باشد و فرزندی نیاورده نیمه‌ای، شوهر اول را باشد و نیمه‌ای، تو را باشد و اگر زنی خواهی که شوهر کرده باشد و فرزندان دارد نیمه‌ای شوهر اول را باشد و نیمه‌ای فرزندان را. تو را هیچ نباشد. شاگرد دریافت که پیر چه می‌گوید.

و عوفی در جوامع الحکایات این قصه را به طرزی شبیه به روایت زمخشری در ربیع‌الابرار نقل کرده است. اینک روایت عوفی:

آورده‌اند که در ایام دولت داود -صلوات‌الله‌علیه- مردی به نزد او رفت و گفت ای پیغامبر خدای، می‌خواهم که زنی را در حباله خود آورم. بگوی که زن چگونه خواهم؟ داود -علیه‌السلام- گفت نزدیک پسر من رو سلیمان و با وی مشورت کن. آن مرد به خدمت سلیمان -صلوات‌الله‌علیه- آمد. و سلیمان هنوز کودک بود و با کودکان بازی می‌کرد و بر سر تلی ریگ بود. آن مرد پیش خدمت بایستاد و اندیشه خود بازگفت. سلیمان گفت بر تو باد که بر زر سرخ (ظ: بر تو باد زر سرخ) و سیم سپید. و دور باش از سرب و سفال. آن مرد معنی سخن ندانست و به خدمت داود -علیه‌السلام- آمد و آن سخن با وی بازراند. داود -علیه‌السلام- گفت معنی این سخن آن است که زر سرخ دختر بکرست و سیم سپید زنی که یک شوهر کرده بود اما جوان بود. و سرب زنی باشد که به سال برآمده باشد و به اندک آسیبی کژ شود. و چون بیشتر با وی مساس کنی سیاه شود. و سفال زنی بود که او را فرزندی باشد که به اندک آسیبی شکسته شود. از وی هیچ حاصل نیاید. آن مرد ازین سخن و آن معنی انتباه افزود و بر خاندان نبوت ثنا گفت.

جوامع الحکایات، باب ۲۳ از قسم ۳

و مستشرق مأسوف علیه نیکلسون، در شرح و توضیحات بر مثوی نقل می‌کند که این حکایت در بستان‌العارفین تألیف ابولیت سمرقندی آمده است.

[ص ۷۰ به بعد قصص مثوی]

(۱) مردی می‌گفت با خود عهد بسته بودم با اولین کسی که روبه‌رو شوم درباره ازدواج با وی مشورت کنم و هرچه گفت همان را به کار بندم. اتفاقاً اولین کسی که به او برخورد کرد هَبَّتَقَه قیسی بود (شخصی که در عرب به حماقت ضرب‌المثل است) درحالی که بر یک نی سوار شده بود. وقتی به او گفتم قصد ازدواج دارم نظرت چیست؟ گفت دوشیزه به نفع توست، بیوه به ضرر تو، اما بیوه صاحب

فرزند اصلاً نزدیکش نشو! از اسب من هم پرهیز که لگدت نزنند!

(۲) مردی که تصمیم به ازدواج گرفته بود برای مشورت خدمت داود پیامبر (ص) رسید آن حضرت راهنمایش کرد تا با فرزندش سلیمان مشورت کند و جواب بگیرد. وی نزد سلیمان هفت ساله که با بچه‌ها بازی می‌کرد و سوار یک نی شده بود رفت و تصمیم خود را گفت. سلیمان پاسخ داد به دنبال زر سرخ یا سیم سپید برو اما از اسب حذر کن که لگدت می‌زند! مرد که از گفته‌های سلیمان سردر نیاورده بود به پدرش مراجعه کرد. آن حضرت توضیح داد زر سرخ دوشیزه است و سیم سپید، بیوه جوان. جز این دو (هرکه را برای ازدواج انتخاب کنی) اسب سرکشی است که لگدت می‌زند!

* * *

۳۳۹- کاله حکمت که گم کرده دلست پیش اهل دل یقین آن حاصلست
۲۳۸۱/۲

مستند آن را در ذیل شماره [۳۰۹] ملاحظه کنید.

[ص ۶۳ احادیث مشوی]

* * *

۳۴۰- محتسب در نیم شب جایی رسید در بن دیوار مردی خفته دید
۲۳۸۷/۲

مأخذ آن حکایتی است که در لطائف عبید، چاپ اسلامبول، صفحه ۹۷ نقل شده است:

عسسان شب به قزوینی ای مست رسیدند بگرفتند که برخیز تا به زندانت بریم. گفت اگر من به راه توانستمی رفت به خانه خود رفتمی. و نزدیک بدان حکایت ذیل است:

خَرَجَ ثُمَامَةُ مِنْ مَنْزِلِ صَدِيقٍ لَهُ مَعَ الْمَغْرِبِ وَهُوَ سَكْرَانٌ فَإِذَا هُوَ بِالْمَأْمُونِ قَدْ رَكِبَ فِي نَفَرٍ فَلَمَّا رَأَاهُ ثُمَامَةُ عَدَلَ عَنْ طَرِيقِهِ وَبَصَرَ بِهِ الْمَأْمُونُ فَضْرَبَ كَفْلَ دَابَّتِهِ وَحَاذَاهُ فَوَقَفَ ثُمَامَةُ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ ثُمَامَةُ قَالَ إِي وَاللَّهِ قَالَ سَكْرَانٌ قَالَ لَا وَاللَّهِ قَالَ أَتَعْرِفُنِي قَالَ إِي وَاللَّهِ قَالَ مَنْ أَنَا قَالَ لَا أَدْرِي وَاللَّهِ فَضَحِكَ الْمَأْمُونُ حَتَّى ائْتَنَى عَلَى دَابَّتِهِ وَقَالَ عَلَيْكَ لَعَائِنُ اللَّهِ فَقَالَ ثُمَامَةُ تَتَرَى فَعَادَ فِي الضَّحْكِ فَأَمَرَهُ بِخَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ (۱). توالدر، جزء ششم، نسخه

خطی متعلق به کتابخانه ملی ملک، مکتوب در ۲۲ جمادی الآخر، سنه ۶۰۰

[ص ۷۲ قصص منوی]

(۱) ثمامه، شامگاهان، مست از خانه دوستش خارج می شد که با مأمون (خلیفه عباسی) و همراهانش مواجه گردید. فوراً راه خود را عوض کرد. مأمون متوجه شد و مرکب را به سویش برد تا با او رودررو شود. ثمامه ناگزیر توقف کرد. مأمون به نام صدایش کرد و از وی پرسید مستی؟ گفت نه به خدا! پرسید مرا می شناسی؟ گفت آری. پرسید من کیستم؟ گفت به خدا نمی دانم. مأمون (از این جوابهای پراکنده) آن چنان خنده اش گرفت که به عقب خم شد و گفت خدا لعنتت کند (با این حرفهایی که می زنی!) ثمامه همچنان (چرت و پرت) می گفت و مأمون را می خندانید. سرانجام نیز دستور داد پنجاه هزار درهم به وی دادند!

* * *

۳۴۱- از دو پاره پیه این نور روان موج نورش می زند بر آسمان

۲۴۵۱/۲

مستفاد است از گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -:

اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَيَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ (۱).

شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۴

و در ربیع الابرار، باب ذکر الله و الدعاء بدین صورت به ابن سَمَاک نسبت داده شده است:

تَبَارَكَ مَنْ خَلَقَكَ فَجَعَلَكَ تَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَ تَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ تَنْطِقُ بِلَحْمٍ (۲).

[ص ۶۳ احادیث منوی]

(۱) شگفتا به این انسان! با تکه ای پیه می بیند، با تکه ای گوشت تکلم می کند، با

استخوانی می شنود و از سوراخی نفس می کشد!

(۲) مبارک است آن خدایی که تو را خلق کرد و به گونه ای آفرید که با تکه ای پیه

می بینی و با تکه ای استخوان می شنوی و با تکه ای گوشت سخن می گویی!

* * *

۳۴۲- مؤمنان در حشر گویند ای ملک
 مؤمن و کافر برو یابد گذار
 نی که دوزخ بود راه مشترک
 ما ندیدیم اندر این ره دود و نار
 نک بهشت و بارگاه ایمنی
 پس کجا بود آن گذرگاه دنی
 پس ملک گوید که آن روضه خضر
 که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
 دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت
 بر شما شد باغ و بستان و درخت

۲۵۵۴/۲ به بعد

مقتبس است از مضمون این خبر:

يَأْتِي أَقْوَامٌ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فَيَقُولُونَ أَلَمْ يَعِدْنَا رَبُّنَا أَنْ نَرِدَّ النَّارَ فَيَقَالُ مَرَرْتُمْ عَلَيْهَا وَهِيَ
 خَامِدَةٌ (۱). شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۷ [ص ۶۳ احادیث مشوی]

(۱) همین‌که عده‌ای به درهای بهشت نزدیک می‌شوند می‌گویند چرا در مسیرمان
 به آتش جهنم - آن‌طور که خدا مقرر کرده است - برنخوردیم؟ در پاسخشان گفته
 می‌شود شما از درون آتش گذر کردید. اما آتش بر شما سرد شد.

* * *

۳۴۳- در خبر آمد که آن معاویه خفته بُد در قصر در یک زاویه

۲۶۰۴/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَيُرَوَّى أَنَّ رَجُلًا كَانَ يَلْعَنُ ابْلِيسَ كُلَّ يَوْمٍ أَلْفَ مَرَّةٍ فَبَيْنَمَا هُوَ ذَاتَ يَوْمٍ نَائِمٌ إِذْ أَتَاهُ
 شَخْصٌ فَأَيَّقَظَهُ وَ قَالَ قُمْ فَإِنَّ الْجَدَارَ هَا هُوَ يَسْقُطُ فَقَالَ لَهُ مَنْ أَنْتَ الَّذِي أَشْفَقْتَ عَلَيَّ
 هَذِهِ الشَّفَقَةُ فَقَالَ لَهُ أَنَا ابْلِيسُ فَقَالَ كَيْفَ هَذَا وَ أَنَا أَلْعَنُكَ كُلَّ يَوْمٍ أَلْفَ مَرَّةٍ فَقَالَ هَذَا لِمَا
 عَلِمْتُ مِنْ مَحَلِّ الشُّهَدَاءِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى فَخَشِيتُ أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ فَتَنَالَ مَعَهُمْ مَا يَنَالُونَ (۱).
 قصص الانبياء ثعلبی، ص ۳۶

و نظیر آن این حکایت است که در البیان والتبیین، جلد ۳، ص ۱۰۱ و در کتاب تبلیس ابلیس،
 ص ۱۳۸ با مختصر اختلافی در عبارت دیده می‌شود:

وَ دَخَلَ أَبُو حَازِمٍ مَسْجِدَ دِمَشْقَ فَوَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ أَنَّكَ قَدْ أَخَذْتَ بَعْدَ وَضُوءِكَ وَ

قَالَ لَهُ أَوْ قَدْ بَلَغَ هَذَا مِنْ نُصْحِكَ (۲).

و ظاهراً حدیث ذیل که در حلیۃ الاولیاء، جلد ۳، ص ۳۳۵ نقل شده در ترکیب این حکایت مؤثر بوده است:

إِنَّ الشَّيْطَانَ يُزَيِّنُ لِلْعَبْدِ الذَّنْبَ حَتَّى يَكْسِبَهُ فَإِذَا كَسَبَهُ تَبَرَّأَ مِنْهُ وَلَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَبْكِي مِنْهُ وَ يَسْتَضَرِّعُ إِلَى رَبِّهِ وَ يَسْتَكِينُ حَتَّى يَغْفِرَ لَهُ ذَلِكَ الذَّنْبَ وَ مَا قَبْلَهُ فَيَنْدِمُ الشَّيْطَانُ عَلَى ذَلِكَ الذَّنْبِ حِينَ أَكْسَبَهُ إِثْمَهُ فَغَفَرَهُ الذَّنْبَ وَ مَا قَبْلَهُ (۳).

و نظیر آن روایت دیگر است که در همان کتاب، جلد ششم، ص ۲۷۵ می بینیم:

إِنَّ الْعَبْدَ لَيَعْمَلُ الذَّنْبَ فَإِذَا ذَكَرَهُ أَحْزَنَهُ فَإِذَا نَظَرَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ قَدْ أَحْزَنَهُ غَفَرَهُ مَا صَنَعَ قَبْلَ أَنْ يَأْخُذَ فِي كَفَّارَتِهِ بِالصَّلَاةِ وَ لَا صِيَامِ (۴).

[ص ۷۲، قصص منوی]

(۱) آورده اند که مردی روزی هزار مرتبه شیطان را لعنت می کرد. اتفاقاً روزی خوابیده بود که تازه واردی وی را بیدار کرد و گفت برخیز که دیوار در حال فرو ریختن است. پرسید تو که هستی که برای من این چنین دلسوزی می کنی؟ گفت شیطانم! پرسید چگونه ممکن است. در حالی که من روزی هزار بار تو را لعنت می کنم. شیطان گفت من از مقام والای شهیدان در نزد خدا خبر دارم ترسیدم از این که (با فرو ریختن این دیوار کشته شوی و) به آنان پیوندی آن گاه به مقامی که ایشان رسیده اند تو نیز برسی!

(۲) ابو حازم همین که وارد مسجد دمشق شد شیطان وسوسه اش کرد که وضویت باطل شد. ابو حازم این یادآوری را نشانه خیرخواهی شیطان تلقی کرد.

(۳) شیطان گناه را زیبا جلوه می دهد تا انسان به گناه آلوده شود. اما وی از گناهی که کرده بیزار می گردد و به پیشگاه خدا گریه و زاری و اظهار عجز می کند. در نتیجه خداوند نه تنها آن گناه، بلکه گناهان قبلی او را نیز می بخشد و این همان چیزی است که شیطان را پشیمان می کند. برای این که انسانی را وادار به گناه کرده اما در واقع سبب آمرزش همه گناهان وی شده است!

(۴) کسی که مرتکب گناه می شود با یادآوری گناه خویش اندوهگین می شود. خداوند هم به سبب حزن و اندوه بنده اش گناهانش را قبل از آنکه کفاره نماز و روزه را ادا کند می بخشد.

* * *

۳۴۴- عَجَلُوا الطَّاعَاتِ قَبْلَ الْقَوْتِ گفت مصطفیٰ چون دُرُّ وحدت می بسفت

۲۶۱۳/۲

اشاره است به حدیث:

عَجَلُوا الصَّلَاةَ قَبْلَ الْقَوْتِ وَ عَجَلُوا التَّوْبَةَ قَبْلَ الْمَوْتِ (۱). المنهج القوی، ج ۲، ص ۵۲۶

[ص ۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) برای اقامه نماز بشتابید قبل از آنکه وقتش را از دست بدهید و برای توبه کردن نیز بشتابید قبل از آنکه مرگ فرا رسد.

* * *

۳۴۵- گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند تا ز شهم دست آلودی کنند
نی برای آنکه من سودی کنم و از برهنه من قبایی برگم
۲۶۳۵/۲ به بعد

مسند آن در ذیل شماره [۳۱۵] مذکور افتاد.

[ص ۶۴ احادیث مثنوی]

* * *

۳۴۶- گفت ابلیسش گشا این عقد را من مَحْكَم قلب را و نقد را
امتحان شیر و کلیم کرد حق امتحان نقد و کلیم کرد حق
۲۶۷۲/۲ - ۲۶۷۳

مستفاد است از مضمون این روایت:

بُعِثْتُ دَاعِيًا وَ مُعَلِّمًا وَ لَيْسَ إِلَيَّ مِنَ الْهُدَى شَيْءٌ وَ جُعِلَ إِبْلِيسُ مُزَيَّنًا وَ لَيْسَ لَهُ مِنَ الضَّلَالَةِ شَيْءٌ (۱). الآلای المصنوعة، ج ۱، ص ۲۵۴

[ص ۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود:) من دعوت کننده (به اسلام) و معلم برانگیخته شده‌ام
در حالی که هدایت از من نیست (از خدا است) و ابلیس هم زینت دهنده (گناه به
مردم) است در حالی که ضلالت از او نیست (از خدا است).

* * *

۳۴۷- سوخت هندو آینه از درد را کاین سیه روی می نماید مرد را
گفت آینه گنه از من نبود جرم او را نه که روی من زدود
او مرا غماز کرد و راستگو تا بگویم زشت کو و خوب کو؟
۲۶۸۸/۲ به بعد

مأخذ آن حکایتی است که در باب یازدهم مشتمل بر نوادر اعراب از جزء ششم
نثرالدر نقل شده است:

وَجَدَ أَعْرَابِيٌّ مِرْآةً وَكَانَ قَبِيحًا فَتَنَظَرَ فِيهَا وَرَأَى وَجْهَهُ فَاسْتَقْبَحَهُ فَرَمَى بِهَا وَقَالَ لَشَرٌّ
مَاتَرَكَكَ أَهْلُكَ (۱).

و همین حکایت در ذیل: زهرالآداب، چاپ مصر ص ۲۲۷ بدین طریق آمده است:
وَمَرَّ أَعْرَابِيٌّ بِمِرْآةٍ مُلْقَاةٍ فِي مَرْبَلَةٍ فَتَنَظَرَ وَجْهَهُ فِيهَا فَإِذَا هُوَ سَمُجٌّ بَغِيضٌ فَرَمَى بِهَا وَقَالَ
مَا طَرَحَكَ أَهْلُكَ مِنْ خَيْرٍ (۲).

و حکیم سنایی این حکایت را منظوم فرموده است بدین شکل:

یافت آینه زنگی در راه	و اندرو روی خویش کرد نگاه
بینی بهخچ دید و دولب زشت	چشمی از آتش و رخی زانگشت
چون برو عیش آینه ننهفت	بر زمینش زد آن زمان و بگفت
کان که این زشت را خداوندست	بهر زشتیش را بیفکندست
گر چو من پرنگار بودی این	کی در این راه خوار بودی این
بی کسی او ز زشت خوئی اوست	ذل او از سیاه رویی اوست

حدیقه حکیم سنایی، طبع تهران به اهتمام مدرّس رضوی، ص ۲۹۱ - ۲۹۰

و در مقالات شمس مضمون این قصه به صورت ذیل ملاحظه می شود:

آینه. هیچ میل نکند اگر صد سجودش کنی که این یک عیب در روی وی هست ازو
پنهان دار که او دوست من است. او به زبان حال می گوید که البته ممکن نباشد گفت. اکنون
ای دوست درخواست می کنی که آینه را به دست من ده تا ببینم. بهانه نمی توانم کردن.
سخن تو را نمی توانم شکستن. و در دل می گوید که البته بهانه ای کنم و آینه را به او ندهم.
زیرا اگر بگویم بر روی تو عیب است، احتمال نکند. اگر بگویم بر روی آینه عیب است
بتر. باز محبت نمی هلد که بهانه کند. می گوید اکنون آینه به دست تو بدهم الا اگر بر روی
آینه عیبی بینی آن را از آینه مدان. در آینه عارضی دان آن را و عکس خود دان. عیب بر

خود نه بر روی آینه عیب منه. و اگر عیب بر خود نمی نهی. باری بر من نه که صاحب آینه‌ام و بر آینه منه. گفت قبول کردم و سوگند خوردم. آینه را بیار که مرا صبر نیست. باز دلش نمی هلد. گفت ای خواجه، باز بهانه‌ای بکنم باشد که از این شرط باز آید و کار آینه نازکی دارد. باز محبت دستوری نداد. گفت اکنون بار دیگر شرط تازه کنم. گفت شرط و عهد آن باشد که هر عیبی که بینی آینه را بر زمین نرنی و گوهر او را نشکنی اگرچه گوهر او قابل شکستن نیست. گفت حاشا و کلاً. هرگز این قصد نکنم و نیندیشم. در حق آینه هیچ عیبی نیندیشم. اکنون آینه به من ده تا ادب من بینی و وفای من بینی. گفت اگر بشکنی قیمت گوهر او چندین است و دیت او چندین است و برین گواهان گرفت. باین همه چون آینه به دست او داد بگریخت. او می‌گوید با خود که اگر آینه نیکوست چرا گریخت؟ اینک شکستن گرفت. فی الجمله چون برابر روی خود بداشت درو نقشی دید سخت زشت. خواست که بر زمین زند که او جگر مرا خون کرد. از برای این از دیت و تاوان و سیم و گواهان گرفتن یادش آمد. می‌گفت کاشکی آن شرط گواهان [و] سیم نبودی تا من دل خود خنک کردم و بنمودمی که چه می‌باید کرد. او این می‌گفت و آینه به زبان حال با آن کس عتاب می‌کرد که دیدی که من با تو چه کردم و تو با من چه کردی؟

مقالات شمس، نسخه کتابخانه ولی‌الدین اسلامبول، به شماره ۱۸۵۶، ورق ۲ و ۳

[ص ۷۳ به بعد قصص مشوی]

(۱) یک نفر عرب بیابان‌نشین که چهره‌ای زشت داشت، آینه‌ای پیدا کرد. همین که خود را در آن دید (به جای این که به زشتی خود اعتراف کند) آینه را زشت دانست و آن را پرت کرد و گفت صاحب حق داشته خود را از شر تو راحت کند! (۲) عربی بیابان‌نشین چشمش به آینه‌ای که در زباله‌دان بود افتاد. چهره خود را در آن دید. اما به سبب زشتی تصویر (به جای این که خود را علت زشتی بداند، از آینه) به خشم آمد و پرتش کرد و گفت اگر خیری در تو بود این چنین تو را به زباله‌دانی نمی انداختند!

[نیز مراجعه شود به ردیفهای ۲۲۵ و ۱۰۲۵]

* * *

۳۴۸- چون که در سبزه بینی دنبه را دام باشد این ندانی تو چرا

زان ندانی کت زدانش دور کرد میل دنبه چشم عقلت کور کرد

۲۷۲۲/۲ و ۲۷۲۳

اشاره به حکایتی است که میدانی در ذیل مثل (الْيَتَّى فِي بَرِيَّةٍ مَا هِيَ إِلَّا لَيْلِيَّةٌ) (۱). ذکر می‌کند و آن حکایت این است:

إِنْ تُغْلَبُ رَأَى الْيَتَّى مَطْرُوحَةً فِي مَفَازَةٍ فَتَخَيَّلَ أَنَّهَا أَلْقَيْتُ لِحِبَالَهُ فَجَاءَ إِلَى ذُنْبٍ وَقَالَ
إِذْ خَرْتُ الْأَشْيَاءَ لِمَصْدَاقَتِكَ فَتَقَدَّمَ الذَّنْبُ حَتَّى جَاءَ إِلَى الْأَلْيَةِ فَلَمَّا أَرَادَ حَمْلَهَا
وَقَعَتِ الْحِبَالَةُ فِي عُقْرِ الذَّنْبِ وَسَقَطَتِ الْأَلْيَةُ مِنَ الْحِبَالَةِ فَتَنَاوَلَ الثُّغْلُ وَقِيلَ عَلَى لِسَانِهِ
ذَلِكَ الْمَثَلُ (۲). مجمع‌الامثال، ص ۷۸

[ص ۷۵ قصص منوی]

(۱) دنبه در بیابان یک دام است! (ضرب‌المثل عربی است)
(۲) روباهی دنبه‌ای در بیابان دید به فراست دریافت که دامی به آن بسته است.
پیش گرگی رفت و گفت بیا که به پاس دوستی با تو چیزهایی برایت ذخیره
کرده‌ام! گرگ وقتی به دنبه نزدیک شد، خواست آن را بردارد ناگهان گردنش به تله
افتاد و دنبه از آن جدا شد. روباه دنبه را می‌خورد و این ضرب‌المثل را زمزمه
می‌کرد!

* * *

۳۴۹- حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَتْ لَا تَخْتَصِمُ

۲۷۲۴/۲

مستند آن در ذیل شماره [۱۹۱] گذشت.

[ص ۶۴ احادیث منوی]

* * *

۳۵۰- گفت پیغمبر نشانی داده است گفته است الْكَذِبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ
قلب و نیکو رامحک بنهاده است باز الصِّدْقُ طَمَئِينٌ طَرُوبٌ

۲۷۳۳/۲ و ۲۷۳۴

اشاره است به حدیث ذیل:

دَعُ مَا يَرِيْبُكَ إِلَى مَا لَا يَرِيْبُكَ فَإِنَّ الصِّدْقَ طَمَئِينَةٌ وَإِنَّ الْكَذِبَ رَيْبَةٌ (۱). مسند احمد، ج ۱،

[ص ۶۵ احادیث مثنوی]

ص ۲۰۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴

(۱) از آنچه برای شک برانگیز است دوری کن. و به آنچه برای اطمینان بخش است روی آور. زیرا نتیجه یقین داشتن آرامش دل و نتیجه مردد بودن پریشانی خاطر است.

* * *

۳۵۱- گفت آه چون حکم راند بیدلی در میان آن دو عالم، جاهلی

۲۷۴۶/۲

مقتبس است از مفاد این خبر:

الْقَاضِي جَاهِلٌ بَيْنَ عَالَمَيْنِ (۱). شرح خواجه ایوب

[۶۵ احادیث مثنوی]

(۱) قاضی، جاهلی است بین دو عالم. (چون آن دو به جزئیات خصومت خود آگاهند، ولی قاضی بی اطلاع است).

* * *

۳۵۲- طاعت عامه گناه خاصگان وصلت عامه حجاب خاص دان

۲۸۱۶/۲

مستفاد است از مضمون روایت:

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ (۱).

که مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۳۳) آن را جزء موضوعات آورده و در اتحاد السادة المتقين، ج

۸، ص ۶۰۸ به ابی سعید خراسانی نسبت داده شده است.

[ص ۶۵ احادیث مثنوی]

(۱) کارهای نیکی که از ابرار و نیکان سر می زند، اگر توسط بندگان خاص (خدا) انجام گیرد کافی نیست (و از آنان انتظار بیشتری می رود).

* * *

۳۵۳- یک مثال دیگر اندر کثر روی شاید ار از نقل قرآن بشنوی
این چنین کثر بازی در جفت و طاق با نبی می باختند اهل نفاق

۲۸۲۵/۲ و ۲۸۲۶

اشاره به قصه‌ای است که مفسرین در ذیل آیه شریفه: وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا (سورة البراءة، آیه ۱۰۷) نقل کرده‌اند و ما روایت طبری را که از جهت کیفیت نقل با گفته مولانا نزدیک تر است در اینجا می آوریم:

أَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَغْنَى مِنْ تَبُوكَ حَتَّى نَزَلَ بِذِي أَوَانَ بَلَدُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَدِينَةِ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ وَكَانَ أَصْحَابُ مَسْجِدِ الضَّرَارِ قَدْ كَانُوا أَتَوْهُ وَهُوَ يَتَجَهَّزُ إِلَى تَبُوكَ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا قَدْ بَنَيْنَا مَسْجِدَ الَّذِي الْعَلَّةُ وَالْحَاجَّةُ وَاللَّيْلَةُ الْمَطِيرَةُ وَاللَّيْلَةُ الشَّاتِيَّةُ وَإِنَّا نَحِبُّ أَنْ تَأْتِيَنَا فَتُصَلِّيَ لَنَا فِيهِ فَقَالَ أَنِّي عَلَى جَنَاحِ سَفَرٍ وَحَالِ شُغْلٍ أَوْ كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَلَوْ قَدْ قَدَّمْنَا أَتَيْنَاكُمْ أَنْ شَاءَ اللَّهُ فَصَلَّيْنَا لَكُمْ فِيهِ (۱). تفسیر طبری، ج ۱۱، ص ۱۵
نیز رجوع کنید به:

(سیره ابن هشام، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۸۵ و تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۳، ص ۱۴۷ و تفسیر امام فخر، ج ۴، ص ۷۴۰ و تفسیر مجمع البیان، طبع تهران، ج ۱، ص ۴۸۳). [ص ۷۶ قصص مشنوی]

(۱) رسول خدا (ص) به قصد تبوک عزیمت کرد. ساعتی از روز را در ذی‌اوان - محلی بین تبوک و مدینه - گذراند. هنگامی که آن حضرت آماده رفتن شد عده‌ای که بانی مسجد ضرار بودند سر رسیدند و به پیامبر گفتند ما برای این که بیماران و حاجتمندان (راه دوری در پیش نداشته باشند) و برای شبهای بارانی و زمستان (نمازگزاران بامشکل روبه‌رو نشوند) در این نزدیکی، مسجدی ساخته‌ایم و آمده‌ایم از شما دعوت کنیم تا در اینجا نماز بگذاری. پیامبر (ص) فرمود من اکنون عازم سفرم. هنگام بازگشت ان شاء الله نزد شما می‌آیم. (ولی در بازگشت آیه مربوط به اصحاب مسجد ضرار نازل شد و پیامبر پرده از توطئه آنان برداشت).

* * *

۳۵۴- لطف کاید بی دل و جان بر زبان همچو سبزه تون بود ای دوستان

۲۸۴۰/۲

مقتبس است از حدیث:

إِنَّا كُمْ وَ خَضِرَاءُ الدَّمَنِ.

که مستند آن در ذیل شماره [۲۶۲] مذکور افتاد.

[ص ۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۳۵۵- راست می فرمود آن بحر کرم بر شما من از شما مشفق ترم

۲۸۵۴/۲

مقصود روایت ذیل است:

أَنَا أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَمَنْ تُوَفَّى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَرَكَ دَيْنًا فَعَلَى قَضَائِهِ وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۲۷، ج ۴، ص ۱۰۶، مسلم، ج ۵، ص ۶۲، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۳۵، ۴۵۳ با وجوه مختلف.

أَنَا أَوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ (۲). مسلم، ج ۳، ص ۱۱، کنزالحقائق، ص ۳۷

[ص ۶۶ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر- ص- فرمود:) من ولی مؤمنان هستم پیش از آنکه آنان برخودشان ولایت داشته باشند، به همین جهت اگر مؤمنی مقروض از دنیا برود پرداخت قرضش به عهده من است. اما اگر کسی ارشی از او باقی بماند به وارثانش اختصاص می یابد.

(۲) ولایت و سرپرستی من بر مؤمن از ولایت و سرپرستی او برخودش بیشتر است.

* * *

با فروغ و شعله بس ناخوشی

هر دو دست من شده پروانه ران

۲۸۵۵/۲ و ۲۸۵۶

۳۵۶- من نشسته در کنار آتشی

همچو پروانه شما آن سو دوان

ناظر است به حدیث ذیل:

مَثَلِي وَ مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَوْقَدَ نَارًا فَجَعَلَ الْجَنَادِبُ وَالْفَرَاشُ يَقَعْنَ فِيهَا وَ هُوَ يَدْبُهَا عَنْهَا وَ أَنَا أَخِذٌ بِحُجَزِكُمْ عَنِ النَّارِ وَ أَنْتُمْ تَقْلَتُونَ مِنْ يَدِي (۱). مسلم، ج ۷، ص ۶۳ - ۶۴، مسند احمد، ج ۱، ص ۴۲۴ و ج ۲، ص ۳۱۲، به صور مختلف و ربیع الابوار، باب الدین، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۴. اَنْكُمْ تَنْهَافَتُونَ عَلَى النَّارِ تَهَافَتَ الْفَرَاشِ وَ أَنَا أَخِذٌ بِحُجَزِكُمْ (۲). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۷۸ [ص ۶۶ احادیث مشنوی]

(۱) مثل من و شما همچو مردی است که آتشی برافروخته است آنگاه ملخها و پروانه ها خود را در آن آتش پرتاب می کنند و او در صدد نجات و دفاع از آنان است. من نیز در صدد نجات و پناه دادن شما از آتش جهنم هستم. اما شما از دست من بیرون می پرید و خود را همچنان در آتش می افکنید.
(۲) شما همچون پروانه ها خود را به درون آتش می اندازید ولی من می کوشم شما را (از سوخته شدن) نگه دارم.

* * *

۳۵۷- حکمت قرآن چو ضالّه مؤمن است

هرکسی در ضالّه خود موقن است

۲۹۱۰/۲

مستند آن را در ذیل شماره [۳۰۹] ملاحظه نمایید.

[ص ۶۶ احادیث مشنوی]

* * *

۳۵۸- مؤمن کیس ممیز کو که تا باز داند حیزکان را از فتی

۲۹۳۸/۲

اشاره بدین حدیث است:

الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِئٌ حَذِرٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴، کنوز الحقائق، ص ۱۳۶ مجموعه امثال [ص ۶۷ احادیث مشنوی]

(۱) مؤمن دارای کیاست، زیرکی و احتیاط است.

* * *

۳۵۹- لفظ در معنی همیشه نارسان زان پیمبر گفت قَدْ كَلَّ لِسَان

۳۰۱۳/۲

مراد روایت ذیل است:

مَنْ اتَّقَى اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ وَلَمْ يَشْفِ غَيْظُهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۸، كنوز الحقائق، ص ۱۲۲
 مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ (۲). شرح خواجه ابوب، المنهج القوی، ج ۲، ص ۵۸۰

[ص ۶۷ احادیث منوی]

(۱) انسانِ خدا ترس، زبانش کند می شود. (از بیان حالت های معنوی و درونی خود که ناشی از تقوای الهی است عاجز است.) و نمی تواند سوز و التهاب آن حالتها را فرو نشانند.

(۲) کسی که به معرفت الهی برسد زبانش (از بیان اسرار و حالت های ناشی از چنین عرفانی) گند و نارسا می شود.

* * *

۳۶۰- چاره ندو در یکی مسجد شدند بهر طاعت راکع و ساجد شدند

۳۰۲۷/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:

چنان که هندوی در نماز سخن گفت آن هندوی دیگر که هم در نماز بود می گوید:

هی خاموش! در نماز، سخن نباید گفتن! مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح، ورق ۳۷

و نظیر آن حکایتی است که: در عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۷۶، و اخبار الزمان مسعودی

چاپ مصر، ص ۱۹، و مجمع الامثال، ص ۴۸ و در عجایب نامه از مؤلفات قرن ششم هجری نقل شده و در اینجا از روی مأخذ اخیر نوشته می آید:

گویند قومی به صید رفتند. سه تن از سناس در یافتند. یکی را بگرفتند و بکشتند و دو تن بگریختند. در میان درختان پنهان شدند و از آنها که یکی را می کشتند مردی گفت: فربه است و خوش سرخ است. از آن دو که پنهان شده بودند یکی در نطق آمد و گفت تمشک خورده است. وی را نیز بگرفتند و می کشتند. قاتل گفت خاموشی نیک چیزی

است اگر این مسکین سخن نگفتی کشته نشدی. سوم گفت من باری خموشم. وی را نیز بگرفتند و بکشتند!

[ص ۷۶ قصص مثنوی]

* * *

۳۶۱- این نگرکه مبتلا شد جان او تا در افتاده است و او شد پند تو

۳۰۴۴/۲

مبتنی است بر مفاد روایت:

السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ.

که مستند آن در ذیل شماره [۲۳۰] مذکور است.

[ص ۶۷ احادیث مثنوی]

* * *

۳۶۲- آخرین قرن‌ها پیش از قرون در حدیث است آخِرُونَ السَّابِقُونَ

۳۰۵۶/۲

حدیث ذیل مقصود است:

نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيَدِ أَنْهُمْ أَوْثَرُ الْكِتَابِ مِنْ قَبْلِنَا وَ أُوتِينَاهُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَذَا يَوْمُهُمُ الَّذِي فُرِضَ عَلَيْهِمْ فَاخْتَلَفُوا فِيهِ فَهَذَا أَنَا اللَّهُ لَهُ فَهُمْ لَنَا فِيهِ تَبِعُ فَالْيَهُودُ عَدَا وَ النَّصَارَى بَعْدَ عَدِ (۱). بخاری، ج ۱، ص ۳۶ و ص ۱۰۳ و ج ۴، ص ۹۵، ۱۲۱، مسلم، ج ۳، ص ۷-۸. مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۲، ۲۹۶، ج ۲، ص ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۳.

[ص ۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت ما که آخرین امت هستیم، اولین امت می‌شویم. گرچه امت‌های دیگری (مانند یهود و مسیحیت و ...) در کتاب و وحی بر ما مقدم بودند و ما بعد از آنان صاحب کتاب و وحی شدیم. علتش این است که هرچند عقیده به این روز (قیامت) بر آنان واجب شده بود اما آنان نپذیرفتند و اختلاف کردند. ولی خداوند ما را به چنین عقیده‌ای هدایت کرد. بنابراین دیگران تابع ما شدند. امت یهود پس از ما هستند و امت عیسی پس از یهود.

[نیز مراجعه شود به ردیف ۵۷۳]

* * *

۳۶۳- کودکی در پیش تابوت پدر زار می‌نالید و برمی‌گرفت سر

۳۱۱۶/۲

مأخذ آن حکایتی است که در اغانی، تألیف ابوالفرج اصفهانی، طبع بولاق، جلد ۱۵، ص ۳۷ و در محاضرات راغب، جلد ۱، ص ۳۱۴، و در المحاسن والمساوی، تألیف ابراهیم بن محمد بیهقی، طبع مصر، جلد دوم، صفحه ۲۳۱ نقل شده است و ما آن را به نقل از کتاب اغانی در اینجا می‌آوریم:

قَالَ (ابْنُ دَرَّاجِ الطُّفَيْلِيُّ) مَرَّتْ بِي جِنَازَةٌ وَمَعِيَ ابْنٌ وَمَعَ الْجِنَازَةِ امْرَأَةٌ تَبْكِيهِ وَتَقُولُ بِكَ يَذْهَبُونَ إِلَى بَيْتٍ لَا فِرَاشَ فِيهِ وَلَا وَطَاءَ وَلَا ضِيَاءَ وَلَا خُبْرَ وَلَا مَاءَ فَقَالَ لِي ابْنِي يَا أَبَتِ إِلَى بَيْتِنَا وَاللَّهِ يَذْهَبُونَ بِهَذِهِ الْجِنَازَةِ فَقُلْتُ لَهُ وَكَيْفَ وَتِلْكَ قَالَ لِأَنَّ هَذِهِ صِفَةُ بَيْتِنَا (۱).
و همین حکایت را عبید زاکانی در لطائف بدین طریق آورده است:

جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند. درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟ گفت آدمی. گفت کجاش می‌برند؟ گفت به جایی که نه خوردنی باشد نه پوشیدنی نه نان نه آب نه هیزم نه آتش نه زر نه سیم نه بوریا نه گلیم. گفت بابا مگر به خانه ماش می‌برند! لطائف عبید، صفحه ۱۱۶

[ص ۷۷ قصص مشوی]

(۱) (ابن دراج طفیلی) نقل کرده است که با فرزندم از جایی می‌گذشتیم. زنی همراه جنازه‌ای رد می‌شد. زن می‌گریست و خطاب به میت می‌گفت تو را به جایی می‌برند که از فرش و گستردنی و پذیرایی و پوشیدنی و نان و آب خبری نیست. فرزندم گفت پدر حتماً جنازه را به خانه ما می‌برند! گفتم ای وای، این چه حرفی است که می‌زنی؟ گفت مگر نه این است که آن زن خانه ما را توصیف کرد!

* * *

۳۶۴- آن دُهل را مانی ای زفت چو عاد که بر او آن شاخ را می‌گرفت باد
روبهی اشکار خود را باد داد بهر طبلی همچو خیک پر ز باد
چون ندید اندر دهل او فربهی گفت خوکی به از این خیک تهی

۳۱۵۹/۲ به بعد

اشاره است بدین داستان:

آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت، آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده و هرگاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سهمناک بگوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید، طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد. می‌کوشید تا آنرا بدرد. الحق جز پوستی بیشتر نیافت. مرکب ندامت را در جولان کشید. و گفت ندانستم که هرکجا جثه ضخیم‌تر و آواز هائل‌تر، منفعت آن کمتر. کلیله و دمنه: طبع تهران ۱۳۱۱، ص ۶۶

[ص ۷۸ قصص مثنوی]

* * *

۳۶۵- یک سواری با سلاح و بس مهیب می‌شد اندر بیشه بر اسبی نجیب
۳۱۶۴/۲

مأخذ آن قصه ذیل است:

یکی در راهی می‌رفت. شخصی را دید زفت و سواره و سلاحهای چست بر بسته. گفت که بزنم او را پیش از آنکه قصد من کند. سوار گفت بَطْلَم منگر که سخت بی‌هنرم. گفت نیک گفתי که از بیم، خود خواستم تو را تیرزدن. اکنون بیا تا کنارت گیرم. مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح، ورق ۳۵

و نزدیک بدان حکایت دیگر است که هم در مقالات شمس نقل شده بدین طریق: می‌رفتم در آن بیشه که شیران نمی‌یارند رفتن. باد می‌زند بر درختان، بانگی در می‌افتد. یکی جوان زفت می‌آید، می‌گوید. مرا والک (کذا). من هیچ به او التفات نکردم و نظر نکردم. چندبار بانگ زد تا هیبت بر من اندازد. و با او ناچخی که اگر بزند سنگ را فرو برد. بعد از آن بار دگر که گفت والک. به سر بازگشتم به سوی او. هنوز دست به هیچ سلاحی نکردم که به ... فرو افتاد. به دست اشارت می‌کرد که مرا با تو هیچ کار نیست.

[ص ۷۹ قصص مثنوی]

* * *

۳۶۶- یک عربی بار کرده اشتری در جوال زفت از دانه پری

۳۱۷۶/۲

مأخذ آن حکایتی است که در عیون الاخبار، ج ۲، ص ۳۸ و در ذیل زهرالادب نیز روایت شده و ما آنرا از مأخذ اول نقل می‌کنیم:

مَرَّ رَجُلٌ مِنَ الْعِبَادِ وَ عَلَى عُنُقِهِ عَصَا فِي طَرَفَيْهَا زَبِيلَانِ قَدْ كَادَا يَخْطِمَانِهِ فِي أَحَدِهِمَا بُرٌّ
وَفِي الْآخَرِ تُرَابٌ فَقِيلَ لَهُ مَا هَذَا قَالَ عَدَلْتُ الْبُرَّ بِهَذَا التُّرَابِ لِأَنَّهُ كَانَ قَدْ آمَلَنِي فِي أَحَدِ
جَانِبِي فَأَخَذَ الرَّجُلُ زَبِيلَ التُّرَابِ فَقَلَبَهُ وَ جَعَلَ الْبُرَّ نِصْفَيْنِ فِي الرَّيْلَيْنِ وَ قَالَ لَهُ إِحْمِلِ الْآنَ
فَحَمَلَهُ فَلَمَّا رَأَاهُ خَفِيفًا قَالَ مَا أَعْقَلَكَ مِنْ شَيْخٍ! (۱)

[ص ۷۹ قصص مثوی]

(۱) مردی که دو سبد پر را در دو طرف چوبی آویخته بود و چوب را به کمک
گردن حمل می کرد، از جایی می گذشت. او از سنگینی بار خم شده بود. یکی از
آنها پر از گندم بود و دیگری پر از خاک! از او پرسیدند خاک را برای چه حمل
می کنی؟ گفت برای این که بارم دو لنگه شود. اگر این کار را نمی کردم گندم به یک
طرف کشیده می شد. رهگذری (که شاهد ماجرا بود به قصد کمک به وی) سبد پر
از خاک را به زمین ریخت و گندم را به دو قسمت کرد و گفت اکنون آنها را بردار.
وی که سبکی بار را بر دوش خود احساس می کرد گفت آفرین به عقل این بزرگمرد!
[نیز مراجعه شود به ردیف ۱۷۲]

* * *

۳۶۷- هم ز ابراهیم ادهم آمده است کاو ز راهی بر لب دریا نشست

۳۲۱۰/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

نقل است که روزی بر لب دجله نشسته بود و بر خرقة ژنده خود پاره می دوخت.
سوزنش در دریا افتاد. کسی از او پرسید که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟
اشارت کرد به دریا که سوزنم باز دهیت. هزار ماهی از دریا برآمد هر یکی سوزنی زرین
به دهان گرفته. ابراهیم گفت سوزن خویش خواهم. ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او به
دهان گرفته. گفت کمترین چیزی که یافتم به ماندن ملک بلخ این است. دیگرها را تو
ندانی. تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۰۵

[ص ۷۹ قصص مثوی]

* * *

۳۶۸- بهر این بوگفت احمد در عظات دائماً قُرْءَةً عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ

۳۲۳۵/۲

حُبَّبَ إِلَيَّ النَّسَاءُ وَالطَّيِّبُ وَجُعِلَ قُرْءَةً عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ (۱). مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۸، ۱۹۹، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵ با تعبیر: حُبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ.

حُبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ الطَّيِّبِ وَالنَّسَاءِ وَقُرْءَةً عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ (۲). احیاء العلوم، ج ۲، ص

[ص ۶۸ احادیث مثنوی]

۲۱

(۱) زنان و بوی خوش مورد علاقه منند و روشنائی چشمم در نماز است.

(۲) من از دنیای شما به سه چیز علاقه دارم: بوی خوش، زنان و روشنائی چشم من در نماز است.

* * *

۳۶۹- کای رهاننده مرا از وصف زشت ای کسننده دوزخی را چون بهشت
در یکی پیهی نهی تو روشنی استخوانی را دهی سمع ای غنی

۳۲۸۹/۲ و ۳۲۹۰

مستند آن را در ذیل شماره [۳۴۱] ملاحظه کنید.

[ص ۶۸ احادیث مثنوی]

* * *

۳۷۰- نیست دون القلتین و حوض خرد کی تواند قطره ایش از کار برد

۳۳۰۹/۲

حکم شرعی و مستفاد از این روایت است:

إِذَا بَلَغَ الْمَاءُ قُلَّتَيْنِ لَمْ يَحْمِلْ الْخَبَثَ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۲۱، نهیة ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۵ با عبارت: لَمْ يَحْمِلْ نَجَسًا.

[ص ۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) آبی که به اندازه دو سبوی بزرگ باشد (کُر است و) نجس را برطرف می کند.

* * *

۳۷۱- آن یکی می گفت در عهد شعیب که خدا از من بسی دیده است عیب

۳۳۶۴/۲

مأخذ آن روایتی است که در محاضرات الادباء ج ۲ ص ۲۲۷ و در حلیة الاولیا جلد ۱۰ ص ۱۶۸ نقل شده است. اینک آن روایت:

قِيلَ وَكَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ حَبِيزٌ فَقَالَ فِي دُعَائِهِ يَا رَبِّ كَمْ أَعَصَيْكَ وَ أَنْتَ لَا تُعَاقِبُنِي فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى نَبِيِّ ذَلِكَ الزَّمَانِ قُلْ لِعِبْدِي كَمْ أَعَاقَبْتُكَ وَلَا تَذَرِي، أَسْلُبُكَ حَلَاوَةً مُنَاجَاتِي (۱).

و جامی این روایت را بدینگونه آورده است:

وی گفت (عبدالله بن خبیق) چنین به ما رسیده است که خبری از احبار بنی اسرائیل می گفت یارب کمْ اعصیک ولا تعاقبونی فأوحی الله الی نبی من بنی اسرائیل قُلْ لَهُ كَمْ أَعَاقَبْتُكَ وَلَا تَذَرِي أَلَمْ أَسْلُبْكَ حَلَاوَةً مُنَاجَاتِي (۲). نفحات الانس، در ذکر حال عبدالله بن خبیق [ص ۸۰ قصص مثوی]

(۱) درباره یکی از علمای بزرگ بنی اسرائیل، گفته اند که در دعایش می گفت خدایا، من این همه تو را معصیت کرده ام ولی تاکنون کیفرم نداده ای؟ خداوند به پیامبر وقت وحی کرد که به بنده من بگو تو را کیفر داده ام ولی خبر نداری. کیفری بالاتر از این نمی شود که حلاوت مناجات با خودم را از تو دریغ داشته ام.

(۲) یکی از علمای یهود می گفت خدایا این همه تو را معصیت کردم ولی تو مجازاتم نکرده ای؟ خداوند به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی کرد که به وی بگوید بنده من تو را کیفر دادم اما تو متوجه نشده ای. من حلاوت مناجات با خودم را از تو سلب کرده ام.

* * *

۳۷۲- گر شود عالم پر از خون مال مال کی خورد بنده خدا الا حلال

۳۴۲۳/۲

اشاره بدین روایت است:

لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا دَمًا عَظِيماً لَا يَكُونُ قُوْتُ الْمُؤْمِنِ إِلَّا حَلَالاً (۱). شرح خواجه ابوب و در احیاء العلوم، ج ۳، ص ۶۶ این عبارت با مختصر تفاوت منسوب است به سهل بن

عبداللہ تستری.

[ص ۶۸ احادیث مثوی]

(۱) اگر دنیا مالا مال از خون تازه شود (باتوجه به نجس و حرام بودن خون)
سرانجام مؤمن، روزی حلال نصیبش خواهد شد.

* * *

۳۷۳- سجده گاهم را از آن رو لطف حق پاک گردانید تا هفتم طبق

۳۴۲۸/۲

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ
أَعْطِيتُ جَوَامِيعَ الْكَلِمِ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَ جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ طَهُوراً وَ
مَسْجِداً وَ أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَ خُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۵، مسلم، ج ۲، ص
۶۳-۶۴ بوجوه و صور مختلف مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۱.

جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً (۲). بخاری، ج ۱، ص ۴۶، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۳،
کنوزالحقائق، ص ۵۵

[ص ۶۹ احادیث مثوی]

(۱) از ابوهریره نقل شده که رسول خدا(ص) فرمود: من شش امتیاز نسبت به
سایر پیامبران دارم: ۱- کلامی به من عطا شده که در عین اختصار کامل ترین پیام
است. ۲- با رعب و وحشتی که خداوند در میدانهای جنگ به دل دشمن افکند
مرا یاری کرد. ۳- غنائم جنگی را برای من حلال کرد. ۴- زمین را برای من پاک
کننده و سجده گاه قرار داد. ۵- رسالت مرا جهانی کرد. ۶- من خاتم پیامبران شدم.
(۲) زمین را برای من سجده گاه و پاک کننده قرار داد.

* * *

۳۷۴- موشکی در کف مهار اشتري درربود و شد روان او از مری

۳۴۳۶/۲

مأخذ آن حکایتی است که در مقالات شمس تبریز می بینیم:
شتر با مورچه همراه شد. به آب رسید پای بازکشید. اشتر گفت چه شد؟ بیا سهل

است آب تا زانو است، گفت اگر چه ترا تا زانو ست مرا شش گز از سر گذشته است. مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح، ورق ۵

و نیز این حکایت در تفسیر ابوالفتح، جلد پنجم صفحه ۵۱۷ بدین گونه آمده است: و در بعضی تفسیرها آمده که یک روز موش بیامد و زمام شتری گرفت و می برد و شتر بر اثر او می رفت تا موش به سوراخ فروشد. شتر هم آنجا بایستاد. چون مردم بر آن واقف شدند گفتند سبحان الله خدایی که جانوری را به این عظیمی مسخر این چنین ضعیفی کرد!

و با تفصیلی مناسب گفته مولانا این قصه را در مقالات شمس می توان دید بدین صورت: موشی لکام اشتری بگرفت و بکشید. اشتر از روی موافقت و حلم از پی او روان شد. الْمُؤْمِنُ كَالْجَمَلِ الْأَنْوَقِ. بعضی گویند جهت حلم و تواضع، بعضی گویند جهت آن که از همه حیوانات بلندترست و سرفرازتر. اگر چه این را سر دیگر است اما حالی عَلَي قَدَرِ عَقُولِهِمْ می گوئیم به آبی رسید، بزرگ تیزرو، و عاجز بماند موش. اشتر گفت اکنون چه ایستادی اینجا چرا نمی روی، ندانی که نباید مهار چومنی را گرفتن اکنون چون گرفتی برو، گفت آب است عظیم، اشتر پای در آب نهاد و گفت درای که سهل است، آب تا زانو ست، موش می گوید از زانو تا زانو [فرق است. اشتر گفت] اکنون توبه که چنین گستاخی نکنی و بر کودبان من نشین، مرا چه تفاوت از صد هزار چون تو که بر کودبان من باشد، به یک دم از آب بگذرانم. مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح، ورق ۱۱۲ و ورق ۱۱۶

[ص ۸۰ قصص مثوی]

* * *

۳۷۵- بود درویشی درون کشتی ساخته از رخت مردم پشیتی

۳۴۷۸/۲

مأخذ آن حکایتی است که در حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۱۷۶ و در رساله قشیری، صفحه ۱۶۵ از قول ذوالنون مصری و در کشف المحجوب، صفحه ۱۰۹ و در کتاب تذکرة الاولیاء، جلد اول، صفحه ۴۱ با مختصر تفاوت منسوب به مالک دینار و در صفحه ۱۱۶ منسوب به ذوالنون مصری نقل شده است و ما آن را از روی کشف المحجوب نقل می کنیم:

و منزلتش (مالک دینار) به جایی رسید که وقتی در کشتی نشسته بود. جوهری اندر کشتی غایب شد. وی مجهول تر همه قوم می نمود. وی را به بردن آن تهمت کردند. سر به سوی آسمان کرد اندر ساعت. هر چه اندر دریا ماهی بود همه بر سر آب آمدند. و هر

یک جوهری اندر دهان گرفته. از آن جمله یکی بستد و بدان مرد داد و خود قدم بر سر آب نهاد. و بر روی آب خوشی برفت تا بساحل بیرون شد.

[ص ۸۱ قصص مثوی]

* * *

۳۷۶- در خبر خیر الامور اوساطها نافع آمد ز اعتدال اخلاطها

۳۵۱۲/۲

اشاره به حدیث ذیل است:

خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَاطُهَا (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۴۲، کنوز الحقائق، ص ۶۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۶ و با عبارت: خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَوْسَاطُهَا: جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۸

[ص ۶۹ احادیث مثوی]

(۱) آن دسته از امور بهترین است که در آنها اعتدال رعایت شده باشد.

* * *

۳۷۷- گفت پیغمبر که عَيْنَايَ تَنَامُ لَا يَنَامُ قَلْبُ عَنْ رَبِّ الْأَنَامِ

۳۵۴۹/۲

مقصود این روایت است:

تَنَامُ عَيْنَايَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۲۱، کنوز الحقائق، ص ۵۲ و با تفاوت اندک بخاری، ج ۲، ص ۱۷۵.

يَا عَائِشَةُ إِنَّ عَيْنَيَّ تَنَامَانِ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي (۲). مسلم، ج ۲، ص ۱۶۶، کنوز الحقائق، ص ۱۷۰
إِنَّا مَعَشَرُ الْأَنْبِيَاءِ تَنَامُ أَعْيُنُنَا وَ لَا تَنَامُ قُلُوبُنَا (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۰

[ص ۶۹ احادیث مثوی]

(۱) (پیامبر فرمود:) چشمانم می خوابند درحالی که قلبم همچنان بیدار است.

(۲) ای عایشه، چشمان من در خواب می روند درحالی که قلب من همچنان بیدار است.

(۳) ما پیغمبران چشمانمان به خواب می روند درحالی که دلهایمان همچنان بیدارند.

* * *

۳۷۸- پس چو حکمت ضالّه مؤمن بود آن زهر که بشنود موقن بود

۳۵۹۱/۲

مستند آن در ذیل شماره [۳۰۹] مذکور است.

[ص ۷۰ احادیث منتهی]

* * *

۳۷۹- مادر یحیی کجا دیدش که تا گوید او را این سخن در ماجرا

۳۶۱۱/۲

ماخذ آن روایت ذیل است: یَحْيَىٰ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِعِيسَى وَ صَدَّقَهُ وَ ذَلِكَ أَنَّ أُمَّهُ كَانَتْ حَامِلَةً بِهِ فَاسْتَقْبَلَتْهَا مَرْيَمُ وَ قَدْ حَمَلَتْ بِعِيسَى فَقَالَتْ لَهَا أُمُّ يَحْيَى يَا مَرْيَمُ أَحَامِلُ أَنْتَ فَقَالَتْ لِمَذَا تَقُولِينَ هَذَا قَالَتْ إِنِّي أَرَى مَا فِي بَطْنِي يَسْجُدُ لِمَا فِي بَطْنِكَ فَذَلِكَ تَصَدِيقُهُ لَهُ وَ إِيْمَانُهُ بِهِ (۱). قصص الانبياء ثعلبی، ص ۳۱۷ و ۳۲۴ - نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۳، ص ۱۵۷

[ص ۸۲ قصص منتهی]

(۱) اولین کسی که به حضرت عیسی (ع) ایمان آورد و نبوتش را تصدیق کرد یحیی (ع) است. تفصیلش این است که مادر یحیی هنگامی که به‌وی باردار بود به دیدار مریم می‌رفت. در آن زمان مریم نیز به عیسی (ع) آبستن بود. یک روز به مریم گفت تو هم باردار هستی؟ پرسید برای چه؟ مادر یحیی گفت برای این که احساس می‌کنم آنچه من در شکم دارم به آنچه تو در شکم داری سجده می‌کند. بنابراین اولین ایمان آورنده و تصدیق کننده حضرت عیسی یحیی بوده است.

* * *

۳۸۰- گر بگویی احوالی را، مه یکی است

گویدت این دو است در وحدت شکی است

۳۶۳۷/۲

ظاهراً مأخوذ است از این قطعه:

کای حدیث تو بسته را چو کلید
من نبینم از آنچه هست فزون

پسری احوال از پدر پرسید
گفتی احوال یکی دو بیند چون

احول ار هیچ کژ شمارستی بر فلک مه که دو است، چارستی
پس خطا گفت آن که این گفته است کاحول ار طاق بنگرد جفت است

حدیقه سنایی، ص ۸۴ [ص ۸۲ قصص مثنوی]

* * *

۳۸۱- گفت دانایی برای داستان که درختی هست در هندوستان

۳۶۴۱/۲

مأخذ آن حکایتی است که در شاهنامه فردوسی دفتر چهارم، داستان آوردن کليلة و در دیباجه کليلة و دمنه بهرامشاهی (چاپ قریب، صفحه ۷) و نیز در عجایب نامه و در کتاب فرائدالسلوک باب هفتم نقل شده و چون عجایب نامه در دسترس اکثر خوانندگان نیست آن حکایت را بر طبق روایتی که در آنجا آمده است می نگاریم:

به روزگار، نوشیروان در کتاب یافت که آفریدگار دارویی آفریده است که بر مرده ریزند زنده گردد. و در آفاق می جست نمی یافت. وی را نشان دادند که در ولایت سرانندیب مردی است برکوه و عمر دراز دارد. از متقدمان مگر او داند که این دارو چیست. نوشیروان مالهای بسیار داد و کس فرستاد به ولایت سرانندیب. چون برسید احوال این مرد پرسید. گفتند شخصی است عادی. روی ننماید به ناگاه وی را ببینند. هیکلی سهمناک دارد. برکوه زهون باشد. آن مرد برفت و تفحص کرد و در طلب بود تا وی را بدید در شعب کوه. مردی سیاه چندان که نیزه بالا و ناب از لب بالا به در آمده و بینی چندان که یک ارش. از وی پرسید، سخن وی فهم نمی کرد. تا هندویی را ببرد و پرسید از حال این دارو. گفت من نمی دانم و این دارو نیست مگر حکمت که دلهای مرده را زنده گرداند!

[ص ۸۳ قصص مثنوی]

* * *

۳۸۲- مشفقان گردند همچون والده مسلمون را گفت نَفْسٌ واحده

۳۷۱۱/۲

مستند آن در ذیل شماره [۲۶۰] نوشته آمد.

* * *

۳۸۳- دو قبیله کاوس و خَزَرَج نام داشت یک ز دیگر جانِ خون آشام داشت

کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی محو شد در نور اسلام و صفا

۳۷۱۳/۲ و ۳۷۱۴

اشاره است به خونریزیها و جنگهای اوس و خزرج که آغاز آن حرب سمیر و پایان آن یوم بعثت بود و بیش از صدسال به طول انجامید و تفصیل آن در کامل ابن‌الاثیر (طبع مصر، ج ۱، ص ۲۵۲ - ۲۴۰) و در مجمع‌الامثال (در ذکر ایام‌العرب) مذکور است.

و داستان اسلام آوردن آن دو قبیله که در سیره ابن‌هشام (طبع مصر، ج ۲، ص ۳۸) و در کتب سیره و تواریخ نقل شده است. نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۴، ص ۲۲ و ج ۱۰، ص ۲۲ و تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۶۱۷

[ص ۸۳ قصص مثنوی]

* * *

۳۸۴- تخم بطنی، گرچه مرغ خانگی زیر پر خویش کردت دایگی

۳۷۶۶/۲

مأخذ آن تمثیل ذیل است:

از عهد خردکی، این داعی را واقعه‌ای عجب افتاده بود. کس از حال داعی واقف نی. پدر من از من واقف نی. می‌گفت تو اولاً دیوانه نیستی، نمی‌دانم چه روش داری؟ تربیت ریاضت هم نیست و فلان نیست. گفتم یک سخن از من بشنو. تو با من چنانی که خایه بطن را زیر مرغ خانگی نهادند. پرورد و بطنچگان برون آورد. بطنچگان کلان‌ترک شد. (ظ: شدند) با مادر به لب جو آمدند. در آب درآمدند. مادرشان مرغ خانگی است. لب لب جو می‌رود. امکان درآمدن در آب نی. اکنون ای پدر من دریا می‌بینم مرکب من شده است. و وطن و حال من این است. اگر تو از منی یا من از توام درآ درین دریا. واگر نه برو بر مرغان خانگی. مقالات شمس، نسخه ولی‌الدین، ص ۱۱.

چنانک مرغ آبی است در دریا رفت. مادر و برادران گرد می‌گردند. امکان موافقت نه. زیرا خایه بطن زیر مرغ نهند. بطنچگان برون می‌آیند. بطن می‌آیند به خشکی. آنها با آنها درمی‌آمیزند. چو به دریا رفتند اینها تا لب آب آمدند که وای رفت. مقالات شمس، نسخه فاتح، ورق ۹۶

و جامی در نفحات‌الانس این مطلب را در ضمن حکایتی از مجدالدین بغدادی روایت می‌کند: روزی شیخ مجدالدین با جمعی از درویشان نشسته بود. سگری بر وی غالب شد. گفت ما بیضه بطن بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم‌الدین مرغی بود. بال تربیت

به سر ما فرود آورد. ما از بیضه بیرون آمدیم. ما چون بیضه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ
بر کنار دریا بماند.

[ص ۸۴ قصص مشنوی]

* * *

پایان دفتر دوم

دفتر سوم

۳۸۵- ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این سوّم دفتر که سُنت شد سه بار
۱/۳

ظاهراً مبتنی است بر روایات ذیل:

كَانَ إِذَا تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ أَعَادَهَا ثَلَاثًا حَتَّى تُفْهَمَ عَنْهُ وَ إِذَا أَتَى عَلَى قَوْمٍ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ ثَلَاثًا (۱). بخاری، ج ۱، ص ۱۹

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِذَا خُوطِبَ فِي شَيْءٍ ثَلَاثًا لَمْ يُرَاجِعْ بَعْدَ ثَلَاثٍ وَ كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُكَرِّرُ الْكَلَامَ ثَلَاثًا (۲). احیاء العلوم، ج ۲، ص ۵

كَانَ النَّبِيُّ يُعْجِبُهُ أَنْ يَذْهَبَ ثَلَاثًا وَ يَسْتَغْفِرُ ثَلَاثًا (۳). مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۴، حلیۃ الاولیاء ج ۴، ص ۳۴۸، کنوز الحقائق، ص ۱۰۵ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱۸

كَانَ يُعِيدُ الْكَلِمَةَ ثَلَاثًا لِتُعْقَلَ عَنْهُ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱۸، مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۷۳

كَانَ إِذَا دَعَا دَعَا ثَلَاثًا وَ إِذَا سَأَلَ سَأَلَ ثَلَاثًا (۵). احیاء العلوم، ج ۱، ص ۲۱۶، مسلم، ج ۵، ص ۱۸۰

كَانَ يُؤْتِرُ بِثَلَاثٍ (۶).

و این حدیث به صورت مختلف در کنوز الحقائق، ص ۱۰۷ روایت شده است. و یوسف بن

احمد مولوی بیت مذکور را اشاره می داند بدین روایت:

عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ أَنَّهُ دَعَا بِإِنَاءٍ فَأَفْرَغَ عَلَى كَفِّهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَغَسَلَهَا ثُمَّ أَدْخَلَ بِمِيمِنِهِ فِي الْمَاءِ فَمَضْمَضَ وَ اسْتَنْشَقَ ثَلَاثًا ثُمَّ غَسَلَ وَجْهَهُ ثَلَاثًا وَ يَدَيْهِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ ثَلَاثًا ثُمَّ مَسَحَ بِرَأْسِهِ ثُمَّ غَسَلَ رِجْلَيْهِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مَنْ تَوَضَّأَ نَحْوَ وَضُوءِي هَذَا ثُمَّ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ (۷). المنهج القوی،

[ص ۷۱ احادیث مشنوی]

ج ۳، ص ۷

(۱) (پیامبر - ص -) هرگاه سخن می‌گفت آن را سه بار تکرار می‌کرد تا آن را خوب بفهمند و وقتی در جمعی وارد می‌شد سلام می‌کرد آن هم سه بار.
 (۲) هنگامی که درباره موضوعی پیامبر (ص) را مورد خطاب قرار می‌دادند و تا سه بار تکرار می‌کردند آن حضرت (به منظور پرهیز از مجادله) کوتاه می‌آمد و موضوع را فیصله می‌داد. پیامبر خود نیز برای تأکید سخنش را سه بار تکرار می‌کرد.

(۳) پیامبر (ص) دوست داشت هنگامی که دعا و طلب مغفرت می‌کند آن را تا سه بار تکرار نماید.

(۴) پیامبر (ص) سخن را سه بار تکرار می‌کرد تا درباره اش بهتر تعقل کنند.

(۵) آن حضرت وقتی دعا می‌کرد آن را سه بار تکرار می‌نمود و وقتی هم درخواست می‌کرد سه بار تکرار می‌شد.

(۶) (پیامبر - ص -) سخن (یا دعای) خود را با سه بار تکرار کردن به صورت فرد (نه زوج) بیان می‌نمود.

(۷) درباره عثمان بن عفان گفته‌اند که ظرف آبی خواست و به وسیله آن ابتدا در سه نوبت دستهای خود را شست. آن‌گاه دست راستش را در آب کرد و سه بار مضمضه و استنشاق نمود. بعد سه بار صورتش را شست و همچنین دو دستش را تا مرفقه‌ها سه بار شست. بعد از آن سر را مسح کرد. سپس دو پایش را تا برآمدگی پشت پا شست. آن‌گاه گفت رسول خدا (ص) فرموده است هرکس به همین صورت وضو بگیرد و با آن دو رکعت نماز بخواند خداوند همه گناهان گذشته وی را می‌آمرزد.

* * *

۳۸۶- آن شنیدی تو که در هندوستان دید دانایی گروهی دوستان
 ۶۹/۳

ماخذ آن حکایتی است که در حلیه الاولیاء، جلد دهم ص ۱۶۱ - ۱۶۰ به شرح ذیل ذکر شده است:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ الْبَكْرِ أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْقَلَّاسِيَّ رَكِبَ الْبَحْرَ فِي بَعْضِ سِيَاحَتِهِ فَعَصَفَتْ بِهِ الرِّيحُ فِي مَرْكَبِهِمْ فَدَعَا أَهْلَ الْمَرْكَبِ وَتَضَرَّعُوا وَنَذَرُوا النُّذُورَ

وَقَالُوا إِيَّاهُ عَصَى اللَّهِ كُلُّنَا قَدْ عَاهَدْنَا اللَّهَ وَ نَذَرْنَا نَذْرًا إِنْ نَجَّانَا اللَّهُ فَأَنْذِرْ أَنْتَ نَذْرًا وَ عَاهِدِ اللَّهَ عَهْدًا فَقُلْتُ أَنَا مُتَجَرِّدٌ مِنَ الدُّنْيَا مَالِي وَ النَّذْرُ فَالْحُكُّوَ عَلَى فَقُلْتُ لِلَّهِ عَلَى نَذْرٍ إِنْ يَخْلِصَنِي اللَّهُ مِمَّا أَنَا فِيهِ لَا أَكُلُ لَحْمَ الْفِيلِ فَقَالُوا أَيُّ هَذَا النَّذْرُ وَ هَلْ يَأْكُلُ لَحْمَ الْفِيلِ أَحَدٌ فَقُلْتُ كَذَا وَ قَعَّ فِي سِرِّي وَ أَجْرَى اللَّهُ عَلَى لِسَانِي فَأَنْكَسَرَتِ السَّفِينَةُ وَ وَقَعَتْ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَهْلِهَا إِلَى السَّاحِلِ فَبَقِينَا أَيَّامًا لَمْ نُذِقْ ذَوْاقًا فَبَيْنَمَا نَحْنُ قُعُودٌ إِذَا بِوَلَدٍ فِيلٍ فَأَخَذُوهُ وَ ذَبَحُوهُ فَآكَلُوا لَحْمَهُ وَ عَرَضُوا عَلَى أَكْلِهِ فَقُلْتُ أَنَا نَذَرْتُ وَ عَاهَدْتُ اللَّهَ أَنْ لَا أَكُلُ لَحْمَ الْفِيلِ فَاعْتَلُوا عَلَى بَاطِنِي مُضْطَرُّو لِي فَسُخَّ الْعَهْدُ لِاضْطِرَارِي فَأَبَيْتُ عَلَيْهِمْ وَ تَبَتُّ عَلَى الْعَهْدِ فَآكَلُوا وَامْتَلَأُوا وَ نَامُوا فَبَيْنَمَا هُمْ نِيَامُ إِذْ جَاءَتِ الْفِيلَةُ تَطْلُبُ وَلَدَهَا وَ تَتَّبِعُ إِثْرَهُ فَلَمْ تَزَلْ تَشُمُّ الرَّايِحَةَ حَتَّى اتَّهَتْ إِلَى عِظَامٍ وَلَدَهَا فَشَمَّتْهُ ثُمَّ جَاءَتْ وَ أَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهَا فَلَمْ تَزَلْ تَشُمُّ وَاحِدًا وَاحِدًا فَكُلَّمَا شَمَّتْ مِنْ وَاحِدٍ رَايِحَةَ اللَّحْمِ دَاسَتْهُ بِرِجْلِهَا أَوْ بِيَدِهَا فَقَتَلَتْهُ حَتَّى قَتَلَتْهُمْ كُلَّهُمْ ثُمَّ أَقْبَلْتُ إِلَى فَلَمْ تَزَلْ تَشْمُنِي فَلَمْ تَجِدْ مِنِّي رَايِحَةَ اللَّحْمِ فَادَارَتْ مُوْخَرَّهَا وَ أَوْبَاتُ بِخُرْطُومِهَا أَيَّ إِرْكَبٍ فَلَمْ أَقِفْ عَلَى مَا أَوْمَأَتْ فَرَفَعَتْ ذَنْبَهَا وَ رَجَلَهَا فَعَلِمْتُ أَنَّهَا تُرِيدُ مِنِّي رُكُوبَهَا فَارْكَبْتُهَا فَاسْتَوَيْتُ عَلَى شَيْءٍ وَ طِيءُ فَسَارَتْ بِي سَيْرًا عَنِيفًا إِلَى أَنْ جَاءَتْ بِي فِي لَيْلَةٍ إِلَى مَوْضِعٍ زَرْعٍ وَ سَوَادٍ وَ أَوْمَأَتْ إِلَيَّ أَنْ أَنْزِلَ فَتَدَلَّتْ بِرِجْلِهَا حَتَّى نَزَلْتُ عَنْهَا فَسَارَتْ سَيْرًا أَشَدُّ مِنْ سَيْرِهَا بِي فَلَمَّا أَصْبَحْتُ رَأَيْتُ زَرْعًا وَ سَوَادًا وَ نَاسًا فَحَمَلُونِي إِلَى مَلِكِهِمْ فَسَأَلَنِي تَرْجُمَانُهُ فَأَخْبَرْتُهُ بِالْقِصَّةِ وَ مَا جَرَى عَلَى الْقَوْمِ فَقَالَ لِي تَدْرِي كَمْ السَّيْرِ الَّذِي سَارَيْكَ اللَّيْلَةَ فَقُلْتُ لَا فَقَالَ سَيْرَةُ ثَمَانِيَةِ أَيَّامٍ سَارَتْ بِكَ فِي لَيْلَةٍ فَلَبِثْتُ عَنْدهُمْ إِلَى أَنْ حُمِلْتُ وَ رَجَعْتُ (۱).

و همین حکایت را دمیری از حلیۃ الاولیاء در کتاب حیاۃ الحیوان نقل می کند (جلد ۲ ص ۳۹۳) و قاضی ابوعلی تنوخی در نشوارالمحاضرة جلد دوم، طبع دمشق، صفحه ۱۰۹ - ۱۰۷ به روایت جعفر خلدی صوفی و عوفی در جوامع الحکایات، باب نهم از قسم چهارم این کرامت را به ابراهیم خواص نسبت می دهند و ابن بطوطه این کرامت را به ابوعبدالله خفیف منسوب می کند.

رحله ابن بطوطه، طبع مطبعه تقدم، جلد اول، ص ۱۳۴ - نیز رجوع کنید به کتاب الفرج بعد الشدة، طبع

مصر، جلد ۲، ص ۸۰ [ص ۸۷ قصص مثوی]

(۱) محمد بن حسین از عبدالواحد بن بکر ماجرای سفر ابوعبدالله قلاسی را از زبان خودش چنین نقل کرد: در یکی از مسافرتها دریایی دچار طوفان شدید سرنشینان کشتی به دعا و تضرع و نذر و نیاز پرداختند. آن گاه به من (ابوعبدالله)

گفتند همان طوری که ما با خدا پیمان بستیم و برای نجات خود نذر کردیم تو هم با خدای خویش نذر و نیازی داشته باش.

در جواب گفتم من از دنیا دل کنده‌ام مرا چه به نذر کردن! ولی سرانجام به اصرار حاضران چنین نذر کردم: خدایا، اگر از خطر نجات یابم هرگز گوشت فیل نخواهم خورد! حاضران گفتند مگر کسی هم هست که از گوشت فیل بخورد، این چه نذری است؟ پاسخ دادم این چنین نذری به دلم برات شد و خدا آن را بر زبانم جاری کرد. از قضا کشتی به سبب شکستگی مجبور شد به ساحلی فرود آید. چند روزی آنجا ماندیم. در آنجا از خوردنی خبری نبود.

ناگهان بچه فیلی ظاهر شد. همسفران (به علت گرسنگی شدید) او را گرفتند و فوراً ذبح کردند و به خوردن گوشتش پرداختند. به من هم تعارف کردند. من گفتم باتوجه به نذری که کرده‌ام هرگز از آن گوشت نخواهم خورد. گفتند چون شرایط اضطراری است می‌توان آن را نقض کرد. ولی من همچنان به نذر خود وفادار ماندم. همسفران پس از این که سیر شدند همگی به خواب رفتند. در این هنگام فیل ماده‌ای سر رسید. او در جست و جوی فرزندش بود همه جا را می‌بویید تا استخوانهای فرزندش را یافت. آن‌گاه به سراغ خفتگان رفت. و چون دریافت که آنها خورنده فرزندش هستند یکی یکی همه را با دست و پای خود له می‌کرد و به قتل می‌رساند. بعد به سراغ من آمد. اما با بوییدن من خیلی زود دریافت که من از گوشت فرزندش نخورده‌ام. چرخ می‌زد و با خرطومش به من اشاره کرد که سوار شو. من متوجه خواسته او نشدم. اما همین که پا و دمش را بلند کرد فهمیدم منظورش سوار شدن من است. من هم با سوار شدن بر پشتش آرامش یافتم. فیل به سرعت پیش می‌رفت و شبانه مرا به زمین حاصل خیز و پر جمعیتی رسانید. سپس به من اشاره کرد که پیاده شوم و همزمان شکم خود را به زمین نزدیک کرد. من به راحتی پایین آمدم و بلافاصله فیل با سرعت آنجا را ترک کرد. صبحگاهان، چشمم به زراعت و انبوه مردم افتاد. فوراً مرا نزد فرمانروایشان بردند. مترجمی از من سؤال می‌کرد و من پاسخ می‌دادم و ماجرای خود را به تمامی گفتم. وی پرسید می‌دانی در یک شب چه قدر راه را طی کرده‌ای؟ گفتم خیر. گفت هشت روز راه را یکشنبه پشت سر گذاشته‌ای!

اقامت من در آنجا خیلی طول نکشید و سرانجام مرا سوار کردند و به سرزمین

خویش برگرداندند.

* * *

۳۸۷- گفت اطفال مانند این اولیا در غریبی فرد از کار و کیا

۸۱/۳

به نظر یوسف بن احمد مولوی و عبداللطیف عباسی اشاره است به حدیث:
الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ (۱). (که مستند آن را در ذیل شماره [۷۳] آورده ایم) المنهج القوی،

ج ۳، ص ۲۰، لطائف معنوی، ص ۱۱۱

و از شبلی نقل کرده اند که:

الصُّوفِيَّةُ أَطْفَالٌ فِي حِجْرِ الْحَقِّ (۲). رساله فنیویه، طبع مصر، ص ۱۲۷

[ص ۷۲ احادیث مثوی]

(۱) مردم همگی اعضای خانواده خدایند.

(۲) اهل تصوف کودکانی هستند که در دامن حق پرورش می یابند.

* * *

۳۸۸- مال ایشان خون ایشان دان یقین زان که مال از زور آید در یمین

۱۵۷/۳

اشاره است به حدیثی که به صورت ذیل دیده می شود:

حُرْمَةُ مَالِ الْمُسْلِمِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ (۱). حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۳۳۴، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۶،

کنوز الحقائق، ص ۵۷

إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَ مَالَهُ (۲). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۰۵

قِتَالُ الْمُؤْمِنِ كُفْرٌ وَ أَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ (۳). جامع صغیر، ج

[ص ۷۲ احادیث مثوی]

۱، ص ۶۳

(۱) خوردن مال مسلمان حرام است همان طوری که ریختن خونس حرام است.

(۲) خداوند ریختن خون و خوردن مال مسلمان را، حرام کرده است.

(۳) جنگیدن با مؤمن، کفر و خوردن گوشت او عصیان بر خداوند است. تجاوز

به اموال مؤمن همچون ریختن خون او حرام است.

* * *

۳۸۹- آنکه یابد بوی حق را از یمن چون نیابد بوی باطل را ز من
مصطفی چون برد بوی از راه دور چون نیابد از دهان ما بخور
۱۶۱/۳ و ۱۶۲

اشاره به خبر ذیل است:

أَلَا إِنَّ الْإِيمَانَ يَمَانٍ وَالْحِكْمَةَ يَمَانِيَّةٌ وَأَجِدُ نَفْسَ رَبِّكُمْ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ (۱). مسند احمد، ج ۲،

ص ۵۴۱

إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ (۲). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۵۳

تَفُوحُ رَوَائِحُ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ قَرْنٍ (۳). سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۳

[ص ۷۳ احادیث منوی]

(۱) بدانید ایمان از یمن برخاسته و حکمت به یمن منسوب است و بوی
خدایتان را از جانب یمن می شنوم. (اشاره به اویس قرنی و ایمان و اخلاص
اوست.)

(۲) من بوی خدای رحمان را از جانب یمن می شنوم.

(۳) بوهای خوش بهشت از جانب قَرْن (سرزمینی از یمن که اویس از آن
برخاسته است.) وزیده است.

* * *

۳۹۰- آن بلال صدق در بانگ نماز حَتَّىٰ رَأَتْهُ هَمِيَّ خَوَانِدَ از نیاز
۱۷۲/۳

ظاهراً مأخذ آن حدیثی است موضوع و آن این است: سَيِّئُ بِلَالٍ عِنْدَ اللَّهِ شَيْنٌ (۱).

اللزوء المصوع، ص ۴۰

در طبقات ابن سعد جزء سوم قسم اول ص ۱۶۷ مطلبی ذکر شده که با حکایت فوق
بی مناسبت نیست و ممکن است در ترکیب آن دخیل باشد:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) أَمَرَ بِلَالاً أَنْ يُؤَدِّنَ يَوْمَ الْفَتْحِ عَلَى ظَهْرِ الْكَعْبَةِ فَأَدَّنَ عَلَى ظَهْرِهَا
وَالْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ وَ صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ قَاعِدَانِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلْآخَرِ أَنْظِرْ إِلَى هَذَا الْحَبَشِيِّ
فَقَالَ إِنَّ يَكْرَهُهُ اللَّهُ يُغَيِّرُهُ (۲).

و نظیر آن حکایت ذیل است:

وقتی نماز شام، حسن به در صومعه او (حبیب عجمی) بگذشت و قامت نماز شام گفته بود و در نماز ایستاده. حسن درآمد. حبیب الحمد را الهمد می خواند. گفت نماز دربی او درست نیست. بدو اقتدا نکرد و خود بانگ نماز بگزارد. چون شب درآمد بخفت. حق را تبارک و تعالی به خواب دید. گفت ای بارخدای، رضای تو در چه چیزست؟ گفت یا حسن، رضای ما دریافته بودی قدرش ندانستی. گفت بارخدایا، آن چه بود؟ گفت اگر تو نماز کردی از پس حبیب رضای ما دریافته بودی و این نماز بهتر از جمله نماز عمر تو خواست بود. اما تو را سقم عبارت از صحت نیت بازداشت. بی تفاوت است از زبان راست کردن تا دل. تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۵۳

[ص ۷۳ احادیث مثنوی و ص ۸۸ قصص مثنوی]

(۱) سین بلال (در گفتن اَشْهَدُ به جای اَشْهَدُ) در نزد خدا به منزله شین است.
(۲) رسول خدا (ص) در فتح مکه، به بلال دستور داد بر بام کعبه اذان گوید. بلال اطاعت کرد. حارث بن هشام و صفوان بن امیه هر دو نشسته بودند و باهم گفت و گو می کردند یکی از آن دو به دیگری گفت این حبشی را نگاه کن! (بهتر از او کسی برای اذان گفتن نبود؟) دیگری جواب داد قطعاً با خواست و رضایت خدا بوده است و گرنه شخص دیگری انتخاب می شد.

۳۹۱- بهر این فرمود با موسی خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا

۳/بعد از بیت ۱۷۷ (پاورقی)

مأخذ آن حدیث ذیل است:

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَدْعُوا اللَّهَ بِالسِّنَةِ مَا عَصَيْتُمُوهُ بِهَا قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ لَنَا بِتِلْكَ السِّنَةِ قَالَ يَدْعُو بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ لَإِنَّكَ مَا عَصَيْتَ بِلِسَانِهِ وَهُوَ مَا عَصَى بِلِسَانِكَ

(۱). تفسیر امام فخر رازی، جلد ۱، ص ۱۳۶

[ص ۷۳ احادیث مثنوی و ص ۸۹ قصص مثنوی]

(۱) (موسی - علیه السلام - به قومش) گفت خدا را با زبانی بخوانید که با آن

معصیت نکرده‌اید. گفتند ای رسول خدا، آیا کسی هست که زبانش معصیت نکرده باشد؟ فرمود هرکدام از شما برای دیگری دعا کند (به نتیجه می‌رسد) چون تو به‌زبان او معصیت نکرده‌ای و او هم به‌زبان تو معصیت نکرده است.

* * *

۳۹۲- ای برادر بود اندر ما مَضی شهریی با روستایی آشنا

۲۳۶/۳

ماخذ آن حکایتی است مذکور در کتاب البخلاء، تألیف جاحظ، ص ۱۷، طبع مصر

۱۹۴۸.

وَمِنْ أَعَاجِبِ أَهْلِ مَرْوٍ مَا سَمِعْنَاهُ مِنْ مَشِيخَتِنَا عَلَى وَجْهِ الدَّهْرِ وَ ذَلِكَ أَنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ مَرْوٍ كَانَ لَا يَزَالُ يَحُجُّ وَيَسْجُرُ وَيَنْزِلُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَيُكْرِمُهُ وَيَكْفِيهِ مَوْتَتَهُ ثُمَّ كَانَ كَثِيرًا مَا يَقُولُ لِذَلِكَ الْعِرَاقِيِّ لَيْتَ إِنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ بِمَرْوٍ حَتَّى أَكْفَيْتُكَ لِقْدِيمِ إِحْسَانِكَ وَمَا تُجَدِّدُلِي مِنَ الْبِرِّ فِي كُلِّ قِدْمَةٍ فَأَمَّا هَيْهُنَا فَقَدْ أَغْنَاكَ اللَّهُ عَنِّي قَالَ فَعَرَضْتُ لِذَلِكَ الْعِرَاقِيِّ بَعْدَ دَهْرٍ طَوِيلٍ حَاجَةً فِي تِلْكَ النَّاحِيَةِ فَكَانَ مِمَّا هَوَّنَ عَلَيْهِ مُكَابَدَةُ الشَّفْرِ وَ وَخْشَةُ الْأَعْتِرَابِ مَكَانَ الْمَرْوِزِيِّ هُنَالِكَ فَلَمَّا قَدَّمَ مَضَى نَحْوَهُ فِي ثِيَابِ سَفَرِهِ وَ فِي عِمَامَتِهِ وَ قُلْنُسُوتِهِ وَ كَسَائِهِ لِيَحْطَ رَحْلُهُ عِنْدَهُ كَمَا يَصْنَعُ الرَّجُلُ بِثِقَتِهِ وَ مَوْضِعِ أُنْسِهِ فَلَمَّا وَجَدَهُ قَاعِدًا فِي أَصْحَابِهِ أَكَبَّ عَلَيْهِ وَ عَانَقَهُ فَلَمْ يَرَهُ الْبَتَّةَ وَلَا سَأَلَ بِهِ سُئُولَ مَنْ رَأَاهُ فَطُ قَالَ الْعِرَاقِيُّ فِي نَفْسِهِ لَعَلَّ انْكَارَهُ إِثْبَاتٌ لِمَكَانِ الْقِنَاعِ فَرَمَى بِقِنَاعِهِ وَ ابْتَدَأَ مُسَائَلَتَهُ فَكَانَ لَهُ أَنْكَرُ فَقَالَ لَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ إِنَّمَا أَتَى مِنْ قِبَلِ الْعِمَامَةِ فَنَزَعَهَا ثُمَّ اتَّسَبَ وَ حَدَّدَ مُسَائَلَتَهُ فَوَجَدَهُ أَشَدَّ مَا كَانَ انْكَارًا قَالَ فَلَعَلَّهُ إِنَّمَا أَتَى مِنْ قِبَلِ الْقُلْنُسُوتَةِ وَ عَلِيمِ الْمَرْوِزِيِّ إِنَّهُ لَمْ يَبْقِ شَيْءٌ يَتَعَلَّقُ بِهِ الْمُتَغَافِلُ وَالْمُتَجَاهِلُ فَقَالَ لَوْ خَرَجْتَ مِنْ جِلْدِكَ لَمْ أَعْرِفُكَ (۱).

(ترجمه هذا الكلام بالفارسية: اگر از پوست بیایی شناسم.)

[ص ۸۹ قصص منوی]

(۱) پیران ما از گذشته‌های دور، راجع به مردم مرو قصه‌های عجیب دارند. از جمله این‌که یکی از آنان هروقت برای حج یا تجارت سفر می‌کرد و از عراق می‌گذشت مهمان مردی می‌شد. میزبان، وی را احترام می‌گذاشت و مخارجش را تأمین می‌کرد. مرد مروی هر بار به او که میزبان دائمش شده بود می‌گفت ای

کاش تو هم روزی در مرو مهمان من شدی تا این همه احسان و نیکی تو را جبران کنم. فعلاً کاری از من ساخته نیست جز این که بگویم خداوند نعمتش را بر تو زیاد کند!

سالها گذشت. اتفاقاً مرد عراقی گذرش به مرو افتاد و پس از تحمل سختی‌های سفر و غربت، خانه دوستش را پیدا کرد. وی درحالی که غرق لباسهای سفر بود به سوی خانه دوست رفت و قصد داشت چندروزی مهمان او شود. با اطمینان خاطر و بی هیچ آداب و ترتیبی جلو رفت. همان طوری که او نیز وقتی به عراق می آمد این چنین بر میزبان وارد می شد. تازه وارد همین که دوست قدیم خود را در جمع یارانش دید به طرفش دوید و بغلش کرد. ولی دید مرد مروی دم از آشنایی نمی زند و احوال پرسسی نمی کند. با خود گفت شاید لباسهای سفر باعث شده که مرا نشناسد. فوراً بالاپوش خود را درآورد و احوال پرسسی را از سر گرفت. مرد، باز هم تازه وارد را بجا نیاورد! با خود گفت ممکن است عمامه و کلاه مانع از آشنایی شده باشد. خواست آنها را هم از سر درآورد. در این هنگام مرد، که خود را به بی خبری زده بود و گویی هرگز به عراق نرفته و مهمان وی نبوده است، گفت: اگر از پوست خودت هم بیرون بیایی من تو را نمی شناسم!

* * *

۳۹۳- گفت حق است این ولی ای سیبویه إِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ

۲۶۳/۳

اشاره است به گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -:

إِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ (۱). السنن الطبری، ج ۳، ص ۴۹

ولی در مجمع الامثال میدانی طبع تهران، ص ۱۳۰ و در «مجموعه امثال» جزء امثال آمده است. [ص ۷۳ احادیث مشهور]

(۱) از شر آن کس بر حذر باش که در حقش خوبی کرده‌ای!

* * *

۳۹۴- حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی از بد بری

حَزْمُ سُوءِ الظَّنِّ گفته است آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فضول
۲۶۷/۳ و ۲۶۸

اشاره است بدین خبر:

الْحَزْمُ سُوءِ الظَّنِّ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۵۰، کنوزالحقائق، ص ۵۸ که در مجمع الامثال (ص ۱۷۵) منسوب است به اکثم بن صیفی.

[ص ۷۴ احیث مثوی]

(۱) نشانه دوراندیشی (در آنجا که دشمن در کمین است) بدبینی و سوءظن- داشتن است.

* * *

۳۹۵- تو نخواندی قصه اهل سبا یا بخواندی و ندیدی جز صدا
۲۸۲/۳

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیه شریفه: لَقَدْ كَانَ لِسَبَأٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ (۱). (سوره سبا، آیه ۱۵) ذکر کرده‌اند و در ذیل بیت:

اصلشان بد بود آن اهل سبا می‌رمیدندی ز اسباب لقا

از همین دفتر مذکور خواهد شد [ردیف ۴۶۸]

[ص ۱۱۳ قصص مثوی]

(۱) مردم سبا را در مساکنشان عبرتی بود. دو بوستان داشتند یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ.

* * *

۳۹۶- ای مغفل رشته‌ای بر پای بند تا ز خود هم نگردی ای لوند
۳۰۹/۳

ظاهراً اشاره باشد به قصه ذیل:

وَمِنْ حُجْمِهِ (أَيُّ هَبْتَفَةٍ) أَنَّهُ جَعَلَ فِي عُنُقِهِ قِلَادَةً مِنْ وَدَعٍ وَعِظَامٍ وَخَرَفٍ وَقَالَ أَحْسَى

أَنْ أَضِلَّ نَفْسِي فَقَعَلْتُ ذَلِكَ لِأَعْرِفَهَا بِهِ فَحَوَّلَتِ الْقَلَادَةُ ذَاتَ لَيْلَةٍ مِنْ عُنُقِهِ لِعُنُقِ أَخِيهِ فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ يَا أَخِي أَنَا أَنْتَ فَمَنْ أَنَا (۱). کتاب الحمقى و المنفلین، ص ۲۲

[ص ۲۶۳ قصص مثوی]

(۱) از حماقت وی (منظور هَبَنَّة است از احمقهای معروف عرب) یکی این است که گردنبندی از گوش ماهی و استخوان و خرمهره به گردن خود افکنده بود و در توجیه آن می گفت چون می ترسم گاهی خود را گم کنم این گردنبند نشانه شناسایی من خواهد شد! اتفاقاً شبی گردنبند او به گردن شخص دیگری جابه جا شده بود. صبح که برخاست خطاب به آن شخص می گفت ای برادر اگر من تو هستم پس تو که هستی؟!

* * *

۳۹۷- چون قضا آید شود تنگ این جهان

از قضا حلوا شود رنج دهان
گفت إِذَا جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا
تُخَجَّبُ الْأَبْصَارُ إِذَا جَاءَ الْقَضَا
چشم، بسته می شود وقت قضا

تا نبیند چشم کحل چشم را

۳۸۰/۳ به بعد

مضمون این ابیات مستفاد است از حدیث:

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْفَادَ أَمْرٍ سَلَبَ كُلَّ ذِي لُبٍّ لُبَّهُ.

که مستند آن در ذیل شماره [۹۷] ذکر شده است.

وجمله: إِذَا جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا (۱). مثل است و در مجمع الامثال میدانی (ص ۲۷)

بدین گونه نقل شده است: إِذَا حَانَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا (۱).

[ص ۷۴ احادیث مثوی]

(۱) هنگامی که سرنوشت الهی (درمورد کسی) فرا رسید عرصه بر او تنگ می شود (و چاره ای جز تسلیم ندارد).

* * *

۳۹۸- بهر مظلومان همی کردند چاه در چه اف. تادند و می گفتند آه

۳۹۶/۳

مستند آن را در ذیل شماره [۱۰۲] توان دید.

[ص ۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۳۹۹- آن که گندم را ز خود روزی دهد کی توکلهات را ضایع نهد

۴۳۰/۳

اشاره است به حدیث قدسی:

فَتَوَكَّلُوا عَلَيَّ وَاطْلُبُوا الرِّزْقَ مِنِّي (۱). لطائف معنوی، ص ۱۱۶

[ص ۷۴ احادیث مثنوی]

(۱) به من توکل کنید و از من رزق بخواهید.

* * *

۴۰۰- گر شود ذرات عالم حیل پیچ با قضای آسمان هیچند هیچ

۴۴۷/۳

اشاره به حدیثی است که مستند آن در ذیل شماره [۶۷] مذکور گردید.

[ص ۷۵ احادیث مثنوی]

* * *

۴۰۱- چون قضا بیرون کند از چرخ سر

عاقلان گردند جمله کور و کر

۴۶۹/۳

مستفاد از حدیثی است که مستند آن در ذیل شماره [۹۷] ذکر شده است.

[ص ۷۵ احادیث مثنوی]

* * *

۴۰۲- قصه اصحاب ضروان خوانده ای پس چرا در حیل جویی مانده ای

۴۷۴/۳

مأخذ آن حکایتی است که در تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۳۵۸ و نیز در عجایب نامه از

مؤلفات قرن ششم نقل شده و آن حکایت در ذیل بیت:

ببود مردی صالحی ربّانی عقل کامل داشت پایان دانی

از دفتر پنجم منقول خواهد افتاد. [شماره ۷۸۰ ص ۴۵۸]

[ص ۹۰ قصص مشوی]

* * *

۴۰۳- ده مروّده مرد را احمق کند عقل را بی نور و بی رونق کند

قول پیغمبر شنو ای مجتبی گور عقل آمد وطن در روستا

۵۱۸ و ۵۱۷/۳

مستفاد است از مضمون روایت ذیل:

لَا تُسْكُنِ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ (۱). نه‌ایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۷، جامع صغیر، ج

۲، ص ۲۰۰ و با تفاوت در تعبیر کنوزالحقائق، ص ۱۵۳.

لَا تُنْزِلُوا الْكُفُورَ فَإِنَّهَا بِمَنْزِلَةِ الْقُبُورِ (۲). کنوزالحقائق، ص ۱۵۶.

أَهْلُ الْكُفُورِ هُمْ أَهْلُ الْقُبُورِ (۳). فائق، ج ۲، ص ۲۰۵، نه‌ایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۸.

و در حاشیه عبداللطیف عباسی این حدیث یاد شده است که با تفاوتی در تعبیر

منسوب است به علی - علیه السلام -:

عَلَيْكُمْ بِالْمَدُنِ وَلَوْ جَارَتْ وَعَلَيْكُمْ بِالطُّرُقِ وَلَوْ دَارَتْ، عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ (۴).

سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۴۶.

[ص ۷۵ احادیث مشوی]

(۱) در جاهایی که دور از مردم است اقامت نکن. کسی که در چنین جاهایی

سکونت کند مانند آن است که در گورستان ساکن شده باشد.

(۲) به جاهایی که دور از مردم است منزل نکنید؛ چنین جاهایی مانند گورستان

است.

(۳) گروهی که در جاهای خالی از مردم ساکن شده‌اند به راستی در گورستان

سکونت کرده‌اند.

(۴) به شهرها و جاده‌ها روی آورید هرچند از اعتدال و راستی برگشته باشند.

بخصوص نقاط پرجمعیت را دریابید.

* * *

۴۰۴- شادمانه سوی صحرا راندند سافِرواکی تَغْنَمُوا برخواندند

۵۳۳/۳

اشاره است به این حدیث:

سَافِرُوا تَصِحُّوا وَ تَغْنَمُوا (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۹، کنوزالحقائق، ص ۷۰

[ص ۷۶ احادیث مثنوی]

(۱) مسافرت کنید تا هم سلامتی یابید و هم سود ببرید.

* * *

۴۰۵- همچو مجنون کاو سگی را می نواخت

بوسه اش می داد و پیشش می گذاخت

۵۶۷/۳

مأخذ آن حکایتی است که به طریق اشاره در تمهیدات عین القضاة، ص ۲۵ می بینیم
به شرح ذیل:

اگر مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی باشد آن محبت از جهت عشق لیلی بود نه از
سگ مجنون.

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت بگرفت و ببوسید و به گردش می گشت
گفتند تو را دوستی او ز کجاست گفتا روزی به کوی لیلی بگذشت
و در کتابی تألیف حسن بن محمد نجفی که مشتمل بر پاره ای از مسائل تصوف است و
در تاریخ ۸۹۰ کتابت شده این اشعار ملاحظه می شود:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت نانش می داد و گرد او برمی گشت
گفتم مجنون دوستی و سگ ز کجا گفتا که شبی به کوی لیلی بگذشت
رَأَى الْمَجْنُونُ فِي الْبَيْدَاءِ كَلْبًا فَمَدَّ لَهُ مِنَ الْإِحْسَانِ ذَيْلًا
فَلَأْمُوهُ عَلَى مَا كَانَ مِنْهُ فَقَالَ رَأَيْتُهُ فِي بَابِ لَيْلَى (۱).
و بیت ذیل در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۲۵۲ آمده که مضمون این حکایت را افاده
می کند:

أَحِبُّ لِحُبِّهِ السُّودَانَ حَتَّى أَحِبُّ لِحُبِّهَا سُودَ الْكِلَابِ (۲).

و عبارت ذیل:

قَالَ بَقِيَّةُ بْنُ الْوَلِيدِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَحَبَّ الْمُؤْمِنَ أَحَبَّ كَلْبَهُ (۳). که در احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۳۰ و عبارت دیگر مَنْ يُحِبُّ إِنْسَانًا يُحِبُّ كُلَّ مَحَلَّتِهِ (۴).

[ص ۹۱ قصص مثنوی]

که در همان کتاب ج ۴ ص ۲۳۸ نقل شده نیز مفید همین معنی است. حکایت کنند که مجنون روزی سگکی بدید در دشت. او را بنواخت و بدو شاد گشت. گفتند چرا شاد شدی بدین سگ. گفتا که روزی به کوی لیلی گذشته است.

بیت

من آن کس را چو چشم خویش دارم که چشمش دیده باشد روی یارم
از کتاب تاج القصص و انیس المریدین تألیف ابونصر احمد بن محمد بن نصر البخاری که در
سال ۴۶۵ یا ۴۷۵ تدوین شده است (از یادداشت‌های دانشمند محقق آقای مجتبی
مینوی). [ص ۲۶۳ قصص مثنوی]

(۱) مجنون سگی را در بیابان دید و به احسان و نوازش وی پرداخت. وقتی
سرزنشش کردند و به او گفتند چرا به این سگ علاقه می‌ورزی؟ گفت چون او را
در کوی لیلی دیده‌ام!

(۲) من سیاهان را دوست دارم چون او (محبوب) آنها را دوست دارد. من حتی
سگهای سیاه را هم دوست دارم. (پسندم آنچه را جانان پسندد).

(۳) بقیه بن ولید گفته است: مؤمنی که مؤمن دیگر را دوست داشته باشد به سگ
کویش نیز علاقه می‌ورزد.

(۴) کسی که دیگری را دوست داشته باشد سگ کویش را هم دوست دارد.

* * *

۴۰۶- آن شغالی رفت اندر خُم رنگ اندران خُم کرد یک ساعت درنگ

۷۲۱/۳

بنا به گفته مستشرق مأسوف علیه نیکلسن در شرح مثنوی، این حکایت با یکی از
قصه‌های منسوب به ازوپ مناسبتی دارد و آن حکایت این است:
شغالی که از خودخواهی و تکبر نابجا ممتلی بود چند پر طاووس که از تن وی

فروریخته بود بیافت. برگرفت و پیکر زشت و نا باندام خود بدان بیاراست. و چون زیبایی آن بال بدید زشتی خویش از یاد برد و از همجنسان ببرید و به جمع طاووسان پیوست. طاووسان که آن تن ناساز و چهره بی شرم دیدند به آسیب منقار آن بال و پر مستعار بکنند و شغال زشت اندام را وادار به گریز کردند. شغال که در جمع طاووسان قدر و منزلتی نیافته بود غرق اندوه گشت و به شتاب فراوان به سوی شغالان بازگشت. شغالان هم روی درکشیدند و از وی برمیدند. شغالی گفت اگر بدانچه بود و داشتی قناعت می ورزیدی نه ضربت منقار طاووسان می دیدی و نه نفرت شغالان.

[ص ۹۲ قصص مثنوی]

* * *

۴۰۷- چون سفالین کوزه ها را می خری امتحانی می کنی ای مشتری
می زنی دستی بر آن کوزه چرا تا شناسی از طنین، اشکسته را
۷۹۳ و ۷۹۲/۳

مستفاد است از مضمون کلام امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -:
كَمَا تُعْرِفُ أَوَانِي الْفَخَّارِ بِامْتِحَانِهَا بِأَصْوَاتِهَا فَيُعْلَمُ الصَّحِيحُ مِنْهَا مِنَ الْمَكْسُورِ كَذَلِكَ
يُمْتَحَنُ الْإِنْسَانُ بِمَنْطِقِهِ فَيُعْرِفُ مَا عِنْدَهُ (۱). شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۵۴۸
و در کتاب ربیع الابرار، باب المنطق و ذکر الخطب این عبارت بدین صورت نقل شده
است:

فیلسوف: كَمَا أَنَّ الْآيَةَ تُمْتَحَنُ بِأَطْنَانِهَا فَيُعْرِفُ صَحِيحُهَا مِنْ مُنْكَسِرِهَا فَكَذَلِكَ الْإِنْسَانُ
يَتَعَرَّفُ خَالَهُ بِمَنْطِقِهِ (۲).

[ص ۷۶، احادیث مثنوی]

(۱) همان طوری که ظرفهای سفالی را با به صدا درآوردن آنها امتحان می کنند تا
سالم از شکسته تشخیص داده شود، انسان هم به وسیله سخنانش باز شناخته
می شود.

(۲) حکیمی چنین گفته است: همان طوری که از طنین صدای ظرفهای سفالی
سالم از شکسته باز شناخته می شود، انسان هم از طریق سخنش شناسایی
می گردد.

* * *

۴۰۸- چون حدیث امتحان رویی نمود یادم آمد قصه هاروت زود

۷۹۶/۳

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیه شریفه: **وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَنَ (۱)**.

(سورة البقره، آیه ۱۰۲) نقل کرده‌اند و آن حکایت مشهور است. رجوع کنید به: تفسیر طبری: ج ۱، ص ۳۴۶-۳۴۳ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۷، ص ۱۷۱-۱۷۰ و قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۴۵-۴۲.

[ص ۹۰ قصص مثنوی]

(۱) و از آنچه شیاطین در ملک سلیمان (به افسون و جادوگری) می‌خواندند پیروی کردند.

* * *

۴۰۹- آن بُز کوهی بران کوه بلند بردود از بهر خوردی بی‌گزند

۸۰۸/۳

این تمثیل ظاهراً تفصیل این بیت عطار است در اسرارنامه:

چو بز تا چند خواهی از کمر جست که خواهی کام و ناکام این کمر بست

[ص ۹۲ قصص مثنوی]

* * *

۴۱۰- جهد فرعونى چو بی‌توفیق بود هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود

از منجم بود در حکمش هزار وز معبر نیز و ساحر بی‌شمار

مقدم موسى نمودندش به‌خواب که کند فرعون و ملکش را خراب

۸۴۰/۳ به بعد

مأخذ این قصه که مشتمل است بر داستان ولادت موسی تفصیلی است که در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۱۴ نقل شده است: و به یک روایت آن است که کسها که علم کتب اوایل شناختند فرعون را گفتند ما در کتابها چنین می‌یابیم که این کودک که ملک تو بر دست او تباه شود، از پشت عمران باشد. و عمران مؤمن بود و ایمان پنهان می‌داشتی و از جمله خواص فرعون بود. و فرعون او را گفت نخواهم که هیچ‌یک ساعت از پیش من

غایب باشی به شب و روز. گفت همچنین کنم به شبها پیش او خفت. شبی از شبها فرعون بر کوشک خود خفته و عمران نیز پیش او خفته بود. خدای تعالی فرشته‌ای را بفرستاد. مادر موسی را برگرفت و به نزدیک عمران آورد و او خفته و به نزدیک عمران بنهاد او را. عمران از خواب درآمد. مادر موسی را دید به نزدیک خود در کوشک فرعون. گفت تو چگونه آمدی اینجا و چند درها بسته است و حُجَّاب و حُرَّاس نشسته. گفت من ندانم و من نیامدم مرا اینجا آوردند. عمران دانست که آن کار خداست. بر بالین فرعون به او خلوت کرد. و او به موسی بار برگرفت. و آن فرشته او را با جایگاه خود برد. چون حمل ظاهر شد عمران بر خود ترسید از آنچه فرعون بر او عهد و میثاق گرفته بود که هیچ گرد زنان نگردد و خلوت نکند به هیچ وجه. و او قبول کرده بود چون حمل آشکارا شد مردم ایشان باز گفتند. به سمع فرعون رسید. فرعون گفت مرا باور نیست که من یک لحظه او را از پیش خود فرونگذاشتم. آنکه جماعتی زنان معتمد را از خاص خود بفرستاد تا آن حال بنگرند. بیامدند و بدیدند و تفحص کردند. خدای تعالی فرمان داد تا کودک با پشت مادر شد و ایشان بازگشتند و خبر دادند و سوگند خوردند که این معنی هیچ نیست. فرعون بفرمود تا آن ساعیان را عقوبت کردند. و در بر و اکرام عمران بیفزود. و همچنین می بود تا وقت وضع. چون بار نهاد. خبر به سمع فرعون رسید گماشتگان و خاصان خود را بفرستاد تا بدانند که این حال چگونه است. کسی آمد و خبر به مادر موسی آورد که کسان فرعون می آیند به تفحص این حال. او کودک را برگرفت و در تنور نهاد و سر تنور بر نهاد و خود بگریخت و خانه رها کرد. و خواهر او که خاله موسی بود درآمد و از آن حال بی خبر بود. آتش بیاورد و در تنور نهاد تا پاره نان پزد. در تنور آتش زبانه می زد کسان فرعون درآمدند و همه سرای زیر و زیر کردند و مادر موسی را به دست آوردند هیچ ندیدند. به سر تنور نرفتند که آتش عظیم در او ظاهر بود و هم ایشان از آن دور بودند برفتند. و خبر دادند فرعون را. چون ایشان برفتند مادر موسی خواهر را گفتی کودک را چه کردی؟ گفت من کودک را ندیدم. گفت کودک در تنور بود. همانا آتش را در تنور نهادی و کودک را بسوختی. و جزع گرفتن گرفت. آنکه به سر تنور آمد و فرو نگیرد موسی - علیه السلام - در میان تنور نشسته بود. و آتش گرد او می گردید. و او را گزند نمی کرد. مادر موسی شادمانه شد و بدانست که خدای تعالی را در زیر آن کار سرّی است. کودک را برگرفت. اهل اشارت گفتند خدای تعالی برای آن این حال به مادر موسی نمود تا چون فرماید او را به وحی الهام که موسی را به آب افکن او ایمن باشد و اوثق. و داند که آن خدای که او را در آتش

نگاه داشت در آبش نگاه دارد.

و نظیر این قصه را در داستان ولادت ابراهیم نیز روایت کرده‌اند. برای نمونه رجوع کنید به تفسیر ابوالفتح، ج ۲، ص ۲۹۷ و این که در ولادت موسی مولانا می‌گوید:

بر فلک پیدا شد آن استاره‌اش کوری فرعون و مکر و چاره‌اش

[۹۰۲/۳]

مبتنی بر این عقیده است که تصور می‌کرده‌اند که در موقع ولادت انبیا ستاره‌ای سرخ در آسمان طالع می‌شود. رجوع کنید به: دلائل النبوة، ص ۱۸

[ص ۹۳ به بعد قصص مثوی]

* * *

۴۱۱- او همی شد ازدها اندر عَقَب چون سگ صیاد دانا و مُحَبِّ
چون سگ صیاد، جُنبان کرده دُم سنگ را می‌کرد ریگ او زیر شُم

۱۱۰۱ و ۱۱۰۰/۳

مأخوذ است از روایت ذیل:

فَهَرَبَ فِرْعَوْنُ وَكَانَ أَعْرَجَ فَأَخَذَتِ الْحَيَّةُ ذَيْلَ ثِيَابِهِ وَرَمَتْهُ خَلْفَ السَّرِيرِ فَجَعَلَ يَقُولُ يَا مُوسَى بِحَقِّ آسِيَّةَ أَخْلَصْنِي مِنْ هَذِهِ الْحَيَّةِ فَلَمَّا سَمِعَ مُوسَى بِذِكْرِ آسِيَّةَ صَاحَ بِالْحَيَّةِ فَأَقْبَلَتِ الْحَيَّةُ نَحْوَهُ كَالْكَلْبِ الَّذِي يَكُونُ لِصَاحِبِهِ مُتَعَاقِبًا فَأَدْخَلَ مُوسَى يَدَهُ فِيهَا وَقَبَضَ عَلَى لِسَانِهَا. فَإِذَا هِيَ عَصَا كَمَا كَانَتْ (۱). قصص الانبياء كسائي، ص ۲۱۴ - نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۹، ص ۹ و ابوالفتح، ج ۲، ص ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۴۱ و قصص الانبياء ثعلبی، ص ۱۵۴.

[ص ۹۵ قصص مثوی]

(۱) فرعون (از هیبت عصای موسی که مار شده بود) به حالت لنگ گریخت. مار گوشه لباسش را گرفت و او را به پشت تختش کشانید. وی (از شدت اضطراب) به موسی پناه برد و گفت تو را به حق آسیه مرا از شر این مار نجات ده! موسی به احترام نام آسیه مار را فرا خواند. مار همچون سگی که به دنبال صاحبش می‌افتد فوراً به طرف موسی بازگشت. موسی دست خود را در دهان مار فرو کرد و زیانش را گرفت ناگهان مار به حالت اولش بازگشت.

* * *

۴۱۲- آخِرُونَ السَّابِقُونَ بَاشِ اِی ظریف بر شجر سابق بود میوه طریف

۱۱۲۸/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۳۶۲] سند آن ذکر شده است.

[ص ۷۶ احادیث منوی]

* * *

۴۱۳- چون که موسی بازگشت و او بماند

اهل رأی و مشورت را پیش خواند

۱۱۵۷/۳

مأخذ این قصه روایتی است که در قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۱۵۶ و نیز در تفسیر ابوالفتح، ج ۲ ص ۴۴۰ و ۴۳۸ ذکر شده است و ما آن را از روی مأخذ اخیر نقل می‌کنیم:

مفسران در عدد سَحَره خلاف کرده‌اند. «مقاتل» گفت هفتاد و دو مرد بودند هفتاد اسرائیلی و دو قبطی. «کلبی» گفت هفتاد مرد بودند. بیرون از دو رئیس که ایشان را دو مرد استاد جلد زیرک بودند و کبیر بودند. در دهی مسکن داشتند که آن را نینوا گفتند. چون مرد فرعون آمد و ایشان را خواند ایشان بیامدند. «عطا» گفت ایشان برخاستند و به سرگور پدر خود شدند و آواز دادند و گفتند یا ابانا ای پدر ما، فرعون ملک قبط کس فرستاده است. ما را می‌خواند و می‌گوید مردی آمده است عصایی دارد که هیچ سنگی و آهنی و چوبی رها نمی‌کند الا که فرو می‌برد. پیش او رویم یا نرویم؟ از آن گورها آواز آمد که بروید و جهد کنید تا او را خفته یابید. آن‌که عصای او را بدزدید اگر ساحر است عصا به دست شما افتد و او از کار بماند. که ساحر خفته سحر نتواند کردن. و اگر او خفته عصا با شما قتال کند او ساحر نیست. پیش او مروید که او غالب آید شما را. ایشان متناکر [=ناشناس] بیامدند. و حیل کردند تا موسی را خفته یافتند. و عصا در پیش او به زمین فرور برده غنیمت شناختند. آمدند تا عصا برگیرند. عصا از دها شد و رو به ایشان نهاد. ایشان بگریختند و فرعون را گفتند این مرد جادو نیست. و این قصه بگفتند و برفتند و اختیار مقابله موسی نکردند.

[ص ۹۵ قصص منوی]

* * *

۴۱۴- گفت پیغمبر که خسبد چشم من لیک کی خسبد دلم اندر و سن

۱۲۲۶/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۳۷۷] نقل شده است.

[ص ۷۶ احادیث مشوی]

* * *

۴۱۵- پیل اندر خانه تاریک بود عرضه را آورده بودندش هنود

۱۲۵۹/۳

ماخذ آن روایت ذیل است:

سَمِعْتُ أَبَا سُلَيْمَانَ يَقُولُ: قَالَ أَفْلَاطُونُ: إِنَّ الْحَقَّ لَمْ يُصِبْهُ النَّاسُ فِي كُلِّ وَجْهِهِ وَلَا أَخْطَاؤُهُ فِي كُلِّ وَجْهِهِ؛ بَلْ أَصَابَ مِنْهُ كُلُّ إِنْسَانٍ جِهَةً. قَالَ وَ مِثَالُ ذَلِكَ عُمَيَّانُ انْطَلَقُوا إِلَى فِيلٍ وَ أَخَذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ جَارِحَةً مِنْهُ فَجَسَّتْهَا بِيَدِهِ وَ مَثَلَهَا فِي نَفْسِهِ، فَأَخْبَرَ الَّذِي مَسَّ الرَّجُلُ أَنَّ خِلْقَةَ الْفِيلِ طَوِيلَةٌ مَدَوْرَةٌ شَبِيهَةٌ بِأَصْلِ الشَّجَرَةِ وَ جِدْعُ النَّخْلَةِ؛ وَ أَخْبَرَ الَّذِي مَسَّ الظَّهْرَ أَنَّ خِلْقَتَهُ شَبِيهَةٌ بِالْهَضْبَةِ الْعَالِيَةِ وَ الرَّايَةِ الْمُزْتَفَعَةِ، وَ أَخْبَرَ الَّذِي مَسَّ أُذُنَهُ أَنَّهُ مُنْبَسِطٌ دَقِيقٌ يَطْوِيهِ وَ يَنْشُرُهُ. فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ قَدْ آذَى بَعْضُ مَا أَذَرَكَ، وَ كُلُّ مَا يُكَذِّبُ صَاحِبَهُ وَ يَدَّعِي عَلَيْهِ الْخَطَأَ وَ الْغَلَطَ وَ الْجَهْلَ فِيمَا يَصِفُهُ مِنْ خَلْقِ الْفِيلِ، فَانْظُرْ إِلَى الصَّدَقِ كَيْفَ جَمَعَهُمْ وَ انْظُرْ إِلَى الْكُذِّبِ وَ الْخَطِئِ كَيْفَ دَخَلَ عَلَيْهِمْ حَتَّى فَرَّقَهُمْ (۱). مقابسات ابوحيان توحیدی، طبع مصر، ۲۵۹

و این مثل را غزالی در احیاء العلوم، ج ۴، ص ۶ و نیز در کتاب کیمیای سعادت نقل می کند و ما آنرا از کیمیای سعادت نقل می کنیم:

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشد. ولیکن بعضی بینند و پندارند که همه دیده اند. و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است. بروند تا آن را بشناسند. پس پندارند که وی را به دست توانند شناخت و دست برسانند (و به دست بپرماسند. ظ). یکی را دست به گوش آید و یکی را بر پای و یکی را بردندان. و چون به دیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند. آن که دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است. و آن که بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است. و آن که بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه راست گویند از وجهی و هم خطا کرده اند از آن وجه که پندارند جمله پیل را دریافته اند.

و در عجایب نامه این تمثیل بدین صورت آمده است:

گویند جماعتی پشه برفتند تا فیل را بینند. یکی بر روی نشست و یکی بر پای و دیگری بر خرطوم وی. چون باز آمدند یکی گفت پیل به عمودی ماند زیرا که بر پای وی

نشسته بود. یکی گفت به کوهی ماند زیرا که بر روی نشسته بود. و دیگری گفت به گلیمی بماند زیرا که بر گوش وی نشسته بود. چشم هریک از آنچه دید بیش چیزی نیافت از آن مقدار که بدیدند بازگفتند. و حکیم سنایی آن را بدین گونه نظم فرموده است:

بود شهری بزرگ در حد غور	و اندران شهر مردمان همه کور
پادشاهی در آن مکان بگذشت	لشکر آورد و خیمه زد بر دشت
داشت پیلی بزرگ با هیبت	از پی جاه و حشمت و صولت
مردمان را ز بهر دیدن پیل	آرزو خواست زان چنان تحویل
چند کور از میان آن کوران	بر پیل آمدند از آن عوران
تا بدانند شکل و هیأت پیل	هر یکی تازیان در آن تعجیل
آمدند و به دست بپسودند	زان که از چشم بی بصر بودند
هر یکی را به لمس بر عضوی	اطلاع اوفتاد بر جزوی
هر یکی صورت محالی بست	دل و جان در پی خیالی بست
چون بر اهل شهر باز شدند	برشان دیگران فراز شدند
آرزو کرد هر یکی زیشان	آن چنان گمرهان و بدکیشان
صورت و شکل پیل پرسیدند	وانچه گفتند جمله بشنیدند
آن که دستش به سوی گوش رسید	دیگری حال پیل از او پرسید
گفت شکلی است سهمناک و عظیم	پهن و صعب و فراخ همچو گلیم
آن که دستش رسید زی خرطوم	گفت گشته است مرمر معلوم
راست چون ناودان میانه تهی است	سهمناک است و مایه تبهی است
و آن که را بُد زبیل ملموشش	دست و پای ستبر پر بوشش
گفت شکلش چنان که مضبوط است	راست همچون عمود مخروط است
هر یکی دیده جزئی از اجزا	همگان را فتاده ظن خطا

حدیقه سنایی، چاپ تهران، به سعی آقای مدرس رضوی، ص ۷۰ - ۶۹

[ص ۹۶ به بعد قصص مثنوی]

(۱) ابوسلیمان سخنی از افلاطون را به این شرح بیان کرده است: مردم به همه ابعاد حقیقت نمی رسند. همان طوری که در همه ابعادش نیز به خطا نمی افتند. درواقع هر کس بعدی از حقیقت را درمی یابد. درست مانند گروهی نابینا که برای اولین بار به

فیلی نزدیک شده بودند و هر کدام عضوی از اعضای فیل را لمس کردند و بر مبنای یافته خویش قضاوت نمودند. نابینایی که پای فیل را لمس کرده بود چنین ارزیابی کرد که فیل حیوانی دراز و گرد، مانند تنه درخت خرما است! دیگری که با پشت فیل تماس داشت گفت خلقتش همچون کوه و تپه‌ای بلند است. سومی که گوش فیل را لمس کرده بود گفت فرش لطیف و نازکی است که گاهی لوله می‌شود و زمانی پهن! می‌بینید که هریک از آنان قسمتی از یافته‌های خود را به درستی ادا کردند. در عین حال هریک قضاوت دیگری را تکذیب نمودند و به خطا و جهل متهم کردند. بنابراین می‌بینی که صدق چگونه عامل وحدت و تفاهم می‌شود و دروغ و خطا تفرقه‌انگیز می‌گردد.

* * *

۴۱۶- آنچنان کز نیست در هست آمدی هین بگو چون آمدی مست آمدی
۱۲۸۹/۳

مقتبس است از مضمون گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -:
عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۳، ربیع‌الابرار، باب التعجب و ذکر العجائب.
و نظیر آن این گفته هم از مولای متقیان است:
إِنْ لَمْ تَعْلَمْ مِنْ أَيْنَ جِئْتَ لَمْ تَعْلَمْ إِلَى أَيْنَ تَذْهَبُ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۷
[ص ۷۶ احادیث مثنوی]

(۱) از کسی تعجب می‌کنم که زندگی پس از مرگ را انکار می‌کند در حالی که به وجود آمدنش را از عدم در همین دنیا می‌بیند!
(۲) اگر ندانی از کجا آمده‌ای نخواهی دانست به کجا خواهی رفت.

* * *

۴۱۷- همچو کنعان کاشنا می‌کرد او که نخواهم کشتی نوح عدو
۱۳۰۸/۳

اشاره است به روایتی که مفسرین در ذیل آیه شریفه: وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْرَظٍ

(۱) می آورند.

رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۲۹-۳۰ و تفسیر ابوالفتح، ج ۳، ص ۷۴ و قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۴۸ و داستان پسر نوح در نظم و نثر پارسی مثل است.

و گفته مولانا در ضمن این حکایت:

چون که دندان تو را کرم افتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد

تا که باقی تن نگردد زار از او گرچه آن توسست شو بیزار از او

مناسبت آن را با سیاق این روایت در سندبادنامه (طبع استانبول، ص ۷۸) روشن

می کند:

نوح در حق پسر خویش کنعان می گفت: رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي - قهر جلالت و عزت جبروت پادشاهی ندا در می داد: يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ (۲). - خار قلع را شاید و مار قتل را. و در شریعت عقل اجازت می دهد که چون عضوی از اعضای مردم به بیماری مُعِدِي چون آکله و جذر و جذام یا از زهر مار متألم و متأثر گردد از برای سلامت مُهْجَت و ابقای بقایای اعضا آن عضو را اگرچه شریف بود به قطع و حرق علاج فرمایند.

و این مضمون معروف است و عیدالله بن عبدالله بن طاهر آن را در قطعه ای به نظم آورده است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرْءَ تَدْوَى يَمِينُهُ فَيَقْطَعُهَا عَنْهُ لِيَسْلِمَ سَائِرُهُ
فَكَيْفَ تَرَاهُ بَعْدَ يُمْنَاهُ صَانِعاً بِمَنْ لَيْسَ مِنْهُ جِئَن تَدْوَى سَرَائِرُهُ (۳).

ربیع الابرار، باب الاخاء والمحبة

و راغب در محاضرات نقل می کند: وَقِيلَ لِأَعْرَابِيٍّ لِمَ تَقْطَعُ أَخَاكَ وَ شَقِيقَكَ فَقَالَ أَنَا أَقْطَعُ الْفَاسِدَ مِنْ جَسَدِي الَّذِي هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْهُ فَكَيْفَ لَا أَقْطَعُهُ إِذَا فَسَدَ (۴). محاضرات

الادباء، ج ۱، ص ۲۲۹

[ص ۹۸ قصص مثنوی]

(۱) نوح فرزندش را فراخواند که ای پسر، تو هم بدین کشتی درآی (تا نجات

یابی) [آیه ۴۲ سوره هود]

(۲) پروردگارا فرزند من اهل من است. (وحی آمد) فرزند تو هرگز با تو اهلیت

ندارد. [قسمتی از آیات ۴۵ و ۴۶ سوره هود]

(۳) نمی بینی اگر عضوی از بدن مانند دست راست فاسد شد برای این که فسادش

به سایر اعضا سرایت نکند و سلامتی حفظ شود آن را قطع می‌کنند. وقتی انسان حاضر می‌شود عضو مهمی مانند دست خود را به علت فاسدشدنش، قطع کند چگونه می‌تواند کسی را که از او نیست و فاسدالاخلاق شده است (و فسادش به دیگران سرایت می‌کند) از بین نبرد!

(۴) به یک نفر عرب بیابان نشین گفتند چرا برادرکشی می‌کنی؟ گفت من عضو فاسد بدنم را هرچند از من است، قطع می‌کنم (تا فسادش به سایر اعضا سرایت نکند) حال چگونه برادر فاسدی را که از عضو بدن به من نزدیکتر نیست (و فسادش به سایر برادران و مردم سرایت می‌کند) از بین نبرم؟

* * *

۴۱۸- گفت نَكْتُهُ الرِّضَا بِالْكَفْرِ (۱) این پیمبر گفت و گفت اوست مُهر

۱۳۶۳/۳

ظاهراً مقصود روایت ذیل است که در کیمیای سعادت تألیف محمد غزالی می‌بینیم: اما رضادادن به معصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است. و گفته که هرکه به آن رضا دهد در آن شریک است. و گفته اگر بنده‌ای را به شرق بکشند و کسی در مغرب به آن رضا دهد در آن شریک است.

(۱) راضی شدن به این که کفر [در جامعه] وجود داشته باشد خود نوعی کفر است.

[ص ۷۷ احادیث مثوی]

* * *

۴۱۹- باز فرمود او که اندر هر قضا مر مسلمان را رضا باید رضا

۱۳۶۴/۳

روایت ذیل مراد است:

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَضْبِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ (۱). جامع

صغیر، ج ۲، ص ۸۰.

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَضْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي

فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَايَ (۲). شرح تعرف، ج ۱، ص ۷۰.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَقَدَّرِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا غَيْرِي (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص

۸۰، کنوزالحقائق، ص ۸۹.

مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ يُؤْمِنُ بِقَدَرِ اللَّهِ فَلْيَلْتَمِسْ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۰
[ص ۷۷ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال فرموده است کسی که به قضای من راضی نباشد و بر بلای من صبر نکند باید خدایی جز مرا بطلبد.

(۲) من الله هستم و جز من خدایی نیست. اگر کسی به قضای من رضا ندهد و به بلای من صبر نکند و نعمت مرا شکر نگوید، باید خدایی جز مرا طلب کند.

(۳) خداوند متعال فرموده است کسی که به قضا و قدر من رضا ندهد باید خدایی جز مرا طلب کند.

(۴) کسی که به قضای خدا رضا ندهد و به قدر الهی ایمان نیاورد باید خدایی جز الله را بطلبد.

* * *

۴۲۰- آن یکی مرد دو مو آمد شتاب پیش یک آیینه دار مستطاب

۱۳۷۶/۳

مأخذ آن حکایت ذیل است :

یکی مزینی را گفت که تارهای موی سپید از محاسنم برچین. مزین نظر کرد. موی سپید بسیار دید. ریشش بیرید به یک بار به مقراض. و به دست او داد و گفت تو بگزین که من کار دارم. مقالات شمس تبریز، نسخه موزه قونیه، ورق ۲۷

[ص ۹۹ قصص مثنوی]

* * *

۴۲۱- ربع قرآن هر که را محفوظ بود

جَلَّ فِینَا از صحابه می شنود

۱۳۹۳/۳

مأخوذ است از روایت ذیل :

۱. برای توضیح بینی که منحصراً در مثنوی چاپ علاءالدوله (صفحه ۲۲۹) آمده است به صفحه ۶۰۵ مراجعه شود: ردیف ۱۰۸۴

عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَجُلًا كَانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَقَدْ كَانَ قَرَأَ الْبَقْرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ وَكَانَ الرَّجُلُ إِذَا قَرَأَ الْبَقْرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ جَلَّ فِيْنَا (١). مسند احمد، ج ٣، ص ١٢٠، نهايه ابن اثير، ج ١، ص ١٤٧، فيه مافيه (انتشارات دانشگاه تهران) ص ٢٩٦

[ص ٧٨ احاديث مشوى]

(١) از انس نقل شده است مردى كه قارى سوره هاى بقره و آل عمران بود براى پيامبر (ص) كتابت مى كرد. وى به خاطر [حفظ و] قرائت قرآن نزد ما مورد تجليل و احترام بود.

* * *

۴۲۲- آن يکى را يار پيش خود نشاند نامه بيرون كرد و پيش يار خواند
۱۴۰۶/۳

مأخذ آن حكايت ذيل است:

إِنَّ عُرَيْبَ زَارَتْ مُحَمَّدَ بْنَ حَامِدٍ وَ جَلَسَا جَمِيعاً فَجَعَلَ يُعَاتِبُهَا وَيَقُولُ فَعَلْتَ كَذَا وَ فَعَلْتَ كَذَا ثُمَّ أَقْبَلْتُ عَلَيْهِ فَقَالَتْ يَا عَاجِزُ خُذْ بِنَا فِيمَا نَحْنُ فِيهِ وَ فِيمَا جِئْنَا إِلَيْهِ وَ قَالَ جَحِظْهُ فِي خَبْرِهِ اجْعَلْ سِرَّ أَوَّلِي مَخْنَقَتِي وَالصُّوْ خُلْخَالِي بِقُرْطِي فَأَذَا كَانَ عَدَاؤُكَ أَلَيَّْ بِعِتَابِكَ فِي طَوْمَارٍ حَتَّى أَكْتُبَ إِلَيْكَ فِي ثَلَاثَةِ وَ دَعِ الْقُضُولَ، فَقَدْ قَالَ الشَّاعِرُ:
دَعَى عَدَاؤُكَ إِذَا التَّقِينَا
تَعَالَى لَا أَعْدُوَ وَلَا تُعَدِّى (١).

اغاني، طبع بولاق، ج ١٨، ص ١٨٤

و اين حكايت در محاضرات راغب، ج ٢، ص ٥٧ به طريق ذيل روايت شده است:
وَ كَانَ رَجُلٌ يَعُشُّ جَارِيَةً فَاجْتَمَعَ بِهَا لَيْلَةً فَجَعَلَ يُعَاتِبُهَا فَقَالَتْ يَا جَاهِلٍ دَعِ الْعِتَابَ لِلْكِتَابِ وَ اجْعَلْ قَمِصِي مَخْنَقَتِي (٢).

[ص ٩٩ قصص مشوى]

(١) زنى به نام عريب بر مردى به نام محمد بن حامد وارد شد و كنار هم نشستند. مرد شروع كرد به گلایه كردن و مرتب مى گفت چرا چنين و چنان كردى؟ عريب به طرفش رفت و گفت اى بيچاره، اکنون وقت به من پرداختن است نه

گلایه کردن!

جحظه دنباله سخن عریب را چنین نقل کرده است: تن پوشم را به گردن، و خلخالم را به گوشواره‌ام برسان! فردا که شد گلایه‌هایت را طومار کن و بفروست تا من هم سه برابرش پاسخ دهم و بیش ازین سخن نگوا! شاعر گفته است: وقتی به هم می‌رسیم بهتر است جُرم همدیگر را به رخ نکشیم. من چیزی نمی‌گویم تو هم چیزی نگو.

(۲) مردی به کنیزکی عشق می‌ورزید. در شبی که به هم رسیدند شروع کرد به گلایه و سرزنش کردن. کنیزک گفت: ای نادان، گلایه را بگذار برای وقتی که نامه می‌نویسی فعلاً پیراهنم را به گردنم آویز!

* * *

۴۲۳- آن یکی در عهد داود نبی نزد هر دانا و پیش هر غبی

۱۴۵۰/۳

مأخذ آن حکایتی است که در قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۲۳۴ و در تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص ۴۶۰ آمده و از مأخذ اخیر در اینجا نوشته می‌شود:

عکرمه گفت از عبدالله عباس که دو مرد از بنی اسرائیل پیش داود آمدند و یکی بر دیگری دعوی کرد که او گاوی از آن من غصب می‌دارد و مدعی ضعیف بود و مدعی علیه قوی بود. داود مدعی را گفت بی‌نه داری؟ گفت نه. مدعی علیه را گفت تو که صاحب یدی بی‌نه داری؟ گفت نه. گفت برخیزید تا من در کار شما نگرم. ایشان برفتند. داود آن شب در خواب دید که او را گفتند این مرد مدعی علیه را پیش خوان و بفرمای تا او را بکشند. و از خواب درآمد. و گفت این چه خواب است که من دیدم و اعتماد نتوان کردن. توقف باید کرد. یک‌بار دیگر بدید. توقف کرد. دیگر باره بدید با تهدید کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد. و گفت خدای مرا فرموده است و وحی کرد به من در خواب که تو که مدعی علیه هستی تو را بکشم. گفت مرا بی‌بیتنی بکشی. گفت مرا نگفتند که بی‌نت طلب کنم. مرا امری کردند به قتل تو و من فرمان خدای را تأخیر نکنم. چون مرد بدانست که لابد او را بخواهند کشتن. گفت یا نبی الله دانی تا قصه من چیست؟ من پدر این مرد را بکشتم و این گاو را از او بسته‌ام. مرا نه برای گاو می‌فرماید کشتن، خدای برای خون آن مرد می‌فرماید. داود - علیه السلام - بفرمود تا او را بقصاص آن مرد بکشند

به اقرار او. [به نظر می رسد قصه مذکور با این ابیات مثنوی بی ارتباط باشد].

[ص ۱۰۰ قصص مثنوی]

* * *

۴۲۴- کودکان مکتبی از اوستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد

۱۵۲۲/۳

مأخذ آن حکایتی است مذکور در فردوس الحکمة، ص ۵۳۷ به شرح ذیل:
وَبَلَّغْنِي أَيْضاً أَنَّ صَبِيَّانَا عَبَثُوا بِمُعَلِّمِهِمْ فَمَا زَالُوا يَقُولُونَ إِنَّ لَوْنَكَ مُتَغَيَّرٌ وَقَوَاكَ ضَعِيفٌ حَتَّى إِذَا انْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ لَامَ امْرَأَتُهُ عَلَى أَنَّهُ لَمْ تُخْبِرْهُ بِمَا أَخْبَرَهُ الصَّبِيَّانُ (۱).
و نظیر آن حکایت ذیل است در کتاب عیون الاخبار، جلد ۲، ص ۴۱.

وَمِنْ حُمَقَى قُرَيْشٍ الْأَخْوَصُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ قَالَ لَهُ يَوْمًا مَجَالِسُوهُ مَا بَالَ وَجْهَكَ أَصْفَرَ أَتَشْتَكِي شَيْئًا وَأَعَادُوا عَلَيْهِ ذَلِكَ فَرَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ يَلُومُهُمْ وَيَقُولُ لَهُمْ أَنَا شَاكٍ وَلَا تَعْلَمُونَنِي أَلْقُوا عَلَى الثِّيَابِ وَابْعَثُوا إِلَى الطَّبِيبِ (۲).

و این حکایت مطابق نقل عیون الاخبار در شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۶۰ نیز آمده است.

[ص ۱۰۱ قصص مثنوی]

(۱) این هم نمونه دیگری از آنچه شنیده ام: بچه ها (ی مکتبخانه ای) خواستند معلمشان را دست بیندازند (و یا تعطیل شوند!) به همین منظور قرار گذاشتند به معلم تلقین کنند که بیمار است. وی (همین که وارد شد) پی در پی از بچه ها می شنید که می گویند استاد، چه شده که رنگتان پریده و ضعیف شده اید؟ معلم (باورش شد که بیمار است!) به خانه بازگشت و همسرش را سرزنش کرد که چرا تو مانند بچه ها رنگ پریدگی و ضعیف شدنم را به من یادآوری نکردی؟!

(۲) درباره احوص نیز که از ساده لوحان مشهور قریش بود گفته اند، روزی دوستانش به وی گفتند چرا رنگت زرد شده است؟ لابد دردی احساس می کنی؟ تکرار این تلقین باعث شد که احوص باور کند ناخوش است! به خانه بازگشت و خانواده را سرزنش کرد که چرا خوش نبودن حال مرا به من اطلاع نداده اید؟ مرا بپوشانید و برایم طبیب حاضر کنید!

* * *

۴۲۵- زاین قیل فرمود احمد در مقال در زبان پنهان بود حُسن رجال

۱۵۳۸/۳

مستند آن در ذیل شماره [۲۸۹] ذکر شده است:

[ص ۷۸ احادیث منثور]

* * *

۴۲۶- اختلاف عقلها در اصل بود بر وفاق سنّیان باید شنود

۱۵۳۹/۳

ظاهراً مبتنی برروایت ذیل است:

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) يَقُولُ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَوْمًا رَبَّنَا هَلْ خَلَقْتَ خَلْقًا أَعْظَمَ مِنَ الْعَرْشِ قَالَ نَعَمْ الْعَقْلُ قَالُوا وَمَا بَلَغَ قَدْرُهُ قَالَ هِيَ هَاتِ لَا يُحَاطُ بِعِلْمِهِ هَلْ لَكُمْ عِلْمٌ بِعَدَدِ الرَّمَالِ قَالُوا لَا قَالَ تَعَالَى فَإِنِّي خَلَقْتُ الْعَقْلَ أَصْنَافًا شَتَّى كَعَدَدِ الرَّمَالِ فَمِنَ النَّاسِ مَنْ أُعْطِيَ حَبَّةً وَ مِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ حَبَّتَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ الثَّلَاثَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا وَ مِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ فَرْقًا وَ مِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ وَ سَقًا وَ مِنْهُمْ مَنْ أُعْطِيَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ (۱). المنهج القوی، ج ۳، ص ۲۲۰

[ص ۷۸ احادیث منثور]

(۱) از ابن عباس نقل شده که گفت از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: یکروز فرشتگان گفتند خدایا چیزی با عظمت تر از عرش آفریده‌ای؟ خدا فرمود آری عقل را. گفتند ارزش و مقامش چه قدر است؟ فرمود هرگز عظمت آن را نخواهید فهمید. آیا شما تعداد شنها را می دانید؟ گفتند خیر. فرمود من عقل را در درجات بسیار متفاوت و به تعداد شنها آفریدم. به بعضی از مردم فقط به اندازه یک دانه از آن عطا کرده‌ام و به بعضی دودانه و بعضی سه دانه و بعضی چهار دانه. به عده‌ای یک فَرْق (پیمانه‌ای با ظرفیت شانزده رطل - کمتر و بیشتر هم گفته‌اند.) و به عده دیگر یک وَسَق (پیمانه‌ای با ظرفیت سیصد و بیست رطل - یک بار شتر هم گفته‌اند.) و به عده دیگر بیش از آن.

* * *

۴۲۷- قول پیغمبر قبوله یفرض ان تمارضتم لديننا تمرضوا

۱۵۸۰/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۹۰] سند آنرا نقل کرده ایم.

[ص ۷۹ احادیث مشوی]

* * *

۴۲۸- بود درویشی به کهنساری مقیم خلوت او بود هم خواب و ندیم

۱۶۱۴/۳

مأخذ آن روایت ذیل است:

حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْخَيْرِ النَّيْسَابُورِيِّ فَبَسَطَنِي بِسُحَّادَتَيْهِ لِي بِذِكْرِ
بَدَائِيهِ إِلَى أَنْ سَأَلْتُهُ عَنْ سَبَبِ قَطْعِ يَدِهِ فَقَالَ يَدُ جَنَّتْ فَقُطِعَتْ ثُمَّ اجْتَمَعَتْ بِهِ مَعَ جَمَاعَةٍ
فَسَأَلُوهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ سَافَرْتُ حَتَّى بَلَغْتُ اسْكَنْدَرِيَّةَ فَأَقَمْتُ بِهَا اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً وَكُنْتُ
قَدْ بَنَيْتُ بِهَا كُوحًا وَكُنْتُ أَجِيءُ إِلَيْهِ مِنْ لَيْلٍ إِلَى لَيْلٍ وَأَقْطُرُ عَلَى مَا يَنْقُضُهُ الْمُرَابِطُونَ وَ
أَزَاجِمُ الْكِلَابَ عَلَى قِمَامَةِ السُّفْرِ وَ أَكُلُ مِنَ الْبَرْدِيِّ فِي الشِّتَاءِ فَنُودِيَتْ فِي سِرِّي يَا أَبَا الْخَيْرِ
تَزْعُمُ أَنَّكَ لَا تَشَارِكُ الْخَلْقَ فِي أَقْوَاتِهِمْ وَ تُشِيرُ إِلَى التَّوَكُّلِ وَأَنْتَ فِي وَسْطِ قَوْمٍ جَالِسٌ فَقُلْتُ
الْهَى وَ سَيِّدِي وَ عِزَّتِكَ لَا مَدَدَتْ يَدِي إِلَى شَيْءٍ مِمَّا تُنَبِّئُ الْأَرْضَ حَتَّى تَكُونَ الْمَوْصِلَ إِلَى
رِزْقِي مِنْ حَيْثُ لَا أَكُونُ فِيهِ فَأَقَمْتُ اثْنَيْ عَشَرَ يَوْمًا أَصَلَى الْفَرَضَ وَ اتَّيَقَلْتُ ثُمَّ عَجَزْتُ
عَنِ النَّافِلَةِ فَأَقَمْتُ اثْنَيْ عَشَرَ يَوْمًا أَصَلَى الْفَرَضَ وَالسُّنَّةَ ثُمَّ عَجَزْتُ عَنِ السُّنَّةِ فَأَقَمْتُ اثْنَيْ
عَشَرَ يَوْمًا أَصَلَى الْفَرَضَ لَا غَيْرَ ثُمَّ عَجَزْتُ عَنِ الْقِيَامِ فَأَقَمْتُ اثْنَيْ عَشَرَ يَوْمًا أَصَلَى جَالِسًا
لَا غَيْرَ ثُمَّ عَجَزْتُ عَنِ الْجُلُوسِ فَرَأَيْتُ أَنْ طَوَّحْتُ نَفْسِي ذَهَبَ فَرَضِي فَرَجَعْتُ إِلَى اللَّهِ
بِسِرِّي فَقُلْتُ الْهَى وَ سَيِّدِي اقْتَرَضْتُ عَلَى فُرْصَا تَسْأَلُنِي عَنْهُ وَ قَسَمْتُ لِي رِزْقًا وَ ضَمِنْتُهُ لِي
فَتَقَضَّلَ عَلَى بَرِّزْقِي وَلَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا عَقَدْتُهُ مَعَكَ فَوَعِزَّتَكَ لَا اجْتَهَدَنَّ أَنْ لَا حَلَلْتُ عَقْدًا
عَقَدْتُهُ مَعَكَ فَإِذَا بَيْنَ يَدَيَّ قُرْصَانِ بَيْنَهُمَا شَيْءٌ فَكُنْتُ أَجِدُهُ عَلَى الدَّوَامِ مِنَ اللَّيْلِ إِلَى اللَّيْلِ
ثُمَّ طَوَّلْتُ بِالْمَسِيرِ إِلَى الثَّغْرِ فَمِيزْتُ حَتَّى دَخَلْتُ الْقَرْمَا فَوَجَدْتُ فِي الْجَامِعِ قَاصًّا يَذْكُرُ
قِصَّةَ زَكَرِيَّا وَ الْإِسْحَارَ وَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَيْهِ حِينَ نُشِرَ فَقَالَ إِنْ صَعَدْتُ إِلَى مِنْكَ أَنَّهُ
لَا مَحْوُتَكَ مِنْ دِيْوَانِ النُّبُوَّةِ فَصَبَرَ حَتَّى قُطِعَ شَطْرَيْنِ فَقُلْتُ لَقَدْ كَانَ زَكَرِيَّا صَبَارًا الْهَى وَ
سَيِّدِي لِأَنَّ ابْنَلَيْتَنِي لِأَصْبِرَنَّ فَمِيزْتُ حَتَّى دَخَلْتُ أَنْطَاكِيَّةَ فَرَأَيْتُ بَعْضَ اخْوَانِي وَ عَلِمْتُ أَنِّي
أَرِيدُ الثَّغَرَ فَدَفَعْتُ إِلَى سَيْفٍ وَ تُرْسٍ وَ حَرَبَةٍ فَدَخَلْتُ الثَّغَرَ وَ كُنْتُ حِينَئِذٍ اخْتَشِمُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى
أَنْ أَتَوَارَى وَرَاءَ السُّورِ خِيفَةً مِنَ الْعَدُوِّ فَجَعَلْتُ مَقَامِي فِي غَابَةِ أَكُونُ فِيهَا بِالنَّهَارِ وَ أَخْرُجُ

بِاللَّيْلِ إِلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ فَأَغْرَزَ الْحَرْبَةَ عَلَى السَّاحِلِ وَ اسْتَدُ الثُّرُسُ إِلَيْهَا مِخْرَاباً وَ اتَّقَلَّدُ سَيْفِي وَ أَصَلَى الْعَدَاةَ فَإِذَا صَلَّيْتُ الصُّبْحَ غَدَوْتُ إِلَى الْغَابَةِ فَكُنْتُ فِيهَا نَهَارِي أَجْمَعَ فَبَدَوْتُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ فَعَثَرْتُ بِشَجَرَةٍ فَاسْتَحْسَنْتُ ثَمَرَهَا وَ نَسِيتُ عَقْدِي مَعَ اللَّهِ وَ قَسَمِي بِهِ أَنْ لَا أُمَدَّ يَدِي إِلَى شَيْءٍ مِمَّا تُنْبِثُ الْأَرْضُ فَمَدَدْتُ يَدِي فَأَخَذْتُ بَعْضَ الثَّمَرَةِ فَبَيْنَا أَنَا أَمْضِعُهَا ذَكَرْتُ الْعَقْدَ فَرَمَيْتُ بِهَا مِنْ فَيٍّْ وَ جَلَسْتُ وَ يَدِي عَلَى رَأْسِي فَدَارَيْتُ فُرْسَاناً وَ قَالُوا لِي قُمْ فَأَخْرَجُونِي إِلَى السَّاحِلِ فَإِذَا أَمِيرٌ وَ حَوْلُهُ خَيْلٌ وَ رَجَالَةٌ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ جَمَاعَةٌ سُودَانٍ كَانُوا يَقْطَعُونَ الطَّرِيقَ وَ قَدْ أَخَذَهُمْ وَ اقْتَرِفَتِ الْخَيْلُ فِي طَلَبِ مَنْ هَرَبَ مِنْهُمْ فَوَجَدُونِي أَسْوَدَ مَعِي سَيْفٌ وَ ثُرُسٌ وَ حَرْبَةٌ فَلَمَّا قَدَمْتُ إِلَى الْأَمِيرِ قَالَ أَيُّشُ أَنْتَ قُلْتُ عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ اللَّهِ فَقَالَ لِلْسُّودَانِ تَعْرِفُونَهُ قَالُوا لَا قَالَ بَلَى هُوَ رَأْسُكُمْ وَ إِنَّمَا تُفْدُونَهُ بِأَنْفُسِكُمْ لَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ فَقَدَّمُوهُمْ وَلَمْ يَزَلْ يَقْدُمُ رَجُلًا رَجُلًا وَ يَقْطَعُ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ حَتَّى انْتَهَى إِلَيَّ فَقَالَ تَقْدَمُ مُدَّ يَدِكَ فَمَدَدْتُهَا فَقُطِعَتْ ثُمَّ قَالَ مُدِّرْ جُلْكَ فَمَدَدْتُهَا وَ رَفَعْتُ رَأْسِي إِلَى السَّمَاءِ وَ قُلْتُ إِلَهِي وَ سَيِّدِي يَدِي جَنَتْ وَ رِجْلِي أَيُّشُ عَمِلْتُ فَإِذَا بِفَارِسٍ قَدْ وَقَفَ عَلَى الْحَلْقَةِ وَ رَمَى بِنَفْسِهِ إِلَى الْأَرْضِ وَ صَاحَ أَيُّشُ تَعْمَلُونَ تُرِيدُونَ أَنْ تَنْطَبِقَ الْخُضْرَاءُ عَلَى الْعَبْرَاءِ هَذَا رَجُلٌ صَالِحٌ يُعْرِفُ بَابِي الْخَيْرِ فَرَمَى الْأَمِيرُ نَفْسَهُ وَ أَخَذَ يَدِي الْمُقْطُوعَةَ مِنَ الْأَرْضِ فَقَبَّلَهَا وَ تَعَلَّقَ بِي يُقَبِّلُ صَدْرِي وَ يَنْكِى وَ يَقُولُ سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ أَنْ تَجْعَلَنِي فِي حُلٍّ فَقُلْتُ قَدْ جَعَلْتَكَ فِي حُلٍّ مِنْ أَوَّلِ مَا قَطَعْتُهَا هَذِهِ يَدٌ قَدْ جَنَتْ فَقُطِعَتْ (۱). تليس ابليس، ص ۳۱۴ - ۳۱۲

شیخ عطار این حکایت را در ذیل حال ابوالخیر اقطع بدین طریق روایت کرده است :
و گفت در کوه لکام بودم. سلطان می آمد هر که را می دید دیناری بر دست می نهاد.
یکی به من داد. پشت دست آنجا داشتم و در کنار رفیقی انداختم. اتفاق افتاد که بی وضو
کراسه برگرفتم. یک روز بدان بازار می رفتم با اصحاب به هم چون شوریده ای. جماعتی
دزدی کرده بودند در میان بازار. ایشان بگریختند و همه خلق به هم برآمدند در صوفیان
آویختند. شیخ گفت مهتر ایشان منم ایشان را خلاص دهید که رهن منم. با مریدان گفت
هیچ مگویید آخر او را ببرند و دستش ببریدند. گفتند تو چه کسی؟ گفت من فلانم. امیر
گفت زهی آتشی که در جان ما زدی. گفت باک نیست که دستم خیانت کرده است
مستحق قطع است. گفت چیزی به دستم رسیده است که دستم از آن پاکیزه تر بود و آن
سیم لشگری بود. و دست به چیزی رسیده است که آن از دست من پاکیزه تر بود. و آن
مصحف است که بی وضو برگرفتم. چون به خانه باز آمد عیالش فریاد برگرفت. شیخ گفت
چه جای تعزیت است جای تهنیت است. اگر چنان بودی که دست ما نبریدندی دل ما

بیریدندی و داغ بیگانگی بر دل ما نهادندی به دست ما چه بودی؟ تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۰۰
[ص ۱۰۱ به بعد قصص شتوی]

(۱) از بکر بن محمد نقل شده که گفت روزی در محضر ابوالخیر (اقطع) نیشابوری بودم. او داستان زندگی خود را مشروحاً تعریف کرد. وقتی سبب قطع شدن دستش را پرسیدم، گفت دستی بود که خطا کرد و (بحق) قطع شد. همین که عده دیگری سر رسیدند موضوع (قطع شدن دست) باز مطرح گردید و ابوالخیر به تفصیل آن را چنین بیان کرد:

در ادامه سفرم به اسکندریه رسیده بودم. در آنجا دوازده سال مقیم شدم. به همین منظور کلبه‌ای ساختم و شبها را در آنجا به سر می‌بردم. (روزها روزه بودم) و با ته‌مانده غذایی که مرزداران دور می‌ریختند افطار می‌کردم. گاهی برای خوردن ته‌مانده سفره‌ها با سگها درگیر می‌شدم. زمستانها بر دی (نوعی خرما) می‌خوردم. ناگهان از درونم این ندا برخاست که ای ابوالخیر گمان می‌کنی تو مانند سایر مردم صاحب رزق و روزی نیستی؟ و در حالی که بین مردم نشسته‌ای به داشتن توکل اشاره می‌کنی؟ گفتم خدایا و سرورم، به عزتت قسم که دستم را به سوی آنچه از زمین می‌روید دراز نکنم تا زمانی که خودت روزیم را به نحوی که خود نمی‌دانم به من برسانی. سپس دوازده روز پیایی به نماز واجب و نافله‌ها پرداختم. بعد از آن چون خواندن نافله‌ها برایم مشکل شده بود به نماز واجب و سنت اکتفا کردم. دوازده روز که گذشت ضعیف‌تر شدم و فقط نماز واجب را می‌خواندم. پس از دوازده روز، ضعفم بیشتر شد و نماز واجب را نشسته به جا می‌آوردم. و وقتی توان نشستن را هم از دست دادم دریافتم که حالم پریشان است و نمی‌توانم نماز بخوانم، تنها از درون با خدای خویش مناجات می‌کردم و می‌گفتم ای خدای من و سرورم، نماز را بر من واجب کردی و انتظار انجامش را از من داری، پس رزقم را هم که تضمین کرده‌ای برسان. و به آنچه با تو پیمان بسته‌ام مؤاخذه‌ام نکن. خدایا، به عزتت قسم تلاش خواهم کرد پیمانی را که با تو بسته‌ام نشکنم. ناگهان دیدم دو قرص نان با نانخورش جلوم حاضر شد و از آن پس هر شب این‌گونه غذایم حاضر می‌شد. سفرم را ادامه دادم تا به مرز (روم) رسیدم و به فرما (نام محلی است) وارد شدم. در مسجد جامع گوینده‌ای داستان

حضرت زکریا و اژه شدنش را بیان می‌کرد و می‌گفت وقتی به آن حضرت (که به درون تنه درختی پناه برده بود و دشمنان در صدد قطع درخت بودند) وحی شد اگر در خلال اژه شدن ناله‌ات را بلند کنی مقام نبوت از تو گرفته می‌شود. آن حضرت نیز مقاومت کرد و سرانجام دو نیمه شد. با خود گفتم حضرت زکریا واقعاً صبار و مقاوم بوده است. خدایا، اگر مرا هم به بلایی گرفتار سازی البتّه مقاومت خواهم کرد. در ادامه سفرم به انطاکیه رسیدم. بعضی از دوستان وقتی دیدند قصد رفتن به مرز دارم مرا به شمشیر و سپر و حربه‌ای مسلح کردند. در انطاکیه از این که پشت یک دیوار پنهان شوم تا دشمن مرا نبیند در پیشگاه خدا احساس شرمساری می‌کردم. به همین جهت روزها را در جنگلی به سر می‌بردم و شبها کنار دریا می‌آمدم، حربه را در زمین فرو می‌کردم و سپر را به منزله محراب، تکیه‌گاه می‌ساختم و شمشیر را حمایل می‌کردم. نماز صبح را که می‌خواندم مجدداً به جنگل می‌رفتم و روزها را در آنجا می‌گذراندم. یک‌روز چشمم به درختی خورد که میوه مطلوبی داشت. بی اختیار و بدون توجه به عهده‌ای که بسته بودم دستم را دراز کردم و میوه‌ای از آن درخت چیدم. همین که از آن چشیدم عهد و پیمان یادم آمد. فوراً میوه را از دهان بیرون انداختم و دستم را (به عنوان مرتکب جرم) بالای سرم گرفتم. در این لحظه اسب سوارانی سر رسیدند و محاصره‌ام کردند و گفتند برخیز. و مرا به ساحل بردند. در آنجا امیری با تعدادی سواره و پیاده مستقر بود. و در مقابل آنان جمعی سیاه‌پوست به اتهام راهزنی بازداشت شده بودند. عده‌ای سواره را به اطراف فرستاده بودند تا هم‌دستان دیگرزدان را بیاوند. دستگیری و بازداشت من هم در همین رابطه بود. امیر گفت تو کیستی؟ گفتم بنده‌ای از بندگان خدا. به سیاهان گفت او را می‌شناسید؟ گفتند خیر. گفت او فرمانده شماس است و شما برای نجات جان وی حاضر شده‌اید. خود را به خطر اندازید. هم‌اکنون دست و پایتان را قطع می‌کنم. آن‌گاه دستور داد یکی یکی، حاضرشان کنند و یک دست و یک پای هر کدام را می‌برید، تا نوبت به من رسید. فرمانده گفت دست را دراز کن. دراز کردم و آن را قطع کرد. سپس گفت پایت را هم دراز کن. دراز کردم در حالی که سر به آسمان برداشتم و گفتم خدایا، دستم خطا کرد و سزایش قطع شدن بود اما پایم بی تقصیر است. ناگهان سواره‌ای که در جمع ایستاده بود خودش را به زمین افکند و فریاد زد چه کار

می‌کنید؟ می‌خواهید شخصی را که سبزچهره است به جای یک سیاه‌پوست کیفر دهید. این مردی صالح است و نامش ابوالخیر است. امیر ناگهان مرا رها کرد و دست بریده را از زمین برداشت و بوسید و به سینه‌ام چسبانید و شروع به گریستن کرد. گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم حلالم کن. گفتم از اول حلالت کرده بودم. زیرا دست من خطایی کرده بود و سزایش قطع شدن بود که تو در این باره به حق عمل کردی!

* * *

۴۲۹- همچنان که سهل شد ما را خَضَر
آنچنان که عاشقی بر سَرَوَری
هرکسی را بهر کاری ساختند
سهل شد هم قوم دیگر را سفر
عاشق است آن خواجه بر آهنگری
میل آن را در دلش انداختند
۱۶۱۶/۳ به بعد

مستفاد است از مضمون این خبر:

إِغْمَلُوا فَكُلُّ مُيَسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۴۷، جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۳ و با تفصیل بیشتر - بخاری، ج ۳، ص ۱۳۹ ج ۴، ص ۹۳، مسند احمد، ج ۱، ص ۶، ۸۲، ۱۲۹.
كُلُّ عَامِلٍ مُيَسَّرٌ لِعَمَلِهِ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۴۸

[ص ۷۹ احادیث منوی]

(۱) به کار تن دهید. هرکس به کاری پرداخت مشکلاتش برای او آسان و هموار می‌شود و به آن کار علاقه پیدا می‌کند.
(۲) هرکس به کار تن داد انجام آن برایش آسان و هموار می‌شود.

* * *

۴۳۰- در حدیث آمد که دل همچون پری است
در بیابانی اسیر صرصری است

۱۶۴۱/۳

این حدیث مراد است :

إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيْشَةٍ بِقَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص

۴۱۹

مَثَلُ الْقَلْبِ كَمَثَلِ رِيْشَةٍ فِي أَرْضٍ قَلَاةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ (۲). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۴
مَثَلُ الْقَلْبِ كَمَثَلِ رِيْشَةٍ بِأَرْضٍ قَلَاةٍ فِي يَوْمٍ رِيحٍ عَاصِفٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ (۳). شرح

نور، ج ۲، ص ۱۶۷

إِنَّمَا سُمِّيَ الْقَلْبُ مِنْ تَقَلُّبِهِ إِنَّمَا مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيْشَةٍ بِالْقَلَاةِ تَعَلَّقَتْ فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ
يُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۲، حلیۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۲۶۱، ۲۶۳ با تفاوت در
تعبیر. [ص ۸۰ احادیث مثنوی]

(۱) این دل مانند یک پرِ رها شده در بیابانی است که باد آن را گاهی به پشت و گاهی به رو جابجا می‌کند.

(۲) قلب به پرِ رها شده در بیابانی شبیه است که بادهای آن را گاهی به پشت و گاهی به رو جابجا می‌کنند.

(۳) قلب مانند پرِ رها شده در بیابانی در یک‌روزِ پر از باد شدید است که آن را گاهی به پشت و گاهی به رو جابجا می‌کند.

(۴) قلب به خاطر منقلب شدنش این نام را به خود گرفته است. درست مانند پری در بیابان است که به تنه درختی آویزان شده و توسط باد مرتباً پشت و رو می‌شود.

* * *

۴۳۱- در حدیث دیگر آن دل دان چنان کاب جوشان ز آتش اندر قازغان

۱۶۴۳/۳

مقصود این حدیث است:

لَقَلْبُ ابْنِ آدَمَ أَشَدُّ انْقِلَابًا مِنَ الْقَدْرِ إِذَا اجْتَمَعَتْ غَلِيًّا (۱). مسند احمد، ج ۶، ص ۴، و با تفاوت

مختصر - حلیۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴

لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقَدْرِ فِي غَلِيَّانِهَا (۲). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۵

[ص ۸۰ احادیث مثنوی]

(۱) قلب آدمی از آب جوشانِ در دیگ، بیشتر بالا و پایین می‌رود.

(۲) قلب مؤمن از آب جوشانِ در دیگ، بیشتر بالا و پایین می‌رود.

* * *

۴۳۲- بایزید از بهر این کرد احتراز دید در خود کاهلی اندر نماز
از سبب اندیشه کرد آن ذولباب دید علت خوردن بسیار آب
گفت تا سالی نخواهم خورد آب آن چنان کرد و خدایش داد تاب
۱۶۹۹/۳ به بعد

مأخذ آن روایت ذیل است:

بایزید را گفتند که از مجاهده خود ما را چیزی بگو. گفت اگر بزرگ‌تر گویم طاقت ندارید. اما از کمترین بگویم. روزی نفس را کاری بفرمودم حرونی کرد یعنی فرمان نبرد. یک سالش آب ندادم. گفتم یا نفس، تن در طاعت ده یا در تشنگی جان بده. تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۵۶ [ص ۱۰۴ قصص مثوی]

* * *

۴۳۳- این جهان خواب است اندر ظن مایست
گر رود در خواب دستی باک نیست
۱۷۲۹/۳

مناسب است با مضمون این روایت:

النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اتَّبَهُوا (۱).

که در زهرالآداب، طبع مصر، ج ۱، ص ۶۰ منسوب بحضرت رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و در شرح تعرف، ج ۳، ص ۹۸ منسوب است به مولای متقیان علی - علیه السلام -.

[ص ۸۱ احادیث مثوی]

(۱) مردم در خوابند؛ چون بمیرند بیدار می‌شوند.

* * *

۴۳۴- این جهان را که به صورت قائمست گفت پیغمبر که حلم نائمست

۱۷۳۳/۳

مقصود روایت ذیل است:

الدُّنْيَا حُلْمٌ وَأَهْلُهَا عَلَيْهَا مُجَارُونَ وَمُعَاقِبُونَ (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۴۸

و از امیرمؤمنان علی - علیه السلام - روایت کرده اند:

الدُّنْيَا حُلْمٌ وَالْآخِرَةُ يَفْظَةٌ وَنَحْنُ بَيْنَهُمَا أَصْفَاتُ أَخْلَامٍ (۲). شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۵۶۳.
 عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ أَيْضُ الْوَجْهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الدُّنْيَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُلْمُ النَّائِمِ فَقَالَ كَمْ مَا بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَمَضَةٌ عَيْنٍ فَقَالَ كَمْ الْقَرَارُ فِيهَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدَرُ التَّخْلُفِ عَنِ الْقَافِلَةِ ثُمَّ ذَهَبَ الرَّجُلُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا جَبْرِيلُ أَنَا كُمْ يُزْهِدُكُمْ عَنِ الدُّنْيَا وَيُرْغَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ (۳).

المنهج القوی، ج ۳، ص ۲۴۲ [ص ۸۱ احادیث مثوی]

(۱) دنیا رؤیایی بیش نیست و اهل دنیا براساس آن پاداش و کیفر می بینند.

(۲) دنیا یک رؤیا است و آخرت بیداری؛ بین این دو ما همچون خوابهای آشفته هستیم.

(۳) از جابر نقل شده که در خدمت پیامبر (ص) بودم ناگهان مردی با چهره نورانی وارد شد و از رسول خدا (ص) پرسید دنیا چیست؟ فرمود دنیا همچون رؤیای کسی است که در خواب است. باز پرسید مدت زمانی که بین دنیا و آخرت است چه قدر است؟ فرمود به اندازه یک چشم بهم زدن. سپس سؤال کرد مدت اقامت در دنیا چه قدر است؟ فرمود به اندازه مدتی که کسی از قافله عقب ماند. آن گاه مرد برگشت. پیامبر فرمود او جبرئیل بود که برای بی رغبت کردن شما به دنیا و تشویق کردن شما به آخرت مأمور شده بود.

[نیز مراجعه شود به مقدمه کتاب صفحه دهم و ردیف ۷۰۸]

* * *

۴۳۵- گفت اُسْتَر با شتر ای خوش رفیق در فراز و شیب و در راه عمیق
 تو نیایی در سر و خوش می روی من همی آیم به سر در چون غوی

۱۷۴۶/۳ و ۱۷۴۷

مأخذ آن حکایت ذیل است که در مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتیح اسلامبول، ورق

۲۷ و نیز ورق ۷۶ می بینیم:

استر، اشتر را گفت که تو در سر کم می آیی چگونه است؟ گفت یکی آن که بر من سه نقطه زیادت می است. آن زیادت نهلد که در رو آیم. آن دگر، بزرگی جثه و بلندی قد. دیگر روشنی چشم. از بالای گریوه نظر کنم تا به پایان عقبه همه را بینم نشیب و بالا. دیگر من حلال زاده ام تو حرامزاده ای. استر معترف شد پیش اشتر. حرامزادگیش نماند. و به شکل ذیل در مقالات شمس، نسخه موزه قونیه، ص ۸۴ آمده است:

استر اشتر را پرسید که چون است که من بسیار در سر می آیم تو کم در سر می آیی؟ اشتر جواب گفت که من چون بر سر عقبه بر آیم نظر کنم تا پایان عقبه بینم. زیرا بلند سرم و بلند همتم و روشن چشمم. یک نظر پایان عقبه می نگرم و یک نظر پیش پا. مراد از شتر شیخ است که کامل نظر است.

و در ص ۱۲، از همان نسخه به صورت ذیل: كَمَا قَالَ الْبَغْلُ لِلْجَمَلِ لِأَيْشٍ يَقِلُّ عُثُورُكَ قَالَ لِأَتَى أَنْظُرُ إِلَى آخِرِ الْعَقَبَةِ (۱).

و این حکایت در دفتر چهارم مثنوی ذیل شماره [۶۹۹] مکرر شده است.

[ص ۱۰۴ قصص مثنوی]

(۱) همان طوری که استر به شتر گفت: چرا لغزش و به سرد آمدن تو کمتر است؟ و شتر پاسخ داد: برای این که من تا انتهای عقبه و گردنه را می بینم.

* * *

۴۳۶- هین عُزیرا در نگر اندر خرت که بپوسیده است و ریزیده برت

۱۷۶۳/۳

اشاره است به مضمون آیه شریفه: أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا الخ (آیه ۲۵۹، سوره بقره) و روایاتی که مفسرین در احیاء عزیر (یا ارمیا) و حمار او روایت کرده اند.

رجوع کنید به: قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۲۹۱ - ۲۹۰ و تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۴۵۲

[ص ۱۰۵ قصص مثنوی]

* * *

۴۳۷- بود شیخی رهنمایی پیش از این آسمانی شمع بر روی زمین

۱۷۷۲/۳

مأخذ آن روایت ذیل است که در حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۱۰۰ و رسالۃ قشیریہ، ص ۹ و تذکرۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۸۴ نقل شده و اینک آن را از مأخذ اخیر در اینجا نقل می‌کنیم:

نقل است که سی سال هیچ کس لب او (فضیل عیاض) خندان ندیده بود. مگر آن روز که پسرش بمرد. تبسمی بکرد. گفتند خواجه این چه وقت این است؟ گفت دانستم که خدای راضی بود به مرگ این پسر. من موافقت رضای او را تبسمی بکردم.

و نظیر آن حکایتی است که هم در تذکرۃ الاولیاء، ج ۲، ص ۶۸ مذکور است به شرح ذیل:

نقل است که ابن عطا ده پسر داشت همه صاحب جمال. در سفری می‌رفتند با پدر. دزدان بر او افتادند و یک‌یک پسر او را گردن می‌زدند و او هیچ نمی‌گفت. هر پسری را که بکشتندی روی به آسمان کردی و بخندیدی تا نه پسر را گردن بزدند. چون آن دیگر را خواستند که به قتل آرند روی به پدر کرد و گفت زهی بی‌شفقت پدر که تویی! نه پسر تو را گردن زدند و تو می‌خندی و چیزی نمی‌گویی؟ گفت جان پدر آن کس که این می‌کند با او هیچ نتوان گفت که او خود می‌داند و می‌بیند و می‌تواند. اگر خواهد همه را نگاه دارد. دزد چون این بشنید حالتی در وی ظاهر شد. گفت ای پیراگر این سخن پیش می‌گفتی هیچ پسر ت کشته نمی‌شد.

[ص ۱۰۵ قصص مثوی]

* * *

۴۳۸- گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میان قوم خویش

۱۷۷۴/۳

اشاره به حدیثی که به صور ذیل روایت می‌شود:

الشَّيْخُ فِي بَيْتِهِ كَالنَّبِيِّ فِي قَوْمِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۲، کنوزالحقائق، ص ۷۴.

الشَّيْخُ فِي أَهْلِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۲، کنوزالحقائق، ص ۷۶.

الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ (۳). لطائف معنوی، ص ۱۳۰.

و مؤلف اللؤلؤ المصنوع (ص ۴۵) و سیوطی در اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۱۵۳ این حدیث را جزء موضوعات آورده‌اند.

[ص ۸۲ احادیث مثوی]

- (۱) پیر و بزرگ خانواده به منزله پیامبر در قومش است.
 (۲) پیر در میان اهل و تبارش مانند پیامبر در میان امتش است.
 (۳) پیر در میان قومش مانند پیامبر در میان امتش است.

* * *

۴۳۹- گفت پیغمبر که روز رستخیز
 من شفیع عاصیان باشم به جان
 عاصیان و اهل کبائر را به جهد
 گوی گذارم مجرمان را اشکریز
 تا رهانمشان ز اشکنجه گران
 وارهانم از عتاب نقض عهد

۱۷۸۳/۳ به بعد

اشاره بدین خبر است :

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۶۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۹، کنوزالحقائق، ص ۷۳
 شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الذُّنُوبِ مِنْ أُمَّتِي وَإِنْ زَنِي وَإِنْ سَرَقَ عَلَى رَغْمِ أَبِي الذَّرْدَاءِ (۲).
 جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۹، کنوزالحقائق، ص ۷۳ به حذف ذیل خبر.

[ص ۸۲ احادیث مثنوی]

(۱) شفاعت من (حتی) به کسانی از امتم که مرتکب گناهان کبیره شده اند، خواهد رسید.

(۲) به رغم نظر ابودردا، شفاعت من به کسانی از امتم که مرتکب گناهانی چون زنا و سرقت شده اند خواهد رسید.

* * *

۴۴۰- صالحان امتم خود فارغند
 بلکه ایشان را شفاعتها بود
 از شفاعتهای من روز گزند
 گفتشان چون حکم نافذ می رود

۱۷۸۶/۳ و ۱۷۸۷

ظاهراً مبتنی است بر روایات ذیل :

لَيَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَةِ رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي أَكْثَرُ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۷۰
 مَا مِنْ أَهْلٍ بَيْتٍ يَدْخُلُ وَاحِدٌ مِنْهُمْ الْجَنَّةَ إِلَّا دَخَلُوا أَجْمَعِينَ الْجَنَّةَ قِيلَ وَكَيْفَ ذَلِكَ قَالَ

يَشْفَعُ فِيهِمْ فَيُشَفَّعُ (۲). سفينة البحار، ج ۱، ص ۷۰۶

[ص ۸۳ احادیث مثنوی]

(۱) اکثر قبیله بنی تمیم با شفاعت یک نفر از امتم به بهشت وارد خواهند شد.
(۲) اگر یک نفر از خانواده‌ای به بهشت رود، همه خانواده‌اش نیز به بهشت خواهند رفت. پرسیده شد چگونه؟ فرمود آن یک نفر بقیه را شفاعت می‌کند و شفاعتش پذیرفته می‌شود.

* * *

۴۴۱- دید در ایام آن شیخ فقیر مصحفی در خانه پیری ضریر

۱۸۳۵/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :

كَانَ أَبُو مُعَاوِيَةَ ذَهَبَ بَصَرُهُ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَقْرَأَ نَشَرَ الْمُصْحَفَ فَيَرُدُّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ فَإِذَا أَطْبَقَ الْمُصْحَفَ ذَهَبَ بَصَرُهُ (۱). رسالة قشیریه، ص ۱۶۹

[ص ۱۰۶ قصص مثنوی]

(۱) ابومعایوه بینایی خود را ازدست داده بود. وی هر وقت اراده می‌کرد که از مصحف شریف تلاوت کند خداوند بینایی را به‌وی باز می‌گرداند. (اما همین‌که) قرآن را می‌بست به‌حالت اول برمی‌گشت.

* * *

۴۴۲- رفت لقمان سوی داود صفا دید کاو می‌کرد ز آهن حلقه‌ها

۱۸۴۲/۳

مأخذ آن حکایتی است که در عقدالفرید، ج ۲، ص ۱۵ و قصص الانبیاء ثعلبی ص ۲۳۵ و احیاء العلوم، ج ۳، ص ۸۳ و تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص ۲۷۱ و درمجل التواریخ و القصص ذکر شده و از مأخذ اخیر در اینجا آورده می‌شود :

و چون دوازده سال از مملکت وی برفت خدای تعالی لقمان را حکمت داد. و سی سال با داود بود. روزی در پیش او رفت. و داود زره همی‌کرد به دست خویش. و آهن

داود را چون موم نرم بود. لقمان ندانست که چه همی کند و آن چیست؟ و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن. و خاموش بود تا تمام کرد و در لقمان پوشید تا ببیند لقمان گفت: هَذَا جَيْدٌ لِلْحَرْبِ (۱). و این سخن لقمان آن وقت گفت: الصُّمْتُ حِكْمٌ وَ قَلِيلٌ فَاعِلُهُ (۲). یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر به کار دارند.

[ص ۱۰۷ قصص مثوی]

(۱) این (زره) برای جنگ مناسب است.

(۲) در خاموش ماندن حکمتهاست ولی به کاربرنده آن اندک است.

* * *

۴۴۳- همچو قرآن که به معنی هفت توست

خاص را و عام را مَطْعَم در اوست

۱۸۹۷/۳

اشاره بدین حدیث است که در مقدمه هشتم از مقدمات تفسیر صافی دیده می شود:

إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِيَطْنِيهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ (۱).

و ممکن است که اشاره باشد به روایت ذیل :

كَانَ الْكِتَابُ الْأَوَّلُ نَزَلَ مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ وَ نَزَلَ الْقُرْآنُ مِنْ سَبْعَةِ أَبْوَابٍ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ زَجْرٍ وَ أَمْرِ وَ خَلَالٍ وَ حَرَامٍ وَ مُحْكَمٍ وَ مُتَشَابِهٍ وَ أَمْثَالٍ فَأَجَلُّوا خَلَالَهُ وَ حَرَّمُوا حَرَامَهُ وَ أَفْعَلُوا مَا أُمِرْتُمْ بِهِ وَ انْتَهَوْا عَمَّا نُهِيتُمْ عَنْهُ وَ اعْتَبَرُوا بِأَمْثَالِهِ وَ أَعْمَلُوا بِمُحْكَمِهِ وَ آمَنُوا بِمُتَشَابِهِهِ وَ قُولُوا آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا (۲). تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۲

و نزدیک بدان این روایت است :

أُنْزِلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ أَمْرٍ وَ زَجْرٍ وَ تَرْغِيبٍ وَ تَرْهِيْبٍ وَ جَدَلٍ وَ قَصَصٍ وَ مَثَلٍ

(۳). همان کتاب، ص ۲۳

و معنی مصراع دوم مناسبت دارد با مضمون این خبر:

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ مَا دُوبَهُ اللَّهُ فَأَقْبَلُوا مِنْ مَا دُوبِيهِ مَا اسْتَطَعْتُمْ (۴). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۵۵

[ص ۸۳ احادیث مثوی]

(۱) قرآن ظاهری دارد و باطنی. باطنش باطن دیگری دارد و همین طور تا هفت

بطن تودرتو در قرآن هست.

(۲) کتاب اول (ظاهراً اشاره به کتب آسمانی قبل از قرآن است) با یک باب و یک حرف نازل شد ولی قرآن با هفت باب و هفت حرف: نهی، امر، حلال، حرام، محکم، متشابه و امثال. بنابراین حلالش را حلال دانید و حرامش را حرام. به آنچه امر شده‌اید عمل کنید و از آنچه نهی شده‌اید خودداری کنید. از مثالهای قرآن عبرت بگیرید. محکومات را به کار بندید و به متشابهات ایمان آورید و بگویید همه قرآن از طرف پروردگار ماست و به همه آن ایمان داریم.

(۳) قرآن براساس هفت حرف (موضوع) نازل شده است: امر، نهی، ترغیب (به جهان دیگر)، برحذرداشتن (از این جهان)، جدل، قصه و مثل.

(۴) این قرآن سفره گسترده خدا برای پذیرایی است. تا می‌توانید به نعمتهای آن روی آورید.

* * *

۴۴۴- آن دقوقی داشت خوش دیباجه‌ای عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای

۱۹۲۴/۳

با فحص و تتبع بسیار درباره دقوقی و این‌که او چه کس است و در کدام عصر بوده است اطلاع صحیح و دقیقی بدست نیاورده و حکایت مذکوره را نیز در هیچ موضع نیافته‌ام الا آنچه علامه استاد مرحوم محمد قزوینی - روح الله روحه - در نامه‌ای که از پاریس نوشته‌اند (مورخ ۱۰ خرداد ۱۳۱۶) و آن مشتمل است بر تقریظ رساله نگارنده در شرح احوال مولانا و جواب سؤالی چند که از آن آفتاب نورپاش معانی و بحر بی‌کران معرفت کرده بود من جمله درباره دقوقی به شرح ذیل:

و اما سؤال دوم سرکار عالی راجع به دقوقی که مولانا در دفتر سوم مثوی (صفحه ۲۴۳ از چاپ علاءالدوله) حکایت مفصلی درباره او به نظم آورده پس از زیارت مرقومه عالی کنجکاوی این جانب نیز در حرکت آمده در غالب مظائی که دسترس بدانها داشتم خواه از تذکرة‌های مشایخ عرفا یا از سایر معاجم رجال و کتب مسالک و ممالک از قبیل انساب سمعانی و معجم الادبا و معجم البلدان هر دو از یاقوت و ابن خلکان و ذیل آن از ابن شاکر و کشف المحجوب هجویری و کتاب اللمع فی التصوف و الجواهر المزیة و میزان الاعتدال ذهبی و لسان المیزان ابن حجر و آثار البلاد قزوینی و طبقات الاخیار شعرانی و نفحات جامی و

خزينة الاصفياء غلام سرور لاهوري و طرائق الحقائق مرحوم نايب الصدر و شرح مثوى از مرحوم حاج ملاهادي سبزواري و شايد غير اين مآخذ كه الآن اسامى همه آنها در خاطر نيست رجوع كردم هرچه بيشتر گشتم كمتر يافتم در هيچ يك از مآخذ مذكوره مطلقاً و اصلاً كسى خواه از مشايخ عرفا يا غير ايشان به اين نسبت دقوقي نيافتم فقط در يك مآخذ (يا بعبارة اصح در دو مآخذ كه چون يكي از آنها يعنى تاج العروس در مادة دق ق از ديگرى يعنى كتاب المصنوع آتى الذكر ذهبى نقل كرده سند مستقل على حده محسوب نمى توان نمود) عرض كردم بالآخره فقط در يك مآخذ نسبت دقوقي را يافتم نمى گويم كه همان شخص مقصود بالذكر مولانا را به دست آوردم بلكه عرض مى كنم اصل نسبت دقوقي را كه در هيچ يك از اين كتب مبسوطه رجال و معاجم و طبقات وجود نداشت بالآخره در كتاب آتى الذكر يافتم و آن كتاب المصنوع للذهبي المتوفى فى سنة ۷۴۸ است در ص ۲۰۱ از كتاب مزبور گويد: «الدَّقْوَقِي ... وَ بَقَائِنِ الدَّقْوَقِي عَبْدُ الْمُنْعِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْمَضَاءِ الدَّقْوَقِي نَزِيلُ حِمَاةٍ حَدَّثَ عَنْ ابْنِ عَسَاكَرٍ بَعْدَ ۶۴۰ وَ مُحَدَّثٌ بَعْدَ ۷۴۸ فِي وَقْتِنَا تَقَى الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَذَّبَ الْقِرَاءَةَ فَصِيحُ الْعِبَارَةِ يَحْضُرُ مَجْلِسَهُ نَحْوَ الْأَلْفَيْنِ» (۱) انتهى شرح حال اين دقوقي اول يعنى عبدالمنعم بن محمد را عجاله در هيچ جاى نيافتم (بعدها استاد علامه فقيد شرح حال او را يافته و در حاشيه المصنوع كه از كتابخانه آن بزرگوار به كتابخانه دانشسراى عالي منتقل شده اين طور يادداشت فرموده اند: تُوْفِي فِي سَنَةِ ۶۴۵ أَنْظَرَ النُّجُومَ الزَّاهِرَةَ فِي حَوَادِثِ هَذِهِ السَّنَةِ ج ۶، ص ۳۵۷) ولى شرح حال دقوقي دوم يعنى تقى الدين محمود را در ذيل طبقات الحفاظ ذهبى لابن فهد (طبع دمشق سنه ۱۳۴۷، ص ۱۰۶) به دست آوردم و در آنجا گويد كه وى از وعاظ مشهور عصر خود بوده و در سنه ۶۶۳ متولد و در سنه ۷۳۳ وفات يافته. پس بنا بر اين اين دومى به نحو قطع و يقين نمى تواند مقصود مولانا باشد. چه در وقت وفات مولانا در سنه ۶۷۲ وى طفلى نه ساله بوده است. و اما دقوقي اول يعنى عبدالمنعم بن محمد كه در سنه ۶۴۰ زنده و مقيم در حماة يعنى به كلى نزديك آسيائى صغير و قونيه مقرر مولانا بوده و درست عصر وى با عصر مولانا موافق و منطبق بوده محتمل است به احتمال قوى كه همو مقصود مولانا بوده در قصه مزبوره. و اگرچه از سياق عبارت ذهبى برنمى آيد كه وى از مشايخ عرفا بوده ولى ضد آن نيز برنمى آيد. نمى خواهم عرض كنم كه عين آن وقايع و مشاهدات و كشف و شهودها كه مولانا در قصه مزبوره به دقوقي نسبت مى دهد از اين دقوقي نزيل حماة صادر شده بود خير. بلكه فقط مى خواهم عرض كنم كه مولانا در بسط

و شاخ و برگ دادن این قصه لطیف ممتع به رسم غالب حکایاتی که آن نقاش چیره دست به قول مسعود سعد سلمان: «عنا ندیده صورت عنقا کند همی» - از گاهی کوهی می ساخته و اغلب از حکایاتی تاریخی یا افسانه‌ای که اصل آنها در کتب دیگر قبل از مثوی، مثل چهارمقاله و جوامع الحکایات و کلیله و دمنه و نحو ذلک مذکور و فقط یکی دو سه سطر بوده است آن صنعتگر زبردست با آن مهارت خارق العاده که از صفات مخصوصه نوابغ درجه اول است در خلق مضامین و تنمیه و شاخ و برگ دادن آنها، و از هیچ محض حکایاتی عریض و طویل ساختن. می بینیم که چندین صفحه و چند صد شعر حکایاتی در نهایت دلکشی و لطافت و ذوق مشحون از فواید اخلاقی و حکمی و عرفانی به عمل می آورده (از جمله مثلاً حکایت مطول کنیزک که حکایت اول مثوی است و منشأ آن بدون شک همان حکایت مختصر یکی دو صفحه چهارمقاله است. و دیگر مثلاً حکایت مختصر خرگوش و شیر کلیله و دمنه که مولانا از آن حکایتی مملو از روح حیات و مفصل و مشروح ساخته و غیره و غیره.) باری غرض راقم سطور این است که هیچ مستبعد نیست که مولانا برای ساختن بطلی برای این حکایت مرموز عرفانی خود راجع به دقوقی، چون به هیچ یک از مشاهیر عرفا که شرح احوال ایشان در تذکره‌های اولیا مدوّن و مسطور و بین الجمهور متداول و مشهور بوده است آن واقعات و کرامات را نمی توانسته چهاراً بدون خوف تکذیب حُساد و نکته جویان نسبت دهد که آنها نگویند تو این حکایات و وقایع را از روی چه مأخذ در حق جنید مثلاً یا شبلی یا منصور ذکر کرده‌ای؟ لهذا گشته و از مابین پیغمبران، جرجیس را انتخاب کرده. یعنی شخصی را از علما یا عرفای متوسط الحال نسبتاً مجهول معاصر با خود او و مقیم حماة که به کلی همسایه بلاد روم است و به این مناسبت اسم او را لابد شنیده بوده پیدا کرده و این وقایع و سوانح را به دم او بسته و از زبان او نقل کرده. و چون این شخص نسبتاً مجهول الحال و از قدما نبوده و شرح حال او در کتب رجال مرقوم نه، کسی از نکته جویان ظاهریین نیز نمی توانسته زبان طعن و اعتراض بر مولانا گشوده ولم ولانسلم در انداخته و طریق جدل ساخته بگوید این حکایات در فلان کتاب طبقات الاولیا مثلاً مسطور نیست تو از روی چه سند و مأخذ اینها را نقل کرده‌ای؟»

این بود نظر علامه استاد -رحمة الله علیه- و هیچ مستبعد نیست که مولانا در مسافرتی که جهت تکمیل تحصیل علوم ظاهر به حلب و شام کرده (مابین سنه ۶۳۸- ۶۲۹) با دقوقی مذکور ملاقات کرده و این کرامت را که صوفیه آن را از جنس واقعات

می‌شمارند از وی شنیده باشد. چنانکه نظائر آن در فتوحات محیی الدّین ملاحظه می‌شود. و از جمله واقعه مانند حکایتی است که اوحدالدّین کرمانی از برای محیی الدّین نقل کرده است و تمثّل رجال گذشته و ظهور ارواح در قوالب، پیش صوفیه امری مسلم است و نمونه‌های بسیار از آن جنس تصوّر در فتوحات می‌توان دید. رجوع کنید به: فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۱۶۵، ج ۳، ص ۵۵ [ص ۱۰۷ به بعد قصص مثنوی]

(۱) دَقُوقِی یا دَقُوقِی آن‌طور که ابن‌عساکر در وقایع بعد از ۶۴۰ نقل کرده یکی محمّد بن دَقُوقِی مَقِیم حِمَاة است و دیگری محمود دَقُوقِی است که در بغداد محدّث بوده است و دارای قرائتی صحیح و بیانی فصیح بوده و در مجلس او حدود دو هزار نفر شرکت می‌کرده‌اند.

* * *

۴۴۵- گفت پیغمبر شما را ای مِهان چون پدر هستم شفیق و مهربان
۱۹۳۴/۳

این روایت مراد است:

إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۷

[ص ۸۴ احادیث مثنوی]

(۱) بیشک، من برای شما همچون پدر هستم.

* * *

۴۴۶- جزء از کل قطع شد بیکار شد عضو از تن قطع شد مردار شد
۱۹۳۶/۳

مقبس است از حدیث ذیل:

مَا قُطِعَ مِنَ الْبَهِيمَةِ وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ مَيِّتَةٌ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۲۱۸، کنوزالحقائق، ص ۱۱۸ و با تفاوت مختصر ص ۱۱۶

كُلُّ شَيْءٍ قُطِعَ مِنَ الْحَيِّ فَهُوَ مَيِّتٌ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۲

مَا أُبِينَ مِنَ الْحَيِّ فَهُوَ مَيِّتٌ (۳). کنوزالحقائق، ص ۱۱۵ [ص ۸۴ احادیث مثنوی]

(۱) عضوی که از حیوان قطع شود هرچند جان داشته باشد مردار به حساب می آید.

(۲) هر عضوی که از موجود زنده قطع گردد مرده به حساب می آید.

(۳) آنچه از موجود زنده جدا گردد مردار است.

* * *

۴۴۷- وان که نشناسم توای یزدانِ جان بر من محجوبشان گن مهربان
۱۹۴۹/۳

ناظر است به مضمون حدیث:

أُولَئِكَ تَحْتَ قَبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي.

که مستند آن در ذیل شماره [۲۹۱] گذشت.

[ص ۸۴ احادیث منوی]

* * *

۴۴۸- چون که پایانی ندارد روائیک زان که لا اُحْصَى ثَنَاءُ مَا عَلَيْكَ
۱۹۹۶/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۷] یاد کردیم.

[ص ۸۵ احادیث منوی]

* * *

۴۴۹- در تحیات و سلام الصالحین مدح جملة انبیا آمد عجین
۲۱۲۲/۳

اشاره به روایتی است که درباره تشهد نقل می کنند وَ هِيَ هَذِهِ:

التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ فَإِنَّكُمْ إِذَا قُلْتُمُوهَا أَصَابَتْ كُلَّ عَبْدٍ لِلَّهِ صَالِحٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ (۱). بخاری، ج ۱، ص ۹۹، مسند احمد، ج ۱، ص ۲۹۲، ۳۷۶، ۳۸۲، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۲ با

تفاوت اندک. [ص ۸۵، احادیث منوی]

(۱) تحیتها درودها و پاکیهها مخصوص خداوند است. ای پیامبر درود و رحمت و

برکات خداوند بر تو باد. درود بر ما و بندگان صالح خداوند باد. (وقتی شما

چنین درودهایی فرستادید همهٔ بندگان صالح خداوند را در آسمان و زمین دربر
خواهد گرفت.)

* * *

۴۵۰- حق همی گوید چه آوردی مرا اندر این مُهلت که دادم من تو را
عمر خود را در چه پایان برده‌ای قُوت و قُوت در چه فانی کرده‌ای
گوهر دیده کجا فرسوده‌ای پَنج حِس را در کجا پالوده‌ای

۲۱۴۹/۳ به بعد

مقتبس است از کلام مولای متقیان علی - علیه السلام - که جزء احادیث نبوی نیز
آمده :

لَا يَزُولُ قَدَمُ ابْنِ آدَمَ حَتَّى يُسْأَلَ عَنْ عُمْرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ وَ عَنْ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ وَ عَنْ مَالِهِ مِنْ
أَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَ فِيمَا أَنْفَقَهُ وَ عَمَّا عَمِلَ فِيمَا عَلِمَ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۳۲
[ص ۸۵ احادیث منوی]

(۱) (روز قیامت) آدمی قدم از قدم بر نمی دارد مگر این که از او سؤال می شود
عمرش را چگونه پایان برده و جوانیش را در چه صرف کرده است. ثروتش را از
کجا به دست آورده و در چه راهی هزینه کرده است. و عملش نسبت به آنچه
آموخته است چگونه بوده است.

* * *

۴۵۱- بچه بیرون آر از بیضهٔ نماز سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

۲۱۷۵/۳

مستفاد است از این روایت:

نَهَانِي (رَسُولُ اللَّهِ) عَنْ نَفْرَةِ كَنْفَرَةِ الذِّيكِ وَأَفْعَاءِ كَافِعَاءِ الْكَلْبِ وَالتَّفَاتِ كَالْتَفَاتِ الثَّغْلَبِ (۱).
مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۱ و با تفاوت مختصر ص ۲۶۵
نَهَى رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) عَنْ نَفْرَةِ الْغُرَابِ وَافْتِرَاشِ السَّيْعِ وَ أَنَّ
يُوطِنَ الرَّجُلُ الْمَكَانَ كَمَا يُوطِنُهُ الْبَعِيرُ (۲). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۲۲۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۲
نیز رجوع کنید به :

[ص ۸۶ احادیث مثوی]

اللائی المصنوعة، ج ۲، ص ۳۷۹، ۳۸۱

(۱) رسول خدا (ص) از انجام سه چیز (در نماز) مرا نهی کرد: اول این که سجده ام با شتاب باشد همچون نوک زدن خروس. دوم این که به شکل و هیأت سگ بنشینم. و سوم این که مانند روباه به این طرف و آن طرف روی برگردانم.

(۲) رسول خدا (ص) نهی کرد: از این که کسی در نماز سجده اش با عجله باشد مانند نوک زدن کلاغ. با آرنج روی زمین پهن شود همچون درندگان. و در جای خود زمین گیر شود مانند شتر.

* * *

۴۵۲- راست فرموده است با ما مصطفی قطب و شاهنشاه و دریای صفا
 کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند اول مرتبت
 ۲۱۹۶/۳ و ۲۱۹۷

مناسب است با گفته امیر مؤمنان علی - علیه السلام -:

أَوَّلُ رَأْيٍ الْعَاقِلِ آخِرُ رَأْيٍ الْجَاهِلِ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۸

و یوسف بن احمد مولوی آن را اشاره بدین حدیث می پندارد که در جامع صغیر، ج ۲،

ص ۹۷ می توان دید:

الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْعَاجِزُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى
 عَلَى اللَّهِ الْأَمَانِيَّ (۲).

[ص ۸۶ احادیث مثوی]

(۱) رأی عاقل در ابتدای کار همان است که جاهل در انتهای کار به آن می رسد.

(۲) کسی که هوشیار است مالک نفسش می شود و برای پس از مرگ به عمل

(صالح) می پردازد. اما کسی که ضعیف و ناتوان است به پیروی از هواهای

نفسانی پرداخته و درخواستش از خداوند رسیدن به آرزوهای نفسانی است.

* * *

۴۵۳- حزم چه بُود بد گمانی در جهان دم به دم بیند بلای ناگهان

۲۲۰۱/۳

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۳۹۴] مذکور افتاد.

[ص ۸۶ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۴- حق همی گوید نظرمان بردل است نیست بر صورت که آن آب و گل است

۲۲۴۴/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۳۱۶] ذکر کردیم.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۵- دل نباشد غیر آن دریای نور دل نظرگاه خدا وان گاه کور

۲۲۶۹/۳

به ذیل شماره [۳۱۶] رجوع کنید.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۶- در قیاب حق شدند آن دم همه در کدامین روضه رفتند آن رمه

۲۲۹۲/۳

مستفاد است از لفظ و مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۲۹۱] نوشته شده است.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۷- کوری عشق است این کوری من حُبّ یعمی و یصمّ است ای حَسَن

۲۳۶۱/۳

مقتبس است از حدیثی که در ذیل شماره [۱۹۱] مذکور گردید.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۸- خوی دارم در نماز آن التفات معنی قُرّة عینی فی الصّلاة

۲۴۰۱/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۳۶۸] متن و سند آن مذکور است.

[ص ۸۷ احادیث منتهی]

* * *

۴۵۹- کُز نهم تا راست گردد این جهان حَرَب خُدعه این بود ای پهلوان

۲۴۱۰/۳

اشاره به حدیث ذیل است :

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الْحَرْبُ خُدْعَةٌ (۱). مسلم، ج ۵، ص ۱۴۳
كُلُّ الْكَذْبِ يُكْتَبُ عَلَى ابْنِ آدَمَ إِلَّا ثَلَاثُ الرَّجُلِ يَكْذِبُ فِي الْحَرْبِ فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ
وَالرَّجُلُ يَكْذِبُ الْمَرْأَةَ فَيَرْضَاهَا وَالرَّجُلُ يَكْذِبُ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ لِيُصْلِحَ بَيْنَهُمَا (۲). جامع صغیر، ج
۲، ص ۹۱ و با تفاوت در عبارت - احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۳۸ و ج ۳، ص ۹۷. [ص ۸۷ احادیث منتهی]

(۱) از ابوهریره نقل شده که پیامبر خدا (ص) فرمود لازمه جنگ فریفتن و اغفال دشمن است.

(۲) دروغ آدمی تماماً علیه او به ثبت می رسد مگر در سه مورد : ۱- وقتی که در برخورد با دشمن باشد - که لازمه جنگ، فریفتن و اغفال دشمن است -
۲- وقتی که برای جلب رضایت همسرش باشد. ۳- وقتی که برای اصلاح بین دو نفر باشد.

* * *

۴۶۰- ظلم مستور است در اسرارِ جان می نهد ظالم به پیش مردمان

۲۴۵۳/۳

مناسب است با مضمون این خبر :

كُلُّ أُمَّتِي مُعَاْفِي إِلَّا الْمُجَاهِرَ الَّذِي يَعْمَلُ الْعَمَلَ بِاللَّيْلِ فَيَسْتُرُهُ رَبُّهُ ثُمَّ يُنْبِغُ فَيَقُولُ يَا فَلَانُ
إِنِّي عَمِلْتُ الْبَارِحَةَ كَذَا وَكَذَا فَيَكْشِفُ سِتْرَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۱

[ص ۸۸ احادیث منتهی]

(۱) همه امت من - هرچند گنهکار باشند - مورد عفو خداوند قرار می گیرند
به جز افشاکننده گناه. آن کسی که عملی را در شب مرتکب شده و خداوند عملش

را پوشانده است. ولی صبح که فرامی‌رسد به این و آن خطاب می‌کند و می‌گوید
من شب گذشته چنین و چنان کردم. او با این کارش از ستاریت خدای
- عزوجل - محروم می‌گردد.

* * *

۴۶۱- نیست حاجت شهره گشتن درگزند

بر ضمیر آتشینت واقفند

نفس تو هر دم برآرد صد شرار

که ببینیدم منم ز اصحابِ نار

۲۴۶۳/۳ و ۲۴۶۴

به گفته یوسف بن احمد مولوی مرتبط است به مضمون این خبر که در جامع صغیر، ج ۱،
ص ۸۲ می‌توان دید:

انَّ الْغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ انَّ الشَّيْطَانَ خُلِقَ مِنَ النَّارِ وَ اِنَّمَا تُطْفَأُ النَّارُ بِالْمَاءِ فَاِذَا غَضِبَ
اَحَدُكُمْ فَلْيَتَوَضَّأْ (۱). السَّهْجَةُ الْقَوَى، ج ۳، ص ۳۳۲

[ص ۸۸ احادیث منوی]

(۱) غضب (انسان) از شیطان نشأت می‌گیرد و شیطان آفریده شده از آتش است.
بنابراین همان طوری که آب آتش را خاموش می‌کند، وقتی فردی از شما غضبناک
شد فوراً وضو بگیرد (تا بدین وسیله آتش غضبش خاموش گردد).

* * *

۴۶۲- ریگها هم آزد شد از سَغیشان پشم بُز ابریشم آمد گش گشان

۲۵۱۹/۳

مأخذ آن روایت ذیل است:

وَ قَدْ قِيلَ سَمَاءُ اللَّهِ (أَيُّ إِبْرَاهِيمَ) خَلِيلًا مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ أَصَابَ أَهْلَ نَاحِيَّتِهِ جَدَبٌ فَارْتَحَلَ
إِلَى خَلِيلٍ لَهُ مِنْ أَهْلِ الْمُوصَلِ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ مِنْ أَهْلِ مُضَرَ فِي امْتِنَازِ طَعَامٍ لِأَهْلِهِ مِنْ قَبْلِهِ
فَلَمْ يُصَبِّ عِنْدَهُ حَاجَتَهُ فَلَمَّا قَرَّبَ مِنْ أَهْلِهِ مَرَّ بِمَفَازَةٍ ذَاتِ رَمْلٍ فَقَالَ لَوْ مَلَأْتُ غَرَائِرِي مِنْ
هَذَا الرَّمْلِ لَنَلَّأَ أَغَمَّ أَهْلِي بِرُجُوعِي إِلَيْهِمْ بَغِيرِ مَرِيَّةٍ (مَيْرَة - ظ) وَلَيُظَنُّوا إِنِّي قَدْ آتَيْتُهُمْ

بِمَا يُحِبُّونَ فَفَعَلَ ذَلِكَ فَتَحَوَّلَ مَا فِي غَرَائِرِهِ مِنَ الرَّمْلِ ذَقِيقاً فَلَمَّا صَارَ إِلَى مَنْزِلِهِ نَامَ وَ قَامَ أَهْلُهُ فَفَتَحُوا الْغَرَائِرَ فَوَجَدُوا ذَقِيقاً فَعَجَبُوا مِنْهُ وَ خَبَرُوا فَأَسْتَيْقِظَ فَسَأَلَهُمْ عَنِ الذَّقِيقِ الَّذِي مِنْهُ خَبَرُوا فَقَالُوا مِنَ الذَّقِيقِ الَّذِي جِئْتَ بِهِ مِنْ عِنْدَ خَلِيلِكَ فَقَالِ نَعَمْ هُوَ مِنْ خَلِيلِي اللَّهُ قَالُوا فَسَمَّاهُ اللَّهُ بِذَلِكَ خَلِیلًا (۱). تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۷۶

و این حکایت در تفسیر ابوالفتح بدین گونه روایت شده است:

ابراهیم - علیه السلام - برفت تا پاره‌ای گندم خرد از آنجا با جماعتی. او (نمرود) آن جماعت را گفت مَنْ رَبِّكُمْ خدای شما کیست بر عادت می‌که او را بود. ایشان گفتند خدای ما تویی. ابراهیم گفت: رَبِّي الَّذِي يُخَيِّبُ وَيُمِيتُ چنان که خدای تعالی از او حکایت کرد. نمرود همه را طعام بداد مگر ابراهیم را که ابراهیم را باز گردانید بی طعام. ابراهیم - علیه السلام - بازگشت. چون به در شهر خود رسید شرم داشت و از شماتت اعدا اندیشه کرد که گویند همه آمدند و گندم آوردند و ابراهیم نیاورد. بیامد و تلی ریگ بود و از آن ریگ جوالها پر کرد. و آمد تا به در سرای و بار بر در سرای بیفکند و او مانده بود. آنجا بخت. اهل او به در آمد و سر جوالها بگشاد. آردی سپید پاکیزه دید که از آن نیکوتر ممکن نبود. از آنجا نان پخت. چون ابراهیم - علیه السلام - در سرای شد آن طعام در پیش او بنهاد. او گفت این از کجا آوردی؟ گفت از آن آرد است که تو آوردی. او بدانست که نعمتی است که خدا با او کرد. تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۴۴۹

نیز رجوع کنید به: قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۸۰ و جوامع الحکایات عوفی، باب دوم از قسم اول.

و همین معنی را مولانا در این مصراع: کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد - و بیت ذیل:

آرد سازی ریگ را بهر خلیل کوه با داود سازد هم رسیل

تکرار کرده است.

مصراع دوم نیز اشاره به قصه‌ای است که یوسف بن احمد مولوی مجملآً آن را ذکر می‌کند: وَ جَعَلَ اللَّهُ لِمَرْأَةِ مُوسَى صُوفَ الْمَاعِزِ حَرِيرًا مُتَّصِلًا (۲). المنهج القوی، طبع مصر، ج ۳، ص ۳۴۰

و تفصیل آن را تاکنون به دست نیاورده‌ام.

[ص ۱۱۰ قصص منوی]

(۱) گفته‌اند سبب این که خداوند وی را (حضرت ابراهیم)، خلیل (: دوست)

خود نامید این بود که در یکی از قحط سالیها به منظور تهیه مقداری طعام برای خانواده‌اش، به یکی از دوستانش در موصل - یا به روایت دیگری مصر - روی آورد. اما با دست خالی برگشت. آن حضرت بر سر راهش به خانه به شنزاری رسید. با خود گفت اگر جوالهایم را از شن پر کنم موقع بازگشت خانواده به تصور این که آذوقه فراهم شده است متأثر نمی‌شوند. ابراهیم (ع) همین کار را کرد و وقتی به خانه رسید خواب او را فرا گرفت. اهل خانه فوراً جوالها را باز کردند و دیدند پر از آرد است. مقداری از آن را خمیر کردند و نان پختند. ابراهیم (ع) وقتی بیدار شد پرسید این نان را از چه آردی تهیه کرده‌اید؟ گفتند از همان آردی که تو از دوستت برایمان آوردی. آن حضرت گفت آری، چه دوست خوبی است!

(۲) خداوند پشم بز را برای همسر موسی تبدیل به ابریشم کرد.

* * *

۴۶۳- مرغ بابیلی دوسه سنگ افکند لشکر زفت حبش را بشکنند
۲۵۲۱/۳

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین و اصحاب سیره درباره هجوم حبشه به مکه مکرمه نقل کرده‌اند و رواة و محدثین و عرب قبل الاسلام نیز آن را از حوادث کبار شمرده و عام الفیل را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند و اهمیت آن به حدی است که یک سوره از قرآن کریم در اشاره بدان واقعه نازل شده است و آن سوره ۱۰۵ است موسوم به سورة الفیل. رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۳۰، ص ۱۶۹ - ۱۶۴ و تفسیر ابوالفتح، ج ۵، ص ۵۸۷ - ۵۸۳ [ص ۱۱۱ قصص مثنوی]

* * *

۴۶۴- دُمّ گاو کشته بر مقتول زن تا شود زنده همان دم در کفن
۲۵۲۳/۳

اشاره است به روایتی که مفسرین در ذیل آیه شریفه: وَ اِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهٖ اِنَّ اللّٰهَ يٰمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوْا بَقَرَةً (۱). الخ (آیه ۶۷ سوره بقره) نقل کرده‌اند متضمن آن که یکی از افراد بنی اسرائیل کشته شد و قاتل معلوم نبود و خداوند فرمود تا بنی اسرائیل گاوی که در آیات قرآنی صفت آن آمده بخرند و بکشند و دم او بر کشته زنند تا قاتل پس از زنده شدن مقتول به نشانی او پدید آید و این مضمون در مثنوی مکرر آمده است.

رجوع کنید به: قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۱۹۷ - ۱۹۴ و تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۱۴۱ - ۱۳۸
[ص ۱۱۲ قصص منوی]

(۱) و به یادآور هنگامی که موسی به قومش گفت خداوند فرمان داده است که
گاوی را ذبح کنید...

* * *

۴۶۵- بلکه رزقی از خداوند بهشت بسی صداع باغبان بی رنج کشت
۲۵۴۱/۳

مبتنی است بر مضمون روایت :

أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي.

که در ذیل شماره [۲۳۸] سند و جوه روایت آن را ذکر نمودیم.

[ص ۸۸ احادیث منوی]

* * *

۴۶۶- عیسی مریم به کوهی می گریخت شیر گویی خون او می خواست ریخت
۲۵۷۰/۳

مأخذ آن روایت ذیل است:

رُويَ أَنَّ عِيسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَتَى بِأَحْمَقَ لِيَدَاوِيهِ فَقَالَ أَعْيَانِي مُدَاوَاةُ الْأَحْمَقِ وَلَمْ

يُعِينَنِي مُدَاوَاةُ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصِ (۱). محاضرات داغب، جلد ۱، صفحه ۷

و این مطلب را غزالی در کتابی موسوم به کتاب يذكر فيه حماقة اهل الاباحة، چاپ اروپا
صفحه ۱ بدین گونه آورده است :

و از عیسی - صلوات الله علیه - نقل کرده اند که از معالجه اکمه و ابرص بلکه از
زنده کردن مرده عاجز نیامدم و از معالجه احمق عاجز آمدم.

و زمخشری در ربیع الابرار این مطلب را بدین صورت نقل می کند:

[قَالَ] عِيسَى (ع) غَالَجْتُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ فَأَبْرَأْتُهُمَا وَعَالَجْتُ الْأَحْمَقَ فَأَعْيَانِي.

لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ يُسْتَطِيبُ بِهِ إِلَّا الْحِمَاةَ أَعْيَتْ مَنْ يُدَاوِيهَا (۲).

ربیع الابرار، باب الجنون والحمق

و مولانا در تنظیم این حکایت استفاده کرده است از مضمونی که در مقالات شمس

آمده بدین گونه:

« اگر طیبی را گویند که علاج این رنجور می کنی چرا علاج پدرت نکردی که بمرد و علاج فرزندت نکردی؟ و مصطفی را گویند که چرا عمت را که ابولهب است از تاریکی بیرون نیاوردی؟ جواب گوید که رنجهایی است که قابل علاج نیست. مشغول شدن طیب بدان جهل باشد. و رنجهایی است که قابل علاج است. ضایع گذاشتن آن بی رحمی باشد.»

[ص ۱۱۲ قصص متوی]

مقالات شمس، نسخه موزه قونیه، ورق ۶

(۱) روایت کرده اند که وقتی احمق را جهت معالجه حماقتش، نزد حضرت عیسی (ع) آوردند. آن حضرت فرمود درمان نابینا و پیس برای من ممکن و عملی است اما از درمان احمق عاجزم.

(۲) عیسی (ع) فرمود من نابینا و پیس را درمان کرده و سلامتی را به آنان بازگردانده ام ولی از درمان احمق عاجز هستم.

برای هر دردی دوايي است که نتیجه بخش و مفید واقع می شود. فقط درد حماقت است که پزشک معالج را از درمان عاجز می سازد.

* * *

۴۶۷- محتشم چون عاریت را ملک دید پس بر آن مال دروغین می تپید
 خواب می بیند که او را هست مال ترسد از دزدی که بر باید جوال
 چون ز خوابش بر جهانند گوش کش پس ز ترس خویش تسخر آیدش
 ۲۶۳۹/۳ به بعد

مقتبس است از مضمون روایتی که در ذیل شماره [۴۳۴] نقل کرده ایم.

[ص ۸۹ احادث معنوی]

* * *

۴۶۸- اصلشان بد بود آن اهل سبا می رمیدندی ز اسباب لقبا
 ۲۶۵۷/۳

مأخذ آن روایتی است که مفسرین در ذیل آیه شریفه: لَقَدْ كَانَ لِسَبَأٍ فِي مَسْكَنِهِمْ. آیه ۱۵ به بعد که در سوره سبا واقع است نقل کرده اند. [نیز مراجعه شود به شماره ۳۹۵]

و از جمله در تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص ۳۶۵ آمده است:

و هب گفت خدای تعالی سیزده پیغمبر را به سبا فرستاد تا ایشان را با خدای خواندند و تذکر نعمت خدای کردند. و ایشان اعتراض کردند و عدول و کفر آوردند. و گفتند: ما خدای را بر خود نعمتی نمی شناسیم. و اگر این نعمت او کرده است بگوی تا باز گیرد از ما. در قصص الانبیاء کسایی، ص ۲۸۶ روایت ذیل درباره اهل سبا ملاحظه می شود:

وَ كَانُوا يَتَكَلَّمُونَ بِالعَرَبِيَّةِ وَ كَانُوا عُصَاةً طُغَاةً فَبَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ ثَلَاثَةَ عَشَرَ نَبِيًّا يُدْعُونَهُمْ إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ فَكَذَّبُوهُمْ وَ هَمُّوا بِقَتْلِهِمْ (۱).

و سؤال و جوابی که در این حکایت میانه انبیا و اهل سبا مکرر شده متأثر است از آیاتی که در آغاز سوره یس در ذکر قصه رسولان مسیح و مردم انطاکیه آمده است.

سوره یس، آیه ۱۳ ببعد [ص ۱۱۳ قصص منوی]

(۱) آنان (اهل سبا) به زبان عربی تکلم می کردند و (نسبت به خداوند) عصیان و طغیان می ورزیدند. خداوند سیزده پیامبر را مبعوث کرد تا آنان را به سوی حق دعوت کنند. اما آنها پیامبران را نیز تکذیب کردند و درصدد قتل آنان برآمدند.

* * *

۴۶۹- این بدان ماند که خرگوشی بگفت من رسول ماهم و با ماه جفت

۲۷۳۸/۳

اشاره به قصه ذیل است:

آورده اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساک باران اتفاق افتاد چنان که چشمه ها خشک شد و آبها به گل رسید. پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش آمدند و بنالیدند. ملک مثال داد تا از بهر آب به هر جانب برفتند. آخر چشمه ای یافتند که آن را چشمه قمر خوانند. زهی قوی و آبی بی پایان داشت. ملک پیلان با جملگی لشکر و حشم به آبخور. سوی آن چشمه رفتند. و آن زمین خرگوشان بود. و لابد ایشان را از آسیب پیل زحمتی می باشد. فی الجمله از ایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند. دیگر روز خرگوشان پیش ملک خویش رفتند و گفتند ملک می داند حال ما از رنج پیلان. زودتر تدارکی فرماید که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را زیر پای بسپرنند. ملک گفت هر که در میان شما کیاستی دارد باید حاضر شود تا مشاورتی فرمایم که امضاء عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان

خردمند دور افتد، یکی از دُهاات ایشان پیروز نام پیش رفت و ملک او را به غزارت عقل و رزانت رأی شناختی و گفت اگر ملک مرا به رسالت فرستد امینی را به مشاورت نامزد کند تا آنچه من گویم و کنم به علم او باشد. ملک گفت در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نیست و نتواند بود و ما گفتار تو را مصدق می‌داریم و کردار تو را بامضا می‌رسانیم. به مبارکی باید رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد به جای آورد. پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را به جمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت. چون به جایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند. اگرچه از طرف ایشان قصدی نرود حالی صواب آن است که بر بالایی روم و رسالت از دور گزارم. همچنان کرد و ملک پیلان را از دور آواز داد و گفت من فرستاده ماهم و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نباشد. و سخن او اگرچه بی محابا و درشت بود مسموع باشد. پیل پرسید که رسالت چیست؟ گفت ماه می‌گوید که هر که فضل قوّت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد دیگران را اگرچه از وی قویتر باشند دست‌گرایی کند، هرآینه قوّت او بر فضیحت و هلاک او دلیل کند. و تو بدان که خود را بر دیگر چهارپایان راجع می‌شناسی در غرور افتاده‌ای. و کار بدان رسید که قصد چشمه‌ای کردی که بنام من معروف است و لشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی. بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر به خویشتن نزدیک نشستنی و از این اقدام اعراض نمودی فَبِهَا وَ نِعْمَ. و الاً بیایم و چشمه‌ایت برکنم و هرچه زارترت بکشم. و اگر در این پیغام به شک می‌باشی این ساعت بیای که من در چشمه حاضرم تا ببینی. ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت. ماه در آب بدید. پیروز گفت قدری آب به خرطوم برگیر و روی بشوی و سجده کن. چون آسیب خرطوم او به آب رسید حرکتی در آب پیدا آمد. و پیل را چنان‌که ماه همی بجنبد بترسید. و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم برنجید. گفت آری زود سجده کن. فرمانبرداری نمود و بپذیرفت که بیش آنجا نرود. و پیلان را نگذارد که آنجا بیایند. گلیله و دمنه، ص ۱۸۳ - ۱۸۰ بداختصار

[ص ۱۱۴ قصص مثوی]

۴۷۰- این غلط دِه دیده را حرمانِ ماست و این مقلِّب قلب را سُوء القضاست

۲۷۶۳/۳

تعبیر: سوءالقضا - مأخوذ است از این حدیث:
 كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَسْتَعِيدُ مِنْ هَوْلِ الثَّلَاثِ ذِكْرِ الشَّقَاءِ وَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ وَ
 سُوءِ الْقَضَاءِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۶

[ص ۸۹ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) از این سه چیز به خدا پناه می برد: شقی شدن، شماتت دشمن و سرنوشت بد.

* * *

۴۷۱- دیده و دل هست بَیِّنِ اصْبَعَيْنِ چون قلم در دست کاتب ای حُسَین
 ۲۷۷۷/۳

رجوع کنید به ذیل شماره [۵۵] که مأخذ این بیت در آنجا نقل شده است.

[ص ۸۹ احادیث مثنوی]

* * *

۴۷۲- این حُرُوفِ حالهات از نسخِ اوست
 عزم و فسخت هم ز عزم و فسخِ اوست
 ۲۷۸۱/۳
 مقتبس است از گفته مولای متقیان علی - علیه السلام - که در ذیل شماره [۲۹۳] یاد کردیم.

[ص ۸۹ احادیث مثنوی]

* * *

۴۷۳- نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مثل گوازی پی تسخر بتاخت
 ۲۷۹۵/۳
 اشاره به مطلبی است که مفسرین در ذیل آیه شریفه: وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَ كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ
 مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ (سوره هود، آیه ۳۸) نقل کرده اند.

و ثعلبی در قصص الانبیاء این مطلب را بدین گونه روایت می کند: وَ كَانَ نُوحٌ يَقْطَعُ الْخَشَبَ وَ
 يَضْرِبُ الْحَدِيدَ وَ يُهَيِّئُ عِدَّةَ الْفُلْكِ مِنَ الْقَارِ وَ غَيْرِهِ وَ كَانَ قَوْمُهُ يَمُرُّونَ عَلَيْهِ وَ هُوَ فِي عَمَلِهِ
 فَيَسْخَرُونَ مِنْهُ وَ يَقُولُونَ يَا نُوحُ قَدْ صِرْتَ نَجَّارًا بَعْدَ النَّبُوءَةِ ثُمَّ يَقُولُونَ أَلَا تَرَوْنَ إِلَى

هَذَا الْمَجْنُونُ يَتَّخِذُ بَيْتًا يَسِيرُ بِهِ عَلَى الْمَاءِ وَيَضْحَكُونَ مِنْهُ (۱). قصص الانبياء، ص ۴۶ - نیز رجوع کنید به تفسیر ابوالفتح، ج ۳، صفحه ۷۰ و تفسیر طبری، ج ۱۲، ص ۲۰

[ص ۱۱۵ قصص مثنوی]

(۱) حضرت نوح برای ساختن کشتی به چوب‌بری، آهن‌کوبی و تمهید مقدمات از قبیل تهیه قیر و امثال آن مشغول بود. قومش مرتباً بر او می‌گذشتند و مسخره‌اش می‌کردند و می‌گفتند ای نوح بعد از پیغمبری به نجاری رسیده‌ای! بعد به هم می‌گفتند این دیوانه را نمی‌بینید که خانه‌ای ترتیب داده تا با آن روی آب حرکت کند! و با هم می‌خندیدند.

* * *

۴۷۴- دیده را نادیده می‌آرید لیک چشم‌تان را وا گشاید مرگ، نیک

۲۸۲۷/۳

به ذیل شماره [۴۳۳] رجوع کنید.

[ص ۹۰ احادیث مثنوی]

* * *

۴۷۵- باز مرغی فوق دیواری نشست دیده سوی دانه دامی ببست

۲۸۶۲/۳

اشاره به قصه‌ای است که در دفتر اول [ردیف ۹۸] در ذیل قصه هدهد و سلیمان مذکور افتاد.

[ص ۱۱۶ قصص مثنوی]

* * *

۴۷۶- ساخت موسی قدس در باب صغیر

تا فرود آرند سر، قوم زحیر

۲۹۹۶/۳

اشاره به روایتی است که مفسرین در ذیل آیه شریفه: **وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً** (سوره بقره، آیه ۵۸) روایت کرده‌اند و ثعلبی این مطلب را در قصص الانبیاء ص ۲۱۰ می‌آورد:

ثُمَّ أَمَرَهُمُ اللَّهُ أَنْ يَدْخُلُوا أَرْيَحَاءَ مُتَوَاضِعِينَ مُسْتَغْفِرِينَ رُؤُسَهُمْ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ وَكَانَ لَهُمْ سَبْعَةُ أَبْوَابٍ سُجَّدًا أَيْنِ مَنْحَنِينَ مُتَوَاضِعِينَ وَ قُولُوا حِطَّةٌ أَيْنِ حُطَّ عَنَّا خَطَايَانَا (۱). نیز رجوع کنید به : تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۲۸

[ص ۱۱۶ قصص مثوی]

(۱) سپس خداوند (بنی اسرائیل را) فرمان داد تا با حالت تواضع، استغفار و سرافکندگی به اَرْيَحَاءَ (دهی در بیت المقدس) وارد شوند. این، اشاره به سخن خدای تعالی است که فرمود: «و به یاد آر هنگامی که گفتیم به این قریه وارد شوید و هرچه خواستید از نعمتهای فراوان آن بخورید و با حالت سجده و تواضع از این در داخل شوید [منظور در قُبّه است] و بگویید بارِ گناه را از دشمنان بردار.» در آنجا هفت در بود. منظور از سُجَّدًا این بود که در حال خم شدن و اظهار تواضع داخل شوند و منظور از حِطَّةٌ یعنی خدایا خطاهای ما را از درش ما بردار و ما را ببخش.

* * *

۴۷۷- رُوی نَاشُسته نبیند رُوی حور لا صَلَاةَ گفَتِ إِلَّا بِالطَّهْوَر

۳۰۳۳/۳

اشاره به روایت ذیل است :

لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَا طَهْوَرَ لَهُ (۱). کنوزالحقائق، ص ۱۵۸

و خبر ذیل نیز همین معنی را افاده می کند:

لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَا وُضوءَ لَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۰۲

[ص ۹۰ احادیث مثوی]

(۱) نماز کسی که طهارت و وضو ندارد پذیرفته نیست.

* * *

۴۷۸- اندر این معنی بگویم قصه‌ای گوش بگشا تابری زان حصّه‌ای

میر شد محتاج گرمابه، سحر بانگ زد سُنْثَر هلا بردار سر

(۳/۳۰۵۵ به بعد (بیت اول دیده نشد.)

مأخذ آن قصه ذیل است در معارف بهاء ولد :

چنان که آن غلام را خواجه اش می گفت که بیرون آی از مسجد. غلام گفت مرا رها نمی کنند تا بیرون آیم. خواجه اش گفت که رها نمی کند تا بیرون آیی؟ گفت آن کس که تورا رها نمی کند تا به عبادت به مسجد اندر آیی. و این حکایت را مولانا در مکتوبات خود و نیز در فیه مافیه نقل کرده است. مکتوبات مولانا، چاپ ترکیه، ص ۹۴، فیه مافیه انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۱۳ [ص ۱۱۶ قصص مشوی]

* * *

۴۷۹- تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نه سود دارد نه زیان

۳/۳۰۸۹

مستفاد است از مضمون این حدیث:

التَّاجِرُ الْبَحْبَانُ مَحْرُومٌ وَالتَّاجِرُ الْجَسُورُ مَرْزُوقٌ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۳، کنوزالحقائق، ص

[ص ۹۰ احادیث مشوی]

۵۳

(۱) بازرگان ترسو (از منفعت) محروم می شود و بازرگان پردل و جسور بهره

می برد.

* * *

۴۸۰- قوم دیگر سخت پنهان می روند شهره خلاقان ظاهر کی شوند

این همه دارند و چشم هیچ کس برنیفتد برکیاشان یک نفس

هم کرامتشان هم ایشان در حرم نامشان را نشنوند ابدال، هم

۳/۳۱۰۴ به بعد

این ابیات در وصف اولیای مستورین و روی پوشیدگان حضرت است و مبتنی است

بر خبر ذیل که در عنوان ابیات هم نقل شده است:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَبْرَارَ الْأَتْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ الَّذِينَ إِنْ غَابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا وَإِنْ حَضَرُوا لَمْ يُعْرَفُوا

قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَخْرُجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرَاءٍ مُظْلِمَةٍ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴،

احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۹۱، اتحاف السادة المتقين، ج ۸، ص ۲۳۶.

[ص ۹۰ احادیث مشنوی]

(۱) خداوند نیکانِ پرهیزگاری را دوست دارد که اگر از انظار پنهان شوند کسی به جست و جوی آنان نمی‌پردازد و اگر در جمع مردم باشند، کسی به ارزش آنان پی نمی‌برد. دل‌هایشان چراغهای هدایتی هستند که از درونِ فضاهاى تیره و ظلمانی بیرون می‌آیند.

* * *

۴۸۱- یا نمی‌دانی کرمهای خدا کاو تو را می‌خواند این سو که بیا

۳۱۰۷/۳

مناسب است با مضمون این روایت :

يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنَا مَعَ عَبْدِي حِينَ يَذْكُرُنِي فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَالٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَالٍ هُمْ خَيْرٌ مِنْهُمْ وَإِنْ اقْتَرَبَ إِلَيَّ شِبْرًا اقْتَرَبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِنْ اقْتَرَبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا اقْتَرَبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا فَإِنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۱، ۳۱۶، ۴۱۳، ۴۳۵ به وجوه مختلف و توان گفت که بیت مذکور ترجمه این آیه است :

وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ (۲). سوره يونس، آیه ۲۵

[ص ۹۱ احادیث مشنوی]

(۱) خدای - عزوجل - می‌فرماید : وقتی بنده من به یاد من باشد من هم به یاد اویم. اگر در خلوت به یادم باشد در خلوت به یادش هستم و اگر در جمع مرا یاد کند در جمع یادش می‌کنم. اینها بهترین بندگان من‌اند. اگر (بنده من) یک وجب به من تقرب یابد، در عوض یک ذراع (از آرنج تا نوک انگشت) به او نزدیک می‌شوم. و اگر یک ذراع به من تقرب جوید در عوض یک باع (اندازه دو دست باز شده) به او نزدیک می‌شوم. اگر قدم زنان به سوی من آید، دوان دوان به سوی من می‌روم !

(۲) خداوند به دارالسلام دعوت می‌کند.



۴۸۲- اندران وادی گروهی از عرب خشک شد از قحط بارانشان قِرب

۳۱۳۰/۳

مأخذ آن روایت ذیل است : عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حَصِينٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ نَبِيِّ اللَّهِ (ص) فِي مَسِيرِهِ فَأَدْلَجْنَا لَيْلَتَنَا حَتَّى إِذَا كَانَ فِي وَجْهِ الصُّبْحِ عَرَسْنَا فَعَلَبْنَا أَعْيُنَنَا حَتَّى بَزَعَتِ الشَّمْسُ قَالَ فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ اسْتَيْقَظَ مِنَّا أَبُو بَكْرٍ وَكُنَّا لَا نُوقِظُ نَبِيَّ اللَّهِ (ص) مِنْ مَنَامِهِ إِذَا نَامَ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ عُمَرُ فَقَامَ عِنْدَ نَبِيِّ اللَّهِ (ص) فَجَعَلَ يُكَبِّرُ وَيَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتَّى اسْتَيْقَظَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ وَرَأَى الشَّمْسَ قَدْ بَزَعَتْ قَالَ ارْجِعُوا فَسَارَ بِنَا حَتَّى إِذَا ابْتَضَّتِ الشَّمْسُ نَزَلَ فَصَلَّى بِنَا الْغَدَاةَ فَاعْتَزَلَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ لَمْ يُصَلِّ مَعَنَا فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَا فُلَانُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تُصَلِّيَ مَعَنَا قَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَصَابَتْني جَنَابَةٌ فَأَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَتَيَمَّمُ بِالصَّعِيدِ فَصَلَّى ثُمَّ عَجَلَنِي فِي رَكْبٍ بَيْنَ يَدَيْهِ نَطْلُبُ الْمَاءَ وَقَدْ عَطَشْنَا عَطَشًا شَدِيدًا فَبَيْنَمَا نَحْنُ نَسِيرُ إِذَا نَحْنُ بِامْرَأَةٍ سَادِلَةٍ رَجُلَيْهَا بَيْنَ مَرَادَتَيْنِ فَقُلْنَا لَهَا آيِنِ الْمَاءَ قَالَتْ أَيُّهَا أَيُّهَا لَا مَاءَ لَكُمْ قُلْنَا فَكَمْ بَيْنَ أَهْلِكَ وَبَيْنَ الْمَاءِ قَالَتْ مَسِيرَةٌ يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ قُلْنَا انْطَلِقِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) قَالَتْ وَمَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَلَمْ تَمْلِكْهَا مِنْ أَمْرِهَا شَيْئًا حَتَّى انْطَلَقْنَا بِهَا فَاسْتَقْبَلْنَا بِهَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَسَأَلَهَا فَأَخْبَرَتْهُ مِثْلَ الَّذِي أَخْبَرْتَنَا وَأَخْبَرَتْهُ أَنَّهَا مُؤْتِمَةٌ لَهَا صَبِيحَانِ أَيْتَامَ فَأَمَرَ بِرَأْوِيَّتِهَا فَأَنْحَحَتْ فَمَجَّ فِي الْعِزْلَاوِينَ الْعَلْيَاوِينَ ثُمَّ بَعَثَ بِرَأْوِيَّتِهَا فَشَرَبْنَا وَنَحْنُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا عَطَاشٍ حَتَّى رَوَيْنَا وَمَلَأْنَا كُلَّ قِرْبَةٍ مَعَنَا وَإِذَاوَةٍ وَغَسَلْنَا صَاحِبَنَا غَيْرَ إِنَّا لَمْ نَسْقِ بَعِيرًا وَهِيَ تَكَادُ تَنْفَرُجُ مِنَ الْمَاءِ (يَعْنِي الْمَرَادَتَيْنِ) ثُمَّ قَالَ هَاتُوا مَا كَانَ عِنْدَكُمْ فَجَمَعْنَا لَهَا مِنْ كَسِرٍ وَتَمْرٍ وَصَرَّ لَهَا صُرَّةً فَقَالَ لَهَا أَذْهَبِي فَأَطْعِمِي هَذَا عِيَالَكَ وَاعْلَمِي إِنَّا لَمْ نَزِرْ مِنْ مَاءٍ أَتَتْ أَهْلَهَا قَالَتْ لَقَدْ لَقِيتُ أَسْحَرَ الْبَشَرِ أَوْ أَنَّهُ لَنَبِيٍّ كَمَا زَعَمَ كَانَ مِنْ أَمْرِ ذِيَّتٍ وَذِيَّتِ فَهَدَى اللَّهُ ذَاكَ الصَّرْمَ بِتِلْكَ الْمِرْأَةِ فَاسْلَمْتُ وَأَسْلَمُوا (۱).

صحیح مسلم، جلد ۲، ص ۱۴۰ - ۱۴۱. نیز رجوع کنید : به صحیح بخاری، ج ۱ ص ۴۷ و ج ۲ ص ۱۷۵ و

دلائل النبوة، ج ۲، ص ۱۴۶.

[ص ۱۱۷ قصص منوی]

(۱) از عمران بن حصین روایت شده که گفت در یکی از سفرها با رسول خدا (ص) بودم. شب را تا صبح در راه بودیم. هنگام دمیدن صبح برای استراحت در محلی فرود آمدیم. خواب بر چشمانمان غالب شد و خورشید دمید. اول کسی که از

ما بیدار شد ابوبکر بود. تصمیم نداشتیم رسول خدا (ص) را از خواب بیدار کنیم تا این که آن حضرت خود بیدار شود. اما وقتی عمر بیدار شد وی نزدیک رسول خدا (ص) ایستاد و با صدای بلند تکبیر گفت تا رسول خدا بیدار شد. همین که سر خود را بلند کرد و طلوع خورشید را دید فرمود حرکت کنید. و ما را تا بالا آمدن خورشید جلو برد. آن گاه فرود آمد و همگی (قضای) نماز صبح را به جا آوردیم. فقط یک نفر از جمع ما کنار ایستاده بود و با ما نماز نخواند. رسول خدا (ص) پس از نماز از او پرسید چرا با ما نماز نخواندی؟ گفت چون جنب بودم. فرمود تیمم کن. وی تیمم کرد و نماز خواند سپس برای یافتن آب از من پیشی گرفت. همه در فکر تهیه آب بودیم. تشنگی بر ما غلبه کرده بود. در این هنگام به زنی برخوردیم که سوار شتر آبکش بود، در حالی که پاهایش از مشکهای خشکیده آویزان بود. از او سراغ آب را گرفتم گفت عجیب است، من خواستم سراغ آب را از شما بگیرم. از وی پرسیدیم فاصله خانه شما با محلی که آب داشته باشد چه قدر است؟ گفت یک روز و شب راه فاصله است. گفتیم نزد رسول خدا (ص) برو. گفت رسول خدا کیست؟ چاره‌ای نبود جز این که او را به اتفاق نزد پیامبر (ص) بیاوریم. پیامبر حالش را پرسید و او آنچه را به ما گفته بود به آن حضرت نیز گفت، و همچنین افزود که شوهرش را از دست داده و دارای فرزندی یتیم است. پیامبر دستور داد شتر آبکش را بخوابانند آن گاه به دهانه هر دو مشک خشکیده آب دهان زد و شتر را واداشت که برخیزد. (ناگهان با تعجب دیدیم که مشکها پراز آب شد.) ما که چهل نفر بودیم و همه تشنه، سیراب شدیم و مشکها و ظرفهای خرد را پر کردیم و دوستان را نیز واداشتیم تا غسل کنند. فقط شتران خود را آب ندادیم. مشکهای آب همچنان لبریز مانده بود. آن گاه پیامبر فرمود هر چه از وسایل اضافی، خرما و پول دارید برای این زن بیاورید. همیانی از کمکها تهیه شد. سپس پیامبر به او فرمود ببر و خانواده‌ات را سیر کن و بدان که ما قصد تصرف مشکهای پر آب تو را نداریم. زن نزد خانواده‌اش بازگشت و به آنان گفت (امروز) کسی را دیدار کردم که یا سحرترین انسانهاست و یا آن طور که قرائن نشان می‌دهد پیامبر خدا است.

خداوند در چنین حادثه‌ای توفیق هدایت را نصیب یک زن کرد. هم او اسلام آورد و هم قبیله‌اش همگی مسلمان شدند.

* * *

۴۸۳- هم از آن ده یک زنی از کافران سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

۳۲۲۰/۳

مأخوذ است از روایت ذیل :

عَنْ خَيْثَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَبْرَةَ أَنَّ أَبَاهُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ ذَهَبَ مَعَ جَدِّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مَا اسْمُ ابْنِكَ قَالَ عَزِيزٌ فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لَا تُسَمِّهِ عَزِيزًا وَلَكِنْ سَمِّهِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۱۷۸

و این موضع را بر مأخذ قصص و تمثیلات مثوی می توان افزود.

[ص ۹۱، احادیث مثوی]

(۱) از خيثمة بن عبد الرحمان بن سبره نقل شده که پدرش عبد الرحمان با جدش نزد رسول خدا (ص) رفته بودند. پیامبر از وی پرسید نام فرزندت چیست؟ جواب داد عزیز. پیامبر فرمود نامش را به جای عزیز، عبد الرحمان بگذار.

* * *

۴۸۴- هردو پاشست و به موزه کرد رای موزه را بر بود یک موزه ربای

۳۲۴۰/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِذَا أَرَادَ الْحَاجَةَ أَبْعَدَ الْمَشْيَ فَانْطَلَقَ ذَاتَ يَوْمٍ لِحَاجَتِهِ ثُمَّ تَوَضَّأَ وَ لَبَسَ أَحَدَ خُفَيْهِ فَجَاءَ طَائِرٌ أَخْضَرُ فَأَخَذَ الْخُفَّ الْآخَرَ فَارْتَفَعَ بِهِ ثُمَّ أَلْقَاهُ فَخَرَجَ مِنْهُ أَسْوَدٌ سَالِحٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) هَذَا كَرَامَةٌ أَكْرَمَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا (۱). دلائل النبوة، ج ۱، ص ۶۲-

نیز رجوع کنید به : احیاء العلوم، ج ۲، صفحه ۱۷۶

[ص ۱۱۸ قصص مثوی]

(۱) رسول خدا (ص) یکروز برای قضای حاجت از جمع اصحاب دور شد - همانطوری که دأب آن حضرت بود - سپس وضو گرفت و یک لنگه کفش را به پا کرد ناگهان پرندۀ سبزرنگی لنگه دیگر را بالا برد و از بلندی به زمین انداخت.

در این حال مار سیاهی از آن بیرون آمد. رسول خدا (ص) فرمود این لطف و کرامت خدای - عزوجل - بود (که مرا از آسیب مار حفظ کرد).

* * *

۴۸۵- گرم تر شد مرد زان منعی که کرد گرم تر گردد همی از منع، مرد
۳۲۷۲/۳

مستفاد است از این خبر:

إِنَّ ابْنَ آدَمَ لَحَرِيصٌ عَلَى مَا مَنَعَ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۵، كنوز الحقائق، ص ۳۱
[ص ۹۲ احادیث مثنوی]

(۱) آدمی نسبت به آنچه منعی کنند حریص می شود. (نیز مراجعه شود به ردیف
۱۰۴۴)

* * *

۴۸۶- نیست قدرت هر کسی را سازوار عجز بهتر مایه پرهیزگار
۳۲۸۰/۳

مأخوذ است از گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -:
مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي (۱).
و ابن ابی الحدید بعد از نقل این جمله چنین گفته است:
قَدْ وَرَدَتْ هَذِهِ الْكَلِمَةُ عَلَى صَنِيعٍ مُّخْتَلَفَةٍ: مِنَ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تَقْدَرَ - وَ أَيْضاً: مِنَ الْعِصْمَةِ
أَنْ لَا تَجِدَ - وَقَدْ رُوِيَ مَرْفُوعَةً أَيْضاً (۲). شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۳۹۸
که از جمله اخیر معلوم می شود که آن را به حضرت رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نیز نسبت داده اند.

و مؤلف اللؤلؤ المصنوع (ص ۵۰) درباره آن می گوید:
الْعِصْمَةُ أَنْ لَا تَجِدَ وَ نَحْوَهُ الْفَقْرُ قَيْدُ الْمُجْرِمِينَ - لَمْ يَرَدْ بِهِذَا اللَّفْظُ (۳).
و در احیاء العلوم، ج ۳، ص ۷۷ و ص ۱۶۴ این عبارت نقل شده و به قائل آن اشارتی
نرفته است. [ص ۹۲ احادیث مثنوی]

- (۱) عدم دسترسی انسان به معصیت توفیقی برای پاک ماندن اوست.
- (۲) این عبارت (مِنْ الْعِصْمَةِ ...) به صورتهای مختلفی آمده است از آن جمله : عدم توانایی تو (برگناه) توفیقی برای پاک ماندن توست. همچنین : دست نیافتن تو (به گناه) توفیقی برای پاک ماندن توست. با رفع نیز آمده است (به جای مِنْ الْعِصْمَةِ، الْعِصْمَةُ روایت شده است).
- (۳) دست نیافتن تو (به ارتکاب گناه) توفیقی برای پاک ماندن توست. نظیر آن این عبارت است : فقر، افراد مجرم را مقید (به پاک ماندن) می کند. مؤلف اللؤلؤ المصروع گفته است چنین عبارتی نقل نشده است.

* * *

۴۸۷- فقر از این رو فخر آمد جاودان که به تقوی ماند دست نارسان

۳۲۸۱/۳

اشاره به روایتی است که در ذیل شماره [۱۷۴] ذکر نمودیم.
و یوسف بن احمد مولوی مصراع دوم را مربوط بدین خبر می پندارد:
مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ الْفَقْرَ وَلَكِنْ أَخَافُ عَلَيْكُمُ الْغِنَى (۱). المنهج القوی، ج ۳، ص ۴۳۲
[ص ۹۳ احادیث مثوی]

(۱) من از این که شما دچار فقر شوید خوف ندارم (چون توان گناه کردن را از شما می گیرد)، اما خوف من از ثروتمند شدن شماست (که زمینه طغیان را در شما فراهم می کند).

* * *

۴۸۸- اصل ما را حق پی بانگ نماز داد هدیه آدمی را در جهاز

۳۳۳۴/۳

اشاره است بدین خبر :
لَا تُسَبُّوا الَّذِيكَ فَإِنَّهُ يُوقِظُ لِلصَّلَاةِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۹، کنوز الحقائق، ص ۱۵۳ با تفاوت

مختصر

[ص ۹۳ احادیث مثوی]

(۱) سزای خروسی که خفتگان را برای نماز بیدار می‌کند نفرین و دشنام نیست.

* * *

۴۸۹- عاقل اول بیند آخر را به دل اندر آخر بیند از دایش مُقِلّ

۳۳۷۲/۳

به ذیل شماره [۴۵۲] رجوع کنید.

[ص ۹۳ احادیث منوی]

* * *

۴۹۰- ورنه لا عین رأت چه جای باغ گفت نور غیب را یزدان چراغ

۳۴۰۶/۳

اشاره به حدیث ذیل است :

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۱۳۹، مسلم، ج ۸، ص ۱۴۳، جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰.
الْصَّوْمُ يَذُقُ الْمَصِيرَ وَيَذْبُلُ اللَّحْمَ وَيُبْعَدُ مِنْ حَرِّ السَّعِيرِ إِنَّ لِلَّهِ مَائِدَةً عَلَيْهَا مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ لَا يَقَعْدُ عَلَيْهَا إِلَّا الصَّائِمُونَ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۹

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ أَحَدٍ (۳). جامع صغیر، ج ۱،

ص ۹۱

[ص ۹۳ احادیث منوی]

(۱) خداوند متعال فرمود برای بندگان صالح نعمتهایی در بهشت آماده کرده‌ام که نظیر آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچکس خطور نکرده است.

(۲) روزه باعث تغییر حالت روزه‌دار می‌شود. گوشتش را می‌ریزد و از حرارت آتش جهنم دورش می‌کند. خداوند را در بهشت سفره و نعمتهایی است که نظیر آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچکس خطور نکرده است. و فقط روزه‌داران هستند که بر سر این سفره خواهند نشست.

(۳) خداوند را در بهشت نعمتهایی است که نظیر آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی شنیده و در دل هیچکس خطور نکرده است.

* * *

۴۹۱- چون سجودی یار کوعی مرد، کشت

شد در آن عالم سجود او بهشت

۳۴۵۷/۳

به گفته یوسف بن احمد مولوی مرتبط است به مضمون این حدیث که در جامع صغیر، ج

۲، ص ۵۳ نقل شده است :

أَكْثَرُوا مِنْ غَيْرِائِ الْجَنَّةِ فَإِنَّهُ عَذِبُ مَاؤُهَا طَيِّبٌ تَرَابُهَا فَائِثٌ وَأَكْثَرُوا مِنْ غَيْرِائِهَا لَأَحْوَلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (۱). المنهج القوی، ج ۳، ص ۴۵۰

[ص ۹۴ احادیث مثنوی]

(۱) برای بهشت، نهالهای بیشتری بکارید؛ زیرا آبش گوارا و خاکش مناسب

است. (و تماماً به ثمر می‌نشیند) پس با زیادگفتن لَأَحْوَلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (هر

قدرت و قوتی از آن خداوند است) نهالهای بهشتی را افزایش دهید.

* * *

۴۹۲- چون که پزید از دهانش حمد حق مرغِ جنت ساختش رَبُّ الْفَلَقِ

۳۴۵۸/۳

مستفاد از مضمون خبری است که در ذیل شماره [۶۳] مذکور گردید.

[ص ۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۴۹۳- کشتن این نار نبود جز به نور نُورِکِ اطفأ نارنا نَحْنُ الشُّكُورِ

۳۴۸۱/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۲۹۴] می‌توان دید.

[ص ۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۴۹۴- همچنان که وسوسه و وحی آلت هر دو معقولند لیکن فرق هست

۳۴۹۰/۳

مبتنی است بر حدیث ذیل :

إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بِابْنِ آدَمَ وَلِلْمَلَكِ لَمَّةً فَأَمَّا لَمَّةُ الشَّيْطَانِ فَأَيَّادٌ بِالشَّرِّ وَتَكْذِيبٌ بِالْخَيْرِ وَ
أَمَّا لَمَّةُ الْمَلَكِ فَأَيَّادٌ بِالْخَيْرِ وَتَصْدِيقٌ بِالْحَقِّ فَمَنْ وَجَدَ ذَلِكَ فَلْيَعْلَمْ إِنَّهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى
فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ وَمَنْ وَجَدَ الْآخِرَى فَلْيَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ (۱). جامع صغیر ج ۱، ص ۹۴

[ص ۹۴ احادیث منوی]

(۱) شیطان و فرشته هرکدام به نحوی در قلمرو آدمی نفوذ می کنند. شیطان از طریق وعده شر دادن و خیر را تکذیب کردن، و فرشته از طریق وعده خیر دادن و حق را تصدیق کردن. کسی که به آن (الهام) دست یافت بداند که از خداوند متعال است و حمد خدا گوید و کسی که به این (وسوسه) دست یافت بداند که از شیطان است و از او به خدا پناه ببرد.

* * *

۴۹۵- ور ندانی این دو فکرت از گمان لاخلابه گوی و مشتاب و مران

۳۴۹۳/۳

اشاره است بدین خبر :

مَنْ بَايَعْتَ فَقُلْ لَا خِلَابَةَ (۱). مسلم، ج ۵، ص ۱۱، كنوزالحقائق، ص ۹۱، نهابة ابن اثیر، ج ۱، ص

۳۰۱

[ص ۹۵ احادیث منوی]

(۱) باکسی که معامله می کنی بگو به این شرط خریدارم که تقلب و فریب در کار نباشد (نیز مراجعه شود به ردیف ۴۹۶)

* * *

۴۹۶- آن یکی یاری پیمبر را بگفت که منم در بیعها باغبین جفت

۳۴۹۴/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :

عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ رَجُلٌ لِلنَّبِيِّ إِنِّي أَخَذْتُ فِي الْبَيْتِ إِذَا بَايَعْتُ فَقُلْ لَا خِلَابَةَ. وَ فِي بَعْضِ رَوَايَاتٍ بِإِضَافَةٍ: وَلَيْسَ الْخِيَارُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ (۱). صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹ و ص ۳۹ و ج ۴، ص ۱۳۰ و صحیح مسلم ج ۵، ص ۱۱

[ص ۱۸ اقصص مثوی]

(۱) از ابن عمر نقل شده که شخصی به پیامبر خدا (ص) گفت من در معاملات مغبون می شوم، راه و چاره چیست؟ آن حضرت فرمود با کسی که معامله می کنی بگو به این شرط خریدارم که ثقل و فریب در کار نباشد. (در بعضی روایات اضافه کرده اند:) و تا سه روز اختیار فسخ معامله را داشته باشم.

[نیز رجوع کنید به ردیف ۴۹۵]

* * *

۴۹۷- که تأنی هست از رحمان یقین هست تعجیل ز شیطان لعین

۳۴۹۷/۳

مقتبس است از این روایت :

التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۵، ۱۲۷، جامع صغیر، ج ۱، ص

۱۳۳

الْأَنَاءُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲، کنوز الحقائق، ص ۴۶

[ص ۹۵ احادیث مثوی]

- (۱) تأنی داشتن (در کارها) از خداست و عجله داشتن از شیطان.
(۲) تأنی داشتن (در کارها) از خداوند متعال است و عجله داشتن از شیطان.

* * *

۴۹۸- چون بلال از ضعف شد همچون هلال

رنگ مرگ افتاد بر روی بلال

۳۵۱۷/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :

وَلَمَّا خَضَرَ بِلَالُ الْوَفَاءِ قَالَتْ امْرَأَتُهُ وَاحْرَبَاهُ فَقَالَ بِلٌ وَاطْرَبَاهُ غَدًا نُلْقَى الْأَجْبَةَ مُحَمَّدًا وَ

حَزْبَةً (۱). رساله فتیبه، ص ۱۳۷ و نظیر آن حکایتی است از ربیع بن خثیم مذکور در حلیه الاولیاء، ج ۲،

ص ۱۱۴

[ص ۱۱۸ قصص منوی]

(۱) هنگامی که مرگ بلال فرا رسید همسرش خواست اظهار تأسف و دلتنگی

کند ولی بلال (وی را تسلی داد و) گفت اظهار خوشحالی کن چون من (که

شوهرت هستم) فردا به دیدار دوستان یعنی پیامبر و یارانش نائل خواهم شد.

* * *

۴۹۹- چنگ لوکم چون جنین اندر رحم نه مهه گشتم شد این ثقلان مهم

۳۵۵۶/۳

مناسب است با مضمون این خبر :

مَا شَبَّهْتُ خُرُوجَ الْمُؤْمِنِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَثَلْ خُرُوجِ الصَّبِيِّ مِنْ ذَلِكَ الْغَمْرِ وَالظُّلْمَةِ إِلَى

رَوْحِ الدُّنْيَا (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۵ [ص ۹۵ احادیث]

(۱) نقل مکان مؤمن از دنیا به آخرت را درست به نقل مکان نوزاد از تنگنا و

ظلمت رحم به فراخنای دنیا تشبیه کرده‌ام.

* * *

۵۰۰- چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علیها نهاد

۳۵۷۶/۳

مستفاد است از گفته عیسی - علیه السلام - :

لَنْ يَلْجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ (۱). لطائف معنوی، ص ۱۵۱، شرح بحر العلوم، طبع

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که برای بار دوم زاده نشود هرگز به قلمرو حکومت مطلقه الهی راه نمی‌یابد.

* * *

۵۰۱ - پس چو یَعرِف گفت چون جای دگر گفتم لا یَعرِفُهُم غَیری فَذَر
إِنَّهُمْ تَحْتَ قَبَابِی کَامِنُونَ جز که یزدانشان نداند ز آزمون
۳۶۶۶/۳ و ۳۶۶۷

مراد حدیثی است که آنرا در ذیل شماره [۲۹۱] نقل کرده‌ایم.

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۰۲ - در بخارا بنده صدر جهان متهم شد گشت از صدرش نهان
۳۶۸۶/۳

این قصه مفصل پرآب و تاب که از غرر حکایات مثنوی است مأخوذ است از قصه بسیار ساده‌ای که محمد عوفی در لباب‌الالباب، جلد اول، چاپ لیدن ص ۱۷۵ در ضمن شرح حال محمد بن عمر بن مسعود (از آل برهان) ذکر می‌کند و آن حکایت این است: الصدر الاجل نظام‌الملّة والدّین، محمد بن عمر مسعود - رحمة الله - در آن درج و درّی آن برج و ثمر آن شجر و پسر آن پدر بود. جوانی که چرخ پیر در هنر چو آن جوان نیآورده بود و ایام در اثنای دوران از ابنای خود مثل او نپرورده. در دقایق مشکلات فتوی بر مشایخ کبار فایق آمده بود و در میدان فضایل بر سواران افاضل سابق و در غوامض علوم حساب و هندسه و جبر و مقابله کس با او مقابله نتوانستی کرد. و در حل مشکلات اقلیدس، افلاطون پیش او زبون بودی. و با این چند فضل و هنر از روزگار بی نصیب، و از دولت پدر نابرخوردار بود. و پیوسته ایام مشرب عیش او را به کدورت نامرادی مکدر داشتی و یک ساعت او را در آسایش بنگذاشتی. و سبب آن بود که میان برهان اسلام و اهل او مفارقتی افتاده بود. و زنی دیگر را از معارف سادات در حباله خود آورده. و آن زن را از برهان اسلام فرزندی دیگر متولد شده. و پیوسته آن زن از این پسر پیش پدر بدها

گفتی و قصدهای صریح کردی. و برهان اسلام این معانی را در ضمیر جای دادی و او را برنجانیدی. و کار به جایی رسید که از این پسر بیزار شد. و قطعه‌ای گفت در این معنی به تازی که این دو بیت از آخر آن است :

قَوْلِي لِمَنْ يَرْتُو إِلَيْكَ مِنَ الرِّضَا زانِ ... نَظَرًا بِعَيْنِ الْأَزْمَدِ
إِنْ كُنْتُ تَظْلِمُنِي بِفِعْلِ مُذَمَّمٍ فَلَقَدْ ظَلَمْتُ لِأَجْلِكَ اسْمَ مُحَمَّدٍ (۱)

و نظام، مغامز این قصه‌ها را می دانست. آخرالامر فرصت نگاه داشت وقتی که برهان اسلام غایب بود و حرم او به دیهی بودند در خانه شد و صندوقچه زرینه زن پدر به دست آورد و تمامت زرینه از آنجا بیرون گرفت. و آلتی مخروط بساخت و بر آنجا این ایات نبشت :

عاقل ز جفای چرخ گردنده هر بد که ببیند آن خود ببیند
این واقعه را اگرچه نپسندد آنکس که به دیده خرد ببیند...

و چون این فعل بکرد از بخارا رحلت کرد و به مرو رفت. و از آنجا نامه‌ای نبشت و رابه خود را هجوی کرد که یکی از آن جملت این است :

پیوسته زحسن خویشتن می لافی با هر که بود می تنی و می بافی
در درج زر از آیت روزی مندی زر می طلبی و لعل برمی یافی

و بعد از آن قمرالدین ملک آموی او را استدعا کرد و به آموی رفت و مدتی در آنجا بود تا وقتی که داعی مؤلف این اوراق از مرو مراجعت می کرد و به بخارا می رفت. روزی چند در آموی به خدمت او استیناس طلبدیده آمد. و نامه‌ها نبشت و یکی از آن جمله به خدمت والد قطعه‌ای در قلم آورده بود بر این جملت :

زهی ز خاک درت توتیای دیده من زیادت است قرار دل رهیده من
دهد خبر که پشیمانم از جدایی تو به پشت دست به صد گاز برگزیده من
شود درست ز حال دلم چو در نگری به پیش جامه تا ناف بردریده من
ز بار دوری تو ماه ماه می گذرد که راست می نشود این قد خمیده من
ز سوز سینه کنی یادم از خبر داری ز آب دیده با خون دل چکیده من
نگاه کن که زهجر تو چون پریشان گشت نظام حال سرکار آرمیده من
به سرمه خط خود چشم بنده را دریاب که بی جمال تو تیره است نور دیده من
دگر ز بنده نپرسی که تا کجا باشد غریب بی کس رنجور غم رسیده من
به وقت خرمی از خانمان گسسته من به وقت خوشدلی از دوستان بریده من

به لطف خویش به زودی خبر کنم باری ز حال آن دو جگر بند نارسیده من
و چون این مکتوبات داعی به بخارا برد و در خدمت مولانا برهان اسلام اعذار واضح
او تقریر کرد با او به سر رضا آمد و مکتوبات فرمود به خط خود و در آن او را استدعا کرد.
و این که عوفی در وصف نظام الملّة والدین صحبت از اطلاع او در علوم حساب و
هندسه و جبر و مقابله و حل مشکلات اقلیدس به میان می آورد مناسب است با این بیت
مولانا در وصف وکیل صدر جهان :

بنده صدر جهان بودی و راد معتمد بودی مهندس اوستاد

[ص ۱۱۹ قصص مثنوی]

(۱) (خطاب به همسرش) کسی که به قصد حرام به تو خیره شود مرتکب زنای
چشم شده اما با چشمی که معیوب و ناتوان از دیدن است! (خطاب به
فرزندش) تو با ارتکاب به گناه فقط به من ستم و خیانت نمی کنی بلکه به اسم
خودت... محمد... نیز که مقدس است، ستم روا داشته ای!

* * *

۵۰۳- پس ز شرح سوز اوکم زن نفس رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ گوی و بس
۳۶۹۶/۳

مقتبس است از این حدیث:

شَعَارُ الْمُسْلِمِينَ عَلَى الصَّرَاطِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ سَلِّمْ (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ص
۳۷۵، تفسیر ابوالفتح، ج ۳، ص ۴۸۶

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت شعار مسلمانان در صراط این است : خدایا سلامتمان بدار،
سلامتمان بدار!

* * *

۵۰۴- دید مریم صورتی بس جان فزا جان‌فزایی دلربایی در خلا

۳۷۰۱/۳

ماخذ آن آیاتی است که در قصه ولادت عیسی در سوره مریم آمده (آیه ۱۶ به بعد) و آن حکایت مشهور است و مفسرین به تفصیل نقل کرده‌اند. رجوع کنید به : قصص الانبیاء نمایی، ص ۳۲۳

[ص ۱۲۱ قصص مثنوی]

* * *

۵۰۵- خود نباشد آفتابی را دلیل جز که نور آفتاب مستطیل

۳۷۱۸/۳

مناسب مضمون حدیثی است که در ذیل شماره [۱۶] مذکور شده است.

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۰۶- کودکان خندان و دانا یان ترش غم جگر را باشد و شادی ز شش

۳۷۴۰/۳

مستفاد است از گفته مولای متقیان علی ... علیه السلام :-

الْعَقْلُ فِي الْقَلْبِ وَالرَّحْمَةُ فِي الْكَفِّ وَالْتَنَفُّسُ فِي الرِّقَّةِ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۳۱
 قَالَ وَهَبٌ وَجَعَلَ (اللَّهُ) عَقْلَهُ (أَيَّ الْإِنْسَانِ) فِي دِمَاجِهِ وَشَرَهَهُ فِي كَلْبَتِهِ وَغَضَبَهُ فِي
 كَبِدِهِ وَصَرَامَتَهُ فِي قَلْبِهِ وَرُغْبَةً فِي رِئْتِهِ وَضِحْكَةً فِي طَحَالِهِ وَحُزْنَهُ وَفَرَحَهُ فِي وَجْهِهِ
 (۲). عيون الاخبار، طبع مصر، ج ۲، ص ۶۲

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

(۱) جایگاه عقل، عاطفه و تنفس انسان به ترتیب در قلب، کبد و شش اوست.
 (۲) وهب گفته است: خداوند عقل انسان را در مغز، حرص را در کلیه‌اش، غضب را در کبدش، قاطعیت را در دلش، ترس را در ریه‌اش، خنده را در طحالش و غم و شادی را در چهره‌اش قرار داده است.

* * *

۵۰۷- بعدِ ضد رنج آن ضد دگر رو دهد یعنی گشاد و کز و فر

۳۷۶۳/۳

مناسب است با مفاد حدیث ذیل :

إِشْتَدَّيْ أَرْمَةٌ تَنْفَرُجِي (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱، کنوزالحقائق، ص ۱۳، نهاية ابن اثیر، ج ۱، ص

۳۰

[ص ۹۷ احادیث مثنوی]

(۱) ای سختی، بر شدتت بیفز تا گشایش حاصل شود. (پایان شب سیه سفید است.)

* * *

۵۰۸- ای خنک آن را که دَلَّتْ نَفْسُهُ وای آن کس را که يُرْدِي رَفْسُهُ

۳۷۹۴/۳

اشاره بدین خبر است :

طُوبَى لِمَنْ دَلَّ نَفْسُهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَرِيرَتُهُ وَ كَرُمَتْ عَلَانِيَتُهُ وَ عَزَلْ عَنِ النَّاسِ شَرُّهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴، نیز رجوع کنید به : اللآلی المصنوعة، ج ۲، ص ۳۵۸ که این حدیث را با مختصر تفاوت نقل کرده و از موضوعات شمرده است.

[ص ۹۷ احادیث مثنوی]

(۱) خوشا به حال کسی که هوس خود را رام کرده و کسبش حلال، باطنش نیکو، ظاهرش متین و نسبت به دیگران بی آزار است.

* * *

۵۰۹- مسکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حَبَّ الوطن

۳۸۰۷/۳

اشاره است به حدیث معروف :

حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ (۱). سفينة البحار، ج ۲، ص ۶۶۸

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع درباره آن گوید :

قَالَ الزُّرْكَشِيُّ كَالسَّخَاوِيِّ لَمْ أَقِفْ عَلَيْهِ (۲). اللؤلؤ المصروع، ص ۳۳

[ص ۹۷ احادیث مثنوی]

(۱) وطن دوستی از نشانه‌های ایمان داشتن است.

(۲) زرکشی مانند سخاوی گفته است از چنین حدیثی اطلاع ندارم.

* * *

۵۱۰- گفت معشوقی به عاشق کای فتی تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

۳۸۰۸/۳

مضمون این حکایت مقتبس است از این اشعار که امین احمد رازی در کتاب هفت اقلیم به سنایی نسبت می‌دهد:

ما را همه عمر خود تماشا است	تا نقش خیال دوست با ما است
والله که میان خانه صحراست	آنجا که جمال دوستان است
یک خار به از هزار خرماست	هرجا که مراد دل بر آید

[ص ۱۲۱ قصص مثنوی]

* * *

۵۱۱- ای که عقلت بر عطار دق کند عقل و عاقل را قضا احمق کند

صدره و مخلص بود از چپ و راست از قضا بسته شود کوا و ازدهاست

۳۸۸۰/۳ و ۳۸۸۳

مقتبس است از روایتی که در ذیل شماره [۹۷] ذکر نمودیم.

[ص ۹۸ احادیث مثنوی]

* * *

۵۱۲- یک حکایت گوش کن ای نیک‌پی مسجدی بُد در کنار شهر ری

۳۹۲۲/۳

مطابق روایات مردم شهر ری (حضرت عبدالعظیم) و پیران زمان، مسجد مهمان‌کش همان مسجد ماشاءالله است که در شمال ابن بابویه واقع است. مرحوم حاج سید نصراله تقوی و دیگر پیران ادب این مطلب را نقل می‌کردند و مردم کرمان (به نقل استاد محترم آقای بهمنیار) این حکایت را درباره مسجد گنج که در نزدیکی محله پامنا کرمان

واقع است حکایت می کنند. و مأخذ این روایت ظاهراً حکایتی است که در الف لیله در داستان شبانه، صص ۴۲۴ و ۴۲۵ نقل شده به تفصیل ذیل :

علی مصری گفته است من با آن غلام رفتم به کوچه‌ای رسیدم که در آنجا سه خانه در بسته بود. غلامک، یکی از آن خانه‌ها را در بگشود من تفرج کردم، بیرون آمدم. به سوی خانه دومین رفتم. من آن را نیز تفرج کردم و به او گفتم این خانه بزرگ از کیست؟ گفت آن نیز از خواجه من است. گفتم این را نیز در بگشا تا تفرج کنم. غلامک گفت تو را به او حاجتی نیست. هیچ کس یک شب در آنجا نمانده مگر این که بامدادش مرده یافته اند و خواجه من ترک او کرده. به او گفتم ناچار باید در این خانه بگشایی. غلامک در بگشود. من به خانه اندر شدم. خانه‌ای دیدم بزرگ که مانند آن خانه ندیده بودم. به غلامک گفتم کلید این به من بسپار. غلامک گفت تا به خواجه مشورت نکنم کلید ندهم. آن گاه غلامک به سوی خواجه خود رفت و به او گفت بازرگان مصری می گوید که من ننشینم مگر در خانه بزرگ. پس آن مرد برخاسته به سوی علی مصری بیامد و گفت تو را به این خانه کار نباشد. علی مصری گفت من ننشینم مگر در این خانه و از این سخنان باک ندارم. بازرگان بغدادی گفت چیزی بنویسی تا در میان من و تو حجت باشد که اگر تو را آفتی برسد من ضامن نباشم. علی مصری گواهی از محکمه حاضر کرد و حجتی نوشته به او سپرد و کلید از او گرفته به خانه درآمد. و بازرگان بغدادی فرشی و غلامی از برای او بفرستاد. غلام مصطبه‌ای که در پشت در بود فرش گسترده خود بازگشت. پس از آن علی مصری برخاسته خانه را تفرج می کرد که غلامک از خانه خواجه شمع و شمعدان و مائده عشا از بهر او بیاورد. علی مصری شمع روشن کرده خوردنی بخورد و فریضه به جای آورده با خود گفت اگر فرش به قصر برده در آنجا بخوابم بهتر است. در حال برخاسته به قصر اندر آمد. در آنجا مکانی دید بزرگ که سقف او زراندود بود. پس فرش در آنجا گسترده و آیاتی چند از قرآن مجید تلاوت کرد. ناگاه دید شخصی او را آواز می دهد و می گوید یا علی بن الحسن آیا می خواهی که از برای تو زر بیفشانم؟ علی گفت زر کجا بود که از برای من بیفشانی؟ هنوز علی مصری را سخن تمام نشده بود که او زر ریختن آغاز کرد. و چندان زر بریخت که آن مکان پراز زر شد. آن گاه آن شخص گفت ای علی من خدمت به انجام رسانیدم مرا آزاد کن که پی کار خود روم. علی مصری گفت تو را به خدا سوگند می دهم سبب این زرها با من بگو. آن شخص گفت این زرها از قدیم به نام تو طلسم شده بود. هر کس که به این خانه داخل می شد من به سوی او می آمدم و به او می گفتم یا

علی بن الحسن زر می خواهی که از برای تو بریزم، او از سخن من می ترسید و فریادی می زد. آن گاه من فرود آمده گردن او را می شکستم. اکنون که تو بدین مکان آمدی و من تو را به نام تو و پدر تو آواز دادم تو هراس نکردی و گفתי زر در کجاست. من دانستم که خداوند زر تو هستی پس زر ها فرو ریختم.

[ص ۱۲۲ قصص مثنوی]

* * *

۵۱۳- گفت الدین النصیحه، آن رسول آن نصیحت در لغت ضد غلول

۳۹۴۳/۳

مقصود حدیث ذیل است :

الدِّينُ النَّصِيحَةُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَغَايَتِهِمْ (۱). بخاری، ج

۱، ص ۱۳، مسلم، ج ۱، ص ۵۳، ربع الايراد، باب النصيحة والموعظة، جامع صغير، ج ۱، ص ۷۸ با تفاوت مختصر و با حذف ذیل و روایت ج ۲، ص ۱۷.

رَأْسُ الدِّينِ النَّصِيحَةُ لِلَّهِ وَلِدِينِهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَلِلْمُسْلِمِينَ

غَايَةُ (۲) : جامع صغير، ج ۲، ص ۱۹

[ص ۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) دین عبارت است از اخلاص ورزیدن به : خدا، رسول، کتاب خدا، امامان و امت اسلام.

(۲) اصل دین اخلاص ورزیدن به خدا، دین خدا، رسول خدا، کتاب خدا، امامان و تمام امت اسلام است.

* * *

۵۱۴- آنچنان که گفت جالینوس راد از هوای این جهان و از مراد

۳۹۶۰/۳

مأخذ آن سخن شمس تبریزی است :

جالینوس همین عالم را مقرر است. از آن عالم خبر ندارد که می گوید که اگر نمیرم و در شکم استر کنند از راه فرج استر، این جهان را نظاره می کنم خوشترم آید از آن که بمیرم.

مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح اسلامبول، ورق ۱۶

[ص ۱۲۳ قصص شتوی]

* * *

۵۱۵ - گفت پیغمبر سپهدار غیوب لا شجاعه یافتی قبل الحروب

۴۰۰۴/۳

ظاهراً مقتبس است از این روایت که به لقمان حکیم نسبت می دهند:
لَا تُعْرِفُ ثَلَاثَةً إِلَّا عِنْدَ ثَلَاثَةِ الْخَلِيمِ عِنْدَ الْغَضَبِ وَالشُّجَاعِ عِنْدَ الْحَرْبِ وَالْآخِ عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ
(۱). رساله قشیریه، ص ۱۱۱، اجاء العلوم، ج ۳، ص ۱۲۳

[ص ۹۸ احادیث شتوی]

(۱) سه کس جز در سه وقت شناخته نمی شوند: بردبار به هنگام غضب، دلاور
به هنگام نبرد و برادر (و هم نوع) به هنگام نیازمندی به او.

* * *

۵۱۶ - همچو شیطان کز وساوس باقریش دم دمید و گفت گرد آرید جیش
چون قریش از گفت او حاضر شدند هر دو لشکر در ملاقات آمدند

۴۰۳۶/۳ به بعد. (بیت اول دیده نشد.)

ماخوذ است از مضمون آیه شریفه: وَادْخُلْنَا لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ
لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآءَ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي
بِرِيءٍ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۱). (آیه ۴۸، سوره انفال)
و در تفسیر طبری تفصیل آن چنین است:

خَرَجَ إِبْلِيسُ يَوْمَ بَدْرٍ فِي جُنْدٍ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَعَهُ رَأْيَتُهُ فِي صُورَةِ رَجُلٍ مِنْ بَنِي مُدَلْجٍ فِي
صُورَةِ سُرَاقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ جُعْشَمٍ فَقَالَ الشَّيْطَانُ لِلْمُشْرِكِينَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ
إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا اضْطَفَّ النَّاسُ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) قُبْضَةً مِنَ الثَّرَابِ فَرَمَى بِهَا
وُجُوهَ الْمُشْرِكِينَ فَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ وَأَقْبَلَ جَبْرِيلُ إِلَى إِبْلِيسَ فَلَمَّا رَأَاهُ وَكَانَتْ يَدُهُ فِي يَدِ رَجُلٍ
مِنَ الْمُشْرِكِينَ انْتَزَعَ إِبْلِيسُ يَدَهُ فَوَلَّى مُدْبِرًا وَشِيعَتُهُ فَقَالَ الرَّجُلُ يَا سُرَاقَةُ تَزْعَمُ إِنَّكَ لَنَا جَارٌ
قَالَ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲). تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۱۲ نیز رجوع

کنید به: دلائل النبوة، ج ۲، ص ۲۱۹ و تفسیر ابوالفتح، ج ۲، ص ۵۳۸.

[ص ۱۲۴ قصص منوی]

(۱) شیطان کردارشان را در نظرشان آراست و گفت امروز از مردم کسی بر شما پیروز نمی شود و من پناه شمایم ولی چون دو فوج روبه رو شدند او بازگشت و گفت من از شما بیزارم، که چیزهایی می بینم که شما نمی بینید. من از خدا می ترسم که او به سختی عقوبت می کند. (به نقل قرآن کریم ترجمه عبدالمحمد آیتی).

(۲) در روز (غزوة) بدر، ابلیس با جمعی از شیاطین ظاهر شدند. من (روایت کننده) او را در قیافه مردی از قبیله بنی مدلج که نامش سراقه بن مالک بن جُعْشَم بود دیدم. وی به مشرکان می گفت هیچ کس بر شما غلبه نخواهد کرد و من نیز پناه شمایم. اما همین که مردم (مجاهدان اسلام) در برابر مشرکان صف آرای کردند، رسول خدا (ص) مشتی خاک به چهره آنان پاشید و یکباره آنان پا به فرار گذاشتند. جبرئیل ابلیس را در حالتی دید که یکی از مشرکان دستش را گرفته بود. ولی ابلیس دست خود را کشید و هردو فرار کردند. مشرک به ابلیس گفت ای سراقه، گمان می کنی با این وضع می توانی پناه ما باشی؟ ابلیس گفت من چیزهایی را می بینم که شما نمی بینید. من از خدا می ترسم زیرا عقوبت و کیفر او سخت و شدید است.

* * *

۵۱۷- در خبر بشنو تو این پند نکو بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

۴۰۶۶/۳

مستند آن حدیثی است که در ذیل شماره [۶۵] ملاحظه توان کرد.

[ص ۹۸ احادیث منوی]

* * *

۵۱۸- گفت پیغمبر که إِنَّ فِي الْبَيَان سِحْرًا و حق گفت آن خوش پهلوان

۴۰۷۹/۳

مقصود حدیث ذیل است :

عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَدِمَ رَجُلَانِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَخَطَبَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا (أَوْ) إِنَّ بَعْضَ الْبَيَانِ سِحْرٌ (۱). بخاری، ج ۳، ص ۱۶۲، ج ۴، ص ۱۵
 أَنَّ طَوْلَ صَلَاةِ الرَّجُلِ وَقَصْرُ خُطْبَتِهِ مَثْنَةٌ مِنْ فَهْمِهِ فَأُطِيلُوا الصَّلَاةَ وَأَقْصِرُوا الْخُطْبَةَ وَإِنَّ
 مِنَ الْبَيَانِ سِحْرًا (۲). مسلم، ج ۳، ص ۱۲، جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۰
 أَنَّ مِنَ الْبَيَانِ سِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ حِكْمًا (۳). مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶۹ و با تفاوت در نقل ص
 ۲۷۳، ۳۰۳، ۳۰۹، ۴۵۴، ج ۲، ص ۱۶.
 أَنَّ مِنَ الْبَيَانِ سِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الْعِلْمِ جَهْلًا وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ حِكْمًا وَإِنَّ مِنَ الْقَوْلِ عِيَالًا (۴).
 جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۷

[ص ۹۹ احادیث مثوی]

- (۱) از ابن عمر نقل شده که دونفر که از شرق آمده بودند به سخنرانی پرداختند. پیامبر خدا (باملاحظه نفوذ کلام آن دو در جمع حاضران) فرمود قطعاً در سخن تأثیری سحرآسا است. (یا) در بعضی از سخنان تأثیری سحرآسا است.
- (۲) کسی که نمازش طولانی و سخنوریش مختصر باشد، لایق فقاہت و دین شناسی است. پس نمازتان را طولانی و سخنتان را کوتاه کنید. (مگر نمی دانید) که سخن را تأثیری سحرآسا است.
- (۳) بعضی از سخنان تأثیری سحرآسا دارند. و بعضی از شعرها حکمت آمیزند.
- (۴) بعضی از سخنها تأثیری سحرآسا دارند. بعضی دانشها خود نوعی جهلند. بعضی شعرها حکمت آمیزند. و بعضی گفتارها شنونده و طالب جدی ندارند. (ظاهراً به جای عیالاً، عیلاً باید باشد).

* * *

۵۱۹- کودکی کاو حارس کِشتی بُدی طبلکی در دفع مرغان می زدی

۴۰۸۹/۳

حکایت ذیل که در انیس المریدین نقل شده مأخذ گفته مولانا تواند بود :
 گفته اند که در وقت سلطان محمود برزیگری مزرعه داشت. و طبلی ساخته بود که هرگاه چهاربایی در زراعت درآمدی طبل کوفتی تا او می رمید. یکبار سلطان آنجا گذر کرد. شتر پیری که نقاره سلطانی بر پشت او می کوفتند وی را آنجا بگذاشتند. و یکی

جهت وی آنجا بداشتند. چون شتر آسوده گشت برخاست و به میان کشت زار درآمد. آن مرد هر چند طبل می کوفت شتر نمی رمید. مردک عاجز شد. چون نزدیک آمد ساربان گفت ای دردمند بین که کوس سلطانی بر پشت اوست. و او در همه عمر خود کوس سلطانی کشیده است از آواز طبل تو نخواهد رمید. نقل از مجله سخن، شماره ۷ خردادماه ۱۳۳۲، ص ۵۴۳

انیس المریدین کتابی است در تفسیر سوره یوسف که زمان تألیف آن به تحقیق معلوم نیست ولی چون مؤلف بعضی از اشعار سعدی را در آن کتاب آورده بی شک تألیف آن از زمان مولانا مؤخر است و دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی که آن کتاب را دیده و این اطلاعات هم مستفاد از ایشان است حدس می زنند که انیس المریدین باید در نیمه اول از قرن هشتم تألیف شده باشد.

و سیاق و کیفیت روایت انیس المریدین و مختصر اختلافی که با گفته مولانا دارد گواه آن تواند بود که از مأخذ دیگر اقتباس شده باشد.

بیت ذیل از شیخ سعدی :

جور رقیب و سرزنش اهل روزگار بامن همان حکایت گاو و دهل زنست
و مثل معروف « اشتر نقاره خانه » هم اشاره به قصه مزبوره است.

[ص ۱۲۴ قصص مثنوی]

درباره کتاب انیس المریدین این مطلب از گفته دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی افزوده می شود :

چند کتاب به نام انیس المریدین دیده ام و آن فصلی که در مجله سخن راجع به شتر نقاره خانه نقل کرده ام از نسخه متعلق به مرحوم پروفیسور براون بوده است. (به نشان د ۷ د ۹ که فعلاً در کتابخانه دانشگاه کمبریج محفوظ است) و موسوم است به انیس المریدین و شمس المجالس. و منسوب است به خواجه عبدالله انصاری. ولیکن مسلماً به صورت فعلی از وی نمی تواند بود. زیرا که در آن از اشعار نظامی استشهاد شده است. ضمناً مؤخر از قرن ششم نیز نباید باشد. از تصنیف دیگری به نام انیس المریدین در تفسیر سوره یوسف نسخه ای در کتابخانه رضوی است (فهرست ج ۴، ص ۴۰۸) که این باید در قرن هشتم تألیف شده باشد. چون در آن به شعر سعدی استشهاد شده است.

تصنیف دیگری بنام انیس المریدین و روضة المحیین هست که در ذیل کتابی به نام تاج القصص واقع شده است. از این کتاب سه نسخه در دیوان هند در لندن و یک نسخه در

کتابخانه بادلیان در اکسفورد موجود است.

کتاب درباره قصص انبیاست عموماً. اما قسمت عمده آن تفسیر سورة یوسف و قصه یوسف و زلیخاست. و در ابتدای آن قسمت نام مؤلف ابوالقاسم محمود بن حسن الجیهانی یاد شده. و از قول او نقل شده است که :

شاگردان از من درخواستند تا ایشان را در قصه یوسف علیه السلام تصنیفی سازم اجابت کردم... پس برای ایشان مجموعه ای ساختم به فارسی به طمع رهایش فردا را. و سورة یوسف را بر چهل مجلس نهادم... و من شاگرد وی ام به کنیت ابونصر و به نام احمد (ابن محمد - در یک نسخه این دو کلمه نیست) بن نصر البخاری - رحمة الله - این نسخه را به شهر بلخ نوشتم به تاریخ سنه خمس و ستین (یک نسخه دیگر: خمس و سبعین) و اربعمائه. و بر این خواجه آمدم به ترمذ و از وی دستوری خواستم. و مرخواجه امام را شاگردی بود به شهر بلخ او را خواجه محمد گرگانی گفتندی. با وی مقابله کردم... (خلاصه این که کتاب را از نو انشا کرده است.) ولی همین مرد هم اشاره ای به پانصدسال پس از پیغمبر - ص - می کند. که ممکن است آن را تعبیر مسامحه آمیزی از همان ۴۷۵ دانست.

این حکایت شتر نقاره خانه در نسخه دیگری از تفسیر سورة یوسف نیز که در کتابخانه دیوان هند به نشان « دهلی ۱۲ فارسی » مضبوط است در همین مورد مندرج است. و این کتاب حاوی اشعاری از بوستان و غزلیات سعدی است. ولی دیرتر از قرن هشتم تألیف نشده است. و انشای آن با انشای نسخه براون که حکایت مزبور از آن نقل شده است بسیار متفاوت است. اینک آن حکایت :

حکایت: که به روزگار سلطان محمود بزرگی (برزگری ظ) بود. و کشته زار خویش را پیوسته محافظت کردی بدانک طبلی ساخته بود. هرگاه که چهارپایان در کشت زار او رفتی آن طبل را فرو کوفتی تا آن چهارپای بر میدی و کشت زار او به سلامت بماندی. مگر باری اتفاق چنان افتاد که سلطان محمود آنجا گذر کرد و بر در آن ده نزول کرد. و اسبان و چهارپایان را رها کردند. ناگاه استری پیر ازان استران که کوس سلطان کشیدی در کشت زار این بزرگ افتاد. بزرگ به قاعده خویش آن طبل را کوفتن گرفت تا آن استر بگریزد. هر چند که آن طبل را کوفت فایده نداد و استر نمی رمید. و غله می خورد. بزرگ منضجر شد. بیامد و با خود گفت بینم که چون است که این استر نمی رمد؟ چون بیامد یکی را از جمله خربندگان دید گفت ای جوانمرد، عجب می دارم از این استر که از این

طبل نمی‌گریزد. خربنده گفت ای بیچاره بیست سال است تا این استرکوس محمودی می‌کشید و بر پشت وی طبل سلطانی کوفته‌اند و نمی‌ترسد. از این طبل تو چگونه خواهد ترسید؟ او دیر است تابا این خو کرده است. و تو بدین وی را نتوانی ترسانید. (ورق ۱۳۲ پ تا ۱۳۳ ر)

[ص ۲۶۳ به بعد قصص مثنوی]

* * *

۵۲۰- گفت پیغمبر که جادفی السلف بِالْعَطِيَّةِ مَنْ تَيَقَّنْ بِالْخَلْفِ

۴۱۰۳/۳

به ذیل شماره [۲۹۰] رجوع کنید.

[ص ۹۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۲۱- كُلُّكُمْ رَاعٍ نَبِيٌّ چُون راعی است خَلْقٌ مَانِد رَمِه او ساعی است

۴۱۴۶/۳

اشاره بدین روایت می‌کند:

أَلَا كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ فَالْأَمِيرُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَالرَّجُلُ رَاعٍ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ وَالْمَرْأَةُ رَاعِيَةٌ عَلَى بَيْتِ بَعْلِهَا وَوَلَدُهَا وَهِيَ مَسْئُولَةٌ عَنْهُمْ وَالْعَبْدُ رَاعٍ عَلَى مَالِ سَيِّدِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُ أَلَا فَكُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ (۱). مسلم، ج ۶، ص ۸، بخاری، ج ۱، ص ۱۰۵، ج ۲، ص ۳۹، ج ۴، ص ۱۴۹، مسند احمد، ج ۲، ص ۵، ۵۴، ۱۱۱، ۱۲۱، جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۴.

[ص ۹۹ احادیث مثنوی]

(۱) همانا فرد فرد شما نسبت به یکدیگر نقش چوپان را دارید و در این باره از شما سؤال خواهد شد. فرمانروا چنین نقشی برای مردم تحت فرمان خود دارد و مسؤول آن است. مرد خانه نیز چنین نقشی دارد و مسؤول است. زن هم نسبت به شوهر و فرزندانش این چنین است. عبد نیز نسبت به دارایی اربابش همین مسؤولیت را دارد و خلاصه همه شما نسبت به یکدیگر نقش چوپان دارید و درباره آن از شما سؤال خواهد شد.

* * *

۵۲۲ - رحمتش سابق بده است از قهر، زان

تا ز رحمت گردد اهل امتحان

رحمتش بر قهر ازان سابق شده است

تا که سرمایه وجود آید به دست

۴۱۶۶/۳ و ۴۱۶۷

مستفاد از مضمون خبری است که در ذیل شماره [۱۹۳] ذکر کردیم.

[ص ۱۰۰ احادیث مثوی]

* * *

۵۲۳ - حرف قرآن را بدان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی هم قاهر است

۴۲۴۴/۳

مبتنی است بر روایتی که در ذیل شماره [۴۴۳] نقل کرده ایم.

[ص ۱۰۰ احادیث مثوی]

* * *

۵۲۴ - آن که فرموده است او اندر خطاب گُره و مادر همی خوردند آب

۴۲۹۲/۳

این تمثیل مأخوذ است از گفته حکیم سنایی :

آن گُره ای به مادر خود گفت چون که ما

آبی همی خوریم صفیری همی زنند

مادر به گُره گفت برو بیهده مگوی

تو کار خویش کن که همه ریش می کنند

[ص ۱۲۵ قصص مثوی]

* * *

۵۲۵ - در کف حق بهر داد و بهر زین قلب مؤمن هست بَیِّنْ اِضْبَعِیْن

۴۴۵۹/۳

اشاره به روایتی است که در ذیل شماره [۵۵] مذکور است.

[ص ۱۰۰ احادیث مثوی]

* * *

۵۲۶ - بانگ دیوان گله بان اشقیاست بانگ سلطان پاسبان اولیاست

۴۳۴۳/۳

مستفاد است از مضمون روایتی که در ذیل شماره [۴۹۴] یاد کردیم.

[ص ۱۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۵۲۷ - بل زر مضروب ضرب ایزدی کاو نگردد کاسد آمد سرمدی
آن زری کاین زر از آن زر تاب یافت گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری که دل از او گردد غنی غالب آمد بر قمر در روشنی
۴۳۶۲/۳ به بعد

مرتبط است با مضمون این خبر:

لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ وَلَكِنَّ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۴

[ص ۱۰۰ احادیث مثنوی]

(۱) دارندگی به کثرت مال و عرضه آن نیست. بلکه به بی نیاز شدن نفس (از خواسته‌ها و تمایلات) است.

* * *

۵۲۸ - ایمنان را من بترسانم به علم خائفان را ترس بردارم به حلم
۴۳۸۴/۳

مناسبت دارد با مفاد این روایت:

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا أَجْمَعُ لِعِبَادِي أَمْنِينَ وَلَا خَوْفِينَ إِنَّهُ هُوَ أَمِنَنِي فِي الدُّنْيَا أَخَفَّتُهُ يَوْمَ أَجْمَعُ عِبَادِي وَإِنَّهُ هُوَ خَافَنِي فِي الدُّنْيَا أَمَّتُهُ يَوْمَ أَجْمَعُ عِبَادِي (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۳

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال فرمود به عزت و جلال خودم سوگند، برای بنده‌ام دو امن و دو خوف را باهم مقرر نمی‌کنم. اگر در دنیا از من خوفی به دل نداشت و احساس امن کرد، روزی که همه را محشور می‌کنم، او را دچار خوف می‌سازم. و اگر در دنیا خوف من در دلش بود روز قیامت امن و آرامش نصیبش خواهم کرد.

* * *

۵۲۹- او دلت را بر دو صد سودا بیست بی مرادت کرد و پس دل را شکست چون شکست اوبال آن رای نخست چون نشد هستی بال اشکن درست ۴۴۵۹/۳ و ۴۴۶۰
مستفاد از گفته مولای متقیان علی - علیه السلام - است که آن را در ذیل شماره [۲۹۳] آورده ایم.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۰- بی مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شنوای خوش سرشت ۴۴۶۷/۳
اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۳۱۹] ذکر کردیم.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۱- که مُرادات همه اشکسته پاست پس کسی باشد که کام او رواست ۴۴۶۸/۳
به ذیل شماره [۲۹۳] رجوع کنید.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۲- دید پیغمبر یکی جوقی اسیر که همی بردند و ایشان در نفیر ۴۴۷۳/۳

مأخذ آن حدیثی است که در ربیع الابرار، باب التعجب نقل شده است:
وَ عَنهُ (ص) عَجَبَ رَبُّنَا مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ فِي السَّلَاسِلِ وَ هُمْ كَارِهُونَ (۱).

(۱) از رسول خدا (ص) نقل شده که خداوند از گروهی در شگفت است که آنان را با غل و زنجیر به بهشت می برند! و این (اسارت) برایشان ناخوشایند است.
(اشاره به کفاری است که اسیر مسلمانان شده بودند).

و بعضی از شارحان مثنوی مضمون آن را با گفت و گوی بنی قریظه و کعب بن اسد

مناسب شمرده‌اند و آن قصه را در سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۹ می‌توان دید.

[ص ۱۲۵ قصص مثنوی]

* * *

۵۳۳ - چون نشان مؤمنان مغلوبی است لیک در اشکست مؤمن خوبی است

۴۴۹۹/۳

اشاره است بدین روایت:

الْمُؤْمِنُ يَهْزِبُ مِنَ الدَّالِّ خِصَامَ كَمَا يَهْرُبُ الْغَنَمُ مِنَ الذِّئْبِ (۱). شرح خواجه ابوب

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن از دشمن پرکینه دوری می‌گزیند همان‌طوری‌که گوسفند از گرگ.

* * *

۵۳۴ - گفت پیغمبر که معراج مرا نیست از معراج یونس اجتبا

۴۵۱۲/۳

مقصود حدیث ذیل است:

لَا يَنْبَغِي لِأَخِي أَنْ يَقُولَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى (۱). حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۵۷ و با اختلاف در

تعبیر - مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۵۴، ۴۴۰، کنوز الحقائق، ص ۱۶۷.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) شایسته نیست که کسی بگوید من از یونس بن متی بهترم.

* * *

۵۳۵ - برگ بی‌برگی همه اقطاع اوست فقر و خواری افتخار است و غلوس

۴۵۱۹/۳

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۱۷۴] آورده‌ایم.

[ص ۱۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۶- آن محمد خفته و تکیه زده آمده سِرگرد او گردان شده

۴۵۳۱/۳

ظاهراً اشاره باشد به حدیث: تَنَامُ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي - که در ذیل شماره [۳۷۷] ذکر شده است.

[ص ۱۰۲ احادیث منوی]

* * *

۵۳۷- بنگرم سِر عالمی بینم نهان آدم و حوا نرسته از جهان

۴۵۴۲/۳

مستفاد است از مضمون این خبر:

عَنْ رَجُلٍ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى جُعِلْتُ نَبِيًّا قَالَ وَ أَدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ (۱).

مسند احمد، ج ۴، ص ۶۶

كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ (۲). جامع صغير، ج ۲، ص ۹۶، كنوز الحقائق، ص ۹۶
إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ إِنَّ أَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمُنْجِدٌ فِي طِينَتِهِ (۳). مسند احمد، ج ۴، ص

۱۲۶

[ص ۱۰۲ احادیث منوی]

(۱) مردی نقل کرده است که از رسول خدا پرسیدم چه موقع به پیامبری رسیدی؟

فرمود وقتی که آدم در مرحله دمیده شدن روح به جسمش بود.

(۲) زمانی که آدم در مرحله دمیده شدن روح به جسمش بود من پیامبر بودم.

(۳) زمانی که آدم - علیه السلام - در مرحله خلقت و تکوین به سر می برد من

عبد خدا و خاتم انبیا بودم.

* * *

۵۳۸- که شما پروانه وار از جهل خویش پیش آتش می کنید این حمله کیش

من همی رانم شما را همچو مست از در افتادن در آتش با دو دست

۴۵۵۶/۳ و ۴۵۵۷

مطابق است با مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۳۵۶] مذکور افتاد.

[ص ۱۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۹- گفت پیغمبر که هستند از فنون اهل جنت در خصوصتها زبون

۴۵۷۱/۳

ظاهراً اشاره باشد بدین حدیث:

أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ الْجَنَّةِ كُلِّ ضَعِيفٍ مُتَّعِفٍ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَا بَرَّةَ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱۳، نهایة ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۰

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

و ممکن است که این روایت مراد باشد:

أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّةُ (۲). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۲۶، جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۲، کنوز الحقائق، ص ۱۷
دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَكْثَرُ أَهْلِهَا الْبُلَّةُ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

(۱) هان! شما را بگویم که بهشتیان چه کسانی هستند؟ افرادی ضعیف و به ظاهر ناتوان.

اما آنچنان (با اخلاص) که خداوند سوگندشان را تصدیق و تأیید می‌کند.

(۲) اکثر اهل بهشت از ضعیف عقلانند. (چون آنها شاکر نعمت بوده‌اند نه شاکر

مُنعم و همین نشانه ضعف عقلشان است).

(۳) وقتی در بهشت وارد شدم اکثر بهشتیان را از کسانی یافتم که عقلشان ضعیف

است

* * *

۵۴۰- از کمال حزم و سوء الظن خویش نی ز نقص و بددلی و ضعف کیش

۴۵۷۲/۳

اشاره است به حدیث: الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ - که در ذیل شماره [۳۹۴] یاد شده است.

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۵۴۱- زان همی خندم که از زنجیر و غل می‌گشمتان سوی سَروستان و گل

ای عجب کز آتش بی زینهار بسته می آریمتان تا سبزه زار
از سوی دوزخ به زنجیر گران می گشمتان تا بهشت جاودان
۴۵۷۷/۳ به بعد

مقتبس است از مفاد خبر ذیل :

عَجِبَ رَبُّنَا مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ فِي السَّلَاسِلِ. [مراجعه شود به ردیف ۵۳۲]

مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۲، ۴۰۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۷

[ص ۱۰۳ احادیث منوی]

* * *

۵۴۲- چون کراحت رفت خود آن مرگ نیست

صورت مرگست نُقلان کردنی است

۴۶۱۲/۳

مستفاد از این روایت است :

يَا أَهْلَ الْخُلُودِ يَا أَهْلَ الْبَقَاءِ إِنَّكُمْ لَمْ تُخْلَقُوا لِلْفَنَاءِ وَإِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ كَمَا
تَقْلُتُمْ مِنَ الْأَصْلَابِ إِلَى الْأَرْحَامِ (۱). الآلَاءِ الْمَصْنُوعَةِ، ج ۲، ص ۳۵۹

و عبداللطیف عباسی گوید که اشاره به این خبر است :

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ (۲). لطائف معنوی، ص ۱۶۹

[ص ۱۰۳ احادیث منوی]

(۱) ای انسانها، شما جاودانه اید و برای فانی شدن خلق نشده اید. فقط از خانه ای
به خانه دیگر نقل مکان می کنید. همان طوری که از پشت پدر به رحم مادر منتقل
شده اید.

(۲) بدانید که دوستان خدا نمی میرند. فقط از خانه ای به خانه دیگر نقل مکان
می کنند.

* * *

۵۴۳- دوست حق است و کسی کش گفت او

که تویی آن من و من آن تو

۴۶۱۴/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۴۹] مذکور شد.

[ص ۱۰۴ احادیث شتوی]

* * *

۵۴۴- پشه آمد از حدیقه وز گیاه وز سلیمان گشت پشه دادخواه

۴۶۲۴/۳

این حکایت را شیخ عطار در اسرارنامه به طریق ذیل نظم کرده است :

یکی پشه شکایت داشت از باد	به نزدیک سلیمان شد به فریاد
که تا کی باد تندم در زمانی	ببندازد جهانی در جهانی
به ساعت باز خر این تن و جان را	و گرنه بر تو بفروشم جهان را
سلیمان پشه را نزدیک بنشانند	پس آنگه باد را نزدیک خود خوانند
چو آمد باد از دوری به تعجیل	گریزان شد از او پشه به صد میل
سلیمان گفت نیست از باد بیداد	ولیکن پشه می تواند استاد
چو بادی می رسد او می گریزد	چگونه پشه با پیلی ستیزد

و عراقی در کتاب لمعات این حکایت را بدین گونه آورده است : پشه پیش سلیمان از باد به فریاد آمد. سلیمان گفت که خصم خود را حاضر کن. پشه گفت اگر مرا طاقت مقاومت کردن بودی از باد به فریاد نیامدمی.

[ص ۱۰۶ قصص شتوی]

* * *

۵۴۵- چون برآمد نور ظلمت نیست شد ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد

۴۶۳۶/۳

مستفاد از روایتی است که در ذیل شماره [۱۰۱] یاد شده است.

[ص ۱۰۴ احادیث شتوی]

* * *

۵۴۶- تا نلرزد عرش از ناله یتیم تا نگردد از ستم جانی سقیم

۴۶۴۱/۳

مطابق است با مضمون این خبر :

إِذَا بَكَى الْيَتِيمُ اهْتَزَّ الْعَرْشُ لِبُكَائِهِ (۱). تفسیر ابوالفتح، ج ۵، ص ۵۴۸

[ص ۱۰۴ احادیث شتوی]

(۱) هنگامی که یتیم بگرید عرش خدا از اثر آن می لرزد.

* * *

۵۴۷- حقه به من گفته است هان ای دادور مشنو از خصمی تویی خصمی دگر
تا نیاید هردو خصم اندر حضور حق نیاید پیش حاکم در ظهور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر هان و هان بی خصم قول او مگیر
۴۶۴۷/۳ به بعد

با مضمون حدیث ذیل مناسبت دارد :

عَنْ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِذَا تَقَدَّمَ إِلَيْكَ خَصْمَانِ فَلَا تَسْمَعْ كَلَامَ الْأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ
كَلَامَ الْآخِرِ فَسَوْفَ تَرَى كَيْفَ تَقْضَى (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۹۰ و با مختصر اختلاف ص ۹۶،
۱۴۳، ۱۱۱

[ص ۱۰۴ احادیث مثنوی]

(۱) از علی (ع) نقل شده که فرمود وقتی دونفر متخاصم به داوری پیش تو آمدند
به شرطی سخن نفر اول را بشنو که سخن نفر دوم را نیز بشنوی. آن گاه خواهی
دید که چگونه باید در مورد هردو قضاوت کرد.

* * *

۵۴۸- سخت پنهان است و پیدا حیرتش جان سلطانان جان در حسرتش
۴۷۲۰/۳

اشاره است بدین روایت :

إِنَّ اللَّهَ عَبْدًا لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ لَكِنْ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّونَ وَالشُّهَدَاءُ لِقُرْبِهِمْ وَ مَكَاتِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ
عَزَّ وَجَلَّ (۱). شرح بحر العلوم، طبع هند، دفتر سوم، ص ۳۱۰

[ص ۱۰۵ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند بندگانی دارد که هرچند پیامبر نیستند اما به خاطر تقرب و موقعیتی
که در نزد خدای - عزوجل - دارند، پیامبران و شهدا به حالشان غبطه می خورند.

* * *

۵۴۹- غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او

۴۷۲۱/۳

تعبیر: هفتاد و دو ملت - مبتنی است بر روایت ذیل:

اُفْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ تَفَرَّقَتِ النَّصَارَى عَلَى اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً
(۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۷

[ص ۱۰۵ احادیث منوی]

(۱) مذهب یهود به هفتاد و یک فرقه و مذهب مسیحیت به هفتاد و دو فرقه
منشعب شده‌اند.

* * *

۵۵۰- سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

۴۷۸۱/۳

به ذیل شماره [۱۱۲] رجوع کنید.

[ص ۱۰۵ احادیث منوی]

* * *

۵۵۱- گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

۴۷۸۲/۳

این حدیث مراد است:

مَا دُمْتُ فِي صَلَاةٍ فَأَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ وَ مَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ يُفْتَحْ لَهُ (۱). حلیه الاولیاء،
ج ۱، ص ۱۳۰

[ص ۱۰۵ احادیث منوی]

(۱) تا زمانی که در نماز هستی در حقیقت خانه خدا را دق الباب می‌کنی و بالآخره
خانه به رویت باز خواهد شد.

* * *

پایان دفتر سوم

دفتر چهارم

۵۵۲- کان لله بوده ای در مامّضی تا که کان الله له آمد جزا

۷/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۴۹] ذکر شده است.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۳- انبیا با دشمنان بر می تنند پس ملایک ربّ سلّم می زنند

۲۷/۴

تعبیر: ربّ سلّم - مستفاد است از حدیثی که در ذیل شماره [۵۰۳] مذکور آمد.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۴- بلک از او کن عاریت چشم و نظر پس ز چشم او به روی او نگر

۷۷/۴

مناسب است با مضمون حدیث: إَعْرِضُوا لِلَّهِ بِاللَّهِ - که در ذیل شماره [۱۶] مستند آنرا می توان دید.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۵- تا شوی ایمن ز سیری و ملال گفت کان الله له زین ذوالجلال

۷۸/۴

مقصود حدیثی است که در ذیل شماره [۱۴۹] نوشته آمد.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۶- چشم او من باشم و دست و دلش تا رهد از مدبرها مُقبلش

۷۹/۴

مقتبس است از مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۱۴۸] گذشت.

[ص ۱۰۶ احادیث منوی]

* * *

۵۵۷- ز این سبب بر انبیا رنج و شکست از همه خلق جهان افزون تر است

۱۰۰/۴

مستفاد است از مضمون این روایت:

أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا أَمْثَلُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱،

کنوز الحقائق، ص ۱۳

عَنْ مُصْعَبِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ النَّاسِ أَشَدُّ بَلَاءً قَالَ الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا أَمْثَلُ مَنْ النَّاسِ يُبْتَلَى الرَّجُلُ عَلَى حَسَبِ دِينِهِ فَإِنْ كَانَ فِي دِينِهِ صَلَابَةٌ زِيدَ فِي بَلَائِهِ وَإِنْ كَانَ فِي دِينِهِ رِقَّةٌ خَفَّفَ عَنْهُ وَمَا يَزَالُ الْبَلَاءُ بِالْعَبْدِ حَتَّى يَمْشِيَ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ لَيْسَ عَلَيْهِ خَطِيئَةٌ (۲). مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۵، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۶۸، جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱ با وجوه مختلف.

أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ لَقَدْ كَانَ أَحَدُهُمْ يُبْتَلَى بِالْفَقْرِ حَتَّى مَا يَجِدُ الْأَعْبَادَةَ يَجُوبُهَا فَيَلْبَسُهَا وَيُبْتَلَى بِالْقَمَلِ حَتَّى يَقْتُلَهُ وَلِأَحَدِهِمْ كَانَ أَشَدُّ فَرَحًا بِالْبَلَاءِ مَنْ أَحَدَكُمْ بِالْعَطَاءِ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۷۰ با مختصر اختلاف.

عَنْ مُصْعَبِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سُئِلَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَيُّ النَّاسِ أَشَدُّ بَلَاءً قَالَ الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا أَمْثَلُ فَإِذَا كَانَ الرَّجُلُ صُلْبَ الدِّينِ يُبْتَلَى الرَّجُلُ عَلَى قَدَرِ دِينِهِ فَمَنْ ثَخَنَ دِينَهُ ثَخُنَ بَلَاؤُهُ وَمَنْ ضَعَفَ دِينَهُ ضَعُفَ بَلَاؤُهُ (۴). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۱

أَشَدُّ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا بَلَاءً نَبِيُّ أَوْ صَفِيٍّ (۵). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱

[ص ۱۰۶ احادیث منوی]

(۱) انبیا بیش از دیگران به بلا گرفتار می شوند. سپس صالحان و همین طور

به تناسب افراد (از شدت بلا کاسته می شود).

(۲) مصعب بن سعد از پدرش نقل کرده است که از رسول خدا (ص) پرسید چه

کسانی به بلای سخت تر مبتلا می شوند؟ آن حضرت فرمود: انبیا سپس صالحان و همین طور به تناسب افراد (از شدتش کاسته می شود.) هرکس برحسب پای بندیش به دین گرفتار بلا می شود اگر این پای بندی شدید باشد بلایش نیز شدت می یابد و اگر ضعیف باشد بلاهم سبک می شود. البته گرفتاری به بلا در هر حال برای انسان خواهد بود تا زمانی که گناهانش ریخته شود و سبکبار روی زمین قدم بردارد.

(۳) انبیا بیش از دیگران به بلا گرفتار می شوند آن گاه صالحان. یکی آنچنان به فقر مبتلا می شود که تنها لباسش را که یک عبا است پاره می کند و خود را با آن می پوشاند و در ابتلای به شپش کشته می شود و دیگری بلایش از نوع عطا و نعمتها است و بیش از همه شما به رفاه می رسد.

(۴) مصعب بن سعد از پدرش نقل کرده است که از پیامبر خدا (ص) سؤال شد چه کسانی از مردم به بلای سخت تری گرفتار می شوند؟ فرمود انبیا سپس دیگران (که به تناسب افراد از سختی بلا کاسته می شود.) اگر کسی در دینداری استوار بود متناسب با آن مبتلا می گردد. کسی که دیندارتر است بلایش سخت تر است. و آن کس که در دینداری ضعیف است بلایش هم سبک تر است.

(۵) چه پیامبر و چه صفی (برگزیده خدا) بیش از دیگران گرفتار بلای سخت هستند.

* * *

۵۵۸- که بلای دوست تطهیر شماس است علم او بالای تدبیر شماس است

۱۰۷/۴

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شماره [۲۹۹] نقل نمودیم.

و در شرح بحرالعلوم این احادیث در ذیل این بیت نقل شده است:

مَا يُصِيبُ الْمُسْلِمَ مِنْ نَصَبٍ وَلَا وَصَبٍ وَلَا هَمٍّ وَلَا حُزْنٍ وَلَا أَذًى وَلَا غَمٍّ حَتَّى الشُّوْكَةِ يُشَاكُّهَا إِلَّا كَفَّرَ اللَّهُ بِهَا مِنْ خَطَايَاهُ (۱).

که بدین صورت در جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۲ دیده می شود: مَا مِنْ مُصِيبَةٍ تُصِيبُ الْمُسْلِمَ إِلَّا كَفَّرَ اللَّهُ بِهَا عَنْهُ حَتَّى الشُّوْكَةِ يُشَاكُّهَا (۲).

إِذَا كَثُرَتْ ذُنُوبُ الْعَبْدِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَا يُكَفِّرُهَا مِنَ الْعَمَلِ ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِالْحُزْنِ لِيُكَفِّرَ عَنْهُ

(۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۳

لَا تُسَبِّهَا (الْحُمَى) فَإِنَّهَا تُنْقَى الذُّنُوبَ كَمَا تُنْقَى النَّارُ خَبَثَ الْحَدِيدِ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۰۰ با تفاوت مختصر آمده

[ص ۱۰۸ احادیث منوی]

- (۱) خداوند خطاهای مسلمان را از طریق مبتلاکردنش به سختی، بیماری، اندوه، غصه، آزار، غم و حتی فرورفتن خاری در بدنش می‌بخشد.
- (۲) خداوند مسلمان را به مصیبتی حتی اگر فرورفتن خاری در بدن وی باشد، مبتلا نمی‌کند مگر این که به این بهانه او را مورد عفو و آمرزش قرار دهد.
- (۳) وقتی گناهان بنده‌ای زیاد شود و عملاً موفق به جبران آن نگردد خدا به اندوه مبتلاش می‌کند تا از این طریق او را بیامرزد.
- (۴) ابتلای به تب را بد ندانید زیرا همان طوری که آتش پلیدی آهن را از بین می‌برد تب هم گناهان انسان را می‌زداید.

* * *

۵۵۹ - گفت عیسی را یکی هشیاز سر چیست در هستی ز جمله صعب‌تر

۱۱۳/۴

مأخذ آن روایتی است که در مستدرک الوسائل، چاپ ایران، ج ۲، ص ۳۲۶ به نقل از المنیه تألیف شهید ثانی منقول است:

سُئِلَ النَّبِيُّ (ص) مَا يُبْعَدُ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ تَعَالَى قَالَ أَنْ لَا تَغْضَبَ (۱).
و در نهج البلاغه این جمله از حضرت علی (ع) روایت شده: يُبَاعِدُكَ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ أَنْ لَا تَغْضَبَ (۲) (شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۶۲) و هم در مستدرک الوسائل این روایت از حضرت امام موسی کاظم نقل شده است:

مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النَّاسِ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۳). (و این مطلب را مولانا در فیه مافیه، ص ۲۳۲ و در مکتوبات، ص ۳۳ و ص ۵۸ نیز می‌آورد).

[ص ۱۲۹ قصص منوی]

- (۱) از رسول خدا (ص) سؤال شد چه چیزی غضب خداوند متعال را دور

می سازد؟ فرمود این که غضبناک نشوی.

(۲) (علی - علیه السلام - فرمود:) غضبناک نشدن تو باعث می شود که غضب خدا از تو دور شود.

(۳) کسی که به مردم غضب کند روز قیامت خداوند نیز به او غضب خواهد کرد.

* * *

۵۶۰ - کی کم از برّه کم از بزغاله ام که نباشد حارس از دنباله ام

۲۳۲/۴

با مضمون این روایت مناسب است:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحْمِي عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ كَمَا يَحْمِي الرَّاعِيَ الشَّفِيقُ غَنَمَهُ عَنْ مَرَاعِ الْمَهْلَكَةِ
(۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۵

[ص ۱۰۸ احادیث مثوی]

(۱) خداوند متعال بنده مؤمنش را مورد حمایت قرار می دهد همان طوری که

چوپان دلسوز گوسفندش را از چراگاههای پرخطر محافظت می کند.

* * *

۵۶۱ - آن یکی دباغ در بازار شد تا خرد آنچه ورا در کار بد

بوی عطرش زد زعطاران راد تا بگردیدش سرو برجا فتاد

۲۵۷/۴ به بعد. (بیت اول دیده نشد)

مأخذ آن گفته غزالی است در کیمیای سعادت:

مَثَل او (یعنی آن که به حق انس ندارد) چون آن کَنّاس بود که به بازار عطاران رفت. و از آن بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد. و مردم می آمدند و گلاب و مشک بر وی می زدند و حال او بدتر می شد. تا یکی که وقتی کَنّاسی کرده بود آنجا رسید. بدانست که حال او چیست؟، پاره ای نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید. به هوش باز آمد و گفت این است بوی خوش.

و شیخ عطار در اسرارنامه این حکایت را نظم فرموده است بدین گونه:

یکی کَنّاس بیرون جست از کار مگر ره داشت بر دکان عطار

چو بوی مشک از دکان برون شد
 دماغ بوی خوش او را کجا بود
 برون آمد ز دکان مرد عطار
 چو رویش از گلاب و عود تر شد
 یکی کناس دیگر چون بدیدش
 مشامش از نجاست چون خبر یافت
 همی کناس آنجا سرنگون شد
 تو گفتی گشت جان از وی جدا زود
 گلاب و عود پیش آورد بسیار
 بسی کناس از آن بیهوش تر شد
 نجاست پیش بینی آوریدش
 تو گفتی زنده شد جانی دگر یافت
 [ص ۱۲۹ قصص مثنوی]

* * *

۵۶۲ - چون نَزَد بر وی نثار رَش نور
 ور ز رَش نور حق قسمیش داد
 او همه جسم است بی دل چون قشور
 همچو رَسَم مصر سرگین مرغ زاد
 ۲۹۹ و ۲۹۸/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۵۶] ذکر نمودیم.

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۶۳ - من همی دانستم بی امتحان
 لیک کسی باشد خبر همچون عیان
 ۳۰۷/۴

ترجمه خبر ذیل است:

لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۴، کنوز الحقائق، ص ۱۱۳، مجمع الامثال، ص ۵۸۹
 [ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن.

* * *

۵۶۴ - آدما تو نیستی کور از نظر
 لیک إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ
 ۳۳۲/۴

رجوع کنید بذیل شماره [۹۷] در همین کتاب.

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۶۵- لیک آن صدیق حق معجز نخواست

گفت این رو خود نگوید جز که راست

مستند آن در ذیل شماره‌های [۱۷۹ و ۱۹۴] نقل شد.

[ص ۱۰۹ احادیث مثوی]

* * *

۵۶۶- مرتضی را گفت روزی یک عنود کاو ز تعظیم خدا آگه نبود

۳۵۳/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

لَقِيَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ إِبْلِيسُ فَقَالَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ لَا يُصِيبُكَ إِلَّا مَا قَدَّرَ لَكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ إِبْلِيسُ فَأَوْفِ بِذِرْوَةِ هَذَا الْجَبَلِ فَتَرُدُّ مِنْهُ فَأَنْظُرْ أَتَعِيشُ أَمْ لَا قَالَ عِيسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ لَا يَخْتَبِرُنِي عَبْدِي فَأَنبِئْ أَفَعَلَ مَا شِئْتُ (۱). حلیه لاویاء، ج ۴، ص ۱۲ و همین روایت در تلبیس ابلیس، ص ۲۸۱ نیز توان دید.

[ص ۱۳۰ قصص مثوی]

(۱) ابلیس به عیسی بن مریم (ع) - در دیداری که بینشان روی داد- گفت: آیا می‌دانی جز آنچه مقدر شده به تو نخواهد رسید؟ عیسی (ع) پاسخ داد آری. ابلیس گفت حال که چنین است به قله این کوه برو و از آنجا خودت را رها کن تا معلوم شود هنوز از عمرت باقی مانده است یا خیر؟ عیسی در پاسخ گفت: مگر نمی‌دانی که خداوند متعال فرموده است بنده من این حق را ندارد که مرا بیازماید (و باید بداند) آنچه مشیتم اقتضا کند همان خواهد شد.

* * *

۵۶۷- ای ندانسته تو شر و خیر را امتحان خود را کن آن‌گه غیر را

امتحان خود چو کردی ای فلان فارغ آیی ز امتحان دیگران

۳۶۷/۴ و ۳۶۸

ناظر است به مضمون این روایت:

طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ غَيْبُهُ عَنْ غُيُوبِ النَّاسِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴، کنوز الحقائق، ص ۷۸

[ص ۱۰۹ احادیث مثوی]

(۱) خوشا به حال کسی که به سبب پرداختن به عیب خود از عیبجویی دیگران باز می ماند.

* * *

۵۶۸- چون درآمد عزم داودی به تنگ که بسازد مسجد اقصی به سنگ

۳۸۸/۴

ماخذ آن روایتی است که در عهد عتیق، ص ۶۶۶ و در حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۲۴۶ و تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص ۳۵۸ نقل شده و ما آن را از حلیه الاولیاء در اینجا می آوریم:

عَنْ رَافِعِ بْنِ عُمَيْرٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِدَاوُدَ ابْنِ لِي بَيْتًا فِي الْأَرْضِ قَبْنِي دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْتًا لِنَفْسِهِ قَبْلَ الْبَيْتِ الَّذِي أَمَرَ بِهِ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَا دَاوُدُ بَنَيْتَ بَيْتَكَ قَبْلَ بَيْتِي فَقَالَ إِي رَبِّ هَكَذَا قُلْتُ فِيمَا قَضَيْتَ مِنْ مُلْكٍ اسْتَأْذَنْتُ ثُمَّ أَخَذَ فِي بِنَاءِ الْمَسْجِدِ فَلَمَّا تِمَّ السُّورُ سَقَطَ ثُلُثَاهُ فَشَكِيَ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا يَصْلُحُ أَنْ تَبْنِيَ لِي بَيْتًا قَالَ إِي رَبِّ وَلَمْ قَالَ لَمَّا جَرَتْ عَلَيْكَ مِنَ الدَّمَاءِ قَالَ إِي رَبِّ أَوْ لَيْسَ ذَلِكَ فِي هَوَاكَ وَمَحَبَّتِكَ قَالَ بَلَى وَلَكِنَّهُمْ عَبَادِي وَأَنَا أَرْحَمُهُمْ قَالَ فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيْهِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ لَا تَحْزَنْ فَإِنِّي سَأَقْضِي بِنَائَهُ عَلَى يَدَيِ ابْنِكَ سُلَيْمَانَ فَلَمَّا مَاتَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخَذَ سُلَيْمَانُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بِنَائِهِ (۱).

[ص ۱۳۱ قصص منوی]

(۱) رافع بن عمیر از قول رسول خدا (ص) نقل کرده است که خداوند متعال به داود پیغمبر فرمود برای من خانه ای بساز. اما داود قبل از آن برای خودش خانه ساخت. خداوند متعال وقتی علتش را پرسید داود پیامبر پاسخ داد خدایا، تو خود در حکمی که مقدر کرده ای فرمودی که من ملکی را برای خودم اختصاص دهم.

آن گاه به ساختن خانه خدا پرداخت اما همین که دیوار آن را بالا آورد دوسومش فرو ریخت. داود (ع) از این ماجرا نگران شد و به خدا شکایت کرد. وحی آمد ای داود، دیگر صلاح نیست که برای من خانه بسازی. عرض کرد خدایا، علتش چیست؟ وحی آمد برای این که تو مسبب ریخته شدن خونهایی شده ای. داود گفت خدایا، آن خونها در راه تو و به عشق تو ریخته شده است. وحی آمد آری؛

ولی آنها بندگان من بودند و من به آنان بیش از هرکس دیگری مهربان بودم. داود (ع) از این واقعه بسیار دلتنگ شد. خطاب آمد ای داود، محزون مباش. بزودی فرزندان سلیمان خانه مرا خواهد ساخت. و حضرت سلیمان پس از رحلت پدر بنای خانه خدا را به عهده گرفت.

* * *

۵۶۹- چون نمائد خانه‌ها را قاعده مؤمنان مانند نفس واحده

۴۱۸/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۲۶۰] ذکر شده است.

[ص ۱۰۹ احادیث منوی]

* * *

۵۷۰- قصه عثمان که بر منبر برفت چون خلافت یافت بشتابید تفت

۴۸۷/۴

این قصه را جاحظ به صورت ذیل روایت می‌کند:

وَصَعَدَ عُثْمَانُ الْمِنْبَرَ فَارْتَجَّ عَلَيْهِ فَقَالَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ كَانَا يُعِدَّانِ لِهَذَا الْمَقَامِ مَقَالًا وَأَنْتُمْ إِلَى إِمَامٍ عَادِلٍ أَخْرُجَ مِنْكُمْ إِلَى إِمَامٍ خَطِيبٍ وَتَأْتِيَكُمْ الْخُطْبَةُ عَلَى وَجْهِهَا وَتَعْلَمُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى (۱). البيان و الثبين، چاپ مصر، ص ۲۷۲

و در عیون الاخبار، ج ۲ صفحه ۲۳۵ این حکایت بدین گونه روایت شده است:

وَلَمَّا وَلِيَ عُثْمَانُ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَقَالَ رَحِمَهُمَا اللَّهُ لَوْ جَلَسَا هَذَا الْمَجْلِسَ مَا كَانَ بِذَلِكَ مِنْ بَأْسٍ فَجَلَسَ عَلَى ذِرْوَةِ الْمِنْبَرِ فَرَمَاهُ النَّاسُ بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ إِنَّ أَوَّلَ مَرْكَبٍ صَعَبَ وَإِنَّ مَعَ الْيَوْمِ آيَاتًا وَمَا كُنَّا خُطَبَاءَ وَإِنْ نَعِشْ لَكُمْ تَأْتِيَكُمُ الْخُطْبَةُ عَلَى وَجْهِهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى (۲). نیز رجوع کنید به محاضرات راغب، ج ۱، ص ۸۳ و به کتاب اللؤلؤ المرصوع، صفحه ۵۷ که آن را از موضوعات شمرده است، لیکن طبری و ابن الاثیر در حوادث خلافت عثمان بدین مطلب اشاره‌ای نکرده‌اند.

[ص ۱۳۱ قصص منوی]

(۱) عثمان (اولین باری که) به منبر رفت دچار اضطراب شد. با چنین حالتی (خطاب به حاضران) گفت ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی را آماده

می کردند. (و من هنوز آماده نکرده‌ام) اما آنچه مسلم است این است که شما یک رهبر عادل، بیشتر مورد نیازتان است تا یک سخنور. البته بزودی و به مناسبت خطبه‌هایی جهت آگاهی شما ایراد خواهم کرد، ان شاء الله.

(۲) هنگامی که عثمان به طرف منبر رفت (پیش خود) گفت خداوند آن دو را (ابوبکر و عمر) رحمت کند. برای آنان مهم نبود که در کدام پله منبر بنشینند. و خودش در بالاترین پله منبر نشست. ناگهان متوجه شد که تمام چشمها به او دوخته شده است. مضطرب شد و خطاب به حاضران گفت معمولاً اولین بار به منبر رفتن و سخن گفتن دشوار است. ضمناً ما خطیب نیستیم. البته روزهای دیگری در پیش است نگران نباشید. بزودی و به مناسبت، خطبه‌هایی متناسب، برایتان ایراد خواهم کرد. ان شاء الله.

* * *

۵۷۱- چرخ پانصدساله راهای مستعین در اثر نزدیک آمد با زمین
سه هزاران سال و پانصدتا زحل دم به دم خاصیتش آرد عمل
۵۱۶/۴ و ۵۱۷

مبتنی است بر روایت ذیل:

عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) قَالَ كُنَّا جُلُوساً مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِالْبَطْحَاءِ فَمَرَّتْ سَحَابَةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَتَذَرُونَ مَا هَذَا فَقُلْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ السَّحَابُ فَقُلْنَا السَّحَابُ فَقَالَ وَالْمُرْنُ فَقُلْنَا وَالْمُرْنُ فَقَالَ وَالْعَنَانُ ثُمَّ سَكَتَ ثُمَّ قَالَ تَذَرُونَ كَمْ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ فَقُلْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ بَيْنَهُمَا مَسِيرَةُ خَمْسِمِائَةِ سَنَةٍ وَبَيْنَ كُلِّ سَمَاءٍ إِلَى السَّمَاءِ الَّتِي تَلِيهَا مَسِيرَةُ خَمْسِمِائَةِ سَنَةٍ وَكَثُفَ كُلِّ سَمَاءٍ مَسِيرَةُ خَمْسِمِائَةِ سَنَةٍ (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۷۸

[ص ۱۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) از عباس بن عبدالمطلب (رض) نقل شده است که گفت در بیابان مکه نزد پیامبر (ص) نشسته بودیم که ابری از بالای سرمان گذشت. آن حضرت فرمود می دانید چیست؟ گفتیم خدا و رسولش داناترند. فرمود سحاب است (: ابر) ما نیز گفتیم سحاب. آن گاه فرمود و مُرْن است (: ابر باران دار)، ما هم تکرار کردیم.

سپس فرمود و عنان است (: ابری که آب را نگه می دارد) و سکوت کرد. آن گاه فرمود فاصله بین آسمان و زمین را می دانید؟ گفتیم خدا و رسولش دانستارند. فرمود پانصدسال راه است و از هر آسمانی تا آسمان مجاورش نیز پانصدسال راه است همان طوری که مجموعه هر آسمان پانصدسال راه است.

* * *

۵۷۲- مصطفی ز این گفت کادم و انبیا خلف من باشند در زیر لوا

۵۲۵/۴

مقصود خبر ذیل است:

أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَأَفْخَرُ وَ بِيَدِي لَوَاءُ الْحَمْدِ وَ لَأَفْخَرُ وَ مَا مِنْ نَبِيٍّ آدَمَ فَمَنْ سِوَاهُ إِلَّا تَحْتَ لَوَانِي وَ أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ لَأَفْخَرُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۶
 قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (فِي حَدِيثٍ) مَا مِنْ نَبِيٍّ مِنْ وَلَدِ آدَمَ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ إِلَّا وَ هُمْ تَحْتَ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) (۲). سنن البحار، ج ۲، ص ۵۱۸
 وَلَدِ آدَمَ كُلُّهُمْ تَحْتَ لَوَانِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَفْتَحُ لَهُ بَابَ الْجَنَّةِ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۵
 [ص ۱۱۰ احادیث منوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود:) روز قیامت من به عنوان سرور آدمیان محشور می شوم. پرچم ستایش از پروردگار در دست من است. آدم و سایر انبیا زیر پرچم من هستند. اول کسی هستم که شفاعت می کنم و شفاعتم پذیرفته می شود. در عین حال به هیچ کدام از این امتیازات فخر نمی فروشم.

(۲) (در حدیثی) ابو عبدالله (امام جعفر صادق - ع -) فرمود: همه انبیا از فرزندان آدم تا محمد - که درود خدا بر همه آنان باد - زیر پرچم آن حضرت قرار خواهند گرفت.

(۳) روز قیامت همه انسانها زیر پرچم منند. و من اولین کسی هستم که در بهشت برایش باز می شود.

* * *

۵۷۳- بهر این فرموده است آن ذوفنون رمز نحن الآخرون السابقون
۵۲۶/۴

اشارت است به حدیثی که در ذیل شماره [۳۶۲] مذکور افتاد و نظیر آن روایتی است منقول در دلائل النبوة از حافظ ابونعیم اصفهانی، طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۶:
كُنْتُ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ فِي الْخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ (۱).

[ص ۱۱۱ احادیث منوی]

(۱) من در خلقت بر همه انبیا تقدّم دارم و در بعثت آخرین آنها هستم.

* * *

۵۷۴- گر به صورت من ز آدم زاده‌ام من به معنی جَدِّ جَد افتاده‌ام
۵۲۷/۴

ظاهراً اشاره است به روایتی که در ذیل شماره [۵۳۷] ذکر شده است.

[ص ۱۱۱ احادیث منوی]

* * *

۵۷۵- بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتی‌ام به طوفان زَمَن
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فُتوح
۵۳۸/۴ و ۵۳۹

مراد روایت ذیل است:

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۴۳، حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۳۰۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۴ و با تفاوت مختصر ج ۱، ص ۹۶.
مَثَلُ عَثَرَتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا (۲). کنوز الحقائق، ص ۱۱۹.
مَثَلِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ (۳). حاشیة عبداللطیف عباسی
[ص ۱۱۱ احادیث منوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود:) مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَنْ رَكِبَ كَسَفِينَةِ نُوحٍ. هر کس بر

آن سوار شد نجات یافت و هرکس به آن پشت کرد غرق شد.
 (۲) مَثَلِ خاندانِ من مانند کشتیِ نوح است. هرکس بر آن سوار شد نجات یافت.
 (۳) مَثَلِ من مانند کشتیِ نوح است. هرکس بر آن سوار شد نجات یافت و هرکس
 به آن پشت کرد غرق شد.

* * *

۵۷۶- تا بیابی بوی خلد از یارِ من چون محمدبوی رحمان از یمن
 ۵۵۶/۴
 اشاره است به حدیث: أَجِدُ نَفْسَ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ که مستند آن در ذیل شماره
 [۳۸۹] مذکور است.

[ص ۱۱۰ احادیثِ مثنوی]

* * *

۵۷۷- همچو آن هدیه که بلقیس از سبا بر سلیمان می فرستاد ای کیا
 هدیه بلقیس چل استر بُده است بارانها جمله خشت زر بُده است
 ۵۶۲/۴ به بعد. (بیت اول دیده نشد).
 این مطلب را مفسرین در ذیل آیه شریفه و اِنِّی مُرْسِلَةٌ اِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ (آیه ۳۵، سوره
 نمل) نقل کرده اند و ثعلبی این مطلب را بدین گونه می آورد:
 ثُمَّ اِنَّهَا اَهْدَتْ اِلَيْهِ وَصَفَاءَ وَ وَصَائِفَ قَالَ اِبْنُ عَبَّاسٍ اَلْبَسْتَهُمْ لِبَاسًا وَّاحِدًا حَتَّى لَا يَكُونُ
 يُعْرِفُ الذَّكَرَ مِنَ الْاُنْثَى وَ قَالَ مُجَاهِدٌ اَلْبَسَتْ الْغِلْمَانُ لِبَاسَ الْجَوَارِي وَ اَلْبَسَتْ الْجَوَارِي
 لِبَاسَ الْغِلْمَانِ وَ اخْتَلَفُوا فِي عَدَدِهِمْ فَقَالَ الْكَلْبِيُّ عَشْرَةُ جَوَارٍ وَ عَشْرَةُ غِلْمَانٍ وَ قَالَ مُقَاتِلٌ
 مِائَةٌ وَ صِيفٍ وَ مِائَةٌ وَ صِيفَةٍ وَ قَالَ مُجَاهِدٌ مِائًا غِلَامٍ وَ مِائًا جَارِيَةٍ وَ قَالَ وَهَبٌ خَمْسِمِائَةِ غِلَامٍ
 وَ خَمْسَ مِائَةِ جَارِيَةٍ وَ اَرْسَلْتُ اِلَيْهِ اَيْضًا بِصَفَائِحِ الذَّهَبِ وَ اخْتَلَفُوا فِي كَيْفِيَّتِهَا وَ عَدَدِهَا
 اَخْبَرَنِي اِبْنُ مَيْمُونَةَ اَيْضًا بِاسْنَادِهِ عَنْ ثَابِتِ الْبُنَانِيِّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَ اِنِّی مُرْسِلَةٌ اِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ
 قَالَ اَهْدَتْ لَهُ صَفَائِحَ الذَّهَبِ فِي اَوْعِيَةِ الدِّيَبَاجِ فَلَمَّا بَلَغَ ذَلِكَ سُلَيْمَانُ اَمَرَ الْجِنَّ فَمَوْهُوا لَهُ
 الْاَجْرَ بِالذَّهَبِ ثُمَّ اَمَرَ بِهِ فَالْتَقَى فِي الطَّرِيقِ فِي كُلِّ مَكَانٍ فَلَمَّا جَاءُوا رَأَوْهُ مُلْقًى فِي الطَّرِيقِ
 فِي كُلِّ مَكَانٍ قَالُوا قَدْ جِئْنَا نَحْمِلُ شَيْئًا نَرَاهُ هَهُنَا مُلْقًى لَا يَلْتَفِتُ اِلَيْهِ فَصَعُرَ فِي اَعْيُنِهِمْ مَا
 جَاءُوا بِهِ وَ قِيلَ كَانَتْ اَرْبَعُ لِبَنَاتٍ مِنْ ذَهَبٍ (۱). قصص الانبياء، ص ۲۶۶

[ص ۱۳۲ قصصِ مثنوی]

(۱) (بلقیس، ملکه سبا) تعدادی کنیز و غلام به رسم هدیه به سوی او (حضرت سلیمان) فرستاد. ابن عباس نقل کرده است که لباس آنها مثل هم بود. به طوری که کنیز و غلام بودنشان از یکدیگر تشخیص داده نمی شد. مجاهد نقل کرده که به غلامان لباس کنیزان پوشیده بودند و بالعکس. در مورد تعداد آنها اختلاف است. کلبی، غلامان و کنیزان را هر کدام ده نفر دانسته است. مقاتل هر کدام را صد نفر، و مجاهد دویست نفر، و وهب پانصد نفر. همراه با غلامان و کنیزان قطعاتی طلا نیز اهدا شده بود. درباره کیفیت و تعداد آن قطعات نیز اختلاف است. همچنین ابن میمون به اسنادش از ثابت بنانی خبر داده است که منظور از این آیه (من - بلقیس - هدیه ای برای آنان می فرستم) اهدای قطعاتی طلا در پوششهایی از دیبا بوده است. همزمان با فرستادن هدایا، سلیمان (ع) به جن دستور داد آجرهایی با روکش طلا بسازند و در مسیر گروه اعزامی قرار دهند. آنها وقتی وارد شدند و شمشهای طلا را روی زمین دیدند باهم گفتند ما چیزهایی با خود آورده ایم که در این جایی ارزش است و اینجا و آنجا روی زمین افتاده است! پس از آن هدایای ارسالی به نظرشان کوچک و حقیر جلوه کرد. گفته اند هدیه مذکور جمعاً چهار خشت طلا بوده است.

* * *

۵۷۸- من نمی گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید
که مرا از غیب نادر هدیه هاست که بشر آن را نیارد نیز خواست
۵۷۴/۴ و ۵۷۵

مستفاد از مضمون روایتی است که در ذیل شماره [۴۹۰] ذکر کردیم.

[ص ۱۱۲ احادیث منوی]

* * *

۵۷۹- گفت عبدالله شیخ مغربی شصت سال از شب ندیدم من شبی
۵۹۸/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمَغْرِبِيُّ يُسَافِرُ أَبَدًا وَ مَعَهُ أَصْحَابُهُ وَ كَانَ يَكُونُ مُحْرِمًا وَ إِذَا تَحَلَّلَ مِنْ إِحْرَامِهِ أَحْرَمَ ثَانِيًا وَ لَمْ يُنْسَجْ لَهُ ثَوْبٌ وَ لَا طَال لَهُ ظَفْرٌ وَ لَا شَعْرٌ وَ كَانَ يَمْشِي مَعَهُ أَصْحَابُهُ

بِاللَّيْلِ وَرَأَاهُ فَكَانَ إِذَا حَادَ أَحَدُهُمْ عَنِ الطَّرِيقِ يَقُولُ يَمِينُكَ يَا فُلَانُ يَسَارُكَ يَا فُلَانُ (۱).
رسالة خثوبه، ص ۱۳۱- نیز رجوع کنید به تذکرة الاولیا، ج ۲ ص ۱۱۶ - ۱۱۷ که در آنجا نام او را مطابق
مثنوی عبدالله مغربی آورده است. [ص ۱۳۲ قصص مثنوی]

(۱) ابو عبدالله مغربی همیشه در سفر بود. یارانش نیز وی را همراهی می کردند.
(در مراسم حج) هروقت از احرام بیرون می آمد مجدداً احرام می بست. در همه
عمر برای خود لباسی ندوخت. ناخن و مویش هیچ وقت بلند نمی شد. یارانش
در شب پشت سر او راه می رفتند. اگر یکی از آنان راهش کج می شد صدا می کرد
فلانی، از راست یا چپ برو!

* * *

۵۸۰- پیش عطاری یکی گل خوار رفت تا خرد ابلوج قند خاص زفت

۶۲۵/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است:

بی کران داشت در دکان مالی	بود در شهر بلخ بقالی
چابک اندر معاملات کردن	زاهل حرفت فراشته گردن
عسل و خردل و خلّ اندر دن	هم شکر داشت هم گل خوردن
چون که بخرید سوی خانه برد	ابلهی رفت تا شکر بخرد
گفت شکر مرا بده به کرم	مرد بقال را بداد درم
تا دهد شکر و برد فرمان	برد بقال دست زی میزان
گشت دلتنگ ازان و کرد آهنگ	در ترازو ندید صد گان سنگ
سنگ صد گان نهاد از کم و بیش	مرد بقال در ترازوی خویش
تا شکر بدهدش مقابل سنگ	کرد از گل ترازو را پاسنگ
تن و جان را فدای گل کردی	مرد ابله مگر که گل خوردی
مرد بقال نرم می خندید	از ترازو گِلک همی دزدید
کان زیان است و سود پندارد	گفت مسکین خبر نمی دارد
شکرش کم شود سری دیگر	هرچه گل کم کند همی زین سر

[ص ۱۳۳ قصص مثنوی]

حدیقه سنایی، طبع تهران، ص ۴۱۱

* * *

۵۸۱- این نظر از دور چون تیر است و سم عشت افزون می شود صبر تو کم

۶۴۶/۴

مقتبس است از مضمون این خبر:

النَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ ابْلِيسَ لَعْنَةُ اللَّهِ فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفًا مِنَ اللَّهِ آثَاهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ
إِيمَانًا يَجِدُ خَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ (۱). آحياء العلوم، ج ۱، ص ۱۶۸ و ج ۳، ص ۷۵، اتحاف السادة المتقين، ج ۴
ص ۲۴۵

عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ النَّظْرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ ابْلِيسَ مَسْمُومٌ وَكَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ
خَسْرَةً طَوِيلَةً (۲). سنينة البحار، ج ۲، ص ۵۹۶

[ص ۱۱۲ احادیث مشنوی]

(۱) نگاه (حرام) تیر مسمومی از تیرهای ابلیس - لعنة الله عليه - است. کسی که
از خوف خدا چشم از چنین نگاهی ببندد، خداوند به او ایمانی ارزانی دارد که
خلاوتش را در دل احساس کند.
(۲) امام صادق (ع) فرمود: نگاه (حرام) تیری از تیرهای زهراگین ابلیس است.
چه بسا یک نگاه (حرام) موجب حسرتی طولانی گردد.

* * *

۵۸۲- تاب دین ملکی که اودامی است ژرف در شکار آرند مرغان شگرف

۶۴۸/۴

مناسب است با مضمون این خبر:

الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ (۱). آحياء العلوم، ج ۴، ص ۱۴، كنوز الحقائق، ص ۶۴
و سبکی در طبقات الشافعية (ج ۴، ص ۱۷۰) این حدیث را جزء احادیث مذکور در
آحياء العلوم که سند آنها را نیافته آورده است و مؤلف اللؤلؤ المرصوع درباره آن گوید:
قَالَ السَّخَاوِيُّ لَمْ أَقِفْ عَلَيْهِ (أَيُّ مُسْنَدًا) مَعَ إِبْرَادِ الْغَزَالِيِّ لَهُ فِي الْإِحْيَاءِ (۱).
اللؤلؤ المرصوع، ص ۳۶ [ص ۱۱۲ احادیث مشنوی]

(۱) دنیا مزرعة آخرت است. (با اینکه غزالی این حدیث را در آحياء العلوم آورده

است سخاوی گفته که از سند آن اطلاع ندارد.

* * *

۵۸۳- لیک حق بهر ثبات این جهان مهرشان بنهاد بر چشم و دهان

۶۶۹/۴

یوسف بن احمد مولوی آن را مناسب این دو روایت شمرده است:

لَوْلَا الْحَقُّ لَخَرَبَتِ الدُّنْيَا (۱).

جَعَلْتُ مَعْصِيَةَ ابْنِ آدَمَ سَبَبًا لِعِمَارَةِ الْكَوْنِ (۲). السنج القوی، ج ۴، ص ۹۵

[ص ۱۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) اگر احمقها نبودند دنیا به ویرانی می‌گرایید. (چون عاقلان به عمارت دنیا

نمی‌پردازند)

(۲) اهل معصیت را، سبب آبادی جهان قرار دادم. (اهل طاعت به عمران دنیا

نمی‌پردازند)

* * *

۵۸۴- آن یکی درویش هیزم می‌کشید خسته و مانده ز بیشه دررسید

۶۸۹/۴

نظیر آن حکایت ذیل است:

حسن بصری - رَجَمَهُ اللَّهُ - روایت کند که به عبّادان سیاهی بود که اندر خرابه‌ها بودی، روزی من از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم. مرا گفت این چه چیز است؟ گفتم طعامی است که آورده‌ام بدان که مگر تو بدان محتاجی. گفت به دست اشارتی کرد و در من خندید. من سنگ و کلوخ دیوارهای آن خرابه را جمله زر دیدم. از کرده خود تشویر خوردم. و آنچه برده بودم بگذاشتم و خود بگریختم از هیبت او. کشف‌المحجوب، ص

[ص ۱۳۴ قصص مثنوی]

۲۹۸-۲۹۷

* * *

۵۸۵- ملک برهم زن تو ادهم وار زود تا بیابی همچو او ملک خلود

۷۲۶/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

و ابتدای حال او (ابراهیم ادهم) آن بود که او پادشاه بلخ بود. و عالمی زیر فرمان داشت. و چهل شمشیر زرین و چهل گرز زرین در پیش و پس او می بردند. یک شب بر تخت خفته بود. نیم شب سقف خانه بجنید چنانکه کسی بر بام می رود. آواز داد که کیست؟ گفت آشناست اشتری گم کرده ام بر این بام طلب می کنم. گفت ای جاهل اشتر بر بام می جویی؟ گفت ای غافل تو خدای را در جامه اطلس، خفته بر تخت زرین می طلبی! تذکرة الاولیاء عطار، ج ۱، ص ۸۶ [ص ۱۳۴ قصص مثنوی]

* * *

۵۸۶- آن یکی نایی که خوش نی می زده است

ناگهان از مقعدش بادی بجست

۷۶۹/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است:

نای می زد از او بادی رها شد نای بر ... نهاد که اگر تو بهتر می زنی تو بزنی مقالات شمس، نسخه موزه قونیه، ص ۱۶

و نظیر آن حکایتی است که در لطائف عبید آمده است:

شخصی خواست که پف در آتش کند بادی از ... بجست. پشت در آتش دان کرد... را گفت اگر تو را تعجیل است بفرمای.

[ص ۱۳۴ قصص مثنوی]

* * *

۵۸۷- ای دو صد بلقیس حلمت را زبون که اهد قومی انهم لا یعلمون

۷۸۰/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۳۲۲] نقل کردیم.

نیز رجوع کنید به: مسند احمد، ج ۱، ص ۳۸۰، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۵۶.

[ص ۱۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۵۸۸- قصه راز حلیمه گویمت تا زدايد داستان او غمت

۹۱۵/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

ثُمَّ رَجَعَتْ بِهِ (أَيَّ خَلِيمَةً) أَيْضاً فَكَانَ عِنْدَهَا سَنَةً أَوْ نَحْوَهَا لَا تَدْعُهُ يَذْهَبُ مَكَاناً بَعِيداً
ثُمَّ رَأَتْ عَمَامَةً تَظَلُّهُ إِذَا وَقَفَ وَقَفَتْ وَ إِذَا سَارَ سَارَتْ فَأَفْزَعَهَا ذَلِكَ أَيْضاً مِنْ أَمْرِهِ فَقَدِمَتْ
بِهِ إِلَى أُمِّهِ لِتَرُدُّهُ وَ هُوَ ابْنُ خَمْسِ سِنِينَ فَأَصْلَحَتْهَا فِي النَّاسِ فَالْتَمَسَتْهُ فَلَمْ تَجِدْهُ فَأَتَتْ
عَبْدَ الْمُطَّلَبِ فَأَخْبَرَتْهُ فَالْتَمَسَهُ عَبْدُ الْمُطَّلَبِ فَلَمْ يَجِدْهُ فَتَنَامَ عِنْدَ الْكَعْبَةِ فَقَالَ:

لَهُمْ أَذْرَاكِبِي مُحَمَّدًا أَذَّهُ إِلَى وَاضْطَنَعٍ عِنْدِي يَدًا
أَنْتَ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِي عَضُدًا لَا يُبْعَدُ الدُّهْرُ بِهِ فَيُبْعَدَا
أَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَهُ مُحَمَّدًا (۱).

طبقات ابن سعد، طبع لیدن، جزء اول از قسم اول، ص ۷۰

و این حکایت به تفصیل تمام تر که مطابق است با روایت مولانا در تفسیر ابوالفتوح ج ۵،
ص ۵۴۶-۵۴۷ نقل شده است بدین گونه:

رسول - صلی الله علیه و آله وسلم - چون مادر او را رها کرد و او شیرخواره بود
عبدالمطلب، حلیمه را بخواند و او را بدو سپرد. و او محمد (ص) برگرفت. و با قبیله خود
برد بنی سعد و آنجا شیر می داد او را. چون مدت رضاع تمام شد برگرفت او را و
به نزدیک عبدالمطلب آورد. حلیمه گفت چون به در مکه رسیدم هاتفی آواز داد هَنِيئًا لَكَ
يَا بَطْحَاءُ مَكَّةَ نَوْشِ بَادِ تَوْرَا اِي بَطْحَاءُ مَكَّةَ، که امروز نور و بهاء و جمال و زین عالم به تو
آمد. گفت آن گه رسول (ص) را بنهادم تا قضای حاجتی کنم. چون باز نگریدم رسول را
ندیدم. از جوانب بتاختم هیچ جای نیافتم او را. فریاد کردم و جامه چاک کردم و می گشتم
واله شده. و هر که را دیدم می پرسیدم کودکی را دیدید بدین صفت و براین شکل. کسی
خبر نداد مرا. چون آیس شدم با خود گفتم من با عبدالمطلب چه عذر آورم؟ گویم پسری
را چون محمد (ص) که در عالم نظیر نداشت به من دادی آنگه گفتم اگر باز نیابم او را
خویشتن را از این کوه بیندازم و از این غم برهم. گفت پیری آمد و مرا گفت تو را چه رسید
و این برای چه می کنی؟ قصه با او گفتم. گفت بیا تا نزدیک صنم بزرگ تر رویم که هبل
است و از او درخواستیم تا هدایت کند ما را بر او. گفت برخاستم و با او به نزدیک هبل
رفتیم. آن پیر گرد هبل درگردید و گفت: ای دستگیر ما را در نوائب و شدائد، تر را بر
قریش مَنتهای بسیار است. و این زن سعدیه بر تو می نالد از آن که کودکی داشت بر در
مکه گم شده ما را بر او راه نمای. و او را محمد نام است. و بر ما منت نه به رد او با ما.
حلیمه گفت چون نام محمد برد، هبل بر روی درآمد و اصنام جمله بیفتادندی. و هاتفی
آواز داد و گفت ای پیر بی خرد، دور باش. این چه حدیثی است که می گویی؟ نمی دانی که

هلاک این بتان بر دست محمد (ص) خواهد بود. گفت پیر از جای بلرزید و متغیر شد و عکازه از دستش بیفتاد. و روی به من کرد و گفت یا حلیمه دل مشغول مدار. این محمد که تو می‌گویی او را خدایی هست که او را ضایع نمی‌کند. برو و او را به ساکنی طلب کن. حلیمه گفت چون این حدیث آشکارا شد به عبدالمطلب رسید. نگاه می‌کردیم آمد مرا گفت یا حلیمه چه کردی محمد (ص) را؟ گفتم او را در میان جان پروردم چون به در مکه رسیدم ناپیدا شد. عبدالمطلب گمان برد که بعضی قریش بر او اغتیالی کردند. تیغ برکشید و آواز داد که یا آل! غالب قریش جمله در پیش او جمع آمدند. و گفتند یا سید چه رسید تو را گفت فرزند من محمد (ص) مفقود شده است. آن‌گه برنشست و قریش با او برنشستند. و در شعاب مکه بگردیدند. چون نیافتند عبدالمطلب بیامد و سلاح بینداخت و روی به بیت‌الحرام نهاد و طواف کرد گرد خانه اسبوعی. و گفت:

يَا رَبِّ رُدِّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا رُدِّ اَلْسَى وَ اَتَّخِذْ عِنْدِي يَدًا
يَا رَبِّ اِنَّ مُحَمَّدًا لَّنْ يُّوجَدَا اَصْبَحَ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّدَا (۲)

منادی از آسمان ندا کرد و گفت ای قوم جزع مکنید که محمد (ص) را خدایی هست که او را نگاه دارد. عبدالمطلب گفت یا هاتف کجاست او؟ گفت به وادی تهامه به نزدیک فلان درخت. عبدالمطلب برنشست و روی بدان‌جا نهاد. در راه ورقه‌بن نوفل پیش برافتاد. با او برگردید. چو به آنجا رسیدند رسول - ص - شاخ آن درخت بگرفته بود و با درخت بازی می‌کرد. عبدالمطلب گفت مَنْ أَنْتَ يَا غُلَام؟ تو کیستی ای کودک؟ چه عبدالمطلب او را نشناخت که مدتی دراز غایب بود از او. گفت اَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ. عبدالمطلب گفت فَذَلِكَ رُوحِي جان فدای تو باد. آن‌گه او را در پیش خود گرفت و با مکه آورد.

[ص ۱۳۵ قصص مثنوی]

(۱) (حلیمه) مجدداً محمد (ص) را به مدت یک سال یا در همین حدود نزد خود برد و مواظبش بود که جای دوری نرود. وی می‌دید که ابر بر سر او (محمد) سایه می‌افکند. هر وقت می‌ایستاد ابر هم می‌ایستاد و هر وقت حرکت می‌کرد ابر هم حرکت می‌کرد. این ماجرا حلیمه را بیتاب و نگران کرده بود. پنج ساله که شد حلیمه او را برای دیدار مادرش (به مکه) آورد. اما قبل از رسیدن، او را گم کرد. هر چه جست‌وجو کرد از وی خبری نشد. نزد عبدالمطلب آمد و ماجرا را گفت.

عبدالْمَطْلَب ہم بہ جست و جو پرداخت. ولی نتیجہ ای نگرفت. سرانجام بہ کعبہ متوسل شد و شب را آنجا ماند. و می گفت: خدایا، محمد را کہ راکب من است (و من مرکوب اویم) بہ من بازگردان و این نعمت را بہ من ارزانی دار. خدایا، تو او را بازوی من قرار دادی (او را از من مگیر). و روزگار بی او مباد. خدایا، نام «محمد» را تو خود بر او نهادی.

(۲) خدایا، محمد را کہ راکب من است (و من مرکوب اویم) بہ من بازگردان و از این طریق دستگیرم باش. خدایا، اگر از محمد خبری نیاید قبیلہ قریش چارہ و تدبیر خود را از دست می دهد.

* * *

۵۸۹- تا بہ پشت آدم اسلافش ہمہ مہتران رزم و بزم و مَلحمہ
این نَسَب خود پوستِ او را بوده است کز شهنشاهانِ مہ پالوده است
۱۰۳۶/۴ و ۱۰۳۷

ظاهراً مبتنی بر روایت ذیل است:

اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَصْطَفٰی مِنْ وُلْدِ اِبْرٰهیمَ اِسْمَاعِیلَ وَ اَصْطَفٰی مِنْ وُلْدِ اِسْمَاعِیلَ بَنِی کِنَانَةَ وَ اَصْطَفٰی مِنْ بَنِی کِنَانَةَ قُرَیْشًا وَ اَصْطَفٰی مِنْ قُرَیْشِ بَنِی هَاشِمٍ وَ اَصْطَفٰنِی مِنْ بَنِی هَاشِمٍ (۱).
جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۶ [ص ۱۱۳ آحادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال اسماعیل را از فرزندان ابراهیم، بنی کنانه را از فرزندان اسماعیل، قریش را از بنی کنانه، بنی هاشم را از قریش و بالأخره مرا از بنی هاشم برگزید.

* * *

۵۹۰- مغز او خود از نسب دوراست و پاک

نیست جنشش از سمک کس تا سماک

۱۰۳۸/۴

مناسب است با روایت ذیل:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی اِبْتَدَعَهُ مِنْ نُورِهِ وَ اِشْتَقَّ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ.
عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللّٰهِ يَقُولُ خُلِقْتُ مِنْ نُورِ اللّٰهِ

عَزَّوَجَلَّ وَ خُلِقَ أَهْلُ بَيْتِي مِنْ نُورِي (۱). بحار الانوار، ج ۶، باب بدء خلقه و ماجری له
[ص ۱۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود:) اولین چیزی را که خداوند آفرید نور من بود که از نور خودش نشأت گرفته و از عظمت و جلالش مشتق شده است.
از حسن بن علی (ع) چنین نقل شده که از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: من از نور خدای - عزوجل - آفریده شدم و اهل بیت من آفریده شده‌اند.

* * *

۵۹۱- آن سگی در کو، گدای کور دید حمله می‌آورد و دلش می‌درید
۱۰۴۵/۴

این حکایت در دفتر دوم مثنوی [بیت ۲۳۵۴ به بعد] آمده است.

[ص ۱۳۷ قصص مثنوی]

* * *

۵۹۲- مرغ مرده مضطرب و رَوَضِل و بَیْن خوانده‌ای الْقَلْبُ بَیْنِ اِضْبَعَيْنِ
۱۰۵۶/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۵۵] ذکر شده است.

[ص ۱۱۴ احادیث مثنوی]

* * *

۵۹۳- لیک ز این شیرین گیای زهرمند ترک کن تا چند روزی می‌چرند
۱۰۷۴/۴

اشاره است به حدیث ذیل:

إِنَّ هَذَا الْمَالَ خُضْرٌ خُلُوٌّ فَمَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةِ نَفْسٍ بُورِكَ لَهُ فِيهِ وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِسْرَافٍ نَفْسٍ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَيَشْبَعُ (۱). شرح بحر العلوم، طبع لکنهو، دفتر چهارم، ص ۷۵
[ص ۱۱۴ احادیث مثنوی]

(۱) این مال (دنیا) دارای طراوت و شیرینی است. اگر کسی با وارستگی از آن

بہرہ گیرد خیر و برکت می یابد. و اگر حریصانه بہ آن روی آرد از آن خیری نخواهد دید. و (حیوان وار) فقط خوردن و سیرکردن شکم نصیبش می شود.

* * *

۵۹۴- گر نبودی خصم و دشمن در جهان

پس بمردی خشم اندر مردمان

دوزخ آن خشم است و خصمی بایدش

تا زید ورنی رحیمی بگشددش

۱۰۷۷/۴ و ۱۰۷۸

مطابق است (بہ گفتہ بحر العلوم) با این روایت:

يَا عَائِشَةُ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ لِلْجَنَّةِ أَهْلًا خَلَقَهُمْ وَهُمْ فِي أَصْلَابِ آبَائِهِمْ وَخَلَقَ لِلنَّارِ أَهْلًا وَهُمْ فِي أَصْلَابِ آبَائِهِمْ (۱). شرح بحر العلوم، دفتر چہارم، ص ۷۵

[ص ۱۱۴ احادیث مشوی]

(۱) ای عایشہ در جمع آفریدہ ہای خدا گروہی سزاوار بہشتند و گروہی درخور جہنم. و ہم اکنون عدہ ای از آنان در پشت پدرانند.

* * *

۵۹۵- خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق

۱۱۹۴/۴

اشارہ است بدین روایت:

إِذَا قَاتَلَ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيَجْتَنِبِ الْوَجْهَ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۳۲

إِذَا ضَرَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْتَنِبِ الْوَجْهَ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (۲). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۳۴

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (۳). بخاری، ج ۴، ص ۵۶، مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۵ جامع صغیر، ج ۲، ص ۴.

لَا تُقَبِّحُوا الْوَجْهَ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (۴).

لَا تُقَبِّحُوا الْوَجْهَ فَإِنَّهُ خُلِقَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ (۵). کنوزالعقائق، ص ۱۵۴

[ص ۱۱۵ احادیث منوی]

(۱) در به قتل رساندن (و مجازات) یکدیگر از آسیب رساندن به چهره اجتناب ورزید. زیرا خداوند آدم را مانند چهره خود آفریده است.

(۲) در ضربه زدن به یکدیگر از آسیب رساندن به صورت اجتناب کنید. زیرا خداوند آدم را مانند صورت خود آفریده است.

(۳) خداوند آدم را مانند صورت خویش آفریده است.

(۴) چهره را زشت نسازید. زیرا خداوند آدم را مانند چهره خویش آفریده است.

(۵) چهره را زشت نسازید. زیرا به مانند چهره خداوند رحمان آفریده شده است.

[به نظر می رسد مرجع ضمیر «ه» در «صورت» صاحب صورت باشد نه خدا. با قبول این

نظر ارتباط معنایی روایت با بیت ضعیف می شود و منظور این است که خدا چهره شخص

آسیب دیده را مانند چهره حضرت آدم (ع) آفریده است.]

* * *

۵۹۶- چون که آن خلاق، شکر و حمد جوست

آدمی را مدح جویی نیز خوست

این پیمبر گفت چون بشنید قدح

که چرا فربه شود احمد به مدح

۱۱۹۵/۴ و ۱۱۹۹

اشاره است به روایت ذیل:

لَا أَحَدٌ أَغْيَرُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَلِلَّذَلِكَ حَرَمُ الْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَلِلَّذَلِكَ مَدْحُ نَفْسِهِ. مسند احمد، ج ۱، ص ۴۳۶ و نیز ص ۳۸۱،

۴۲۶

عَنْ الْأَسْوَدِ بْنِ سَرِيعٍ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَا أُشَدُّكَ مَحَامِدَ حَمْدَتْ بِهَا رَبِّي تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَالَ أَمَّا إِنَّ رَبَّكَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ الْحَمْدَ (۲). مسند احمد، ج ۳، ص ۴۳۵

لَيْسَ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَّهِ وَلَا أَحَدٌ أَكْثَرُ مَعَاذِيرَ مِنَ اللَّهِ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص

[ص ۱۱۵ احادیث منوی]

۱۳۴

(۱) هیچکس از خدای - عزوجل - غیرتمندتر نیست به‌همین جهت ارتکاب گناہان را - چه آشکارا باشد و چه پنهانی - حرام کرده است. و هیچکس مانند خداوند ستایش را دوست ندارد و به‌همین جهت است که خود را ستوده است.

(۲) از اسودبن سریع، چنین نقل شده که گفت به رسول خدا (ص) عرض کردم آیا بر تو نخوانم ستایشهایی که پروردگارم - تبارک و تعالی - را به آن ستوده‌ام؟ فرمود (خیر، ستایش مخصوص خداوند است) مگر نمی‌دانی پروردگارت دوست دارد ستوده شود.

(۳) هیچکس از خدا مشتاق‌تر به این نیست که ستایش شود و نیز از خدا کسی عذرپذیرتر نیست.

* * *

۵۹۷- دیوگر خود را سلیمان نام کرد مُلک برد و مملکت را رام کرد
۱۲۶۵/۴

اشاره است به قصه صخر جَنی که خاتم سلیمان را ربود و برجای سلیمان نشست و مدتی ملک راند و سلطنت کرد و آن قصه مشهور و تفصیل آن در قصص الانبیاء ثعلبی (ص ۲۷۳) مذکور است.

* * *

۵۹۸- چون سلیمان نبی شاه انام ساخت مسجد را و فارغ شد تمام
هر صباحی چون سلیمان آمدی خاضع اندر مسجد اقصی شدی
۱۲۸۶/۴ به بعد. «بیت اول دیده نشد»

مأخذ آن روایت ذیل است:

كَانَتِ الشَّجَرَةُ تَنْبُثُ فِي مَحْرَابِ سُلَيْمَانَ النَّبِيِّ (ع) وَ تُكَلِّمُهُ بِلِسَانِ ذُلْقٍ فَتَقُولُ أَنَا شَجَرَةٌ كَذَا وَ فِي دَوَاءِ كَذَا فَيَأْمُرُ بِهَا سُلَيْمَانُ فَيُكْتَبُ اسْمُهَا وَ مَنْفَعَتُهَا وَ صُورَتُهَا وَ تُقْتَطَعُ وَ تُرْفَعُ فِي الْخَزَائِنِ حَتَّى كَانَ آخِرُ مَا جَاءَ مِنْهَا الْخَرْوَبَةُ فَقَالَتْ أَنَا الْخَرْوَبَةُ فَقَالَ سُلَيْمَانُ الْآنَ نَعِيتُ إِلَيَّ نَفْسِي وَ أَذِنَ فِي خَرَابِ بَيْتِ الْمَقْدَسِ (۱). عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۵۰ - نیز رجوع کنید به قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۲۷۵ و حلیۃ الاولیاء، ج ۴، ص ۳۰۴ و اسرار النزول واحدی، ص ۲۱ و تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص ۳۶۱ [ص ۱۱۵ احادیث منثوی و ص ۱۳۸ قصص منثوی]

(۱) هربار که اطراف محراب سلیمان (ع) درختی می‌رویید، به زبانی بلیغ خود را به آن حضرت معرفی می‌کرد. و می‌گفت من فلان درختم و در من فلان خاصیت دارویی است. حضرت هم دستور می‌داد نام، خاصیت و مشخصات آن را بنویسند و پس از بریده شدن در انبارها نگهداری کنند. یک روز نوبت به درخت خَرْوب رسید. وقتی خود را معرفی کرد (و گفت من خرویم و هرجا برویم همانجا ویران می‌شود)، سلیمان (ع) به او خطاب کرد و گفت: پس مرگ من هم فرا رسید. آن گاه اجازه داد بیت المقدس را (برای بازسازی) خراب کنند. (قرار بود پدرش حضرت داود آن را بازسازی کند ولی وحی شد که سلیمان این مأموریت را انجام خواهد داد و مرگش پس از آن خواهد بود).

* * *

۵۹۹- کندن گوری که کمتر پیشه بود کی ز فکر و حيله و اندیشه بود

۱۳۰۱/۴

مأخذ آن [گور کندن قابیل] مطلبی است که در ذیل آیه مبارکه: فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ (۱). (سوره مائده، آیه ۳۱) بدان اشاره شده و مفسرین آن مطلب را به تفصیل نقل کرده‌اند.

رجوع کنید به: قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۳۸ و تفسیر ابوالفتح، ج ۲، ص ۱۴۰.

[ص ۱۳۸ قصص مثنوی]

(۱) خداوند کلاغی را مأمور کرد که زمین را بگردد.

* * *

۶۰۰- پس بپوشید اوّل آن بر جان ما تا کنیم آن کار بر وفق قضا
چون قضا آورد حکم خود پدید چشم واگشت و پشیمانی رسید

۱۳۳۷/۴ و ۱۳۳۸

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شماره [۹۷] ذکر نمودیم.

[ص ۱۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۰۱۔ ای خدای رازدان خوش سخن عیب کار بد ز ما پنهان مکن

۱۳۵۳/۴

مستند آن در ذیل شماره [۲۷۲] مذکور است.

و یوسف بن احمد مولوی این روایت را نقل می کند:

اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَ اَرِزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ وَ اَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَ اَرِزُقْنَا اجْتِنَابَهُ (۱). المنهج القوی، ج

[ص ۱۱۶ احادیث مثنوی]

ص ۴، ۱۸۳

(۱) خدایا، حق را آن گونه که هست به ما نشان ده و تبعیت از آن را نصیبمان کن.

باطل را نیز همچنان که هست به ما نشان ده و در اجتناب از آن توفیقمان ده.

* * *

۶۰۲۔ صوفی ای در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد

۱۳۵۸/۴

مأخذ آن روایت ذیل است که شیخ عطار در شرح حال رابعه عدویه نقل می کند:

وقتی در فصل بهار در خانه شد و سر فرو برد. خادمه گفت یا سیده، بیرون آی تا صنع بینی. گفت توباری در آی تا صانع بینی. شَغَلْتَنِي مُشَاهَدَةُ الصَّانِعِ عَنْ مُطَالَعَةِ الْمُصْنُوعِ (۱).

تذکرۃ الاولیاء، جلد ۱، ص ۶۸

و این حکایت در مقالات شمس بدین گونه روایت شده است: صوفی ای را گفتند سر برآر اَنْظُرْ اِلَى اَثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ. (۲) گفت آثار آثار است گلها و لاله ها در دل است. مقالات

[ص ۱۳۹ قصص مثنوی]

شمس، نسخه کتابخانه فاتح، ورق ۱۰۲

(۱) دیدارم از آفریدگار مرا بی نیاز کرده است از این که به آفریده هایش بنگرم.

(۲) به نشانه های رحمت خداوندی بنگر. [قسمتی از آیه ۵۰ سوره روم]

* * *

۶۰۳۔ ای خنک آن را که پیش از مرگ مُرد یعنی او از اصل این رَز، بوی برد

۱۳۷۲/۴

اشاره است به حدیث: مُوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا (۱) که صوفیه آن را نقل می کنند و مؤلف اللؤلؤ المصروع به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی شمارد. اللؤلؤ المصروع، ص ۹۴

حَاسِبُوا أَعْمَالَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا وَ زِنُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا وَ مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا (۲). المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۱۳ [ص ۱۱۶ احادیث منوی]

- (۱) قبل از آن که مرگ به سراغتان آید بمیرید.
- (۲) قبل از آن که به حسابتان رسند اعمال خود را محاسبه کنید. و قبل از آن که عملتان ارزیابی شود نفستان را ارزیابی کنید و قبل از آن که مرگ به سراغتان آید بمیرید. (هوای نفس را بکشید).

* * *

۶۰۴- اکثر أهل الجنة البله ای پدر بهر این گفته است سلطان البشر
۱۴۲۰/۴

این حدیث را در ذیل شماره [۵۳۹] آورده ایم.
[ص ۱۱۶ احادیث منوی]

* * *

۶۰۵- نه تو گفתי قائد اعمی به راه صد ثواب و اجر یابد از اله
۱۴۶۸/۴

اشاره است بدین خبر:
مَنْ قَادَ أَعْمَى أَرْبَعِينَ خُطْوَةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ (۱). حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۵۸، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۶، کنوز الحقائق، ص ۱۳۱

مَنْ قَادَ أَعْمَى أَرْبَعِينَ خُطْوَةً لَمْ تَمْسُهُ النَّارُ (۲). ربيع الابرار، باب الامراض والعلل و سیوطی این حدیث را جزء موضوعات آورده است. الآلای المصنوعه، ج ۲، ص ۸۸، ۳۶۸ [ص ۱۱۷ احادیث منوی]

- (۱) کسی که نابینایی را چهل قدم همراهی کند بهشت بر او واجب می شود.
- (۲) کسی که نابینایی را چهل قدم همراهی کند آتش جهنم به او نخواهد رسید.

* * *

۶۰۶۔ ہر کہ او چل گام کوری را گشد گشت آمرزیده و یابد رشد

۱۴۶۹/۴

مقتبس است از مضمون این روایت:

مَنْ قَادَ أَعْمَى أَرْبَعِينَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۶
مَنْ قَادَ مَكْفُوفًا أَرْبَعِينَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ مِنْ ذَنْبِهِ مَا تَقَدَّمَ وَ مَا تَأَخَّرَ (۲). لطائف معنوی، ص

۲۰۲، شرح بحر العلوم، دفتر چہارم، ص ۹۸ [ص ۱۱۷ احادیث منثوی]

(۱) کسی کہ نابینایی را چہل قدم ہمراہی کند آنچه گناہ کردہ است آمرزیدہ می شود.

(۲) کسی کہ نابینایی را چہل قدم ہمراہی کند آنچه گناہ کردہ از اول تا آخر ہمہ آمرزیدہ می شود.

* * *

۶۰۷۔ ہر کہ گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما کہ قیامت نک منم
در نگر ای سائل محنت زدہ ز این قیامت صد جہان افزون شدہ

۱۴۸۰/۴ و ۱۴۸۱

مبتنی است بر دو روایت کہ اینک نقل می شود:

عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ الْأَعْرَابُ إِذَا قَدَّمُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سَأَلُوهُ عَنِ السَّاعَةِ مَتَى السَّاعَةُ (۱). مُسَلَّم، ج ۸، ص ۲۰۹

بُعِثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ (وَ أَشَارَ بِالسَّبَابَةِ وَ الْوُسْطَى) (۲). مُسَلَّم، ج ۳، ص ۱۱، ج ۸، ص ۲۰۸، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۳، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۵، كنوز الحقائق، ص ۴۷، حلیۃ الاولیاء، ج ۳، ص ۱۸۹، بخاری، ج ۳، ص ۱۲۷.

بُعِثْتُ فِي نَسَمِ السَّاعَةِ (۳). حلیۃ الاولیاء، ج ۴، ص ۱۸۹، نہایہ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۴۱

[ص ۱۱۷ احادیث منثوی]

(۱) از قول عایشہ نقل شدہ است کہ وقتی اعراب بہ حضور رسول خدا (ص) می رسیدند پیوستہ از قیامت و زمان آن سؤال می کردند.

- (۲) (پیامبر - ص - فرمود:) من و قیامت، همچون این دو انگشت، به هم پیوسته‌ایم. (و به انگشتان سبابه و میانه خود اشاره کرد.)
- (۳) (پیامبر - ص - فرمود:) من در ابتدا و آستانه قیامت مبعوث شده‌ام.

* * *

۶۰۸- و ر باشد اهل این ذکر و قنوت پس جوابُ الأحمق ای سلطان، سکوت
۱۴۸۲/۴

جمله: جَوَابُ الْأَحْمَقِ سُكُوتٌ (۱).

مثلی است که در کلام مولای متقیان علی - علیه السلام - نیز آمده است بدین گونه:
مَا أَرْضَى الْمُؤْمِنُ رَبَّهُ بِمِثْلِ الْجِلْمِ وَلَا أَسْخَطَ الشَّيْطَانَ بِمِثْلِ الصَّمْتِ وَلَا عَاقَبَ الْأَحْمَقَ
بِمِثْلِ السُّكُوتِ عَنْهُ (۲). امالی مفید، طبع نجف، ص ۶۹ [ص ۱۱۸ احادیث منوی]

(۱) جواب احمق سکوت است.

(۲) مؤمن با حلمش رضایت خدا را جلب می‌کند. با خاموشیش شیطان را خشمگین می‌سازد. و با سکوتش احمق را تنبیه می‌کند.

* * *

۶۰۹- چون جواب احمق آمد خامشی این درازی درسخن چون می‌کشی
۱۴۸۹/۴

در ذیل شماره [۶۰۸] هم اکنون مستند آن مذکور شد.

[ص ۱۱۸ احادیث منوی]

* * *

۶۱۰- در حدیث آمد که یزدان مجید خلق عالم را سه گونه آفرید
۱۴۹۷/۴

روایت ذیل مراد است:

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ فَقُلْتُ الْمَلَائِكَةُ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو آدَمَ فَقَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلاَ شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ

غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ (۱). وسائل الشیعه، چاپ تهران، ج ۲، ص ۴۴۷
و این حدیث را غزالی با تفاوتی در تعبیر و بی آنکه به کسی نسبت دهد در احیاء العلوم
(ج ۱، ص ۱۶۹) آورده و در کلام خود مندرج ساخته است.

[ص ۱۱۸ احادیث مثنوی]

(۱) از عبداللّه بن سنان چنین نقل شده که گفت از امام جعفر صادق (ع) پرسیدم
آیا مقام فرشتگان از انسانها بالاتر است؟ آن حضرت از قول امیرمؤمنان علی بن
ابی طالب چنین فرمود: خداوند فرشتگان را صرفاً از عقل و به دور از شهوت
آفریده است و انسانها را از هردو. بنابراین انسانی که عقلش بر شهوتش غالب
شود مقامی بالاتر از فرشته دارد. و اگر شهوتش بر عقلش غالب گردد مقامش
پایین تر از حیوانات است. [شاعری نیز گفته است:

آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته وز حیوان
گر رود سوی این شود به از این ور رود سوی آن شود کم از آن]

* * *

۶۱۱- روز و شب در جنگ و اندر گش مکش

کرده چالیش آخرش با اولش

همچو مجنونند و چون ناقه اش یقین

می کشد آن پیش و آن واپس به کین

۱۵۳۳/۴ و ۱۵۳۴

این حکایت ظاهراً از روی بیت ذیل ساخته شده است.

هُوَ نَافَتِي خَلْفِي وَ قُدَّامِي الْهُوَي وَ اِنِّي وَ اِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ (۱)

و این بیت مطابق تصریح ابوعلی قالی در کتاب النوادر، چاپ دارالکتب المصریه، ص
۱۵۸ به بعد جزء قصیده‌ای است از عرویه بن حزام مشتمل بر ۸۴ بیت. و این قصه در
حکایات مجنون به نظر نرسید. و مولانا این حکایت را در کتاب فیه مافیه نیز آورده است.

فیه مافیه، ص ۱۶ و نیز در مکتوبات، ص ۷۰

[ص ۱۳۹ قصص مثنوی]

(۱) شتر من دل در هوای مبدأ دارد (چون از بجهاش جدا شده) و من دل در
هوای مقصد دارم (چون محبوبم آنجاست)، پس ما دو همسفر در جهت
مخالفیم!

* * *

۶۱۲- این چنین سیری است مستثنی ز جنس
کان فزود از اجتهاد جنّ و انس
این چنین جذبی است نی هر جذب عام
که نهادهش فضل احمد والسلام
۱۵۶۰/۴ و ۱۵۶۱

اشاره است بدین جمله :

جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ (۱).
که خواجه ایوب آن را مطابق متن حدیث نبوی شمرده و غزالی در احیاء العلوم (ج ۴،
ص ۵۶) بدون انتساب به قائلی آورده و جامی در نفحات الانس آن را به ابوالقاسم
ابراهیم بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) نسبت داده است و در اسرار التوحید (چاپ
تهران، ص ۲۴۷) با تعبیر:
كَمَا قَالَ الشَّيْخُ... که مؤید گفته جامی است نقل شده است.

[ص ۱۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) دست یافتن به یک جذبه الهی با عبادت جن و انس برابری می کند.

* * *

۶۱۳- همچنین دنیا اگرچه خوش شکفت
بانگ زد هم بی وفایی خویش گفت
اندر این گون و فساد ای اوستاد
آن دغل گون و نصیحت آن فساد
۱۵۹۳/۴ و ۱۵۹۴

این اشعار و دنباله آن اقتباس و تفسیر گونه ای است از کلام امیرمؤمنان علی - علیه

السلام:-

أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرُّ بِفُرُورِهَا الْمُتَخَدِّعُ بِأَبَاطِيلِهَا أَتُغْتَرُّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمَّهَا أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ أَمْصَارُ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۵ [ص ۱۱۹ احادیث مشوی]

(۱) ای کسی که دنیا را مذمت می کنی درحالی که فریفته اش هستی و باطلهايش ترا گول زده است! آیا با چنین شیفتگی به آن، باز مذمتش می کنی؟ تو او را متهم می کنی یا او تو را مجرم می داند؟ چه باعث شده که سرسپرده دنیا و فریفته او شدی؟ آیا پوسیده استخوانهای پدرانت که هلاک شده اند و آرامگاه مادرانت که پوشیده از خاک است (و هرکدام می بایست تو را متنبه و عبرت پذیر می ساخت) باعث چنین شیفتگی تو به دنیا شده است؟! *

* * *

۶۱۴- از جهان دو بانگ می آید به ضد تا کدامین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نُشور اتقیا و آن یکی بانگش فریب اشقیا
۱۶۲۲/۴ و ۱۶۲۳

مناسب است با گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -

فَمَنْ ذَايَدُهَا وَ قَدْ آذَنْتَ بَيْنَهَا وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا فَمَثَلَتْ لَهُمْ
بِبِلَائِهَا الْبَلَاءَ وَ شَوْقَتَهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ. رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ وَ ابْتَكَرَتْ بِفَجِيعَةٍ تَرْغِيَاءً وَ
تَرْهِيَاءً (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۳ [ص ۱۲۰ احادیث مشوی]

(۱) کسی را چه جای مذمت آن (: دنیا) است و حال آن که (مردم را) از جدایی خود آگاه کرد. با سردادن ندای فراق از مرگ هرکس و خاندان وی خبر داد و برای این که بیشتر آگاه شوند آنان را به نمونه هایی از این غمها و شادیهها آشنا کرد. شبی را با عافیت و صبحی را بامصیبت همراه ساخت تا همواره در بیم و امیدشان نگاه دارد.

* * *

۶۱۵- این پذیرفتی بماندی زان دگر که مُحَبِّ از ضِدِّ محبوب است گر

۱۶۲۶/۴

مقتبس است از مضمون این خبر :

مَثَلُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَثَلِ ضَرَّتَيْنِ يَقْدِرُ مَا أَرْضَيْتَ إِحْدَاهُمَا أَشْخَطْتَ الْآخَرَى (۱).

شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۱۱ و ج ۳، ص ۴۷

و این سخن را به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نسبت داده‌اند بدین صورت :

إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدَوَانِ مُتَقَاوَتَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ . وَ مَا شِئْنُهُمَا كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۶

وَ لِذَلِكَ ضَرَبَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لِلدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ثَلَاثَةَ أَمْثِلَةٍ فَقَالَ هُمَا كَكَفَّتَيِ الْمِيزَانِ وَ كَالْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ كَالضَّرَّتَيْنِ إِذَا أَرْضَيْتَ إِحْدَاهُمَا أَشْخَطْتَ الْآخَرَى (۳).

[ص ۱۲۰ احادیث مشنوی]

احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۴

(۱) دنیا و آخرت نسبت به هم مانند هوو هستند. هراندازه یکی از آن دو را راضی نگه داری به همان اندازه دیگری را به خشم آورده‌ای.

(۲) دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف هستند. کسی که دنیا را دوست بدارد و به سوی آن رود با آخرت دشمنی کرده و از آن دور شده است. این دو به منزله مشرق و مغرب هستند. رونده‌ای که به یکی از آن دو نزدیک شود از دیگری دور می‌افتد و همچنین آن دو نسبت به هم مانند هوو هستند.

(۳) و به همین جهت حضرت علی (رض) برای دنیا و آخرت سه مثال زده است : دو کفه ترازو، مشرق و مغرب و هوو، به طوری که اگر یکی را راضی کنی، دیگری را به خشم آورده‌ای.

* * *

۶۱۶- مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز زَرِّ خالصِ راجه نقصان است گاز

۱۶۸۱/۴

مستفاد است از مضمون این حدیث :

تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ (۱).

کہ بدین صورت نیز روایت می شود :

أَلَمْ تُرَى رَيْحَانَةَ الْمُؤْمِنِ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۸، کنوزالحقائق، ص ۱۳۸، المنہج القوی، ج ۴، ص ۲۳۵ [ص ۱۲۱ احادیث مثنوی]

(۱) مرگ، برای مؤمن یک هدیه است.

(۲) مرگ، گل خوشبوی مؤمن است.

* * *

۶۱۷- بومُسَیْلِم گفت خود من احمدم دین احمد را به فن برهم زدم
۱۶۹۵/۴

اشاره است به داستان مسیلمه کذاب ملقب به رحمن الیمامه که در آخر عهد حضرت رسول (ص) مدعی نبوت شد و مردم یمامه را بفریفت و سرانجام در زمان خلافت ابوبکر در جنگ یمامه بقتل رسید. رجوع کنید به : تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۲۴۳ [ص ۱۳۹ قصص مثنوی]

* * *

۶۱۸- وانگهان گفته خدا که ننگرم من به ظاهر، من به باطن ناظرم
۱۷۳۸/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۳۱۶] آورده ایم.

[ص ۱۲۱ احادیث مثنوی]

* * *

۶۱۹- آن یکی با دلّ آمد از عراق باز پرسیدند یاران از فراق
۱۷۳۹/۴

ظاهراً مضمون این حکایت مأخوذ است از قطعه ذیل از بشّار بن برد:

أُثْنِي عَلَيْكَ وَلِي حَالٍ تُكَذِّبُنِي فِيمَا أَقُولُ فَأَسْتَحْيِي مِنَ النَّاسِ
قَدْ قُلْتُ أَنَّ أَبَا حَفْصٍ لَأَكْرَمَ مَنْ يَمْشِي فَخَاصَمَنِي فِي ذَاكَ إِفْلَاسِي (۱)

عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۶۲

و نظیر آن بیت ذیل است :

فَلَنْ نَطْفُثَ بِشُكْرِ بَرِّكَ جَاهِدًا فَلِسَانُ خَالِي بِالشَّكَايَةِ يَنْطِقُ (۲)
[ص ۱۴۰ قصص مثوی]

(۱) (شاعر خطاب به ممدوح خود:) در گفته‌هایم تو را ستایش می‌کنم، ولی زبان
حالم خلاف آن را می‌گوید! و همین مرا شرمندۀ مردم کرده است.
گفته بودم هرکس به ابوحفص روی آرد مورد احسان قرار می‌گیرد. اما تهیدستی
من خلاف گفته‌ام را ثابت می‌کند!
(۲) اگر مُجَدَّانه از بخشش تو ستایش کنم زبانِ حالِ (ضمن نفی آن ستایش) به
شکایت از تو می‌پردازد.

* * *

۶۲۰- آن شنیدی داستان بایزید که ز حال ابوالحسن پیشین چه دید
۱۸۰۲/۴

مأخذ آن روایت ذیل است :

نقل است که شیخ بایزید هر سال یک نوبت به زیارت دهستان شدی به سر ریگ. که
آنجا قبور شهداست. چون بر خرقان گذر کردی باستانی و نفس برکشیدی. مریدان از
وی سؤال کردند که شیخا، ما هیچ بوی نمی‌شنویم. گفت آری که از این دیه دزدان بوی
مردمی می‌شنوم. مردی بود نام او علی و کنیت او ابوالحسن. به درجه از من بیش بود. بار
عیال کشد و کشت کند و درخت نشاند. نقل است که شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان
نماز خفتن به جماعت بکردی. و روی به خاک بایزید نهادی. و به بسطام آمدی و باستانی
و گفتی بارخدایا، از ان خلعت که بایزید را داده‌ای ابوالحسن را بویی ده. و آن گاه بازگشتی.
وقت صبح رابه خرقان باز آمدی (تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۰۱).

[ص ۱۴۰ قصص مثوی]

* * *

۶۲۱- گفت بوی بوالعجب آمد به من همچنان که مر نبی را از یمن
که محمد گفت بر دست صبا از یمن می‌آیدم بوی خدا
از اویس و از قرن بوی عجب مر نبی را مست کرد و پر طرب
۱۸۲۶/۴ به بعد

مقصود حدیثی است کہ در ذیل شمارہ [۳۸۹] یاد کردیم .

[ص ۱۲۱ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۲- وحی دل گیرش کہ منزلگاہ اوست چون خطا باشد چو دل آگاہ اوست

۱۸۵۴/۴

مقتبس از مضمون حدیثی است کہ در ذیل شمارہ [۱۹۲] مذکور است و اگر بہ جای منزلگاہ در بیت بالا (منظرگاہ) خواندہ شود چنان کہ در بعضی نسخ آمدہ ناظر خواہد بود بہ حدیثی کہ در ذیل شمارہ [۳۱۶] آورده ایم.

[ص ۱۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۳- مَوْمِنًا يَنْظُرُ بِثُورِ اللَّهِ شَدَى از خطا و سہو ایمن آمدی

۱۸۵۵/۴

بہ ذیل شمارہ [۱۰۳] رجوع کنید.

[ص ۱۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۴- زان کہ جَنّت از مکارہ رُستہ است رحم قسم عاجزی اشکستہ است

۱۸۵۶/۴

اشارہ بہ حدیثی است کہ در ذیل شمارہ [۳۱۹] آمدہ است.

[ص ۱۲۲، احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۵- بعد از آنت جان احمد لب گزد جبرئیل از بیم تو واپس خزد

گوید ار آیم بہ قدر یک کمان من بہ سوی تو بسوزم در زمان

مستند آن را در [ردیف ۷۱۸] ذیل این بیت

چون گذشت احمد ز سدرہ و مرصدش و از مقام جبرئیل و از حدش

خواہیم نوشت.

[ص ۱۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۶- باد بر تخت سلیمان رفت کز پس سلیمان گفت بادا کز مغز

۱۸۹۷/۴

کج وزیدن باد... الخ مأخوذ است از گفته عطار:

سلیمان با چنان ملکی که او داشت	به نیروی قناعت می فرو داشت
مگر یک روز می شد با سپاهی	ولی بر روی شادروان به راهی
درآمد خاطرش از ملک ناگاه	که کیست امروز در عالم چو من شاه
فرو شد گوشه ای زان قصر عالی	سلیمان بانگ زد بر باد حالی
که شادروان چرا کردی چنین تو؟	که را افکند خواهی بر زمین تو؟
نیم گفت ای سلیمان من گنه کار	تو زان اندیشه کز دل نگه دار
چنین دارم من از درگاه فرمان	که چون دل را نگه دارد سلیمان
نگه می دار شادروان او را	و گرنه سر منه فرمان او را
به سوی ملک چون کردی دمی رای	ز شادروان شدیک گوشه از جای

[ص ۲۶۵ قصص مثوی]

الهی نامه، ص ۲۸۶

مأخذ این حکایت روایت ذیل است:

و فی بعض الروایات أَنَّ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا افْتَتَنَ سَقَطَ الْخَاتَمُ مِنْ يَدِهِ وَ كَانَ فِيهِ مُلْكُهُ فَأَخَذَهُ سُلَيْمَانُ وَ أَعَادَهُ عَلَيْهِ فَسَقَطَ مِنْ يَدِهِ فَلَمَّا رَأَاهُ سُلَيْمَانُ لَا يَثْبُتُ فِي يَدِهِ أَتَقَنَّ بِالْفِتْنَةِ فَقَالَ أَصَفُ لِسُلَيْمَانَ أَتَكَ مَقْتُونٌ بِذَنْبِكَ وَالْخَاتَمُ لَا يَتَمَاسِكُ أَرْبَعَةَ عَشَرَ يَوْمًا فَقَرَّ إِلَى اللَّهِ تَائِبًا مِنْ ذَنْبِكَ وَ أَنَا أَقُومُ مَقَامَكَ وَ أَسِيرُ فِي عَمَلِكَ وَ أَهْلُ يَثُوتَكَ بِسَيْرِكَ إِلَى أَنْ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ يَرُدَّكَ إِلَى مُلْكِكَ فَقَرَّ سُلَيْمَانُ هَارِبًا إِلَى رَبِّهِ وَ أَخَذَ أَصَفُ الْخَاتَمَ فَوَضَعَهُ فِي يَدِهِ فَثَبَّتَ (۱). قصص الانبياء ثعلبی، ص ۲۷۴ - نیز رجوع کنید به: تفسیر ابوالفتوح، جلد چهارم، صفحه ۴۶۹

این حکایت را مولانا در مجالس سبعة ذکر کرده است.

[ص ۱۴۰ قصص مثوی]

(۱) در بعضی از روایات آمده است هنگامی که حضرت سلیمان (ع) گرفتار فتنه شد انگشتر وی - که نشانه دوام حکومتش بود - از دستش افتاد. آن را برداشت و به انگشترش کرد ولی باز افتاد. وقتی دید انگشتر در انگشترش قرار نمی گیرد یقین کرد که به فتنه ای دچار شده است. آصف هم تأیید کرد و گفت به فتنه ای که ناشی

از گناه است گرفتار شده‌ای. و انگشتر به مدت چهارده روز این چنین خواهد بود. چاره آن است که با حالت توبه به سوی خداوند بشتابی. من در غیاب تو قائم مقامت خواهم شد و امور مربوط به حکومت و خاندانت را اداره می‌کنم. به این امید که خداوند توبه تو را ببخشد و تو را به حکومت بازگرداند. حضرت سلیمان همین کار را کرد و (مشیّت الهی بر ادامه حکومتش قرار گرفت. آن گاه) آصف، انگشتر را برداشت و در انگشت آن حضرت کرد و پس از آن انگشتر در دستش ثابت ماند.

* * *

۶۲۷- توهم از پیرون بدی با دیگران و اندرون خوش گشته با نفس گران
خود عدوت اوست قندش می‌دهی و از برون تهمت به هرکس می‌نهی
۱۹۱۸/۴ و ۱۹۱۹

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شماره [۶۵] نقل نمودیم.

[ص ۱۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۸- گفت پیغمبر که احمق هر که هست او عدو ما و غول رهن است
هر که او عاقل بود او جان ماست روح او و ریح او ریحان ماست
۱۹۴۶/۴ و ۱۹۴۷

اشاره است به این جمله:

الْأَحْمَقُ عَدُوٌّ وَالْعَاقِلُ صَدِيقُ (۱). المنهج القوی، ج ۳، ص ۲۷۱

که به گفته یوسف بن احمد مولوی حدیث است.

و از حضرت رضا - سلام الله علیه - روایت کرده‌اند:

صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ (۲). اصول کافی، کتاب العقل والجهل

و این روایت را ماوردی در ادب الدیناوالدین با تعبیر: وَ قَالَ بَعْضُ الْأَدَبَاءِ - نقل کرده

است. منهاج الیقین فی شرح ادب الدیناوالدین، چاپ اسلامبول، ص ۹

[ص ۱۲۳ احادیث مثنوی]

(۱) احمق دشمن من و عاقل دوست من است.

(۲) دوست هرکس عقل اوست. همان طوری که دشمن هرکس جهل اوست.

* * *

۶۲۹- عقل دو عقل است اوّل مکتسبی که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر از معانی و از علوم خوب و بکر
عقل دیگر بخشش یزدان بود چشمه آن در میان جان بود
۱۹۶۰/۴ به بعد

مناسب است با اشعار ذیل که منسوب است به مولای متقیان علی - علیه السلام:-

رَأَيْتُ الْعَقْلَ عَقْلَيْنِ	فَمَطْبُوعٌ وَمَسْمُوعٌ
وَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ	إِذَا لَمْ يَكُ مَطْبُوعٌ
كَمَا لَا يَنْفَعُ الشَّمْسُ	وَضَوْءُ الْعَيْنِ مَمْنُوعٌ (۱)

احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۳، وافی فیض، ج ۱، ص ۱۸ [ص ۱۲۴ احادیث منتهی]

(۱) عقل را دو گونه یافته‌ام. یکی عقلی که خدا عطا کرده است و در طبیعت انسان قرار می‌گیرد. دیگر عقلی که از راه حس و اکتساب حاصل می‌شود. بدیهی است عقل اکتسابی زمانی سودبخش است که عقل خداداد نیز در انسان باشد. همان‌طوری که نور خورشید زمانی روشنی‌بخش انسان است که وی از نعمت بینایی محروم نشده باشد.

* * *

۶۳۰- یک سریه می‌فرستادی رسول بهر جنگ کافر و دفع فضول

۱۹۹۱۲/۴

ظاهراً مأخذ آن روایت ذیل است:

بَعَثَ النَّبِيُّ بَعْثًا وَأَمَرَ عَلَيْهِمْ أَسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ فَطَعَنَ بَعْضُ النَّاسِ فِي أَمَارَتِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ (ص): إِنْ تَطَعَنُوا فِي أَمَارَتِهِ فَقَدْ كُنْتُمْ تَطَعَنُونَ فِي أَمَارَةِ آيَةٍ مِنْ قَبْلِهِ وَآيَةُ اللَّهِ إِنْ كَانَ خَلِيقًا لِلْأَمَارَةِ وَ إِنْ كَانَ لَمْ يَحِبَّ النَّاسُ إِلَيَّ وَإِنْ هَذَا لَمْ يَحِبَّ النَّاسُ إِلَيَّ بَعْدَهُ (۱).

صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۹۴، مسلم، ج ۷، ص ۱۳۱ - نیز رجوع کنید به طبقات ابن سعد، جزء دوم از قسم

دوم، ص ۴۱.

و نظیر آن روایت ذیل است:

عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ قَالَ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) بَعْثًا وَأَمَرَ عَلَيْهِمْ أَمِيرًا مِنْهُمْ هُوَ أَصْغَرُهُمْ

فَلَمْ يَسِيرُوا فَلَقِيَ النَّبِيُّ (ص) رَجُلًا مِنْهُمْ فَقَالَ يَا فَلَانُ مَا لَكَ أَمَا انْطَلَقْتُمْ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمِيرُنَا يَشْتَكِي رَجُلَهُ فَأَتَاهُ النَّبِيُّ (ص) أَوْبَعَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَاعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَبِقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا فِيهَا سَبْعَ مَرَّاتٍ فَبَرَأَ الرَّجُلُ فَقَالَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ اتَّوَمَّرَ عَلَيْنَا وَهُوَ أَصْغَرُنَا فَتَذَكَّرَ النَّبِيُّ (ص) قِرَاءَتَهُ لِلْقُرْآنِ (۲). نوادر الاصول از محمد بن علی حکیم ترمذی، چاپ آستانه، ص ۳۳۲ [ص ۱۴۱ قصص مثنوی]

(۱) پیامبر خدا (ص) لشکری (برای جهاد با کفار) گسیل کرد و فرماندهی آن را به اسامه بن زید داد. این انتصاب مورد طعن و اعتراض بعضی از مردم واقع شد. پیامبر (ص) خطاب به آنان فرمود: شما نسبت به فرماندهی پدر اسامه یعنی زید نیز همین برخورد را داشتید در حالی که به خدا سوگند او شایسته فرماندهی بود و محبوبیتش بیش از همه بود. اکنون نیز فرزندش این چنین است.

(۲) از عثمان بن عفان نقل شده که رسول خدا (ص) سپاهی را (برای جهاد با کفار) روانه ساخت و کسی را فرمانده آنان کرد که جوان تر از همه بود. تأخیری در حرکت ایجاد شد، پیامبر خطاب به یکی از سپاهیان فرمود هنوز نرفته اید؟ وی پاسخ داد علتش این است که فرمانده ما به درد پا مبتلا شده است. فوراً پیامبر پیش او رفت - یا کسی را نزدش فرستاد - و برای شفایافتنش این دعا را هفت بار تکرار کرد: به نام خدا و با پناه بردن به عزت و قدرتش از شر و بدیهای موجود. طولی نکشید که فرمانده شفا یافت. آن سپاهی گفت ای رسول خدا آیا فرماندهی بر ما را به کسی داده ای که از همه ما جوان تر است؟ پیامبر (ص) فرمود آری، سببش امتیازی است که او نسبت به بقیه دارد. او قاری قرآن است.

* * *

۶۳۱- لاجرم اغلب بلا بر انبیاست که ریاضت دادن خامان بلاست

۲۰۰۹/۴

اشارت است به حدیثی که در ذیل شماره [۵۵۷] مذکور افتاد.

[ص ۱۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۶۳۲- خود ملایک نیز ناهمتا بُدند ز این سبب بر آسمان صف صف شدند

۲۰۱۶/۴

مبتنی است بر مضمون این روایت :

أَطَّتِ السَّمَاءُ وَ حُقَّتْ لَهَا أَنْ تَعْطَى فَمَا فِيهَا مَوْضِعٌ شَبْرٍ إِلَّا وَ فِيهِ مَلَكٌ قَائِمٌ أَوْ رَاكِعٌ أَوْ سَاجِدٌ وَاضِعٌ جَبْهَتَهُ لِلَّهِ (۱). شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۱ و با مختصر تفاوت حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۲۶۹.

و از گفتار مولای متقیان علی علیه السلام است :

مِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ وَ رُكُوعٌ لَا يَنْتَضِبُونَ وَ صَافُونَ لَا يَتَزَايِلُونَ وَ مُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ... وَ مِنْهُمْ أَمْنَاءٌ عَلَى وَحْيِهِ وَ السُّنَّةِ إِلَى رُسُلِهِ وَ مُحْتَثِلُونَ بِقَضَائِهِ وَ أَمْرُهُ وَ مِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَ السَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جَنَانِهِ وَ مِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ وَ الْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۹

[ص ۱۲۴ احادیث مشنوی]

(۱) آسمان (از شدت تراکم و فشردگی) به صدا در آمده است و حق با اوست. زیرا یک وجب جا پیدا نمی شود مگر این که فرشته ای در آنجا به عبادت ایستاده یا در رکوع است و یا سجده کنان پیشانی برای خدا فرو نهاده است.

(۲) عده ای از فرشتگان ساجدند و به رکوع نمی روند. عده ای راکعند بی آن که خسته شوند. عده ای به صف ایستاده اند و پراکنده نمی شوند و عده دیگر در تسبیحند و خستگی نمی شناسند... گروهی از آنان امین و حی خدا و سنت رسول او (ص) هستند و پیوسته به حکم و فرمان خدا در آمد و رفتند. گروهی محافظ بندگان خدایند و گروه دیگری پرده داران بهشتند. عده دیگری هم هستند که پایشان در اعماق زمینها ثابت است و گردنشان از آسمان برین در گذشته است.

* * *

۶۳۳- هم تو گفتستی و گفت تو گوا پیر باید پیر باید پیشوا

۲۰۴۹/۴

مقصود حدیث ذیل است :

كَبِّرُوا الْكُبْرَ. كه : الْكُبْرُ الْكُبْرُ. هم روایت شده است (أَيُّ لَيْبَدَأُ الْكُبْرُ بِالْكَلامِ) (۱).

مسلم، ج ۵، ص ۹۸-۹۹، بخاری، ج ۴، ص ۴۷، ۱۵۵، نہایہ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴.

[ص ۱۲۵ احادیث مثنوی]

(۱) پیر را بزرگ دارید. پیر، پیر (و بزرگ قوم) است. (باید شروع سخن با پیرترین افراد باشد).

* * *

۶۳۴- دست می دادش سخن اوبی خبر که خبر هرزه بود پیش نظر

۲۰۶۵/۴

مقتبس است از مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۵۶۳] گذشت.

[ص ۱۲۵ احادیث مثنوی]

* * *

۶۳۵- با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم

۲۱۰۲/۴

مأخذ آن روایت ذیل است :

یکبار در خلوت بود. بر زبانش برفت که سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی. چون با خود آمد مریدان با او گفتند که چنین کلمه‌ای بر زبان تو برفت. شیخ گفت خداتان خصم، بایزیدتان خصم. اگر از این جنس کلمه‌ای بگویم مرا پاره پاره بکنید. مگر چنان افتاد که دیگر بار همان بگفت. مریدان قصد کردند تا بکشندش. خانه از بایزید انباشته بود. اصحاب خشت از دیوار بیرون گرفتند و هریکی کاردی می زدند. چنان کارگر می آمد که کسی کارد بر آب زند! هیچ زخم کارگر نمی آمد. چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد می شد. بایزید پدید آمد چون صعوه‌یی خرد در محراب نشسته. اصحاب درآمدند و حال بگفتند. شیخ گفت بایزید این است که می بینید آن بایزید نبود.

تذکرۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۰ نیز رجوع کنید به: تلیس ابلیس، ص ۳۴۴، ۳۴۵ و فتوحات مکیه، ج ۱ ص

[ص ۱۴۲ قصص مثنوی]

۳۵۴

* * *

۶۳۶- ما که باطن بینِ جمله کشوریم دل ببینیم و به ظاهر ننگریم

۲۱۷۴/۴

مناسب است با الفاظ و مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۳۱۶] مذکور افتاد.
[ص ۱۲۵ احادیث منتهی]

* * *

۶۳۷- قاضیانی که به ظاهر می‌تنند حکم بر آشکال ظاهر می‌کنند
چون شهادت گفت و ایمانش نمود حکم او مؤمن کنند این قوم زود
۲۱۷۵/۴ و ۲۱۷۶

حکم شرعی و موافق است با مضمون خبر:
نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ (۱). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۵۱
و بعضی نیز آن را حدیث نمی‌شمارند (رجوع کنید به فیہ مافیہ، انتشارات دانشگاه
تهران، ص ۳۰۳).

و در روایت دیگر آمده است:
اِنِّی لَمْ اُؤْمَرْ اَنْ اُنْقَبَ عَلٰی قُلُوبِ النَّاسِ (۲). نه‌ایمان‌انیر، ج ۴، ص ۱۶۸، جامع صغیر، ج ۱، ص
۱۰۴
[ص ۱۲۵ احادیث منتهی]

(۱) ما حکم به ظاهر می‌کنیم. و حکم و ولایت بر باطن مخصوص پروردگار
است.

(۲) من مأمور نشده‌ام که در باطن مردم تجسس کنم.

* * *

۶۳۸- قصه آن آبگیر است ای عنود که در او سه ماهی اشگرف بود
۲۲۰۲/۴

مأخذ آن حکایتی است مذکور در کلیله و دمنه، باب الاسد والثور (ص ۸۴) به طریق
ذیل:

آورده‌اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی
بودند. دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند. با یکدیگر میعاد
نهادند که دام بیاورند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آن‌که حزمی داشت
و بارها دستبرد زمانه جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و
تجربت ثابت قدم شده، سبک روی به کار آورد. و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون

شد. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم ببستند. آن دیگری که تحرّزی داشت از پیرایه خرد عاطل نبود و از خبرت و تجربت بی بهره. با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد. و اکنون وقت حیلست است. هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرت رای در وقت آفت، تمتعی زیادت نتوان یافت. با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکاید دشمن، تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است. پس خود را مرده ساخت و بر روی آب می رفت. صیادان پنداشتند که مرده است. او را بینداختند. و او خویشتن به حیل در جوی افکند و جان به سلامت ببرد. و آن که غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می شد تا گرفتار آمد.

و مفاد این حکایت در این سخن عمر بن خطاب مندرج است :

قَالَ عُمَرُ الرَّجَالُ ثَلَاثَةٌ رَجُلٌ يَنْظُرُ فِي الْأُمُورِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فَيَصْدِرُهَا مَصْدَرَهَا وَ رَجُلٌ مُتَوَكِّلٌ لَا يَنْظُرُ فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَازِلَةٌ شَاوَرَ أَهْلَ الرَّأْيِ وَقِيلَ قَوْلُهُمْ وَ رَجُلٌ خَائِرٌ بَاطِلٌ لَا يَأْتِمُرُ رُشْدًا وَلَا يُطِيعُ مُرْشِدًا (۱). البيان والتبيين، ج ۳، ص ۱۸۲ [ص ۱۴۲ قصص شوی]

(۱) از عمر نقل شده است که مردم سه دسته اند. یک دسته کسانی هستند که قبل از انجام هرکاری جوانب آن را می سنجند و به درستی هم عمل می کنند. دسته دیگر آنهایی هستند که به انجام کار خود امیدوارند بدون این که جوانب آن را بسنجند. اما وقتی دچار مشکل شدند با افراد ذی صلاح مشورت می کنند و سخن حق را از آنان می پذیرند. دسته سوم افراد سرگردان و بی ثمری هستند که نه به مشورت تن می دهند و نه سخن حق را از افراد ذی صلاح می پذیرند.

* * *

۶۳۹- از دَم حُبِّ الوطن بگذر مایست که وطن آن سوست جان این سوی نیست
گر وطن خواهی گذر آن سوی شَط این حدیثِ راست را کم خوان غلط
۲۲۱۱/۴ و ۲۲۱۲

اشاره است به حدیث: حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ - که در ذیل شماره [۵۰۹] راجع بدان سخن گفتیم.

[ص ۱۲۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۴۰- در وضو هر عضو را وردی جدا آمده است اندر خبر بهر دعا
چون که استنشاق بینی می‌کنی بوی جنت خواه از رب غنی
چون که استنجا کنی ورد و سخن این بود یارب تو زینم پاک کن
۲۲۱۳/۴ به بعد

مقصود وردهای ذیل است:

اللَّهُمَّ ارْحِنِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَارْزُقْنِي مِنْ نَعِيمِهَا وَلَا تُرْحِنِي رَائِحَةَ النَّارِ.
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمَطْهُرِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الصَّالِحَاءِ الرَّاشِدِينَ
وَاجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱). المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۰۶-۳۰۷
نیز رجوع کنید به: احیاء العلوم، ج ۱، ص ۹۹ که با اختلاف عبارت او را مذکور را در
آنجا می‌توان دید.

[ص ۱۲۶ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا، بوی بهشت را به مشامم رسان. و از نعمت آن برخوردارم کن. و از
آتش جهنم برکنارم دار. خدایا، مرا از توبه‌کنندگان واقعی، پاک‌شدگان، صالحان
ره‌یافته و کسانی که ترس و اندوه در دلشان راه ندارد قرار ده.

* * *

۶۴۱- آن یکی در وقت استنجا بگفت که مرا با بوی جنت دار جفت
۲۲۲۱/۴

مأخذ آن حکایتی است که به طریق اشارت در مقالات شمس آمده است.
سورخ غلط کرده است. ارْحِنِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ (۱) وقت استنجا می‌گوید. دعا راست،
اما سورخ غلط کرده! مقالات شمس، نسخه کتابخانه فاتح، ورق ۳۸

(۱) خدایا بوی بهشت را به مشامم رسان!

* * *

۶۴۲۔ همچنین حَبَّ الوطن باشد درست تو وطن بشناس ای خواجه نخست

۲۲۳۰/۴

مراد حدیثی است که در ذیل شماره [۵۰۹] نقل کردیم.

[ص ۱۲۷ احادیث مثنوی]

* * *

۶۴۳۔ نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن

۲۲۳۲/۴

مأخذ آن گفته عطار است در منطق الطیر :

مصطفی جایی فرود آمد به راه گفت آب آرید لشکر را ز چاه

رفت مردی زود باز آمد به تاب گفت پر خون است چاه و نیست آب

گفت پسنداری ز درد کار خویش مرتضی در چاه گفت اسرار خویش

چاه چون بشنید آن تابش نماند لاجرم پر خون شدو آبش نماند

[ص ۱۴۴ قصص مثنوی]

* * *

۶۴۴۔ خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست

خواب خود در چشم ترسنده کجاست

۲۲۳۷/۴

مستفاد است از مضمون این خبر :

مَا رَأَيْتُ مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا وَلَا مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۴

[ص ۱۲۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی را نخواهی دید که ترس آتش جهنم در دلش باشد و به خواب فرو رود.

همان طوری که دوستدار بهشت را به خواب رفته نخواهی دید.

* * *

۶۴۵۔ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام مرغ او را گفت کای خواجه همام

۲۲۴۵/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است :

عَنِ الشَّعْبِيِّ أَنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ صَادَ قُبْرَةً فَقَالَتْ مَا تُرِيدُ أَنْ تَصْنَعَ بِي قَالَ أَذْبَحُكَ فَأَكْلُكَ قَالَتْ وَاللَّهِ مَا أَشْفِي مِنْ بَرَمٍ وَلَا أَغْنِي مِنْ جُوعٍ وَلَكِنْ أَعْلِمُكَ ثَلَاثَ خِصَالٍ هُوَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَكْلِي أَمَّا الْوَاحِدَةُ فَأَعْلِمُكَهَا وَأَنَا فِي يَدِكَ وَالثَّانِيَةُ إِذَا سِرْتُ إِلَى هَذِهِ الشَّجَرَةِ وَالثَّالِثَةُ إِذَا سِرْتُ عَلَى الْجَبَلِ فَقَالَ هَاتِ قَالَتْ لَا تَلْهَقَنَّ عَلَيَّ مَافَاتِكَ فَخَلَّى عَنْهَا فَلَمَّا سَارَتْ فَوْقَ الشَّجَرَةِ قَالَ هَاتِ الثَّانِيَةَ قَالَتْ لَا تَصْدِقَنَّ بِمَا لَا يَكُونُ أَنَّهُ يَكُونُ ثُمَّ طَارَتْ فَسَارَتْ عَلَى الْجَبَلِ فَقَالَتْ يَا شَقِيءُ لَنْ ذَبَحْتَنِي لِأَخْرَجْتَ مِنْ حَوْصَلَتِي ذُرَّةً فِيهَا زَنَّةٌ عِشْرِينَ مِثْقَالًا قَالَ فَعَضَّ عَلَى شَفْتَيْهِ وَتَلْهَفَ ثُمَّ قَالَ هَاتِ الثَّالِثَةَ قَالَتْ لَهُ أَنْتَ قَدْ نَسِيتَ الْإِثْنَيْنِ فَكَيْفَ أَعْلَمُكَ الثَّالِثَةَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ لَا تَلْهَقَنَّ عَلَيَّ مَافَاتِكَ فَقَدْ تَلْهَفْتَ عَلَيَّ إِذْ قُتِكَ وَ قُلْتُ لَكَ لَا تَصْدِقَنَّ بِمَا لَا يَكُونُ أَنَّهُ يَكُونُ فَصَدَقْتَ أَنَا وَ عَظُمِي وَ رِيشِي لَا أَرَى عِشْرِينَ مِثْقَالًا فَكَيْفَ يَكُونُ فِي حَوْصَلَتِي مَا يَزِنُهَا (۱).

عقد الفريد، ج ۳، ص ۵۹ - ص ۶۰ - نیز رجوع کنید به: کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة، تألیف صدوق، طبع ایران ص ۳۳۹ و حلیۃ الاولیاء ج ۴ ص ۳۱۶ و احیاء العلوم، ج ۳ ص ۱۶۶ و الاذکیاء ابن جوزی، ص ۱۵۶ - و جوامع الحکایات عوفی باب ۱۳ از قسم چهارم و شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۲۷۴ و ثرالدرد، باب چهاردهم نسخه کتابخانه آستانه رضویه شماره ۱۲۱.

و شیخ عطار این حکایت را در الهی نامه منظوم فرموده است. اینک ابیات عطار :

چنین گفته است شعبی مرد درگاه
که شخصی صعوه ای بگرفت در راه
بدو آن صعوه گفت از من چه خواهی
وزین ساق و سر و گردن چه خواهی
گرم آزاد گردانی ز بندت
در آموزم سه حرف سودمندت
یکی در دست تو گویم ولیکن
دوم چون بر پرم بر شاخ ایمن
سیم چون جای تیغ کوه جویم
ز تیغ کوه آن با تو بگویم
به صعوه گفت بر گوی اولین راز
زبان بگشاد صعوه کرد آغاز
که هرچ از دست شد گرهست جانی
بسر و حسرت مخور هرگز زمائی
رها کردش به قول خویش از دست
که تا شد در زمان بر شاخ بنشست
دوم گفتا محالی گر شنیدی
مکن باور چو آن ظاهر ندیدی
بگفت این و روان شد تا سر کوه
بدو گفت ای ز بدبختی در اندوه
دروغ بود دو گوهر قوی حال
که هریک داشت وزن بیست مثقال
مرا گر گشتی ای گوهر تورا بود
مرا از دست دادی بس خطا بود

دل آن مرد خونین شد ز غیرت
 به صعوہ گفت باری آن سیّم حرف
 بدو گفتا نداری ذرّہ ای ہوش
 چو زان دو حرف نشنیدی یکی راست
 تو را گفتم مخور بر رفته حسرت
 تو بر رفته بسی اندوہ خوردی
 دو مثقال نباشد گوشت امروز
 چگونہ نقد باشد در درونم
 بگفت این و بپرید از سر کوه
 گرفت انگشت در دندان حیرت
 بگو چون گشت بحر حسرتم ژرف
 کہ شد دو حرف پیشینت فراموش
 سیّم را از چہ باید کرد درخواست
 مکن باور محال ای پاک سیرت
 محالی گفتمت تصدیق کردی
 چہل مثقال دو دُرّ شب افروز
 تورا دیوانہ می آید کنونم
 بماند آن مرد در افسوس و اندوہ

[ص ۱۴۴ قصص مثنوی]

الہی نامہ، چاپ استانبول، ص ۲۱۱ - ۲۱۰

(۱) شعبی نقل کرده است کہ شخصی از قوم بنی اسرائیل صعوہ ای را بہ دام انداخت (صعوہ، نوعی گنجشگ است). از صیاد پرسید در مورد من چہ تصمیم گرفته ای؟ گفت می خواہم ذبح کنم و ترا بخورم. گفت بہ خدا سوگند من (با این جثّہ کوچک) نہ دردی از تو دوا می کنم و نہ تو را سیر خواہم کرد. اگر از خوردن من صرف نظر کنی سہ پند با ارزش بہ تو می دہم. اولی را آن گاہ کہ در دست تو ہستم. دومی را وقتی کہ روی آن درخت پرواز کنم. و سومی را وقتی کہ بالای کوه رفتم بہ تو می گویم. صیاد پذیرفت و گفت اولی را بگو: پرندہ گفت برآنچہ از دست می دہی افسوس مخور. آن گاہ روی شاخہ پرید و گفت چیزی را کہ می دانی با واقعیت تطبیق نمی کند نپذیر. وقتی بالای کوه رفت بہ صیاد خطاب کرد کہ ای بخت برگشتہ اگر مرا ذبح می کردی در چینہ دانم مرواریدی بہ وزن بیست مثقال می یافتی. صیاد از ناراحتی لبہایش را گزید و تأسف خورد. و گفت پند سوم را بگو. پرندہ گفت تو کہ دو پند مرا فراموش کردی چگونہ سوم را بگویم. مگر نگفتم بہ آنچہ از دست می رود تأسف نخور. درحالی کہ تو با از دست دادن من متأسف شدی. و مگر نگفتم چیزی را کہ با واقعیت تطبیق نکند تأیید نکن. من با ہمہ استخوانها و پر و بال، بیست مثقال نمی شوم. پس چگونہ ممکن است معادل این وزن در چینہ دان من باشد!

* * *

۶۴۶- مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی این چنین فرمود ما را مصطفی
گفت مُوْتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ الْمَوْتُ تَمُوتُوا بِالْفِتَنِ
۲۲۷۲ و ۲۲۷۳/۴

مقصود حدیثی است که در ذیل شماره [۶۰۳] نقل شد.

[ص ۱۲۸ احادیث منوی]

* * *

۶۴۷- آن یکی آمد زمین را می شکافت ابلهی فریاد کرد و بر نشتافت
۲۳۴۱/۴

مأخذ این تمثیل در مقالات شمس (نسخه کتابخانه فاتح، ورق ۱۶) توان یافت به طریق
ذیل:

این زمین را یکی می شکافت. یکی آمده است که این زمین سلامت را چرا خراب
می کنی؟ او خود عمارت را از خراب نمی داند. اگر خراب نکردی زمین خراب شدی. نه
در آن خرابی عمارتهاست؟

[ص ۱۴۶ قصص منوی]

* * *

۶۴۸- شاه را باید که باشد خوی رب رحمت او سبق دارد بر غضب
۲۴۳۶/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۱۹۳] منقول گردید.

[ص ۱۲۸ احادیث منوی]

* * *

۶۴۹- ورنه نیاید تیرت از بخشایش است نه پی نادیدن آرایش است
۲۴۶۶/۴

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لِيُمْلِي لِلظَّالِمِ حَتَّى إِذَا أَخَذَهُ لَمْ يُفْلِتْهُ (۱). كنوزالمفاتيح، ص ۲۶، جامع صغیر، ج ۱،

[ص ۱۲۸ احادیث منوی]

ص ۷۲

(۱) خداوند متعال قبل از این که جان ستمگر را بگیرد فرصت و مهلتش می دهد تا

(مگر به خود آید و توبه کند و) مرگش ناگهانی و غافلگیرانه نباشد.

* * *

۶۵۰- توبه را از جانب مغرب دری باز باشد تا قیامت بر وری

۲۵۰۴/۴

اشاره است به حدیث ذیل :

أَنَّ بِالْمَغْرِبِ بَاباً مَفْتُوحاً لِلتَّوْبَةِ مَسِيرَتُهُ سَبْعُونَ سَنَةً لَا يَغْلُقُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ نَحْوِهِ
(۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۲۴۰، حلیۃ الاولیاء، ج ۵، ص ۹، ج ۶، ص ۲۸۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۳ با
مختصر تفاوت.

لِلتَّوْبَةِ بَابٌ بِالْمَغْرِبِ مَسِيرَةُ سَبْعِينَ عَاماً لَا يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ
طُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۵
لَا تَزَالُ التَّوْبَةُ مَقْبُولَةً حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنَ الْمَغْرِبِ (۳). مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۲؛ نیز
رجوع کنید به : اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۶۰، ج ۲، ص ۳۷۳.

[ص ۱۲۸ احادیث منوی]

(۱) در توبه، با وسعتی معادل هفتادسال راه، به روی مردم باز است. این در در
مغرب است و تا خورشید از آنجا طلوع نکند بسته نخواهد شد. (تعلیق به محال
کرده است.)

(۲) برای توبه، دری به وسعت هفتادسال راه، همچنان باز است مگر این که با
معجزه‌ای الهی، خورشید از مغرب طلوع کند. (آن گاه در توبه بسته می شود.)
(۳) پذیرفته شدن توبه، تا زمانی که خورشید از مغرب طلوع کند، ادامه دارد.

* * *

۶۵۱- هست جنت را ز رحمت هشت در یک در توبه است زان هشت ای پسر

۲۵۰۶/۴

مبتنی است بر این خبر :

لِلجَنَّةِ ثَمَانِيَةُ أَبْوَابٍ سَبْعَةٌ مَغْلَقَةٌ وَبَابٌ مَفْتُوحٌ لِلتَّوْبَةِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ نَحْوِهِ (۱).
مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۶۱، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۵
[ص ۱۲۹ احادیث منوی]

(۱) بهشت، هشت در دارد. هفت درش فعلاً بسته است و هشتمین درش، یعنی در توبه باز است و تا خورشید از مغرب طلوع کند این در بسته نمی‌شود. (همیشه باز است.)

* * *

۶۵۲- هین ز من بپذیر یک چیز و بیار پس ز من بستان عَوْض آن را چهار

۲۵۰۹/۴

مأخذ آن چنین است :

فَأَوْحَى اللَّهُ لِمُوسَى أَنْ قُلْ لِفِرْعَوْنَ إِنَّكَ إِنِ آمَنْتَ بِاللَّهِ وَحْدَهُ أَمْرُكَ فِي مَمْلَكَتِكَ وَ رَدَدْتُكَ شَابًا طَرِيًّا فَاسْتَنْظَرَهُ فِرْعَوْنُ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ دَخَلَ إِلَيْهِ هَامَانَ فَأَخْبَرَهُ فِرْعَوْنُ بِمَا وَعَدَهُ مُوسَى مِنْ رَبِّهِ فَقَالَ لَهُ هَامَانُ وَاللَّهِ لَا يَعْدِلُ هَذَا عِبَادَةٌ هَؤُلَاءِ لَكَ يَوْمًا وَاحِدًا وَ نَفَخَ فِي مِئْخَرِهِ (۱). قصص الانبياء، ثعلبی، ص ۱۵۵- نیز رجوع کنید به : احیاء العلوم، ج ۴ ص ۷۵، و تفسیر ابوالفتح، ج ۲، ص ۴۳۸. [ص ۱۴۶ قصص منوی]

(۱) خداوند به موسی (ع) وحی کرد که به فرعون بگو اگر به خدای یکتا ایمان بیاوری فرمانروایی تو را در سرزمینت تثبیت می‌کنم و جوانی و شادابی را به تو باز می‌گردانم. فرعون برای پاسخ دادن مهلت خواست. روز بعد که هامان نزد وی آمد پیشنهاد موسی را با وی (جهت مشورت) در میان گذاشت. هامان پاسخ داد در ازای بندگی خدا، ولو برای یک روز، هرچه به تو بدهد باز ضرر کرده‌ای! هامان (با این توجیهات) باد غرور و تمرد را در دماغ فرعون زیادتر کرد.

* * *

۶۵۳- گفت ای موسی کدام است آن چهار

که عوض بدهی مرا، برگو بیار

۲۵۱۴/۴

مناسب است با مضمون این روایت :

إِنَّ لَكُمْ أَنْ تَحْيَوْا فَلَا تَمُوتُوا وَإِنَّ لَكُمْ أَنْ تَصِحُّوا فَلَا تَسْقَمُوا وَإِنَّ لَكُمْ أَنْ تَشْبُوا فَلَا

تَهْرَمُوا وَإِنَّ لَكُمْ أَنْ تَنْعَمُوا فَلَا تَبْأَسُوا (۲). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۹، ج ۳، ص ۳۸
[ص ۱۲۹ احادیث منثوی]

(۱) (در بهشت) حیات جاوید، سلامتی، جوانی و تنعم از آن شماسست. بنابراین
مرگ، بیماری، پیری و فقر به سراغتان نخواهد آمد.

* * *

۶۵۴- رنگ و بودر پیش مابس کاسداست لیک تو پستی سخن کردیم پست
۲۵۷۵/۴

مقتبس است از مفاد حدیث :
إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.
که در ذیل شماره [۲۴۲] ذکر شد.

[ص ۱۲۹ احادیث منثوی]

* * *

۶۵۵- آنچنان بگشایدت فرّ شباب که گشود آن مژده عکاشه باب
۲۵۸۴/۴

اشاره بدین روایت است :
رَوَى عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مِنْ وَجُوهِ أَنَّهُ قَالَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي
سَبْعُونَ أَلْفًا لِأَحْسَابٍ عَلَيْهِمْ فَقَالَ عَكَاشَةُ بْنُ مِحْصَنٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ
فَقَالَ أَنْتَ مِنْهُمْ وَدَعَا لَهُ فَقَامَ رَجُلٌ آخَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَدْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ فَقَالَ
سَبَقَكَ بِهَا عَكَاشَةُ (۱). الاستيعاب في معرفة الاصحاب، چاپ حیدرآباد، ج ۲، ص ۵۰۸، مسند احمد، ج ۱،
ص ۲۷۱، ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۵۴، ج ۲، ص ۳۰۲، ۴۰۰، ۵۰۲، رسالة قشيره طبع مصر، ص ۷۶.

[ص ۱۳۰ احادیث منثوی]

(۱) به طرق مختلف از پیامبر (ص) نقل شده که فرمود هفتاد هزار نفر از امت من،
بدون رسیدگی به اعمالشان، وارد بهشت می شوند. عکاشه بن محسن که یکی از
حاضران بود گفت ای رسول خدا از پروردگار بخواه مرا جزء این عده قرار دهد.
پیامبر (ص) برای برآورده شدن درخواستش دعا کرد. باز یکی دیگر از حاضران

چنین درخواستی کرد. اما مورد پذیرش پیامبر قرار نگرفت. و فرمود این توفیق فقط نصیب عکاشه شد. زیرا او (در دعا کردن یا در دادن مژده پایان صفر به من) بر تو پیشی گرفت. [نیز مراجعه شود به شماره ۶۵۸]

* * *

۶۵۶- احمد آخر زمان را انتقال در ربیع اول آمد بی جدال
۲۵۸۵/۴

مأخذ مطلبی که در ذیل این اشعار نقل شده حدیثی است که مولانا در عنوان ذکر کرده و آن حدیث را علما از موضوعات شمرده‌اند (رجوع کنید به رواشح سماویه تألیف میرداماد) و آنچه درباره عکاشه نقل می‌کند اشاره است به حدیث سَبَقَ بِهَا عَكَاشَةُ که در غیر این مورد گفته شده است. رجوع کنید به تفسیر ابوالفتح، ج ۳، ص ۵۸۱ و ج ۵، ص ۲۳۱ و درباره تاریخ وفات پیغمبر (ص) روایات اهل سنت و شیعه مختلف است و مطابق روایات شیعه وفات آن حضرت علی‌الاصح در ۲۷ صفر از سال یازدهم هجرت و مطابق روایات اهل سنت در سوم یا دوازدهم ربیع‌الاول همان سال اتفاق افتاده است. [ص ۱۴۶ قصص مثنوی]

* * *

۶۵۷- هر شبی تا روز ز این شوق هدی ای رفیق راه اعلی می‌زدی
۲۵۸۷/۴
اشاره است بدین خبر: اَللّٰهُمَّ اَعِزَّلِيْ وَ اَرْحَمْنِيْ وَ اَلْحِقْنِيْ بِالرَّفِيقِ الْاَعْلٰی (۱). نه‌ایه ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۹۳ جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۵ [ص ۱۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا مغفرت و رحمت را شامل حالم گردان و توفیقم ده تا به رفیق اعلی (خدا) پیوندم.

* * *

۶۵۸- گفت هر کس که مرا مژده دهد چون صفر پای از جهان بیرون نهد
که صفر بگذشت و شد ماه ربیع مژده ور باشم مرا و شفیع
۲۵۸۹/۴ و ۲۵۹۰

مقصود این روایت است :

مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ (۱).

که در کتاب اللؤلؤ المصنوع ص ۷۷ و نیز در رواشح سماویه، تألیف میرداماد جزء احادیث موضوعه شمرده شده است.

و بدین صورت :

مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ آزارٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ (۲). اللآلی المصنوعه، ج ۲، ص ۱۴۰

هم جزء موضوعات آمده است. [ص ۱۳۰ احادیث منوی]

(۱) کسی که مرا به پایان یافتن ماه صفر مژده دهد بهشتی شدنش را مژده می‌دهم.

(۲) کسی که مرا به پایان یافتن ماه آزار (از ماههای رومی است) مژده دهد

بهشتی شدنش را مژده می‌دهم. (این حدیث را به هر دو صورتش جعلی و نامعتبر

دانسته‌اند.)

[نیز مراجعه شود به شماره ۶۵۵]

* * *

۶۵۹- گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت

گفت که جنت تورا ای شیر زفت

دیگری آمد که بگذشت این صفر

گفت عکاشه ببرد از مژده بر

۲۵۹۲ و ۲۵۹۱/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۶۵۵] ذکر شد و بی‌گمان از اختلاط آن

حدیث با روایت موضوع :

مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ [شماره ۶۵۸] - این داستان پدید آمده است و هیچ یک از

اصحاب رجال و محدثین چنین مطلبی نقل نکرده‌اند.

[ص ۱۳۱ احادیث منوی]

* * *

۶۶۰- غافلی هم حکمت است و این عمی

تا بماند لیک تا این حد چرا

غافلی هم حکمت است و نعمت است

تا نپُرد زود سرمایه ز دست

۲۶۰۸/۴ و ۲۶۰۹

به ذیل شماره [۵۸۳] رجوع کنید.

[ص ۱۳۱ احادیث منوی]

* * *

۶۶۱- کَانَ لِلّٰهِ، دادن آن حَبّه است تا که کَانَ لِلّٰهِ لَهُ آید به دست

۲۶۱۳/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۴۹] ذکر شد.

[ص ۱۳۱ احادیث منوی]

* * *

۶۶۲- باز اسپیدی به کمپیری دهی او ببرَد ناخنش بهر بهی

۲۶۲۸/۴

مأخذ آن در مأخذ حکایت دفتر دوم [شماره ۲۶۴] گذشت.

[ص ۱۴۷ قصص منوی]

* * *

۶۶۳- یک زنی آمد به پیش مرتضی گفت شد بر ناودان طفلی مرا

۲۶۵۷/۴

مأخذ آن روایت ذیل است :

عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ (ص) فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَ إِنَّ ابْنًا لِي دَبَّ مِنْ سَطْحٍ إِلَى مِيزَابٍ فَأَذْعُ اللَّهُ أَنْ يَهْبَهُ لِأَبَوَيْهِ فَقَالَ النَّبِيُّ (ص) قُومُوا قَالَ جَابِرٌ فَتَنَظَرْتُ إِلَى أَمْرِ هَائِلٍ فَقَالَ النَّبِيُّ (ص) ضَعُوا لَهُ صَبِيًّا عَلَى السَّطْحِ فَوَضَعُوا لَهُ فَنَاقَاهُ فَدَبَّ الصَّبِيُّ حَتَّى أَخَذَهُ أَبَوَاهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) هَلْ تَذَرُونَ مَا قَالَ لَهُ قَالُوا اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ لَمْ تُلْقِ نَفْسَكَ فَتَتَلِفْهَا قَالَ إِنِّي أَخَافُ الدُّنُوبَ قَالَ فَلَعَلَّ الْعِصْمَةَ أَنْ تُلْحِقَكَ قَالَ وَعَسَى فَدَبَّ إِلَى السَّطْحِ قَالَ إِنَّ عَدِيَّ حَدِيثٌ عَجِيبٌ وَ أَبَوَالْيُسْرِ لَيْسَ بِالْمَعْرُوفِ فَلَا أَذْرِي الْبَلَاءَ مِنْهُ أَوْ مِنْ غَيْرِهِ قُلْتُ قَالَ ابْنُ عَسَاكِرَ هَذَا حَدِيثٌ مُنْكَرٌ وَقَالَ الدَّهَبِيُّ هَذَا خَبَرٌ كَذِبٌ وَاللَّهُ أَعْلَمُ (۱). الآتِي

[ص ۱۴۷ قصص منوی]

المصنوعه، جلد ۱، ص ۹۹

(۱) از جابر چنین نقل شده است که در محضر رسول خدا (ص) بودیم که مردی از انصار وارد شد. و گفت کودکم از پشت بام به ناودان نزدیک شده (و در خطر افتادن است). از خدا بخواهید (با نجات دادن وی) به پدر و مادرش رحم کند. پیامبر (ص) قصد رفتن به محل کرد. ما نیز همراه آن حضرت رفتیم. صحنه هولناکی بود. پیامبر برای برگرداندن کودک دستور داد کودک دیگری را به پشت بام ببرند. همین که بینشان گفت و گوی کودکانه برقرار شد آن کودک (به راحتی) از ناودان برگشت و پدر و مادر، در آغوشش گرفتند. آن گاه رسول خدا (ص) فرمود می دانید کودک دومی به اولی چه گفت؟ گفتند خدا و رسولش داناترند. فرمود دومی به اولی گفت برای چه می خواهی خودت را پایین بیندازی و جان خود را به خطر افکنی؟ اولی پاسخ داد برای این که از داشتن گناه می ترسم. دومی گفت نگران نباش، معصوم بودن (کودک) مانع از ارتکاب گناه می شود. اولی که قانع و امیدوار شده بود از ناودان به عقب برگشت.

ابن عدی گفته است این، حدیث شگفت انگیزی است. ابوالیسر نیز گفته است این حدیث معروف نیست. و برای کودک و غیر کودک، بلا به حساب نمی آید. ابن عساکر حدیث را غیر معروف دانسته و ذهبی در صحت حدیث تردید کرده است. و خدا داناتر است.

* * *

۶۶۴- زنان که دوزخ گوید ای مؤمن تو زود

بر گذر که نورت آتش را ربود

بگذر ای مؤمن که نورت می کشد

آتشم را چون که دامن می کشد

۲۷۱۰ و ۲۷۰۹/۴

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شماره [۲۹۴] مذکور گردید.

[ص ۱۳۲ احادیث منوی]

* * *

۶۶۵- در حدیث آمد که مؤمن در دعا چون امان خواهد ز دوزخ از خدا

دوزخ از وی هم امان جوید به جان که خدایا دور دارم از فلان
۲۷۱۵ و ۲۷۱۴/۴

مقصود این روایت است :

إِذَا قَالَ الْمُؤْمِنُ اللَّهُمَّ أَجِرْنِي مِنَ النَّارِ تَقُولُ النَّارُ اللَّهُمَّ أَجِرْنِي مِنْهُ (۱). المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۸۷
[ص ۱۳۲ احادیث مثوی]

(۱) وقتی مؤمن می گوید خدایا، از آتش جهنم نجاتم ده آتش جهنم نیز می گوید خدایا، از مؤمن نجاتم ده . (چون ورود مؤمن در آتش موجب خاموش شدن آن می شود).

* * *

۶۶۶- ای خنک آن را که ذلت نفسی وای آن کز سرکشی شد چون گه او
۲۷۴۶/۴

اشاره است به حدیث : طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ - که در ذیل شماره [۵۰۸] نقل شد.
[ص ۱۳۲ احادیث مثوی]

* * *

۶۶۷- این فروع است و اصولش آن بود که ترفع شرکت یزدان بود
۲۷۶۵/۴

مقتبس است از مفاد خبر ذیل:

قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعِزَّةُ إِزَارِي فَمَنْ نَارَ عَنِّي وَاحِدًا مِنْهُمَا أُلْقِيَهُ فِي النَّارِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۸، ۳۷۶، ۴۱۴، ۴۲۷، جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۱ بدو وجه مختلف و احیاء العلوم، ج ۱، ص ۳۴

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) الْعِزُّ إِزَارُهُ وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَاؤُهُ فَمَنْ يُنَارِ عَنِّي عَذَابُهُ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۳۴
[ص ۱۳۲ احادیث مثوی]

(۱) خداوند - عزوجل - فرمود کبریایی و عزت ردا و جامه ای است که بر قامت من دوخته شده. و هرکس در یکی از این دو با من به ستیزه برخیزد در آتش جهنمش خواهم انداخت.

(۲) رسول خدا (ص) فرمود: عزت و کبریایی جامه و ردایی است که بر قامت

حق بریده شده است. و هرکس در یکی از این دو با خدا ستیزه کند عذابش خواهد کرد. (ظاهراً جمله آخر، فَمَنْ يُنَازِعُهُ، عَذْبُهُ باید باشد.)

* * *

۶۶۸- دی یکی می گفت عالم حادث است

فانی است این چرخ و حش و وارث است

۲۸۳۳/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که مالک را با دهری ای مناظره افتاد. کار بر ایشان دراز شد. هریک می گفتند من برحقم. اتفاق کردند که دست مالک و دست دهری هردو برهم بندند و بر آتش نهند. هرکدام که بسوزد او بر باطل بود و در آتش آوردند دست هیچ کدام نسوخت و آتش بگریخت. گفتند هردو برحقند. مالک دلتنگ به خانه باز آمد و روی بر زمین نهاد و مناجات کرد که هفتاد سال قدم در ایمان نهاده ام که تا با دهری ای برابر گردم. آوازی شنود که تو ندانستی که دست تو دست دهری را حمایت کرد. دست او تنها در آتش نهادندی تا بدیدی. تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۴۲ - ۴۳

و نظیر این حکایت از کرامات حسن بصری در همان کتاب ص ۳۴ نیز نقل شده است.

[ص ۱۴۸ قصص مشوی]

* * *

۶۶۹- گفت موسی را به وحی دل خدا کای گزیده دوست می دارم تورا

۲۹۲۱/۴

ظاهراً این مطلب مأخوذ است از سخنان ذیل :

وَقِيلَ الْمُتَوَكِّلُ كَالطُّفْلِ لَا يَعْرِفُ شَيْئاً يَأْوِي إِلَيْهِ الْأَثَدَى أُمُّهُ كَذَلِكَ الْمُتَوَكِّلُ لَا يَهْتَدِي إِلَّا إِلَى رَبِّهِ تَعَالَى. (رساله قشیریه، ص ۷۸)

الثَّانِيَةُ (یعنی از درجات توکل) وَهِيَ أَقْوَى أَنْ يَكُونَ خَالَهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى كَخَالِ الطُّفْلِ مَعَ أُمِّهِ فَإِنَّهُ لَا يَعْرِفُ غَيْرَهَا وَلَا يَفْزَعُ إِلَى أَحَدٍ سِوَاهَا وَلَا يَعْتَمِدُ إِلَّا أَيَّاهَا فَإِذَا رَأَاهَا تَعَلَّقَ فِي كُلِّ خَالٍ بِذَيْلِهَا وَلَمْ يُخْلَعْهَا وَإِنْ نَابَهُ أَمْرٌ فِي غَيْبَتِهَا كَانَ أَوَّلَ سَابِقٍ إِلَى لِسَانِهِ يَا أُمَّهُ وَأَوَّلَ خَاطِرٍ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبِهِ أُمُّهُ فَإِنَّهَا مَفْزَعُهُ (۱). (احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۸۵ - نیز رجوع کنید به : حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۲۳۰ و ابوالفتوح ج ۱، ص ۳۳۰)

[ص ۱۴۸ قصص مشوی]

(۱) (دربارهٔ توکل و درجات آن) گفته شده است که صاحب توکل همچون کودکی است که جز به پستان مادر به چیز دیگری روی نمی آورد. متوکل هم، جز از طریق خدایش، از کسی هدایت نمی پذیرد.

(از درجات توکل) مورد دیگری است که از سایر موارد قوی تر است و آن این که حال متوکل، با خداوند خویش مانند حال کودک با مادر خویش است. کودک جز مادرش کسی را نمی شناسد. و جز برای او برای کسی بیتابی نمی کند. و جز به او به کسی اعتماد ندارد. همین که او را می بیند - در هر حالی که باشد - دامنش را می گیرد و از او جدا نمی شود. اگر در غیاب مادر مشکلی برایش به وجود آید اول چیزی که بر زبانش جاری می شود لفظ مادر است. و اول چیزی که به دلش خطور می کند مفهوم مادر است. زیرا وی تنها پناهگاه اوست.

* * *

۶۷۰- پادشاهی بر ندیمی خشم کرد خواست تا از وی برآرد دود و گرد

۲۹۳۳/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است :

خداوندی بر بندهٔ خود خشم گرفت. شفیعیان فرا کرد تا او را عفو کرد. و بنده همچنان می گریست. شفیعی گفت اکنون این گریستن بر چیست؟ او تو را عفو کرد. خداوند گفت او رضای من می جوید و او را اندران راه نیست. بدان همی گرید. تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۹۲ - ۱۹۱ - نیز رجوع کنید به : رساله قشیریه، ص ۹۰ که این حکایت را مؤلف از قول ابوعلی دقاق روایت می کند.

[ص ۱۴۹ قصص مثوی]

* * *

۶۷۱- جز عمادالملک نامی از خواص در شفاعت مصطفی وارانیه خاص

۲۹۳۶/۴

اشاره است بدین خبر و نظائر آن که در بارهٔ شفاعت پیغمبر ما - ص - و تفسیر مقام محمود نقل کرده اند :

ثُمَّ يَقُومُ نَبِيُّكُمْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ رَابِعاً فَلَا يَشْفَعُ أَحَدٌ بَعْدَهُ فِيمَا يَشْفَعُ فِيهِ وَ هُوَ الْمَقَامُ الْمَحْمُودُ الَّذِي ذَكَرَ اللَّهُ (۱). تفسیر طبری، چاپ مصر، ج ۱۵، ص ۹۱

يَجْمَعُ اللَّهُ النَّاسَ فَيَقُومُ الْمُؤْمِنُونَ حِينَ تُزْلَفُ الْجَنَّةُ فَيَأْتُونَ آدَمَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
فَيَقُولُونَ يَا أَبَانَا اسْتَفْتِحْ لَنَا الْجَنَّةَ فَيَقُولُ وَهَلْ أَخْرَجْتَكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا خَطِيئَةً أْبَيْكُمْ آدَمُ
اعْبُدُوا إِلَيَّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلَ اللَّهِ فَيَأْتُونَ إِبْرَاهِيمَ فَيَقُولُ إِبْرَاهِيمُ لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَاكَ إِنَّمَا كُنْتُ
خَلِيلًا مِنْ وَرَاءِ وَرَاءِ اعْبُدُوا إِلَيَّ النَّبِيُّ مُوسَى الَّذِي كَلَّمَهُ اللَّهُ تَكْلِيمًا فَيَأْتُونَ مُوسَى فَيَقُولُ
لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَاكَ اعْبُدُوا إِلَيَّ كَلِمَةَ اللَّهِ وَرُوحِهِ عِيسَى فَيَقُولُ عِيسَى لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَاكَ
فَيَأْتُونَ مُحَمَّدًا (ص) فَيَقُومُ فَيُؤْذَنُ لَهُ (۲). مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۸۸ [ص ۱۳۳ احادیث متوی]

(۱) (در تفسیر مقام محمود چنین آمده است که :) سپس، نفر چهارمی که
بر می خیزد پیامبر شماست. - درود و سلام خدا بر او باد- و هیچ کس را یارای آن
نیست که در آنچه آن حضرت شفاعت کرده است شفاعت کند. این همان مقام
محمودی است که خداوند در قرآن متذکر آن شده است.

(۲) خداوند (روز قیامت) همه مردم را محشور می گرداند. مؤمنان چون به
بهشت نزدیک شوند ، پیش آدم - که درود و سلام خدا بر او باد- می روند. و
می گویند ای پدر، بهشت را به رویمان باز کن. آدم پاسخ می دهد (من شایسته این
کار نیستم چون) خطای من که پدرتان هستم باعث شد شما نیز از بهشت اخراج
شوید . بنابراین بهتر است به ابراهیم خلیل الله روی آورید. ایشان نزد ابراهیم
می روند . حضرت ابراهیم نیز خود را درخور (بازکردن در بهشت) نمی داند. و
می گوید دوستی من با خدا مستقیم و رودر رو نبوده است. به موسای پیغمبر
روی آورید که خداوند با او سخن گفته است. آنان وقتی نزد موسی (ع) می روند
آن حضرت نیز خود را سزاوار نمی داند. و می گوید به سوی عیسی (ع) که کلمه و
روح خداست روی آورید. حضرت عیسی هم نمی پذیرد. تا سرانجام به خدمت
حضرت محمد (ص) می رسند. و آن حضرت اجازه می یابد که برخیزد و در
بهشت را باز کند.

* * *

۶۷۲- لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا لَا يَسْعَ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

اشاره است به روایتی که در ذیل شماره [۲۴۹] آورده ایم.

[ص ۱۳۴ احادیث مثنوی]

* * *

۶۷۳- گر بیژد او به قهر خود سرم شاه بخشد شصت جان دیگرم

۲۹۶۳/۴

اشاره است به حدیث ذیل :

مَنْ أَحَبَّنِي قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دَيْتُهُ (۱). المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۹۸ [نیز ← ردیف ۱۳۵]

[ص ۱۳۴ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که محبت مرا برگزیند به قتلش می‌رسانم. و خود نیز خونبهای وی می‌شوم.

* * *

۶۷۴- او ادب ناموخت از جبریل راد که بپرسید از خلیل حق مراد

۲۹۷۵/۴

مأخذ آن مطلبی است که در قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۶۵ و حلیۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۲۰ و احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۲۳ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۵۵۳ و ج ۵، ص ۱۸۴ و کشف المحجوب، صفحه ۸۲ نقل شده و ما آن را از مأخذ اخیر در اینجا می‌نگاریم :

چنانکه نمرود آتش برافروخت و ابراهیم را - علیه السلام - اندر پله منجنیق نهاد، جبرئیل - علیه السلام - آمد. و گفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ؟ گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا. به تو هیچ حاجت ندارم. گفت پس از خدای بخواه. گفت حَسْبِيَ مَنْ سُئِلَ إِلَى عِلْمِهِ بِخَالِي. مرا آن بس که او می‌داند که به من چه می‌رسد. و او به من داناتر از من. او داند که صلاح من در چه چیز است.

[ص ۱۴۹ قصص مثنوی]

* * *

۶۷۵- زان که داند کاین جهان کاشتن هست بهر محشر و برداشتن

۲۹۸۹/۴

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شماره [۵۸۲] مذکور افتاد.

[ص ۱۳۴ احادیث مثنوی]

* * *

۶۷۶- گفت موسی ای خداوند حساب نقش کردی باز چون کردی خراب

۳۰۰۱/۴

ماخذ آن روایت ذیل است :

قَالَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ خَلَقْتَ خَلْقًا وَهُمْ عِبَادُكَ ثُمَّ تُخْرِقُهُمُ بِالنَّارِ قَالَ يَا مُوسَى اذْهَبْ فَازْرَعْ زَرْعًا قَالَ قَدْ فَعَلْتُ قَالَ فَاخْصِمْهُ قَالَ قَدْ فَعَلْتُ قَالَ فَاَجْعَلْهُ فِي كُدُوسَةٍ قَالَ قَدْ فَعَلْتُ قَالَ فَلَا تَدْعُ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا رَفَعْتَهُ قَالَ قَدْ فَعَلْتُ قَالَ فَلَعَلَّكَ قَدْ تَرَكْتَ مِنْهُ شَيْئًا قَالَ لَا إِلَّا مَا لَا بَالَ لَهُ قَالَ فَمِثْلُ أَوْلَئِكَ أَذْخِلُ مِنْ عِبَادِي النَّارَ (۱). حلیه الاولیاء، ج ۴ ص ۳۶۰ و نیز ص ۲۸۶
رج ۵، ص ۹۴ [ص ۱۵۰ قصص متوی]

(۱) موسی (ع) عرض کرد خدایا، خلقی را می آفرینی. آن گاه باین که بندگان تو هستند در آتش جهنمشان می سوزانی؟ وحی آمد ای موسی به کشت (گندم) پرداز. موسی اطاعت کرد. خطاب آمد حال آن را درو کن. درو کرد. فرمود گندمها را در انبان قرار ده. موسی همین کار را کرد. فرمود مبادا چیزی از آن را جدا کنی! اطاعت کرد. فرمود ولی چرا مقداری از محصول را کنار زدی؟ عرض کرد جزئی است و بدردنخور. فرمود بندگان هم که در آتش جهنم عذاب می شوند از این گونه اند!

* * *

۶۷۷- بهر اظهار است این خلق جهان تا نماند گنج حکمتها نهان
گُنت گُزاً گفت مخفیاً شنو جوهر خود گم مکن، اظهار شو

۳۰۲۸/۴ و ۳۰۲۹

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۲۰۵] آوردیم.

[ص ۱۳۴ احادیث متوی]

* * *

۶۷۸- نوم ما چون شد اداخ الموت ای فلان ز این برادر آن برادر را بدان

۳۰۶۲/۴

اشارت است به حدیثی که در ذیل شماره [۳۸] مذکور گردید.

[ص ۱۳۵ احادیث متوی]

* * *

۶۷۹- آن چنان که گفت پیغمبر ز نور که نشانش آن بود اندر صدور
که تجافی آرد از دارالغرور هم انابت آرد از دارالسُّرور
۳۰۸۲/۴ و ۳۰۸۳

مقصود روایت ذیل است :

إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْفَسَحَ قَبْلَ وَ مَا عَلَامَةُ ذَلِكَ قَالَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ
وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْأَسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ تَزْوِيلِهِ (۱). شرح تعرف، ج ۱، ص ۶۳، ج ۳، ص ۴۶، احیاء العلوم، ج ۱، ص ۵۸ با تفاوت مختصر، اتحاد السادة المتقين، ج ۱، ص ۴۲۴ - ۴۲۵ که بحث مفصلی
درباره سند این روایت کرده است.

[ص ۱۳۵ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر فرمود:) دلی که در آن نور (الهی) داخل شود گستردگی و وسعت
می یابد. پرسیدند نشانه آن چیست؟ فرمود آرام نگرفتن در دنیا - که خانه غرور
است - و بازگشتن به سوی آخرت - که خانه ابدی است - و نیز آماده شدن برای
مردن قبل از فرارسیدن آن .

* * *

۶۸۰- بهر این فرمود آن شاه نبیه مصطفی که أَلَوْلَدَ سِرُّ أَبِیه
۳۱۱۶/۴

مقصود این حدیث است :

أَلَوْلَدَ سِرُّ أَبِیه (۱). که مؤلف اللؤلؤ المصنوع (ص ۹۹) درباره آن چنین می گوید :
قَالَ السَّخَاوِيُّ كَالزَّرْكَشِيِّ لَا أَصْلَ لَهُ (۱).

[ص ۱۳۵ احادیث مثنوی]

(۱) فرزند سِرّ پدر خویش است. (سخاوی مانند زرکشی، این روایت را اصیل
ندانسته است.)

* * *

۶۸۱- گفت صالح را گدا گفتن خطاست کَاو غَنِیُّ الْقَلْبِ از داد خداست

۳۱۳۱/۱۴

مقتبس است از مضمون این خبر:

لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ وَلَكِنَّ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ. که در ذیل شماره [۵۲۷] توان دید.

[ص ۱۳۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۸۲- گفت رو هر کاو غم دین برگزید بِسَاقِی غَمِّهَا خدا از وی برید

۳۱۳۷/۴

ناظر است به مضمون این حدیث:

مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَةِ الدُّنْيَا هَلَكَ (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ۴۴۳ [ص ۱۳۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که تمام هم و غم خود را (برای دین) یکجا به کار گیرد از حمایت خداوند در رفع غمهای دنیایش برخوردار می شود. اما آن کس که هم و غم دنیا او را (از پرداختن به دین) دور کند در دنیا به هر مهلکه ای می افتد. و از خداوند کمترین حمایت و توجهی نخواهد داشت.

* * *

۶۸۳- صید دین کن تا رسد اندر تبّع حُسْنِ وَمَالٍ وَ جَاهٍ وَ بَخْتٍ مُتَنَفِعٍ

۳۱۴۱/۴

مستفاد است از حدیث ذیل.

مَنْ نَكَحَ الْمَرْأَةَ لِمَالِهَا وَ جَمَالَهَا حُرِمَ جَمَالَهَا وَ مَالُهَا وَ مَنْ نَكَحَهَا لِدِينِهَا رَزَقَهُ اللَّهُ مَالَهَا وَ جَمَالَهَا (۱). احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۶ [ص ۱۳۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که زنی را به انگیزه مال و جمالش به همسری برگزیند نه از مالش بهره مند می شود و نه از جمالش. اما کسی که به انگیزه دیندار بودن زن با او ازدواج کند خداوند از مال و جمال آن زن برخوردارش می سازد.

* * *

۶۸۴- گفت رو من یافتم دارالسُرور و رهیدم از چه از دارالغرور

۳۱۸۷/۴

تعبیر: دارالغرور- مستفاد است از حدیثی که در ذیل شماره [۶۷۹] گذشت.

[ص ۱۳۶ احادیث منوی]

* * *

۶۸۵- زان نبی دنیات را سَحَّارَه خواند کابوه افسون خلق را در چه نشانند

۳۱۹۳/۴

مقصود حدیث ذیل است:

إِخْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَشْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۴۰، جامع صغیر، ج

۱، ص ۱۱ و با تفاوت مختصر در همان کتاب - ص ۸

وَ كَانَ مَالِكُ بْنُ دِينَارٍ يَقُولُ إِنَّقُوا السَّحَّارَةَ فَإِنَّهَا تَسْحَرُ قُلُوبَ الْعُلَمَاءِ (يَعْنِي الدُّنْيَا) (۲).

احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۴۳، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۰۹ [ص ۱۳۶ احادیث منوی]

(۱) از دنیا بر حذر باشید. زیرا بیش از هاروت و ماروت (در شما انسانها) نفوذ

جادویی دارد. (این دو فرشته به زمین فرود آمده بودند و سحر تعلیم می دادند.)

(۲) مالک بن دینار می گفت: از این جادوگر (یعنی دنیا) پرهیزید. برای این که

حتی علما را دلداد و شیفته خود می کند. (چه رسد به افراد عادی.)

* * *

۶۸۶- رحمت او سابق است از قهر او سابقی خواهی برو سابق بجو

۳۲۰۵/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۹۳] نقل شده است.

[ص ۱۳۷ احادیث منوی]

* * *

۶۸۷- نی بگفته است آن سِراج اُمْتان این جهان و آن جهان را ضرّتان

۳۲۰۸/۴

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۶۱۵] مذکور شد.

[ص ۱۲۷ احادیث منثوی]

* * *

۶۸۸- همچنان کان زاهد اندر سالِ قحط بود او خندان و گریان جمله رَهط

۳۲۴۲/۴

ظاهراً مأخذ آن حکایتی است که عوفی در جوامع الحکایات (باب سوم از قسم اول) در ذکر سبب توبه شقیق بلخی نقل می‌کند بدین تفصیل:

و بعضی گفته‌اند سبب توبه او آن بود که یک سال خلایق از قحط به جان آمده بودند. و نان چون کبریت احمر عزیز گشته بود. و باران را امساکی پدید آمده و خلق بسیار به استسقا برون رفته بودند. به تضرع و زاری از خدای تعالی باران می‌خواستند. شقیق در اثنای آن حال غلامی زنگی دید که نشاط می‌کرد و می‌خندید. شقیق او را گفت که این چه نشاط است که می‌کنی؟ اندوه مردمان ندانی و محنت ایشان را مشاهده نمی‌کنی که تیغ سیاست قهر خون خلق ریخت؟ آن غلام گفت من از قهر چه خبر دارم که من از آن خواجه‌ای‌ام که دو انبار غله دارد و مرا چه باک؟ و دانم که مرا ضایع نگذارد.

[ص ۱۵۰ قصص منثوی]

* * *

۶۸۹- بر مسلمانان نمی‌آری تو رحم مؤمنان خویشند و یک تن شَحْم و لَحْم رنج یک جزئی ز تن رنج همه است گردم صلح است یا خود ملحمه است

۳۲۴۸ و ۳۲۴۷/۴

اشاره به حدیث ذیل است که به وجوه بسیار روایت می‌شود:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهْرِ وَالْحُمَى (۱). بخاری، ج ۴، ص ۴۵، مسلم، ج ۸، ص ۲۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۵ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۰.

[ص ۱۳۹ احادیث منثوی]

(۱) روابط بین مردم باایمان در اظهار دوستی، مهربانی و عاطفه متقابل، باید مانند روابط اعضای بدن باشد. مگر نمی‌بینی وقتی یک عضو به درد می‌آید بقیه اعضا نیز در بی‌خوابی و تب با آن عضو همدردی می‌کنند.

مستند سعدی نیز در ابیات زیر - که شهرت جهانی پیدا کرده است - ظاهراً
حدیث مذکور بوده است.

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

* * *

۶۹۰- صلح کن با این پدر عاقی بهل تا که فرش زر نماید آب و گل
پس قیامت نقد حال تو بود پیش تو چرخ و زمین مُبَدَّل شود
۳۲۶۱/۴ و ۳۲۶۲

ظاهراً مستفاد است از روایاتی که مفسرین در ذیل آیه شریفه:
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ (۱). (سوره ابراهیم آیه ۴۸) نقل کرده‌اند مانند حدیث
مروی از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -:
الْأَرْضُ مِنْ فِضَّةٍ وَالْجَنَّةُ مِنْ ذَهَبٍ (۲). تفسیر طبری، ج ۱۳، ص ۱۵۰، بیضای در تفسیر سوره
ابراهیم [ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

(۱) روزی که زمین را (به امر خدا) به غیر این زمین مبدل کنند.
(۲) زمین از نقره است و بهشت از طلا.

* * *

۶۹۱- همچو پورانِ عزیز اندر گذر آمده پرسان ز احوال پدر
۳۲۷۱/۴

اشاره است به قصه عزیز که در آیه شریفه: أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى
عُرُوشِهَا (۱) (آیه ۲۵۹، سوره بقره) در قرآن کریم بدان اشارت رفته و مفسرین آن داستان
را به تفصیل نقل کرده‌اند.

رجوع کنید به: قصص الانبیاء ثعلبی، صفحه ۲۹۳ - ۲۹۰ و تفسیر ابوالفتح ج ۱ ص ۴۵۷ - ۴۵۱
[ص ۱۵۱ قصص مثنوی]

(۱) یا مانند کسی است که به قریه‌ای گذرش افتاد. و ساختمانی را دید که از سقف فرو ریخته است...

* * *

۶۹۲- جمع کن خود را جماعت رحمت است

تا توانم با تو گفتن آنچه هست

۳۲۹۴/۴

اشاره است بدان حدیث که در ذیل شماره [۲۱۷] آمده است

[ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۳- پس خموشی به دهد او را ثبوت پس جواب احمقان آمد سکوت

۳۲۹۷/۴

رجوع کنید به ذیل شماره [۶۰۸].

[ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۴- همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار توبه آرم من هفتاد بار

۳۳۰۰/۴

ناظر است به حدیث ذیل :

وَاللّٰهُ اَنّٰی لَا اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ فِی الْیَوْمِ سَبْعِیْنَ مَرَّةً (۱). بخاری، ج ۴، ص ۶۴، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۲، ۳۴۱، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۵ با اندک تفاوت
اِنَّهُ لَیُعَانُ عَلٰی قَلْبِی حَتّٰی اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعِیْنَ مَرَّةً (۲). نه‌ایه ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۸۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳، مسلم، ج ۸، ص ۷۲ با تعبیر: بِاَثَمَةِ مَرَّةً.

[ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

(۱) به خدا سوگند، روزی هفتاد بار از خداوند طلب مغفرت و توبه می‌کنم.

(۲) برای این که قلبم دچار هیچ گونه حجاب و پریش نگردد روزی هفتاد بار استغفار می‌کنم.

* * *

۶۹۵- راز پنهان با چنین طبل و علم آب جوشان گشته از جَفَّ الْقَلَم

۳۳۰۳/۴

مقصود آن حدیث است که در ذیل شماره [۲۴۶] مندرج ساختیم.

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۶- گفت آن که هست خورشید ره او حرف طوبی هر که ذَلَّتْ نَفْسُهُ
ظَلَّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خوش مضجعی است مستعِدَّ آن صفا را مهجعی است

۳۳۴۴/۴ و ۳۳۴۶

رجوع کنید به ذیل شماره [۵۰۸]

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۷- همچو آن مرد مُفَلِّسَف روز مرگ عقل را می دید بس بی بال و برگ
بی غرض می کرد آن دم اعتراف کز ذکاوت رانیدیم اسب از گزاف
از غروری سر کشیدیم از رجال آشنا کردیم در بحر خیال

۳۳۵۴/۴ به بعد

ظاهراً مقصود از این مرد مفلسف ابونصر فارابی است. چنانچه در کتاب ابن رشد و مسلک ابن رشد، تألیف ارنست رنان، طبع پاریس، ص ۱۴۶ از قول ابن رشد چنین نقل شده است:

غرض زندگانی انسان آن است که جزء برتر نفس را بر حس غالب سازد. و چون این از برای او حاصل گشت از هردینی که باشد به بهشت واصل می گردد. لیکن این سعادت به نادر روی می کند. و تنها نصیب مردان بزرگ است که با تفکر مستمر و ترک فضول عیش، پس از سالها بی آنکه تدارک امور زندگانی را مهمل گذارند، در پیری بدان توفیق می یابند. بسا مردم این سعادت را فقط هنگام مرگ ادراک می کنند. زیرا این کمال تقریباً همیشه با کمال جسمانی نسبت معکوس دارد. فارابی که تا آخر عمر خویش بیهوده منتظر وصول به این سعادت عظمی بود چون اجلش فرا رسید گفت این سعادت زاده و هم و خیال است.

و از این عبارت : او شاگرد فخر رازی است. او به وقت مرگ این می گوید از روی

انصاف : نَهَايَةُ أَقْدَامِ الْعُقُولِ عِقَالٌ - وَ آخِرُ سَعْيِ الْعَالَمِينَ ضَلَالٌ - وَ أَجْسَامُنَا فِي وَحْشَةٍ مِنْ جُسُومِنَا (۱) ، محرومش نکردند. در آن حالت سرّی با او کشف کردند که او را این نفس و مرادهای او وحشت نمود. وَ كَمْ مِنْ جِبَالٍ قَدْ عَلَتْ شُرَفَاتُهَا - رِجَالٌ فَزَالُوا وَالْجِبَالُ جِبَالٌ (۲) ازین بوی قدم عالم می آید. مگر که مراد ازین جبال بندگان خاصه باشند. اما این مراد او نباشد. او ازین دورست. او مرد این نباشد. (مقالات شمس، نسخه موزه قونیه، ص ۵) احتمال می رود که مراد مولانا فخر رازی باشد. و این بیت مثنوی :

پس بکوشی و به آخر از کلال خود به خود گویی که الْعَقْلُ عِقَالٌ
که قبل از ابیات فوق آمده مؤید این احتمال تواند بود.

[ص ۱۵۱ قصص مثنوی]

- (۱) سرانجام گامهایی که تنها به کمک عقل (و بدون استمداد از وحی) برداشته شود رسیدن به بن بست است. تلاش علما به تنهایی، به گمراهی منتهی می شود. جسمهای ما از همین جسمیت در هراس و وحشت است.
- (۲) چه بسا کوههایی (با همه عظمتشان) زیر دست رشته کوهی از خود (که در حکم فرزند یا شاگرد آنان است) قرار می گیرند ! مردان بسیار آمدند و رفتند و کوهها همچنان برپای ایستاده اند.

* * *

۶۹۸- این چنین فرمود آن شاه رسل که منم کشتی در این دریای گل
یسا کسی کاو در بصیرتهای من شد خلیفه راستین بر جای من
۳۳۵۸/۴ و ۳۳۵۹

مقصود حدیثی است که در ذیل شماره [۵۷۵] مذکور شد.

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۹- اشتری را دید روزی اشتری چون که با او جمع شد در آخری
۳۳۷۷/۴

مأخذ آن در همین کتاب، ص ۱۰۴ ذیل شماره [۴۳۵] مذکور افتاد.

[ص ۱۵۲ قصص مثنوی]

* * *

۷۰۰- نور در چشم دلش سازد سگن بهر چه سازد پی حب الوطن

۳۳۹۷/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۵۰۹] ذکر نمودیم.

[ص ۱۳۹ احادیث منوی]

* * *

۷۰۱- نیست آن یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ گزاف نور ربّانی بود گردون شکاف

۳۴۰۰/۴

ناظر است به حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۰۳] نیز رجوع کنید به : اللّٰه المصنوعه ،

ج ۲، ص ۳۲۹.

[ص ۱۳۹ احادیث منوی]

* * *

۷۰۲- من شنیدم که در آمد قِبطی از عطش اندر وثاق سِبطی

۳۴۳۱/۴

مأخذ آن مطلبی است که مفسرین و اصحاب اخبار در ذکر معجزات نه گانه موسی

ذکر کرده اند. اینک آن مطلب را از قصص الانبیاء ثعلبی (ص ۱۶۳) در این جا نقل می کنیم :

فَارْسَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الدَّمَ وَكَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ مُوسَى أَنْ يَذْهَبَ إِلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ
فَيَضْرِبُهُ بِهِ بَعْضَهُ فَقَعَلَ ذَلِكَ فَسَالَ عَلَيْهِمُ النَّيْلُ دَمًا وَصَارَتْ مِيَاهُهُمْ كُلُّهَا دَمًا وَمَا يَسْقُونَ
مِنَ الْأَنْهَارِ وَالْأَبَارِ وَجَدُوهُ دَمًا أَحْمَرَ عَبِيطًا فَشَكَوْا ذَلِكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَالُوا إِنَّا قَدْ ابْتَلَيْنَا
بِهَذَا الدَّمَ وَلَيْسَ لَنَا شَرَابٌ غَيْرُهُ. فَقَالَ لَهُمْ إِنَّهُ قَدْ سَحَرَكُمْ مُوسَى فَكَانَ يَجْتَمِعُ الرَّجُلَانِ
عَلَى الْإِنَاءِ الْوَاحِدِ الْقُبْطِيُّ وَالْإِسْرَائِيلِيُّ فَيَكُونُ مَا يَلِي الْإِسْرَائِيلِي مَاءً وَمَا يَلِي الْقُبْطِي دَمًا
عَبِيطًا وَكَانَ الْقُبْطِيُّ وَالْإِسْرَائِيلِيُّ يَسْتَقِيَانِ مِنْ مَاءٍ وَاحِدٍ فَيَخْرُجُ مَاءُ الْقُبْطِي دَمًا وَ
مَاءُ الْإِسْرَائِيلِي مَاءً عَذْبًا وَكَانَا يَقُومَانِ إِلَى الْجَرَّةِ الَّتِي فِيهَا مَاءٌ فَيَخْرُجُ لِلْإِسْرَائِيلِي مَاءً وَ
لِلْقُبْطِي دَمٌ حَتَّى إِذَا الْمَرْءَةُ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ تَأْتِي إِلَى الْمَرْءَةِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ حِينَ
يَجْهَدُهَا الْعَطَشُ فَتَقُولُ اشْقِيْنِي مِنْ مَائِكَ فَتَسْكَبُ لَهَا مِنْ جَرَّتِهَا أَوْ تَصُبُّ لَهَا مِنْ قَرَبَتِهَا
فَتَقْعُدُ فِي الْإِنَاءِ دَمًا حَتَّى أَنْهَا تَقُولَ لَهَا أَجْعَلِيهِ فِي فَيْكِ ثُمَّ مُجِبِهِ فِي فَيٍّْ فَتَأْخُذُ فِي فِيهَا مَاءً
فَإِذَا مَجَّتْهُ صَارَ دَمًا (۱). نیز رجوع کنید به : تفسیر طبری، ج ۹، ص ۲۴ - ۲۱ و ابوالفتح، ج ۲، ص ۴۴۹

[ص ۱۵۲ قصص منوی]

(۱) خداوند خون را (به نشانه بلایی بر قوم فرعون) مقرر کرد. تفصیلش این است که خداوند متعال به موسی (ع) امر کرد به ساحل دریا (ی نیل) برود و عصایش را به آن بزند. آن حضرت فرمان را اجرا کرد. ناگهان دریای نیل به خون تبدیل شد. و جای همه آبها را خون فرا گرفت. به طوری که هر کس از آب رودخانه ها و چاهها برمی داشت می دید خون تازه برداشته است. مصریان به فرعون شکایت کردند و گفتند این چنین به خون مبتلا شده ایم. و دیگر آبی برای نوشیدن نداریم. فرعون گفت موسی شما را سحر کرده است. دونه فریادی مصری و دیگری اسرائیلی وقتی از یک ظرف برای برداشتن آب استفاده می کردند، برای اسرائیلی ظرف پر از آب می شد اما برای مصری پر از خون تازه! این دو که آب (از چاه یا چشمه ای) برمی داشتند برای مصری خون و برای اسرائیلی آب گوارا می شد. همچنین اگر به کوزه آبی روی می آوردند، برای اسرائیلی کوزه آب بود و برای مصری کوزه خون! کار به جایی کشید که زنی از آل فرعون از شدت عطش نزد زنی از اسرائیلیان رفت و گفت مرا از آبی که برای خود تهیه کرده ای بنوشان. زن اسرائیلی همین که برایش از کوزه یا مشک آب در ظرف ریخت، دید که تبدیل به خون شده است. سرانجام زن مصری از شدت تشنگی گفت تو آب را در دهان خود کن. سپس آن را به دهان من بریز. زن اسرائیلی که آب ریخته از دهان خود را در دهان زن مصری ریخت دید، باز تبدیل به خون شده است!

* * *

۷۰۳- زنان که در باغی و در جویی پَرَد هر که از سِرِّ صحف بویی بَرَد

۳۴۷۲/۴

مناسب است با حدیث عبدالله بن مسعود:

إِذَا قَرَأْتَ آلَ حَمٍ وَقَعْتُ فِي رَوْضَاتِ دِمْنَاتٍ أَتَانَتْ فِيهَا (۱). دَرَةُ الْغَوَاصِ، حَرِيرِي، نَهَابَةُ ابْنِ اثِير،

[ص ۱۴۰ احادیث مشنوی]

ج ۲، ص ۳۰

(۱) وقتی که سوره آل حم (ظاهراً سوره حم دخان منظور است) را می خوانم خود را در باغهایی باصفا احساس می کنم. و از این که چنین مکان مناسبی را برگزیده ام لذت می برم.

* * *

۷۰۴- گورها یکسان به پیش چشم ما روضه و حفره به چشم اولیا

۳۵۳۶/۴

اشاره به حدیث ذیل است :

إِنَّمَا الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۲

[ص ۱۴۰ احادیث منوی]

(۱) گور (برای هرکس) قطعاً یا باغی از باغهای بهشت است و یا گودالی از گودالهای جهنم .

* * *

۷۰۵- راست بینی گر بُدی آسان و زبِ مصطفی کی خواستی آنرا ز رب
گفت بنما جزء جزء از فوق و پست آنچنان که پیش تو آن جزء هست
اشاره است به روایتی که در ذیل شماره [۲۷۲] نقل کردیم.

[ص ۱۴۰ احادیث منوی]

* * *

۷۰۶- چون که مقصود از وجود اظهار بود

بایدش از پند و اغوا آزمود

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شماره [۲۰۵] آوردیم.

[ص ۱۴۰ احادیث منوی]

* * *

۷۰۷- می نیارد یاد کاین دنیا چو خواب

می فروپوشد چو اختر را سحاب

۳۶۳۳/۴

اشاره است به حدیث : أَلَدُّنْيَا كَحُلْمِ النَّائِمِ - که در ذیل شماره [۴۳۴] نقل کردیم.

[ص ۱۴۱ احادیث منوی]

* * *

۷۰۸- همچنین دنیا که حلم نائم است خفته پندارد که این خود دایم است

۳۶۵۴/۴

مقتبس است از حدیث مذکور در ذیل شماره [۴۳۴] و یوسف بن احمد مولوی آن

روایت را در شرح این بیت بدین گونه نقل کرده است :

رَوَى عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ (ص) إِذْ جَاءَهُ رَجُلٌ أُتْبِضَ الْوَجْهِ وَ عَلَيْهِ ثِيَابٌ بَيْضٌ فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ فَقَالَ مَا الدُّنْيَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا كَحُلْمِ النَّائِمِ فَقَالَ فَكَيْفَ يَكُونُ الرَّجُلُ فِيهَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَشَمِّرًا كَطَالِبِ الْقَافِلَةِ فَقَالَ فَكَمْ الْقَرَارُ فِيهَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَدْرِ الْمُتَخَلِّفِ عَنِ الْقَافِلَةِ فَقَالَ فَكَمْ مَا بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَمُضَةٌ عَيْنٍ (۱). السهج القوی، ج ۴، ص ۵۰۱

[ص ۱۴۱ احادیث منوی]

(۱) از جابر نقل شده که گفت نزد پیامبر (ص) بودم. ناگهان مردی نورانی با لباسی سفید وارد شد و به آن حضرت سلام کرد. پیامبر (ص) پاسخ داد: سلام و رحمت خدا بر تو باد. آن گاه پرسید دنیا چیست؟ پیامبر (ص) فرمود دنیا خوابی بیش نیست. پرسید اقامت انسان در آن چه گونه است؟ فرمود اقامتی زودگذر مانند کسی که باید خود را به قافله برساند. پرسید مدت اقامت چه قدر است؟ فرمود به اندازه مدتی که کسی از قافله عقب مانده باشد. پرسید چه قدر طول می کشد تا کسی از این دنیا به آن دنیا برود؟ فرمود یک چشم به هم زدن!

* * *

۷۰۹- تا برآید ناگهان صبح اجل و اهد از ظلمت ظن و دغل

۳۶۵۵/۴

مستفاد است از مضمون روایت: النَّاسُ يَتَأَمُّونَ فَإِذَا مَاتُوا اتَّبَهُوا - که در ذیل شماره

[۴۳۳] مذکور است.

[ص ۱۴۱ احادیث منوی]

* * *

۷۱۰- ز این وصیت کرد ما را مصطفی بحث کم جوید در ذات خدا

۳۷۰۰/۴

مقصود حدیثی است که به صورت ذیل روایت می شود:

تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا (۱).

تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱، کنوزالحقائق، ص ۵۲
تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ (۳). قصص الانبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۰، جامع
صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱

تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّهِ سَبْعَةُ
آلَافِ نُورٍ وَهُوَ فَوْقَ ذَلِكَ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱ [ص ۱۴۲ احادیث منوی]

(۱) به آفریده های خداوند بیندیشید نه به ذات خداوند. وگرنه (منحرف

می شوید و بر اثر آن) به هلاکت می افتید.

(۲) به نعمتهای خداوند بیندیشید نه به ذات خداوند.

(۳) به آفریده ها بیندیشید نه به آفریننده.

(۴) به هر چیزی بیندیشید جز ذات خدا. زیرا فاصله از آسمان هفتم تا قلمرو

حکومتش هفت هزار نور است و خداوند فوق آنها است.

* * *

۷۱۱- هست آن، پندار او زیرا به راه صد هزاران پرده آمد تا اله

هریکی در پرده ای موصول خوست وهم او آن است کان خود عین اوست

۳۷۰۳ و ۳۷۰۲/۴

مستفاد است از مضمون روایت: إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ - که در

ذیل شماره [۲۸۸] نقل نمودیم و حدیث مروی از امام محمد باقر - علیه السلام -:

كُلُّ مَا مَيَّزَ ثَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقٍ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَّصْنُوعٌ مِّثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ (۱).

و حدیث مروی از حضرت رضا - علیه السلام -:

مَا تَوَهَّمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَوَهَّمُوا اللَّهَ غَيْرَهُ (۲). دافی (از فیض) ج ۱، ص ۸۸ - ۸۹

[ص ۱۴۲ احادیث منوی]

(۱) دریافتهای و همی شما راجع به معانی دقیق الهی (خداشناسی نیست بلکه)

ساخته و پرداخته شماست و همچون خودتان است (که مصنوع هستید) و

به شما باز می‌گردد.

(۲) شناخت ذات خدا غیر از آن چیزی است که شما با دریافتهای و همی خود

به آن رسیده‌اید.

* * *

۷۱۲- جز که لأحصى نگوید او ز جان کز شمارو حد برون است این بیان

۳۷۱۰/۴

اشاره است به حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۷].

[ص ۱۴۳ احادیث مشوی]

* * *

۷۱۳- رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف دید او را کز زمرد بود صاف

۳۷۱۱/۴

مأخذ آن روایت ذیل است :

قَالَ وَهَبُ بْنُ ذَالْقُرَيْنِ أَنِّي إِلَى جَبَلٍ قَافٍ فَرَأَى حَوْلَهُ جِبَالاً صِغَاراً فَقَالَ لَهُ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا قَافٌ قَالَ فَأَخْبِرْنِي مَا هَذِهِ الْجِبَالُ الَّتِي حَوْلَكَ فَقَالَ هِيَ عُرُوقِي فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُزَلِّزَ أَرْضاً أَمَرَنِي فَحَرَكَتُ عِرْقاً مِنْ عُرُوقِي فَتَزَلَّزَلَتِ الْأَرْضُ الْمُتَّصِلَةُ بِهِ فَقَالَ يَا قَافُ أَخْبِرْنِي بِشَيْءٍ مِنْ عَظَمَةِ اللَّهِ تَعَالَى فَقَالَ إِنَّ شَأْنَ رَبَّنَا لَعَظِيمٌ تَقْصُرُ عَنْهُ الصِّفَاتُ وَتَنْقُضِي دُونَهُ الْأَوْهَامُ قَالَ فَأَخْبِرْنِي بِأَدْنَى مَا يُوصَفُ مِنْهَا قَالَ إِنَّ وَرَائِي أَرْضاً لِمَسِيرَةِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ مِنْ جِبَالٍ تُلْجُ يَحْطُمُ بَعْضُهَا بَعْضاً وَمِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ جِبَالٌ مِنَ الْبَرَدِ مِثْلُهَا لَوْلَا ذَلِكَ الثَّلْجُ وَالْبَرَدُ لَأَحْتَرَقَتِ الدُّنْيَا مِنْ حَرِّ جَهَنَّمَ (۱). قصص الانبياء ثعلبی، ص ۵ - نیز رجوع کنید به : تفسیر ابو الفتح، ج ۵،

[ص ۱۵۳ قصص مشوی]

ص ۱۳۲

(۱) از وهب چنین نقل شده که وقتی ذوالقرنین به کوه قاف رسید و کوههای کوچک اطرافش را دید (و مقایسه کرد) پرسید تو کیستی؟ گفت من کوه قافم. پرسید کوههای اطرافت چیست؟ گفت اینها رگ و ریشه‌های من هستند. وقتی خداوند اراده کند زمینی را بلرزاند به من فرمان می‌دهد. و من یکی از این رگها را تکان می‌دهم. در نتیجه زمین متصل به آن دچار زلزله می‌شود. پرسید ای کوه قاف، نمونه‌ای از عظمت الهی را برایم بگو. گفت شأن و عظمت الهی بالاتر از آن

است که قابل توصیف باشد. و جز آن هرچه هست وهم و خیال است. پرسید
کوچک‌ترین آنها را که به وصف می‌آید بگو. گفت پشت سر من زمینی است با
فاصله پانصدسال راه، با کوههایی پر از برف، که روی هم متراکم شده‌اند. و
پشت آن را نیز کوههایی از یخ فراگرفته است. اگر این کوههای برف و یخ نبود
جهنم، دنیا را به آتش می‌کشید.

* * *

۷۱۴- مورکی بر کاغذی دید او قلم گفت با مور دگر این راز هم

۳۷۲۱/۴

مأخذ این تمثیل گفته غزالی است در احیاء العلوم، ج ۱، ص ۲۲ و ج ۲، ص ۱۷۵ و ۱۷۶
و نیز آن را در کیمیای سعادت بدین طریق آورده است:

آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها به طبایع و نجوم حواله کردند مثال ایشان
چون مورچه است که بر کاغذ می‌رود و کاغذ را ببیند که سیاه می‌شود و بر آن نقشی پیدا
می‌آید. نگاه کند سر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم.
این نقش قلم می‌کند. و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکات جز درجه
بازپسین. پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ‌تر بود و مسافت دیدار او فراخ‌تر کشد،
گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می‌بینم. و ورای آن چیزی دیگر می‌بینم. این
نقاشی او می‌کند و به این شاد شود. و گوید حقیقت این است که من دانستم که نقاشی
انگشت می‌کند نه قلم و قلم مسخر است. و این مثال منجم است که نظر او پیشتر کشید و
دید که طبایع مسخر کواکبند.

[ص ۱۵۴ قصص مثنوی]

* * *

۷۱۵- با چنین قهری که زفت و فایق است

برد لطفش بین که بر وی سابق است

۳۷۴۳/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۱۹۳] مذکور شد.

[ص ۱۴۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۱۶- مصطفی می گفت پیش جبرئیل که چنان که صورت توست ای خلیل
مر مرا بنما تو محسوس آشکار تا ببینم من تو را نظاره وار

۳۷۵۵/۴ و ۳۷۵۶

مأخذ آن خبر ذیل است :

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى قَالَ رَأَى جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ سِتْمَاءُ جَنَاحٍ (۱)
(صحیح مسلم، ج ۱ ص ۱۰۹) و در احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۰۱ آمده است : وَقَدْ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَّتَيْنِ فِي صُورَتِهِ وَاحْتَبَرَهُ عَنْهُ بِأَنَّهُ سَتَرُ الْأَفَقِ
(۲).

نیز رجوع کنید به همان کتاب، ج ۳، ص ۳۰

و در جزء چهارم از همان کتاب، صفحه ۱۳۰ روایت شده است : وَ رَأَى
رَسُولُ اللَّهِ (ص) صُورَةَ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْأَبْطَحِ فَصَعِقَ (۳). و در همان جزء از
احیاء العلوم، صفحه ۲۸۰ این روایت به طریقی که با نقل مولانا مناسب تر است آمده :

و لَذَلِكَ قَالَ النَّبِيُّ (ص) لَجِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَبُّ أَنْ أَرَاكَ فِي صُورَتِكَ الَّتِي هِيَ
صُورَتُكَ فَقَالَ لَا تُطِيقُ ذَلِكَ قَالَ بَلْ أَرْنِي فَوَاعِدَهُ الْبَقِيعَ فِي لَيْلَةٍ مُقَمَّرَةٍ فَأَتَاهُ فَنَظَرَ النَّبِيُّ (ص)
فَإِذَا هُوَ بِقَدِّ سَدِّ الْأَفَقِ يَعْنِي جَوَانِبَ السَّمَاءِ فَوَقَعَ النَّبِيُّ (ص) مَغْشِيًا عَلَيْهِ فَأَفَاقَ وَقَدْ عَادَ
جِبْرِيلُ لَصُورَتِهِ الْأُولَى (۴).

و در طبقات ابن سعد، جزء سوم از قسم اول، ص ۶ این حکایت بدین طریق نقل شده
است :

عَنْ عَمَّارِ بْنِ أَبِي عَمَّارٍ أَنَّ حَمْرَةَ بِنَ عُبْدِ الْمُطَّلِبِ سَأَلَتِ النَّبِيَّ (ص) أَنْ يُرِيَهُ جِبْرِيلَ فِي
صُورَتِهِ فَقَالَ إِنَّكَ لَا تَسْتَطِيعُ أَنْ تَرَاهُ قَالَ بَلَى قَالَ فَأَفْعُدْ مَكَانَكَ قَالَ فَنَزَلَ جِبْرِيلُ عَلَى
خَشْبَةٍ فِي الْكَعْبَةِ كَانَ الْمُشْرِكُونَ يَضَعُونَ ثِيَابَهُمْ عَلَيْهَا إِذَا طَافُوا بِالْبَيْتِ فَقَالَ أَرْفَعْ طَرَفَكَ
فَانْظُرْ فَنَظَرَ فَإِذَا قَدَمَاهُ مِثْلُ الزَّبْرِ جَدًّا أَخْضَرَ فَخَرَّ مَغْشِيًا عَلَيْهِ (۵).

نیز رجوع کنید به همان کتاب، جزء اول از قسم اول، صفحه ۱۲۹-۱۳۰ و تفسیر ابوالفتح، ج ۴ صفحه

[ص ۱۵۴ قصص مثوی]

۳۸۲ و ج ۵ ص ۱۷۶ و ص ۴۸۳.

(۱) از عبدالله نقل شده منظور از این آیه قرآن که « قلب پیامبر آنچه را دید

تکذیب نکرد - سورة نجم، آیه ۱۱ »، دیده شدن جبرئیل است به هیأت اصلی

خود توسط پیامبر. او دارای ششصد بال بود.

(۲) رسول خدا (ص) دوبار جبرئیل را با چهره واقعی دیده است. و درباره‌اش فرمود هرگاه ظاهر می‌شد (به سبب عظمت و بزرگیش) سراسرافق را می‌پوشانید.

(۳) رسول خدا (ص) جبرئیل را با صورت اصلیش در دشت دید. و از هیبت او بیهوش شد.

(۴) به همین جهت پیامبر (ص) به جبرئیل (ع) گفت دوست دارم تو را با چهره واقعی ببینم. جبرئیل گفت طاقت آن را نداری. پیامبر (ص) خواسته‌اش را تکرار کرد. جبرئیل هم وعده داد که در یک شب مهتابی در بقیع به شکل اصلی خود ظاهر شود. آن شب فرا رسید. و وقتی جبرئیل ظاهر شد پیامبر (ص) دید بر اثر آن افق و اطراف آسمان مسدود گردید. در آن حال بیهوش شد. تا این که جبرئیل به هوشش آورد. و این بار جبرئیل به صورت غیر اصلی - مثل همیشه - بر پیامبر ظاهر گردید.

(۵) از عمار بن ابی عمار نقل شده که گفت حمزه بن عبدالمطلب از پیامبر درخواست کرد که جبرئیل را به صورت اصلیش به او نشان دهد. پیامبر (ص) فرمود طاقت دیدن او را به صورت اصلیش نداری. حمزه گفت طاقت دارم. پیامبر فرمود پس در جای بنشین. هم اکنون جبرئیل بر روی تخته چوبی، که مشرکان به هنگام طواف کعبه، لباس خود را روی آن می‌گذارند، فرود آمد. چشمش را بالا بگیر و نگاهش کن. حمزه وقتی نگاه کرد، دو پایش را دید که مانند زبرجد سبز می‌درخشد. و از هیبت آن بیهوش به زمین افتاد.

* * *

۷۱۷- لاجرم گفت آن رسول ذو فنون رمز نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ

۳۷۶۴/۴

مقصود حدیثی است که در ذیل شماره [۳۶۲] آورده ایم.

[ص ۱۴۳ احادیث منوی]

* * *

۷۱۸- چون گذشت احمد ز سیدره و میز صدش

و از مقام جبرئیل و از حدش

گفت او را هینِ پیرِ اندرِ پیم
گفت رَوِ رَوِ مَنْ حریفِ تو نیم

۳۸۰۱/۴ و ۳۸۰۲

مقتبس است از حدیث معراج :

فَلَمَّا بَلَغَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى فَأَتَتْهُ إِلَى الْحُجُبِ فَقَالَ جِبْرِيلُ تَقَدَّمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لِي أَنْ
أُجُوزَ هَذَا الْمَكَانَ وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْثَمَلَةً لَأَخْتَرْتُ (۱). بحار الانوار، ج ۶، باب ۳۳ (فی معراجہ)، شرح

تعرف، ج ۲، ص ۴۴

و این حدیث به صور و تعبیرات مختلف در بحار الانوار نقل شده است (باب ۳۳ از جزء

ششم).

[ص ۱۴۳ احادیث مثنوی]

(۱) هنگامی که (در شب معراج، پیامبر و جبرئیل) به سدرۃ المنتهی و به پایان
حجابها رسیدند جبرئیل گفت ای رسول خدا، بعد از این خودت به جلو قدم بردار
زیرا من بیشتر از این نمی توانم جلو بروم. و اگر به اندازه سرانگشتی جلو بروم
خواهم سوخت. (نیز مراجعه شود به ردیف ۶۲۰).

* * *

۷۱۹- لَا تُخَالِفُهُمْ حَبِيبِي دَارِهِمْ يَا غَرِيْبًا نَازِلًا فِي دَارِهِمْ

۳۸۱۲/۴

اشارات است به مثلی که بعضی آنرا حدیث پنداشته اند :

دَارِهِمْ مَا دُمْتُ فِي دَارِهِمْ (۱).

و مؤلف اللؤلؤ والمرصوع (ص ۳۵) به نقل از سخاوی آنرا جزء موضوعات آورده است.

[ص ۱۴۴ احادیث مثنوی]

(۱) تا زمانی که در خانه آنان هستی با ایشان مدارا کن.

* * *

۷۲۰- سجده می کردند کای ربّ بشر در عیان آرایش هرچه زودتر

۳۸۳۸/۴

اشاره است به مطلبی که مفسرین در ذیل آیه شریفه: وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا (۱) (سوره بقره، آیه ۸۹) روایت کرده اند. اینک آن روایت از تفسیر ابوالفتح:

و سبب نزول این آیه آن بود که جهودان پیش از آمدن رسول - علیه السلام - چون با مشرکان خصومت و مناظره کردند گفتندی اگر پیغامبر آخر الزمان که محمد است بیاید با ما باشد. و برای ما گواهی دهد. او به پیغامبر ما ایمان آرد. و بگوید که ما به حق اولیتریم از شما مشرکان. چون این داند که ما اهل کتابیم. و کتاب ما حق است. و پیغامبر ما موسی - علیه السلام - پیغامبری صادق بود. چنان که خدای تعالی در دیگر آیت بگفت ان تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ (۲). و چون رنجی از مشرکان به ایشان رسیدی دعا کردند که اللَّهُمَّ انْصُرْنَا بِالنَّبِيِّ الْمَبْعُوثِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ الَّذِي نَجِدُ نَعْتَهُ فِي التَّوْرَةِ (۳).

تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۱۵۹ و نیز رجوع کنید به: احیاء العلوم، ج ۳ ص ۱۳۰ و تفسیر طبری، ج ۱، ص

[ص ۱۵۵ قصص مثنوی]

۳۱۱ - ۳۰۹

(۱) (یهودیان) قبل از ظهور پیغامبر اسلام، (با کفار) از پیروزی آتی خود بر کفار سخن می گفتند (به این معنا که آن حضرت می آید و آنان را تأیید و حمایت می کند).

(۲) اگر در طلب پیروزی هستید به زودی فتح نصیبتان می شود. (انفال آیه ۱۹)

(۳) خدایا، ما را با پیامبر آخر زمان که قرار است مبعوث شود و توصیفش را در تورات دیده ایم یاری فرما!

* * *

پایان دفتر چهارم

دفتر پنجم

۷۲۱- چاروصف است این بشر رادل فشار

چار میخ عقل گشته این چهار

۳۰/۵

اشاره است به تفصیلی که مفسرین به اختلاف روایات در ذیل آیه شریفه :
وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ رَبِّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى (سوره بقره، آیه ۲۶۰) نقل کرده‌اند.
اینک روایت ابوالفتوح :

مفسران خلاف کردند در آن مرغان. عبدالله عباس گفت طاووس بود و کرکس و کلاغ و خروس. مجاهد و عطاء و ابن یسار و ابن جریر گفتند کلاغ بود و خروس و طاووس و کبوتر. ابوهریره گفت طاووس بود و خروس و کبوتر و مرغی که آن را فَرَنُوق گویند. عطاء خراسانی گفت خدای تعالی وحی کرد به او که چهار مرغ بگیر: بطی سبز و کلاغی سیاه و کبوتری سفید و خروس سرخ. اهل اشاره گفتند اختصاص این مرغان از آن بود که طاووس مرغی با زینت است و کلاغ مرغی حریص است و خروس شهوانی است و کرکس دراز عمر است و کبوتر آلف است. گفتند این چهار مرغ را بگیر با این چهار معنی و ایشان را بکش و به کشتن ایشان این چهار معنی خود را بکش. کرکس را بکش و طمع را از طول عمر بگیر. و طاووس را بکش و طمع را از زینت دنیا ببر. و کلاغ را بکش و گلوی حرص ببر. و خروس را بکش و مرغ شهوت را پروبال بشکن. و کبوتر را بکش و اَلَف از همه جهان بگسل.

تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۴۵۸ و نیز رجوع کنید به: کشف الاسرار، چاپ تهران، ص ۷۱۴ و ص ۷۱۸ و تفسیر طبری، ج ۳، ص ۳۷ - ۳۳. [ص ۱۶۰ قصص مثنوی]

* * *

۷۲۲- کاین تآنی پرتو رحمان بود و آن شتاب از هزّه شیطان بود

۵۹/۵

مستفاد است از مضمون روایت: التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ - که در ذیل شماره [۴۹۷] ذکر کردیم.

[ص ۱۴۵ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۳- لاجرم کافر خورد در هفت بطن دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

۶۳/۵

اشاره است به حدیث ذیل:

الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَى وَاحِدٍ وَالْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ (۱). بخاری، ج ۳، ص ۱۸۹، مسلم، ج ۶، ص ۱۳۲-۱۳۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱، ۴۳، ۷۴، ۱۴۵، ۳۱۸، ۴۱۵، ۴۵۲، ۴۵۵، حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۳۴۷، ج ۱۰، ص ۳۲۴، احیاء العلوم، ج ۳، ص ۶۰.

الْمُؤْمِنُ يَشْرَبُ فِي مَعَى وَاحِدٍ وَالْكَافِرُ يَشْرَبُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۷۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳ [ص ۱۴۵ احادیث مثنوی]

ماخذ این حکایت روایت ذیل است:

بَلَعْنِي عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْمَقْبَرِيِّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّهُ قَالَ خَرَجْتُ خَيْلًا لِرَسُولِ اللَّهِ فَأَخَذْتُ رَجُلًا مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ لَا يَشْعُرُونَ مَنْ هُوَ حَتَّى اتَّوَابَهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَقَالَ اتَّذَرُونَ مَنْ أَخَذْتُمْ، هَذَا ثَمَامَةُ بْنُ أَثَالٍ الْحَنْفِيُّ أَحْسِنُوا إِسَارَةَ وَرَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِلَى أَهْلِهِ فَقَالَ أَجْمِعُوا مَا كَانَ عِنْدَكُمْ مِنْ طَعَامٍ فَأَبْعَثُوا بِهِ إِلَيْهِ وَآمَرَ بِلَقْحَتِهِ أَنْ يُغْدَى إِلَيْهِ بِهَا وَيُرَاهُ فَجَعَلَ لَا يَقَعُ مِنْ ثَمَامَةَ مَوْقِعًا وَيَأْتِيهِ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَيَقُولُ أَسْلِمَ يَا ثَمَامَةُ فَيَقُولُ أَيُّهَا يَا مُحَمَّدُ إِنْ تَقْتُلَ تَقْتُلْ ذَاذِمٍ وَإِنْ تُرِدِ الْفِدَاءَ فَسَلْ مَا شِئْتَ فَمَكَتْ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَمَكَّتْ ثُمَّ قَالَ نَبِيُّ اللَّهِ (ص) يَوْمًا أَطْلِقُوا ثَمَامَةَ فَلَمَّا أَطْلَقُوهُ خَرَجَ حَتَّى أَتَى الْبَقِيعَ فَتَطَهَّرَ فَأَحْسَنَ طَهْرَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ فَبَايَعَ النَّبِيَّ (ص) عَلَى الْإِسْلَامِ فَلَمَّا أَمْسَى جَاؤُهُ بِمَا كَانُوا يَأْتُونَهُ بِهِ مِنَ الطَّعَامِ فَلَمْ يَنْلُ مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا وَبِالْقَحَّةِ فَلَمْ يَضُبُّ مِنْ جِلَابِهَا إِلَّا يَسِيرًا فَعَجِبَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ

رَسُولُ اللَّهِ (ص) حِينَ بَلَغَهُ ذَلِكَ مِمَّ تُعْجَبُونَ أَمِنْ رَجُلٍ أَكَلَ أَوَّلَ النَّهَارِ فِي مِعَاءٍ كَافِرٍ وَ أَكَلَ
 آخِرَ النَّهَارِ فِي مِعَاءٍ مُسْلِمٍ إِنَّ الْكَافِرَ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ وَ إِنَّ الْمُسْلِمَ يَأْكُلُ فِي مِعَى
 وَاحِدٍ (۲). سيرة ابن هشام به تصحيح محمد محيى الدين عبدالحميد، چاپ مصر، ج ۴، ص
 ۳۱۵-۳۱۶ و این روایت در نوادر الاصول، صفحه ۸۲ و ۸۳ به صورت ذیل نقل شده
 است که از بعضی جهات به نقل مولانا شبیه تر می نماید.

عَنْ أَبِي صَالِحِ السَّمَانِ قَالَ قَدِمَ ثَلَاثُونَ زَاكِيًا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) مِنْ غِفَارٍ فِيهِمْ رَجُلٌ
 يُقَالُ لَهُ أَبُو بَصِيرَةَ مِثْلُ الْبَعِيرِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِأَصْحَابِهِ بَدِّدُوا الْقَوْمَ وَ جَعَلِ الرَّجُلُ
 يُقِيمُ الرَّجُلَ وَ الرَّجُلُ يُقِيمُ الرَّجُلَيْنِ عَلَى قَدْرِ مَا عِنْدَهُ مِنَ الطَّعَامِ حَتَّى تَفَرَّقَ الْقَوْمُ غَيْرَ
 أَبِي بَصِيرَةَ قَالَ وَ كُلُّ الْقَوْمِ يَرَى أَنَّ لَيْسَ عِنْدَهُ مَا يُشْبِعُهُ فَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ (ص) ذَاكَ قَامَ
 وَ اسْتَتَبَعَهُ فَتَبِعَهُ فَلَمَّا دَخَلَ دَعَا لَهُ بِطَعَامٍ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَكَانَ لِحَسَنِهِ ثُمَّ دَعَا بِقَدَحٍ فَحَلَبَ
 فِيهِ فَشَرِبَهُ حَتَّى حَلَبَ لَهُ فِي سَبْعَةِ أَقْدَاحٍ فَشَرِبَهَا فَبَاتَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 فَعَرَضَ عَلَيْهِ الْإِسْلَامَ فَتَكَلَّمَ مِنْهُ بِشَيْءٍ فَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِلَى صَلَوةِ الْغَدَاةِ
 وَ اسْتَتَبَعَهُ فَتَبِعَهُ فَصَلَّى مَعَهُ الْغَدَاةَ فَلَمَّا سَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَقْبَلَ عَلَى الْقَوْمِ بِوَجْهِهِ فَقَالَ
 عَلَّمُوا أَخَاكُمْ وَ بَشَرُوهُ فَأَقْبَلَ الْقَوْمُ بِنُصْحٍ يَعْلَمُونَهُ وَ أَلْقَى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ (ص) ثَوْبًا حِينَ
 أَسْلَمَ ثُمَّ قَالَ فَاسْتَتَبَعَهُ فَتَبِعَهُ فَلَمَّا دَخَلَ دَعَا لَهُ بِطَعَامٍ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَمْ يَأْكُلْ إِلَّا يَسِيرًا
 حَتَّى قَالَ شَبِعْتُ ثُمَّ دَعَا لَهُ بِقَدَحٍ فَحَلَبَ فِيهِ فَلَمْ يَشْرَبِ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى قَالَ رَوَيْتُ فَضْرَبَ
 رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَلَى مَنْكِبِهِ فَقَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِنَّكَ كُنْتَ أَمْسٍ
 كَافِرًا وَ إِنَّكَ الْيَوْمَ مُؤْمِنٌ وَ إِنَّ الْكَافِرَ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ وَ أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْكُلُ فِي مِعَى وَاحِدٍ
 (۳).

و در موطأ مالک این روایت به صورت ذیل دیده می شود : عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَافَهُ ضَيْفٌ كَافِرٌ فَأَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِشَاةٍ فَحَلَبَتْ
 فَشَرِبَ جِلَابَهَا ثُمَّ أُخْرَى فَشَرِبَهُ حَتَّى شَرِبَ جِلَابَ سَبْعِ شِيَاةٍ ثُمَّ أَنَّهُ أَصْبَحَ فَأَسْلَمَ فَأَمَرَهُ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِشَاةٍ فَحَلَبَتْ فَشَرِبَ جِلَابَهَا ثُمَّ أَمَرَ لَهُ بِأُخْرَى فَلَمْ يَسْتَمَهَا
 فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُ يَشْرَبُ فِي مِعَى وَاحِدٍ وَ الْكَافِرُ يَشْرَبُ فِي
 سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ (۴).

شرح الزرقانی علی موطأ الامام مالک، طبع مصر ۱۳۵۵ هجری ج ۴، ص ۲۹۱-۲۸۰ و نیز
 رجوع کنید به : مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۱ و ۴۳ و ۷۴.

[ص ۱۵۹ به بعد قصص مثوی]

(۱) مؤمن با (ظرفیت) یک شکم می خورد (و می آشامد) ولی کافر (به ظرفیت) هفت شکم! (کافر در خوردن و آشامیدن حریص و افراطی است).

(۲) ابوسعید مقبری از ابوهریره نقل کرده است که عده‌ای از مسلمانان بر سر راهشان مردی از قبیله بنی حنیفه را بدون آن که او را بشناسند، دستگیر کردند. همین که خدمت رسول خدا رسیدند فرمود می دانید چه کسی را دستگیر کرده اید؟ او ثمامه بن اثال حنفی است. لازم است در طول مدت اسارت با او به نیکی رفتار کنید. آن گاه پیامبر به خانه رفت. و فرمود آنچه خوردنی هست یکجا پیش او ببرند. و دستور داد شیر شترش را به وی اختصاص دهند. وقتی که مشغول خوردن صبحانه بود رسول خدا (ص) نزدش آمد و فرمود ای ثمامه، تو را به اسلام دعوت می کنم. ثمامه پاسخ داد ای محمد، اگر مرا بکشی صاحب دمی را کشته‌ای و اگر آزادم کنی حاضرم بهایی را که برای این آزاد کردن تعیین کنی بپردازم. پیامبر (ص) مدتی سکوت کرد. سپس فرمود پس از یک روز آزادش کنید. روزی که وی را آزاد کردند به کنار استخری رفت. خود را پاکیزه کرد و به سوی پیامبر بازگشت. و اسلام را پذیرفت. و با آن حضرت بیعت کرد. از قضا شب که خوردنی برایش بردند برعکس نوبت قبل (که پرخوری می کرد) غذای کمی خورد و اندکی شیر نوشید. حاضران متعجب شده بودند. پیامبر (ص) برای رفع شگفتی آنان فرمود علتش این است که این مرد قبلاً با شکمی کافر غذا می خورد. و اکنون با شکمی مسلمان می خورد. کافر با هفت شکم می خورد و مؤمن با یک شکم!

(۳) از ابوصالح سمان نقل شده که گفت سی نفر سواره از قبیله غفار نزد پیامبر (ص) آمدند. بین آنان شخصی به نام ابوبصیره بود که جثه‌ای به بزرگی شتر داشت! پیامبر به یارانش فرمود هر کدامتان یک یا دو نفر از این عده را - با توجه به وسع و توانایی خود - بپذیرید. و بین خود تقسیم کنید. فرمان پیامبر اجرا شد. فقط ابوبصیره به خاطر آن که کسی از عده سیرکردنش بر نمی آمد، بدون میزبان شد. پیامبر (ص) که او را رها شده دید فرمود مهمان من باش. او نیز پذیرفت و به خانه رفتند. پیامبر دستور داد آنچه هست برایش بیاورند. اما وی همه را یکجا خورد و برایش در حد یک لیسیدن بود! سپس برایش شیر آوردند. آن را نوشید، دوباره آوردند، آن را هم نوشید. و تا هفت بار ادامه داشت. شب را نزد پیامبر به

صبح آورد. پیامبر به هنگام صبح وی را دعوت به اسلام فرمود و با وی سخن گفت. آن حضرت هنگام رفتن برای نماز صبح، از وی دعوت کرد همراهش باشد. مهمان پذیرفت و با پیامبر نماز صبح را برگزار کرد. وی پس از سلام نماز، رو به حاضران کرد و گفت: شما نیز این برادران را تعلیم و بشارت دهید. حاضران به نشانه نصیحت و ارشاد به سویش آمدند و به تعلیمش پرداختند. پیامبر (به شکرانه اسلام آوردنش) لباسی بر وی پوشانید و در بازگشت به منزل نیز باهم بودند. وقتی در خانه برایش غذا آوردند با خوردن اندکی از آن، دست کشید. و گفت سیر شدم. شیر هم کمی نوشید. آن گاه پیامبر به شانه اش زد و فرمود: شهادت به یگانگی خدا می دهم و به رسالت خویش و این که تو تا دیروز کافر بودی و امروز مؤمن شدی. آری، کافر با هفت شکم می خورد و مؤمن با یک شکم!

(۴) از ابوهریره نقل شده که کافری بر پیامبر (ص) مهمان شد. آن حضرت فرمود گوسفندی آوردند و شیرش را دوشیدند (و نزد وی نهادند). مهمان آن را نوشید. گوسفند دیگری را دوشیدند آن را هم آشامید. تا هفت گوسفند دوشیده شد. (و او همچنان میل به خوردن داشت) صبح که برخاست اسلام آورد. پیامبر (ص) فرمود شیر گوسفندی را دوشیدند و جلوش گذاشتند، آن را آشامید اما برای بار دوم دیگر میل به خوردن نداشت. پیامبر (ص) فرمود مؤمن به ظرفیت یک شکم می آشامد ولی کافر به اندازه هفت شکم حرص آشامیدن دارد!

* * *

۷۲۴- رو به یاران کرد آن سلطان داد دستگیر جمله شاهان و عباد
گفت ای یاران من قسمت کنید که شما پُر از من و خوی منید
۶۷/۵ و ۶۸ (بیت اول در پاورقی آمده است)

مبتنی است بر روایت ذیل:

إِنَّ النَّبِيَّ (ص) كَانَ إِذَا اجْتَمَعَ الضَّيْفَانُ قَالَ لِيَنْقَلِبَ كُلُّ رَجُلٍ بِضَيْفِهِ (۱). دلائل النبوة (چاپ

[ص ۱۴۵ احادیث مشوی]

حیدرآباد، ج ۲، ص ۱۵۳

(۱) هرگاه مهمان بیش از یک نفر می شد پیامبر (ص) به اصحابش می فرمود آنها را

بین خود تقسیم کنند (تا پذیرایی از آنان بر کسی یکجا تحمیل نشود).

* * *

۷۲۵- آب روح شاه اگر شیرین بود جمله جُوهاپر ز آب خوش شود
که رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عَبَس

۷۴ و ۷۳/۴

اشاره به روایتی است که در ذیل شماره [۲۰۲ و ۲۰۳] ذکر شده است.

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۶- قرض ده کم کن ازین لقمه نت تا نماید وَجْه لَأَعْيُن رَأَتْ

۱۴۷/۵

اشاره است به حدیث مذکور در ذیل شماره [۴۹۰].

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۷- حُفَّتِ الْجَنَّةُ به چه محفوف گشت بِالْمَكَارِهِ که از او افزود گشت

۱۶۴/۵

اقتباسی است از حدیث مذکور در ذیل شماره [۳۱۹].

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۸- سَبَقَ برده رحمتش و آن غدر را داده نوری که نباشد بدر را

۱۹۶/۵

مستفاد است از حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۹۳].

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۹- ز اختلاط خلق یابد اعتلال آن سفر جوید که آرِخْنا یا بلال
ای بلال خوش نوای خوش صهیل میژدنه بر زو بزَن طَبْلِ رحیل

۲۲۶ و ۲۲۵/۵

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۱۵۷] آورده ایم.

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۳۰- حاجتش نآید به فعل و قول خوب اخذروهم هم جواسیس القلوب

۲۴۰/۵

اشاره است به روایت مذکور در ذیل شماره [۳۰۱].

[ص ۱۴۷ احادیث مثنوی]

* * *

۷۳۱- در نبی شارکهم فرمود حق هم در اموال و در اولاد ای شفق

گفت پیغمبر ز غیب این را جلی در مقالات نوادر با علی

۲۷۳ و ۲۷۲/۵

مقصود از «مقالات نوادر» ظاهراً حدیث بسیار مفصلی است که مجلسی در بحار الانوار، ج ۲۳ و ملامحسن فیض در واف، ج ۱۲، ص ۱۰۷-۱۰۸ نقل کرده اند و در آن جمله ذیل وارد شده است:

فَقُضِيَ بَيْنَكُمَا وَلَدٌ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَقْرُبُهُ حَتَّى يَشِيبَ (۱).

و ملامحسن فیض این روایت را ضعیف می شمارد و نیز روایات متعدد مشعر بر شرکت شیطان در نسل و اولاد آدمیان در کتاب واف نقل شده (ج ۱۲، ص ۱۰۴-۱۰۵) که ممکن است بیت مذکور در مثنوی بر آنها مبتنی باشد.

و این روایت که در مستدرک الوسائل (ج ۲، ص ۵۴۹) مذکور است نیز با گفته مولانا مناسبت دارد:

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) يَا عَلِيُّ إِذَا... أَهْلَكَ فَقُلِ اللَّهُمَّ جَنِّبْنِي الشَّيْطَانَ وَ جَنِّبِ الشَّيْطَانَ مِمَّا رَزَقْتَنِي فَإِنَّهُ إِنْ قُضِيَ بَيْنَكُمَا وَلَدٌ لَمْ يَضُرَّهُ الشَّيْطَانُ (۲).

[ص ۱۴۷ احادیث مثنوی]

(۱) (وقتی پیش از ولادت فرزند برای محفوظ ماندنش از خطر شیطان دعا کنید،

خدا هم) مقدر می سازد که فرزندتان تا دم مرگ از وسوسه شیطان درامان بماند.

(۲) از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود ای علی به هنگام آمیزش بگو خدایا،

از شیطان دورم بدار. و از آنچه نصیبم خواهی کرد شیطان را دور کن.

در این صورت اگر خداوند مقدر کرد که فرزندی به شما عطا کند دیگر شیطان او را زیان نخواهد رسانید.

* * *

۷۳۲- گر نگشتی دیوِ جسم آن را اَکُول اَسَلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمودی رسول

۲۸۹/۵

اشاره است بدین خبر:

لَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ وَكَّلَ بِهِ قَرِينُهُ مِنَ الشَّيَاطِينِ قَالُوا وَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسَلَمَ (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۷، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۶۰، مسلم، ج ۸، ص ۱۳۹ با اختلاف تعبیر.

فُضِّلْتُ عَلَى آدَمَ بِخَصْلَتَيْنِ كَانَ شَيْطَانِي كَافِرًا فَأَعَانَنِي اللَّهُ عَلَيْهِ حَتَّى أَسَلَمَ وَ كُنَّ أَزْوَاجِي عَوْنًا لِي وَ كَانَ شَيْطَانُ آدَمَ كَافِرًا وَ كَانَتْ زَوْجَتُهُ عَوْنًا عَلَيَّ خَطِيئَتِهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۵، احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۱ [ص ۱۴۷ احادیث مثنوی]

(۱) (رسول خدا فرمود:) هیچ کس از شما نیست مگر این که یکی از شیاطین به صورت همنشین بر وی گماشته شده است. پرسیدند ای رسول خدا شامل شما هم می شود؟ فرمود آری. اما خداوند، مرا بر او مسلط کرد و او اسلام آورد.

(۲) (پیامبر - ص - فرمود:) من نسبت به آدم از دو امتیاز برخوردارم: یکی این که شیطانِ همنشین من، کافر بود ولی خداوند مرا بر او مسلط کرد و او اسلام آورد. و دیگر این که همسران من مرا کمک کردند، در حالی که شیطانِ همنشینِ آدم کافر بود. و همسرش نیز در ارتکاب خطا به زیان شوهرش عمل کرد.

* * *

۷۳۳- إِنَّ فِي الْجُوعِ طَعَامًا وَافِرًا اِفْتَقِدْهَا وَ ارْتَجِ يَا نَافِرًا

۲۹۶/۵

اشاره است بدین خبر:

الْجُوعُ طَعَامُ الْحَقِّ لَا يُطْعِمُهُ إِلَّا الْخَوَاصُّ. شرح تعرف، ج ۱، ص ۹۴

[ص ۱۴۸ احادیث مثنوی]

(۱) گرسنگی طعامی است که آن را خداوند فقط نصیب خاصانش می‌کند.

* * *

۷۳۴- چون ملک از لوح محفوظ آن خرد هر صبحی درس هر روزه برآورد

۳۱۷/۵

مستفاد است ظاهراً از مضمون این روایت :

وَالْقَلَمُ يُؤَدِّي إِلَى اللَّوْحِ وَهُوَ مَلَكٌ وَاللَّوْحُ يُؤَدِّي إِلَى إِسْرَافِيلَ وَإِسْرَافِيلُ يُؤَدِّي إِلَى
مِيكَائِيلَ وَمِيكَائِيلُ يُؤَدِّي إِلَى جَبْرِئِيلَ وَجَبْرِئِيلُ يُؤَدِّي إِلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ (۱). فصل الخطاب،
ص ۱۸۱، نیز رجوع کنید به : تفسیر امام فخر، ج ۸، ص ۵۲۸ و بیضاوی، طبع ایران، ص ۴۵۹ (حاشیه) و
سفينة البحار، ج ۲، ص ۵۱۶. [ص ۱۴۸ احادیث مثنوی]

(۱) قلم به لوح که فرشته است برنامه می‌دهد. لوح آن را به اسرافیل و اسرافیل به میکائیل و میکائیل به جبرئیل و جبرئیل به پیامبران و رسولان ابلاغ می‌کند.

* * *

۷۳۵- صوفی بدرید جبه در حرج پیشش آمد بعد بدریدن فرج

۳۵۴/۵

مأخذ آن مطلب ذیل است :

جبه را بدرید. گفت وافر جی یعنی فرجیم بخش. فرجی نام شد. مقالات شمس، نسخه
کتابخانه فاتح، ورق ۱۰۱ [ص ۱۶۱ قصص مثنوی]

* * *

۷۳۶- یسرباغسراست هین آیس مباحش راه‌داری زاین‌مات اندر معاش

۳۶۱/۵

مصراع دوم مستفاد است از مضمون روایتی که در ذیل شماره [۵۰۷] مذکور گردید.
[ص ۱۴۹ احادیث مثنوی]

* * *

۷۳۷- گفت درویشی به درویشی که تو چون بدیدی حضرت حق را، بگو

۴۲۰/۵

مستفاد است از مضمون این خبر:

«إِنَّ مَعَ الدَّجَالِ إِذَا خَرَجَ مَاءٌ وَ نَارًا فَأَمَّا الَّذِي يَرَى النَّاسُ أَنَّهُ نَارٌ فَمَاءٌ بَارِدٌ وَأَمَّا الَّذِي يَرَى النَّاسُ أَنَّهُ مَاءٌ فَنَارٌ تُحْرِقُ فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَقَعْ فِي الَّذِي يَرَى أَنَّهُ نَارٌ فَإِنَّهَا مَاءٌ عَذْبٌ بَارِدٌ (۱)». مسند احمد، ج ۵، ص ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۵ و باختلاف مختصر، ص ۴۳۵ و نیز مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۹۱.

[ص ۱۴۹ احادیث منوی]

(۱) هنگامی که دجال خروج کند آب و آتش را هردو به همراه دارد. مردم آنچه را آتش ببینند درحقیقت آب خنک است. و آنچه را آب ببینند آتش سوزنده است. بنابراین کسی که به این حقیقت دست یابد خود را در آتش (دجال) قرار می دهد تا از آب گوارای خنک برخوردار شود.

* * *

۷۳۸- بس نکوگفت آن رسول خوش جواز

ذرة عقلت به از صوم و نماز

۴۵۴/۵

تعبیر «خوش جواز» مقتبس است از روایت ذیل:

كُنْتُ ابَايَعُ النَّاسِ وَكَانَ مِنْ خُلُقِي الْجَوَازُ (۱). نه‌ایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۸۷
لَقَدْ أُمِرْتُ أَنْ أَتَجَوَّزَ فِي الْقَوْلِ فَإِنَّ الْجَوَازَ فِي الْقَوْلِ هُوَ خَيْرٌ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴، كنوزالحقائق، ص ۱۰۹

و مصراع دوم اشاره است بدین خبر:

أَتْنِي قَوْمٌ مِنَ الصَّحَابَةِ عَلَى رَجُلٍ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ بِالصَّلَاةِ وَالْعِبَادَةِ وَ خَصَالِ الْخَيْرِ حَتَّى بَالَعُوا فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) كَيْفَ عَقَلُهُ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ نُخْبِرُكَ بِاجْتِهَادِهِ فِي الْعِبَادَةِ وَ ضُرُوبِ الْخَيْرِ وَ تَسْأَلُ عَنْ عَقْلِهِ فَقَالَ إِنَّ الْأَحْمَقَ لَيُصِيبُ بِحُكْمِهِ أَعْظَمَ مِمَّا يُصِيبُهُ الْفَاجِرُ بِعُجُورِهِ وَ إِنَّمَا تَرْتَفِعُ الْعِبَادَةُ غَدًا فِي دَرَجَاتِهِمْ وَ يَنَالُونَ مِنَ الزُّلْفَى عَلَى قَدَرِ عُقُولِهِمْ (۳). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۶۴

إِذَا بَلَغَكُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ خَالٍ فَانظُرُوا فِي حُسْنِ عَقْلِهِ فَإِنَّمَا يُجَازَى بِعَقْلِهِ (۴). وافی، ج ۱، ص ۲۵

يُحَاسَبُ النَّاسُ عَلَى قَدَرِ عُقُولِهِمْ (۵). كنوزالحقائق، ص ۱۷۲

قَوَامُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ (۶). کنوزالحقائق، ص ۹۲
 لِكُلِّ شَيْءٍ دَعَامَةٌ وَدَعَامَةُ الْمُؤْمِنِ عَقْلُهُ (۷). کنوزالحقائق، ص ۱۰۹
 عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا يُدَاقُّ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدْرِ مَا
 آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا (۸). وافی، ج ۱، ص ۲۵
 رَوَى عَنْ عَائِشَةَ أَنَّهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِمَ يَتَفَاضَلُ النَّاسُ فِي النَّاسِ (فِي الدُّنْيَا - ظ)
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْعَقْلِ قُلْتُ وَفِي الْآخِرَةِ قَالَ بِالْعَقْلِ قُلْتُ أَلَيْسَ يُجْزَوْنَ بِأَعْمَالِهِمْ قَالَ يَا
 عَائِشَةُ وَهَلْ عَمِلُوا إِلَّا بِقَدْرِ مَا أَعْطَاهُمُ اللَّهُ مِنَ الْعَقْلِ (۹). المنهج القوی، ج ۵، ص ۷۳
 [ص ۱۵۱ احادیث مثنوی]

- (۱) من با مردم، خرید و فروش می‌کنم و اخلاقاً در معاملات انعطاف پذیرم.
- (۲) من مأمورم در سخن‌گذشت و تسامح داشته باشم و این را بهتر می‌دانم.
- (۳) عده‌ای از صحابه پیامبر (ص) نزد آن حضرت از نماز و عبادت و خویبه‌های
 مردی ستایش کردند و در این زمینه به مبالغه پرداختند. پیامبر (ص) پرسید
 عقلش چه‌طور است؟ گفتند ای رسول خدا ما از تلاش وی در عبادت و انواع
 نیکی‌هایش خبر می‌دهیم و تو از عقلش می‌پرسی؟ فرمود برای این‌که احمق بر
 اثر بی‌عقلی مصیبت‌های بزرگی را به وجود می‌آورد که گنه‌کار با گناهانش آن را
 به وجود نمی‌آورد. و قطعاً فردای قیامت ارتقای درجه بندگان و میزان تقربشان به
 خدا به میزان عقلشان بستگی دارد.
- (۴) وقتی از حالات نیکوی مردی مطلع شدید بررسی کنید ببینید آیا از خرد
 نیکویی نیز برخوردار هست؟ زیرا کيفر و پاداش هرکس به میزان خرد او بستگی
 دارد.
- (۵) مردم به تناسب و میزان عقلشان محاسبه می‌شوند.
- (۶) استواری انسان به عقلش بستگی دارد. و کسی که از عقل محروم است دین
 هم ندارد.
- (۷) هرچیزی پایه و بنیانی دارد. پایه و بنیان مؤمن عقل اوست.
- (۸) از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود خداوند روز قیامت هرکس را به میزان
 عقلی که در دنیا داشته است محاسبه می‌کند.
- (۹) از عایشه روایت شده که گفت از رسول خدا پرسیدم ملاک برتری مردم در

دنیا به چیست؟ فرمود به عقل است. گفتم در آخرت چه طور؟ فرمود آن هم به عقل است. گفتم آیا ملاک، عمل مردم نیست؟ فرمود ای عایشه عمل هر کس دقیقاً مبتنی بر عقلی است که خداوند به آن کس عطا کرده است.

* * *

۷۳۹- این تفاوت عقلها را نیک دان در مراتب از زمین تا آسمان
۴۵۹/۵

مبتنی است بر خبری که در ذیل شماره [۴۲۶] منقول افتاد.

[ص ۱۵۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۴۰- دستِ اشکسته برآور در دعا سوی اشکسته پَرَد فضل خدا
۴۹۳/۵

مناسب با مضمون این خبر است که از موسی - علیه السلام - می آورند که گفت :
إِلَهِي أَتَيْنَ أَطْلُبُكَ قَالَ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبُهُمْ (۱). شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۷

[ص ۱۵۱ احادیث مثنوی]

(۱) (حضرت موسی - ع - می پرسد :) خدایا تو را در کجا جست و جو کنم؟
پاسخ می شنود نزد کسانی که دل شکسته اند.

* * *

۷۴۱- یا رسول الله در آن نادی کسان
بر شتر چشم افکند همچون جِمام
که برو از پیه این اُشتر بخر
می زنند از چشم بد بر کبرکسان
و آن گهان بفرستد اندر پی غلام
بیند اشتر را سَقَط او راه بر
۵۰۶/۵ به بعد

مستفاد است از مضمون این روایت :

إِنَّ الْعَيْنَ لَتَذْخُلَ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ (۱). شرح تعرف، ج ۳، ص ۲۳، جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۹ و سفينة البحار، ج ۲، ص ۳۰۲ با مختصر اختلاف.

و موافق است با گفته مفسرین :

وَ كَانَتْ الْعَيْنُ فِي بَنِي أَسَدٍ حَتَّىٰ أَنْ كَانَتْ النَّاقَةُ السَّمِينَةُ وَالْبَقَرَةُ السَّمِينَةُ تَمُرُّ بِأَحَدِهِمْ فَيَعِينُهَا ثُمَّ يَقُولُ يَا جَارِيَّةُ خُذِي الْمَكْتَلَ وَالدَّرْهَمَ فَأَتِينَا بِلَحْمٍ مِنْ لَحْمٍ هَذِهِ فَمَا تَبْرَحِ حَتَّىٰ تَقَعَ بِالْمَوْتِ فَتُنَحَرَ (۲). اسباب النزول (از واحدی)، طبع مصر، ص ۳۲۸

[ص ۱۵۲ احادیث منوی]

(۱) چشم زخم، انسان را به قبر و شتر را به دیگ می افکند.

(۲) در قبیله بنی اسد مردی شور چشم بود. او هر شتر یا گاو فربه‌ی رد می شد چشمشان می زد و به کنیزش می گفت پیمانه و پول ببر و برایمان از گوشت همین حیوان بیاور. طولی نمی کشید که مرگ حیوان فرا می رسید و بناچار ذبحش می کردند. (ظاهراً مکیل صحیح است نه مکتل).

* * *

۷۴۲- سَبَقَ رَحْمَتِ رَاسِتٍ وَ أَوَّازِ رَحْمَتِ اسْتِ

چشم بد محصول قهر و لعنت است

رحمتش بر نِقَمَتش غالب شود

چیره زین شد هر نبی بر ضدّ خود

۵۱۴/۵ و ۵۱۵

اشاره است به حدیث : سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي - که در ذیل شماره [۱۹۳] ذکر شده

است. [ص ۱۵۲ احادیث منوی]

* * *

۷۴۳- حَرِصٌ بَطْ يَكْتَا سِتْ وَأَنْ پَنجَاه تَا سِتْ

حرص و شهوت مار، و منصب ازدهاست

۵۱۷/۵

اشاره بدین خبر است :

الْمَالُ حَيَّةٌ وَالْجَاهُ أَضَرُّ مِنْهُ (۱). المنهج القوی، ج ۵، ص ۸۳

[ص ۱۵۲ احادیث منوی]

(۱) مال همچون مار است (خوش خط و خال اما هلاک کننده) و جاه و مقام
خطرناک تر از مار.

* * *

۷۴۴- صد خورنده گنجد اندر گردخوان دو ریاست جو نگنجد در جهان
۵۲۶/۵

مناسب است با مضمون خبر ذیل :

مَا ضَاقَ مَجْلِسٌ بِمُتَحَايَيْنٍ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۵، کنوزالحقائق، ص ۱۱۷

[ص ۱۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) دوست، دو نفر هم که بشوند، جا را تنگ نمی کنند. (چهل درویش در گلیمی
بخسبند... گلستان سعدی)

* * *

۷۴۵- هست الوهیت ردای ذوالجلال هرکه در پوشد بر او گردد و بال
۵۳۳/۵

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۶۶۷] ناظر است.

[ص ۱۵۲ احادیث مثنوی]

* * *

۷۴۶- پُر خود می کند طاووسی به دشت یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت
۵۳۶/۵

مأخذ آن ابیات ذیل است از سعدالدین شرف الحکما کافی البخاری.

طاووس را بدیدم می کند پَر خویش گفتم مکن که پَر تو بازیب و با فر است
بگریست زارزار و مرا گفت ای حکیم آگه نیی که دشمن جان من این پر است
ای خواجه پَر و بال تو می دان که زرتو است زیرا که شخص پاک تو طاووس دیگر است
باب الالباب، ج ۲، ص ۳۸۰

[ص ۱۶۱ قصص مثنوی]

* * *

۷۴۷- هین مکن خود را خصی رُهبان مشو

زان که عفت هست شهوت را گرو

۵۷۷/۵

مبتنی است بر خبر ذیل :

رَدَّ رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَلَى عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ التَّبَلُّ وَلَوْ أْذِنَ فِيهِ لَأَخْتَصَيْنَا (۱). حلیه الاولیاء، ج

۱، ص ۹۳، نهایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۹ به حذف ذیل خبر [ص ۱۵۳ احادیث مشوی]

(۱) رسول خدا (ص) عثمان بن مظعون را منع کرد از این که در تجرد و

بی همسری زندگی کند. اگر پیامبر (به تجرد بی همسری) اذن می داد ما

(اصحاب آن حضرت) خود را اخته می کردیم.

* * *

۷۴۸- عاشقان را شادمانی و غم اوست دستمزد و اجرت خدمت هم اوست

۵۸۶/۵

مناسبست با مضمون این روایت :

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُلُّ عَمَلٍ ابْنُ آدَمَ لَهُ الْأَصْيَامُ فَأَنَّهُ لِي وَأَنَا أُجْزَى بِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص

۸۰ و با مختصر اختلاف ص ۵۰، احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۶۱، اتحاف السادة المتقين، ج ۴، ص ۱۸۸، وافی

فیض، ج ۷، ص ۵.

بنابر آن که فعل در جمله : وَأَنَا أُجْزَى بِهِ - مجهول خوانده شود.

[ص ۱۵۳ احادیث مشوی]

(۱) خدای متعال فرمود آدمی هر عبادتی را انجام دهد به خودش اختصاص دارد

به جز روزه که برای من است و من پاداش آن را می دهم. (یا، و من پاداش آن

هستم).

* * *

۷۴۹- غیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود

۵۸۷/۵

مناسب است با مضمون روایتی که در ذیل شماره [۲۶] مذکور افتاد.

[ص ۱۵۳ احادیث منتهی]

* * *

۷۵۰- زین بفرموده است آن آگه رسول که هر آن کاو مُرد و کرد ازتن نزول
نبوداو را حسرت نqlان و موت لیک باشد حسرت تقصیر و فوت
۶۰۴/۵ و ۶۰۵

ظاهراً مقصود این روایت است:

مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ الْأَنْدَمَ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونَ أَزْدَادًا وَإِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونَ نُزْعَ (۱). حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۱۷۸، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۷

و یوسف بن احمد مولوی این روایت را نقل می کند:

مَا عَلَى الْأَرْضِ نَفْسٌ تَمُوتُ وَلَهَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ تُحِبُّ أَنْ تَرْجَعَ إِلَيْكُمْ وَلَهَا خَيْرُ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا (۲). المنهج القوی، ج ۵، ص ۹۸

[ص ۱۵۳ احادیث منتهی]

- (۱) هرکس پس از آن که بمیرد پشیمان می شود. زیرا اگر نیکوکار باشد می گوید چرا بیشتر نیکی نکرده است و اگر بدکار باشد می گوید چرا از بدی دست برنداشته است. (در متن روایت ظاهراً تکرار شده «مُحْسِنًا» باید «مُسِيئًا» باشد).
- (۲) مردگانی که مشمول رحمت حق می شوند دوست دارند نزد شما زندگان بازگردند تا از دنیا و مواهب آن بیشتر بهره گیرند.

* * *

۷۵۱- این سلاح عَجَب من شد ای فتی عَجَب آرد مُعْجَبان را صد بلا

۶۴۷/۵

ناظر است به حدیث ذیل:

ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شَحٌّ مُطَاعٌ وَ هَوًى مُتَّبَعٌ وَ اِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ وَ ثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْعَدْلُ فِي الْعُصْبِ وَالرِّضَا (۱).

حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۳۴۳، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۷ و با حذف ذیل روایت، حلیة الاولیاء، ج ۳، ص

[ص ۱۵۴ احادیث منتهی]

۲۱۹، خصال صدوق، طبع تهران، ج ۱، ص ۷۶-۷۷.

(۱) سه چیز هلاک کننده است : حرصی که به کار افتد، هوسی که اعمال شود و غروری که از خودپسندی نشأت گیرد. سه چیز هم نجات بخش است : ترس از خدا - چه در نهان و چه در آشکار -، صرفه جویی و میانه روی - چه در نداشتن و چه در داشتن - و رعایت اعتدال - چه در حالت خشم و چه در حالت رضا -.

* * *

۷۵۲- من که خصم هم منم اندر گریز تا ابد کارمن آمد خیز خیز

۶۷۰/۵

مستفاد است از مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۶۵] و شماره [۱۰۷] ذکر کردیم.
[ص ۱۵۴ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۳- فقر فخری را فنا پیرایه شد چون زبانه شمع او بی سایه شد

۶۷۳/۵

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۷۴] اشاره است.

[ص ۱۵۴ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۴- آنچنان کاندلر صباح روشنی قطره می بارید و بالا ابر، نی

۷۰۶/۵

اشاره به قصه ای است که در دفتر اول [ردیف ۱۶۱] نقل شده است.

[صص ۲۳ و ۱۶۲ قصص مثنوی]

* * *

۷۵۵- فقر فخری بهر آن آمد سنی تا ز طمّاعان گریزم در غنی

۷۱۵/۵

اشاره است به خبری که در ذیل شماره [۱۷۴] مذکور شد.

[ص ۱۵۵ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۶- کاوَنبی وقت خویش است ای مرید تا از نور نبی آید پدید

۷۴۲/۵

مبتنی است بر حدیثی که در ذیل شماره [۴۳۸] آمده است.

[ص ۱۵۵ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۷- تا معیت راست آید زان که مرد با کسی جفت است کاو را دوست کرد
این جهان و آن جهان با او بود و این حدیث احمد خوش‌خو بود
گفت الْمَرْءُ مَعَ مَحْبُوبِهِ لَا يُفَكُّ الْقَلْبُ مِنْ مَطْلُوبِهِ
۷۴۵/۵ به بعد

مقصود این حدیث است :

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۹، حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۱۱۲، ج ۵، ص ۳۷، ج ۶
ص ۲۸۵، ج ۷، ص ۳۰۸، احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۲۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴.

که بدین صورت نیز روایت می شود :

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ وَلَهُ مَا اكْتَسَبَ، الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ وَأَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ (۲).

کنوزالحقائق، ص ۱۳۷ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴

الْعَبْدُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، الْعَبْدُ عِنْدَ ظَنِّهِ بِاللَّهِ وَهُوَ مَعَ مَنْ أَحَبَّ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۷،

[ص ۱۵۵ احادیث مثنوی]

کنوزالحقائق، ص ۸۴

(۱) آدمی با کسی که مورد علاقه اوست همراه و مأنوس می شود.

(۲) آدمی با کسی که مورد علاقه اوست همراه و مأنوس می شود. و نیز آنچه را

کسب کرده است از آن خود می داند. هرکس، با محبوبش همنشین می شود. توهم

با محبوبت همنشین می شوی.

(۳) عبد با محبوب خود (خدا) در ارتباط است. او به خدا می اندیشد و خود را

در معیتش می داند.

* * *

۷۵۸- هرکه سازد زین جهان آب حیات زو ترش از دیگران آید ممت

۷۸۶/۵

ناظر است بدین خبر :

إِيَّاكُمْ وَمُجَالَسَةَ الْمَوْتَى. قِيلَ وَمَنْ هُمْ؟ قَالَ الْأَغْنِيَاءُ (۱). طبقات الشافعية، طبع مصر، ج ۴،

ص ۱۵۶ به نقل از احیاء العلوم و با تعبیر:

لَا تُجَالِسُوا الْمَوْتَى (۲) شرح تعرف، ج ۱، ص ۶۳

[ص ۱۵۶ احادیث مثنوی]

(۱) از همشینی با مردگان پرهیزید. سؤال شد مردگان کیانند؟ گفته شد ثروتمندان!

(۲) با مردگان همنشینی نکنید.

* * *

۷۵۹- گفت پیغمبر که رحم آرید بر جَانٍ مَنْ كَانَ غَنِيًّا فَافْتَقَر

۸۲۳/۵

مقصود روایت ذیل است:

اَرْحَمُوا ثَلَاثَةَ غَنَى قَوْمٍ افْتَقَرَوْا وَ عَزِيزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَ فَقِيهًا يَتَلَاَعَبُ بِهِ الْجُهَالُ (۱).
اتحاف السادة المتقين، ج ۲، ص ۳۳۵ با بحث در وجوه و طرق روایت این حدیث، اللآلی المصنوعة، ج ۱۰، ص ۲۱۱ و با تفاوت مختصر احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۱ و منسوب به فضیل بن عیاض، ج ۱، ص ۴۵.

ثَلَاثَةٌ يُرَحَّمُونَ عَاقِلٌ يُجْرَى عَلَيْهِ حُكْمُ جَاهِلٍ وَ ضَعِيفٌ فِي يَدِ ظَالِمٍ قَوِيٌّ وَ كَرِيمٌ قَوْمٌ
اِحْتِاجَ اِلَى لَيْمٍ. (عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ) (۲). شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۰

[ص ۱۵۶ احادیث مثنوی]

(۱) به سه نفر رحمت آورید: ثروتمند قومی که اکنون دستش خالی شده. بزرگ

قومی که خوار شده. و دین شناسی که بازیچه دست جاهلان گشته است.

(۲) (علی علیه السلام فرمود:) به سه نفر باید رحمت آورد: عاقلی که محکوم به

حکم یک جاهل گردد. ضعیفی که در دست ستمگری قوی گرفتار شود. و بزرگ

قومی که به شخص پست و فرومایه محتاج گردد.

* * *

۷۶۰- تا سلیمان گفت کآن هدهد اگر عجز را عذری نگوید معتبر

بگشمش یا خود دهم او را عذاب یک عذاب سخت بیرون از حساب

هان کدام است آن عذاب ای معتمد در قفس بودن به غیر از جنس خود

۸۳۹/۵ به بعد

مبتنی است بر روایت بعضی از مفسرین در تفسیر آیه: لَا عَذَابَ ثَلَاثًا أَشَدَّ مِنْهُ (سورة النمل، آیه ۲۱) بدین گونه: لَا لَزْمَ ثَلَاثَةً صُحْبَةً الْأَضْدَادَ (۱). تفسیر امام فخر: ج ۶، ص ۵۶۰، تفسیر ابوالفتح، ج ۴، ص ۱۵۵ [ص ۱۵۷ احادیث منوی]

(۱) حضرت سلیمان هدهد را که غایب شده بود چنین تهدید کرد: قطعاً

به سختی عذابش می دهم یا ذبحش می کنم.

او را (هدهد) مجبور می سازم که با غیر همجنس (در یک قفس) همنشین شود.

(به قول سعدی: روح را صحبت نا جنس عذابی است الیم).

* * *

۷۶۱- شد محمد آلب الغ خوارزمشاه در قتال سبزواری پسر پناه

۸۴۵/۵

مأخذ آن حکایتی است که یاقوت در معجم البلدان، ج ۷ ص ۱۶۰ نقل می کند به شرح ذیل:

وَعَنْ ظَرِيفٍ مَا يُحْكِي أَنَّ وَلِيَّ عَلَيْهِمُ وَالْوَكَانَ سَنِيًّا مُتَشَدِّدًا فَبَلَغَهُ عَنْهُمْ أَنَّهُمْ لِبُغْضِهِمُ الصَّحَابَةَ الْكِرَامَ لَا يُوجَدُ فِيهِمْ مَنْ اسْمُهُ أَبُو بَكْرٍ قَطُّ وَلَا عُمَرُ فَجَمَعَهُمْ يَوْمًا وَقَالَ لِرُؤَسَائِهِمْ بَلِّغْنِي أَنَّكُمْ تُبْغِضُونَ صَحَابَةَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَأَنَّكُمْ لِبُغْضِكُمْ إِيَّاهُمْ لَا تَسْمُونَ أَوْلَادَكُمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَنَا أَقْسَمُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ لَنْ لَمْ تُجِئُونِي بِرَجُلٍ مِنْكُمْ اسْمُهُ أَبُو بَكْرٍ أَوْ عُمَرُ وَ يَثْبُتُ عِنْدِي أَنَّهُ اسْمُهُ لَا فَعْلَ بَكْرٍ وَلَا صَنْعَ فَا سَمَّاهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ فَتَشُوا مَدِينَتَهُمْ وَ اجْتَهَدُوا فَلَمْ يَرَوْا إِلَّا رَجُلًا ضَعُفًا عَارِيًّا أَحْوَلَ أَقْبَحَ خَلَقَ اللَّهُ مَنْظَرًا اسْمُهُ أَبُو بَكْرٍ لِأَنَّ أَبَاهُ كَانَ غَرِيبًا اسْتَوَ طَنَهَا فَسَمَّاهُ بِذَلِكَ فَجَاؤُوا بِهِ فَسَمَّاهُمْ وَقَالَ جِئْتُمُونِي بِأَقْبَحِ خَلَقَ اللَّهُ تَتَنَادَرُونَ عَلَيَّ وَ أَمَرَ بِصَفْعِهِمْ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ ظُرَفَائِهِمْ أَيُّهَا الْأَمِيرُ اصْنَعْ مَا شِئْتَ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يَجِئُ مِنْهُمْ مَنْ اسْمُهُ أَبُو بَكْرٍ أَحْسَنَ صُورَةً مِنْ هَذَا فَعَلْبَةُ الضَّحْكُ وَ عَفَا عَنْهُمْ (۱).

این حکایت را قاضی نورالله در مجالس المؤمنین (مجلس اول در ذکر قم) از معجم البلدان نقل کرده و می گوید نظیر این حکایت را از اهل سبزواری نیز نقل کرده اند. و ظاهراً مأخذ او همین نقل مولانا است. و اکنون در سبزواری دیهی وجود دارد معروف به دیه بدنام. که اهالی سبزواری می گویند که آن ابوبکر نام را از این ده بدست آورده اند. و گمان

می رود که این حکایت که یاقوت درباره اهل قم نقل می کند مخلوط شده است به قضیه تاریخی که عظاملک در جهانگشای جوینی نقل می کند به تفصیل ذیل :

و چون سلطان شاه خبر مراجعت برادر بشنید، برقرار معهود و طمع در اختیار ملک نشابور دگر بار عازم شادیاخ شد. و یک چندی حرب کرد. و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند، از آنجا عزیمت سبزوار کرد. و آن را در حصار گرفت. و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند. و سلطان شاه کینه گرفت و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت. چون کار اهل سبزوار به اضطرار رسید و ملجأ و مهری نبود، به شیخ وقت احمد بدیلی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه، توسل جستند. سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان شاه شفیع گشت. سلطان شاه مورد او را تعظیم فرمود. و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضاء بر هفوات و بادرات آن قوم، مبدؤل داشت. و شیخ احمد از سبزوار بود. وقت آن که سبب شفاعت از سبزوار بیرون می آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفه و مشایخ داشتند او را فحش می گفتند. جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۲۴

[ص ۱۶۲ قصص مشوی]

(۱) از شنیدنهای تاریخی یکی هم این است که حاکمی سنی و متعصب بر ایشان (مردم قم) حکومت یافت. به او گزارش دادند که مردم این سرزمین به علت کینه ای که از خلفا دارند هرگز (فرزندان خود را) به نام ایشان نامگذاری نمی کنند. حاکم یک روز همه را احضار کرد. و علت را از بزرگانشان جویا شد و سوگند خورد اگر فردی از بین خود را به نام یکی از آنان نزد من نیاورد و ثابت شود کسانی با این نام ندارید چنین و چنان می کنم. حاضران از وی سه روز مهلت خواستند. در این مدت تمام شهر را جست و جو کردند. سرانجام با تلاش فراوان توانستند تنها یک نفر را پیدا کنند. آن هم مردی که تهیدست، لخت، پابرهنه و یک چشم بود و زشت ترین مخلوق خدا! بعداً هم معلوم شد پدر آن مرد، غیر بومی بوده و به این شهر پناه آورده است. وقتی او را نزد حاکم آوردند خشمگین شد و به ناسزاگویی پرداخت. و دستور داد کتکشان بزنند. در این میان بذله گویی فریاد زد ای حاکم، هرکاری می خواهی بکن. اصلاً آب و هوای این شهر فردی با چنین نام را بهتر از این نمی پرورد!

* * *

۷۶۲- گفت لَا يَنْظُرُ إِلَى تَصْوِيرِكُمْ فَأَبْتَغُوا ذَا الْقَلْبِ فِي تَذْيِيرِكُمْ

۸۶۹/۵

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۳۱۶] ذکر کردیم.

[ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۷۶۳- ننگرم در تو در آن دل بنگرم تحفه او را آر ای جان بر برم

۸۸۳/۵

به ذیل شماره [۳۱۶] رجوع کنید.

[ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۷۶۴- با تو او چون است هستم من چنان
زیر پای مادران باشد جنان

۸۸۴/۵

مقتبس است از این حدیث :

الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۴، کنوزالحقائق، ص ۵۶

[ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

(۱) بهشت زیر پای مادران است.

* * *

۷۶۵- بھر این گفت آن نبی مستجیب رمزِ الْإِسْلَامُ فِي الدُّنْيَا غَرِيب

۹۲۵/۵

مقصود این حدیث است:

بَدَأَ الْإِسْلَامَ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ (۱). صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰،

احیاء العلوم، ج ۱، ص ۲۹ و با تعبیر: إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ - مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۸ و با تعبیر: ان الایمان: ج ۱،

ص ۱۸۴ و با عبارت: إِنَّ الدِّينَ - ج ۲: ص ۳۸۹، خلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۰ و نیز رجوع کنید به: جامع صغیر،

ج ۱، ص ۷۷ و کنوز الحقائق، ص ۲۸.

[ص ۱۵۷ احادیث منوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود:) اسلام با غربت آغاز شد و طولی نخواهد کشید که همچون اولش به غربت می افتد. خوشا به حال غریبان آن زمان!

* * *

۷۶۶- آن عزیز مصر می دیدی به خواب چون که چشم غیب را شد فتح باب
۹۳۲/۵

این مطلب مقتبس است از مضمون آیه شریفه:
وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٍ (۱). (سوره یوسف، آیه ۴۳) و تفصیل آن در کتب تفسیر ذکر شده. رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۱۲، ص ۱۲۵ و قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۱۰۵

[ص ۱۶۳ قصص منوی]

(۱) پادشاه (مصر) گفت در خواب هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر را می خورند.

* * *

۷۶۷- گفت ابلیس لعین دادار را دام زفتی خواهم این اشکار را
۹۴۲/۵

مأخذ آن روایتی است مذکور در احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۶:
وَقَالَ أَبُو أَمَامَةَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ إِنَّ ابْلِيسَ لَمَّا نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ قَالَ يَا رَبِّ أَنْزَلْتَنِي إِلَى الْأَرْضِ وَجَعَلْتَنِي رَجِيماً فَأَجْعَلْ لِي بَيْتاً قَالَ الْحَمَامُ قَالَ اجْعَلْ لِي مَجْلِساً قَالَ الْأَسْوَاقُ وَ مَجَامِعَ الطُّرُقِ قَالَ اجْعَلْ لِي طَعَاماً قَالَ طَعَامَكَ مَا لَمْ يُذَكَّرْ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ اجْعَلْ لِي شَرَاباً قَالَ كُلُّ مُسْكِرٍ قَالَ اجْعَلْ لِي مَوْدِئاً قَالَ الْمَرَامِيرُ قَالَ اجْعَلْ لِي قُرْآنًا قَالَ الشَّعْرُ قَالَ اجْعَلْ لِي كِتَاباً قَالَ الْوَشْمُ قَالَ اجْعَلْ لِي حَدِيثاً قَالَ الْكَذِبُ قَالَ اجْعَلْ لِي مَصَايِدَ قَالَ النِّسَاءُ (۱).
و به همین جهت در کنایه از زنان می گویند سلاح ابلیس و در حدیث آمده است النِّسَاءُ

حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ (۲). شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۲۷۰

[ص ۱۶۴ قصص مثنوی]

(۱) ابو امامه از رسول خدا (ص) چنین نقل کرده که وقتی ابلیس (از بهشت رانده و) در زمین مستقر شد گفت خدایا، حال که مرا به زمین فرود آوردی و از رحمت دور کردی، خانه‌ای در اختیارم قرار ده. پاسخ شنید حمام را خانه تو قرار دادم. گفت محلی هم برای اجتماعات نیاز دارم. پاسخ شنید بازار و گذرگاهها برای تو. گفت طعام چه طور؟ پاسخ آمد آنچه نام من بر آن برده نشود طعام توست. گفت نوشابه‌ام چیست؟ ندا آمد هر مست‌کننده‌ای برای توست. گفت اذان گوی من کیست؟ پاسخ شنید، نی و مزمورها. گفت قرآنم کدام است؟ پاسخ آمد شعر. گفت کتابم چیست؟ پاسخ آمد خال‌کوبیها. گفت حدیثم کدام است؟ پاسخ آمد دروغ! گفت دام و تله‌ام چیست؟ پاسخ آمد زنان! (۲) زنان دامهای شیطانند.

* * *

۷۶۸- چون که خوبی زنان فا او نمود که ز عقل و صبر مردان می‌فزود
پس ز دانگشتک به رقص اندر فتاد که بده زوتر رسیدم در مراد
۹۵۷ و ۹۵۶/۵

مناسب است با مضمون خبر ذیل:

إِتَّقُوا الدُّنْيَا وَ اتَّقُوا النِّسَاءَ فَإِنَّ إِبْلِيسَ طَلَّاعَ رِصَادٍ وَ مَا هُوَ بِشَيْءٍ لِفُخْوَخِهِ بِأَوْثَقٍ لِصِيدِهِ
فِي الْأَتَقِيَاءِ مِنَ النِّسَاءِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷

[ص ۱۵۸ احادیث مثنوی]

مضمون این ابیات مأخوذ است از مضمون این حکایت که در کتاب اکمال‌الدین و تمام‌العمه، تألیف شیخ صدوق، چاپ ایران، ص ۳۲۸ نقل شده است:

رَعَمُوا أَنَّ رَجُلًا كَانَ لَهُ ثَلَاثَةُ قُرَنَاءٍ وَ كَانَ قَدْ آتَرَ أَحَدَهُمْ عَلَى النَّاسِ جَمِيعًا وَ يَرْكَبُ الْأَهْوَالَ وَ الْأَخْطَارَ بِسَبَبِهِ وَ يُغَرَّرَ بِنَفْسِهِ لَهُ وَ يَشْغُلُ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ فِي حَاجَتِهِ وَ كَانَ الْقَرِينُ الثَّانِي دُونَ الْأَوَّلِ مَنْزِلَةً وَ هُوَ عَلَى ذَلِكَ حَبِيبٌ إِلَيْهِ أَثِيرٌ عِنْدَهُ يُكْرِمُهُ وَ يُلَاطِفُهُ وَ يَخْدُمُهُ وَ يُطِيعُهُ وَ يَبْذُلُ لَهُ وَ لَا يَعْقُلُ عَنْهُ وَ كَانَ الْقَرِينُ الثَّالِثُ مُحَقُّورًا مُسْتَقِيلًا لَيْسَ لَهُ مِنْ

وَدَّهَ وَ مَالَهُ الْأَقْلَهُ حَتَّى إِذَا نَزَلَ بِالرَّجُلِ الْأَمْرَ الَّذِي يَحْتَاجُ فِيهِ إِلَى ثُرْنَانِهِ الثَّلَاثَةِ فَأَتَاهُ زَبَانِيَةُ الْمَلِكِ لِيَذْهَبُوا بِهِ فَفَزَعَ إِلَى قَرِينِهِ الْأَوَّلِ فَقَالَ لَهُ قَدْ عَرَفْتَ أَيَّارِي إِيَّاكَ وَ بَدَّلَ نَفْسِي لَكَ وَ هَذَا الْيَوْمُ يَوْمٌ حَاجَتِي إِلَيْكَ فَمَاذَا عِنْدَكَ؟ قَالَ مَا أَنَا لَكَ بِصَاحِبٍ وَ إِنِّي لِي أَصْحَابًا يَشْغَلُونِي عَنْكَ هُمُ الْيَوْمُ أَوْلَى بِي مِنْكَ وَ لَكِنْ لَكَ عِنْدِي ثُوبَانِ لَا يَنْتَفَعُ بِهِمَا لَعَلِّي أَرْوِّدُكَ بِهِمَا ثُمَّ فَرَعَ إِلَى قَرِينِهِ الثَّانِي ذِي الْمَحَبَّةِ وَاللُّطْفِ فَقَالَ لَهُ قَدْ عَرَفْتَ تَكْرَمَتِي إِيَّاكَ وَ لَطْفِي بِكَ وَ حِرْصِي عَلَى مَسَرَّتِكَ وَ هَذَا يَوْمٌ حَاجَتِي إِلَيْكَ فَمَا لِي عِنْدَكَ فَقَالَ إِنَّ أَمْرَ نَفْسِي يَشْغَلُنِي عَنْكَ وَ عَنْ أَمْرِكَ فَأَعْمَلُ بِشَأْنِكَ وَ أَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ انْقَطَعَ الَّذِي بَيْنِي وَ بَيْنَكَ وَ أَنَّ طَرِيقِي غَيْرَ طَرِيقِكَ إِلَّا أَنِّي لَعَلِّي أَخْطُو مَعَكَ خُطُواتٍ يَسِيرَةً لَا يَنْتَفَعُ بِهَا ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى مَا هُوَ هَمُّهُ إِلَى مِنْكَ ثُمَّ فَرَعَ إِلَى قَرِينِهِ الثَّلَاثِ الَّذِي كَانَ يُحَقِّرُهُ وَ يُعَصِّيه وَ لَا يَلْتَفِتُ إِلَيْهِ أَيَّامَ رَخَائِهِ فَقَالَ لَهُ أَنِّي مِنْكَ لَمْسْتَحَ وَ لَكِنْ الْحَاجَةُ اضْطَرَّتْنِي إِلَيْكَ فَمَا لِي عِنْدَكَ قَالَ لَكَ عِنْدِي الْمُوَاسَاةُ وَ الْمُحَافَظَةُ عَلَيْكَ وَ قَلَّةُ الْغَفْلَةِ فَأَبْشِرْ وَ قُرْعَيْنًا فَأَنِّي صَاحِبُكَ الَّذِي لَا يَخْذُلُكَ وَ لَا يَسْلُمُكَ وَ لَا يَهْمُكَ قَلَّةُ مَا أَسْلَفْتَنِي وَ اصْطَنَعْتَ إِلَيَّ فَأَنِّي قَدْ كُنْتُ أَخْفِظُ لَكَ ذَلِكَ وَ أَوْفَرُهُ عَلَيْكَ كُلَّهُ ثُمَّ لَمْ أَرْضَ لَكَ بَعْدَ ذَلِكَ حَتَّى اتَّجَرْتُ بِهِ فَرَبِحْتُ أَرْبَاحًا كَثِيرَةً فَلَكَ الْيَوْمَ عِنْدِي مِنْ ذَلِكَ أَضْعَافُ مَا وَضَعْتَ عِنْدِي مِنْهُ فَأَبْشِرْ فَأَنِّي أَرْجُو أَنْ يَكُونَ فِي ذَلِكَ رِضَا الْمَلِكِ عَنْكَ الْيَوْمَ وَ فَرَجًا مِمَّا أَنْتَ فِيهِ فَقَالَ الرَّجُلُ عِنْدَ ذَلِكَ مَا أَذْرِي أَيْ الْأَمْرَيْنِ أَنَا أَشَدُّ حَسْرَةً عَلَيْهِ عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي الْقَرِينِ الصَّالِحِ أَمْ عَلَى مَا اجْتَهَدْتُ فِيهِ لِقَرِينِ الشُّوءِ قَالَ بُلُوهُرُ فَالْقَرِينُ الْأَوَّلُ هُوَ الْمَالُ وَ الْقَرِينُ الثَّانِي هُوَ الْأَهْلُ وَ الْوَلَدُ وَ الْقَرِينُ الثَّلَاثُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ (۲).

و همین حکایت در حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۶۹ نیز مذکور است.

و در حدیث آمده است یَتَّبِعُ الْمَيِّتَ ثَلَاثَ فَيَرْجِعُ اثْنَانِ وَ يَبْقَى وَاحِدٌ يَتَّبِعُهُ أَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ عَمَلُهُ فَيَرْجِعُ أَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ يَبْقَى عَمَلُهُ (۳). حلیه الاولیاء، ج ۱۰، ص ۴، ربیع الاویر، باب العمل و الکد و در ربیع الاویر، باب الخیر و الصلاح قطعاً ذیل نقل شده که از مضمون این حکایت متأثر است.

أَشَدُّ الصَّلْصَالِ بْنِ الدَّلْهِمَسِ رَسُولَ اللَّهِ (ص):

تَخَيَّرَ خَلِيقًا مِنْ فَعَالِكٍ، إِنَّمَا قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ

وَ لَنْ يَصْحَبَ الْإِنْسَانُ مِنْ قَبْلِ مَوْتِهِ وَ مَنْ بَعْدَهُ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ (۴)

و حکایت مذکور در عجایب نامه بدین گونه آمده است:

شخصی را زنی بود با جمال و غنچ و دلال و باغی و کتابی داشت. روزی به باغ رفتی و کتاب خواندی و روزی با زن نشست. و چون مرگ نزدیک رسید باغ را گفت تو را آب

دادم و آبادان داشتم، امروز من می‌روم با من چه خواهی کردن؟ از باغ آوازی آمد که مرا پای نباشد که با تو بیایم و چون تو بروی دیگری خواهد آمد. از باغ نومید شد. پس زن را گفت که عمر در سر تو کردم و از بهر تو رنجها کشیدم امروز بخواهم رفت چه کنی؟ گفت تا زنده باشی خدمت کنم و اگر بمیری جزع و فریاد کنم و چون تو را ببرند با تو تالاب گور بیایم و چون پنهان شوی در خاک نیایم. اما بنالم و بگیرم و بازگردم و شوهری دیگر کنم. و مرد از وی نیز نومید شد، روی به کتاب کرد و گفت بخواهم رفت چه خواهی کرد؟ گفت من با تو باشم و اگر در گور شوی مونس تو باشم و چون قیامت برخیزد دستگیر تو شوم و هرگز تو را نگذارم.

و در کتاب فوائد السلوک حکایت فوق مذکور است به صورت ذیل :
گویند از سالکان طریقت و حافظان شریعت سالکی امین و ناصحی تقی را :

شعر

مُخِي الدَّوَارِيسَ مِنْ شَرِيْعَةِ اَحْمَدَ وَ رُسُومَ سُنَّتِهَا مُرُوْتُ عَطَلٍ (۵)

زمان اجل نزدیک آمد و وقت استرداد امانت فراز رسید. و در تحت تملک و قید تصرف او زنی بود و باغی و مصحفی. زن را گفت ای رفیق موافق و ای یار مساعد، سالهاست تا مرائر مصاحبت میان ما استمرار دارد و قواعد مصادقت استحکام. و محب صادق و دوست موافق آن است که حق صحبت قدیم فراموش نکند. و منافق غدار آن که چون دوستی نو یافت کهن را به عدم التفات مخصوص گرداند.

(۴)

شعر

وَذُو الْغَدْرِ لَا يَرْعَى تَلِيدَ مَوَدَّةٍ وَ يَقْتَادُهُ الْوَدُّ الطَّرِيفُ فَيَتْبَعُ (۶)

اکنون اشتیاق نفس به مقارر قدس، قائد زمام من شد. و توقان [آرزومندی] روح به جوار رحمت مرا بر سفر آخرت باعث آمد با من چه خواهی کرد؟ از حال سفر و اقامت مرا آگاهی ده. زن گفت موافقت در سلوک آن مقصد، حالی را ممکن نیست. و مصاحبت در سپردن آن راه، متصور نه. اما چون بدان منزل پیوستی و در آن موضع مقیم شدی، مدتی طریق وفای تو مسلوک دارم و با دیگری سر بر بالین نهم. چون آن مدت منقضی شود و آن عُدّت سپری گردد، صحبت دیگری اختیار کنم و با او سر از گریبان عیش برآرم و گویم:

شعر

یکی چون شود دیگر آید به جای جهان را نمانند بی کدخدای
 نیک مرد از درِ وی نوید بازگشت و گفت وفاطیلیدن از زنان و از آتش عملِ آب طمع
 داشتن هر دو یک مزاج دارد. و خوش گفت آن حکیم:

شعر

مبادا کس که از زن مهر جوید که از شوره بیابان گل نروید
 دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ رِيحُ الصَّبَاءِ وَ عَهْدُهُنَّ سِوَاءُ
 یَکْسِرُنَ قَلْبَکَ ثُمَّ لَا یَجْبُرُونَهُ وَ قُلُوبُهُنَّ مِنَ الدَّوَاءِ خِلَاءُ (۷)

پس سوی باغ آمد و گفت ای باغ شورستانی بودی گلستانت کردم و از انواع عمارت چون
 بوستان بهشت گردانیدم اینک می روم با من خواهی آمدن؟ یا تو نیز چون زن رقم
 بی وفایی و بدعهدی بر خود خواهی کشید؟ باغ به زبان حال گفت ای سلیم القلب، کشته
 دیگران خوردی طمع داری که کشته تو نخورند! و ورزیده دیگران برداشتی گمان بری که
 ورزیده تو برندارند! مگر گفته حکیم نشنیده ای که:

شعر

پسر ندیدی ورزیده پدر بخورد همی خوریم پسروار اگرچه ما پدریم
 بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند چو بنگری همه برزگران یکدگریم
 برو که من چون تو هزار مالک یاد دارم و صدهزار بیش خواهم دید. نیک مرد نوحه و
 زاری کرد و قطرات اشک بر صفحات رخساره بارید، و گفت بدبخت کسا که به زخارف
 دنیا مشغول و مغرور گردد و به مصاحبت ملاهی او ثقت افزاید، چون من وقت
 فروماندگی در به در گردد نه اهل و عیال فریاد او رسد و نه ملک و منال او را به کار آید.

شعر

تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچ کس مر تورا نباشد هیچ
 پس پیش مصحف آمد و گفت ای مونس دل درویشان و ای ذکر زبان نیازمندان،
 سالهاست تا قوت باصره روح من از قرائت توست و قوت دل و قوت نفس من از تلاوت
 تو. اینک پاافزار سفر آخرت می پوشم و دستیار من در ظلمت آن راه، نور تو خواهد بود.

و پای مردی در قربت آن حضرت، برکت تو. با من خواهی آمد یا چون زن و باغ، داغ بی وفایی بر جانم خواهی نهاد؟ مصحف گفت من حبل متینم. هرکس که با من ساخت او را ضایع نگذارم و هرکس که به من درگریخت او را به مکان رحمت رحمان فرود آرم و به مقام معرفت و رضوان رسانم. فارغ باش که من با توام. در ظلمت گور شمعیت افروزم. و در بادیۀ قیامت راه سلامت نمایم.

[ص ۱۶۴ به بعد قصص مثنوی]

(۱) از (جاذبه های) دنیا و زن برحذر باشید. زیرا ابلیس (به کمک این دو) همواره به شما رو می آورد و در کمینتان است. او برای شکار تقوای پیشگان دامی محکم تر از زن ندارد (چه رسد برای افراد عادی).

(۲) آورده اند که شخصی سه رفیق داشت. یکی از آنان برایش بهترین کس بود و به خاطرش حاضر می شد هر مشکل و خطری را تحمل کند و در راهش فدا شود. شب و روز در تأمین نیاز او به سر می برد. اما رفیق دوم برایش منزلت کمتری داشت. در عین حال دوست و مورد احترامش بود. او را گرمی می داشت و ضمن ابراز محبت، در خدمت و اطاعتش بود. در راهش بخشش می کرد و از او غافل نمی شد. اما رفیق سوم در نظرش حقیر و کم ارزش جلوه می کرد. محبت و ثروتش را از وی دریغ می داشت. تا این که برای وی این اتفاق افتاد که حکومت وقت دستور به جلبش داد و او مجبور شد برای نجات خود از رفقای کمک بگیرد. او به رفیق اول روی آورد و گفت ایثار و فداکاری مرا نسبت به خودت می دانی. اکنون وقت آن است که به کمک من بشتابی، بگو برایم چه کار می توانی بکنی؟ پاسخ داد من دیگر دوست و همنشین تو نیستم. اکنون دوستان دیگری دارم و با آنها هستم. آنها امروز برای من از تو سزاوارترند. تنها دو دست لباس پیش من داری که برای سودی نخواهد داشت. همانها را توشۀ راحت می کنم! وی که از رفیق اولش مأیوس شد به دومی که مورد محبت و لطفش بود پناه برد. و گفت احترام و ارادتم را نسبت به خودت می دانی و آگاه هستی که من همواره آرزوی کامرانی تو را داشته ام. امروز به تو محتاجم. بگو چگونه کمکم می کنی؟ (رفیق دوم نیز با خونسردی) گفت من آن چنان به کار خود مشغولم که فرصت پرداختن به تو را ندارم. برو به فکر خودت باش و بدان که بین ما

جدایی افتاده است. راه من دیگر راه تو نیست، من به دیگری روی آورده‌ام. وی با ناامیدی به سراغ سومی رفت. همان که برایش ارزش قائل نبود و اعتناش نمی‌کرد و در روزگار راحت به او توجه نداشت. به او گفت از تو شرمندهام. احتیاج، مرا به سوی تو کشانید. بگو برایم چه می‌توانی کرد؟ رفیق سومی گفت نگران مباش. من به مساعدت تو برمی‌خیزم و از تو محافظت می‌کنم و فراموش نخواهم کرد. تو را به نجات و آرامش مژده می‌دهم. من برای تو همنشینی هستم که در صدد خواری و ذلت تو بر نمی‌آید. و کم‌توجهی قبلی تو به من سبب نمی‌شود که اکنون در نگرانی رهایت کنم. من آنچه را انجام داده‌ای به‌طور مضاعف برایت ذخیره کرده‌ام و آنها سرمایه تجارت تو شده است و از سود بسیارش که هم‌اکنون نزد من است برخوردار خواهی شد. تو را به چنین سودی مژده می‌دهم. امیدوارم رضایت حاکم را درباره‌ات جلب کنم و مشکلات حل شود. وی که سخت تحت تأثیر رفیق سوم قرار گرفته بود، گفت نمی‌دانم به کدامیک از این دو حسرت بخورم؟ کوتاهی کردن درباره یک رفیق صالح (مانند تو) یا تلاش بی‌وقفه در جلب رضایت رفیق ناصالح (مانند اولی و دومی)؟ بلوهر گفته است منظور از رفیق اولی مال است و منظور از دومی خانواده و منظور از سومی عمل صالح است.

(۳) هر جنازه را سه کس تشییع می‌کنند. دو نفر از آنان زود برمی‌گردند ولی سومی، به او وفادار می‌ماند. آن دو مال و خانواده‌اند و سومی عمل انسان است. مال و خانواده، تازه گذشته را تنها می‌گذارند. اما عمل وی برای همیشه نزد وی خواهد ماند.

(۴) صلصال بن دلهمس در حضور پیامبر (ص) این چنین سرود:
به اخلاق حسنه روی آور. زیرا تنها همنشینی است که در قبر برای انسان می‌ماند.
چه در زمان حیات و چه در زمان مرگ، جز عمل انسان هیچ چیز، با وی همنشین دائم نیست.

(۵) او (ممدوح شاعر) آنچه را از شریعت و سنتهای رسول خدا (ص) فراموش و تعطیل شده است احیا می‌کند.

(۶) بی‌وفا کسی است که محبتهای گذشته دوست خود را فراموش می‌کند. و به دنبال دیگری که به تازگی دم از دوستی زده است برود.

(۷) از (وفاداری) زنان سخن مگو که عهدشان همچون باد صبا قابل اعتماد نیست.

دلت را می شکنند و درصدد جبران برنمی آیند و (از آنان انتظار درمان نداشته باش که) فاقد هرگونه دوا و درمانند.

* * *

۷۶۹- این جهان جادوست ما آن تاجریم که از او مهتاب پیموده خریم
۱۰۳۹/۵

مقتبس است از حدیثی که در ذیل شماره [۶۸۵] ذکر شده است.

[ص ۱۵۸ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۰- در زمانه مر تو را سه همروند زان یکی وافی و آن دو غدرمند
آن یکی یاران و دیگر رخت و مال وان سوم وافی است وان حُسنُ الفِعال
۱۰۴۵/۵ و ۱۰۴۶

مستفاد است از این خبر:

يَتَّبِعُ الْمَيِّتَ ثَلَاثَةٌ فَيَرْجِعُ اثْنَانِ وَ يَبْقَى وَاحِدٌ يَتَّبِعُهُ أَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ عَمَلُهُ فَيَرْجِعُ أَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ يَبْقَى عَمَلُهُ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۲۱۱-۲۱۲ و با مختصر اختلاف - بخاری، ج ۴، ص ۸۵ نیز حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۳۱۰، ج ۱۰، ص ۴، احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۴۳، ربیع الابوار، باب العمل والکد، مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۷۴.

[ص ۱۵۹ احادیث مثنوی]

(۱) مراجعه شود به صفحات ۴۴۹ و ۴۵۳ شماره (۳).

* * *

۷۷۱- مال ناید با تو بیرون از قصور یار آید لیک آید تا به گور
چون تو را روز اجل آید به پیش یار گوید از زبان حال خویش
تا بدین جا بیش همره نیستم بر سر گورت زمانی بیستم
فعل تو وافی است زو کن ملتحد کاندر آید با تو در قعر لحد

۱۰۴۷/۵ به بعد

مناسب است با مضمون حدیث ذیل :

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ وَمَثَلُ الْأَجَلِ مَثَلُ رَجُلٍ لَهُ ثَلَاثَةُ أَخِلَاءٍ قَالَ لَهُ مَالُهُ أَنَا مَالُكَ خُذْ مِنِّي مَا شِئْتَ وَدَعْ مَا شِئْتَ وَقَالَ الْآخَرُ أَنَا مَعَكَ أَخْمِلْكَ وَأَضْعُكَ قَالَ هَذَا عَشِيرَتُهُ وَقَالَ الثَّالِثُ أَنَا مَعَكَ أَذْخُلُ مَعَكَ وَأَخْرُجُ مَعَكَ مِثَّ أُوحِيَّتِ قَالَ هَذَا عَمَلُهُ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۷۴-۷۵ و نیز رجوع کنید به : مآخذ قصص و تمیلات مثنوی (انتشارات دانشگاه تهران) ص ۱۶۴-۱۶۵.

[ص ۱۵۹ احادیث مثنوی]

(۱) مَثَلِ مؤمن و مرگ او مَثَلِ کسی است که سه دوست داشته باشد. یک دوست ثروت اوست که به او می گوید هرچه از من می خواهی بگیر و آنچه نمی خواهی بگذار. دوست دیگرش همسر اوست که به او می گوید از تو باردار شده ام و برای تو وضع حمل کرده ام. و دوست سوم عمل اوست که می گوید من همه جا با تو هستم. با تو داخل می شوم و با تو خارج می شوم ، چه زنده باشی و چه از دنیا بروی. (نیز مراجعه شود به ردیف ۷۶۸)

* * *

۷۷۲- هست پیدا آن به پیش چشم دل جهد کن سوی دل آ جُهد المَقِيل

۱۱۰۳/۵

تعبیر : جُهدُ المَقِيل - که در مثنوی مکرر آمده مأخوذ است از این حدیث :
أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهدُ المَقِيلِ وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۹، نهاییه ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۹۰، کنوز الحقائق ص ۱۶

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

(۱) بهترین احسان کسی که فقیر است تلاش معاش اوست. تو نیز برای تأمین مخارج عائله خویش تلاشت را آغاز کن.

* * *

۷۷۳- گر زلیخا بست درها هر طرف یافت یوسف هم ز جنبش منصرف

۱۱۰۵/۵

مقتبس است از مضمون آیه شریفه: وَ رَأَوْدَتْهُ أَلْتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ (۱)
(سوره یوسف آیه ۲۳) و تفصیلی که روایات و مفسرین در ذیل آن نوشته‌اند. رجوع کنید به:
تفسیر طبری، ج ۱۲، ص ۹۹ و تفسیر ابوالفتح، ج ۳ ص ۱۲ و قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۹۹-۱۰۱.

[ص ۱۶۸ قصص منوی]

(۱) (زلیخا) برکسی که در خانه‌اش بود (یوسف) وارد شد و (دستور داد) درها را بستند.

* * *

۷۷۴- توز جایی آمدی و از موطنی آمدن را راه دانی هیچ نی
۱۱۱۰/۵

مناسب است با مضمون روایتی که در ذیل شماره [۴۱۶] ذکر شد.

[ص ۱۶۰ احادیث منوی]

* * *

۷۷۵- تا أَحَبَّ لِلَّهِ آيِي در حسیب کز درخت احمدی با اوست سیب
تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آيِي پیش حق تا نگیرد بر تو رشک عشق دق
۱۲۴۰ و ۱۲۳۶/۵

اشارت است به حدیثی که در ذیل [۲۴۱] مذکور آمد.

[ص ۱۶۰ احادیث منوی]

* * *

۷۷۶- آن یکی عاشق به پیش یار خود می‌شمرد از خدمت و از کار خود
مأخذ آن حکایت ذیل است:

قَالَ الْجَنِيْدُ رَأَيْتُ رَجُلًا مُتَعَلِّقًا بِكُمْ صَبِيٍّ وَ هُوَ يَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ وَ يُظْهِرُ لَهُ الْمَحَبَّةَ فَالْتَمَتَ
إِلَيْهِ الصَّبِيُّ وَ قَالَ لَهُ إِلَى مَتَى ذَا النَّفَاقِ الَّذِي تُظْهِرُ لِي فَقَالَ قَدْ عَلِمَ اللَّهُ إِنِّي صَادِقٌ فِيمَا أَوْزَدَهُ
حَتَّى لَوْ قُلْتُ لِي مِتْ لَمُتْ فَقَالَ إِنْ كُنْتُ صَادِقًا فَمَتَّ قَالَ فَتَنَحَّى الرَّجُلُ وَ غَمَضَ عَيْنَيْهِ
فَوَجَدَ مَيِّتًا (۱). احیاء العلوم، ج ۴، صفحہ ۲۵۱.

و نظیر آن در الف ليلة وليلة، افسانه شب ۴۰۷ حکایتی نقل شده است.

[ص ۱۶۹ قصص منوی]

(۱) از جنید نقل شده است که گفت مردی را دیدم به آستین پسر بچه‌ای آویخته بود. و می‌نالید و به‌وی اظهار عشق و دلدادگی می‌کرد. پسر گفتش این همه دورویی و دم از عشق زدن چیست؟ گفت به‌خدا قسم آنچنان در ارادت به‌تو صادقم که اگر گویی بمیر، می‌میرم. و وقتی از وی شنید که بمیر. فوراً گوشه‌ای افتاد. چشم برهم نهاد و دیگر برنخواست!

* * *

۷۷۷- جَدِّ را باید که جان بنده بود زان که جد جوینده یابنده بود
۱۳۴۲/۵

مقتبس است از روایتی که در ذیل شماره [۱۱۲] مذکور است.

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۸- جز مگر بنده خدا یا جذبِ حق با رهش آرد بگرداند و رَق
۱۳۶۷/۵

مبتنی است بر روایتی که در ذیل شماره [۶۱۴] گذشت.

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۹- شهوت از خوردن بود کم کن ز خور
یا نکاحی کن گریزان شو ز شر
۱۳۷۳/۵

مستفاد است از مضمون این حدیث:

مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ فَإِنَّهُ أَعْصَى لِلْبَصْرِ وَ أَحْصَنُ لِلْفَرْجِ وَ مَنْ لَا فَلْيُصُمْ
فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وَجَاءٌ (۱). احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۵ و اتحاف السادة المتقين، ج ۵، ص ۴۸۶-۴۸۷ که اسناد
این روایت را به‌دست می‌دهد. [ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که از نظر مسکن، استطاعت دارد لازم است ازدواج کند. ازدواج بیش از هر چیز، نگاه حرام را می‌پوشاند. و اندام جنسی را مصون می‌دارد. اما اگر کسی

چنین استطاعتی نداشت، لازم است روزه بگیرد. روزه چنین کسی را متعادل نگه می‌دارد.

* * *

۷۸۰- بود مردی صالحی ربّانی عقل کامل داشت و پایان دانی

۱۴۷۳/۵

ماخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیه شریفه: **اِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا اَصْحَابَ الْجَنَّةِ اِذْ اَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ (۱)**. (سوره ن والقلم، آیه ۱۷) ذکر کرده‌اند و اینک به جهت توضیح یکی از آن روایات نقل می‌شود: **كَانَتِ الْجَنَّةُ لَشَيْخٍ وَكَانَ يَتَصَدَّقُ فَكَانَ بَنُوهُ يَنْهَوْنَهُ عَنِ الصَّدَقَةِ وَكَانَ يُمَسِّكُ قُوتَ سَنَّتِهِ وَيُنْفِقُ وَ يَتَصَدَّقُ بِالْفَضْلِ فَلَمَّا مَاتَ اَبُوهُمْ عَدَوْا عَلَيْهَا فَقَالُوا لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مُسْكِينٌ (۲)**. تفسیر طبری، ج ۲۹، ص ۱۷ و در تفسیر قدیم که نسخه عکسی آن متعلق به کتابخانه ملی است این حکایت به طریق ذیل می‌آید: و ایشان مؤمنان بودند. و از پس عیسی بن مریم بودند. و پدران ایشان نیک‌مردان بودند و لکن آن سال تنگی بوده بود. و خواهندگان بسیار بودند. چون به کشت درودن شدند، درویشان گرد آمدندی. هرچه همی درودندی ایشان را بایستی داد. با یکدیگر گفتند که این کشتهای ما بیشتر درویشان می‌بستانند. بیایید که امشب بشویم و کشت را بدرویم تا درویشان آگاه شوند ما همه برداشته باشیم. تا ما را هیچ به درویشان نباید داد تا ما را بسنده باشد. چون ایشان نیت بر درویشان، بد کردند خدای - عزوجل - آتشی فرستاد هم اندر آن شب. تا کشت ایشان همه بسوخت. پس چون ایشان بدانستند که ما خطا کردیم توبه کردند. و بازگشتند.

و در عجایب‌نامه قصه مذکوره بدین صورت ملاحظه می‌شود:

ضروان: باغی است به صنعادرحدود یمن. **قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ (۳)**. در عالم مثل آن نبود. مسکینی از آن طعام بخواست. نداد گفت مرا به ثواب حاجت نیست. روز دیگر آتش را می‌دید در هوا می‌رفت. و باغ را دیدند سوخته و سیاه گشته و خاکستری مانده دوازده میل. از آن باغ سیصدسال دود و آتش برمی‌خاست. اکنون همچنان سیاه مانده است. و هیچ گیاه از گرمی آتش ازان نروید. و هیچ مرغ آنجا نپرد. و از صنعا تا ضروان چهار فرسنگ است. خداوند این باغ را صفیان نام بود. از دنیا رحیل کرد. پسر وی زکات نداد. بدین عقوبت گرفتار شد. نیز رجوع کنید به: تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۳۵۸ و

معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۳۱ و این مطلب را مولانا در دفتر سوم مثنوی، نیز آورده است
[ص ۱۶۹ قصص مثنوی]

(۱) ما ایشان را آزمودیم، همان طوری که صاحبان باغ را آزمودیم. هنگامی که سوگند خوردند صبحگاهان میوه‌ها را خواهند چید (تا محتاجی از آن نصیب نبرد).

(۲) باغ از آن پیرمردی بود که مقید به صدقه دادن بود. ولی فرزندانش مخالف وی بودند. وی آذوقه یک سال را ذخیره می کرد و آنچه می ماند به صورت انفاق و صدقه (بین نیازمندان) تقسیم می کرد. با درگذشت وی فرزندانش (که اهل صدقه نبودند) صبح زود در باغ حاضر می شدند و اجازه ورود هیچ محتاجی را به باغ نمی دادند. [نیز مراجعه شود به شماره ۴۰۲ ص ۲۵۶]

(۳) در حالتی که به خود ستم می کرد وارد باغش شد (کشف آیه ۳۵).

* * *

۷۸۱- چون که صانع خواست ایجاد بشر از برای ابتلای خیر و شر
۱۵۵۶/۵

مأخذ آن روایت ذیل است:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا أَرَادَ خَلْقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْحَى اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ إِنِّي خَالِقٌ مِنْكَ خَلْقاً مِنْهُمْ مَنْ يُطِيعُنِي مِنْهُمْ مَنْ يَعَصِينِي فَمَنْ أَطَاعَنِي مِنْهُمْ أَذْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ عَصَانِي أَذْخَلْتُهُ النَّارَ. ثُمَّ بَعَثَ إِلَيْهَا جَبْرِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيَأْتِيَهُ بِقَبْضَةٍ مِنْ تُرَابِهَا فَلَمَّا آتَاهَا جَبْرِيْلُ لِيَقْبِضَ مِنْهَا الْقَبْضَةَ قَالَتْ لَهُ الْأَرْضُ إِنِّي أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ الَّذِي أَرْسَلَكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنِّي شَيْئاً يَكُونُ فِيهِ غَدَاً لِلنَّارِ نَصِيبٌ فَرَجَعَ جَبْرِيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى رَبِّهِ وَلَمْ يَأْخُذْ مِنْهَا شَيْئاً وَقَالَ يَا رَبِّ اسْتَعَاذْتُ بِكَ فَكْرَهْتُ أَنْ أَقْدِمَ عَلَيْهَا فَأَمَرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِيكَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَآتَى الْأَرْضَ فَاسْتَعَاذَتْ بِاللَّهِ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهَا شَيْئاً فَرَجَعَ إِلَى رَبِّهِ فَلَمْ يَأْخُذْ مِنْهَا شَيْئاً فَبَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى مَلَكَ الْمَوْتِ فَآتَى الْأَرْضَ فَاسْتَعَاذَتْ بِاللَّهِ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهَا شَيْئاً فَقَالَ مَلَكُ الْمَوْتِ وَ إِنِّي أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَعْصِيَ لَهُ أَمراً فَقَبِضَ قَبْضَةً مِنْ زَوَايَاهَا الْأَرْبَعِ مِنْ أَدِيمِهَا الْأَعْلَى وَمِنْ سَبْخَتِهَا وَ طِينِهَا وَ أَحْمَرِهَا وَ أَسْوَدَهَا وَ أَيْبَضَهَا وَ سَهْلَهَا وَ جَبَلَهَا وَ كَذَلِكَ كَانَ فِي ذُرِّيَّةِ آدَمَ الطَّيِّبِ وَالْخَبِيثِ وَالصَّالِحِ وَالطَّالِحِ وَالْجَمِيلِ وَالْقَبِيحِ وَلِذَلِكَ اخْتَلَفَتْ صُورُهُمْ

وَالْوَأْنَهُمْ (۱). قصص الانبیاء، ص ۲۲ و تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۵۶

[ص ۱۷۰ قصص مثنوی]

(۱) هنگامی که خداوند متعال تصمیم گرفت آدم (ع) را بیافریند به زمین وحی کرد که می خواهم از خاک تو انسانها را خلق کنم. عده ای از آنان مطیع می شوند. و عده دیگری طغیان می کنند. آنان را که اطاعت می کنند به بهشت می برم. و کسانی را که معصیت می کنند به جهنم می فرستم. آن گاه جبرئیل (ع) را مأمور کرد تا مشتی از خاک زمین را بیاورد. وقتی جبرئیل به زمین رسید و خواست مشتی خاک بردارد، زمین مانع شد. و گفت به خدای عزیزی پناه می برم که تو را مأمور کرد تا از خاک من برداری. اگر این کار عملی شود (روز قیامت) من نیز گرفتار آتش خواهم شد. جبرئیل به سوی پروردگارش بازگشت بدون آن که خاکی همراه داشته باشد. و گفت خدایا، زمین به تو پناه برد. من هم از آوردن خاک منصرف شدم. خداوند میکائیل (ع) را مأمور کرد. او هم وقتی با استعاذه زمین روبه رو شد بی نتیجه بازگشت. برای بار سوم، خداوند متعال ملک الموت را فرستاد. و وقتی زمین مانع شد و به خدا پناه برد، ملک الموت گفت من هم به خدا پناه می برم از این که فرمانش را اطاعت نکنم. آن گاه مشتی خاک برداشت. این خاک از چهارگوشه زمین تهیه شده بود. هم از خاک اعلایش و هم از شوره زارش و هم از رنگهای مختلف زمین: سرخ، سیاه، سفید، و هم از دشتها و کوهها. به همین جهت است که در میان بنی آدم پاک و ناپاک، نیکوکار و بدکار، زیبا و زشت یافت می شود، و چهره ها و رنگهایشان یکی نیست.

* * *

۷۸۲- هم ز عزرائیل با قهر و عَطَب تو بهی چون سبقی رحمت بر غضب

۱۵۷۱/۵

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۹۳] ذکر شده است.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۳- سبقِ رحمت بر غضب هست ای فتی

لطف غالب بود در وصف خدا

۱۵۹۱/۵

به ذیل شماره [۱۹۳] رجوع کنید.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۴- بندگان دارند لابد خوی او مشکهاشان پُر ز آب جوی او

۱۵۹۲/۵

مبتنی است بر روایتی که در ذیل شماره [۲۰۳] نقل شده است.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۵- آن رسول حق قلاووز سلوک گفت النَّاسُ عَلَى دینِ الْمُلُوكِ

۱۵۹۳/۵

مقصود حدیث مذکور در ذیل شماره [۲۰۲] است.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۶- آب دیده پیش تو با قدر بود مَنْ نَتَانِسْتُمْ که آرم ناشنود

۱۵۹۶/۵

ناظر است به مضمون این خبر:

مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ قَطْرَةٍ دَمَعَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى أَوْ قَطْرَةٍ دَمَّ أَهْرِيْقَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ (۱). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۸، جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۳۵ با تفصیل بیشتر.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

(۱) قطره اشکی که از خوف خدا ریخته شود و نیز قطره خونی که در راه خدا

جاری گردد محبوب ترین قطرات نزد خداوند متعال است.

* * *

۷۸۷- قوم یونس را چو پیدا شد بلا ابر پر آتش جدا شد از سما

۱۶۰۸/۵

مأخذ آن روایت ذیل است که درباره نزول عذاب بر قوم یونس نقل کرده اند :

و قَالَ وَهَبَ أَغْيَمَتِ السَّمَاءُ غَيْمًا أَسْوَدَ هَائِلًا تَدْخُنُ دُخَانًا شَدِيدًا فَهَبَطَ حَتَّى غَشِيَ مَدْيَنَتَهُمْ وَاسْوَدَّتْ أَسْطِخَتْهُمْ فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ آيَقَنُوا بِالْهَلَاكِ وَالْعَذَابِ فَطَلَبُوا نَبِيَّهُمْ يُونُسَ فَلَمْ يَجِدُوهُ فَقَذَفَ اللَّهُ فِي قُلُوبِهِمُ التَّوْبَةَ وَالْهَمَّهُمُ الرُّجُوعَ إِلَيْهِ فَخَرَجُوا إِلَى الصَّعِيدِ بِأَنْفُسِهِمْ وَنِسَائِهِمْ وَصَبْيَانِهِمْ وَدَوَابَّهُمْ وَلَبَسُوا الْمُسُوحَ وَظَهَرُوا الْإِيمَانَ وَالتَّوْبَةَ لِلَّهِ وَاخْلَصُوا الْنِّيَّةَ وَفَرَّقُوا بَيْنَ كُلِّ وَالِدَةٍ وَلَدِهَا مِنَ النَّاسِ وَالذَّوَابِ وَالْأَنْعَامِ فَحَنَّ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ وَعَلَتْ أَصْوَاتُهُمْ وَاخْتَلَطَ حَيْنُهُمْ وَعَجَّوْا وَتَضَرَّعُوا إِلَى اللَّهِ وَقَالُوا آمَنَّا بِمَا جَاءَ بِهِ يُونُسُ فَرَجَمَهُمْ رَبُّهُمْ وَاسْتَجَابَ دَعْوَتَهُمْ وَقَبِلَ تَوْبَتَهُمْ وَكَشَفَ عَنْهُمْ الْعَذَابَ بَعْدَ مَا أَظْلَمَهُمْ (۱). قصص الانبياء

ثعلبی، ص ۳۴۵

[ص ۱۷۱ قصص منوی]

(۱) وهب روایت کرده است (در زمان حضرت یونس، به علت ایمان نیاوردن قومش فرمان عذاب آمد و آن حضرت مأیوسانه از شهر خارج شد). آن گاه آسمان را ابری سیاه و هولناک فراگرفت و دود غلیظی متصاعد شد. به طوری که شهر را پوشانید و همه جا تاریک شد. قوم یونس وقتی چنین دیدند باور کردند که هلاکت و عذاب، جدی است. به دنبال پیامبرشان یونس رفتند. ولی او را نیافتند. خداوند به دلشان انداخت که توبه کنند. و به آنها الهام کرد که به سوی خدا بازگردند. آنها نیز با همسران، فرزندان و چارپایانشان به زمین بلندی روی آوردند، درحالی که لباسهای مویی و خشن پوشیده بودند. آن گاه به اظهار ایمان و توبه پرداختند و نیت خود را با خدای خویش خالص کردند. بین مادرها و فرزندان - چه از مردم و چه جنبنندگان و چارپایان - جدایی افکندند، در نتیجه ضجه ها بلند شد. صداها اوج گرفت. و ناله ها درهم آمیخت. همگی به گریه و زاری افتادند و گفتند خدایا، به آنچه حضرت یونس آورده است ایمان آوردیم. خداوند هم بر آنان رحمت آورد و دعایشان را اجابت کرد. توبه آنان را پذیرفت و سایه عذاب را از سرشان برداشت.

* * *

۷۸۸- که برابر می‌نهد شاه مجید اشک را در فضل با خون شهید

۱۶۱۹/۵

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۷۸۶] آوردیم.

[ص ۱۶۲ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۹- عرش معدن‌گاه داد و معدلت چار جو در زیر او پُر مغفرت

جوی شیر و جوی شهد جاودان جوی خمر و دجله آب روان

پس ز عرش اندر بهشتستان رود در جهان هم چیزی ظاهر شود

۱۶۲۸/۵ به بعد

مقتبس است از حدیثی که در اخبار معراج آورده‌اند بدین گونه :

از زیر آن درخت (سدرۃالمنتهی) چهار چشمه بود دو ظاهر و دو پنهان. اما آن دو ظاهر نیل و فرات بود و اما آن دو جوی پنهان به بهشت می‌رفت. و از اصل او چهار جوی به در می‌آمد از آب و می و شیر و انگبین . تفسیر ابوالفتح، ج ۳، ص ۳۱۸ و نیز بحار الانوار، ج ۶، باب اثبات المعراج

[ص ۱۶۲ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۰- سبق رحمت گشت غالب بر غضب

ای بدیع افعال نیکو کار ربّ

۱۶۴۸/۵

به ذیل شماره [۱۹۳] رجوع کنید.

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۱- من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت، بین بین

۱۶۹۰/۵

اشاره است به حدیث مذکور در ذیل شماره [۵۵].

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۲- زان که هریک زاین مرضها را دواست

چون دوا نپذیرد آن حکم قضااست

هر مرض دارد دوا می دان یقین

چون دواى رنج سرما پوستین

۱۷۰۳/۵ و ۱۷۰۴

مبتنی است بر خبری که در ذیل شماره [۲۸۳] مذکور گردید.

[ص ۱۶۳ احادیث منوی]

* * *

۷۹۳- چون قضا آید طبیب ابله شود و آن دوا در نفع هم گمره شود

۱۷۰۷/۵

به حدیث منقول در ذیل شماره [۹۷] اشاره است.

[ص ۱۶۳ احادیث منوی]

* * *

۷۹۴- از طعام الله و قوت خوشگوار
بر چنان دریاچو کشتی شو سوار
باش در روزه شکیا و مُصِرّ
دم به دم قوت خدا را منتظر

۱۷۴۸/۵ و ۱۷۴۹

از حدیث مذکور در ذیل شماره [۷۳۳] مستفاد است.

[ص ۱۶۳ احادیث منوی]

* * *

۷۹۵- آن یکی می گفت خوش بودی جهان

گر نبودی پای مرگ اندر میان

۱۷۶۰/۵

مأخذ آن مطلب ذیل است که شیخ عطار در ضمن شرح حال یحیی معاذ رازی نقل

می کند:

روزی به پیش او می گفتند که دنیا با ملک الموت به جبه ای نیرزد، گفت غلط کرده اید.

اگر ملک الموت نیست (هیچ) نیرزدی. گفتند چرا؟ گفت: أَلَمَوْثُ جِسْرٌ يُوَصِّلُ الْحَيِّبَ

إِلَى الْحَبِيبِ. گفت مرگ جسری است که دوست را به دوست رساند. تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۳۰۰.

و این بیت از شاهنامه فردوسی :

بهبستی بُدی گیتی از رنگ و بوی اگر مرگ و پیری نبودی در اوی
همین معنی را می‌رساند.

[ص ۱۷۲ قصص مثنوی]

* * *

۷۹۶- ای خدا بنمای تو هر چیز را آنچنان که هست در خدعه سرا
۱۷۶۵/۵

به ذیل شماره [۲۷۲] رجوع کنید.

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۷- هیچ مرده نیست پُر حسرت ز مرگ
حسرتش آن است کش کم بود برگ
۱۷۶۶/۵

به ذیل شماره [۷۵۰] رجوع کنید.

[ص ۱۶۴ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۸- در حدیث آمد که روز رستخیز امر آید هر یکی تن را که خیز
۱۷۷۲/۵

مأخذ آن روایت ذیل است .

بَلَعْنِي أَنَّهُ يُؤْتَى بِالْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ يُوقَفُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيَقُولُ انْظُرُوا فِي حَسَنَاتِهِ فَيَنْظُرُوا فِي حَسَنَاتِهِ فَلَا تُوجَدُ لَهُ حَسَنَةٌ فَيَقُولُ انْظُرُوا فِي سَيِّئَاتِهِ فَيُتَوَجَّدُ لَهُ سَيِّئَاتٌ كَثِيرَةٌ فَيُؤْمَرُ بِهِ إِلَى النَّارِ فَيُذْهَبُ بِهِ وَ هُوَ يَلْتَفِتُ فَيَقُولُ رُدُّوهُ إِلَى مَا تَلَفَتُ فَيَقُولُ إِي رَبِّ لِمَ يَكُنْ هَذَا ظَنِّي أَوْ رَجَائِي فَيَقُولُ صَدَقْتَ فَيُؤْمَرُ بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ (۱). حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۲۹۵

- و این روایت با مختصر تفاوتی در عبارت درس ۳۱۵ از همین مجلد و نیز در ج ۵، ص ۲۲۶ و ج ۶ ص ۲۵۳ و در احیاء العلوم، ج ۴ ص ۱۰۶ نقل شده است.

[ص ۱۷۲ قصص مثنوی]

(۱) شنیده‌ام روز قیامت وقتی بنده‌ای را به پیشگاه خدای - عزوجل - می‌آورند می‌فرماید کارهای نیکش را بررسی کنید. پس از بررسی معلوم می‌شود هیچ کار حسنه‌ای نداشته است. فرمان می‌آید کارهای بدش را بررسی کنید. این بار معلوم می‌شود کارهای بدش زیاد است. دستور داده می‌شود به دوزخش برند. هنگام بردن، وی پشت سرش را نگاه می‌کند. خطاب می‌شود او را به سمتی که نگاه می‌کند برگردانید. وقتی برش می‌گردانند می‌گوید خدایا، پندار و امید من به تو این نبود (که مرا به دوزخ فرستی). خداوند می‌فرماید راست می‌گویی. آنگاه دستور می‌دهد او را به بهشت برند.

* * *

۷۹۹- باز آید جان هریک در بدن همچو وقت صبح هوش آید به تن

۱۷۷۴/۵

مبتنی است بر خبر مذکور در شماره [۳۸] و مناسب است مضمون این بیت و ابیات بعد با مفاد این روایت :

اَنْكُمْ تَمُوتُونَ كَمَا تَنَامُونَ وَ تَبْعَثُونَ كَمَا تَسْتَيْقِطُونَ (۱). تلخیص‌اللیان، طبع تهران، ص ۱۵۷
[ص ۱۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) همان طوری که خواب شما را فرا می‌گیرد مرگ نیز به سراغتان می‌آید. و همان طوری که بیدار می‌شوید از قبر برمی‌خیزید.

* * *

۸۰۰- لا ابالی وار آزادش کنیم و آن خطاها را همه خط برزنیم

۱۸۴۶/۵

اشاره است به حدیث نبوی در حکایت از حق تعالی :

هُؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا اَبَالِي وَ هَؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَ لَا اَبَالِي (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۶، نه‌ایه ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۹۵

و ممکن است که اشاره بدین روایات باشد:

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا ابْنَ آدَمَ مَهْمَا عَبْدَتْنِي وَ رَجَوْتَنِي وَ لَمْ تُشْرِكْ بِي شَيْئاً غُفِرْتُ لَكَ عَلَى

مَا كَانَ مِنْكَ وَ إِنْ اسْتَقْبَلْتَنِي بِمِلْيَةِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ خَطَايَا وَ ذُنُوبًا اسْتَقْبَلْتُكَ بِمِلْثَمَةٍ مِنَ الْمَغْفَرَةِ وَ أَغْفِرُكَ وَ لَا أَبَالِي (۲).

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ عَلِمَ أَنِّي ذُو قُدْرَةٍ عَلَى مَغْفِرَةِ الذُّنُوبِ عَفَرْتُ لَهُ وَ لَا أَبَالِي مَا لَمْ يُشْرِكْ بِي شَيْئًا (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۲

[ص ۱۶۴ احادیث مثوی]

(۱) (خداوند متعال می فرماید:) مرا باک نیست از این که گروهی از مردم بهشتی می شوند و گروهی هم جهنمی.

(۲) خداوند متعال خطاب به آدمی می فرماید: هرگاه مرا به پرستی و به من امیدوار باشی و برایم شریک قائل نشوی، هرچه باشی، تو را می آمرزم. و اگر به اندازه آسمان و زمین خطا و گناه داشته باشی، همین که به من روی آوری، با آمرزشی معادل آن از تو استقبال می کنم. و بخشیدن تو برای من امری کاملاً عادی است.

(۳) خداوند متعال می فرماید: کسی که بداند من در آمرزش گناهان آدمی توانايم – تا زمانی که مشرک نشده است – او را می آمرزم. و این برای من امری عادی و بی اهمیت است.

* * *

۸۰۱ - گوشت پاره آلت گویای او پیه پاره منظر بینای او
مَسْمَع او از دو پاره استخوان مَذْرُكش دو قطره خون یعنی جَنان

۱۸۵۳/۵ و ۱۸۵۴

به ذیل شماره [۳۴۱] رجوع کنید.

[ص ۱۶۵ احادیث مثوی]

* * *

۸۰۲ - آن ایاز از زیرکی انگيخته پوستین و چارقش آویخته

۱۸۵۷/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است:

شیخ ما گفت: وقتی جولاهه‌ای به وزارت رسیده بود. هرروز بامداد برخاستی و کلید

(۱) شنیده‌ام روز قیامت وقتی بنده‌ای را به پیشگاه خدای - عزوجل - می‌آورند می‌فرماید کارهای نیکش را بررسی کنید. پس از بررسی معلوم می‌شود هیچ کار حسنه‌ای نداشته است. فرمان می‌آید کارهای بدش را بررسی کنید. این بار معلوم می‌شود کارهای بدش زیاد است. دستور داده می‌شود به دوزخش برند. هنگام بردن، وی پشت سرش را نگاه می‌کند. خطاب می‌شود او را به سمتی که نگاه می‌کند برگردانید. وقتی برش می‌گردانند می‌گوید خدایا، پندار و امید من به تو این نبود (که مرا به دوزخ فرستی). خداوند می‌فرماید راست می‌گویی. آنگاه دستور می‌دهد او را به بهشت برند.

* * *

۷۹۹- باز آید جان هریک در بدن همچو وقت صبح هوش آید به تن

۱۷۷۴/۵

مبتنی است بر خبر مذکور در شماره [۳۸] و مناسب است مضمون این بیت و ابیات بعد با مفاد این روایت :

اَنْكُمْ تَمُوتُونَ كَمَا تَنَامُونَ وَ تَبْعَثُونَ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ (۱). تلخیص الیان، طبع تهران، ص ۱۵۷
[ص ۱۶۴ احادیث مشنوی]

(۱) همان طوری که خواب شما را فرا می‌گیرد مرگ نیز به سراغتان می‌آید. و همان طوری که بیدار می‌شوید از قبر برمی‌خیزید.

* * *

۸۰۰- لا ابالی وار آزادش کنیم و آن خطاها را همه خط برزنیم

۱۸۴۶/۵

اشاره است به حدیث نبوی در حکایت از حق تعالی :

هُؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا اَبَالِي وَ هُؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَ لَا اَبَالِي (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۶، نه‌ایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۹۵

و ممکن است که اشاره بدین روایات باشد:

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا ابْنَ آدَمَ مَهْمَا عَبْدْتَنِي وَ رَجَوْتَنِي وَ لَمْ تُشْرِكْ بِي شَيْئًا عَفَرْتُ لَكَ عَلَى

مَا كَانَ مِنْكَ وَ إِنْ اسْتَقْبَلْتَنِي بِمِلْيَةِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ خَطَايَا وَ دُثُوبًا اسْتَقْبَلْتُكَ بِمِلْئِهِنَّ مِنَ الْمَغْفَرَةِ وَ أَغْفِرُ لَكَ وَ لَا أَبَالِي (۲).

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ عَلِمَ أَنِّي ذُو قُدْرَةٍ عَلَى مَغْفِرَةِ الدُّثُوبِ غَفَرْتُ لَهُ وَ لَا أَبَالِي مَا لَمْ يُشْرِكْ بِي شَيْئًا (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۲

[ص ۱۶۴ احادیث مشوی]

(۱) (خداوند متعال می فرماید:) مرا باک نیست از این که گروهی از مردم بهشتی می شوند و گروهی هم جهنمی.

(۲) خداوند متعال خطاب به آدمی می فرماید: هرگاه مرا بپرستی و به من امیدوار باشی و برایم شریک قائل نشوی، هرچه باشی، تو را می آمرزم. و اگر به اندازه آسمان و زمین خطا و گناه داشته باشی، همین که به من روی آوری، با آمرزشی معادل آن از تو استقبال می کنم. و بخشیدن تو برای من امری کاملاً عادی است.

(۳) خداوند متعال می فرماید: کسی که بداند من در آمرزش گناهان آدمی توانايم - تا زمانی که مشرک نشده است - او را می آمرزم. و این برای من امری عادی و بی اهمیت است.

* * *

۸۰۱ - گوشت پاره آلت گویای او پیه پاره منظر بینای او
مَسْمَعُ او از دو پاره استخوان مَذْرُكُش دو قطره خون یعنی جَنَان

۱۸۵۳/۵ و ۱۸۵۴

به ذیل شماره [۳۴۱] رجوع کنید.

[ص ۱۶۵ احادیث مشوی]

* * *

۸۰۲ - آن ایاز از زیرکی انگیخته پوستین و چارقش آویخته

۱۸۵۷/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است:

شیخ ما گفت: وقتی جولاهه‌ای به وزارت رسیده بود. هرروز بامداد برخاستی و کلید

برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در آنجا شدی. و ساعتی در آنجا بودی. پس برون آمدی و به نزدیک امیر رفتی. امیر را خبر دادند که او چه می‌کند؟ امیر را خاطر به آن شد تا در آن خانه چیست. روزی ناگاه از پس وزیر، بدان خانه در شد. گوی دید در آن خانه چنان که جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای بدان گو فرو کرده. امیر او را گفت که این چیست؟ وزیر گفت که یا امیر این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتدای خویش فراموش نکرده‌ایم که ما این بودیم. هر روز خود را از خود یاد دهم تا خود به غلط نیفتم. امیر انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت بگیر و در انگشت کن. تا اکنون وزیر بودی اکنون امیری. اسرارالوجید، طبع تهران، ص ۲۰۹

و شیخ عطار این حکایت را با طرزی که به روایت مولانا شبیه‌تر است در مصیبت‌نامه نظم فرموده است بدین‌گونه:

داشتی در راه ایاز سیم بر	خانه‌ای هر روز بگشادیش در
در درون خانه رفتی او بگاه	پس از آنجا آمدی نزدیک شاه
این سخن گفتند پیش شهریار	شهریار آن جایگاه شد بی‌قرار
خواست تا معلوم گرداند تمام	تا در آن خانه چه دارد آن غلام
آمد و آن خانه را در کرد باز	پوستینی دید شاه سرفراز
حالیا آن حال پرسید از ایاس	گفت ای خسرو نیم حق‌ناشناس
روز اول چون گشاد این در مرا	بوده است این پوستین دربر مرا
باز چون امروز کاو آن قدر یافت	نه ز خود کز شاه عالی صدر بافت
چون بینم پوستین خود بگاه	بعد از آن آیم بخدمت پیش شاه
تا فراموشم نباشد کار خود	پای بیرون نهم از مقدار خود

و ظاهراً مأخذ این هر دو حکایت روایت ذیل باشد:

كَانَ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ سَفْطٌ فِيهِ دُرَاعَةٌ مِنْ شَعْرٍ وَ غُلٌّ وَ كَانَ لَهُ بَيْتٌ فِي جَوْفِ بَيْتٍ يُصَلِّي فِيهِ لَا يَدْخُلُ فِيهِ أَحَدٌ فَإِذَا كَانَ فِي آخِرِ اللَّيْلِ فَتَحَ ذَلِكَ السَّفْطَ وَ لَبَسَ تِلْكَ الدَّرَاعَةَ وَ وَضَعَ الْغُلَّ فِي عُنُقِهِ فَلَا يَزَالُ يُنَاجِي رَبَّهُ وَ يَبْكِي حَتَّى يَطْلُعَ الْفَجْرُ ثُمَّ يُعِيدُهُ فِي السَّفْطِ. (۱)
حلیۃ الاولیاء، ج ۵، ص ۲۹۱ [ص ۱۷۴ قصص مشهور]

(۱) عمر بن عبدالعزیز جامه‌ای بافته‌شده از مو را با یک غل و زنجیر درون سبیدی گذاشته و در اتاق تودرتویی که مخصوص عبادتش بود نگهداری می‌کرد. کسی

حق ورود به آن اتاق را نداشت. آخرهای شب که می شد سبید را حاضر می کرد.
جامه را می پوشید. زنجیر را به گردنش می آویخت. و به مناجات با خدا
می پرداخت. و تا سپیده صبح می گریست. در پایان آنها را به صورت اول در سبید
برمی گرداند. (و این کار هر شب او بود).

* * *

۸۰۳ - شعله می زد آتش جان سفیه کاتشی بود اَلْوَلَدِ سِرُّ اَبیه
۱۹۲۷/۵

این خبر را در ذیل شماره [۶۸۰] می توان یافت.

[ص ۱۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۴ - مال چون ما راست و این جاه ازدها
سایه مردان زمرّد این دو را
۱۹۵۰/۵

مستفاد است از روایتی که در ذیل شماره [۷۴۳] نوشتیم.

[ص ۱۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۵ - هر که بنهد سُنّت بد ای فتی تا در افتد بعد او خلق از عَمی
جمع گردد بر وی آن جمله بَرّه کاوسری بوده است و ایشان دُم غَرّه
۱۹۵۶/۵ و ۱۹۵۷

بر حدیث مذکور در ذیل شماره [۵۴] مبتنی است.

[ص ۱۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۶ - او خروس آسمان بوده زپیش نعره های او همه در وقت خویش
۱۹۷۳/۵

مضمون این بیت مأخوذ است از روایت ذیل :

بَلَّغْنِي أَنَّ تَحْتَ الْعَرْشِ مَلَكًا فِي صُورَةِ دِيكٍ بَرَأْتُهُ مِنْ لَوْلُؤٍ وَ صُفْصِفَةٍ مِنْ زَبَرَجَدٍ

أَخْضَرَ فَأَذَا مَضَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الْأَوَّلِ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَقَالَ لِيَقُمْ الْقَائِمُونَ فَأَذَا مَضَى نِصْفُ اللَّيْلِ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَقَالَ لِيَقُمْ الْمُتَهَجِّدُونَ فَأَذَا مَضَى ثُلُثَا اللَّيْلِ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَقَالَ لِيَقُمْ الْمُصَلُّونَ فَأَذَا طَلَعَ الْفَجْرُ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَقَالَ لِيَقُمْ الْغَافِلُونَ وَعَلَيْهِمْ أَوْزَارُهُمْ (۱). آحياء العلوم، ج ۱، ص ۲۴۴

و ابوالفتوح رازی در بیان معراج پیغمبر این مطلب را چنین نقل می کند :
 من در آسمان دنیا می رفتم. خروسی را دیدم موی گردن او سبز و سر و تن او سفید.
 که از آن نیکوتر سبزی و سفیدی ندیده بودم. پایهای او در زیر هفتم زمین بود و سر او در
 زیر عرش بود. گردن دو تا کرده دو بال داشت که اگر برافراستی به مشرق و مغرب
 برسیدی. چون شب به آخر رسید او پرها باز کند و به هم باز زند و خدا را تسبیح کند و
 گوید: سُبْحَانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْقَدُّوسِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) چون خروسان
 زمین آواز او بشنوند جمله به آواز آیند و خدای را تسبیح کنند و بال برهم زنند. چون او
 ساکن شود خروسان زمین ساکن شوند. تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۳۱۵ - نیز رجوع کنید به: فتوحات
 مکیه، ج ۴، ص ۶۵۶ [ص ۱۷۴ قصص مثوی]

(۱) شنیده ام در زیر عرش فرشته ای به صورت خروس و با چنگالهایی از مروارید
 و زبرجد سبز وجود دارد. ثلث اول شب که می شود بالها را به هم می زند و آواز
 می خواند تا اهل نماز شب برخیزند. ثلث دوم شب دوباره بالها را به هم می زند و
 می خواند تا شب زنده داران برخیزند. ثلث آخر شب نیز بالها را به هم می زند و
 می خواند تا نماز گزاران برخیزند. همین که صبح دمیده می شود بالها را به هم
 می زند و می خواند تا غافلان برخیزند، درحالی که غفلت (از خدا) بارگناهشان
 را سنگین کرده است.

(۲) منزّه است خدایی که فرمانروا، پاک، بزرگ و بلند مرتبه است. جز او که زنده
 و جاوید است خدائی نیست.

* * *

۸۰۷ - گر رسد جذبه خدا آب معین چاه ناکنده بجوشد از زمین

۲۰۴۵/۵

مناسب با مفاد خبری است که در ذیل شماره [۶۱۲] مذکور شد.

[ص ۱۶۶ احادیث منوی]

* * *

۸۰۸ - هرکه رنجی دیدگنجی شد پدید هرکه جدی کرد در جدی رسید

۲۰۴۷/۵

بر حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۱۲] مبتنی است.

[ص ۱۶۶ احادیث منوی]

* * *

۸۰۹ - گفت پیغمبر رکوع است و سجود بر در حق کوفتن حلقه وجود

حلقه آن در هر آن کاو می زند بهر او دولت سری بیرون کند

۲۰۴۸/۵ و ۲۰۴۹

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۵۵۱] آورده ایم.

[ص ۱۶۶ احادیث منوی]

* * *

۸۱۰ - گرچه نفس واحدیم از روی جان ظاهراً دورم از این سود و زیان

۲۰۹۵/۵

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شماره [۲۶۰] ذکر نمودیم.

[ص ۱۶۶ احادیث منوی]

* * *

۸۱۱ - بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت

هرکه خود بشناخت یزدان را شناخت

۲۱۱۴/۵

مراد روایت ذیل است :

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۱).

که در شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۷ منسوب است به امیر مؤمنان علی - علیه السلام - و با

تعبیر: إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ - جزء احادیث نبوی آمده است (کنوز الحقائق، ص ۹) و مؤلف

اللؤلؤ المرصوع (ص ۸۶) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می شمارد.
[ص ۱۶۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که خودش را شناخت خدایش را شناخته است.

* * *

۸۱۲- تا در آمد حکم و تقدیر اله عقل حارس خیره سر گشت و تباه
۲۱۶۶/۵

مناسب است با مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۹۷] ذکر شده است.

* * *

۸۱۳- خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن
کوششی کن هم به جان و هم به تن
شرح این توبه نصوح از من شنو
بگرویدستی و لیک از نو گرو
بود مردی پیش از این نامش نصوح
بُدد ز دلاکِی زن او را فتوح
۲۲۲۶/۵ به بعد

مأخذ آن حکایت ذیل است :

و قِيلَ كَانَ رَجُلٌ يَخْرُجُ فِي زِيِّ النِّسَاءِ وَ يَحْضُرُ كُلَّ مَوْضِعٍ يَجْتَمِعُ فِيهِ النِّسَاءُ مِنْ عَرِسٍ
أَوْ مَاتَمٍ فَاتَّفَقَ أَنْ حَضَرَ يَوْمًا مَوْضِعًا فِيهِ مَجْمَعٌ لِلنِّسَاءِ فَسَرِقَتْ دُرَّةٌ فَصَاحُوا أَنْ اغْلِقُوا الْبَابَ
حَتَّى نَفْتَشَ فَكَانُوا يُفْتَشُونَ وَاحِدَةً وَاحِدَةً حَتَّى بَلَغَتِ التَّوْبَةَ إِلَى الرَّجُلِ وَ إِلَى امْرَأَةٍ مَعَهُ
فَدَعَا اللَّهَ تَعَالَى بِالْإِخْلَاصِ وَ قَالَ إِنْ نَجَوْتُ مِنْ هَذِهِ الْقَضِيحَةِ لَا أَعُودُ إِلَى مِثْلِ هَذَا
فَوُجِدَتِ الدُّرَّةُ مَعَ تِلْكَ الْمَرْأَةِ فَصَاحُوا أَنْ أَطْلِقُوا الْحُرَّةَ فَقَدْ وَجَدْنَا الدُّرَّةَ (۱). احیاء العلوم ج ۴،
ص ۲۷۰

و در مقالات شمس تبریز این حکایت بدین گونه نقل شده است :

بعضی گفته اند که شخصی بود که روی او روی زنان بود. اما او مرد بود و آلت مردان
داشت کامل بی علت و بی عنت. در حمام زنان دلاکی کردی. سی سال کار می کرد تا روزی
در حمام مرواریدی بزرگ از گوش دختر ملک گم شد. گفتند در حمام گم شده است.

فرورود تا سوراخ بینی همه را بجوید. و سرهنگان در و بام حمام را گرفته. رباعی:
تا در نرسد وعده هر کار که هست سودت نکند یاری هر یار که هست
تقدیر به هر قضای ناچار که هست در خاک کند هر دل بیدار که هست

او در خلوتی درآمد. از ترس می لرزید که نوبت به من خواهد رسیدن. و سجده پیایی می کرد و عهد می کرد با خدا که اگر این بار خلاص یابم باقی همه عمر گرد این حرکت نگردم. خدایا، بعد از این دلاکی زنان نکنم. اقرار کردم به خدایی تو. اگر این بار از من دفع گردانی هرگز نصوح بدین گناه باز نگرده. در این تضرع بود که آواز آمد که همه را جستیم، نصوح را بخوانید. بیهوش شد. به حق پیوست سرش آواز آمد که یافته شد. گفتند لاجول در حق او گمان بد بردیم. تا بیاید دختر ملک را بمالد که البته مالیدن او می خواهد. نصوح را بخوانید. نصوح گفت دست من امروز به کار نیست درد زهم گرفته است و تب! مقالات شمس، نسخه کتابخانه، فاتح ورق ۳۸ و ورق ۸۴

و بی گمان مأخذ روایت مولانا و شمس تبریز همان است که در احیاء علوم الدین نقل شده. و ظاهراً نام نصوح در این حکایت از قصه دیگر که در کتاب رونق المجالس تألیف ابو حفص عمر بن حسن نیشابوری نقل شده وارد گردیده است. اینک آن قصه:

ان رجلاً فی بنی اسرائیل یقال له نضوح کان یتوب فی کل مرة ثم یرجع الی الفساد قال فندم مرة علی قبیح صنعة فخرج الی الصحراء و مزق قمیصه و وضع التراب علی رأسه یقول الی کم مرة آتوب و أعود فان لم تنصننی أعود و أعود فسمع قائلاً یقول ان انت تعود الی المعصية و تعود و تعود فانا أعود الی الرحمة و أعود و أعود (۲). کتاب رونق المجالس، طبع مطبعة منیریه مکة، ص ۴۲ [ص ۱۷۵ به بعد قصص مشوی]

(۱) گفته اند مردی که قیافه اش شبیه زنان بود همواره در جشنها و عزاداریهای آنان شرکت می کرد. اتفاقاً یک روز مرواریدی در آن جمع دزدیده شد. به همین جهت فریاد زدند در را ببندید تا همه را یکی پس از دیگری تفتیش کنیم. سرانجام نوبت به او و زنی که در کنارش بود، رسید. مرد با تمام وجود خدا را به کمک طلبید و گفت اگر از این رسوایی نجات یابم، دیگر داخل زنها نخواهم شد. ناگهان مروارید را نزد همان زن یافتند و فریاد زدند گمشده پیدا شد، در را باز کنید.

(۲) مردی از بنی اسرائیل به نام نصوح بارها توبه می کرد و باز به سوی فساد، روی می آورد. سرانجام از این کار خویش پشیمان شد و رو به بیابان نهاد. در حالی که

لباس را بر تن پاره می‌کرد. و خاک بر سر خود می‌ریخت. و می‌گفت: چه قدر توبه کنم و باز (به گناه) برگردم. خدایا، اگر مانع از گناه من نشوی وضع من همین است که هست. ناگهان ندایی شنید که می‌گوید اگر تو بارها معصیت کنی در عوض من هم بارها تورا عفو می‌کنم.

* * *

۸۱۴- هرچه کردم جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت
نام من در نامه پاکان نوشت دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
۲۳۱۰ و ۲۳۰۸/۵

ناظر است به مضمون روایات ذیل:

اَلْثَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ (۱). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۴، حلیۃ الاولیاء، ج ۴، ص ۲۱۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۳، کنوزالحقائق، ص ۵۳.

اِذَا تَابَ الْعَبْدُ اَنْسَى اللّٰهُ الْحَقِظَةَ ذَنْبَهُ وَاَنْسَى ذَلِكْ جَوَارِحَهُ وَمَعَالِمُهُ مِنَ الْاَرْضِ حَتّٰی یَلْقٰی اللّٰهَ وَ لَیْسَ عَلَیْهِ شَهِدٌ مِّنَ اللّٰهِ بِذَنْبٍ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۲۱.

[ص ۱۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که از گناه توبه کند مانند کسی است که گناه نکرده است.

(۲) وقتی بنده خدا توبه کند گناهانش به امر خدا توسط فرشتگان ضبط اعمال به فراموشی سپرده می‌شود. اعضای پیکرش و همچنین جاهایی از زمین که شاهد بوده‌اند نیز به امر خدا گناهان او را فراموش می‌کنند به طوری که هنگام ملاقات با پروردگار دیگر شهادت دهنده‌ای به زیان وی نخواهد بود.

* * *

۸۱۵- گازی بود و مر او رایک خری پشت ریش، اشکم تهی و لاغری
۲۳۲۶/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است:

آورده‌اند که شیری بود و او را گر برآمده بود. و چنان قوت از او ساقط شده که از حرکت بازماند. و نشاط شکار فرو گذاشت. و در خدمت او روباهی بود. روزی او را

گفت: ملک این علت را علاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت اگر دارو دست دهد به هیچ وجه تأخیر جایز نشمرم. و گویند دل و گوش خر می باید و طلب آن میسر نیست. گفت اگر ملک مثال دهد در آن توقی نیفتد. و در این نزدیکی چشمه ای است و گزاری هرروز به جامه شستن آنجا آید و خری رخت کش اوست. و هرروز در آن مرغزار می چرد. او را بفرییم و بیارم. و ملک نذر کند دل و گوش او را بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط به جا آورد. و روباه به نزدیک خر رفت و تلافی نمود. آن گاه پرسید که موجب چیست که تو را نزار و رنجور می بینم. گفت این گازر بر تواترم کار فرماید و تیمار علف کم کند. روباه گفت مخلص و مهرب مهیا، به چه ضرورت این محنت اختیار کردی؟ گفت هرکجا روم از این مشقت خلاص نیابم. روباه گفت اگر فرمان بری تو را به مرغزاری برم که زمین آن چون کلبه گوهر فروش به الوان جواهر مزین است و هوای او چون طبله عطار به نسیم مشک و عنبر معطر.

نه امتحان بسوده چنان موضعی به دست نه آرزو سپرده چنان بقعتی به پای و پیش از این، خری دیگر را نصیحت کرده ام. و امروز در عرصه فراغ و نعمت می خرامد. و در ریاض امن و مسرت می گذارد. چون خرا این فصول بشنود خام طمعی او را برانگیخت، تا نان روباه پخته شد. گفت از اشارت تو گذر نیست. چه می دانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت می کنی. روباه او را به نزدیک شیر برد. چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت، مؤثر نیامد به سبب ناتوانی، خر بگریخت. روباه از ضعف شیر، لختی تعجب نمود که کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم من خری لاغر تواند شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم به تردد و تحیر منسوب گردم و اگر به قصور قوت اعتراف کنم، سمت عجز را التزام باید نمود. آخر فرمود که هرچه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هرکس بدان نرسد که رای ایشان بیند. تو را این سؤال نمی باید کرد. از این تعجب درگذر و حیل کن تا خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن گردد. روباه باز رفت. خر عتاب کرد و گفت تو مرا کجا برده بودی؟ روباه گفت سود ندارد و هنوز مدت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و الا جای آن نبود که دل از جای می بایست برد. اگر آن خر دست به تو دراز کرد از صدق شهوت و فرط شفقت بود و اگر توقی رفتی انواع تلافی و تملق مشاهدت افتادی. و من در این هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی. بر این مزاج دمدمه می داد تا خر را در شبهت افکند که هرگز شیر ندیده

بود. پنداشت که او هم خر است. باز آمد. شیر او را تالفی واجب دید تا استیناسی یافت. پس شیر درجست و او را بشکست و روباه را گفت من غسلی کنم و آن گاه دل و گوش او را بخورم. که معالجت این علت بر این سیاق مفیدتر باشد. چندان که شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد. شیر باز آمد. پرسید که دل و گوش کجا شد؟ گفت بقباد ملک را اگر او دل و گوش داشتی که مرکز عقل و محل سمع است، پس از آن که صولت مشاهده کرده دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی. کلیل و دمه، ص ۲۱۹-۲۱۷

[ص ۱۷۷ قصص مثنوی]

* * *

۸۱۶- چون برنجد بینوا مانند خلق کز کف عقل است جمله رزق حلق

۲۳۴۱/۵

ظاهراً اشاره است به جزء اخیر از حدیث ذیل :

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ وَ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ فَقَالَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ شَيْئاً أَحْسَنَ إِلَيَّ مِنْكَ أَوْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ بَكَ آخُذٌ وَ بَكَ أُعْطَى (۱). دانی فخر، ج ۱، ص ۱۹، ۲۴

[ص ۱۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند وقتی عقل را آفرید به او فرمود جلو بیا. جلو آمد. فرمود عقب برو. عقب رفت. آن گاه فرمود ای عقل به عزت و جلالم سوگند، بهتر و محبوب تر از تو چیزی نیافریده‌ام. به وسیله تو است که (مال و جانها را) می گیرم و یا می بخشم.

* * *

۸۱۷- گفت روبه، جستن رزق جلال فرض باشد از برای امثال

۲۳۸۲/۵

مستفاد است از روایتی که به صورت ذیل نقل شده است :

طَلَبُ الْحَلَالِ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، طَلَبُ الْحَلَالِ قَرِيبَةٌ بَعْدَ الْقَرِيبَةِ، طَلَبُ الْحَلَالِ جِهَادٌ، طَلَبُ الرَّجُلِ مَعِيشَتَهُ مِنَ الْحَلَالِ صَدَقَةٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۳، کنوزالعقائق، ص ۷۸

[ص ۱۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) برهر مسلمان واجب است که دنبال روزی حلال باشد. بعد از فریضه نماز
فریضه کسبِ حلال است. به دنبال روزی حلال رفتن جهاد در راه خدا است.
احسان هرکس به آن است که زندگی خود را با روزی حلال تأمین کند.

* * *

۸۱۸- گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی در فرو بسته است و بر در قفلها
جنبش و آمد شد ما و اکتساب هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
۲۳۸۵/۵ و ۲۳۸۶

ظاهراً مستفاد است از این خبر :

إِنَّ مِفْتَاحَ الرِّزْقِ مُتَوَجِّهَةٌ نَحْوَ الْعَرْشِ فَيَنْزِلُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى النَّاسِ أَرْزَاقَهُمْ عَلَى قَدْرِ
نَفَقَاتِهِمْ فَمَنْ كَثَرَ كَثُرَ لَهُ وَ مَنْ قَلَّ قَلَّ لَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۷

و یوسف بن احمد مولوی این خبر را که در جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۳ و کنوز الحقائق، ص
۱۴ آمده در ذیل آیات فوق آورده است :

أُطْلِبُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ (۲). المنهج القوی، ج ۵، ص ۳۴۳ [ص ۱۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) کلیدهای رزق از عرش دستور می گیرند. خداوند متعال روزی هرکس را
متناسب با مخارج او مقدر می سازد. اگر مخارج زیاد یا کم شد خداوند هم روزی
وی را زیاد یا کم می کند.

(۲) رزق و روزی را از درون و اعماق زمین جست و جو کنید.

* * *

۸۱۹- رزق آید پیش هرکه صبر جست رنج کوششها ز بی صبری توست
۲۳۹۲/۵

اشاره است به خبر ذیل :

لَوْ أَنَّكُمْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللَّهِ حَقَّ التَّوَكُّلِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصًا وَ تَرُوحُ بِطَانًا
(۱). حلیۃ الاولیاء، ج ۱۰، ص ۶۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۸ با مختصر تفاوت. [ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) اگر توکلتان به خداوند کامل باشد روزی شما را تأمین می کند همان طوری که

نیاز پرندگان را تأمین می‌کند. آنها صبح با شکم خالی بیرون می‌روند و شب سیر برمی‌گردند.

* * *

۸۲۰ - چون قناعت را پیمبر، گنج گفت هرکسی را کی رسد گنج نهفت

۲۳۹۵/۵

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۱۷۳] راجع بدان سخن گفتیم.

[ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

* * *

۸۲۱ - گفت این معکوس می‌گویی بدان شورو شرار طمع آیدسوی جان

۲۳۹۷/۵

اشاره است بدین حدیث :

إِيَّاكُمْ وَالطَّمَعَ فَإِنَّهُ هُوَ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱۶، کنوزالحقائق، ص ۴۳

[ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) از طمع بپرهیزید. زیرا با بودن آن (طمع) همیشه احساس فقر و نداشتن می‌کنید.

* * *

۸۲۲ - آن چنان‌که عاشقی بر رزق زار هست عاشق رزق هم‌بر رزق خوار

۲۴۰۰/۵

اشاره به حدیثی است که به‌صور ذیل روایت می‌شود :

الرَّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ، الرَّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ، الرَّزْقُ أَشَدُّ طَلْبًا لِلْعَبْدِ

مِنْ أَجَلِهِ (۱). تثرالدرد (از ابوسعید آبی)، کنوزالحقائق، ص ۶۸، جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۵

[ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) همان طوری‌که انسان به‌دنبال رزق است رزق هم به‌دنبال اوست. رزق همچون اجل در تعقیب انسان است. رزق بیش‌از اجل طالب انسان است.

* * *

۸۲۳ - آن یکی زاهد شنود از مصطفیٰ که یقین آید به جان رزق خدا گریبخواهی و رنخواهی، رزق تو پیش تو آید دوان از عشق تو مناسب است با روایت ذیل :

لَوْ أَنَّ ابْنَ آدَمَ هَرَبَ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَهْرَبُ مِنَ الْمَوْتِ لَأَذْرَكَ رِزْقُهُ كَمَا يَذْرُكُهُ الْمَوْتُ (۱).
حلیۃ الاولیاء، ج ۷، ص ۹۰، ج ۸، ص ۲۴۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۷

[ص ۱۷۰ احادیث مثوی]

ماخذ آن حکایت ذیل است :

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ هَلِيلٍ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنَا الْقَاضِي أَحْمَدُ بْنُ سَيَّارٍ قَالَ حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ قَالَ كُنْتُ أَصْحَبَ شَيْخًا مِنَ الصُّوفِيَّةِ أَنَا وَجَمَاعَةٌ فِي سَفَرٍ فَحَدَّثَنِي حَدِيثَ التَّوَكُّلِ وَالْأَرْزَاقِ وَضَعْفِ النَّفْسِ فِيهِمَا وَقَوَّتَهَا فَقَالَ ذَلِكَ الشَّيْخُ عَلَيَّ وَعَلَيَّ لَأَذُكْتُ مَاكُولًا أَوْ يَبْعَثَ إِلَيَّ بِجَامَةٍ فَأَلَوْ دَجَ حَارًّا وَلَا أَكُلُ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلَفَ عَلَيَّ قَالَ وَكُنَّا نَمْشِي فِي الصَّخْرَاءِ فَقَالَتْ لَهُ الْجَمَاعَةُ الْآخِرُ جَاهِلٌ وَمَشَى مَشِينًا وَانْتَهَيْنَا إِلَى قَرْيَةٍ وَمَضَى عَلَيْهِ يَوْمَانِ وَلَيْلَتَانِ لَمْ يَطْعَمْ فِيهِنَّ شَيْئًا فَفَارَقَتْهُ الْجَمَاعَةُ غَيْرِي فَأَتَتْهُ طَرَحَ نَفْسِهِ فِي مَسْجِدٍ فِي الْقَرْيَةِ مُسْتَسْلِمًا لِلْمَوْتِ ضَعْفًا فَأَقَمْتُ عَلَيْهِ فَلَمَّا كَانَ فِي لَيْلَةِ الْيَوْمِ الرَّابِعِ وَقَدْ انْتَصَفَ اللَّيْلُ وَكَادَ أَنْ يَتَلَفَ الشَّيْخُ فَإِذَا بِنَابِ الْمَسْجِدِ قَدْ فَتَحَ وَإِذَا جَارِيَةٌ سُودَاءُ وَمَعَهَا طَبَقٌ مُغَطًى فَلَمَّا رَأَيْنَا قَالَتْ أَنْتُمْ غُرَبَاءُ أَوْ مِنْ أَهْلِ الْقَرْيَةِ فَقُلْنَا غُرَبَاءُ فَكَشَفَ الطَّبَقَ فَإِذَا بِجَامَةٍ فَأَلَوْ دَجَ يَفُورُ لِحَرَارَتِهِ فَقَالَتْ كُلُوا فَقُلْتُ لَهُ كُلْ فَقَالَ لَا أَفْعَلُ فَقُلْتُ لَهُ وَاللَّهِ لَتَأْكُلَنَّ لِأَبَرِّ قَسَمَةٍ فَقَالَ لَا أَفْعَلُ قَالَ فَسَالَتِ الْجَارِيَةَ يَدَهَا فَصَفَعَتْهُ صَفْعَةً عَظِيمَةً وَقَالَتْ وَاللَّهِ لَنْ لَمْ تَأْكُلْ لِأَصْفَعْتِكَ هَكَذَا إِلَى أَنْ تَأْكُلَ قَالَ فَقَالَ كُلْ مَعِيَ فَأَكَلْنَا حَتَّى نَطْفَأَ الْجَامَ وَجَاءَتِ الْجَارِيَةُ تَمْضِي فَقُلْنَا لَهَا مَكَانَكَ خَبَرْنَا بِخَبْرِكَ وَخَبَّرَ هَذَا الْجَامَ فَقَالَتْ نَعَمْ أَنَا جَارِيَةُ رَجُلٍ هُوَ رَئِيسُ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَهُوَ رَجُلٌ أَحْمَقُ حَدِيدٌ فَطَلَبَ مِنَّا مِنْذُ سَاعَةٍ فَأَلَوْ دَجًا فَقُمْنَا لِنُصْلِحَهُ وَهُوَ شَتَاءٌ وَبَرْدٌ فَالَى أَنْ تَخْرُجَ الْحَوَائِجُ مِنَ الْبَيْتِ وَتَشْعَلَ النَّارُ وَيُعْقَدُ الْفَالُودُجُ تَأَخَّرَ عَنْهُ فَطَلَبَهُ فَقُلْنَا نَعَمْ وَطَلَبَهُ ثَانِيًا وَلَمْ نَكُنْ فَرَعْنَا مِنْهُ وَطَلَبَهُ الثَّالِثَةَ فَحَرَدَ وَخَلَفَ بِالطَّلَاقِ لَا يَأْكُلُهُ وَلَا أَحَدٌ مِنْ دَارِهِ وَلَا أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْقَرْيَةِ وَلَا أَكَلَهُ إِلَّا رَجُلٌ غَرِيبٌ فَجَعَلْنَاهُ فِي الْجَامِ وَخَرَجْنَا نَطْلُبُ فِي الْمَسَاجِدِ رَجُلًا غَرِيبًا فَلَمْ نَجِدْ إِلَى أَنْ انْتَهَيْنَا إِلَى هَذَا الْمَسْجِدِ فَوَجَدْنَا كَمَا وَلَوْ لَمْ يَأْكُلَهُ هَذَا الشَّيْخُ لَقَتَلْتُهُ ضَرْبًا إِلَى أَنْ يَأْكُلَ لِنَلَّا تَطْلُقَ سِتِّي مِنْ زَوْجِهَا قَالَ فَقَالَ الشَّيْخُ كَيْفَ تَرَى إِذَا أَرَادَ أَنْ يَرُزِقَ (۲). الجزء الثاني من نوار المحاضرة، طبع دمشق، ص ۴۲-۴۱ و نیز رجوع کنید به:

تلیس ابلیس، صفحه ۳۱۰ و ۳۱۴ و نظیر آن در صفحه ۳۱۲.

[ص ۱۷۸ قصص مثوی]

(۱) اگر آدمی همان طوری که از مرگ می‌گریزد از رزق نیز بگریزد سرانجام رزق، او را درمی‌یابد همان طوری که مرگ او را در می‌یابد.

(۲) محمد بن هلیل بن عبدالله از قاضی احمد بن سیار و او از یک نفر صوفی نقل کرده است که با عده‌ای در معیت شیخی از متصوفه در سفر بودیم. وی برای ما گاهی از توکل و رزق آدمی سخن می‌گفت و گاه از شدت و ضعفهای انسان در مواجه شدن با این دو. سپس اشاره کرد قسمت من این خواهد بود که مدت‌ها چیزی نخورم. سپس ظرفی از حلوی تازه و داغ به من پیشنهاد می‌شود. ابتدا حاضر به خوردن از آن نمی‌شوم اما پس از این که مرا سوگند می‌دهند از آن خواهم خورد. همراهان با شنیدن این سخنان وی را نادان پنداشتند. به هر حال راه بیابان را ادامه دادیم تا پس از دو روز و دو شب به قریه‌ای رسیدیم. در طول این مدت شیخ حاضر نمی‌شد چیزی بخورد. سرانجام جز من همگی وی را رها کردند و رفتند. او خودش را به مسجد قریه انداخت و از ضعف مفرطی که عارضش شده بود، تسلیم مرگ شد. من همچنان در کنارش بودم. چهارمین شب به نیمه رسیده بود و هر لحظه ممکن بود قالب تهی کند که در مسجد باز شد. کنیز سیاه‌پوستی با طبقی سرپوشیده وارد شد و سؤال کرد شما غریبه هستید یا بومی؟ وقتی گفتم غریبه، سرپوش را از طبق برداشت و گفت حلوی تازه و داغ آورده‌ام تا بخورید. من شیخ را به خوردن از آن دعوت کردم ولی نپذیرفت. هر چند اصرار کردم و کفاره قسَمش را پذیرفتم سودی نبخشید. در این حال کنیز کشیده محکمی به شیخ زد و گفت به خدا قسم اگر از این حلوا نخوری همچنان تورا می‌زنم! شیخ ناچار قبول کرد و مرا نیز به خوردن دعوت نمود. پس از صرف غذا و شستن ظرف آن، کنیز بازگشت تا ظرف را ببرد. وقت رفتن از وی پرسیدم قضیه آمدنت را در نیمه شب به اینجا با طبق حلوا برایمان بگو. گفت من کنیزک مردی هستم که رئیس این قریه است. وی کم‌خرد است و زود عصبانی می‌شود. در این وقت شب وی از ما حلوا خواست. ما هم در صدد تهیه آن برآمدیم. اما به علت سرمای زمستان تا مواد آن را از خانه بیرون آوردیم و آتش را برافروختیم

مدتی طول کشید. هربار صدا می کرد حلوا چه شد؟ می گفتیم به زودی آماده می شود. ناگهان با شدت خشم و عصبانیت تصمیم عجولانه ای گرفت. و آن این که همسرم را (به خاطر این سهل انگاری!) طلاق دادم. و تنها یک شرط را نقض کننده تصمیمش اعلام کرد. شرط این بود که از حلوی تهیه شده ابتدا یک نفر غریبه بخورد. این است که من با ظرف حلوا همه جا را زیر پا گذاشتم تا غریبه ای بیابم و اینجا موفق به یافتن شما شدم. من چاره ای نداشتم جز این که این شیخ از حلوا بخورد. و برای تسلیم شدن وی حاضر به خشونت بیشتر هم شده بودم. چون مسأله مطلقه شدن بانوی من در میان بود. شیخ به من گفت جریان را چگونه می بینی آن گاه که اراده خدا بر آن قرار گیرد که بنده ای به روزیش برسد!

* * *

۸۲۴- که علامات است زان دیدار نور التَّجَافِي مِنْكَ عَنْ دَارِ الْقُرُورِ
۲۴۴۷/۵

اقتباس است از روایتی که در ذیل شماره [۶۷۹] بدان اشارت رفت.

* * *

۸۲۵- ای خنک آن کس که عقلش نر بود نفس زشتش ماده و مضطر بود
۲۴۶۳/۵

یوسف بن احمد مولوی گوید اشاره بدین روایت است:

طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ ذَكَراً وَ نَفْسُهُ أُنْثَى وَ وَيْلٌ لِمَنْ اِنْعَكَسَ (۱).

طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ أَمِيراً وَ نَفْسُهُ أَسِيراً وَ وَيْلٌ لِمَنْ اِنْعَكَسَ (۲). المنهج القوی، ج ۵، ص

[ص ۱۷۰ احادیث مثنوی]

۳۵۵

(۱) خوشا به حال کسی که عقلش (که فرمانده اوست) مرد و نفسش (که کانون

عواطف اوست) زن باشد و وای به حال کسی که (این دو، در او) برعکس باشد.

(۲) خوشا به حال کسی که عقلش امر کند و نفسش اطاعت، و وای به حال کسی

که (این دو، در او) برعکس باشد.

* * *

۸۲۶- مطرب آن خانقه گو تا که تفت دف زند که خر برفت و خر برفت

چون که خرگوشی بزد شیری به چاه چون نیارد روبهی خر تا گیاه

۲۵۱۷/۵ و ۲۵۱۸

بیت اول اشاره است به حکایت فروختن صوفیان بهیمة مسافر را [ردیف ۲۷۵] در دفتر دوم. و بیت دوم اشاره است به حکایت شیر و خرگوش [ردیف ۶۴] در دفتر اول.

[ص ۱۷۹ قصص منوی]

* * *

۸۲۷- آن یکی در خانه ای در می گریخت زردرو و لب کبود و رنگ ریخت

۲۵۳۸/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

و هَذَا كَمَا حُكِيَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ السَّلَامِ الْمَصْرِيِّ الْمَعْرُوفِ بِالْجَمَلِ أَنَّهُ مَرَّ بِبَعْضِ إِخْوَانِهِ بِعَقَبَةِ التَّجَارِينِ وَهُوَ يَعْتَدُو بِأَكْثَرِ مَمَّا يَقْدَرُ عَلَيْهِ فَقَالَ قَفْ عَلَى فَخَافَ أَنْ تَكُونَ نَزَلَتْ بِهِ نَازِلَةٌ فَأَتَاهُ إِلَى الدَّارِ فَخَرَجَ مُسْتَحْفِيًا فَقَالَ مَالِكُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ قَالَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ السُّحْرَةَ وَقَعَتْ فِي الْجَمَالِ فَمَا يُؤْمِنُنِي أَنْ يُقَالَ هَذَا الْجَمَلُ فَأَوْخَذُ فَلَا أَتَخَلَّصُ إِلَّا بِشَفَاعَةِ (۱). ذیل زهرا الادب، ص ۶۳

و این حکایت را شیخ سعدی در گلستان بدین گونه می آورد: گفتم حکایت آن روباه مناسب حال توست که دیدندش گریزان و بی خویشتن افتان و خیزان. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت است؟ گفتا شنیده ام که شتر را به سخره می گیرند. گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و تو را بدو چه مشابَهت؟ گفت خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند؟ و تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود. گلستان، چاپ مرحوم فروغی، ص ۳۱ [ص ۱۸۰ قصص منوی]

(۱) این هم داستانی است شبیه آنچه گفته شد. درباره حسین بن عبدالسلام مصری معروف به جَمَل (: شتر). وی را یکی از دوستانش در عقبه نجاران دید (ظاهراً نام محله ای بوده است) که به عجله می دود. به او گفتند این همه عجله برای چیست؟ ولی او نگران و مضطرب همچنان می رفت تا به خانه رسید. و بعد هم مخفیانه از خانه خارج شد. وقتی ماجرا را از وی پرسیدند گفت مگر نمی دانی شترها را به بیگاری گرفته اند! بعید نبود مرا هم به عنوان شتر بگیرند.

آن وقت (برای اثبات شترنبودنم!) به شفاعت دیگران محتاج می شدم.

* * *

۸۲۸ - مکر شیطان است تعجیل و شتاب

لطف رحمان است صبر و احتساب

۲۵۷۰/۵

ناظر است به حدیثی که در ذیل شماره [۴۹۷] یاد کردیم.

[ص ۱۷۰ احادیث مثنوی]

* * *

۸۲۹ - کوهها راهست ز این طوفان فُضوح

کو امانی جز که در کشتی نوح

۲۶۵۵/۵

مقتبس است از مضمون خبری که در ذیل شماره [۵۷۵] نقل شده است.

[ص ۱۷۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۰ - ز این خیال رهن راه یقین گشت هفتاد و دو ملت اهل دین

۲۶۵۶/۵

بر روایت مذکور در ذیل شماره [۵۴۹] مبتنی است.

[ص ۱۷۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۱ - هشت جنت گر در آرم در نظر ور کنم خدمت من از خوف سقر

مؤمنی باشم سلامت جوی، من زان که این هردو بود حظ بدن

۲۷۱۴/۵ و ۲۷۱۵

موافق است با مضمون گفته مولای متقیان علی - علیه السلام -:

مَا عَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ بَارِكٍ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ

فَعَبَدْتُكَ (۱). وافق فیض، ج ۳، ص ۷۰ حقائق فیض، طبع ایران، ص ۱۰۳

و یوسف بن احمد مولوی این جمله را به رابعه عدویه نسبت می دهد. المنهج القوی، ج ۵،

ص ۳۹۵

و نظیر آن روایت ذیل است :

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْعِبَادُ ثَلَاثَةٌ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى طَلِبًا لِلثَّوَابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ وَ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ تَعَالَى حُبًّا لَهُ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ (۲) . وافی فیض، ج ۳، ص ۷۱ [ص ۱۷۱ احادیث مشنوی]

(۱) خدایا، تو را عبادت می‌کنم نه به خاطر ترس از آتش جهنمت و نه به طمع بهشت. بلکه چون تو را شایسته عبادت می‌دانم .

(۲) امام جعفر صادق (ع) فرمود پرستندگان سه گروه‌اند: گروه اول خدای - عزوجل - را از ترس عبادت می‌کنند. اینها همچون بردگانند که (از ارباب خود) اطاعت می‌کنند. گروه دوم خدای - تبارک و تعالی - را به خاطر مزد عبادت می‌کنند اینها مزدبگیرانی هستند که اطاعتشان برای اجرت است. و گروه سوم خداوند متعال را به خاطر عشق به خدا عبادت می‌کنند. اینها عبادتشان عبادت آزادگان است که بهترین عبادت است.

* * *

۸۳۲- با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاک گفت

۲۷۳۷/۵

مقصود حدیث معروف است :

لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاقَ (۱) - که در شرح تعرف، ج ۲، ص ۴۶ بدین صورت دیده می‌شود :

لَوْلَا مُحَمَّدٌ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مَا خَلَقْتُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ وَلَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا الْعَرْشَ وَلَا الْكَرْسِيَّ وَلَا اللَّوْحَ وَلَا الْقَلَمَ وَلَا الْجَنَّةَ وَلَا النَّارَ وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ يَا آدَمُ (۲).

و مؤلف اللؤلؤ الرصوع درباره آن چنین گفته است :

لَمْ يَرِدْ بِهَذَا اللَّفْظِ بَلْ وَرَدَ : لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ النَّارَ. وَ عِنْدَ ابْنِ عَسَاكِرَ: لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الدُّنْيَا (۳). اللؤلؤ الرصوع، ص ۶۶

[ص ۱۷۲ احادیث مشنوی]

- (۱) (خداوند فرمود ای محمد:) اگر به خاطر تو نبود جهان را نمی آفریدم.
- (۲) اگر به خاطر محمد نبود دنیا، آخرت، آسمانها، زمین، عرش، کرسی، لوح، قلم، بهشت، جهنم و حتی تو را ای آدم نمی آفریدم.
- (۳) این حدیث به صورت فوق نقل نشده. به این صورت منقول است: اگر تو نبود. بهشت و جهنم را نمی آفریدم. ابن عساکر هم به این صورت نقل کرده: اگر تو نبود دنیا را نمی آفریدم.

* * *

۸۳۳ - صدق احمد بر جمال ماه زد بلکه بر خورشید رخشان راه زد
۲۷۷۶/۵

مصراع دوم اشاره است به حدیث ردّ شمس که مشهور است و به طرق مختلف روایت شده. و اینک یکی از آنها را در اینجا نقل می کنیم:

إِنَّ عَلِيًّا بَعَثَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فِي حَاجَةٍ فِي غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَقَدْ صَلَّى النَّبِيُّ الْعَصْرَ وَلَمْ يُصَلِّهَا عَلِيٌّ فَلَمَّا رَجَعَ وَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ فَجَلَّلَهُ بِثَوْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ تَغِيبُ ثُمَّ إِنَّهُ سُرِّيَ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَقَالَ أَصَلَّيْتَ يَا عَلِيُّ فَقَالَ لَا فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) اللَّهُمَّ رُدِّ عَلَى عَلِيٍّ الشَّمْسَ فَرَجَعَتْ حَتَّى بَلَغَتْ نِصْفَ الْمَسْجِدِ (۱). بحارالانوار، ج ۶، باب مَا ظَهَرَ لَهُ شَاهِدًا عَلَى حَقِيقَةِ الْمُعْجَزَاتِ السَّمَاوِيَّةِ

[ص ۱۷۲ احادیث منوی]

(۱) رسول خدا (ص) در غزوه حنین علی (ع) را برای مأموریتی به جایی فرستاد. به همین جهت موقت نشده بود مانند پیامبر نماز عصر را به جا آورد. وقتی از انجام مأموریت بازگشت رسول خدا سر بر دامنش گذاشت و در آن حالت آیاتی بر وی نازل شد. علی (ع) لباسش را بر آن حضرت پوشانید و مدتی صبر کرد و همین سبب شد که خورشید غروب کند [و نمازش قضا شود]. وقتی پیامبر (ص) از نماز عصر وی پرسید و پاسخ منفی شنید دست به دعا برداشت و گفت خدایا، خورشید را به سوی علی برگردان. طولی نکشید که خورشید برگشت و نورش به وسط مسجد رسید.

* * *

۸۳۴- زان رسولی کش حقایق داد دست کَادَ فَقْرَانُ یَكُونُ کُفْرَ آمده است

۲۸۱۹/۵

اشاره است به روایتی که در ذیل شماره [۲۷۷] ذکر نمودیم.

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۵- جوع خود سلطان داروهاست هین

جوع بر جان نه چنین خوارش مبین

۲۸۳۲/۵

مستفاد است از روایتی که در ذیل شماره [۲۱۰] مذکور گردید.

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۶- شیخ می شد با مریدی بی درنگ سوی شهری نان بدانجا بود تنگ

۲۸۴۱/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که یکی پیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی. جنید گفت برو ایمن باش که او گرسنگی و برهنگی به کسی ندهد که تشنیع زند. و جهان را پر از شکایت کند. به صدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت مکن. تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۸

و مضمون این حکایت در این گفته فضیل بن عیاض هم مندرج است :

وَ كَانَ فَضِيلُ بْنُ عِيَاضٍ يَقُولُ لِنَفْسِهِ أَيُّ شَيْءٍ تَخَافِينَ أَتَخَافِينَ أَنْ تَجُوعِيَ لِاتِّخَافِي ذَلِكَ، أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ أَنْتَمَا يَجُوعُ مُحَمَّدٌ (ص) وَأَصْحَابُهُ (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۶۱

[ص ۱۸۰ قصص مثنوی]

(۱) فضیل بن عیاض نفس خود را مخاطب قرار داده و می گفت : از چه هراس

داری از این که گرسنه مانده ای؟ جایی که خداوند (خوبانی چون) پیامبر - ص -

و اصحابش را آن همه گرسنه نگه می داشت گرسنه ماندن تو از سوی حق چه

جای نگرانی است؟

[نیز مراجعه شود ردیف ۷۳۳]

* * *

۸۳۷- جوع رزق جان خاصان خداست کی زبونِ همچو تو گنج گداست

۲۸۴۶/۵

مأخوذ است از خبری که در ذیل شماره [۷۳۳] می توان دید. [نیز مراجعه شود ردیف ۸۳۶]

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۸- هین توکل کن ملرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است

۲۸۵۱/۵

با حدیث مذکور در ذیل شماره [۸۲۳ و ۸۲۲] مناسب است.

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۹- یک جزیره سبز هست اندر جهان اندر او گاوی است تنها خوش دهان

۲۸۵۵/۵

مأخوذ است از گفته عطار :

که حیوانی است با صد کوه یکسان
مگر آن جایگاه او را مقام است
پس او هفت دریا پیش راه است
که او را نیست کاری جز که خوردن
خورد آن هفت صحرا پر گیاه او
بیاشامد به یکدم هفت دریا
نخفتد شب دمی از رنج و تیمار
همه خوردم چه خواهم کرد اینجا
کند صحرا و دریا پُر دگر بار

عطا گفته است آن مرد خراسان
پس کوهی که آنرا قاف نام است
بر او هفت صحرا پر گیاه است
در آنجا هست حیوانی قوی تن
بباید بامدادان پگاه او
چو خالی کرد حالی هفت صحرا
چو فارغ گردد از خوردن به یکبار
که فردا من چه خواهم خورد اینجا
دگر روز از برای او جهاندار

[ص ۱۸۰ قصص مثنوی]

الهی نامه، ص ۳۰۱

* * *

۸۴۰- آن یکی با شمع بر می گشت روز گردبازاری دلش پر عشق و سوز

۲۸۸۷/۵

مأخذ آن مطلبی است که در شرح حال دیوجانس نقل کرده‌اند به طریق ذیل:
وقتی او را دیدند میان روز با فانوس روشن می‌گردید. سبب پرسیدند. گفت انسان
می‌جویم. سیر حکمت در اروپا، تألیف مرحوم فروغی، ص ۷۷.

و این مضمون را مولانا در غزلیات بدین‌گونه نظم فرموده است:
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آن‌که یافت می‌نشود آنم آرزوست
در کتاب تاریخ الفلاسفة اليونانین، ترجمه عبداللہ بن حسین المصری از زبان فرانسه، چاپ
مطبعة التمدن (۱۹۰۴)، ص ۱۲۲ آمده است که دیوجینس «مَشَى ذَاتَ يَوْمٍ وَقْتَ الظَّهْرِ
بِمِصْبَاحٍ فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَعَلِّي أَبْصُرُ رَجُلًا، يُحْكِي أَنَّهُ صَرَخَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ فِي الْحَارَاتِ
قَائِلًا يَا رِجَالُ وَ صَارَ يُكْرَرُهَا حَتَّى انْقَضَتْ إِلَيْهِ جُمْلَةُ مِنَ الْعَالَمِ فَطَرَدَهُمْ بِعَصَاهُ وَقَالَ لَهُمْ أَنَا
أَطْلُبُ الرِّجَالَ وَ مَا لَكُمْ (۱)» نظیر این عمل یعنی روز با چراغ در کوچه در پی مرد گشتن را
فیدروس به فیلسوف مشهور دیگر ایسوفوس نسبت داده است. کتاب ۳ ف ۱۹ (از
افادات دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی).

[ص ۱۸۱ قصص منوی]

(۱) دیوجانس را در وسط روز چراغ به‌دست دیدند. از وی پرسیدند چه کار
می‌کنی؟ پاسخ داد در جست‌وجوی انسانم! وی با صدای بلند گمشده خود را
فرامی‌خواند. و وقتی عده‌ای از اینجا و آنجا به‌سویش می‌آمدند با عصا کنارشان
می‌زد و می‌گفت هنوز گمشده خود - یعنی انسان را - نیافته‌ام!

* * *

۸۴۱ - چرخ گردان را قضا گمره کند صد عطار را قضا ابله کند

۲۸۹۷/۵

به ذیل شماره [۹۷] رجوع کنید.

[ص ۱۷۴ احادیث منوی]

* * *

۸۴۲ - آن‌که کف را دید سِرّ‌گویان بود وان‌که دریا دید او حیران بود

۲۹۰۸/۵

اشاره است به حدیث : مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ - که در ذیل شماره [۳۵۹] مذکور است.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۴۳- مرثعی را گفت مردی کای فلان هین مسلمان شو بباش از مؤمنان

۲۹۱۲/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا قَالَ صَاحِبَ رَجُلٍ مِنَ الْقَدَرِيَّةِ مَجُوسِيًّا فِي سَفَرٍ فَقَالَ لَهُ الْقَدَرِيُّ يَا مَجُوسِيٌّ مَا لَكَ لَا تُسْلِمُ قَالَ حَتَّى يَشَاءَ اللَّهُ قَالَ قَدْ شَاءَ اللَّهُ ذَلِكَ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَدْعُكَ قَالَ الْمَجُوسِيُّ فَأَنَامَعَ أَقْوَاهُمَا (۱). عيون الاخبار، ج ۲، ص ۴۲ - نیز اخبار الطراف والمناجین، تألیف ابن جوزی، چاپ دمشق، ص ۵۷

[ص ۱۸۲ قصص مثنوی]

(۱) نقل کرده اند یک نفر قدری مذهب (قدریه فرقه ای است از مسلمانان که معتقدند در اعمال انسان، خدا کمترین نقشی ندارد و انسان خود مؤثر است) با یک نفر زردشتی همسفر شده بود. بین راه به وی گفت چرا حاضر نمی شوی به دین اسلام درآیی؟ گفت برای این که خدا نمی خواهد. قدری گفت خدا خواسته است که تو مسلمان شوی اما شیطان (: هوای نفس) تو را از پذیرفتن آن باز می دارد. گفت پس شیطان قوی تر است و من پیرو قوی تر هستم!

* * *

۸۴۴- چون که خواه نفس آمد مستعان تسخر آمد آیش شاء الله کان

۲۹۲۹/۵

ظاهراً مأخوذ است از حدیث ذیل :

عَنْ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) عَلَّمَهُ دُعَاءَ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَتَعَاهَدَ بِهِ أَهْلَهُ كُلَّ يَوْمٍ قَالَ قُلْ كُلَّ يَوْمٍ حِينَ تُصْبِحُ اللَّهُمَّ لِيْئِكَ وَ سَعْدِيْكَ وَ الْخَيْرُ فِي يَدِيْكَ وَ مِنْكَ وَ بِكَ وَ إِلَيْكَ اللَّهُمَّ مَا قُلْتُ مِنْ قَوْلٍ أَوْ نَذَرْتُ مِنْ نَذْرٍ أَوْ خَلَفْتُ مِنْ خَلْفٍ فَمَشِيَّتُكَ بَيْنَ

يَذِيهِ مَا شِئْتَ كَانَ وَ مَا لَمْ تَسْأَلْ يَكُنْ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱۶، مسند احمد، ج ۵، ص ۱۹۱

و بدین صورت: مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَسْأَلْ يَكُنْ - نیز در عناوین مثنوی و شرح تعرف، ج ۱، ص ۳ آمده است.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

(۱) زید بن ثابت نقل کرده است که رسول خدا (ص) دعایی را به او تعلیم فرمود و متعهدش کرد که آن دعا را هر روز به اتفاق خانواده اش بخواند. آن گاه فرمود هر صبح که می شود این چنین دعا کن: خدایا، تو را اجابت می کنم و از تو سعادت می طلبم. آنچه خیر است در برابر توست، از توست، و به سوی توست. خدایا، آنچه گفتم یا نذر کردم یا سوگند خوردم همه به مشیت تو تعلق دارد. آنچه بخواهی همان می شود و جز مشیت تو چیزی تحقق نمی یابد.

* * *

۸۴۵ - حاشیاء الله ایش شاء الله کان حاکم آمد در مکان و لامکان

۲۹۳۷/۵

به ذیل شماره [۸۴۴] رجوع کنید.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۴۶ - پس فرشته و دیو گشته عرضه دار بهر تحریک عروق اختیار می شود ز الهامها و وسوسه اختیار خیر و شرّت ده گسه

۲۹۸۴/۵ و ۲۹۸۵

اشاره است به حدیثی که در ذیل شماره [۴۹۴] ذکر شد و نیز رجوع کنید به:

احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۱.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۴۷ - پس تَسْفُطُ آمد این دعوی جبر لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر

۳۰۱۵/۵

اشاره است به حدیث ذیل :

الْقَدَرِيَّةُ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ.

که : الْقَدَرِيَّةُ مَجُوسٌ أُمَّتِي و نیز : الْقَدَرِيَّةُ مَجُوسٌ الْعَرَبِ (۱) - هم روایت شده است.

جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۸۸ ، کنوزالحقائق ، ص ۹۲

بنابراین که مقصود از «قدریه» مثبتین قدر باشد نه نافیان تأثیر قدر.

[ص ۱۷۵ احادیث منوی]

(۱) قدریه برای امت اسلام به منزله مجوس است. (مجوس به پیرو زردشت

می‌گویند که منشأ خیر و شر را دو خدای مستقل از یکدیگر می‌داند. مجوس

موحد نیست).

صورت‌های دیگری از حدیث: قدریه برای امت من به منزله مجوس است. قدریه

مجوس ملت عرب است. [نیز مراجعه شود به ردیف ۸۴۳]

* * *

۸۴۸- گفت دزدی شهنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله

۳۰۵۸/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

أَمْرًا لَا سَكْنَدَرُ بِصَلْبِ سَارِقٍ فَقَالَ أَيُّهَا الْمَلِكُ فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ وَأَنَا كَارِيَةٌ فَقَالَ وَتُصَلِّبُ وَ

أَنْتَ أَيْضًا لِلصَّلْبِ كَارِيَةٌ (۱). ربیع‌الابرار، باب‌الغدر والخيانة، المستطرف، ج ۱ ص ۱۹۰

[ص ۱۸۲ قصص منوی]

(۱) اسکندر دستور داد دزدی را به دار کشند. وی (در توجیه دزدی خود)

به اسکندر گفت من گرچه مرتکب دزدی شده‌ام، اما راضی به انجام آن نبوده‌ام.

(خدا خواسته است!) اسکندر گفت اکنون نیز به دار کشیده می‌شوی. هرچند به آن

راضی نیستی (ولی خدا خواسته است!).

* * *

۸۴۹ - قول بنده آیش شاء الله کان
 بهر آن نبود که تنبل کن در آن
 حکم، حکم اوست مطلق جاودان
 ۳۱۱۱/۵ و ۳۱۱۵

اشاره به خبری است که در ذیل شماره [۸۴۴] مذکور افتاد.

* * *

۸۵۰ - همچنین تاویل قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ
 بهر تحریض است است بر شغل آهَمِ
 کز روی جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت
 راستی آری سعادت زایدت
 چون بدزدد، دست شد، جَفَّ الْقَلَمُ
 خورد باده، مست شد، جَفَّ الْقَلَمُ
 ۳۱۳۱/۵ به بعد

از روایت مذکور در ذیل شماره [۲۴۶] مقتبس است.

[ص ۱۷۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۵۱ - ذره‌ای گر در تو افزونی ادب
 باشد از یارت بدانند فضل ربّ
 قدر آن ذره تو را افزون دهد
 ذره چون کوهی قدم بیرون نهد
 ۳۱۴۰/۵ و ۳۱۴۱

ظاهراً اشاره بدین خبر است :

مَنْ تَصَدَّقَ بِعَدَلٍ ثَمَرَةٌ مِنْ كَسْبٍ طَيِّبٍ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا الطَّيِّبَ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُهَا يَمِينَةً ثُمَّ
 يُرِيهَا لِصَاحِبِهِ كَمَا يُرَبِّي أَحَدَكُمْ فَلَوْهٌ حَتَّى تَكُونَ مِثْلَ الْجَبَلِ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۱۲۸

[ص ۱۷۶ احادیث مثنوی]

(۱) هرکس یک لنگه خرما صدقه دهد - به شرط آن که از کسب حلال باشد، چون
 فقط حلال مقبول حق است - خداوند آن را به شایستگی می پذیرد و برای
 صاحبش آن را چند برابر می کند. مانند کسی که کره اسبی را به مدد تربیت صحیح
 تبدیل به جثه‌ای کوه پیکر کند.

* * *

۸۵۲ - بس جفا گویند شه را پیش ما
 که برو جفا القلم کم کن وفا
 معنی جَفَّ الْقَلَمُ گوی این بود
 که جفاها با وفا یکسان شود

بل جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ و آن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

۳۱۵۰/۵ به بعد

به ذیل شماره [۲۴۶] رجوع کنید.

[ص ۱۷۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۵۳ - آن یکی گستاخ رو اندر هری چون بدیدی او غلام مهتری

۳۱۶۵/۵

مأخذ آن قطعه ذیل است از عطار :

در خراسان بود دولت بر مزید	صد غلامش بود ترک ماهروی
هر یکی در گوش دُری شب فروز	با کلاه شقه و با طوق زر
با کمرهای مرصع بر میان	هر که دیدی روی آن یک لشکری
از قضا دیوانه‌ای بس گرسنه	دید آن خیل غلامان را ز دور
خواجه شهری جوابش داد راست	چون شنید این قصه آن دیوانه زود
گفت ای دارنده عرش مجید	
زان که پیدا شد خراسان را عمید	سرو قامت سیم ساعد مشکبوی
شب شده از عکس آن دُر همچو روز	سر به سر سیمین برو زرین سپر
هر یکی را نقره خنگی زیر ران	دل بدادی حالی و جان بر سری
ژنده‌ای پوشیده پای برهنه	گفت از آن کیستند این خیل حور
کاین غلام آن عمید شهر ماست	اوفتاد اندر سر دیوانه دود
بنده پروردن بیاموز از عمید	

منطق الطیر

و مقصود از عمید خراسان محمد بن منصور نسوی [ظ: کندری] است از اعظم رجال عهد سلجوقی در قرن پنجم متوفی سال ۵۹۴ [ظ: ۴۵۶]. اخبار الدولة السلجوقیة، چاپ لاهور، ص

[ص ۱۸۳ قصص مثنوی]

۳۲-۳۴

* * *

۸۵۴ - زان که می بافی همه روزه بپوش زان که می کاری همه ساله بنوش

۳۱۸۱/۵

موافق است با مضمون این روایات :

كَمَا تَدِينُ تُدَانُ (۱).

كَمَا لَا يُجْتَنَى مِنَ الشُّوكِ الْعَنْبُ كَذَلِكَ لَا يَنْزِلُ الْفُجَارُ مَنَازِلَ الْأَبْرَارِ فَأَسْلُكُوا أَيَّ طَرِيقٍ
 سَلَكْتُمْ فَأَيَّ طَرِيقٍ سَلَكْتُمْ وَرَدَّتْكُمْ عَلَى أَهْلِهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۵، كنوزالحقائق، ص ۹۶
 [ص ۱۷۶ احادیث مثوی]

(۱) کلوخ انداز را پاداش سنگ است!

(۲) همان طوری که خوشه انگور را نمی شود از بوته خار چید (و انتظار بیجایی
 است). بدکاران هم نباید توقع داشته باشند که در جایگاه خوبان منزل گزینند.
 بنابراین از هر مسیر دلخواهی که عبور کنید عاقبت به آنجا می رسید که سزاوار
 آنید.

* * *

۸۵۵ - فعل توست این غصه های دم به دم این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

۳۱۸۲/۵

به ذیل شماره [۲۴۶] رجوع شود.

* * *

۸۵۶ - خویش را تعلیم کن عشق و نظر کان بود چون نقش فی جرم الحجر

۳۱۹۴/۵

اشاره است به حدیث معروف :

الْعِلْمُ فِي الصَّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ (۱). كنوزالحقائق، ص ۸۵

که مضمون آن بدین صورت هم روایت شده است :

حِفْظُ الْغُلَامِ الصَّغِيرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ وَ حِفْظُ الرَّجُلِ بَعْدَ مَا يَكْبُرُ كَالْكِتَابِ عَلَى الْمَاءِ
 (۲).

مَثَلُ الَّذِي يَتَعَلَّمُ فِي صَغَرِهِ كَالنَّقْشِ عَلَى الْحَجَرِ وَ مَثَلُ الَّذِي يَتَعَلَّمُ الْعِلْمَ فِي كِبَرِهِ كَالَّذِي
 يَكْتُبُ عَلَى الْمَاءِ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷، ج ۲، ص ۱۵۳

[ص ۱۷۷ احادیث مثوی]

(۱) دانش اندوزی به هنگام کودکی همچون کنده کاری روی سنگ (بادوام و

ماندنی) است.

(۲) آنچه کودک از بر کند همچون کنده کاری بر سنگ (ماندنی و بادوام) است و آنچه پیر از بر کند همچون نوشتن بر روی آب (زودگذر و بی دوام) است.
(۳) (دوام و پایداری) علمی که در کودکی به دست آید مانند کنده کاری بر روی سنگ است و (ناپایداری) علمی که در پیری به دست آید مانند نوشتن بر روی آب است.

* * *

۸۵۷- تا که این هفتاد و دو ملت مدام در جهان ماند اِلَى یَوْمِ الْقِیَامِ
تا قیامت ماند این هفتاد و دو کم نیاید مبتدع را گفت و گو
۳۲۲۱ و ۳۲۱۹/۵

برروایت مذکور در ذیل شماره [۵۴۹] مبتنی است.

[ص ۱۷۷ احادیث مثنوی]

* * *

۸۵۸- غیر این عقل توحق راعقلهاست که بدان تدبیر اسباب سماست
که بدین عقل آوری ارزاق را زان دگر مفرش کنی اطباق را
۳۲۳۵ و ۳۲۳۴/۵

مناسبت دارد با مضمون این خبر:

أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
(عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ قُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ قَالَ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ قَالَ قُلْتُ
فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ التُّكْرَاءُ تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ

(۱). اصول کافی، طبع ایران، ص ۶، سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۱۴

[ص ۱۷۸ احادیث مثنوی]

(۱) احمد بن ادریس از محمد بن عبد الجبار و او از یکی از اصحاب نقل کرده است که از امام جعفر صادق (ع) پرسیدم عقل چیست؟ فرمود عقل همان است که ما را به عبادت خداوند و دست یافتن به بهشت دعوت می کند. پرسیدم پس آنچه معاویه داشت (و او را در حکومت به پیش می برد) چه بود؟ فرمود زیرکی و

شیطنت بود که شباهت به عقل داشت ولی عقل نبود.

* * *

۸۵۹- همچنان که گفت آن یار رسول چون نبی برخواندی بر مافصول
آن رسول مجتبی وقت نثار خواستی از ماحضور و صد وقار
آنچنان که بر سرت مرغی بود کز قواش جان تو لرزان شود
۳۲۴۴/۵ به بعد

مستفاد است از خبر ذیل :

عَنْ أُسَامَةَ بْنِ شَرِيكٍ قَالَ أَتَيْتُ النَّبِيَّ وَ إِذَا أَصْحَابُهُ كَأْتَمًا عَلَى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرُ (۱). مسند
احمد، ج ۴، ص ۲۷۸، نهابة ابن اثير، ج ۲، ص ۵۱

[ص ۱۷۸ احادیث شتوی]

(۱) اسامة بن شریک نقل کرده است که وقتی بر پیامبر (ص) وارد شدم دیدم
اصحابش (به شدت مجذوب سخن پیامبرند و بی حرکت و ساکت مانده اند) و
درست مثل کسانی هستند که پرندگان روی سرشان است (و نگرانند که اگر کمتر
حرکتی بکنند پرندگان برمی خیزند).

* * *

۸۶۰- ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان، هست سهل
۳۲۸۶/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

قَالَ الزَّالْبِيُّ ذَكَرَ أَنَّ الْمَلُوحَ وَ اخُوته سَارُوا إِلَى الصَّخْرَاءِ لِيَأْخُذُوهُ وَيَرُدُّوهُ إِلَى الْحَيِّ وَ أَهْلِ
بَيْتِهِ وَ ذَلِكَ بَعْدَ مَا نَحَلَ جِسْمُهُ وَ اسْوَدَّ وَجْهُهُ وَ جَفَّ جِلْدُهُ عَلَى عَظَامِهِ فَلَمَّا وَرَدُوا عَلَيْهِ
لَقَوْهُ قَاعِدًا عَلَى تَلٍّ مِنْ رَمْلٍ وَ هُوَ يَخْطُ بِاصْبَعِهِ فَلَمَّا دَنَوْا مِنْهُ نَفَرَتْ فَتَادَاهُ أَبُوهُ يَا قَيْسُ أَنَا
أَبُوكَ الْمَلُوحُ وَ هَذَا أَخُوكَ قَطَّبَ نَفْسًا وَ ابْتَشَرَ فَقَدْ وَعَدَنِي أَبُوهَا أَنْ يُزَوِّجَكَهَا وَ يَرُدَّكَ مِنْ
نِفَارِكَ وَ يَنْزِلَ عِنْدَ حُكْمِكَ وَ رِضَاكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِمْ وَ أَنْسَ بِهِمْ فَقَالَ لَهُ أَبُوهُ يَا قَيْسُ أَمَا
تَتَّقَى اللَّهَ وَ لَا تَرَاقِبُهُ كَمَا تُطِيعُ هَوَاكَ وَ تَعْصِيَنِي فَقَدْ كُنْتُ أَرْجِي وَلَدِي أَفْضَلَكَ عَلَيْهِمْ وَ
أَوْتَرَكَ فَأَخْلَقْتَ ظَنِّي وَ لَمْ تُحَقِّقْ أَمَلِي فَلَيْتَ شِعْرِي مَا هِيَ أَرَاهَا مِمَّنْ يُوصَفُ بِالْجَمَالِ

وَالْحُسْنُ وَ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّهَا فَوْهَاءٌ قَصِيرَةٌ جَاحِظَةٌ الْعَيْنَيْنِ شَهْلَةٌ سَمَجَةٌ فَعُدَّ عَنْ ذِكْرِهَا وَلَكَ
 فِي قَوْمِكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ لَكَ مِنْهَا فَلَمَّا سَمِعَ ثَلْبَهُ فِيهَا اِنْتَشَأَ يَقُولُ :
 يَقُولُ لِي الْوَأَشُونَ لَيْلَى قَصِيرَةٌ فَلَيْتَ ذَرَاعاً عَرِضُ لَيْلَى وَ طَوْلَهَا
 وَ جَاحِظَةٌ فَوْهَاءٌ لَأَبَاسٍ إِنَّهَا مَنَى كَبْدِي بَلْ كُلُّ نَفْسِي وَ سُؤْلَهَا (۱)
 دیوان مجنون، ص ۲۵

[ص ۱۸۴ قصص مثنوی]

(۱) والبی نقل کرده است که مَلُوح (پدر مجنون) و برادران وی به بیابان رفتند تا
 مجنون را (که از عشق لیلی آواره شده بود) پیدا کنند و به قبیله و خانواده
 بازگردانند. وی شدیداً لاغر، سوخته و استخوانی شده بود. وقتی به او نزدیک
 شدند دیدند که روی تلّی از شن نشسته و با انگشتش روی زمین خط می کشد.
 مجنون پدر و برادر را که دید پا به فرار گذاشت. ملوح صدایش کرد کجا می روی؟
 من پدرت هستم و این، برادرت است. برایت خبر خوش آورده ام و آن این است
 که بالاخره فلانی (پدری که می خواستند دخترش جایگزین لیلی شود) موافقت
 کرد که دخترش را به ازدواج تو درآورد. در این صورت تو دیگر از بیابان گردی
 راحت می شوی و به آرزویت می رسی. نزدشان برو و با آنان انس بگیر. سپس
 ادامه داد ای قیس (مجنون)، از خدا بترس و مواظب باش که این همه تابع هوا و
 هوس نشوی و با من نیز مخالفت نکن. من آرزو دارم فرزندم برتر و بالاتر از
 دیگران باشد. ولی تو راه دیگری درپیش گرفته ای و به آرزوهای من توجه نداری.
 کاش آن دختر را می دیدی که چه قدر جمیل و زیباست. از طرف دیگر شنیده ام
 لیلی (همان که تو عاشقش شده ای) پهن بینی، کوتاه قد، برآمده چشم است و کبود
 و زشت. بهتر است دیگر یادش نکنی و بدانی که در میان قبیله بهتر از آن دختر
 (که برایت نامزد کرده ایم) وجود ندارد.

مجنون وقتی این همه عیبجویی را درباره لیلی شنید گفت: سخن چینیان
 می گویند لیلی کوتاه قد است، (ولی این را بدانند که) اگر قد و قامت لیلی یک
 ذراع باشد و چشمانش برآمده و بینی اش پهن به هر حال او برای من بهترین و
 عزیزترین کس و (چه می گویم) همه وجود من است!

* * *

۸۶۱ - واعظی بُد بس گزیده در بیان زیر منبر جمع مردان و زنان

۳۳۲۵/۵

مأخذ آن قصه ذیل است :

زنی در مجلس وعظ به پهلوی معشوق خود افتاد. واعظ صفت پر جبرئیل می کرد. زن در میانه کار گوشه چادر بر زانوی معشوق افکند و دست به... بزد. چون خاسته دید بیخود نعره ای بزد. واعظ را خوش آمد. گفت ای عاشقه صادق، پر جبرئیل با جانت رسید یا بردلت که چنین آهی عاشقانه از نهادت بیرون آمد؟ گفت من پر جبرئیل نمی دانم که به دلم رسید یا به جان ناگاه بوق اسرافیل به دستم رسید که این آه بی اختیار از من به در آمد! لطائف عید، چاپ اسلامبول، ص ۱۲۲

[ص ۱۸۴ قصص مثوی]

* * *

۸۶۲ - ای خنک آن را که ذات خود شناخت

اندر امنِ سرمدی قصری بساخت

۳۳۴۱/۵

اشاره بدان حدیث است که در ذیل شماره [۸۱۱] مذکور گردید.

[ص ۱۷۸ احادیث مثوی]

* * *

۸۶۳ - بود گبری در زمان بایزید گفت او را یک مسلمان سعید

۳۳۵۶/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که گبری بود در عهد شیخ (بایزید) گفتند مسلمان شو. گفت اگر مسلمانی این است که بایزید می کند من طاقت ندارم. و اگر این است که شما می کنید آرزو نمی کنم. تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۹

[ص ۱۸۵ قصص مثوی]

* * *

۸۶۴ - این حکایت یادگیر ای تیزهوش صورتش بگذار و معنی را نیوش
یک مؤذن داشت بس آواز بسد در میان کافرستان بانگ زد

۳۳۶۷/۵ بیت اول دیده نشد

مأخذ آن حکایت ذیل است که در فرائدالسلوک نقل شده : آورده اند که وقتی مؤذنی که از حلاوت آواز او در اذان آذان حقّه شکر شکستی و از لطافت صوت او در ادای بانگ نماز چشم بر گوش حسد بردی.

شعر

وَمَلَأْتُ السَّمْعَ مِنِّي كُلَّمَا
يَخْسُدُ الْقَلْبُ عَلَيْهِ الْأَذْنَا (۱)

به شهر تفلیس افتاد و به مؤذنی مسجدی موسوم گشت. و چنان شد که هر وقت که بر سر مناره گفتی الله اکبر از حلاوت آواز و لطافت غنّه و عذوبت لحن و طراوت لهجه او هزار زنار از نیمه مسیحیان بریده شدی. و هزار کس از کفار در دین اسلام آمدی. اکابر کفار و امثال ملاعین جمعیت ساختند و پادشاه را گفتند اگر این مرد یک سال در این شهر اقامت کند و بانگ نماز دهد بر ملت عیسی هیچ جانور نماند جمله مسلمان گردند. پادشاه این مؤذن را خلعت فرمود و هزار دینار به وی داد و گفت از این شهر به موضعی دیگر نقل کن که به سبب آواز تو فتنه ای میان قوم قائم می گردد. مؤذن زر در قبض آورد و خلعت پوشید و روی به مقام خویش نهاد. همسایه او مردی بود که در جنب آواز او شهیق حمار که آن آنکرا الأصوات لصوت الحمیر (۲) خوب تر از الحان مزامیر نمودی. و از الحان او در اذان مردم را جای تننا، تیئن مصور شدی. این مرد نیز به امید خلعت و زر روی به تفلیس نهاد و در همان مسجد مؤذن شد. به مدتی نزدیک از کراحت آواز او آنان که اسلام پذیرفته بودند مرتد شدند و نزدیک هزار مسلمان کافر شد. جماهیر ائمه و اعیان اسلام به حضرت ملک رفتند و گفتند اگر پادشاه این مرد را دفع نکند مسلمانی به کلی برخیزد. پادشاه همچنان او را هزار دینار بفرمود و تشریفی خاص و گفت به موضع خویش باز رو و دیگر مؤذنی مکن که ملت خویش تباه می کنی و سر دل مردم سرد می گردانی و وقع اسلام می بری.

و ظاهراً مأخذ این حکایت قصه ای است که در ربیع الابرار، باب الدین نقل شده است بدین گونه :

مَرَّ سَكْرَانٌ بِمُؤَذِّنٍ رَدَى الْحَنْجَرَةَ فَجَلَدَ بِهِ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ يَدُوشُ بَطْنَهُ وَ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ فَقَالَ مَا بِيَ رَدَاءَةٌ صَوْتِهِ وَ لَكِنْ شِمَاتُهُ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى بِالْمُسْلِمِينَ (۳).

[ص ۱۸۵ قصص مشوی]

(۱) آنچنان گوش مرا (از صوت زیبای خود) پرکردی که موجب حسادت قلب

(من) شد.

(۲) ناخوش آواز ترین صدا، صدای خران است. (سوره لقمان آیه ۱۹)

(۳) مستی بدصدایی را دید که اذان می گوید. (با همه مستی و بیخبری از وی به خشم آمد) به زمینش زد و زیر لگدش گرفت. عده ای که (در محل) جمع شده بودند از وی پرسیدند چرا این کار را می کنی؟ گفت من به بدصدائی او اعتراض ندارم اما می گویم چنین اذانی بهانه به دست یهودیان و مسیحیان می دهد (و دشمن شاد کن است).

* * *

۸۶۵ - همچو آن زن کاو... خر بدید گفت آوه زان خر فحل فرید

۳۳۹۱/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

اسْتَطَرَقَتْ أَعْرَابِيَّةٌ فَخَلًّا لِحَجَرٍ لَهَا فَلَمَّا أَذْلَى رَأَتْ شَيْئًا عَظِيمًا فَقَالَتْ لِقَيْمِهَا نَحَّ الْحَجَرَ
قَوْلَ اللَّهِ مَا حَمَلَهُ مِنَ الرَّجَالِ خُرٌّ قَطُّ وَلَا مِنَ الْخَيْلِ جَوَادٌ قَطُّ (۱) (ربیع الابرار، باب الملح و
المداعبات) و این حکایت را انوری در قطعه ای که از روی مشابهت وزن و بیت آخر آن،
بدون شک مأخذ مولانا بوده به نظم آورده است :

روزی از بهر تماشا سوی دشت چند زن بیرون شدند از مهتران
چون به صحرا ساعتی ماندند دیر چند خر دیدند در صحرا چران
و بقیه این قطعه را که به سبب رکاکت بعضی الفاظ نوشته نیامد در دیوان انوری
می توان دید.

[ص ۱۸۶ قصص منثوری]

(۱) زنی بادیه نشین (اولین بار بود که) خری را برای گشن گیری ماده اسبش
طلب کرده بود ولی آنچه دید سخت او را به شگفت آورد. و درحالی که ماده اسب
را از محل دور می کرد می گفت قطعاً هیچ مردی و هیچ اسبی را توان داشتن چنین
چیزی نیست!

* * *

۸۶۶ - باشد آنگه ازدواجات دگر لَا سَمِيعُ أُذُنٌ وَلَا عَيْنٌ بَصَرٌ

۳۴۲۹/۵

از حدیث مذکور در ذیل شماره [۴۹۰] مقتبس است.

[ص ۱۷۹ احادیث مشوی]

* * *

۸۶۷ - لَيْسَ يَأْلَفُ لَيْسَ يُؤْلَفُ جِسْمُهُ لَيْسَ إِلَّا شُحُّ نَفْسٍ قِسْمُهُ

۳۴۳۵/۵

مستفاد است از حدیثی که به صور ذیل روایت شده است :

الْمُؤْمِنُ يَأْلَفُ وَيُؤْلَفُ وَلَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَأْلَفُ وَلَا يُؤْلَفُ وَخَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ (۱).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳

الْمُؤْمِنُ يَأْلَفُ وَلَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَأْلَفُ وَلَا يُؤْلَفُ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳، کنوزالحقائق،

ص ۱۳۶ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰۰ با مختصر تفاوت.

إِنَّ لِلْمُنَافِقِينَ عَلَامَاتٍ يُعْرِفُونَ بِهَا تَحِيَّتَهُمْ لَعْنَةً وَطَعَامُهُمْ نَهْبَةً وَغَنِيمَتُهُمْ غُلُولٌ وَلَا يَقْرَبُونَ الْمَسَاجِدَ الْأَهْجَرَاءَ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ الْأَذْبْرَاءَ مُسْتَكْبِرِينَ لَا يَأْلَفُونَ وَلَا يُؤْلَفُونَ خُشْبٌ بِاللَّيْلِ صُخْبٌ (سُخْبٌ) بِالنَّهَارِ (۳). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۳، شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۵۶۳،

تفسير أبو الفتح، ج ۱، ص ۵۵. [ص ۱۷۹ احادیث مشوی]

(۱) مؤمن (به راحتی با دیگران) گرم می گیرد و دیگران هم با او گرم می گیرند.

کسی که چنین صفتی نداشته باشد (و تکروری کند) خیری در او نیست. بهترین مردم کسی است که وجودش برای دیگران سودبخش باشد.

(۲) مؤمن (با دیگران) الفت می گیرد. کسی که نه با دیگران الفت بگیرد و نه اجازه دهد با او الفت گیرند انسانی بی خیر و برکت است.

(۳) منافقان را علامتهایی است که با آنها شناخته می شوند به این شرح: درودشان به قصد نفرین، خوردنشان به قصد غارت، و غنیمت گرفتنشان به قصد خیانت است. اگر به مساجد نزدیک می شوند برای جدا شدن از آن است. و اگر به نماز روی می آورند برای پشت کردن به نماز است. اینها مستکبرانی هستند که (با مردم) مأنوس نمی شوند. و نمی خواهند که (مردم هم) با آنان مأنوس گردند. شبها چون تخته های چوب، خشک و خشن، و روزها پراز هیاهو هستند.

* * *

۸۶۸ - بود امیری خوش دلی میخواره‌ای

کشف هر مخمور و هر بیچاره‌ای

۳۴۳۹/۵

ظاهراً مأخوذ باشد از حکایت ذیل:

كَانَ أَبُو الْحُسَيْنِ الثَّوْرِيُّ رَجُلًا قَلِيلَ الْفُضُولِ لَا يَسْأَلُ عَمَلًا يَغْنَى وَلَا يُفْتَشُّ عَمَلًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَكَانَ إِذَا رَأَى نَكِيرًا غَيْرَهُ وَلَوْ كَانَ فِيهِ تَلَفُهُ فَتَنَزَلَ ذَاتَ يَوْمٍ إِلَى مَشْرِعَةٍ تُعْرَفُ بِمَشْرِعَةِ الْفَحَّامِينَ يَتَطَهَّرُ لِلصَّلَاةِ إِذْ رَأَى زُورِقًا فِيهِ ثَلَاثُونَ ذَنًا مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا بِالْقَارِ لَطْفٌ فَقَرَأَهُ وَانْكَرَهُ لِأَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْ فِي التَّجَارَاتِ وَلَا فِي الْبُيُوعِ شَيْئًا يَعْبُرُ عَنْهُ بِلُطْفٍ فَقَالَ لِلْمَلَّاحِ آيَشُ فِي هَذِهِ الدَّنَانِ قَالَ وَآيَشُ عَلَيْكَ أَمَضُ فِي شُغْلِكَ فَلَمَّا سَمِعَ الثَّوْرِيُّ مِنَ الْمَلَّاحِ هَذَا الْقَوْلَ ارْزَادَ تَعْطُّشًا إِلَى مَعْرِفَتِهِ فَقَالَ لَهُ أَحَبُّ أَنْ تُخْبِرَنِي آيَشُ فِي هَذِهِ الدَّنَانِ قَالَ وَآيَشُ عَلَيْكَ أَنْتَ وَاللَّهِ صُوفِيٌّ فُضُولِي، هَذَا خَمْرٌ لِلْمُعْتَصِدِ يُرِيدُ أَنْ يُتِمَّمَ بِهِ مَجْلِسَهُ فَقَالَ الثَّوْرِيُّ وَهَذَا خَمْرٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ أَحَبُّ أَنْ تُعْطِيَنِي ذَلِكَ الْمَدَرِيَّ فَأَعْتَاطَ الْمَلَّاحُ عَلَيْهِ وَ قَالَ لِعَلَّامِهِ أَعْطِهِ حَتَّى أَنْظُرَ مَا يَصْنَعُ فَلَمَّا صَارَتِ الْمَدَرِيَّ فِي يَدِهِ صَعَدَ إِلَى الزُّورِقِ وَلَمْ يَزَلْ يَكْسِرُهَا ذَنًا ذَنًا حَتَّى أَتَى عَلَى آخِرِهَا الْأَدْنَى وَاحِدًا وَالْمَلَّاحُ يَسْتَفِيئُ إِلَى أَنْ رَكِبَ صَاحِبُ الْجَسْرِ وَهُوَ يَوْمُئِذٍ ابْنُ بَشَرَ أَفْلَحُ فَقَبِضَ عَلَى الثَّوْرِيِّ وَاشْخَصَهُ إِلَى حَضْرَةِ الْمُعْتَصِدِ وَكَانَ الْمُعْتَصِدُ سَيِّفُهُ قَبْلَ كَلَامِهِ وَلَمْ يَشْكُ النَّاسُ فِي أَنَّهُ سَيَفْتُلُهُ قَالَ أَبُو الْحُسَيْنِ فَأَدْخَلَتْ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسَى حَدِيدٍ وَبِيَدِهِ عَمُودٌ يَقْلِبُهُ فَلَمَّا رَأَى قَالَ مَا أَنْتَ قُلْتُ مُخْتَسِبٌ قَالَ وَمَنْ وَلَاكَ الْحَسْبَةُ قُلْتُ الَّذِي وَلَاكَ الْإِمَامَةُ وَلَأَنِّي الْحَسْبَةُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ فَاطْرَقَ إِلَى الْأَرْضِ سَاعَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى وَ قَالَ مَا الَّذِي حَمَلَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ قُلْتُ شَفَقَةٌ مِنِّي عَلَيْكَ إِذْ بَسَطْتُ يَدِي إِلَى صَرْفٍ مَكْرُوهٍ عَنْكَ فَقَصَرْتُ عَنْهُ قَالَ فَاطْرَقَ مُفَكِّرًا فِي كَلَامِي ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى وَ قَالَ كَيْفَ تَخْلُصُ هَذَا الدَّنَ الْوَاحِدَ مِنْ جُمْلَةِ الدَّنَانِ قُلْتُ فِي تَخْلُصِهِ عَلَّةٌ أَخْبَرُهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ أَذِنَ فَقَالَ هَاتِ أَخْبِرَنِي قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي أَقْدَمْتُ عَلَى الدَّنَانِ بِمُطَالَبَةِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ لِي بِذَلِكَ وَ غَمَرَ قَلْبِي شَاهِدًا لِأَجْلَالِ لِلْحَقِّ وَ خَوْفِ الْمُطَالَبَةِ فَغَابَتْ هَيْبَةُ الْخَلْقِ عَنِّي فَأَقْدَمْتُ عَلَيْهَا بِهَذِهِ الْحَالِ إِلَى أَنْ صَرْتُ إِلَى هَذَا الدَّنِ فَاسْتَشْعَرْتُ نَفْسِي كِبَرًا عَلَى أَنْ أَقْدَمْتُ عَلَى مِثْلِكَ وَلَوْ أَقْدَمْتُ عَلَيْهِ بِالْحَالِ الْأَوَّلِ وَكَانَتْ مِلَّةَ الدُّنْيَا دَنَانًا لَكَسَرْتُهَا وَلَمْ أَبَالِ فَقَالَ الْمُعْتَصِدُ أَذْهَبَ فَقَدْ أَطْلَقْنَا يَدَكَ غَيْرَ مَا أَحْبَبْتُ أَنْ تُغَيِّرَهُ مِنَ الْمُنْكَرِ قَالَ أَبُو الْحُسَيْنِ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَغِضَ إِلَى التَّغْيِيرِ لِأَنِّي كُنْتُ

أَغْيَرُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ أَنَا الْآنَ أَغْيَرُ عَنْ شُرَاطِي فَقَالَ الْمُعْتَصِدُ مَا حَاجْتُكَ فَقُلْتُ يَا
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَأْمُرُ بِإِخْرَاجِي سَالِمًا فَأَمَرَلَهُ بِذَلِكَ وَ خَرَجَ إِلَى الْبَصْرَةِ (۱). احیاء العلوم، ج ۲، ص

۲۴۷

[ص ۱۸۷ قصص مثوی]

(۱) ابوالحسین نوری اخلاقاً مردی بود که در کار دیگران دخالت نمی‌کرد. و از چیزی که به او ربطی نداشت نمی‌پرسید. و در پی چیزی که به آن نیاز نداشت نمی‌گردید. در عین حال اگر عمل منکری می‌دید تا پای جان با آن مبارزه می‌کرد. یک روز برای تطهیر به مشرعه زغال فروشان رفته بود. ناگهان چشمش به قایقی افتاد که حامل سی خمره است. روی خمره‌ها با قیر نوشته شده بود لَطْف (اهدایی). آن را خواند ولی معنایش را نمی‌دانست. وی در تجارت و معاملات نیز چنین کلمه‌ای نشنیده بود. از قایقران پرسید در این خمره‌ها چیست؟ گفت هرچه هست به شما مربوط نیست. به کار خودت برس. وی از چنین عکس‌العملی کنجکاو تر شد و گفت دوست دارم بدانم داخل خمره‌ها چیست؟ گفت چه صوفی فضولی هستی؟ اینها شراب است و برای معتضد (خلیفه عباسی) برده می‌شود تا مجلسش رونق گیرد. نوری (با ناباوری) پرسید راست می‌گویی واقعاً شراب است؟ گفت آری. گفت دلم می‌خواهد آن بیل را به من بدهی. قایقران در حالی که از وی به خشم آمده بود به پسرش گفت بیل را به او بده ببینم با آن چه می‌کند؟ وقتی بیل به دستش رسید از قایق بالا رفت و شروع کرد به شکستن خمره‌ها. فقط یکی از آنها را سالم گذاشت. قایقران فریاد زد و کمک خواست. در این موقع نگهبان پل که نامش ابن بشر افلاح بود سر رسید. او را دستگیر کرد و به دربار خلیفه برد. حاضران شک نداشتند که دیگر کار ابوالحسین نوری ساخته است. برای این که می‌دانستند شمشیر خلیفه از زبانش برنده تر است! نوری خود نقل می‌کند وقتی داخل شدم خلیفه را دیدم بر کرسی آهنی نشسته و گریزی را در دستش می‌گرداند. مرا که دید گفت کیستی؟ گفتم محتسب! گفت چه کسی تو را به این سمت منصوب کرده؟ گفتم ای امیر مؤمنان همان کسی که امامت را به تو داده این سمت را نیز به من داده است. خلیفه مدتی سرش را به پایین انداخت. سپس سر برداشت و گفت چه باعث شد که دست به چنین کاری بزنی؟ گفتم دلسوزیم به تو

باعث شد که به این کار دست بزنم و منکری را از تو دور سازم. باز مدتی به فکر فرو رفت. آن گاه سر برداشت و گفت پس چرا یکی از آنها را نشکستی؟ گفتم ای خلیفه اگر اجازه دهی علتش را می گویم. گفت، بگو. گفتم انگیزه من در شکستن خمره های شراب جلب رضای خدای سبحان بود. به همین جهت دلم از عظمت حق و هیبتش آن چنان لبریز شد که احساس کردم دیگر جز از خدا از هیچ کس نمی ترسم. اما همین که نوبت به شکستن آخرین خمره رسید، غرور و تکبر به من دست داد. و با خود گفتم این من هستم که علیه کسی مثل خلیفه برخاسته ام! دیگر آن حالت اخلاص برایم نمانده بود (بنابراین از شکستن آن منصرف شدم) و گرنه به جای آن یک خمره اگر دنیایی خمره شراب بود همه را می شکستم و برایم اهمیتی نداشت. خلیفه گفت برو که آزادی و هم اکنون دستت را باز گذاشتم تا با هر منکری که می خواهی مبارزه کنی. گفتم ولی من دیگر این کار را نخواهم کرد. زیرا انگیزه من در نهی از منکر چیز دیگری شده است. من قبلاً برای خدای متعال با منکر مبارزه می کردم ولی حالا باید در این کار مأمور حکومت باشم. خلیفه گفت حال به چه نیاز داری؟ گفتم به این که دستور دهی مرا سالم از اینجا بیرون برند! خلیفه پذیرفت و سرانجام (از بغداد) به سوی بصره خارج شدم.

* * *

۸۶۹ - باده ای کان بر سر شاهان جهد	تاج زر بر تارک ساقی نهد
فتنه ها و شورها انگیخته	بندگان و خسروان آمیخته
استخوانها رفته جمله جان شده	تخت و تخته آن زمان یکسان شده
چون هریسه گشته آنجا فرق نیست	نیست فرقی کاندرا آنجا غرق نیست

۳۴۵۶/۵ به بعد

مناسب است با مضمون خبری که به نقل مؤلف روضات الجنات (ج ۱، ص ۲۳۱ طبع

ایران) در صحیفه الرضا - علیه السلام - آمده است.

إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَرَاباً لِأَوْلِيَانِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا وَإِذَا سَكِرُوا طَرِبُوا وَإِذَا طَرِبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَإِذَا خَلَصُوا صَلُّوا وَإِذَا صَلُّوا اتَّصَلُوا وَإِذَا اتَّصَلُوا لَافَرَقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ (۱).

[ص ۱۷۹ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند - تبارک و تعالی - برای دوستانش شراب مخصوصی دارد. وقتی از آن بنوشند مست می‌شوند و بر اثر آن به طرب می‌آیند. در آن طرب پاک می‌شوند و در پاکی ذوب می‌گردند. با ذوب شدن خالص می‌شوند و در چنین خلوصی، وصال دست می‌دهد. و سرانجام اتصال به دوست نصیب می‌گردد به طوری که دیگر بین خود و حبيب دوگانگی احساس نمی‌شود.

* * *

۸۷۰ - مصطفی را هجر چون بفراختی خویش را از کوه می‌انداختی

۳۵۳۵/۵

مأخذ آن روایت ذیل است :

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) لَمَّا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ بِحَرَاءٍ مَكَثَ أَيَّاماً لَا يَزِي جَبْرِئِلَ فَحَزَنَ حُزْنًا شَدِيدًا حَتَّى كَانَ يَغْدُو إِلَى ثَبِيرٍ مَرَّةً وَ إِلَى حَرَاءٍ مَرَّةً يُرِيدُ أَنْ يُلْقِيَ نَفْسَهُ مِنْهُ فَبَيَّنَّا رَسُولَ اللَّهِ (ص) كَذَلِكَ عَامِداً لِبَعْضِ تِلْكَ الْجِبَالِ إِلَى أَنْ سَمِعَ صَوْتاً مِنَ السَّمَاءِ فَوَقَّفَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) صَبِغاً لِلصَّوْتِ (۱). دلائل النبوة، ج ۱، ص ۶۹

[ص ۱۸۸ قصص منوی]

(۱) از ابن عباس نقل شده. زمانی که رسول خدا (ص) در حرا بود و به آن حضرت وحی می‌شد برای چند روزی وحی به تأخیر افتاد و جبرئیل را ندید. به همین جهت شدیداً غمگین شد. به طوری که شتابان گاهی به کوه ثبیر و گاهی به کوه حرا می‌رفت. و می‌خواست خود را از آنجا به پایین افکند. یکبار که چنین قصدی داشت ناگهان صدایی از آسمان شنید آنچنان که درجا ایستاد و از شدتش بیهوش شد.

* * *

۸۷۱ - تو ز غفلت بس سبو بشکسته‌ای در امید عفو دل بر بسته‌ای
عفو کن تا عفو یابی در جزا می‌شکافد مو قدر اندر سزا

۳۵۵۱/۵ و ۳۵۵۲

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۵۹] ذکر شد.

[ص ۱۸۰ احادیث مثنوی]

* * *

۸۷۲ - پادشاهی کن به بخشش ای رحیم ای کریم ابن الکریم ابن الکریم
۳۵۶۶/۵

مقتبس است از حدیث ذیل :

الْكَرِيمُ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ (۱).

[ص ۱۸۰ احادیث مثنوی]

جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۷

(۱) یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، پیامبری بزرگوار و باکرامت است با پدر و اجدادی همچنان بزرگوار و باکرامت.

* * *

۸۷۳ - جوهر است انسان و چرخ او را عَرَض

جمله فرع و پایه اند و او غرض

۳۵۷۵/۵

مبتنی است بر این روایت :

يَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُكَ لِأَجَلِي وَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ (۱). المنهج القوی، ج ۵، ص ۵۱۶.

[ص ۱۸۱ احادیث مثنوی]

فتوحات مکیه، ج ۳، ص ۱۶۳ که فصلی مشبع در شرح آن دارد.

(۱) ای انسان تو را برای خودم آفریدم و همه چیز را برای تو.

* * *

۸۷۴ - چون طمع بستی تو در انوار هو مصطفی گوید که ذَلَّتْ نَفْسُهُ

۳۶۳۱/۵

مراد حدیثی است که در ذیل شماره [۵۰۸] آوردیم.

[ص ۱۸۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۷۵ - گفت عیاضی نود بار آمدم تن برهنه بو که زخمی آیدم

۳۷۸۰/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است که عطار در شرح حال احمد خضرویه می آورد:

نقل است که احمد گفت مدتی مدید نفس خویش را قهر کردم. روزی جماعتی به غزا می رفتند رغبتی در من پدید آمد و نفس احادیثی که در بیان ثواب غزا بودی به پیش می آورد. عجب داشتم گفتم از نفس نشاط طاعت نیاید. این مگر آن است که او را پیوسته در روزه می دارم از گرسنگی طاقتش نمانده است می خواهد تا روزه گشاید، گفتم به سفر روزه نگشایم. گفت روا دارم عجب داشتم، گفتم مگر از بهر آن می گوید که من او را به نماز شب فرمایم خواهد که به سفر رود تا شب بخسبد و بیاساید، گفتم تا روز بیدار دارم. گفت روا دارم. عجب داشتم و تفکر کردم که مگر از آن می گوید تا با خلق پیامیزد که ملول گشته است در تنهایی. تا به خلق انسی یابد، گفتم هر کجا تو را برم تو را به کرانه ای فرود آرم و با خلق ننشینم. گفت روا دارم. عاجز آمدم و به تضرع به حق باز گشتم. تا از مکر وی مرا آگاه کند یا او را مقرر آورد. تا چنین گفت که تو مرا به خلافهای مراد هر روزی صدبار همی کشی و خلق آگاه نی. آنجا باری در غزو به یک بار کشته شوم و باز رهم. و همه جهان آوازه شود که زهی احمد خضرویه که او را بکشتند و شهادت یافت. گفت سبحان آن خدایی که نفسی آفرید به زندگانی منافق و از پس مرگ هم منافق. نه بدین جهان اسلام خواهد آورد و نه بدان جهان. پنداشتم که طاعت می جویی ندانستم که زنار می بندی. تذکرة الاولیا، ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۹ [ص ۱۸۸ قصص شوی]

* * *

۸۷۶ - این جهاد اکبر است آن اصغر است

هر دو کار رستم است و حیدر است

۳۸۰۲/۵

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۰۴] اشاره است.

[ص ۱۸۱ احادیث شوی]

* * *

۸۷۷ - آن یکی بودش بکف در چل درم هر شب افگندی یکی در آب یم

۳۸۱۵/۵

مأخذ آن حکایتی است که از شبلی نقل می کنند:

و از شبلی می آید که چهار هزار دینار به یک جمله به دجله انداخت. گفتند چه می کنی گفت سنگ به آب اولی تر. گفتند چرا به خلق ندهی. گفت ای سبحان الله من به خدای چه حجت آرم که حجاب از دل خود برگیرم و بر دل برادران مسلمانان نهم. کشف المحجوب، ص ۲۸۷ و همین حکایت با اختلافی در مقدار مال مذکور است در احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۹ و در تلیس ابلیس، ص ۳۶۱.

و نظیر آن حکایتی است که ابوالفرج بن جوزی در تلیس ابلیس، ص ۳۵۷ نقل می کند به طریق ذیل:

حَمَلَ أَبُو الْحُسَيْنِ الثَّوْرِيُّ ثَلَاثَمِائَةَ دِينَارٍ ثَمَّنَ عَقَارَ بَيْعٍ لَهُ وَ جَلَسَ عَلَى قُنْطَرَةٍ وَ جَعَلَ يَرْمِي وَاحِدًا وَاحِدًا مِنْهَا إِلَى الْمَاءِ وَيَقُولُ جُثَّتَنِي تُرِيدُ أَنْ تَخْذَعَنِي مِنْكَ بِمِثْلِ هَذَا (۱).
و در تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۹ این حکایت بدین گونه آمده است:

نقل است که جوانی را در مجلس جنید حالتی ظاهر شد، توبه کرد. و هر چه داشت به غارت داد و حق دیگران نداد. و هزار دینار برداشت تا پیش جنید برد. گفتند حضرت او حضرت دنیا نیست. آن حضرت را آلوده نتوانی کرد. بر لب دجله نشست و یک یک دینار در آب می انداخت تا هیچ نماند. برخاست و به خانقاه شد. جنید چون او را بدید گفت قدمی که به یکبار باید نهاد به هزار بار نهی، برو که ما را نشایی.

(و در ربیع الاربار، باب اللهو واللذات این حکایت آمده است که بی شباهت به روایات سابق نیست و ممکن است مأخذ همه آنها باشد).

نَظَرَ أَغْرَابِيُّ إِلَى رَجُلٍ جَالَسٍ عَلَى الْمَاءِ يَرْمِي فِيهِ بِالذَّنَائِرِ فَقَالَ يَا هَذَا لَقَدْ أَرَاخَتْكَ النِّعَمَ وَ اتَّعَبْتَهَا (۲).

[ص ۱۸۹ قصص منوی]

(۱) ابوالحسین نوری بابت فروش خانه اش صاحب سیصد دینار شد. سکه ها را با خود بالای پل برد. آنها را یکی یکی در آب می انداخت و چنین خطابشان می کرد: برای فریب دادن من پیشم آمده بودید. اینک سزای خود را که غرق شدن است بیابید!

(۲) عربی بیابانگرد مردی را دید که سکه های طلا را در آب می انداخت. به او گفت عجیب است این نعمتها (سکه های طلا) فراهم شده تا تو را آسایش

بخشند ولی تو با غرق کردنشان در آب خود را در رنج می افکنی!

* * *

۸۷۸ - مرخليفة مصر را غماز گفت که شه موصل به حوری گشت جفت

۳۸۳۱/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

حَدَّثَنِي أَبُو الْفَضْلِ الشَّيْرَازِيُّ الْكَاتِبُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْزَبَانَ قَالَ حَدَّثَنِي شَيْخٌ مِنْ شُيُوخِ النَّحَّاسِينَ الْجَلَّةِ بِغَدَادَ قَالَ كُنْتُ أَعَامِلُ أَبَا الْهَيْجَاءِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمْدَانَ فِي الرَّقِيقِ فَكَانَ يَشْتَرِي مِنِّي وَلَا يَبِيعُ شَيْئاً يَشْتَرِيهِ بِوَجْهِهِ إِمَّا أَنْ يَهَبَهُ أَوْ يَعْتِقَهُ فَجَاءَنِي يَوْمًا إِلَى حُجْرَتِي وَلَمْ تَكُنْ عَادَتُهُ جَرْتُ بِذَلِكَ فَوَجَدْتُهُ وَهُوَ مُسْتَعْجِلٌ يُرِيدُ الْخُرُوجَ إِلَى الْقَصْرِ لِقِتَالِ أَغْرَابٍ بَلَغَهُ أَنَّهُمْ عَانُوا فِي الطَّرِيقِ وَكَانَ يَلِيهِ فَقَالَ بِعْنِي السَّاعَةَ جَارِيَةً فَعَرَضْتُ عَلَيْهِ عِدَّةَ جَوَارٍ فَأَخْتَارَ مُوَلَّدَةً مِنْهُمْ وَحَمَلَهَا فِي عِمَارِيَةِ عَلَى بَغْلٍ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ شَهْوَرٍ أَقْبَلَ مِنْ سَنَةِ جَاءَنِي بِهَا رَجُلٌ مِنَ الْجُنْدِ يُرِيدُ بَيْعَهَا فَقُلْتُ لَهَا أَلَيْسَ كَانَ الْأَمِيرُ أَبُو الْهَيْجَاءِ اشْتَرَاكِ مِنِّي فَقَالَتْ بَلَى وَلَكِنْ وَهَبَنِي لِهَذَا قَالَ فَلَمْ أَبْعُهَا حَتَّى كَاتَبْتُهُ وَعَرَفْتُهُ خَبَرَهَا لِئَلَّا تَكُونَ قَدْ هَرَبْتَ أَوْ وَقَعَ بِهَا حِيلَةٌ فَلَمَّا أَعْلَمَنِي أَنَّهُ وَهَبَهَا شَرَعْتُ فِي بَيْعِهَا فِي الْحَالِ فَتَعَذَّرُ وَأَقَامَتْ عِنْدِي أَيَّامًا فَسَأَلْتُهَا عَنْ أَخْبَارِ أَبِي الْهَيْجَاءِ وَآمَرِهِ فِي دَارِهِ فَأَخْبَرْتَنِي بِأَشْيَاءٍ مِنْ ذَلِكَ وَكَانَ مِنْ ظَرِيفٍ مَا أَخْبَرْتَنِي بِهِ أَنْ قَالَتْ أَخْرَجَنِي مِنْ عِنْدِكَ فِي الْعِمَارِيَةِ وَسَرْنَا يَوْمَنَا وَلَيْلَتَنَا إِلَى قَرِيبٍ مِنْ انْتِصَافِ اللَّيْلِ فَكَدْنَا السَّيْرَ وَأَتْلَفْنِي ثُمَّ حُطَّ الْعِمَارِيَةُ فِي الصَّحْرَاءِ ثُمَّ ضُرِبَتْ لَهُ خِيَمٌ وَلِأَصْحَابِهِ وَسَرْنَا فِي عَسْكَرٍ وَأَشْعَلَتِ النَّيْرَانُ وَنُصِبَ لَهُ سَرِيرٌ مُخَلَّعٌ فِي خِيَمَةٍ لَهُ وَاسْتَدْعَانِي فَجِئْتُ وَهُوَ عَلَى فِرَاشِهِ فَلَا عَبْنِي ثُمَّ نَزَعَ (سَرَاوِيلَهُ) وَجَلَسَ مِنِّي مَجْلِسَ الرَّجُلِ (مِنْ الْمَرْأَةِ) فَوَقَعَتْ صَيْحَةً عَظِيمَةً فَتَهَضَّ عَنِّي وَلَمْ يَكُنْ (وَأَقَعْنِي بَعْدُ) فَضَرَبَ يَدَهُ إِلَى تَحْتِ الْفِرَاشِ فَإِذَا سَيْفٌ مُجَرَّدٌ فَأَخَذَهُ وَخَرَجَ بِلَا سَرَاوِيلَ وَصَاحَ أَنَا أَبُو الْهَيْجَاءِ فَسَأَلَهُمْ عَنْ سَبَبِ الصَّيْحَةِ فَقَالُوا سَبْعُ طَافَ بِالْخِيَمِ فَخَرَجَ يَغْدُو وَمَعَهُ خَلْقٌ مِنْ غِلْمَانِهِ وَأَصْحَابِهِ وَاهَا جُودُ السَّبْعِ وَطَلَبُوهُ وَنَاصَبُوهُ الْحَرْبَ وَنَاصَبَهُمْ وَأَنَا أَسْمَعُ الصَّيَاحَ وَزَيْبِرَ الْأَسَدِ وَقَدْ تَلَفْتُ جَزْعًا ثُمَّ يَأْتِيهِ هُوَ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ فَقَتَلَهُ فَحَمَلَ رَأْسَهُ وَجَاءَنِي وَهُوَ فِي يَدِهِ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ صَحْتُ فَرَمَى بِالرُّأْسِ وَغَسَلَ يَدَهُ ثُمَّ جَاءَنِي فَطَرَحَنِي وَإِذْ... قَائِمٌ كَمَا كَانَ فِي نَهْوِضِهِ مَا تَغَيَّرَ ثُمَّ (وَأَقَعْنِي) ثُمَّ نَهَضْتُ فَمَا رَأَيْتُ قَلْبًا أَتَبَّتْ مِنْ قَلْبِهِ وَلَا... أَصْلَبَ مِنْ... (۱) .

نوار المحاضرة، جلد دوم، چاپ دمشق، ص ۳۹ - ۳۸.

و این مأخذ مستفاد است از محضر شریف مرحوم علامه قزوینی. و عبارات بین القوسین به جای نقاطی است که در اصل متن چاپ شده گذاشته اند. و علامه مرحوم آن عبارات را به جای نقاط گذارده اند. و حکایت فوق در کتاب المستطرف جلد ۱ صفحه ۲۰۵ به شکل ذیل نقل شده که با روایت مولانا مناسبت بیشتری دارد. و ممکن است که از اختلاط این دو حکایت حکایت مذکور در مثنوی ساخته شده باشد:

كَانَ لِفَتًى مِنْ قُرَيْشٍ جَارِيَةٍ مَلِيحَةِ الْوَجْهِ حَسَنَةِ الْأَدَبِ وَكَانَ يُحِبُّهَا حُبًّا شَدِيدًا فَأَصَابَتْهُ إِضَافَةٌ وَفَاقَةٌ فَاحْتَاجَ إِلَى ثَمَنِهَا فَحَمَلَهَا إِلَى الْعِرَاقِ وَكَانَ ذَلِكَ فِي زَمَنِ الْحَجَّاجِ بْنِ يَوْسُفَ فَأَتَبْنَا عَنْهَا مِنْهُ الْحَجَّاجُ فَوَقَعَتْ مِنْهُ بِمَنْزِلَةٍ فَقَدَّمَ عَلَيْهِ فَتَى مِنْ ثَقِيفٍ مِنْ أَقَارِبِهِ فَأَنْزَلَهُ قَرِيبًا مِنْهُ وَ أَحْسَنَ إِلَيْهِ وَ دَخَلَ عَلَى الْحَجَّاجِ وَالْجَارِيَةِ تَكْبِيسُهُ وَكَانَ الْفَتَى جَمِيلًا فَجَعَلَتِ الْجَارِيَةُ تُسَارِقُهُ النَّظَرَ فَقَطَّنَ الْحَجَّاجُ بِهَا فَوَهَبَهَا لَهُ فَأَخَذَهَا وَانْصَرَفَ فَبَاتَتْ مَعَهُ لَيْلَتَهَا وَ هَرَبَتْ بِغُلَسٍ فَأَصْبَحَ لَا يَدْرِي أَيْنَ هِيَ وَ بَلَغَ الْحَجَّاجُ ذَلِكَ فَأَمَرَ مُنَادِيًا أَنْ يُنَادِيَ بِرَبْتِ الدَّمَةِ مِمَّنْ رَأَى وَصِيفَةً مِنْ صِفَتِهَا كَذَا وَ كَذَا وَ لَمْ يُخْضِرْهَا فَلَمْ يَلْبِثْ أَنْ أَتَى لَهُ بِهَا فَقَالَ لَهَا الْحَجَّاجُ يَا عَدُوَّةَ اللَّهِ كُنْتُ عِنْدِي مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ فَأَخْتَرْتُ لَكَ ابْنَ عَمِّي شَابًا حَسَنَ الْوَجْهِ وَ رَأَيْتُكَ تُسَارِقِينَهُ النَّظَرَ فَعَلِمْتُ أَنَّكَ تُغِيثُ بِهِ فَوَهَبْتُكَ لَهُ فَهَرَبْتَ مِنْ لَيْلَتِكَ فَقَالَتْ يَا سَيِّدِي إِسْمَعْ قِصَّتِي ثُمَّ اصْنَعْ بِى مَا شِئْتَ قَالَ هَاتِي وَ لَا تَخْفَيْنِ شَيْئًا قَالَتْ كُنْتُ لِلْفَتَى الْقُرَشِيِّ فَاحْتَاجَ إِلَى ثَمَنِ فَحَمَلَنِي إِلَى الْكُوفَةِ فَلَمَّا قَرُبْنَا مِنْهَا دَنَا مِنِّي فَوَقَعَ عَلَيَّ فَسَمِعَ زَيْبَرَ الْأَسَدَ قَوَّتَبَ وَ اخْتَرَطَ سَيْفَهُ وَ حَمَلَ عَلَيْهِ وَ ضَرَبَهُ فَقَتَلَهُ وَ أَتَى بِرَأْسِهِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ وَ مَا بَرَدَ مَا عِنْدَهُ ثُمَّ قَضَى حَاجَتَهُ وَ إِنَّ ابْنَ عَمِّكَ هَذَا الَّذِي اخْتَرْتَهُ لِي لَمَّا أَظْلَمَ اللَّيْلُ قَامَ إِلَيَّ فَلَمَّا عَلَا بَطْنِي وَقَعْتُ فَارَةً مِنَ السَّقْفِ فَضَرَطَ ثُمَّ غَشِيَ عَلَيْهِ فَمَكَثَ زَمَانًا طَوِيلًا وَ أَنَا أَرُشٌ عَلَيْهِ الْمَاءُ وَ هُوَ لَا يَفِيئُ فَخُفْتُ أَنْ يَمُوتَ فَتَتَّهَمُنِي بِهِ فَهَرَبْتُ فَرَعَا مِنْكَ فَمَا مَلَكَ الْحَجَّاجُ نَفْسَهُ مِنْ شِدَّةِ الضَّحْكِ وَ قَالَ وَيْحَكَ اكْتُمِي هَذَا وَ لَا تُعْلِمِي بِهِ أَحَدًا قَالَتْ عَلَى أَنْ لَا تُرَدَّنِي إِلَيْهِ قَالَ لَكَ ذَلِكَ (۲).

و مولانا در بیت ذیل [۳۸۰۳/۵].

کار آن کس نیست این سودا و جوش کاو ز موش و جنبشش گم کرد هوش
(ص ۵۳۶) بدین قصه اشاره فرموده است.

[ص ۱۹۰ به بعد قصص مثنوی]

(۱) ابوالفضل شیرازی کاتب از محمد بن عبدالله مرزبان و او از یکی از

برده فروشان سرشناس بغداد نقل کرد که امیر ابوالهیجا عبدالله بن حمدان بارها از من برده می خرید. ولی هیچ گاه برده ای نمی فروخت. برای این که آنها را یا به دیگران می بخشید و یا در راه خدا آزاد می کرد. تا این که یک روز به عجله وارد حجره شد. به طوری که قبلاً سابقه نداشت. و گفت قصد دارد دارالاماره را به منظور مبارزه با اعرابی که در جاده ها خرابکاری می کنند ترک کند. سپس درخواست خرید یک کنیزک کرد. من چند کنیز به وی نشان دادم. او یکی از آنها را که بچه زاده بود انتخاب کرد و به کجاوه نشانید. کجاوه را استری حمل می کرد.

هنوز یک سال نشده بود که یک نفر سپاهی کنیزک را برای فروش برگرداند. به کنیز گفتم مگر امیر ابوالهیجا تو را از من نخرید؟ گفت آری اما مدتی بعد مرا به این شخص بخشیده است. به آن مرد گفتم باید با ابوالهیجا مکاتبه کنم و به اطمینان برسم که کنیزک فرار نکرده و فریبی در کار نیست. آن گاه وی را خریداری می کنم. سرانجام وقتی مطمئن شدم او را خریدم و چند روزی به سبب عذری که داشت پیش من ماند. در این مدت راجع به ابوالهیجا و رفتارش از وی سؤال کردم. کنیزک از او خاطرات شگفتی نقل می کرد. از آن جمله گفت وقتی سوار کجاوه شدم یک روز و یک شب راه رفتیم. به نیمه شب که رسیدیم خستگی سفر بر ما عارض شد و من احساس ضعف و بیحالی کردم. کجاوه را در بیابان فرود آوردند. خیمه هایی برای فرمانده و یارانش برپا کردند. ما درحالی که سپاهیان آتش برپا کرده بودند از بینشان عبور کردیم. و ابوالهیجا در خیمه ای جداگانه فرود آمد و مرا به سوی خود خواند. وقتی که خواست به من بپردازد ناگهان صدای مهیبی شنیده شد. فوراً برخاست. دست دراز کرد و شمشیر آخته ای را از زیر فرش برداشت و با همان وضع، با فریاد منم ابوالهیجا از خیمه خارج شد و علت صدا را پرسید. گفتند شیر درنده ای اطراف خیمه ها پرسه می زند. ابوالهیجا شروع به دویدن کرد و عده ای به دنبال وی رفتند. شیر را به وحشت انداختند و تعقیبش کردند و درگیری شد. من از نعره شیر سخت بیتاب شده بودم. طولی نکشید که ابوالهیجا از میان جمع ظاهر شد. درحالی که سرشیر را با خود حمل می کرد. من از ترس فریاد زدم. آن را کناری انداخت. دستش را شست و به سویم آمد. او را در وضعی دیدم که قبل از حمله شیر دیده بودم! من تاکنون دلی به آن صلابت و مردی به آن توانایی ندیده ام!

(۲) جوانی از قبیله قریش کنیزی زیبا و خوش اخلاق داشت و شدیداً به او عشق می‌ورزید. اما به علت تنگی معیشت مجبور شد او را بفروشد. وی را به عراق آورد. در آن زمان حجاج بن یوسف حکومت می‌کرد. وی کنیز را خرید و در اختیار گرفت. روزی یکی از جوانان قبیله ثقیف که از بستگان حجاج بود از راه رسید. حجاج جوان را گرامی داشت و در حقش احسان کرد. کنیزک هر چند خود را از جوان می‌پوشانید اما دزدانه به او که جوان زیبایی بود نظر می‌کرد. حجاج بهتر آن دید که کنیز را به این جوان ببخشد. جوان و کنیزک رفتند و شب را باهم گذراندند. ولی صبح نشده بود که کنیز فرار کرد. هر جا را جست و جو کردند از وی خبری نشد. حجاج دستور داد منادیان ندا در دهند که هر کس کنیزی را با این مشخصات ببیند و تحویلش ندهد در امان نخواهد بود. طولی نکشید که کنیز را یافتند و او را نزد حجاج آوردند. حجاج گفت ای دشمن خدا، تو برای من عزیزترین فرد بودی به طوری که برای پسر عمویم که جوانی زیبا بود انتخاب کردم چون دیدم به او نظر داری و شیفته‌اش شده‌ای. حال چه شده است که از خانه‌اش فرار کردی؟ گفت سرورم، ابتدا قصه‌ام را بشنو. بعد هر چه صلاح بود عمل کن. حجاج گفت نترس. همه چیز را بگو. گفت من قبلاً کنیز یک جوان از قبیله قریش بودم. فقر باعث شد که مرا بفروشد. به همین منظوره سمت کوفه حرکت کردیم. به نزدیکیهای کوفه که رسیدیم خواست به من پردازد ناگهان نعره شیری شنیده شد. فوراً از جا پرید. شمشیرش را کشید. به شیر حمله کرد و سر آن را جلو من انداخت. آن گاه به سوی من آمد. او را در حالتی دیدم که قبل از حمله به شیر دیده بودم و با توانمندی به خواسته خود رسید. اما پسر عموی تو که مرا به وی دادی در آن شب از حرکت موشی که در سقف خانه ظاهر شد آن چنان خود را باخت و به حالت غش افتاد که هر چه صبر کردم و آب بر چهره‌اش پاشیدم فایده‌ای نداشت. ترسیدم بمیرد و من متهم به کشتن او شوم! ناچار فرار کردم. حجاج که به شدت خنده‌اش گرفته بود گفت وای به حالت اگر این مطالب را به کسی بگویی. کنیز قبول کرد به شرط آن که دیگر آن جوان به سراغش نیاید!

* * *

۸۷۹ - دید صد چندان که وصفش کرده بود

کسی بود خود دید مانند شنود

۳۹۰۵/۵

مطابق است با مضمون روایتی که در ذیل شماره [۵۶۳] یاد کردیم.

[ص ۱۸۱ احادیث منوی]

* * *

۸۸۰ - کرد مردی از سخندانی سؤال حق و باطل چیست ای نیکو مقال

۳۹۰۷/۵

مأخذ آن روایت ذیل است :

الْأَصْمَعِيُّ قَالَ سَأَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْحَسَنَ ابْنَهُ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ قَالَ كَمْ بَيْنَ الْإِيمَانِ وَالْيَقِينِ قَالَ أَرْبَعُ أَصَابِعَ قَالَ وَكَيْفَ ذَلِكَ قَالَ الْإِيمَانُ كُلُّ مَا سَمِعْتَهُ أَدْنَاكَ وَصَدَقَهُ قَلْبُكَ وَالْيَقِينُ مَا رَأَيْتَهُ عَيْنَاكَ فَأَيَّقَنَ بِهِ قَلْبُكَ وَلَيْسَ بَيْنَ الْعَيْنِ وَالْأَدْنَيْنِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ (۱). عقد الفريد،

ج ۴، ص ۲۷۶

و همین مطلب در جلد عاشر، بحار الانوار، ص ۹۰، به نقل از خرايج و جرایح راوندی مذکور است.

[ص ۱۹۲ قصص منوی]

(۱) اصمعی چنین نقل کرده است که حضرت علی بن ابی طالب از فرزندش حسن - که رضوان خدا بر آنان باد - پرسید بین ایمان و یقین چه قدر فاصله است؟ فرزندش پاسخ داد چهار انگشت. فرمود چگونه؟ گفت برای این که آنچه را دو گوش بشنود و دل تصدیقش کند ایمان است. اما آنچه را دو چشم ببیند و دل به آن مطمئن شود یقین. و می دانیم که بین چشم و گوش چهار انگشت بیشتر فاصله نیست.

* * *

۸۸۱ - از خیال حرب نهر اسید کس لا شجاعه قبل حرب این دان و بس

۳۹۱۶/۵

به روایت مذکور در ذیل شماره [۵۱۵] اشاره است.

[ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۲ - مملکت کان می نماند جاودان ای دلت خفته تو آن را خواب دان

۳۹۲۷/۵

مبتنی است بر خبری که در ذیل شماره [۴۳۴] گذشت.

[ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۳ - قصد جفت دیگران کردم ز جاه بر من آمد آن و افتادم به چاه
 من در خانه کس دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم
 هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او
 ۳۹۹۷/۵ به بعد

مناسب است با مضمون این خبر :

مَنْ زَنَى زُنًى بِهِ وَلَوْ بِحَيْطَانٍ ذَارِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۱، کنوزالحقائق، ص ۱۲۸

و نظیر آن روایت ذیل است :

يُرُوا آبَائَكُمْ تَبَرَّكُمْ أَبْنَاؤُكُمْ وَعِفُّوا تَعَفَّ نِسَاؤُكُمْ (۲). مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۵۴،
 جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۴، الآلی المصنوعة، ج ۲، ص ۱۸۷-۱۸۸. [ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که به ناموس دیگران تجاوز کند به همان سرنوشت - حتی در چهار

دیواری خانه اش - دچار خواهد شد.

(۲) با پدرانتان به نیکی رفتار کنید تا فرزندانان با شما به نیکی رفتار کنند. و

عقیف و پاکدامن باشید تا زنانان عقیف و پاکدامن بمانند.

* * *

۸۸۴ - حُفَّتِ الْجَنَّةُ مَكَارِهِ رَاسِيدَ حُفَّتِ النَّارُ از هوی آمد پدید

۴۰۳۰/۵

اقتباس است از حدیثی که در ذیل شماره [۳۱۹] مذکور شده است.

[ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۵ - گفت روزی شاه محمود غنی آن شه غزنین و سلطان سنی
گوهری بیرون کشید او مستنیر پس نهادش زود در کف وزیر
(بیت اول دیده نشد) ۴۰۳۶/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است از مصیبت نامه عطار :

بود جامی لعل در دست ایاس	قیمت آن برتر از حد و قیاس
شاه گفتش بر زمین زن پیش خویش	بر زمین زد تا که شد صدپاره بیش
شور در خیل و سپاه افتاد از او	کان همه کس را گناه افتاد از او
هرکسش می گفت ای شوریده رای	قیمت این کس نداند جز خدای
تو چنین بشکستی آخر شرم دار	عزتش بردی و افکندیش خوار
شاه از آن حرکت تبسم می نمود	خویشتن فارغ به مردم می نمود
آن یکی گفت این جهان افروز جام	از چه بشکستی چنین خوار ای غلام
گفت فرمان بردن این شه مرا	برتر از ماهی بود تا مه مرا
تو به سوی جام می کردی نگاه	لیک من از جان به سوی قول شاه
بنده آن بهتر که بر فرمان رود	جام چه بود چون سخن در جان رود

و در مقالات شمس این حکایت بدین گونه نقل شده است: شاه محمود گوهر را داد به حاجب. و حاجب مقلد وزیر است. خاصه که قبله اکرام و تحسین شاه شنید در حق وزیر. می گوید حاجب را که این گوهر نیکو هست. گفت چه جای نیکو هم بی ادبی. خوب هست صد هزار خوب زیادت. به تحسین شاه آن هم بی ادبی، اکنون بشکن. چگونه بشکنم که وزیر می گوید که همه ملک شاه ربع این گوهر نیرزد. اکنون لایق خزینه است. ای واللّه لایق خزینه است. فرمود که احسنت. خلعت و بر آن خلعت خلعتی دیگر و جامگیش افزود. این هم امتحان تا کسی اگر هست پیدا شود. گوهر دست به دست می آمد تا به ایاز. شاه به اندرون می گوید ایاز من. و بر او می لرزد و می گوید مبادا که او این گوید. باز می گوید که اگر بگوید محبوب است، هر چه خواهد تا بگوید. گوهر رسید بدین طرف و این طرف تخته بسته اند تا کس پهلوی ایاز نباشد. پادشاه دست می کند تا گوهر را بگیرد از بیم، که نباید که ایاز همین گوید. ایاز نظر کرد به شاه که چرا می لرزی بر من. ایاز از آن باشد که بروی بلرزند؟ اندرون او پرورده، دل او مکمل، حقیقت او مؤدب. سلطان گفت که ای سلطان بگیر گوهر را. نه ای بنده بگیر. در زیر آن بنده گفتن هزار سلطان بیش بود. او

را هزار بار خوشتر آید تا مخفی باشد. اگرش سلطان گوید برنجد که برو مرا در من یزید انداختی. گوهر را بگرفت. گفت خوب هست. گفت خوب است بر آن هیچ زیادت نکرد. لطیف هست. لطیف است والله بر آن هیچ زیادت نکرد. گفت بشکن. او خود پیشین خواب دیده بود. و دو سنگ با خود آورده و در آستین کرده بزد گوهر را خشخاش کرد. غریو و آه برآمد از همه. گفت چه آه است چه غریو است؟ گفت چنین گوهر قیمتی را بشکستی؟ گفت امر پادشاه با قیمت تر است یا این گوهر. سرها فرو کشیدند. این بار صدهزار آه از دل برمی آرند که چه کردیم. شاه سرهنگان جلاد را فرمود که از کنار بگیرد. تا کنار این احمقان را پاک کنید. ایاز گفت ای شاهِ حلیم، الْعَفْوُ أَوْلَى. مقالات شمس، نسخه ولی الدین، ورق ۲۲-۲۳ [ص ۱۹۳ قصص منوی]

* * *

۸۸۶ - عفوهای جمله عالم ذره‌ای عکس عفوت ای ز تو هر بهره‌ای
۴۱۱۰/۵

مناسب است با خبر ذیل.

إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَنْزَلَ مِنْهَا رَحْمَةً وَاحِدَةً بَيْنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ وَالْبَهَائِمِ وَالْهَوَامِّ فِيهَا يَتَعَاطَفُونَ وَبِهَا يَتَرَاحَمُونَ وَآخَرُ تِسْعاً وَتِسْعِينَ رَحْمَةً يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۱).
المنهج القوی، ج ۵، ص ۵۸۶ [ص ۱۸۳ احادیث منوی]

(۱) خداوند از صد قسمت رحمتش فقط یک قسمت را در دنیا به جن و انس، پرندگان، حیوانات و حشرات عطا کرده است، تا بین خود با محبت و مهربانی زندگی کنند و نود و نه قسمت دیگر را در آخرت به بندگان خویش اختصاص خواهد داد.

* * *

۸۸۷ - هر که را سوزید دوزخ در قود من برویانم دگر بار از جسد
کار کوثر چیست که هر سوخته گردد از وی نابت و اندوخته
۴۱۶۷/۵ و ۴۱۶۸

مطابق مضمون خبری است که در ذیل شماره [۳۲۰] آورده‌ایم.

[ص ۱۸۳ احادیث منوی]

* * *

۸۸۸ - چُون خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يُزْبَحَ عَلَيَّ لَطْفِ تَوْ فَرمود ای قَیَّوم حَیَّ
 لَا لِأَنَّ أَرْبَحَ عَلَیْهِمْ جُودَ تَوْسْت کِه شُود ز او جَمَلِه نَاقصِه ادرست

۴۱۷۴ و ۴۱۷۳/۵

به ذیل شماره [۳۱۵] رجوع کنید.

[ص ۱۸۳ احادیث مثنوی]

* * *

پایان دَفتَر پنجم

دفتر ششم

۸۸۹- هرکسی را خدمتی داده قضا در خور آن گوهرش در ابتلا
 ۱۵/۶ مناسب است با مضمون حدیث : اَعْمَلُوا فِكْلَ مَيْسَرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ - که در ذیل شماره
 [۴۲۹] مذکور گردید.

[ص ۱۸۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۹۰- واحد کالآلف که بود آن ولی بلکه صدقرن است آن عَبْدُ الْعَلِی
 ناظر است به حدیث ذیل :
 لَيْسَ شَيْءٌ خَيْرًا مِنْ أَلْفٍ مِثْلِهِ إِلَّا الْإِنْسَانُ الْمُؤْمِنُ (۱) . احياء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۸ و با حذف
 (المؤمن) جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۵ کنوزالحقایق ، ص ۱۱۳
 و ابو عبادۀ بحتری گفته است :
 وَلَمْ أَرْ أَمْثَالَ الرَّجَالِ تَفَاوُتًا لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدٍ (۲)
 و تعبیر : واحد کالآلف - از مقصودۀ ابن درید مأخوذ است :
 وَالنَّاسُ أَلْفٌ مِنْهُمْ كَوَاحِدٍ وَوَاحِدٌ كَأَلْفٍ إِنْ أَمُرَ عَنَى (۳)
 و مصراع دوم این بیت در مکتوبات مولانا و نیز در مثنوی آمده است :

خواب دیدم خواجه مُعْطَى الْمُنَى وَاحِدٌ كَأَلْفٍ إِنْ أَمُرَ عَنَى (۳)
 [ص ۱۸۴ احادیث مثنوی]

- (۱) مؤمن به تنهایی می تواند بهتر از هزار نفر (کارآیی و تأثیر داشته) باشد. و این (تفاوت زیاد) در جاهای دیگر (مشهود) نیست.
- (۲) تفاوتی را که از نظر مجد و بزرگی بین رجال است در هیچ جای دیگر ندیده ام. گاهی یک نفر از آنان به اندازه هزار نفر (مؤثر و کارآمد) می شود.
- (۳) اگر امری دشوار پیش آید مردم عادی هزار نفرشان مثل یک نفرند در حالی که انسانی لایق و کارآمد به اندازه هزار نفر مؤثر واقع خواهد شد.

(سیاهی لشکر نیاید به کار یکی مرد جنگی به از صد هزار)

« فردوسی »

* * *

۸۹۱- چون ز ذره محو شد نفس و نفس جنگش اکنون جنگ خورشید است بس

۴۱/۶

مناسب است با مضمون حدیث :

اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَالَ مَنْ عَادٰی لِّیْ وَلِیًّا فَقَدْ اَدْبَتُهُ بِالْحَرْبِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰ و حدیث :

مَنْ اَذَانِیْ فِیْ اَهْلِ بَیْتِیْ فَقَدْ اَذٰی اللّٰهَ (۲). کنز الحقایق، ص ۱۲۱

[ص ۱۸۴ احادیث مثوی]

- (۱) خداوند متعال فرمود من به کسی که با دوستانم دشمنی ورزد اعلام جنگ می کنم. (نیز مراجعه شود به ردیف ۱۴۸)
- (۲) (پیامبر- ص - فرمود:) کسی که اهل بیت و عترت مرا بیازارد خدا را آزرده است.

* * *

۸۹۲- جنگ ما و صلح ما در نورعین نیست از ما هست بین اِضْبَعِین

۴۵/۶

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۵۵] ذکر کردیم.

[ص ۱۸۵ احادیث مثوی]

* * *

۸۹۳ - جنگها بین کان اصول صلحهاست

چون نبی که جنگ او بهر خداست

۶۴/۶

مستفاد است از مضمون خبر ذیل :

مَا اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِنَفْسِهِ مِنْ شَيْءٍ اَنْتَهَكَ مِنْهُ اِلَّا اَنْ تُنْتَهَكَ حُرْمَةً هِيَ لِلَّهِ
عَزَّوَجَلَّ فَيَنْتَقِمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهَا (۱). مسند احمد، ج ۶، ص ۱۱۴، ۱۱۶

[ص ۱۸۵ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) به خاطر این که به خودش هتک حرمت شده بود از دشمن انتقام نمی گرفت. بلکه انگیزه پیامبر در انتقام گرفتن از دشمن هتک حرمتی بود که نسبت به خداوند - عزوجل - روا داشته بودند.

* * *

۸۹۴ - واعظی را گفت روزی سائلی کای تو منبر را سنی تر قائلی

۱۲۹/۶

ظاهراً این حکایت مأخوذ است از مضمون این بیت :

مرغ دُم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به

(حدیقه سنایی)

[ص ۱۹۷ قصص مثنوی]

* * *

۸۹۵ - این جهان گوید که تو رهشان نما و آن جهان گوید که تو مهشان نما
پیشه اش اندر ظهور و در کمون اهد قومی انهم لا یعلمون

۱۶۸/۶ و ۱۶۹

مصراع نخستین از بیت اول موافق مضمون خبری است که در مصراع اخیر از بیت دوم نقل شده و متن و مأخذ آن را در ذیل شماره [۳۲۲] آورده ایم و مصراع دوم از بیت نخستین مبتنی است بر حدیث رؤیت که بدین گونه آمده است:

اَنْكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرُونَ هَذَا الْقَمَرَ لَا تَضَامُونَ فِي رُؤْيَاهِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۰ و

[ص ۱۸۵ احادیث مثنوی]

با تفصیل بیشتر مسند احمد، ج ۲، ص ۲۷۵، ۲۹۳

(۱) شما بزودی خدایتان را خواهید دید ، همان طوری که این ماه را می بینید.
هرچند دیدن ماه برای همه یکسان نیست. (اشاره به رؤیت خدا در قیامت است
که از اعتقادات فرقه اشعری است و متأثر از این فرقه است .)

* * *

۸۹۶ - آن خلیفه زادگان مُقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند بی مزاج آب و گل نسل وی اند

۱۷۷ و ۱۷۶/۶

مبتنی است بر این حدیث :

أَلْ مُحَمَّدٌ كُلُّ تَقِيٍّ (۱) . جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳، کنوزالحقایق، ص ۲
وَعَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ ثُمَّ تَلَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ
أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا (الآية) ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ
وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ بَعُدَتْ لَحْمَتُهُ وَ إِنْ عَدُوٌّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنْ قُرْبَتْ قَرَابَتُهُ

(۲) . دیع الابوار، باب القربات والانساب ، شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۲۸۳ فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۶۸۵، ج

[ص ۱۸۶ احادیث مثنوی]

ص ۱۶۶، ۱۶۸.

(۱) هر باتقوایی اهل بیت پیامبر (ص) محسوب می شود.
(۲) علی (ع) فرمود: هرکس به وحی و دستورات انبیا بیشتر آگاه باشد به آنان
نزدیک تر است. سپس فرمود: «کسانی به حضرت ابراهیم (ع) نزدیک ترند که از
او و این پیامبر (حضرت محمد) و مؤمنان تبعیت کنند». [آیه ۶۸ سوره آل عمران]
آن گاه ادامه داد: دوست محمد (ص) کسی است که خدا را اطاعت کند. هرچند
از نظر خویشاوندی با آن حضرت بیگانه باشد. و دشمن محمد (ص) کسی است
که بر خدا عاصی شود هرچند از خویشان آن حضرت باشد.

* * *

۸۹۷- گرچه مؤمن را سقر ندهد ضرر لیک هم بهتر بود ز آنجا گذر
گرچه دوزخ دور دارد زاو نکال لیک جنت به ورا فی کُلِّ حال
۲۴۶/۶ و ۲۴۷

مبتنی است بر روایاتی که در تفسیر آیه: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا** - (سوره مریم، آیه ۷۱) نقل کرده اند مانند:

لَا يَبْقَى بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ إِلَّا دَخَلَهَا فَتَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِ بَرْدًا وَسَلَامًا كَمَا كَانَتْ عَلَى إِبْرَاهِيمَ.
مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۸۷ [ص ۱۸۶ احادیث مثوی]

(۱) هر نیکوکار و بدکاری بدون استثنا از دخول در آن (آتش جهنم) ناگزیر است.
اما آتش بر مؤمن سرد و سلامت بخش می شود. همان گونه که آتش نمرود بر
حضرت ابراهیم (ع) گلستان شد.

* * *

۸۹۸- گنده پیر است اوو از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نوعروس

مناسب مضمون این روایت است:

يُؤْتَى بِالدُّنْيَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى صُورَةِ عَجُوزٍ شَمْطَاءَ زُرْقَاءَ أَتْيَابُهَا بَادِيَةٌ لَا يَرَاهَا أَحَدٌ إِلَّا كَرِهَهَا فَتُشْرِفُ عَلَى الْخَلَائِقِ فَيَقَالُ لَهُمْ اتَّعَرَفُونَ هَذِهِ فَيَقُولُونَ نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ مَعْرِفَتِهَا فَيَقَالُ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي تَفَاخَرْتُمْ بِهَا وَتَفَانَيْتُمْ عَلَيْهَا (۱). المنهج القوی، ج ۶، ص ۵۴
[ص ۱۸۷ احادیث مثوی]

(۱) روز قیامت دنیا را به صورت پیرزنی با گیسوی سیاه و سفید و چشمانی آبی،
درحالی که دندانهای نیش او پیداست، حاضر می کنند. مردم او را (از بس زشت و
نفرت انگیز است) با کراهت و بی میلی نگاه می کنند. و هنگامی که از آنان
می پرسند آیا این زن را می شناسید؟ پاسخ می دهند پناه می بریم به خداوند از این
که با چنین کسی آشنایی داشته باشیم. ولی به آنان گفته می شود این زن تجسم
همان دنیایی است که به آن افتخار می کردید. و به خاطرش همدیگر را به کشتن
می دادید!

* * *

۸۹۹- گفت پیغمبر که جنت از اله
چون نخواهی من کفیل مر تورا
آن صحابی زین کفالت شد عیار
تازیانه از گفش افتاد راست
گر همی خواهی ز کس چیزی خواه
جَنَّةُ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا
تا یکی روزی که گشته بُد سوار
خود فرو آمد ز کس آن را نخواست

۳۳۳/۶ به بعد

مقصود خبر ذیل است :

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ يَتَكْفَّلْ لِي بِوَاحِدَةٍ وَ أَتَكْفُلْ لَهُ بِالْجَنَّةِ قَالَ ثُوبَانُ أَنَا قَالَ لَا تَسْأَلُ النَّاسَ شَيْئًا قَالَ نَعَمْ فَكَانَ لَا يَسْأَلُ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۲۷۵، ۲۷۶

فَكَانَ ثُوبَانُ يَقَعُ سَوْطُهُ وَ هُوَ رَاكِبٌ فَلَا يَقُولُ لِأَحَدٍ نَاوَلْنِيهِ حَتَّى يَنْزِلَ فَيَتَنَاوَلَهُ (۲).

همان کتاب، ص ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱ - نیز رجوع کنید به: صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹۷ که این خبر را به طرز دیگر آورده است و مسند احمد، ج ۵، ص ۱۷۲، ۱۸۱، فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۱۸. احیاء العلوم، ج ۳، ص

[۱۸۷ احادیث مثوی]

۱۶۵

(۱) رسول خدا(ص) فرمود هرکس متعهد شود به این یک (توصیه من) عمل کند، بهشت را برایش تضمین می کنم. ثوبان (یکی از اصحاب آن حضرت) آمادگی خود را اعلام کرد. آن گاه پیامبر (ص) فرمود آن (توصیه) این است که هرگز در زندگی خود چیزی از کسی درخواست نکن. ثوبان پذیرفت (و تا آخر عمر به آن عمل کرد).

(۲) ثوبان درحالی که سوار مرکب بود تازیانه اش افتاد. ولی حاضر نشد از کسی درخواست کمک نماید، خودش پیاده شد و آن را برداشت.

* * *

۹۰۰- پس پیمبر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ
گفته است اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ آن رسول
گرچه مُفْتِيتان برون گوید خطوب
گرچه مُفْتِي برون گوید فضول

۳۸۰/۶ (بیت دوم دیده نشد).

مقصود خبر ذیل است:

إِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَإِنْ أَفْتَاكَ الْمُفْتُونَ (۱). اللع لابی نصر السراج ، طبع لیدن ، ص ۱۶، ۴۵ و با تعبیر « استفت نفسک » جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۹، حلیۃ الاولیاء، ج ۹، ص ۴۴. کنوز الحقایق، ص ۱۲.

يَا وَابِصَهُ اسْتَفْتِ قَلْبَكَ اسْتَفْتِ صَدْرَكَ الْبِرَّ مَا أَطْمَأَنَّ إِلَيْهِ الْقَلْبُ وَ أَطْمَأَنَّتْ إِلَيْهِ النَّفْسُ وَالْإِثْمُ مَا حَاكَ فِي النَّفْسِ وَ تَرَدَّدَ فِي الصَّدْرِ وَإِنْ أَفْتَاكَ النَّاسُ وَ أَفْتُوكَ (۲). حلیۃ الاولیاء، ج ۶، ص ۲۵۵ [ص ۱۸۸ احادیث مشوی]

(۱) نظر واقعی را از دلت بخواه که بگوید. هرچند فتوا دهندگان خلاف آن را فتوا دهند.

(۲) ای وابصه (نام کسی است، در لغت به معنی آتش و برق است) نظر واقع بینانه را از قلب و نفس خود، تا زمانی که متکی و مطمئن به نیکی است و در درونش گناه جلوه‌ای ندارد، بخواه. هرچند مردم خلافت نظر و فتوا دهند.

* * *

۹۰۱- رفت مرغی در میان لاله زار بود آنجا دام از بهر شکار
۴۳۵/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

نَصَبَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَحَاً فَجَاءَتْهُ عُصْفُورَةٌ فَنَزَلَتْ عَلَيْهِ فَقَالَتْ مَالِي أَرَاكَ مُنْحَنِياً قَالَ لِكَثْرَةِ صَلَوَاتِي إِنْخَنَيْتُ قَالَتْ فَمَالِي أَرَاكَ بَادِيَةً عِظَامَكَ قَالَ لِكَثْرَةِ صِيَامِي بَدَتْ عِظَامِي قَالَتْ فَمَالِي أَرَى هَذَا الصُّوفَ عَلَيْكَ قَالَ لِرَهَادَتِي فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ الصُّوفُ قَالَتْ فَمَا هَذَا الْعَصَا عِنْدَكَ قَالَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَ أَقْضِي حَوَائِجِي قَالَتْ فَمَا هَذِهِ الْحَبَّةُ فِي يَدِكَ قَالَ قُرْبَانُ إِنْ مَرَّ بِي مِسْكِينٌ نَاوَلْتُهُ إِتَاهُ قَالَتْ فَأَنْبِي مِسْكِينَةً قَالَ فَخُذِيهَا فَذَنْتُ فَعَضْتُ عَلَى الْحَبَّةِ فَإِذَا الْفُحُّ فِي عُنُقِهَا فَجَعَلَ يَقُولُ قَعْبِي قَعْبِي تَفْسِيرُهُ لَا غَرَنِي نَاسِيكَ مُرَاءٍ بَعْدَكَ أَبَدًا (۱).

عقد الفريد، ج ۲، ص ۵۹.

و در ربیع الابرار، باب العلم والحكمة حکایت فوق بدین گونه نقل شده است:

قَالَ مَالِكُ بْنُ دِينَارٍ مَثَلُ قُرَاءٍ هَذَا الزَّمَانِ كَرَجُلٍ نَصَبَ فَحَاً فَوَقَعَ عُصْفُورٌ قَرِيباً مِنْهُ فَقَالَ لِلْفُحِّ مَا غَيَّبَكَ فِي الثَّرَابِ قَالَ التَّوَاضُّعُ قَالَ فَلِمَ تَحَنَيْتَ قَالَ لِطُولِ الْعِبَادَةِ قَالَ فَمَا هَذَا الْحَبُّ الْمُضْبُوبُ قَالَ أَعْدَدْتُهُ لِلصَّائِمِينَ قَالَ نِعْمَ الْجَارُ أَنْتَ فَلَمَّا غَابَتِ الشَّمْسُ

أَخَذَ الْعَصْفُورُ الْحَبَّةَ فَخَنَّقَهَا الْفَحْ فَقَالَ إِنْ كَانَ كُلُّ الْعِبَادِ يَخْنُقُونَ خَنَقَكَ فَلَا خَيْرَ فِي الْعِبَادَةِ (۲). نیز رجوع کنید به: ارشاد الادیب، ج ۶، ص ۲۴۳ - ۲۴۲، طبع اروپا و کتاب الاذکیا، ص ۱۵۷ - ۱۵۶.

[ص ۱۹۷ قصص مثنوی]

(۱) مردی از بنی اسرائیل (برای شکار پرندگان) دامی گسترده بود. گنجشکی سر رسید و (خطاب به دام) گفت چرا قدت را خمیده می بینم؟ گفت به سبب عبادت بیش از حدی است که داشته ام. پرسید چرا این همه لاغر و استخوانی شده ای؟ گفت از بس روزه گرفته ام. پرسید این پشم برای چیست؟ گفت چون از دنیا بیزار گشته ام پشمینه پوش شدم. پرسید آن چوبدستی برای چیست؟ گفت به آن تکیه می کنم و با آن نیازهایم را برآورده می سازم. پرسید آن دانه در دست برای چیست؟ گفت برای قربانی دادن و صدقه است. اگر مسکینی بر من بگذرد آن را تقدیمش می کنم. گفت حال که چنین است بدان که من یک مسکینم. مرا دریاب. گفت از تو دریغ نیست. گنجشک همین طور که به دانه نزدیک می شد دام به گردنش افتاد. آنگاه در تفسیر واقعه چنین خطاب کرد: حقیقت را بر من روشن ساختی. بعد از این دیگر هیچ زاهد ریاکاری فریبم نخواهد داد!

(۲) مالک بن دینار گفته است مَثَلُ قرآن خوانان روزگار ما، مَثَلُ مردی است که (برای شکار پرندگان) دام نهاده بود. گنجشکی به آن دام نزدیک شد و پرسید چرا در خاک نشسته ای؟ گفت برای این که خاکی و متواضع هستم. پرسید چرا قدت خمیده؟ گفت به خاطر عبادت فراوان است. پرسید دانه ای که روی زمین افتاده است برای چیست؟ گفت برای روزه داران آماده اش کرده ام. گفت عجب همسایه خوبی هستی! خورشید تازه غروب کرده بود که گنجشک (بیتابانه) به طرف دانه رفت. اما برداشتن دانه همان بود و به دام افتادن وی همان! سخن آخر گنجشک این بود: اگر قرار باشد عبادت کنندگان صیاد این و آن شوند دیگر از عبادت انتظار خیری نباید داشت!

* * *

۹۰۲- آن یکی بُج داشت از پس می کشید دزد بُج را برد حبشش را برید.

۴۶۷/۵

مأخذ آن حکایتی است که در جوامع الحکایات، باب پنجم از قسم سوم ذکر شده است بدین گونه :

چنین گویند که روستایی ای به بغداد آمد و بر دراز گوشه نشسته بود. و بزی را جلاجل در گردن او محکم بسته و بر اثر او همی دوید. سه طرار نشسته بودند. یکی گفت من بروم و آن بز را از روستایی بدزدم و بیاورم. دیگری گفت اگر تو آن بکنی من خراو را بدزدم. دیگری گفت این همه سهل است من جامه های او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب روستایی روان شد. چندان که موضعی خالی دریافت. جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست! خر دنبال را می جنبانید. روستایی گمان برد که بز برقرار است. آن دگر بر سر کوچه شد، ایستاده بود. چون روستایی بر رسید گفت طرفه مردمانند این روستاییان! مردمان جلاجل بر گردن خر بندند او بر دم خر بسته است! روستایی در نگرید و بز را ندید. فریاد برآورد که بز را که دید؟ آن طرار گفت من مردی را دیدم که بزی داشت و بدین کوچه فروشد. روستایی گفت ای خواجه لطف کن و خر من نگاه دار تا من بز را طلب باز کنم. طرار گفت بر خود منت دارم و من مؤذن این مسجدم. زود باز آی که منتظر خواهم بود. روستایی فرود آمد و به کوچه فرورفت. و طرار خر برد. آن طرار دیگر بیامد. اتفاق چنان افتاد که بر سر راه روستایی چاهی بود. مرد طرار بر سر آن چاه نشست. و چندان که روستایی بر رسید مرد طرار فریاد کردن گرفت و اضطراب می نمود. روستایی گفت ای خواجه تو را چه رسیده است؟ خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟ طرار گفت صندوقچه پر از زر از دست من در این چاه افتاد. و من در این چاه نمی توانم شدن. ده دینار سرخ می دهم تو را ای روستایی اگر تو صندوقچه من برآری. پس روستایی با خود گفت ده دینار سرخ بستانم و صندوقچه این مرد برآرم. پس روستایی جامه برکشید و بدان چاه فرو شد. طرار جامه روستایی برداشت و برد. روستایی از اندرون چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست. و کس جواب نداد. روستایی در بن چاه ملال گرفت. و خود بالا آمد. چون نگاه کرد طرار را و جامه را ندید. و چوب برگرفت برهم می زد. مردمان گفتند ای روستایی دیوانه شده ای گفت نه، پاس خود می دارم مبادا که مرا نیز بدزدند!

[ص ۱۹۸ قصص مثوی]

* * *

۹۰۳- مرغ گفتش خواجه در خلوت مایست

دین احمد را ترهب نیک نیست

از ترهب نهی کرده است آن رسول

بدعتی چون در گزفتی ای فضول

۴۷۸/۶ و ۴۷۹

مستفاد است از مضمون این خبر :

لَا رَهْبَانِيَّةَ وَلَا تَبَتُّلَ فِي الْإِسْلَامِ (۱). نهاییه ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۹، ج ۲، ص ۱۱۳
عَنْ أَبِي قَلَابَةَ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ مَطْعُونٍ اتَّخَذَ بَيْتًا فَقَعَدَ يَتَعَبَّدُ فِيهِ فَبَلَغَ ذَلِكَ النَّبِيَّ (ص) فَأَتَاهُ
فَأَخَذَ بَعْضَادَتِي بَابَ الْبَيْتِ الَّذِي هُوَ فِيهِ فَقَالَ يَا عُثْمَانُ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَنْعَشْنِي بِالرَّهْبَانِيَّةِ (مَرَّتَيْنِ أَوْ
ثَلَاثًا) وَإِنَّ خَيْرَ الدِّينِ عِنْدَ اللَّهِ الْخَنِيفِيُّ السَّمْحَةُ (۲). طبقات ابن سعد، جزو سوم (از قسم اول) طبع
اروپا، ص ۲۸۷ [ص ۱۸۹ احادیث مثنوی]

- (۱) ترک دنیا کردن و از زندگی دنیایی بریدن در اسلام تجویز نشده است.
- (۲) از ابوقلابه نقل شده که عثمان بن مظعون (از زندگی عادی کناره گرفت و) خانه‌ای را برگزید و در آنجا به عبادت پرداخت. وقتی این خبر به رسول خدا (ص) رسید به سوییخ رفت. و درحالی که چارچوبه در خانه را گرفته بود فرمود: ای عثمان، خداوند مرا برای رهبانیت و ترک دنیا مبعوث نکرده است. (و این جمله را دو یا سه بار تکرار کرد). بهترین دین نزد خدا دینی است که در جهت مستقیم و آسان باشد. (بدون اینکه پیروانش را به ریاضت و سختی بیفکنند). نیز مراجعه شود به ردیف ۹۰۴.

* * *

۹۰۴- جمعه شرطست و جماعت در نماز

امر معروف و ز منکر احتراز

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر

منفعت دادن به خلقان همچو ابر

۴۸۰/۶ و ۴۸۱

مناسب است با مضمون حدیث ذیل :

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَكْتُبْ عَلَيْنَا الرَّهْبَانِيَّةَ إِنَّمَا رَهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (۱).

سفينة البحار، ج ۱ ص ۵۴۰

عَلَيْكُمْ بِالْجِهَادِ فَإِنَّهُ رَهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي (۲). نه‌ایه ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۳

[ص ۱۸۹ احادیث مثوی]

(۱) خداوند - تبارک و تعالی - رهبانیت را برای ما تجویز نکرده است. رهبانیت

امت من، در راه خدا جهاد و مبارزه کردن است.

(۲) بر شما باد جهاد در راه خدا کردن، زیرا رهبانیت امت من، همین است. (نیز

مراجعه شود به ردیف ۹۰۳).

* * *

۹۰۵- خَيْرُ نَاسٍ أَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ أَيْ بِدَرِ گَرَنه سنگی چه حریفی با مدر

۴۸۲/۶

اقتباس است از حدیث:

كنوزالحقایق، ص ۶۱، جامع صغیر، ج ۲، ص ۸

خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ (۱).

[ص ۱۹۰ احادیث مثوی]

(۱) آن کسی بهترین است که برای مردم سودمندتر باشد.

* * *

۹۰۶- در میان امت مرحوم باش سُنَّتِ اَحْمَدِ مَهْلِ مَحْكُومِ باش

۴۸۳/۶

تعبیر: - اُمّت مَرْحُوم - از حدیث مذکور در ذیل شماره [۲۲۱] مأخوذ است.

[ص ۱۹۰ احادیث مثوی]

* * *

۹۰۷- هست تنهایی به از یاران بد نیک چون با بد نشیند بد شود

بعد از ۴۸۳/۶ در پاورقی

مأخوذ است از حدیث : أَلَوْ خَدَّةٌ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ - که در ذیل شماره [۲۵۲] مذکور گردید.

[ص ۱۹۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۰۸- حکم او هم حکم قبله او بود مرده اش خوان چون که مرده جو بود
۴۸۷/۶

ناظر است به مضمون خبری که در ذیل شماره [۷۵۸] ذکر شد.

[ص ۱۹۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۰۹- چون نبی السیف بوده است آن رسول
امت او صفدرانند و فحول
۴۹۳/۶

مبتنی است بر خبر ذیل :

بُعِثْتُ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ بِالسَّيْفِ حَتَّى يُعْبَدَ اللَّهُ تَعَالَى وَخَدَّهُ لِأَشْرِيكَ لَهُ وَجُعِلَ رِزْقِي
تَحْتَ رُمَحِي وَجُعِلَ الدُّلُّ وَالصَّغَارُ عَلَى مَنْ خَالَفَ أَمْرِي (۱) . جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۵ و با
تفاوت مختصر مسند احمد، ج ۲، ص ۵۰ و تعبیر: نبی السیف - در اکمال الدین، تألیف صدوق، چاپ ایران، ص
۱۱۶ موجود است.

[ص ۱۹۱ احادیث مثنوی]

(۱) بعثت من که آخرین (بعثت انبیا) ست با شمشیر است و مسلحانه. تا در پناه
آن مردم فقط خدای یکتا و بی شریک را پرستند. با تکیه بر سرنیزه است که
روزی من مقدر می شود. و هرکس به مخالفت با من برخیزد به ذلت و خواری
گرفتار خواهد شد.

* * *

۹۱۰- چون نباشد قوتی پرهیز به در فرار از لایطاق آسان بجه
۴۹۶/۶

اشارت است به حدیث :

الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ (۱). شرح بحر العلوم، ج ۶، ص ۴۴

[ص ۱۹۱ احادیث منتهی]

(۱) گریز از آنچه توان غلبه کردن بر آن نیست از سنتهای پیامبران است.

* * *

۹۱۱- دیو گرگ است و توهمچون یوسفی

دامن یعقوب مگذار ای صفی

گرگ اغلب آن گهی گیرا بود

کز رمه شیشک بخود تنها رود

۴۹۹/۶ و ۵۰۰

مستفاد است از این حدیث :

إِنَّ الشَّيْطَانَ ذِئْبُ الْإِنْسَانِ يَأْخُذُ الْقَاصِيَةَ وَالشَّادَّةَ (۱). نه‌ایه ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۰

إِنَّ الشَّيْطَانَ ذِئْبُ الْإِنْسَانِ كَذِئْبِ الْغَنَمِ يَأْخُذُ الشَّاةَ الْقَاصِيَةَ وَالنَّاجِيَةَ فَإِيَّاكُمْ وَالشُّعَابَ وَ
عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَالْعَامَّةِ وَالْمَسْجِدِ (۲). مسند احمد، ج ۵، ص ۲۳۳

[ص ۱۹۱ احادیث منتهی]

(۱) شیطان برای انسان به منزله گرگ است. و هرکس را که از جمع انسانها دور افتد و تک‌روی کند طعمه خویش می‌سازد. (معروف است که گرگ به گله نمی‌زند چون از جمع می‌ترسد ولی گوسفند جدا مانده و تنها شده را می‌گیرد و می‌کشد).

(۲) شیطان برای انسان به منزله گرگ است. درست مانند گله گوسفندی که گرگ در کمینشان است. و هر گوسفندی را که از گله دور و جدا شود طعمه خود می‌سازد. (شیطان هم در کمین انسانی است که صفش و راهش را از جمع جدا کند). بنابراین از شعبه شعبه شدن و تفرقه بپرهیزید. و به جماعت و توده مسلمانان و مسجد پیوندید.

* * *

۹۱۲- آن که سنت با جماعت ترک کرد درچنین مَسْبَع زخون خویش خُورد
۵۰۱/۶

به ذیل روایت مذکور در شرح شماره [۹۱۱] ناظر است.

[ص ۱۹۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۱۳- هر نبیی اندر این راه درست معجزه بنمود و یاران را بجست
گر نباشد یاری دیوارها کی برآید خانه‌ها و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا سقف چون باشد معلق در هوا
۵۱۷/۶ به بعد

مستفاد است از مضمون این خبر:

اَلْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳، کنوزالحقایق، ص

[ص ۱۹۲ احادیث مثنوی]

۱۳۶

(۱) مؤمنان نسبت به هم مانند ساختمانی هستند که استحکام یکدیگر را موجب می‌شوند.

* * *

۹۱۴- عاشقی بوده است در ایام پیش پاسبان عهد اندر عهد خویش
۵۹۳/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است مذکور در اسرارالتوحید، ص ۴۶:

خواجه ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد که من هفده ساله بودم که شیخ بوسعید قدس سرّه به طوس آمد. و پدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ. هر روز به خانقاه استاد ابواحمد آمدی به مجلس شیخ. و مرا با خویشان آوردی. و من در پیش پدر از پای نشستمی. و مرا چنان که باشد جوانان را دل به سر پوشیده‌ای باز می‌نگریست. پس شبی آن زن به من پیغامی فرستاد که من به عروسی می‌شوم تو گوش دار تا من باز می‌آیم تو را بینم. من بنشستم و شب دراز کشید و مرا خواب گرفت. من با خود آهسته این بیت می‌گفتم تا در خواب نشوم:

در دیده به جای خواب آب است مرا زیرا که به دیدنت شتاب است مرا
گویند بخسب تا به خوابش بینی ای بی خبران چه جای خواب است مرا
این بیت می گفتم که خوابم ببرد. و در خواب ماندم تا آن ساعت که مؤذن بانگ گفت.
چون بیدار شدم هیچ کس را ندیدم که خفته مانده بودم.
و شیخ عطار این حکایت را بدین صورت ساخته است:

عاشقی از فرط عشق آشفته بود	بر سر خاکی به زاری خفته بود
رفت معشوقش به بالینش فراز	دید او را خفته وز خود رفته باز
رقعه ای بنوشت چست و لایق او	بست آن بر آستین عاشق او
عاشقش از خواب چون بیدار شد	رقعه بر خواند و به دل خونبار شد
این نوشته بود کای مرد خموش	خیز اگر بازارگانی سیم کوش
ورتو مرد زاهدی شب زنده باش	بندگی کن تا به روز و بنده باش
ور تو هستی مرد عاشق شرم دار	خواب را با دیده عاشق چه کار
مرد عاشق باد پیماید به روز	شب همه مهتاب پیماید به سوز
چون نه اینی و نه آن ای بی فروغ	می مزن در عشق ما لاف دروغ
گر بخسبد عاشقی جز در کفن	عاشقش خوانم ولی بر خویشتن
چون تو در عشق از سر جهل آمدی	خواب خوش بادت که نااهل آمدی

منطق الطیر

و در معارف بهاء ولد این حکایت را به صورتی که با نقل مولانا مناسبت تمام تر دارد
می بینیم:

یکی دعوی عشق زنی می کرد. گفت شب بیا. او منتظر می بود تا معشوقه فرو آید.
چون از کار شوی خود فارغ شد بیامد. وی را خواب برده بود. سه دانه جوز در جیب وی
کرد و برفت. چو بیدار شد دانست که چنین گفته است که تو هنوز خردی و کودکی. از تو
عاشقی نیاید. از تو جوز بازی آید.

[ص ۱۹۹ قصص مشوی]

* * *

۹۱۵- عاقبت جوینده یا بنده بود که فرج از صبر زاینده بود

۵۹۵/۶

به ذیل شماره [۱۱۲] رجوع کنید.

[ص ۱۹۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۱۶- عقل هر عطار کا گه شد از او طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

۶۲۵/۵

ممکن است اشاره باشد به قصه‌ای که جامی در تبدل حال شیخ عطار نقل می‌کند و آن قصه چنین است:

گویند سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود. درویشی آنجا رسید و چندبار شئی^۱ لله گفت. وی به درویش پرداخت. درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنان که تو خواهی مرد. درویش گفت تو همچون من می‌توانی مرد؟ عطار گفت بلی. درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد. عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و به این طریق درآمد.

نفحات الانس

و این حکایت مبتنی است بر عقیده صوفیه که می‌گویند سالک به درجه‌ای می‌رسد که بدن برای او مانند لباس می‌شود که هرگاه بخواهد از بدن عریان تواند شد. و آنرا «خلع و لبس» می‌نامند. و معتقدند که بدن حاجب و مانع روح کامل نیست. و نظیر آن را ابوریحان بیرونی از اقوال مرتاضان هند نقل کرده و بدان مناسبت حکایتی می‌آورد که محتمل است منشأ و مأخذ حکایت جامی درباره عطار باشد اینک آن حکایت:

وَ اَلِی قَرِیْب مِنْ هَذَا یَذْهَبُ الصُّوْفِیَّةُ فَقَدْ حُكِيَ فِی کُتُبِهِمْ عَنْ بَعْضِهِمْ اَنَّهُ وَرَدَتْ عَلَیْنَا طَائِفَةٌ مِنَ الصُّوْفِیَّةِ وَ جَلَسُوا بِالْبُعْدِ عَنَّا وَ قَامَ اَحَدُهُمْ یُصَلِّی فَلَکَمَا فَرَغَ التَّفَتَّ وَ قَالَ لِی یَا شَیْخُ نَعْرِفُ هَهُنَا مَوْضِعاً یُصْلَحُ لِاَنْ نَمُوْتَ فِیْهِ فَظَنَنْتُ اَنَّهُ یُرِیْدُ النَّوْمَ فَاَوْمَأْتُ اِلَی مَوْضِعٍ وَ ذَهَبَ وَ طَرَحَ نَفْسَهُ عَلَی قَفَاهُ وَ سَكَنَ فَقُمْتُ اِلَیْهِ وَ حَرَّکْتُهِ فَاِذَا اَنَّهُ قَدْ بَرَدَ (۱). کتاب مالهه، ص ۴۰

[ص ۲۰۰ قصص مثنوی]

(۱) نظیر این قصه در بین صوفیه چنین آمده که چند نفری از آنان بر ما وارد شدند و دورتر از ما نشستند. یکی از آنان به نماز ایستاد. پس از فراغت از نماز به من رو کرد و گفت ای شیخ در اینجا محلی برای مردن سراغ داری؟ گمان کردم منظورش جایی برای خوابیدن است. محلی را نشان دادم. وی در همانجا به پشت دراز شد

و بی حرکت ماند. به طرفش رفتم و تکانش دادم دیدم بدنش سرد شده است!

* * *

۹۱۷- گر دو عالم پر شود سرمست یار جمله یک باشند و آن یک نیست خوار

۶۳۲/۶

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شماره [۲۶۰] مذکور افتاد.

* * *

۹۱۸- اندر آمد پیش پیغمبر ضریر کای نوابخش تنور هر خمیر

۶۷۰/۶

مأخذ آن روایت ذیل است :

عَنْ تَبَّهَانَ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا إِنَّهُ حَدَّثَ أَنَّ أُمَّ سَلَمَةَ حَدَّثَتْهُ أَنَّهَا كَانَتْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَيْمُونَةَ قَالَتْ بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَهُ إِذْ أَقْبَلَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ أَمَرَ بِالْحِجَابِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِنْ حَتَجْنَا مِنْهُ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَيْسَ هُوَ الْأَعْمَى لَا يُبْصِرُنَا وَلَا يَعْرِفُنَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفَعَمِيَا وَإِنْ أَتَيْتُمَا أَلَسْتُمَا تُبْصِرَانَهُ (۱).

نوادراصول، ص ۴۸

و این مطلب در جلد اول از نثرالدر، تألیف ابوسعید آبی و نیز در احیاء العلوم ج ۳، صفحه ۷۵ شبیه به روایت نوادرالاصول نقل شده است و ابوالفتوح رازی در تفسیر خود این حکایت را به طرزى که با مثنوى مطابق تر مى نماید نقل کرده است بدین گونه:

در خبر است که یک روز رسول الله - علیه السلام - در حجره فاطمه بود مردی نابینا بود مادرزاد نام او عبدالله بن ام مکتوم. بر در بود. رسول - علیه السلام - گفت در آى. او درآمد. فاطمه برخاست و در خانه رفت و تا او نرفت فاطمه از خانه بیرون نیامد. رسول - علیه السلام - بر سبیل امتحان گفت یا فاطمه چرا از او پنهان شدی و او چشم ندارد و چیزی نبیند؟ گفت یا رسول الله إِنْ كَانَ لَا يَرَانِي أَلَسْتُ أَرَاهُ أَفَرَأَى مَا بَيْنَهُ مِنْ أَوْسَافٍ؟ أَلَيْسَ اللَّهُ تَعَالَى قَالَ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ [آیه ۳۱ سوره نور]. رسول علیه السلام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَرَانِي فِي أَهْلِ بَيْتِي مَا سَرَّ نِي، سپاس آن خدای را که با من نمود در اهل بیت من آنچه خرم بکرد مرا. (تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۳۲)

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) نبهان کنیز امّ سلمه (رض) از قول وی چنین نقل کرد که با میمونه نزد رسول خدا بودیم (ام سلمه و میمونه، هردو از زنان پیامبر بودند) ناگهان ابن ام مکتوم (که از اصحاب پیامبر بود و نابینا) وارد شد. و این زمانی بود که دستور حجاب داشتن زنان آمده بود. رسول خدا (ص) فرمود خودتان را از وی بپوشانید. گفتیم ای رسول خدا، مگر او نابینا نیست. بنابراین ما را نمی بیند و نمی شناسد. رسول خدا (ص) فرمود اگرچه او نابیناست اما شما (ببینا هستید و) او را می بینید.

* * *

۹۱۹- زان که واقف بود آن خاتون پاک از غیوری رسول رشکناک

۶۷۳/۶

بر حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۳۸] مبتنی است.

[ص ۱۹۳ احادیث منوی]

* * *

۹۲۰- در خموشی گفت ما اظهر شود که ز منع آن میل افزون تر شود

۶۹۷/۶

مقتبس است از مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۴۸۵] آورده ایم.

[ص ۱۹۳ احادیث منوی]

* * *

۹۲۱- چون بغرد بحر غره اش کف شود جوشِ اُخْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرِفَ شود

۶۹۸/۶

اشاره به خبری است که در ذیل شماره [۲۰۵] توان دید.

[ص ۱۹۳ احادیث منوی]

* * *

۹۲۲- جان بسی کندی و اندر پرده ای زان که مردن اصل بُد ناورده ای
تأمیری نیست جان کندن تمام بسی کمال نردبان نایی به بام

۷۲۳/۶ و ۷۲۴

مبتنی است بر حدیث مذکور در ذیل شماره [۶۰۳] چنان که در عنوان هم بدان اشاره فرموده است.

[ص ۱۹۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۳- مصطفی زاین گفت کای اسرار جو مرده را خواهی که بینی زنده تو
هر که خواهد که ببیند بر زمین مرده ای را می رود ظاهر چنین
مر ابوبکر تقی را گو ببین شد ز صدیقی امیرالمُخشرین

۷۴۲/۶ به بعد

مقصود روایت ذیل است :

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ (۱).

تمهیدات عین القضاة، چاپ شیراز، ص ۷، المنهج القوی، ج ۶، ص ۱۱۴

و نظیر آن خبر ذیل است :

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى شَهِيدٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ (۲).

سیره ابن هشام، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۸، اسد الغابة، طبع مصر، ج ۳، ص ۶۰ با تعبیر: يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْهِ.

[ص ۱۹۳ احادیث مثنوی]

(۱) هر که می خواهد مرده ای را (نه در زیر زمین بلکه) در روی زمین و در حال

قدم زدن ببیند به (ابوبکر) بن ابوقحافه بنگرد.

(۲) هر کس می خواهد شهیدی را (نه در زیر زمین بلکه) در روی زمین و در حال

قدم زدن ببیند به طلحه بن عبیدالله بنگرد.

* * *

۹۲۴- زان که پیش از مرگ او کرده است نقل این به مردن فهم آید نه به عقل

۷۴۵/۶

به ذیل شماره [۶۰۳] رجوع کنید.

[ص ۱۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۵- زاده ثانی است احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان

۷۵۱/۶

تعبیر: (زاده ثانی) مستفاد است از روایت:

لَنْ يَلْجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلَدْ مَرَّتَيْنِ. که در ذیل شماره [۵۰۰] آورده ایم.

[ص ۱۹۴ احادیث منتهی]

* * *

۹۲۶- زاو قیامت را همی پرسیده اند ای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال می گفتی بسی که ز محشر حشر راپرسد کسی

۷۵۲/۶ و ۷۵۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۶۰۷] مذکور افتاد.

[ص ۱۹۴ احادیث منتهی]

* * *

۹۲۷- بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز مؤثوا قبل موت یا کرام

۷۵۴/۶

مراد روایتی است که در ذیل شماره [۶۰۳] ذکر شده است.

[ص ۱۹۵ احادیث منتهی]

* * *

۹۲۸- آن یکی می زد سحوری بر دری درگهی بود و رواق مهتری

۸۴۶/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است در مقالات شمس، نسخه قونیه، ص ۱۶:

آن شخص که سحوری بر دری می زد که او را شب روز شده بود. آن یکی گفت که در این خانه کسی نیست. گفت چه حاجت است، می دانم که در خانه کسی نیست. گفت که مردمان، خانقاه و کاروانسراها می کنند برای خدا. من نیز برای خدا چیزی می زنم. این حکایت در صفحه ۹۰ از آن کتاب نیز آمده است.

[ص ۲۰۲ قصص منتهی]

* * *

۹۲۹- می ستاند این یخ جسم فنا می دهد ملکی برون از وهم ما

۸۸۱/۶

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۴۹۰] ناظر است.

[ص ۱۹۵ احادیث منتهی]

* * *

۹۳۰- تن فدای خار می کرد آن بلال خواجه اش می زد برای گوشمال

۸۸۸/۶

ماخذ آن مطلبی است که محدثین و اصحاب سیر در ضمن حال بلال نقل کرده اند. و اینک آن مطلب را از طبقات ابن سعد (جزو سوم از قسم اول، ص ۱۶۵) در این جا نقل می کنیم:

كَانَ بِلَالُ بْنُ رَبَاحٍ مِنَ الْمُسْتَضَعْفِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ يُعَذِّبُ حِينَ أَسْلَمَ لِيَرْجِعَ عَنْ دِينِهِ فَمَا أَعْطَاهُمْ قَطُّ كَلِمَةً مِمَّا يُرِيدُونَ وَكَانَ الَّذِي يُعَذِّبُهُ أُمِّيَّةً بَنِي خَلْفٍ. كَانَ بِلَالٌ إِذَا شَتَدُوا عَلَيْهِ فِي الْعَذَابِ قَالَ أَحَدٌ أَحَدٌ فَيَقُولُونَ لَهُ قُلْ كَمَا نَقُولُ فَيَقُولُ إِنَّ لِسَانِي لَا يَحْسُنُهُ.

أَنَّ بِلَالًا أَخَذَهُ أَهْلُهُ فَمَطَّوْهُ وَالْقَوَا عَلَيْهِ مِنَ الْبَطْحَاءِ وَجَلَدَ بَقَرَةً فَجَعَلُوا يَقُولُونَ رَبُّكَ اللَّاتُ وَالْعُزَّى وَيَقُولُ أَحَدٌ أَحَدٌ فَأَتَى عَلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ عَلَامَ تُعَذِّبُونَ هَذَا الْإِنْسَانَ قَالَ فَاشْتَرَاهُ بِسَبْعِ أَوَاقٍ فَأَعْتَقَهُ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ (ص) فَقَالَ الشُّرَكَّةُ يَا أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ قَدْ أَعْتَقْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ (۱). نیز رجوع کنید به حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۳۸ و صفة الصفوة، ج ۱، ص ۹۱

و شیخ عطار این قصه را در منطق الطیر می آورد:

خورد بریک جایگه روزی بلال برتن باریک صد چوب و دوال
خون روان شد ز او ز چوب بی عدد همچنان می گفت احد می گفت احد

[ص ۲۰۳ قصص منتهی]

(۱) بلال بن رباح از مستضعفانی بود که به رسول خدا (ص) ایمان آورده بود و به خاطر مسلمان شدن شکنجه ها (ی کفار) را تحمل می کرد. وی هرگز حاضر نشد کلمه ای به دلخواه آنان بر زبان آورد. شکنجه گر وی امیه بن خلف بود. بلال در اوج شکنجه شدن فریاد می زد احد، احد. و وقتی وادارش کردند که به نفع آنان شعار دهد پاسخ داد زبانم به این سخنان نمی گردد! سرانجام وی را روی زمین

کشیدند پوست گاوی براو پیچیدند (تا همین که پوست خشک شود بدنش شکنجه و آزار بیند). و سنگی بزرگ بر پیکرش نهادند. به او گفتند خدای تو لات و عزی است. اما وی همچنان می گفت احد، احد. ابوبکر از آنجا گذر می کرد، پرسید چرا این برده را شکنجه می دهید؟ و او را به هفت اوقیه (هر اوقیه چهل درم بوده است) خرید و در راه خدا آزاد کرد. آن گاه خدمت رسول خدا رسید و (رفتار خشن کفار را با بلال - که برده آنان بود -) گزارش داد. پیامبر فرمود (برای خریدن و آزادکردنش) حاضرم با تو شریک شوم. ابوبکر گفت دیگر نیاز نیست چون (من او را خریدم و) آزادش کردم.

* * *

۹۳۱- از سوی معراج آمد مصطفی بر بلالش حَبْدًا آن حَبْدًا

۹۵۱/۶

ظاهراً ناظر است به خبر ذیل :

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَيْلَةَ أُسْرَى نَبِيِّ اللَّهِ (ص) وَ دَخَلَ الْجَنَّةَ فَسَمِعَ مِنْ جَانِبِهَا وَجْسًا قَالَ يَا جَبْرِيلُ مَا هَذَا قَالَ هَذَا بِلَالُ الْمُؤَدَّنِ فَقَالَ نَبِيُّ اللَّهِ (ص) حِينَ جَاءَ إِلَى النَّاسِ قَدْ أَفْلَحَ بِلَالٌ رَأَيْتُ لَهُ كَذَا وَ كَذَا (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۷ و با تفاوت در تعبیر نهایی ابن ابی، ج ۴، ص ۱۹۶ و نیز مسند احمد، ج ۲، ص ۳۳۳، ۴۳۹.

[ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

(۱) از ابن عباس نقل شده است شبی که پیامبر خدا (ص) را به معراج بردند و وارد بهشت شد از گوشه ای صدایی شنید. پرسید صدای کیست؟ جبرئیل پاسخ داد صدای بلال اذان گوشت. به همین جهت در بازگشت هنگامی که در جمع وارد شد رستگار شدن بلال و آنچه را شب معراج درباره اش دیده بود برای آنان بیان فرمود.

* * *

۹۳۲- عاشق است او را قیامت آمده است تادر توبه بر او بسته شده است

۹۶۸/۶

از حدیث مذکور در ذیل شماره [۶۵۰] مقتبس است.

[ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

* * *

۹۳۳- آن ینابیع الحکم همچون فرات از دهان او دوان از بسی جهات

۱۰۱۶/۶

تعبیر: ینابیع الحکم - مأخوذ است از روایت ذیل که مبنای کار صوفیان است در چله نشینی و اربعینات.

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ (۱). حلیه الاولیاء ج ۵

[ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

، ص ۱۸۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶۰

(۱) کسی که چهل شب را با اخلاص به روز آورد چشمه های حکمت از دل بر

زبانش جاری می شود.

* * *

۹۳۴- نه زبیه آن مایه دارد نه زبوست روی پوشی کرد در ایجاد دوست

این چه باد است اندر این خرد استخوان کاو پذیرد حرف و صوت قصه خوان

۱۰۲۰/۶ و ۱۰۲۲

اشاره است به روایتی که در ذیل شماره [۳۴۱] ذکر شد.

[ص ۱۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۹۳۵- مستمع او قائل او بی احتجاب زان که الأذنان من الرأس ای مثاب

۱۰۲۴/۶

مستفاد است از این حدیث:

الْمُضْمَضَةُ وَالْأَسْتِنْشَاقُ سُنَّةٌ وَالْأَذْنَانُ مِنَ الرَّأْسِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۵ و با حذف

[ص ۱۹۶ احادیث مثنوی]

صدر خبر - کنوز الحقایق، ص ۴۵ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶۴، ۲۶۸

(۱) (به هنگام وضو گرفتن) آب در دهان و بینی کردن و شستن آنهاست

(پیامبر ص-) است. و دو گوش به سر مربوط می شود (نیازی به شستن آنها

نیست مگر وقتی که سر شسته شود).

* * *

۹۳۶- آفتابی رفت در کازه هلال در تقاضا که ارحنا یا بلال

۱۰۹۸/۶

اقتباسی از حدیث مذکور در ذیل شماره [۱۵۷] است.

[ص ۱۹۶ احادیث منوی]

* * *

۹۳۷- زان بلاها بر عزیزان بیش بود کان تجمش یار با خوبان فزود

۱۱۰۸/۶

مستفاد است از مضمون حدیثی که در ذیل شماره [۵۵۷] آورده ایم.

[ص ۱۹۶ احادیث منوی]

* * *

۹۳۸- چون شنیدی بعضی اوصاف بلال بشنو اکنون قصه ضعف هلال

۱۱۱۱/۶

مأخذ آن روایت ذیل است :

رَوَى أَبُو الدَّرْدَاءِ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَدْخُلُ مِنْ هَذَا الْبَابِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِلَى الصَّلَاةِ قَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَخَرَجْتُ مِنْ ذَلِكَ الْبَابِ فَمَضَيْتُ فَنَظَرْتُ هَلْ أَرَى أَحَدًا فَلَمْ أَرَ أَحَدًا فَدَخَلْتُ فِيهِ فَقَعَدْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَقَالَ أَمَا إِنَّكَ لَسْتَ بِهِ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ حَبَشِيٌّ فَدَخَلَ مِنْ ذَلِكَ الْبَابِ وَ عَلَيْهِ جُبَّةٌ صُوفٍ فِيهَا رِقَاعٌ مِنْ آدَمَ رَامَ بِطَرْفِهِ إِلَى السَّمَاءِ حَتَّى قَامَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ كَيْفَ أَنْتَ يَا هِلَالُ فَقَالَ بِخَيْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ جَعَلَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَدْعُ لَنَا يَا هِلَالُ وَاسْتَغْفِرْ لَنَا فَقَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَغَفَرَ لَكَ فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ فَقُلْتُ لَهُ اسْتَغْفِرْ لِي يَا هِلَالُ فَأَعْرَضَ عَنِّي ثُمَّ عَاوَدْتُهُ الثَّانِيَةَ فَأَقْبَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) ثُمَّ قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ وَغَفَرَ لَكَ ثُمَّ خَرَجَ وَهُوَ رَامَ بِطَرْفِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ مَا يُقْلِعُ ثُمَّ خَرَجَ وَهُوَ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ قُلْتُ ذَاكَ إِنْ قَلْبُهُ لَمُعَلَّقٌ بِالْعَرْشِ أَمَا إِنَّهُ لَمْ يَبْقَ فِيكُمْ أَكْثَرُ مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فَأَخْصَيْتُ الْأَيَّامَ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّالِثُ وَصَلَّى رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْفَجَرَ خَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَنَحْنُ مَعَهُ فَخَرَجَ يَوْمٌ

ذَارَ الْمُغِيرَةَ بْنِ شُعْبَةَ فَلَقِيَ الْمُغِيرَةَ خَارِجاً مِنْ دَارِهِ فَقَالَ لَهُ أَجَزَكَ اللَّهُ يَا مُغِيرَةُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا مَاتَ فِي دَارِنَا اللَّيْلَةَ أَحَدٌ قَالَ بَلَى تُؤَفِّي هَلَالَ فَأَلْتَمَسَهُ بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) فَوَجَدَهُ فِي نَاحِيَةِ الدَّارِ فِي أَصْطَبَلٍ لَهُ خَارِجاً عَلَى وَجْهِهِ سَاجِداً مَيْتاً فَأَمَرَ أَصْحَابَهُ فَأَحْتَمَلُوهُ فَوَلَّى أَمْرَهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) بِنَفْسِهِ حَتَّى دَفَنَ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَبِي الدَّرْدَاءِ فَقَالَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ أَمَا إِنَّهُ أَحَدُ السَّبْعَةِ الَّذِينَ بِهِمْ كَانَتْ تَقُومُ الْأَرْضُ وَ بِهِمْ كُنْتُمْ تُسْتَسْقَوْنَ الْمَطَرُ بَلْ هُوَ خَيْرُهُمْ (۱).
 نوادر الاصول، ص ۱۵۸ و شرح حال هلال در حلیه الاولیاء ج ۲، ص ۲۴ هم مذکور است.

[ص ۱۹۷ احادیث منوی و ص ۲۰۳ قصص منوی]

(۱) ابودرداء روایت کرده است در خدمت رسول خدا (ص) بودیم که فرمود: مردی از این در وارد می شود که اهل بهشت است. آن گاه برای نماز برخاست. من از همان در بیرون رفتم و قدم زدم شاید کسی را ببینم ولی هیچ کس را ندیدم. وقتی از همان در برگشتم و نزد سول خدا (ص) نشستم فرمود: ای ابودرداء، تو آن نیستی که توصیفش کردم! در همین اثنا جوانی حبشی از در وارد شد. لباسی پشمی که وصله هایی از چرم داشت پوشیده و همچنان چشمش به آسمان خیره بود تا به پیامبر (ص) رسید و سلام کرد. پیامبر از حال و روزش پرسید گفت ای رسول خدا خوبم. خداوند خیرت دهد. فرمود هلال برای ما دعا و طلب مغفرت کن. هلال اطاعت کرد و گفت خداوند از تو راضی شود و تو را ببخشد. من هم (ابودرداء) گفتم ای هلال برایم طلب مغفرت کن. هلال روی برگردانید. همین که درخواستم را تکرار کردم روی به پیامبر (ص) کرد و گفت ای رسول خدا از او راضی هستی؟ فرمود آری. آن گاه، هلال در حق من (ابودرداء) دعا و طلب مغفرت کرد. سپس از همان در بیرون رفت، درحالی که همچنان چشم به آسمان دوخته بود. پیامبر (ص) به من فرمود علت خیره شدنش به آسمان این است که قلبش به عرش الهی آویخته است! ضمناً بیش از سه روز دیگر بین شما نخواهد بود. من حساب روزها را داشتم تا سومین روز فرا رسید. پیامبر (ص) نماز صبح را که به جای آورد از مسجد خارج شد و ما همراهش بودیم. آن حضرت به قصد خانه مغیره بن شعبه روانه شد. در آن لحظه مغیره می خواست خانه را ترک کند. پیامبر به وی تسلیت گفت. مغیره با تعجب پرسید شب گذشته کسی از ما فوت نکرده است. پیامبر فرمود هلال از دنیا رفته است. مغیره به اتفاق آن حضرت

جست و جو کردند تا هلال را در گوشه اصطبل یافتند که به حالت سجده روی زمین افتاده و از دنیا رفته است. پیامبر (ص) به اصحاب فرمود جنازه را حمل کنند و شخصاً انجام مراسم دفنش را به عهده گرفت. در پایان خطاب به من فرمود ای ابودرداء، هلال یکی از هفت نفری است که زمین به خاطر آنها برپا ایستاده است! و به وجود آنهاست که شما از برکات باران برخوردار می شوید. درعین حال بین آن هفت نفر مقام هلال بالاتر از همه است.

* * *

۹۳۹- وان که او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بود هم ز مرغ و هم ز مو آگاه بود

۱۱۴۲/۶

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۰۳] مذکور شد.

[ص ۱۹۷ احادیث منوی]

* * *

۹۴۰- ماه می گوید که أَصْحَابِ نُجُومِ لِّلْشَّرِّ قِدْوَةٌ وَلِلطَّائِفِ رُجُومِ

۱۱۵۷/۶

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۱۵۰] توان دید.

[ص ۱۹۷ احادیث منوی]

* * *

۹۴۱- همچو عیسی بر سرش گیرد فرات کایمنی از غرقه در آب حیات
گوید احمد گر یقین افزون بدی خود هوایش مَرَّکَب و هامون بُدی

۱۱۸۶/۶ و ۱۱۸۷

روایت ذیل مراد است:

قِيلَ لِلنَّبِيِّ (ص) إِنَّ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ إِنَّهُ مَشَى عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ (ص) لَوْ إِرْدَادَ يَقِينًا

لَمَشَى عَلَى الْهَوَاءِ (۱). احیاء العلوم، ج ۴، ص ۷۱، شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۳، ج ۳، ص ۳۷

[ص ۱۹۷ احادیث منوی]

(۱) نزد پیامبر (ص) از حضرت عیسی (ع) و این که بر روی آب راه می رفت سخن به میان آمد. آن حضرت (ص) فرمود اگر یقین افزون تر می شد می توانست

در هوا هم راه برود.

* * *

۹۴۲- خلقت آدم چرا چل صبح بود اندر آن گِل اندک اندک می فزود

۱۲۱۶/۶

اشاره است به حدیث :

خَمَرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً (۱) . عوارف المعارف، حاشیة احياء العلوم، ج ۲، ص ۱۶۸

خَمَرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً (۲) . مرصاد العباد، طبع طهران، ص ۳۸

[ص ۱۹۷ احادیث منتهی]

(۱) (خداوند) گل آدم را به مدت چهل صبح به دست (قدرت) خویش سرشت.

(۲) گل آدم را به مدت چهل صبح به دست (قدرت) خویش سرشتم.

* * *

۹۴۳- بود کمپیری نودساله کلان پرتشنج روی و رنگش زعفران

۱۲۲۲/۶

ظاهراً این قصه مأخوذ از اشعار ذیل است که در کتاب ربیع الابرار، باب النساء و نکاحهن نسبت داده شده است به رَحَال بن مجدوح حمیری. و در کتاب عیون الاخبار به یکی از اعراب منسوب است. و ما هر دو روایت را در اینجا می آوریم. اینک روایت ابن قتیبه:

عَجُوزٌ تُرَجِّى أَنْ تَكُونَ فَتِيَةً وَقَدَّعَارَتِ الْعَيْنَانِ وَ اخْدَوْدَبَ الظَّهْرُ
تَدُسُّ إِلَى الْعَطَارِ سَلْعَةً أَهْلَهَا وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ (۱)

عیون الاخبار، ج ۴، ص ۴۴

و روایت زمخشری این است:

فَمَا عَرَّنِي الْأَخْضَابُ بِكَفِّهَا وَ كُحِّلَ بَعَيْنَيْهَا وَ أَثْوَابُهَا الصُّفْرُ
أَتَوْنِي بِهَا قَبْلَ الْمَحَاقِ بَلِيلَةَ فَكَانَ مَحَاقاً كُلُّهُ ذَلِكَ الشَّهْرُ
أَلَا لَيْتَهُمْ زُقُوا إِلَى مَكَانِهَا شَدِيدَ الْقَصِيرَى ذَا عَرَامٍ مِنَ النَّمْرِ
إِذَا شَدَلُمْ يَنْكُلُ وَ إِنْ هُمْ لَمْ يَهَبْ جَرَى الْوَقَاعُ لَا يَنْتَهِنَهُ بِالرَّجْرِ (۲)

و چون این قطعه مشتمل بر عیب اقواست زمخشری در پایان این قطعه می گوید هُوَ

مَعْدُورٌ فِي أَقْوَانِهِ لَجَاهِلِيَّتِهِ وَ شُغْلَ قَلْبِهِ بِمَا دُهِىَ بِهِ عَنْ تَسْوِيَةِ الْقَوَافِي (۳).
و قطعه ذیل که هم زمخشری در ربیع الابرار، باب الخلق و صفاتها به ابوظلق عدی بن

حنظله تمیمی نسبت می دهد نزدیک به مضمون حکایت مثنوی است :

اَسْتَعِينِي بِقَطْرَةٍ مِنْ جَمَالٍ هِيَ خَيْرٌ مِنْ كُلِّ مَا تَصْنَعِينَا
ذَاكَ أَذْنَى لِلْحُسْنِ مِنْ أَنْ تُحَقِّقُ بِخُيُوطِ الْكَثَّانِ مِنْكَ الْجَبِينَا (۴)

و خاقانی در بیت ذیل به مضمون این قصه و آیات اشاره می کند :

مفرب دل به رنگ جهان کان نه تازگی است گلگونه ای چگونه کند زال را جوان
و نسبت قطعه عربی فوق به ثعالبی چنان که در جامع الشواهد است درست نتواند بود.

[ص ۲۰۴ قصص مثنوی]

(۱) عجزه ای است با چشمهایی به گودی نشسته و پستی خمیده. در عین حال

آرزو دارد دوباره جوان شود! از داروساز به اصرار دارویی می طلبد که جوانش کند
ولی داروساز هرگز نمی تواند کسی را که روزگار پیرش کرده است جوان سازد.

(۲) دستهای حنا گرفته و چشمهای سرمه کشیده و لباسهای رنگینش (به رغم
زشت بودنش) مرا فریفت. اگر او را قبل از رسیدن شب حاضر کنید (آن قدر سیاه و

زشت است که) در طول ماه دیگر از روشنایی و نور خبری نخواهد بود! کاش
به جای او برایم پلنگی کوچک و سرکش انتخاب می کردید. تا هراس و گریزی از

خود نشان ندهد و در مواجهه، قوی باشد و با یک راندن از جا در نرود!

(۳) چون از شعرای جاهلیت است از این که تساوی قافیه را رعایت نکرده و اقوا
را که از عیوب قافیه است به کار برده عذرش پذیرفته است.

(۴) مرا از حسن و جمال طبیعی خود - هر چند اندک باشد - برخوردار ساز که
به همه آرایشهای ساختگی می ارزد. چنین جمالی واقعیت دارد نه این که چهره را

با بهترین توریهای کتانی آرایش دهی.

* * *

۹۴۴- زن که قدر مستمع آمد نبا بر قد خواجه بُرد درزی قبا

۱۲۴۱/۶

اشاره است به حدیث:

انَّ اللَّهَ يُلْقِنُ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ الْوَاعِظِينَ بِقَدْرِ هِمَمِ الْمُسْتَمِعِينَ (۱). المنهج القوی، ج ۶، ص ۱۷۹
[ص ۱۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند حکمت را به گونه‌ای بر زبان موعظه‌گران جاری می‌کند که در خورِ فهم شنوندگان باشد.

* * *

۹۴۵- پس جلیس الله گشت آن نیکبخت کاو به پهلوی سعیدی بُرد رخت
۱۳۰۲/۶

مستفاد است از خبر:

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ (۱).
که سیوطی آن‌را با مختصر تفاوت در الالهی المصنوعة، ج ۲، ص ۲۶۴ نقل کرده و از موضوعات شمرده است.

[ص ۱۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که می‌خواهد با خدا بنشیند با اهل تصوف بنشیند. (حدیث جعلی و غیر معتبر است).

* * *

۹۴۶- پر مساز از کاغذ و از گه مَپر کاندر این سودا بسی رفته است سر
۱۳۵۴/۶

ظاهراً اشاره باشد به حکایتی که یاقوت از اسماعیل بن حماد جوهری مؤلف صحاح و لغوی مشهور و تصمیم او بر پرواز به وسیله اختراع ناقص خود نقل کرده و آن حکایت این است:

وَ اعْتَرَى الْجَوْهَرِيُّ وَشَوْسَةً فَانْتَقَلَ إِلَى الْجَامِعِ الْقَدِيمِ بَنِيْسَابُورَ فَصَعِدَ إِلَى سَطْحِهِ وَ قَالَ
لَهَا النَّاسُ إِنِّي عَمَلْتُ فِي الدُّنْيَا شَيْئًا لَمْ أُسَبِّحْ إِلَيْهِ فَسَأَعْمَلُ لِلْآخِرَةِ أَمْرًا لَمْ أُسَبِّحْ إِلَيْهِ وَضَمَّ
إِلَى جَنْبِهِ مَضْرَاعِي بَابَ وَ تَابَطَهُمَا بِحَبْلِ وَ صَعِدَ مَكَانًا عَالِيًا مِنَ الْجَامِعِ وَ زَعَمَ أَنَّهُ يَطِيرُ
فَرَوَعَ فَمَاتَ (۱). معجم الأدباء، طبع مصر، ج ۶، ص ۱۵۷
[ص ۲۰۵ قصص مثنوی]

(۱) جوهری (که برای پرواز در آسمان) وسوسه شده بود یک روز به مسجد جامع قدیم نیشابور رفت. و از پشت بام خطاب به مردم گفت من برای دنیا دست به کاری بی سابقه زده‌ام (شاید منظورش کارهای علمی و ادبی اوست). و اینک می‌خواهم برای آخرت دست به عمل بی سابقه دیگری بزنم. آن گاه دو لنگه در را به دو طرف خود بست و آنها را با طناب محکم کرد و با صعود به بلندترین نقطه به گمان این که می‌تواند پرواز کند پرید. چند لحظه بعد به زمین افتاد و جان بداد.

* * *

۹۴۷- آن ز پایان دید احمد بود کاو دید دوزخ را هم اینجا مو به مو
دید عرش و کرسی و جنات را تا درید او پرده غفلت را
۱۳۵۹ و ۱۳۵۸/۶

مبتنی است بر خبر ذیل که به وجوه مختلف روایت شده است:
مَا رَأَيْتُ فِي الْخَيْرِ وَالْشَّرِّ كَالْيَوْمِ إِنَّهُ صُوِّرَتِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ حَتَّى رَأَيْتُهُمَا دُونَ الْحَائِطِ (۱).
مسند احمد، ج ۳، ص ۱۷۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۴، ۳۱۸، ۳۵۳، ج ۵، ص ۱۳۷، ۳۵۱
[ص ۱۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) هیچ گاه مانند امروز، خیر و شر را ندیده‌ام. من صورتی از بهشت و جهنم را بی هیچ مانعی ملاحظه کردم.

* * *

۹۴۸- آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز هم بر این بشنودم از عطار نیز
رحمةُ اللهِ عَلَيْهِ گفته است ذکر شه محمود غازی سُفته است
۱۳۸۳ و ۱۳۸۲/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است از مصیبت نامه عطار:

لشکر محمود نیرو یافتند	در ظفر یک طفل هندو یافتند
طرفه شکلی داشت آن طفل سیاه	از ملاحه فتنه او شد سپاه
آخرش بردند پیش شهریار	عاشق او گشت شاه نامدار

همچو آتش گرم شد در کار او
هر زمان شاخی نو از بختش نشاند
دُرّ و جوهر ریخت در پیشش بسی
طفل هندو در میان عزّ و ناز
شاه گفتش از چه می‌گیری برم
کردی از محمودم از صدگونه بیم
زان همی‌گریم که چندین گاه من
مادرم کو تا براندازد نظر
ای دریغا بی‌خبر بودم بسی
یک نفس نشکافت از دیدار او
لاجرم با خویش بر تاختش نشاند
وعده خوش داد در بیشش بسی
کرد چون ابر بهاری گریه ساز
گفت از آن‌گریم که گه‌گه مادرم
گفتی او بدهد سزای تو مقیم
بودم از محمود بی‌آگاه من
پیش شه‌بند مرا بر تخت زر
زنده بی‌محمود چون ماند کسی

[ص ۲۰۶ قصص مثوی]

* * *

۹۴۹- جاهل ار با تو نماید همدلی عاقبت زخمت زند از جاهلی

۱۴۲۴/۶

با مضمون روایت مذکور در ذیل شماره [۳۲۳] مناسب است.

[ص ۱۹۹ احادیث مثوی]

* * *

۹۵۰- چون برون شد این خیالات از میان
راست فرمود آن سپهدار بشر
نیستش درد و دریغ و غبن موت
گشت نامعقول او بر او عیان
که هر آن که کرد از دنیا گذر
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

۱۴۴۹/۶ به بعد

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۷۵۰] ذکر شد.

[ص ۱۹۹ احادیث مثوی]

* * *

۹۵۱- بت ستودن بهر دام عامه را
خواندش در سورة والنجم زود
همچنان دان کالفرانیق العلّی
لیک آن فتنه بُد از سوره نبود

۱۵۲۹/۶ و ۱۵۳۰

اشاره است به قصه‌ای که مفسرین در ذیل آیه شریفه: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ

وَلَا نَبِيَّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ (۱). (سوره حج ، آیه ۵۲) نقل کرده‌اند و آن روایت را محققین شیعه مقبول ندارند (۲). تفسیر طبری ، ج ۱۷ ، ص ۱۱۹ - ۱۲۱ و تفسیر ابوالفتح ، ج ۳ ، ص ۶۰۵ [ص ۲۰۶ قصص مثنوی]

(۱) ما پیش از تو هیچ رسول یا نبی‌ای را نفرستادیم مگر آن که چون به خواندن آیات مشغول شد، شیطان در سخن او چیزی افکند...

(۲) ذیلاً توضیح استاد محمد تقی جعفری به نقل از جلد ۱۳ کتاب تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی پاورقی صفحه ۵۳۹ آورده می‌شود: داستان غرانیق چنین است که پیامبر اکرم مشغول خواندن سوره وَالنَّجْم بود. وقتی که به آیه أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى (آیا بت‌های لات و عزی و منات را دیدید؟) رسید، شنیده شد که: تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شِفَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجَى (آن بت‌ها چیزهای بزرگی و سربلندی هستند و شفاعتشان مورد امیدواری است). نقل شده که این جمله را شیطان موقعی گفت که پیامبر پس از خواندن دو آیه مزبور اندکی سکوت کردند. و کسانی که جمله فوق را به پیامبر نسبت می‌دهند خطا و غلط بزرگی مرتکب می‌شوند. احتمال دیگر هم وجود دارد که قوی است و آن این است که گوینده یکی از بت پرستها بود که در همان مجلس وجود داشته است.

* * *

۹۵۲- آنچه نپسندی به خودای شیخ دین چون پسندی بر برادر ای امین

۱۵۶۹/۶

ناظر است به مضمون حدیث ذیل:

لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ (۱). بخاری ، ج ۱ ، ص ۶ ، مسلم ، ج ۱ ، ص ۴۹ ، جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۲۰۳ ، مسند احمد ، ج ۳ ، ص ۲۰۶ ، ۲۵۱ و به وجوه دیگر مسند احمد ، ج ۱ ، ص ۸۹ ، ج ۲ ، ص ۱۹۲ ، ۳۱۰ ، ج ۳ ، ص ۱۷۶ ، جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۸۹ .

أَحَبُّ لِأَخِيكَ الْمُسْلِمِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ (۲). مستدرک حاکم ، ج ۴ ، ص ۱۶۸

[ص ۱۹۹ احادیث مثنوی]

(۱) نشانه ایمان داشتن هریک از شما این است که آنچه را برای خود دوست دارد برای برادرش نیز دوست داشته باشد.

(۲) آنچه را برای خودت دوست داری برای برادر مسلمانان نیز دوست بدار.

* * *

۹۵۳- این ندانی کز پی من چه گنی هم در آن چه عاقبت خود افگنی
مَنْ حَفَزَ بِشْرًا نَخَوَانَدِي از خبر آنچه خواندی کن عمل جان پدر
۱۵۷۱ و ۱۵۷۰/۶

مقصود خبری است که در ذیل شماره [۱۰۲] آورده ایم.

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۴- گفت پیغمبر که در بحر هُموم در دلالت دان تو یاران را نجوم
۱۵۹۵/۶

روایت مذکور در ذیل شماره [۱۵۰] مراد است.

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۵- از یک اشکم چون رسد حرّ و سفیه چون یقین شد الْوَلَدِ سِرُّ آبیه
۱۶۱۱/۶

به ذیل شماره [۶۸۰] رجوع کنید.

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۶- این تو را باور نیاید مصطفی چون زمسکینان همی جوید دعا
۱۶۳۲/۶

مقصود این خبر است:

كَانَ يَسْتَفْتِي وَ يَسْتَنْصِرُ بِصَعَالِيكَ الْمُسْلِمِينَ (۱). جامع صغیر، ح ۲، ص ۱۱۶، كنوز الحقائق، ص

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

۱۰۴

(۱) (پیامبر- ص-) به کمک مسلمانان پابرهنه و فقیر به پیروزی رسید.

* * *

۹۵۷- جمله دنیا را پَرِ پشه بها سیلی را رشوت بی منتهی

۱۶۴۰/۶

اشاره به حدیث ذیل است:

لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بُعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۰

و حضرت صادق - سلام الله علیه - در صفت مؤمنین فرموده است:

مَا قَدَّرَ الدُّنْيَا كُلُّهَا تَعْدِلُ عِنْدَهُمْ جَنَاحَ بُعُوضَةٍ (۲). سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۶۶

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) اگر دنیا به اندازه بال پشه ای ارزش داشت خداوند جرعه ای از آب آن را به

کافر نمی چشانید.

(۲) نزد ایشان (اهل ایمان) دنیا به اندازه بال پشه ای ارزش ندارد.

* * *

۹۵۸- جَذْبِ سَمْعِ اسْتِ ارْكَسَى رَاخُوشِ لَبِ اسْتِ

گرمی و جَدِّ مَعْلَمِ از صَبِی اسْتِ

۱۶۵۶/۶

به ذیل شماره [۹۴۴] رجوع کنید.

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

[توضیح: محتوای این بیت با آنچه در ردیف ۹۴۴ آمده ظاهراً یکی نیست. در اینجا می خواهد بگوید: مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد.]

* * *

۹۵۹- آن دم لَوَلَاکِ این باشد که کار از برای چشم تیزاست و نظار

۱۶۶۱/۶

اشاره است بدان خبر که در ذیل شماره [۸۳۲] ذکر کردیم.

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۹۶۰- چون که دزدیهای بیرحمانه گفت که کنند آن درزیان اندر نهفت

۱۶۶۵/۶

اصل این حکایت چنین است:

حَضَرَ خَيَّاطٌ عِنْدَ بَعْضِ الْأَثْرَاكِ لِيُفْصَلَ لَهُ قَبَاءٌ فَأَخَذَ يُفْصِلُ وَالتُّرْكِيُّ يَنْظُرُ إِلَيْهِ فَلَمْ يَتَهَيَّأْ لَهُ أَنْ يَسْرِقَ مِنْهُ شَيْئاً فَضَرَطَ فَضَحَكَ التُّرْكِيُّ حَتَّى اسْتَلْقَى فَأَخْرَجَ الْخَيَّاطُ مِنَ الثَّوْبِ مَا أَرَادَ فَجَلَسَ التُّرْكِيُّ وَقَالَ يَا خَيَّاطُ ضَرَطَةُ أُخْرَى فَقَالَ لَا يَجُوزُ يَضِيقُ الْقَبَا (۱). (الاذكياء، ابن جوزي،

ص ۹۱

و عبید زاکانی هم این حکایت را آورده است:

خیاطی برای ترکی قبا می برید. ترک چنان ملتفت بود که خیاط نمی توانست پارچه قماش بدزدد. ناگاه تیزی بداد. ترک را خنده بگرفت و به پشت افتاد. خیاط کار خود بدید. ترک برخاست و گفت. ای استاد درزی تیزی دیگر ده. گفت جازز نباشد که قبا تنگ گردد! لطائف عبید، ص ۱۰۸ [ص ۲۰۷ قصص مشوی]

(۱) خیاطی دوختن قباي ترکی را تقبل کرد. وی دنبال فرصت بود که از پارچه آن کمی بدزدد! ولی مراقبت آن مرد مانع می شد. خیاط دست بردار نبود. به همین جهت با دادن یک تیز مرد را چنان به خنده واداشت که به پشت افتاد و دراین فاصله قصد خود را عملی کرد. مرد که تازه برخاسته بود گفت یک تیز دیگر. خیاط گفت نه دیگر صلاح نیست چون قبا کوتاه و تنگ می شود!

* * *

۹۶۱- آن یکی می شد به ره سوی دکان پیش ره را بسته دید او از زنان

۱۷۲۷/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

رَحِمْتُ مَدَنِيَّةً رَجُلًا فَقَالَ الْمُسْتَعَانُ بِاللَّهِ مَا أَكْثَرُ كُنْ قَالَتْ يَا هَذَا نَحْنُ عَلَى هَذِهِ الْكَثْرَةِ وَ أَنْتُمْ تَبْتَغُونَ مَاوَرَاءَ ذَلِكَ فَلَيْتَ شِعْرِي لَوْ كَانَ فِينَا قِلَّةٌ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱). (ربيع الأبرار، باب الجوابات المُسَكَّنة

[ص ۲۰۷ قصص مشوی]

(۱) مردی که در مسیرش تجمعی از زنان شهر بود و به همین علت نمی توانست به راحتی عبور کند گفت پناه بر خدا از این همه زن! یکی از زنها (که حاضر جواب بود) گفت ما به این فراوانی هستیم و باز شما مردها به سراغ غیر ما می روید (و مرتکب لواط می شوید). راستی اگر تعدادمان اندک بود آن گاه چه می کردید؟! *

* * *

۹۶۲- آن یکی زن شوی خود را گفت هی ای مروت را به یک ره کرده طی

۱۷۵۸/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَ كَسَا (مَزِيدًا الْمَدَنِيَّ) امْرَأَتَهُ قَمِيصًا فَشَكَتْ إِلَيْهِ غِلْظَهُ وَ خُسُوفَتَهُ فَقَالَ أَتَرِينَهٗ أَحْسَنُ مِنَ الطَّلَاقِ (۱). ذیل زهرالآداب، ص ۲۵۴

[ص ۲۰۸ قصص مثوی]

(۱) مزید مدنی، پیراهنی را به همسرش پوشانید. زن از درشتی و زبری پیراهن گله کرد. شوهر (که می خواست او را به سبب قناعت نکردن تهدید کند) گفت هرچه باشد از طلاق درشت و خشن تر نیست!

* * *

۹۶۳- عارفی پرسید از آن پیر کشیش که توای خواجه مسن تر یا که ریش

۱۷۸۰/۶

مطابق روایت افلاکی در مناقب العارفين این سؤال را مولانا از راهبی پیر کرده است اینک روایت افلاکی:

همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا از مسجد مرام با اصحاب کرام به سوی شهر عزیمت می فرمود. از ناگاه راهبی پیر مقابل افتاده سر نهادن گرفت. مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو. راهب گفت من بیست ساله از ریش خود بزرگترم او آخرتر آمده است. فرمود که ای بیچاره آن که بعد از تو رسید رسید و پخته شد. و تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی. ای وای بر تو!

[ص ۲۰۸ قصص مثوی]

* * *

۹۶۴- آن یکی بیچاره مفلس ز درد که زبی چیزی هزاران زهر خورد

۱۸۳۴/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

نسخه گنج یافت که به فلان گورستان برون باید رفت و پشت به قبه بزرگ باید کرد، و روی به سوی مشرق، و تیر و کمان باید نهاد و انداختن. آنجا که تیر افتد گنج است. رفت و انداخت چندان که عاجز شد، نمی یافت. و این خبر به پادشاه رسید. تیراندازان دورانداز انداختند. البته اثری ظاهر نشد چون به حضرت رجوع کرد الهامش داد که بفرمودیم که کمان را بکش. آمد تیر به کمان نهاد و همانجا پیش او افتاد. چون عنایت در رسید خُطُوتَانِ وَ قَدْ وَصَلَ (۱). (مقالات شمس. نسخه فاتح، ورق ۱۴) و اشاره بدین حکایت (ورق ۶۲) گوید:

هر که آن تیر را دورتر انداخت محروم تر ماند. از آن که خطوه ای می باید که به گنج برسد. خود چه خطوه آن خطوه کدام است مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۲).

[ص ۲۰۸ قصص مثوی]

(۱) برای واصل به حق شدن دو گام کافی است.

(۲) کسی که خود را بشناسد خدای خویش را نیز شناخته است. (نیز مراجعه شود

به ردیف ۸۱۱)

* * *

۹۶۵- چون غزا ندهد زنان راهیچ دست کی دهد آن که جهاد اکبرست

۱۸۸۳/۶

مستفاد از خبریست که در ذیل [۱۰۴] یاد کردیم. [ص ۲۰۱ احادیث مثوی]

* * *

۹۶۶- جز به نادر در تن زن رستمی گشته باشد خُفیه همچون سریمی

۱۸۸۴/۶

ظاهراً از مضمون حدیث ذیل استفاده شده است:

كَمُلَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيرٌ وَلَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا أَسِيَّةُ امْرَأَةِ فِرْعَوْنَ وَ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ

(۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۶ [ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) از مردان بسیاری به کمال رسیده‌اند. اما از زنان منحصر است به آسیه همسر فرعون و مریم دختر عمران.

* * *

۹۶۷- ورکنی خدمت‌نخوانی یک کتیب عِلْم‌های نادره یابی ز جیب
۱۹۳۲/۶

به مضمون خبر مذکور در ذیل شماره [۹۳۳] ناظر است.

[ص ۲۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۶۸- نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید
۱۹۳۶/۶

مبتنی است بر حدیث معروف:

إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ (۱).

که به وجوه و صور مختلف روایت شده است. رجوع کنید به: اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص

[ص ۲۰۲ احادیث مثنوی] ۱۲۹-۱۳۰، وافی فیض، ج ۱، ص ۱۷-۱۹

(۱) اول چیزی که خداوند آفرید عقل بود.

* * *

۹۶۹- یا اَیُّتُ عِنْدَ رَبِّی خواندی در دلِ دریای آتش راندی
۲۰۰۸/۶

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۲۳۸] اشاره است.

[ص ۲۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۰- رفت درویشی ز شهر طالقان بهر صیت بوالحسن تا خارِ قان
۲۰۴۴/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که بوعلی سینا به آوازه شیخ عزم خرقان کرد. چون به وثاق شیخ آمد شیخ به هیزم رفته بود. پرسید که شیخ کجاست؟ زنش گفت. آن زندیق کذاب را چه می کنی. همچنین بسیار جفا گفت. شیخ را که زنش منکر او بودی حالش چه بودی. بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببندد. شیخ را دید که همی آمد و خرواری درمنه بر شیرینی نهاده. بوعلی از دست برفت. گفت شیخا این چه حالت است؟ گفت آری تا ما بار چنان گرگی نکشیم، یعنی زن، شیرینی چنین بار ما نکشد. تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۰۷

[ص ۲۰۹ قصص مثوی]

* * *

۹۷۱- جيفة اللیل است و بطل النهار هرکه اوشد غرّة این طبل خوار

۲۰۶۲/۶

مقتبس است از حدیث ذیل :

كَفَى بِالْمَرْءِ نَقْصًا فِي دِينِهِ أَنْ يَكْثُرَ خَطَايَاهُ وَ يَنْقُصَ حِلْمُهُ وَ يَقْلَّ حَقِيقَتُهُ جِيفَةً بِاللَّيْلِ
بَطَالُ النَّهَارِ كَسُولٌ هَلُوعٌ مُتَوَعِّجٌ رَتُوعٌ (۱). حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۳۵۸، جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۰
وَ عَنْ طَلْحَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ قَالَ انْطَلَقَ رَجُلٌ ذَاتَ يَوْمٍ فَنَزَعَ ثِيَابَهُ وَ تَمَرَّغَ
فِي الرَّمْضَاءِ فَكَانَ يَقُولُ لِنَفْسِهِ ذُوقِي وَ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا أَجِيفَةً بِاللَّيْلِ بَطَالَةً بِالنَّهَارِ (۲).
احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۹۱، اتحاف السادة المتقين، ج ۸، ص ۱۱۷ با نقل اقوال محدثین درباره این خبر.
لَا أَعْرِفَنَّ أَحَدَكُمْ جِيفَةً لَيْلٍ قُطِرَبَ نَهَارٍ (۳). نهاية ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۹۳
و نیز [مراجعه شود به] سراج السائرین، تألیف شیخ احمد جام، نسخه خطی متعلق به
کتابخانه ملی ملک که این حدیث را در ذکر علائم منافقین آورده است.

[ص ۲۰۲ احادیث مثوی]

- (۱) نشانه هایی که نقصان دین آدمی را موجب می شود: زیاد خطا کردن، بردباری نداشتن، از حقیقت تهی شدن، شب چون لاشه افتادن، روز تن به کار ندادن، و نیز تنبل، حریص، بخیل و نازپرورده بودن است.
- (۲) از طلحه (رض) نقل شده که یک روز مردی از راه رسید. لباسهایش را درآورد و شروع کرد به غلتیدن در روی زمین داغ. و به خودش می گفت ای کسی که شب چون جسدی بی روح می افتی (عبادت نمی کنی) و روز تن به کار نمی دهی این

حرارت را بچش. هرچند حرارت جهنم بیش از این است.
 (۳) هیچ یک از شما (منافقان) را نمی‌شناسم مگر این‌که در شب چون مردار و در
 روز چون گرگ هستید. (در شب بدون عبادت و شب زنده‌داری به سر می‌برید و
 در روز به آزار و درندگی می‌پردازید.)

* * *

۹۷۲- کفرایمان گشت و دیو اسلام یافت
 آن طرف کان نور بی‌اندازه تافت
 ۲۰۷۵/۶

مستفاد از حدیثی است که در ذیل شماره [۷۳۲] مذکور شد.
 [ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۳- زان‌که لولاک است بر توقیع او جمله در انعام و در توزیع او
 ۲۱۰۳/۶
 اشاره است به حدیث: لَوْلَاكَ لَمَّا خُلِقْتُ الْأَفْلَاكُ - که در ذیل شماره [۸۳۲] مذکور
 است.

[ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۴- از ضمیر او بدانست آن خلیل هم ز نور دل بلی نِعَم الدَّلِيل
 ۲۱۳۴/۶
 مستفاد است از مضمون خبر: اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ - که در ذیل
 شماره [۱۰۳] نقل کردیم.

[ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۵- فردی ما جفتی ما نز هواست جان ما چون مُهره در دست خداست
 ۲۱۴۲/۶

مستفاد است از مضمون خبر مذکور در ذیل شماره [۵۵].

[ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۶- چون مراد و حکم یزدان غفور بود در قِذمت تجلّی و ظهور

۲۱۵۱/۶

ناظر است به مضمون روایتی که در ذیل شماره [۲۰۵] ذکر کردیم.

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۷- تو دو قلّه نیستی یک قلّه‌ای غافل از قصّه عذاب ظلّه‌ای

۲۱۷۵/۶

تعبیر: دو قلّه - مأخوذ است از خبر مذکور در ذیل شماره [۳۷۰].

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۸- هود گرد مؤمنان خطی کشید تا ز باد آن قوم او رنجی ندید

مؤمنان از دست باد ضایره جمله بنشستند اندر دایره

(بیت اول دیده نشد) ۲۱۹۱/۶

مأخذ آن در همین کتاب ذیل شماره [۶۰] گذشت.

[ص ۲۰۹ قصص مثنوی]

* * *

۹۷۹- هر ولی را نوح و کشتی بان شناس صحبت این خلق را طوفان شناس

۲۲۲۵/۶

بر حدیث مذکور در ذیل شماره [۵۷۵] مبتنی است.

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۸۰- بهر این گفت آن خداوند فرج حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنَا إِذْ لَا حَرَجَ

۲۲۵۱/۶

جمله: حَدِّثُوا عَنْ الْبَحْرِ وَلَا حَرَجَ (۱) - مثل است و نظیر آن حدیث ذیل است:

بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً وَ حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۵ و با

حذف صدر خبر ص ۱۴۶، نهایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۱۳، کنوز الحقایق، ص ۵۶.

[ص ۲۰۴ احادیث منوی]

- (۱) از دریا (ی علم ما به دیگران) سخن بگو و حرجی بر تو نیست.
 (۲) از سوی من و لو یک آیه را (به مردم) برسان و از بنی اسرائیل نیز سخن بگو
 که بر تو حرج و اعتراضی نیست.

* * *

۹۸۱- چشمه رحمت بر ایشان شد حرام

می خورند از زهر قاتل جام جام

۲۲۷۲/۶

ظاهراً مستفاد است از مضمون این روایت :
 أَلْذُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶

[ص ۲۰۴ احادیث منوی]

- (۱) دنیا بر آخرت گرایان حرام است و آخرت بر دنیا گرایان و این هر دو بر شیفتگان «الله» حرامند.

(سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله ازین فتنه ها که بر سرماست)

«حافظ»

* * *

۹۸۲- نرد بس نادر ز رحمت باخته عین کفران را انابت ساخته
 هم از این بدبختی خلق آن جواد منفجر کرده دو صد چشمه و داد

۲۲۸۱/۶ و ۲۲۸۲

مناسبت دارد با مفاد حدیثی که در ذیل شماه [۲۴۴] یاد کردیم.

[ص ۲۰۵ احادیث منوی]

* * *

۹۸۳- دیو حرص و آز و مستعجل تگی بی تأنی جست و بی آهستگی

۲۲۸۹/۶

برخبر مذکور در ذیل شماره [۴۹۷] مبتنی است.

[ص ۲۰۵ احادیث مشوی]

* * *

۹۸۴- تاسحر جمله شب آن شاه علی خود همی گوید آستی و بلی

۲۳۰۰/۶

ظاهراً ناظر است به خبر ذیل :

اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی يُمَهِّلُ حَتّٰی اِذَا كَانَ ثُلُثُ اللَّیْلِ الْاٰخِرِ نَزَلَ اِلٰی سَمَآءِ الدُّنْیَا فَنَادٰی هَلْ مِنْ مُّسْتَغْفِرٍ هَلْ مِنْ تَائِبٍ هَلْ مِنْ سَّائِلٍ هَلْ مِنْ دَاعٍ حَتّٰی یَنْفَجِرَ الْفَجْرُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۷
و با اختلاف در تعبیر اَحیاء العلوم، ج ۱، ص ۲۱۵ [ص ۲۰۵ احادیث مشوی]

(۱) خداوند متعال تا ثلث آخر هر شب (عبادت بندگان را) انتظار می کشد. آن گاه
با نزول در آسمان دنیا و تا طلوع فجر (خطاب به بندگان) چنین می فرماید : آیا در
بین شما کسی هست که از من آمرزش بطلبد؟ به سوی من توبه کند؟ از من چیزی
بخواهد؟ و به دعا و نیایش پردازد؟

* * *

۹۸۵- و ر نمانم آب آبم ده ز عین همچو عینین نبی هطالتین

۲۳۳۸/۶

اشاره به حدیث ذیل است :

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ عَیْنِیْنِ هَطَّالَتَیْنِ تَشْفِیَانِ الْقُلُبَ بِدُرُوفِ الدَّمْعِ مِنْ خَشِیَّتِكَ قَبْلَ اَنْ
تَكُوْنَ الدَّمْعُ دَمًا وَالْاَضْرَاسُ جَمْرًا (۱). حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۹۶، اَحیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۱۸،
جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۹، نهایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۵۰، اتحاف السادة المتقین، ج ۷، ص ۲۱۴ با تحقیق در سند
و طرق روایت.

[ص ۲۰۵ احادیث مشوی]

(۱) خدایا قبل از آن که اشکهایم خون شود و دندانهایم چون ریگ فرو ریزد
چشمانی از خوف به خودت اشکبار عطایم کن تا به کمک آن سوزش دلم فرو
نشیند.

* * *

۹۸۶- بیشتر اصحاب جنت ابلهند تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند

۲۳۷۰/۶

از مضمون روایت مذکور در ذیل شماره [۵۳۹] مستفاد است.

[ص ۲۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۹۸۷- آن جهود و مؤمن و ترسا مگر هم‌ری کردند با هم در سفر

۲۳۷۷/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

جهودی و ترسایی و مسلمانی در راه زر یافتند. حلوا ساختند. گفتند بیگاه است فردا بخوریم و این اندک است. آن کس خورد که خواب نیکو دیده باشد. غرض تا آن مسلمان را ندهند. مسلمان نیمه شب برخاست، خواب کجا عاشق محروم و خواب؟ برخاست، جمله حلوا بخورد. عیسوی گفت عیسی فرو آمد ما را برکشید. جهود گفت موسی در تماشای بهشت برد مرا در آن عجایب. تو در آسمان چهارم بودی عجایب آن چه باشد در مقابله عجایب بهشت. مسلمان گفت محمد آمد گفت ای بیچاره آن یکی را عیسی برد به آسمان چهارم و آن دگر را موسی به بهشت برد، تو محروم و بیچاره‌ای باری برخیز حلوا بخور. آنکه برخاستم حلوا را بخوردم. گفتند واللّه، خواب آنها بود که تو دیدی، آن ما همه خیال بود و باطل. مقالات شمس، نسخه فاتح، ورق ۱۰۷ [ص ۲۱۰ قصص مثنوی]

* * *

۹۸۸- الْكِيَّاسَةُ وَالْأَدَبُ لِأَهْلِ الْمَدَرِ الضِّيَافَةُ وَالْقَرَى لِأَهْلِ الْوَبَرِ
الضِّيَافَةُ لِلْغَرِيبِ وَالْقَرَى أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْقَرْىِ

۲۳۹۸/۶ و ۲۳۹۹

مأخوذ است از روایت :

الضِّيَافَةُ عَلَى أَهْلِ الْوَبَرِ وَلَيْسَتْ عَلَى أَهْلِ الْمَدَرِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۲، كنوز الحقائق، ص

۷۸

و مؤلف اللؤلؤ المصنوع (ص ۴۸) گوید: لَا أَصْلَ لَهُ.

[ص ۲۰۶ احادیث مثنوی]

(۱) در ضیافت و مهمان نوازی بادیه‌نشینان زبانزد هستند نه شهرنشینان.
(گفته‌شده که این روایت اصالت ندارد).

* * *

۹۸۹- آن دو گفتندش ز قسمت در گذر گوش کن قَسَامُ فِی النَّارِ از خبر

۲۴۱۰/۶

مقصود این روایت است :

الْقَسَامُ فِی النَّارِ (۱). المنهج القوی، ج ۶، ص ۳۴۳، شرح بحر العلوم، ج ۶، ص ۱۵۱
[ص ۲۰۶ احادیث مثنوی]

(۱) قسمت کننده در آتش جهنم می‌افتد (چون در تقسیم چیزی بین خود و دیگران وسوسه می‌شود و به نفع خود سوء استفاده می‌کند).

* * *

۹۹۰- هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید
چه خبر داری ز ختم عمر او تا بگردانی از او یکباره رو

۲۴۵۱/۶ و ۲۴۵۲

مبتنی است بر حدیث ذیل :

النَّاسُ أَرْبَعَةٌ أَقْسَامٌ مِنْهُمْ مَنْ يُؤَلَّدُ كَافِرًا وَ يَمُوتُ مُؤْمِنًا وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤَلَّدُ كَافِرًا وَ يَحْيَى كَافِرًا وَ يَمُوتُ كَافِرًا وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤَلَّدُ مُؤْمِنًا وَ يَحْيَى مُؤْمِنًا وَ يَمُوتُ مُؤْمِنًا وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤَلَّدُ مُؤْمِنًا وَ يَحْيَى مُؤْمِنًا وَ يَمُوتُ مُؤْمِنًا (۱). المنهج القوی، ج ۶، ص ۳۴۷
و ممکن است اشاره بدین روایت باشد:

إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلًا أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي مَا يَبْنُو لِلنَّاسِ وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلًا أَهْلُ النَّارِ فِي مَا يَبْنُو لِلنَّاسِ وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ.
إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ الزَّمَنَ الطَّوِيلَ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ يُخْتَمُ لَهُ عَمَلُهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ وَ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ الزَّمَنَ الطَّوِيلَ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ ثُمَّ يُخْتَمُ عَمَلُهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. (۲) جامع صغیر، ج ۳، ص ۷۸
[ص ۲۰۷ احادیث مثنوی]

(۱) مردم چهار گروهند: گروه اول کسانی هستند که کافر متولد می‌شوند اما سرانجام با ایمان از دنیا می‌روند. گروه دوم کافر متولد می‌شوند، با کفر زندگی می‌کنند و با کفر هم می‌میرند. گروه سوم مؤمن متولد می‌شوند، با ایمان زندگی می‌کنند ولی سرانجام با کفر از دنیا می‌روند. گروه چهارم مؤمن متولد می‌شوند، با ایمان زندگی می‌کنند و با ایمان هم می‌میرند.

(۲) (افراد مختلفند) یکی آن چنان است که مردم نیکوکارش می‌دانند اما (به علت خبث درون) اهل جهنم است. دیگری هم هست که مردم به ظاهر او را (به علت اعمال بدش) جهنمی می‌دانند ولی اهل بهشت است. کسی هست که بیشتر عمرش به نیکی عمل کرده ولی در اواخر عمر تغییر جهت داده و دوزخی شده است. دیگری هم هست که بیشتر عمرش بدکار بوده اما عاقبت به خیر و اهل بهشت شده است.

* * *

۹۹۱- اشتر و گاو و قُجی در پیش راه یافتند اندر رَوش بندی گیاه

۲۴۵۷۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

قَالُوا وَجَدَ بَعِيرٌ وَارْتَبَ وَتَغَلَّبَ جُبْنُهُ فَاصْطَلَحُوا عَلَى أَنْ تَكُونَ لِكَبَرِهِمْ سَنًا فَقَالَ الْارْتَبُ إِنِّي وَلَدْتُ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فَقَالَ التَّغَلَّبُ صَدَقَ وَإِنِّي شَهِدْتُ وَلَادَتُهُ فَأَخَذَ الْبَعِيرُ الْجُبْنَ وَ قَالَ مَنْ رَأَى يَغْلَمُ إِنِّي لَمْ أُولَدْ الْبَارِحَةَ (۱). کتاب توالد، باب چهاردهم، نسخه آستان قدس رضوی.

واین حکایت در سندبادنامه (چاپ اسلامبول، ص ۴۹) بدین‌گونه آمده است :
آورده‌اند که در ماضای شهر و سنین اشتری و گرگی و روباهی در راهی موافقت نمودند و از روی مصاحبت مسافرت کردند. و با ایشان از وجه زاد و توشه گِردِهای بیش نبود. و چون زمانی برفتند و رنج راه و عنای سفر در ایشان اثر کرد و حرارت عطش قوت گرفت و بی‌بوسست مجاعت استیلا آورد، بر لب آبی بنشستند. و میان ایشان از برای گِردِهای مخاصمت و مجادلتی رفت. هرکس از ایشان بر استحقاق خویش بیانی و برهانی می‌نمودی. تا آخرالامر بر آن قرار گرفت که هرکدام از ایشان به زاد بیشتر بدین گِردِهای خوردن اولی‌تر. گرگ گفت پیش از آن که خدای تعالی این جهان بیافرید مرا به هفت روز

بیشتر مادرم بزاد. روباه گفت راست می‌گویی من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می‌داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم. اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد. و گفت هرکه مرا ببیند به حقیقت داند که من دوش نزاده‌ام از مادر و از شما بسیار کلان‌ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام.

[ص ۲۱۰ قصص مثنوی]

(۱) آورده‌اند که شتر و خرگوش و روباهی قالب پنیری یافتند و توافق کردند که پنیر نصیب آن کس شود که سَنَش بیشتر است. به این منظور خرگوش ادعا کرد که من قبل از آن که خداوند آسمانها و زمین را خلق کند متولد شده‌ام! روباه گفت درست است. من هم در آن شب شاهد چنین ولادتی بودم! شتر دیگر صبر نکرد و به خوردن پنیر مشغول شد و گفت هرکس مرا (با این جثه بزرگ) ببیند می‌داند که (من بزرگتر از آنم که) در آن شب متولد شده باشم!

* * *

۹۹۲- که اکابر را مقدم داشتن آمده است از مصطفی اندر سنن

۲۴۶۰/۶

مقصود خبری است که در ذیل شماره [۶۳۳] مذکور افتاد.

[ص ۲۰۷ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۳- در گذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خُلق حسن

۲۵۰۰/۶

مناسب است با مضمون خبر ذیل :

إِنَّ الرَّجُلَ لَيُذَرِّكُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ دَرَجَةَ الْقَائِمِ بِاللَّيْلِ الظَّامِ بِالْهَوَاجِرِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص

۷۹

إِنَّ الرَّجُلَ لَيُذَرِّكُ بِالْحَلَمِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ (۲). حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۲۸۹، کنوزالحقائق، ص

[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

۲۹

- (۱) آدمی با داشتن اخلاق نیکو می تواند فضیلت کسی را که شبها به نماز ایستاده و روزهای تابستان را به روزه گذرانده است به دست آورد.
- (۲) آدمی با داشتن حلم و بردباری مقام کسی را که روزها روزه می گیرد و شبها به نماز می ایستد به دست می آورد.

* * *

۹۹۴- این مُعَایِن هست ضِدَّ آن خبر که به شَرِّ بسرشته آمد این بَشَر
۲۵۶۶/۶

اشاره است به حدیث: لَيْسَ الْخَيْرُ كَالْمُعَايِنَةِ - که در ذیل شماره [۵۶۳] آورده ایم.
[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۵- چون طمأنینه است صدق با فروغ دل نیار آمد به گفتار دروغ
۲۵۷۶/۶

به ذیل شماره [۳۵۰] رجوع کنید.
[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۶- گفت الصَّدَقَةُ مَرَدٌّ لِلْبَلَاءِ داوِ مَرَضَاكَ بِصَدَقَةٍ يَافَتِي
۲۵۹۱/۶

اشاره به خبر ذیل است:
الصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِينَ نَوْعاً مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ (۱).
و نیز به خبر:
ذَاوُوا مَرَضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ (۲). رجوع کنید به: جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷، و ج ۲، ص ۱۳، ۴۸ - ۴۹ و کنوز الحقائق، ص ۷۶، وافی فیض، ج ۶، ص ۵۳ - ۵۵، مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۵۲۸ - ۵۳۰، سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۳ که احادیث بسیار نزدیک بدین مضمون روایت کرده اند.
[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

- (۱) صدقه دادن آدمی را از هفتاد نوع بلا دور می کند.
- (۲) بیماران خود را با صدقه دادن درمان کنید.

* * *

۹۹۷- نفع و ضرر هر یکی از موضع است علم از این رو واجب است و نافع است
۲۵۹۹/۶

اشاره است به حدیث :

طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۳

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

که به وجوه مختلف روایت شده است.

(۱) طلب کردن علم بر هر مسلمان واجب است.

* * *

۹۹۸- بهر این کرده است منع آن باشکوه از ترهّب و از شدن خلوت به گوه
۲۶۲۰/۶

مراد حدیثی است که در ذیل شماره [۹۰۳] ذکر شده است.

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۹- از قضا موشی و چغزی باوفا بر لب جو گشته بودند آشنا
۲۶۳۲/۶

به نظر استاد فقید نیکلسن در حواشی و توضیحات مثنوی، مأخذ این حکایت یکی از داستانهای منسوب به ازوپ است بدین گونه :

موشی صحرایی با قورباغه ای طرح دوستی افکند. قورباغه از سر خبث طینت پنجه خود را به پای موش بست و برای آب نوشیدن به لب برکه ای رفتند. آن گاه قورباغه در آب جست. و موش نیز در آب افتاد و غرق شد. قرقی موش را روی آب دید و به منقار گرفت و پرواز کرد. قورباغه نیز که به پای موش بسته بود. طعمه قرقی شد.

[ص ۲۱۱ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۰۰- راز گویان با زبان و بی زبان الْجَمَاعَةُ رَحْمَهُ رَا تَأْوِيلُ دَان

۲۶۳۶/۶

به ذیل شماره [۲۱۷] رجوع کنید.

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۱- هادی راه است یار اندر قدم

۲۶۴۳/۶

مصطفی زاین گفت اصحابی نجوم

مقصود آن خبر است که در ذیل شماره [۱۵۰] توان دید.

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۲- نیست زُر غِبّاً وظیفه عاشقان
نیست زُر غِبّاً وظیفه ماهیان

۲۶۷۲ و ۲۶۷۱/۶

سخت مستسقی است جانِ صادقان
زان که بی دریا ندارند اُنسِ جان

اشاره بدین حدیث است:

يَا أَبَاهُ رِيْرَةٌ زُرْ غِبّاً تَزْدَدُ حُبّاً (۱). حلیه الاولیاء ج ۳، ص ۳۲۲، جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۶، کنوزالحقائق با

تعبیر: یا اباذر - ص ۱۶۷، نهایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۴۶. [ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

(۱) ای ابوهریره یکروز درمیان به دیدن من بیا تا موجب رغبت بیشتر شود.

(چون دیدارهای پی در پی از اشتیاق و رغبت می کاهد.)

* * *

۱۰۰۳- بر یکی اشتر بود این دو دَرا
هیچ کس با خویش زُر غِبّاً نمود

۲۶۸۲ و ۲۶۸۱/۶

پس چه زُر غِبّاً بگنجد این دو را
هیچ کس با خود به نوبت یار بود

به ذیل شماره [۱۰۰۲] رجوع کنید.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۴- بی‌نیازی از غم من ای امیر ده زکات جاه و بنگر در فقیر

۲۶۹۱/۶

مبتنی است بر حدیث :

زَكَاةُ الْجَاهِ اغَاةُ الْهَقَانِ (۱).

که مؤلف اللؤلؤ المصروع (ص ۴۰) آن را جزء موضوعات آورده است.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) زکات کسی که به جاه و مقام رسیده این است که به داد ستمدیدگان برسد.

* * *

۱۰۰۵- آن دهد حقشان که لَاعَيْنُ رَأَتْ کان نگنجد در زبان و در لغت

۲۷۰۲/۶

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۴۹۰] اشاره است.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۶- آن دلیل قاطعی بُد بر فساد و از قضا آن را نکرد او اعتداد

درگذشت از وی نشانی آن چنان که قضا در فلسفه بود آن زمان

۲۷۵۷/۶

مستفاد است از مضمون روایتی که در ذیل شماره [۹۷] ذکر نمودیم.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۷- سعد دیدی شکر کن ایثار کن نحس دیدی صدقه و استغفار کن

۲۷۸۵/۶

ناظر است به حدیث ذیل :

إِذَا أَصْبَحْتَ فَتَصَدَّقْ بِصَدَقَةٍ يَذْهَبُ عَنْكَ نَحْسُ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَإِذَا أَمْسَيْتَ فَتَصَدَّقْ

بِصَدَقَةٍ يَذْهَبُ عَنْكَ نَحْسُ تِلْكَ اللَّيْلَةِ (۱). مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۵۳۳ [ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

(۱) هروقت وارد صبح شدی یا به شب رسیدی صدقه بده. صدقه تو را از نحسی

امان می دارد.

* * *

۱۰۰۸- سِرَّ النَّاسِ مَعَادِنِ داد دست که رسول آن را پی چه گفته است

۲۸۲۶/۶

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۳۲۹] اشاره است.

[ص ۲۱۱ احادیث مشنوی]

* * *

۱۰۰۹- همچو مجنون بوکنم هر خاک را خاک لیلی را بیایم بی خطا

۲۸۲۹/۶

مأخذ آن روایت ذیل است :

وَرَوَى أَنَّهُ لَمَّا مَاتَتْ لَيْلَى أَتَى الْمَجْنُونُ إِلَى الْحَيِّ وَ سَأَلَ عَنْ قَبْرِهَا فَلَمْ يَهْدُوهُ إِلَيْهِ
فَأَخَذَ يَشُمُّ تُرَابَ كُلِّ قَبْرٍ يَمُرُّ بِهِ حَتَّى شَمَّ تُرَابَ قَبْرِهَا فَعَرَفَهُ وَ أَنْشَدَ.

أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهَا عَنْ مُحِبِّهَا وَ طِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ ذُلٌّ عَلَى الْقَبْرِ (۱)

دیوان مجنون، ص ۶۸

و این بیت از مسلم بن الولید ملقب به صریع الغوانی است از شعرای مشهور و معاصر
هارون الرشید. با تغییر مختصری به صورت ذیل :

أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ فَطِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ ذُلٌّ عَلَى الْقَبْرِ (۲)

معجم الشعراء، مرزبانی، طبع مصر، ص ۳۷۲، تاریخ بغداد، ج ۱۳ ص ۹۷، این مطلب از
افادات دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی است.

و گمان می رود که داستان منسوب به مجنون را از روی همین بیت ساخته باشند.

[ص ۲۱۱ قصص مشنوی]

(۱) نقل کرده اند که مجنون پس از مرگ معشوقه اش لیلی به قبیله وی رفت
و سراغ قبرش را گرفت. اما کسی راهنمایش نکرد. ناگزیر خود به جست و جو
پرداخت و با بوئیدن خاک قبرها گمشده خویش را یافت. و برایش این چنین
سرود: می خواهند چنین قبری را از عاشقش مخفی کنند، اما (نمی دانند که)

بوی خوش این تربت عاشق را به سوی خود می کشاند.
(۲) می خواهند چنین قبری را از دشمنش مخفی کنند، اما (نمی دانند که) بوی
خوش این تربت دشمن را باخبر می سازد.

* * *

۱۰۱۰- همچو احمد که بَرَد بوی از یَمَن زان نصیبی یافت این بینِ من
۲۸۳۱/۶

به ذیل شماره [۳۸۹] رجوع کنید.

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۱- اَزَالمَ نَشْرَح دو چشمش سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیلش بر نتافت
۲۸۶۳/۶

اشاره به خبری است که در ذیل شماره [۷۱۸] نقل نمودیم.

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۲- پس نبیند جمله را با طِمْ وِرمَ حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وِیَصِم
۲۸۷۴/۶

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

این حدیث را در ذیل شماره [۱۹۱] بجوید.

* * *

۱۰۱۳- منظر حق دل بود در دو سرا که نظر بر شاهد آید شاه را
۲۸۸۲/۶

مبتنی است بر حدیثی که در ذیل شماره [۳۱۶] آورده ایم.

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۴- پس از آن لَوْلَاک گفت اندر لقا در شب معراج شاهد باز ما
۲۸۸۴/۶

به ذیل شماره [۸۳۲] رجوع کنید.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۵- گاو آبی گوهر از بحر آورَد بنهد اندر مرج و گردش می چرد

۲۹۲۲/۶

مأخذ آن مطلبی است که فرهنگ نویسان در ذیل کلمه « شب چراغ » نوشته اند. و در کتاب داراب نامه بدین صورت نقل شده است:

در آن نزدیکی دریایی بود. و در آن دریا گاوان آبی بودند که شب از دریا برآمدند. و هر گاوی گوهری در دهان گرفته بودی و به روشنایی آن گوهر چرا کردند. (داراب نامه نسخه خطی متعلق به دانشمند محترم آقای سعید نفیسی) و در موضع دیگر به تفصیل بیشتر گوید: در آن نزدیکی دریایی بود. و در آن دریا گاوان آبی بودند که شب از دریا برآمدندی. و هر گاوی گوهری در دهان گرفته بودی و به روشنایی آن گوهر چرا کردند. و چون روز نزدیک شدی باز گوهر در دهان گرفتندی و ناپیدا شدند. تا یکی شب گاوی برآمد گوهری در دهان گرفته تا به روشنایی آن گوهر چرا کند. از قضای خدای تعالی آن گوهر غلطان غلطان بدان چاه در افتاد چنان که آدمی جهان را به چشم بیند آن گاو جهان را بدان گوهر دیدی. چون دید که گوهر بدان چاه افتاد گاو نیز بدوید و بر سر آن چاه بایستاد. یادداشت از دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی.

داراب نامه داستان جنگهای داراب و دختر اوست با اسکندر و قصه ای بسیار دلپذیر و شیرین است تألیف ابوطاهر بن حسن بن علی بن موسی الطرسوسی. و جمع و تدوین آن کتاب از قرن ششم هجری مؤخر نتواند بود.

[ص ۲۱۲ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۱۶- و آن گلی کز رَش حق نوری نیافت

صحبَتِ گِل‌های پُر دُر بر نتافت

۲۹۳۹/۶

از مضمون خبر مذکور در ذیل شماره [۵۶] مقتبس است.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۷- چشم غره شد به خضرای دمن عقل گوید بر محکّ ماش زن

۲۹۶۸/۶

اشاره است به حدیث: إِيَّاكُمْ وَخَضْرَاءَ الدَّمَنِ - که در ذیل شماره [۲۶۲] مذکور است.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۸- نی نبی فرمود جود و محمده شاخ جنت دان به دنیا آمده

۲۹۸۲/۶

مراد آن حدیث است که در ذیل شماره [۲۹۵] نقل شده است.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۹- پس تو هم الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ گو گر دلی داری برو دلدار جو

۳۰۱۰/۶

اقتباسی از این حدیث است:

الْجَارُ قَبْلَ الدَّارِ وَالرَّفِيقُ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ الزَّادُ قَبْلَ الرَّحِيلِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۳

کنوزالحقایق، ص ۵۵

که: الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ (۱) - هم روایت شده است. مجمع الامثال، ص ۱۴۵

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

(۱) انتخاب همسایه قبل از (خرید) خانه؛ رفیق راه قبل از (رفتن به) مسافرت و

تدارک سفر قبل از عزیمت در اولویت است.

* * *

۱۰۲۰- آن یکی درویش ز اطراف دیار جانب تبریز آمد وام دار

۳۰۱۴/۶۱

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب المستجد من فعلات الاجواد، تألیف ابوعلی محسن بن

علی التنوخی، طبع دمشق سنه ۱۳۶۵ قمری، ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و در احیاء العلوم ج ۳، ص

۱۷۳ و در کتاب کیمیای سعادت نقل شده و از مأخذ اخیرالذکر در اینجا آورده می شود:

ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم

کردی. یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت. گفت به نزدیک او رفتم. پیامد و از هرکسی سؤال کرد و هیچ فتوحی نبود. مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد! تو بودی که اندوه درویشان بردی و هرچه بایستی می دادی. امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود. پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی به من داد و گفت این تورا وام دادم تا چیزی پیدا آید. و این مرد را محتسب گفتندی. گفت فراستدم و کار کودک بساختم. محتسب آن شب مرده را به خواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز، لیکن ما را در خواب دستوری نیست. اکنون به خانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است بکنند. و پانصد دینار زر آنجا است به آن مرد دهند که او را کودک آمده. محتسب دیگر روز برفت و چنان که دیده بود بکرد پانصد دینار یافت. فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست. این زر ملک شماست برگیرید. گفتند که او که مرده است سخاوت می کند ما که زنده ایم بخیلی کنیم رو بدان مرد ده. چنان که گفته است. محتسب نزد آن مرد برد و آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یکی نیمه عوض وام به او داد و گفت دیگر به درویشان ده که مرا حاجت بیش از این نبود.

[ص ۲۱۳ قصص مثوی]

* * *

۱۰۲۱- روی موسی بارقی انگیخته پیش رو او تو بره آویخته

۳۰۵۹/۶

اشاره است به قصه ذیل:

مَكَثَ مُوسَى بَعْدَ مَا تَغَشَّاهُ نُورُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ انْصَرَفَ اِلَى قَوْمِهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً لَا يَرَاهُ اَحَدُ الْاِمَامَاتِ حَتَّى اَنْهُ اتَّخَذَ لِنَفْسِهِ بُرُوسًا وَ عَلَيْهِ بُرُقٌ لَا يُبْدَى وَجْهَهُ لِاَحَدٍ مَخَافَةَ اَنْ يَمُوتَ (۱). قصص الانبياء ثعلبی، ص ۱۷۴، تفسیر ابو الفتح، ج ۱، ص ۱۲۴، رساله قشیریه، ص ۴۱

[ص ۲۱۴ قصص مثوی]

(۱) حضرت موسی (در کوه طور) بر اثر تجلی نور خداوندی از حال رفت. وقتی به هوش آمد به مدت چهل شبانه روز (همانجا) ماند. آن گاه به سوی قومش بازگشت. در مراجعت هرکس چهره نورانی آن حضرت را می دید آنچنان مجذوب می شد که جان می سپرد. به همین جهت مدتها چهره خود را با نقاب می پوشانید از ترس این که مبادا کسی از آن همه نورانیت چهره اش جان خود را

از دست بدهد!

* * *

۱۰۲۲- ز این حکایت کرد آن ختم رُسل از ملیک لایزال لَمْ یَزُلْ
 که نگنجیدم در افلاک و خلا در عقول و در نفوس با غلا
 در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف بی زچون و بی چگونه بی ز کیف
 ۳۰۷۱/۶ به بعد

مقصود حدیثی است که در ذیل شماره [۱۹۲] آمده است.

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۲۳- آدم اصطرلاب اوصاف علوست وصف آدم مظهر آیات اوست
 ۳۱۳۸/۶
 اشاره است به حدیث: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صَوْرَتِهِ - که در ذیل شماره [۵۹۵] نقل
 نمودیم.

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۲۴- در چه دنیا فتادند این قرون عکس خود را دید هریک چه درون
 ۳۱۴۴/۶

اشاره است به حکایت شیر و خرگوش مذکور در دفتر اول [ردیف ۶۴]

[ص ۲۱۴ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۲۵- چون که قبح خویش دیدی ای حسن
 اندر آینه، بر آینه مزن
 ۳۱۵۴/۶

اشاره است به حکایت زنگی و آینه که در دفتر دوم بیت ۲۳۴۷ آمده و در [ردیف
 ۳۴۷] از کتاب ما می توان مأخذ آن را ملاحظه نمود.

[ص ۲۱۴ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۲۶- مَارَمِيَّتْ إِذْرَمِيَّتْ خواجه است دیدن او دیدن خالق شده است

۳۱۹۷/۶

از مضمون حدیث مذکور در ذیل شماره [۳۳۷] مستفاد است.

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۲۷- شکر او شکر خدا باشد یقین چون به احسان کرد توفیقش قرین

۳۲۵۴/۶

مبتنی است بر حدیث ذیل که به وجوه مختلف روایت شده است :

أَشْكُرُ النَّاسَ لِلَّهِ أَشْكُرُهُمْ لِلنَّاسِ، أَشْكُرُكُمْ لِلنَّاسِ أَشْكُرُكُمْ لِلَّهِ، أَشْكُرُكُمْ لِلَّهِ أَشْكُرُكُمْ

لِلنَّاسِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۲، کنوز الحقایق، ص ۱۳

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) کسی خدا را شاکرتر است که بیشتر شکرگزار مردم باشد. هرکس از شما

بیشتر شکرگزار مردم باشد بیشتر شکرگزار خداست. کسی بیشتر شکرگزار

خداست که بیشتر شکرگزار مردم باشد.

* * *

۱۰۲۸- ترک شکرش ترک شکر حق بود حَقِّ او لاشک به حق مُلْحَق بود

۳۲۵۵/۶

مستفاد است از این خبر :

مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۰ و با تفاوت اندک ص ۱۸۲،

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

کنوز الحقایق، ص ۱۳۴

(۱) کسی که شکرگزار مردم نباشد شکر خدا را هم به جای نیاورده است.

* * *

۱۰۲۹- در قیامت بنده را گوید خدا هین چه کردی آنچه دادم من تورا

گوید ای رب شکر تو کردم به جان چون ز تو بود اصل آن روزی و نان

گویدش حق، نه نکردی شکر من چون نکردی شکر آن اکرام فن
بر کریمی کرده‌ای ظلم و ستم نه ز دست او رسیدت نعمتم

۳۲۵۹/۶ به بعد

اشاره به خبر ذیل است :

يُؤْتِي عَبْدِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُوقِفُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيَأْمُرُ بِهِ إِلَى النَّارِ فَيَقُولُ أَيُّ رَبِّ
أَمَرْتُ بِبِي إِلَى النَّارِ وَ قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَيَقُولُ اللَّهُ أَيُّ عَبْدِي إِنِّي أَنْعَمْتُ عَلَيْكَ وَلَمْ تَشْكُرْ
نِعْمَتِي فَيَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَنْعَمْتُ عَلَيَّ بِكَذَا فَشَكَرْتُكَ بِكَذَا وَأَنْعَمْتُ عَلَيَّ بِكَذَا فَشَكَرْتُكَ
بِكَذَا فَلَا يَزَالُ يُحْصِي النِّعَمَ وَيُعَدُّ الشُّكْرَ فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى صَدَقْتَ عَبْدِي إِلَّا أَنَّكَ لَمْ تَشْكُرْ
مَنْ أَجْرَيْتُ لَكَ نِعْمَتِي عَلَى يَدَيْهِ وَإِنِّي قَدْ آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَنْ لَا أَقْبَلَ شُكْرَ عَبْدٍ لِنِعْمَةٍ
أَنْعَمْتُهَا عَلَيْهِ حَتَّى يَشْكُرَ مَنْ سَاقَهَا مِنْ خَلْقِي إِلَيْهِ (۱). سفينة البحار، ج ۱، ص ۷۱۰، شرح خواجه ابوب

[ص ۲۱۴ احادیث مشوی]

با تفاوتی در اسلوب

(۱) روز قیامت وقتی بنده‌ای را در برابر خدای - عز و جل - نگه می‌دارند و فرمان می‌رسد که او را در آتش جهنم افکنید، می‌گوید: خدایا، دستور دادی مرا در آتش افکنند در حالی که من قاری قرآن بودم. خطاب می‌آید بنده من، نعمت دادم ولی شکر آن را به جای نیاوردی. می‌گوید خدایا، فلان نعمتم دادی و من شکرش را به جای آوردم. نعمت دیگرم دادی آن را هم شکر گفتم. او همین‌طور نعمتها و شکر آنها را برمی‌شمارد. خداوند متعال می‌فرماید آنچه گفتمی صحیح است اما آن را که وسیله رساندن نعمت من به تو بوده است شکر نکرده‌ای. و من به جان خودم سوگند خورده‌ام که شکرگزاری بنده‌ای را نپذیرم مگر این که شکر رسانندگان نعمتم یعنی مردم را نیز به جای آورده باشد.

* * *

۱۰۳۰- وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ در رزم و کرم صد چو حاتم گاه ایشارِ نِعم

۳۲۷۵/۶

به ذیل شماره [۸۹۰] رجوع کنید.

[ص ۲۱۴ احادیث مشوی]

* * *

۱۰۳۱- گوسفندی از کلیم الله گریخت پای موسی آبله شد نعل ریخت

۳۲۸۱/۶

مأخذ آن روایت ذیل است :

چنان خواندم در اخبار موسی - علیه السلام - که بدان وقت که شبانی می کرد، یک شب گوسفندی را سوی حظیره می راند. وقت نماز بود و شبی تاریک. و باران بنیرو آمد. چون نزدیک حظیره رسید بره ای بگریخت. موسی - علیه السلام - تنگدل شد و بر اثر وی بدوید بدانجمله که چون دریابد چوبش بزند. چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد وی را. و دست بر سر وی فرود آورد و گفت ای بیچاره درویش، در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه. چرا گریختی و مادر را یله کردی؟ و هرچند که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود بدین ترحم که بکرد نبوت بر وی مستحکم تر شد. تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، چاپ تهران، ص ۲۰۵ - نیز رجوع کنید به : سیاست نامه خواجه نظام الملک، به تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، ص ۱۸۱.

[ص ۲۱۵ قصص مثوی]

* * *

۱۰۳۲- مصطفی فرمود که خود هر نبی کرد چوپانیش برنا یا صبی
بی شبانی کردن و آن امتحان
تا شود پیدا وقار و صبرشان
گفت سائل هم تو نیز ای پهلوان
حق ندادش پیشوایی جهان
کردشان پیش از نبوت حق، شبان
گفت من هم بوده ام دهری شبان

۳۲۸۸/۶ به بعد

مقصود خبر ذیل است :

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ (ص) قَالَ مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا رَاعَى الْغَنَمَ فَقَالَ أَصْحَابُهُ وَأَنْتَ فَقَالَ نَعَمْ كُنْتُ أُرْعَاهَا عَلَى قَرَارِيطٍ لِأَهْلِ مَكَّةَ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۲۲
عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ (ص) بِمَرِّ الظَّهْرَانِ وَنَحْنُ نَجْنِي الْكَبَابِثَ فَقَالَ النَّبِيُّ (ص) عَلَيْكُمْ بِالْأَسْوَدِ مِنْهُ قَالَ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ كَأَنَّكَ رَعَيْتَ الْغَنَمَ قَالَ نَعَمْ وَهَلْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ رَعَاهَا (۲). مسلم، ج ۶، ص ۱۲۵، بخاری، ج ۳، ص ۱۹۴، ربيع الابرار، باب الشجر والنبات.

مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا رَاعَى الْغَنَمَ (۳). كنوز الحقائق، ص ۱۱۷

[ص ۲۱۵ احادیث مثوی]

(۱) ابوهریره از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این که مدتی چوپانی کرده است. اصحاب پرسیدند آیا این ویژگی آن حضرت را نیز شامل می شود؟ فرمود آری. من هم مدتی برای مردم مکه در قراریط چوپانی کرده ام. (قراریط نام محلی خارج از مکه بوده است).

(۲) از جابر بن عبد الله نقل شده که با پیامبر (ص) در مرّظهران (قریه ای است در مکه) بودیم. در آنجا به چیدن میوه درخت اراک پرداختیم. آن حضرت فرمود سیاه آن را بچینید. (چون سبز این میوه نارس و برای خوردن نامناسب است). پرسیدیم ای رسول خدا به نظر می رسد شما مدتی چوپان بوده اید؟ (چون آنها باین درختها آشنا هستند و از برگ آن به گوسفندان خود می خوراند و خود از میوه آن می خورند). فرمود آری این چنین است. و مگر پیامبری بوده است که چوپانی نکرده باشد؟

(۳) خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه مدتی گوسفند چرانید. (به نظر می رسد الْغَنَم صحیح باشد به جای غَنَم)

* * *

۱۰۳۳- آنچنانکه یوسف از زندانی با نیازی خاضعی سعدانی

۳۴۰۰/۶

اشاره است به مضمون آیه شریفه: وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا ادْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۱). (سوره یوسف، آیه ۴۷) و روایتی که مفسرین در ذیل آن نقل کرده اند. تفسیر طبری، ج ۱۲، ص ۱۲۲، تفسیر ابوالفتح ج ۳، ص ۱۳۴ و قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۱۰۴-۱۰۵.

[ص ۲۱۵ قصص مثوی]

(۱) به یکی از آن دو که می دانست رها می شود گفت مرا نزد مولای خود یادکن. اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند. و چندسال در زندان بماند.

* * *

۱۰۳۴- چون که هنگام فراق جان شود دیو دلالِ دُر ایمان شود
پس فروشد ابله ایمان را شتاب اندر آن تنگی به یک ابریق آب
۳۴۶۲/۶ و ۳۴۶۳

اشاره است به حکایت ذیل :

من به وقت کودکی حکایتی در کتابی خواندم که شیخی را وقت نزع تنگ در رسید.
میریدان و معتقدان گرد او آمدند. درخواست می کردند که شهادت بگویند لا اله الا الله. او
روی از ایشان بگردانید. آن سوی رفتند. تلقین می کردند. روی از ایشان این سو گردانید.
چون الحاح کردند و لابه کردند گفت نمی گویم. غریو و فریاد از میان میریدان برآمد که آه
اصل خود این ساعت است. این چه واقعه است و این چه تاریکی! پس حال ما چه
خواهد بودن به خدا. زاری و نفیر برداشتند. شیخ با خود آمد گفت چه واقعه است؟ شما
را چه بوده است؟ حال باز گفتند. گفت ما را از این خبر نیست. اما شیطان آمده بود قدحی
یخ آب پیش من می جنبانید. می گفت تشنه ای؟ می گفتم آری. گفت خدای را هم باز بگو تا
بدهمت. من از او روی بگردانیدم. او بدین سو آمد. همچنین گفت روی از او بگردانیدم.
مقالات شمس، نسخه فاتح، ورق ۱۵. [ص ۲۱۶ قصص منوی]

* * *

۱۰۳۵- چشم مهتر چون به آخر بود جفت
پس بدان دیده جهان را جیفه گفت

۳۴۷۵/۶

مقصود این روایت است :

الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ طُلَّابُهَا كِلَابٌ (۱). شرح بحر العلوم، ج ۶، ص ۱۹۵، المنهج القوی، ج ۶، ص ۴۷۸ و با
مختصر تفاوت منسوب است به علی بن الحسین - علیه السلام - محاضرات داغب، چاپ مصر، ۱۳۲۶، ج ۱،
ص ۲۱۵. [ص ۲۱۵ احادیث منوی]

(۱) دنیا یک لاشه متعفن است و کسانی طالبش هستند که خلق و خوی سگ
دارند.

* * *

۱۰۳۶- ز این سبب درخواست از حق مصطفی

زشت را هم زشت و حق راحق نما

۳۵۱۳/۶

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۲۷۲] ذکر شد.

[ص ۲۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۳۷- مکر حق سرچشمه این مکرهاست

قَلْب، بَيْنِ اِضْبَعَيْنِ کبریاست

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۵۵] اشاره است.

[ص ۲۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۳۸- ماچو واقف گشته ایم از چون و چند

مهر بر لبهای ما بنهاده اند

تا نگرده رازهای غیب فاش

تا نگرده منهدم عیش و معاش

۳۵۲۶/۶ و ۳۵۲۷

مناسبت دارد با مفاد این خبر:

لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَنْتُمْ لَأَقْوَنَ بَعْدَ الْمَوْتِ مَا أَكَلْتُمْ طَعَامًا عَلَى شَهْوَةٍ أَبَدًا وَلَا شَرِبْتُمْ شَرَابًا عَلَى شَهْوَةٍ أَبَدًا وَلَا دَخَلْتُمْ بَيْتًا تَسْتَظِلُّونَ بِهِ وَلَا لَمَرَزْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ تَلْدِمُونَ صُدُورَكُمْ وَ تَبْكُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۹

[ص ۲۱۶ احادیث مثنوی]

(۱) اگر درمی یافتید که پس از مرگ چه بر سرتان می آید هرگز به خوردن و

آشامیدن روی نمی آوردید و به خانه ای که زیر سایه اش آرام گیرید وارد

نمی شدید، بلکه به کوهها پناه می بردید و (از شدت ناراحتی) سینه زنان به حال

زار خویش می گریستید.

* * *

۱۰۳۹- در یسوع آن کن تواز خوف غرار که رسول آموخت سه روز اختیار

۳۵۴۳/۶

به ذیل شماره [۴۹۶] رجوع کنید.

[ص ۲۱۶ احادیث منتهی]

* * *

۱۰۴۰- گشته باشد همچو سگ فی را اکول مسترد نَحْلَه بر قول رسول

۳۵۴۹/۶

مقصود این خبر است که به وجوه متعدد نقل می شود:

الْعَائِدُ فِي هَبَّةٍ كَالْكَلْبِ يَقِيءُ ثُمَّ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۵۹، مسلم، ج ۵، ص ۶۵
الْعَائِدُ فِي صَدَقَتِهِ كَالْعَائِدِ فِي قَيْئِهِ (۲). بخاری، ج ۱، ص ۱۷۱، مسلم، ج ۵، ص ۶۴ با مختصر
تفاوت، جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۶.

أَمَّا مَثَلُ الَّذِي يَتَصَدَّقُ بِصَدَقَةٍ ثُمَّ يَعُودُ فِي صَدَقَتِهِ كَمَثَلِ الْكَلْبِ يَقِيءُ ثُمَّ يَأْكُلُ قَيْأَهُ (۳).
مسلم، ج ۵، ص ۶۴، جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۷ با اختلاف در تعبیر.

[ص ۲۱۷ احادیث منتهی]

(۱) کسی که چیزی را به دیگری ببخشد سپس آن را پس بگیرد مانند سگی است که قی کند و آن را بخورد.

(۲) کسی که صدقه دهد سپس آن را پس بگیرد مانند کسی است که به آنچه استغراغ کرده روی آورد.

(۳) کسی که صدقه دهد سپس آن را پس بگیرد مانند سگی است که قی کند بعد آن را بخورد.

* * *

۱۰۴۱- تا به گفته ی مصطفی شاه نَجَاح السَّمَاخُ يَا أُولِيَ النُّعْمَى، رَبَّاح

۳۵۷۲/۶

مراد این خبر است:

الصَّمَاخُ رَبَّاحٌ وَالْعُسْرُ سُوءٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۷، کنوزالحقائق، ص ۷۲، نهایی ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۸۰

عَلَيْكَ بِأَوَّلِ السَّوْمِ فَإِنَّ الرِّبْحَ مَعَ الصَّمَاخِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۱، کنوزالحقائق، ص ۸۱
[ص ۲۱۷ احادیث منتهی]

(۱) سود واقعی را کسی می برد که در فروش کالایش آسان بگیرد. در سخت گیری برکت نیست.

(۲) به اولین قیمتی که برای خریدن کالایت پیشنهاد می شود قانع باش و سخت نگیر که سود واقعی در همان است.

* * *

۱۰۴۲- مَا نَقَصَ مَالٌ مِنَ الصَّدَقَاتِ قَطٍ إِنَّمَا الْخَيْرَاتُ نِعَمَ الْمُزْتَبِطِ

۳۵۷۳/۶

اشاره است بدین حدیث :

مَا نَقَصَتْ صَدَقَةٌ مِنْ مَالٍ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۵، ۳۸۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۲ و با تفصیل بیشتر مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۳، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۴، ۱۳۶ و با اندک اختلاف مسند احمد، ج ۴، ص ۲۳۱، کنوزالحقائق، ص ۱۱۹ نیز احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۳۶، ج ۳، ص ۱۲۵.

[ص ۲۱۷ احادیث منتهی]

(۱) هیچ صدقه ای باعث نقصان مال و دارایی نمی شود (بلکه موجب برکت آن می شود).

* * *

۱۰۴۳- این زکات کیسه ات را پاسبان آن صلات هم ز گروگانت شبان

۳۵۷۵/۶

مستفاد است از خبر ذیل :

خَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ (۱). حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۱۰۴، ج ۴، ص ۲۳۷، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷.

[ص ۲۱۸ احادیث منتهی]

کنوزالحقائق، ص ۵۷.

(۱) با دادن زکات اموال خود را بیمه کنید.

* * *

۱۰۴۴- بود شاهی، شاه را بُد سه پسر هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر

۳۵۸۳/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

پادشاهی بود او را سه فرزند بود. فرزندان عزم سفر کردند به مهمی. پدر ایشان را وصیت می کرد یک باره و دوباره و ده باره که در این ره فلان جا قلعه ای است صفت او چنین. چون بدانجا برسید الله الله زود برگزید و بر آن قلعه میاید. اگر او این وصیتها نمی کرد ایشان را هرگز این خار خاری و تقاضا نمی بود که سوی آن قلعه خود بنگرند. از وصیتها ایشان را تقاضایی و خار خاری خاست که عجب در آن قلعه چه چیز است که او چندین منع می کند؟ *الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا مُنِعَ* [← ردیف ۴۸۵]. در آن قلعه درآمدند. حکایت معروف است. دیدند بر آن دیوار آن صورت دختر پادشاه و عاشق شدند. آمدند به ضرورت خواستاری کردند. پادشاه گفت بروید ایشان را بنمایید آن خندق پر سر بریده. که هر که خواستاری کرد و نشان دختر نیاورد حال او چه شد. رفتند دیدند خندقی پر سر بریده. پسر بزرگین دعوی کرد که من نشان بیاورم. عاجز آمد او را نیز کشتند. دوم نیز همچنین. آن پسر کوچکین آمد. گفت اگر از دیگران عبرت نمی گیری از برادران خود عبرت نمی گیری؟ گفت:

صبر با عشق بس نمی آید صبر فریاد رس نمی آید

صابری خوش ولایتی است ولیک زیر فرمان کس نمی آید

شرط کرد و در طلب ایستاد. دایه را بر صدق او رحم آمد. او را دلالت کرد که گاوی زرین بسازد و در اندرون آن گاو برود تا به حيله ها در کوشک دختر راه یافت. هر شب که خلق آرام گرفتگی - الا عاشقان که از نور عشق ایشان را شب نمانده است و لذت عشق از لذت خواب مستغنی کرده است - از گاو بیرون آمدی و شمعها را و شرابها را از جا بگردانیدی و سرزلف دختر را پژولانیدی. چون روز شدی نشانها دیدندی و هیچ کس ندیدندی. حاصل، تا روبند دختر بستد که نشان آن بود. پیامد که نشان آوردم. خلق خود بی نشان چندان به فرّ او و صدق او مرید شده بودند که اگر آن پادشاه قصد او کند ما غوغا کنیم و قصد پادشاه کنیم. اگر قصد این شاهزاده کند البته پادشاه را هلاک کنیم. زیرا

محبوب بود. گفت حاجت نیست من خود نشان بنمایم. چنان که در حال پادشاه بمیرد شما پای او بکشید مرده و بیرون اندازید. پادشاه گفت با این همه نشان کو؟ گفت آوردم اما تو و وزیر و من در خلوت درآییم. چنان نشان بنمایم که تو بیهوش شوی که یقین شودت که هیچ شکی و گمانی و شبهه‌ای نماند. چو درآمدند آن سر بند دختر و انگشتی و آن علامتهای دیگر با او نمودند.

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

* * *

عشق ارچه بلای روزگار است خوش است این باده اگرچه پر خمار است خوش است
ورزیدن عشق اگرچه کاری صعب است چون با تونگاری سروکار است خوش است
مقالات شمس، نسخه فاتح، ورق ۱۹

و نیز در ورق ۲۶ از همان کتاب این حکایت به صورت خلاصه آمده بدین گونه:
آن پادشاه که سه پسر داشت و وصیت کردشان که زینهار زینهار الله الله که به فلان قلعه در مروید. اگر آن نگفتی ایشان را یاد آن نبودی تا رفتند. صورتی دیدند که در صفت نگنجد. دختر فلان پادشاه نامش نبشته‌اند. رفتند به خواستاری. پادشاه گفت مرا دختر نیست هر که دعوی کند و نیاورد نشان. سر او ببرم. آن پسران سر به باد دادند سرشان را در آن خندق انداختند که پر سر شده بود همه از این واقعه. خدمت شما را به حکایت تصدیع ندهم. وگرنه آیتهایی است در شرح این. و احادیث است نبوی خاصه در تقریر آن گاو زرین و دریافتن دایه و دختر و عاقبت نشان برون آوردن.
و باز در ورق ۷۱ و ۷۵ نیز این حکایت را به اشارات آورده است.

[ص ۲۱۷ به بعد قصص مثنوی]

* * *

۱۰۴۵- عاریه است این کم همی باید فشارد

کـانچه بگرفتی همه باید گزارد

۳۵۹۳/۶

اشاره است بدین خبر:

الْعَارِيَّةُ مُؤَدَّاةٌ وَالْمِنْحَةُ مَرْدُودَةٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۷، کنوز الحقائق، ص ۸۴، حلیۃ الاولیاء،

ج ۹، ص ۱۶۳ به حذف ذیل خبر.

[ص ۲۱۸ احادیث مثنوی]

(۱) عاریه باید (به صاحبش) برگردد. ولی عطا و بخشش را (به صاحبش) برنمی‌گردانند.

* * *

۱۰۴۶- زان لقب شد خاک را دارالغرور

کو کشد پا را سپس یوم‌العبور

۳۶۰۶/۶

تعبیر: دارالغرور - مقتبس است از خبری که در ذیل شماره [۶۷۹] ذکر کردیم.

[ص ۲۱۸ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۴۷- دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد
اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ اَنْجَا شَد پدید که یزیدی شد ز فضلش بایزید

۳۶۴۸/۶ و ۳۶۴۹

اشاره به روایتی است که در ذیل شماره [۷۳۲] ذکر شد.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۴۸- رغبتی زان منع در دلشان بُرست که ببايد سِرَّ آن را باز جُست
کیست کز ممنوع گردد ممتنع چون که الْاِنْسَان حَرِيصٌ مَا مُنِع

۳۶۵۸/۶ و ۳۶۵۹

به ذیل شماره [۴۸۵] رجوع کنید.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۴۹- چاهها کنده برای دیگران خویش را دیده فتاده اندر آن

۳۶۸۶/۶

از مضمون خبر مذکور در ذیل شماره [۱۰۲] مقتبس است.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۰- چون شدند از منع و نهیش گرم تر سوی آن قلعه برآوردند سر

۳۷۰۱/۶

بر مضمون حدیث مذکور در ذیل شماره [۴۸۵] مبتنی است.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۱- در بخارا خوی آن خواجهیم اجل بود با خواهندگان حسن عمل

۳۷۹۹/۶

این حکایت را مؤلف الجواهر المضية در ضمن شرح حال مولانا بدین گونه نقل می کند .
 قَالَ مُؤَلَّنَا جَلَّالُ الدِّينِ كَانَ صَدْرُ جَهَانَ عَالِمٌ بُخَارَا يَخْرُجُ مِنْ مَدْرَسَتِهِ وَ يَتَوَجَّهُ إِلَى
 بُسْتَانٍ لَهُ فَيَمُرُّ بِفَقِيرٍ عَلَى الطَّرِيقِ فِي مَسْجِدٍ فَيَسْأَلُهُ فَلَمْ يَتَّفِقْ أَنَّهُ يُعْطِيهِ شَيْئًا وَ أَقَامَ عَلَى
 ذَلِكَ مُدَّةَ سِنِينَ كَثِيرَةٍ فَقَالَ الْفَقِيرُ لِأَصْحَابِهِ الْقَوَا عَلَى ثَوْبًا وَ أَظْهَرُوا أَنِّي مَيِّتٌ وَ إِذَا مَرَّ الصَّدْرُ
 جَهَانَ فَأَسْأَلُوهُ شَيْئًا فَلَمَّا مَرَّ صَدْرُ جَهَانَ قَالُوا يَا سَيِّدِي هَذَا مَيِّتٌ فَدَفَعْ لَهُ شَيْئًا مِنَ الدَّرَاهِمِ
 ثُمَّ نَهَضَ الْفَقِيرُ وَ أَلْقَى الثَّوْبَ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ الصَّدْرُ جَهَانَ لَوْلَمْ تُمِيتْ مَا أُعْطَيْتُكَ شَيْئًا (۱).

الجواهر المضية، چاپ حیدرآباد، ج ۲ ص ۱۲۴

[ص ۲۱۹ قصص مثنوی]

(۱) مولانا جلال الدین نقل کرده است که صدرجهان، دانشمند بخارا، (هرروز) از مدرسه به قصد رفتن به باغ خویش بیرون می آمد. در سر راهش، کنار مسجد، فقیری به گدایی می نشست. صدرجهان در طول این مدت حتی یکبار حاضر نشد به این فقیر صدقه دهد. یکروز فقیر به دوستانش گفت مرا بپوشانید و وانمود کنید که من مرده ام. سپس هنگامی که صدرجهان طبق معمول از این جا رد شد از وی بخواهید چیزی کمک کند. صدرجهان این بار با دیدن جنازه فقیر (دلش به رحم آمد و) چند درهمی صدقه داد. اما همین که فقیر برخاست و روانداز را کنار زد صدرجهان به نقشه آنان پی برد. (ولی دیگر دیر شده بود و با ناراحتی) به وی گفت اگر نمرده بودی هرگز به تو صدقه نمی دادم!

* * *

۱۰۵۲- مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَابِدُ يَاسَهِاشْ خَامُشَانِ رَا بُود كِيسَه وَ كَاسَه اش

اشاره به حدیث ذیل است :

مَنْ صَمَتَ نَجَا (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۱۹۵، ۱۷۷، احیاء العلوم، ج ۳، ص ۸۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۴، کنوز الحقائق، ص ۱۳۰.
[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که خاموشی برگزید نجات یافت.

* * *

۱۰۵۳- سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ این بود کز پس مردن غنیمتها رسد
۳۸۳۷/۶

به ذیل شماره [۶۰۳] رجوع کنید.

[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۴- یک عنایت به ز صدگون اجتهاد جهد را خوف است از صدگون فساد
۳۸۳۹/۶

به روایت مذکور در ذیل شماره [۶۱۲] اشاره است.

[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۵- ذره‌ای سایه عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت پرست
۳۸۶۹/۶

به ذیل شماره [۶۱۲] رجوع کنید.

[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۶- نَوْمِ عَالِمِ از عبادت به بود آنچنان علمی که مستنیه بود
۳۸۷۸/۶

مستفاد است از این خبر :

نَوْمٌ عَلَى عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلٍ (۱). حلیۃ الاولیاء، ج ۴، ص ۳۸۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷، کنوز الحقائق، ص ۱۴۰.
[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

(۱) خواب عالمانه از نماز جاهلانه بهتر است. (نیز مراجعه شود به ردیف ۲۵۴)

* * *

۱۰۵۷- کان رسول حق بگفت اندر بیان اینکه مَنَّهُوْمَانْ هُمَا لَا يَشْبَعَانِ
طَالِبُ الدُّنْيَا وَتَوَفِيرَاتِهَا طَالِبُ الْعِلْمِ وَتَذِيرَاتِهَا
۳۸۸۴ و ۳۸۸۳/۶

روایت ذیل مراد است :

مَنَّهُوْمَانْ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا (۱). نه‌ایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۸۷، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳، فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۲۵۹ و در نهج البلاغه منسوب است به امیر مؤمنان علی - علیه السلام - شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۰۴.
مَنَّهُوْمَانْ لَا يَشْبَعَانِ مَنَّهُوْمُ الْعِلْمِ وَمَنَّهُوْمُ الْمَالِ (۲). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۸۵، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۰۴ [ص ۲۲۰ احادیث مثوی]

(۱) دو گرسنه حریصند که هیچ وقت سیر نمی شوند: یکی خواستار علم و دیگری خواستار دنیا.

(۲) دو گرسنه حریصند که هرگز سیر نمی شوند: یکی حریص علم و دیگری حریص ثروت.

* * *

۱۰۵۸- شرم دارم از رسول ذوقنون اَلْبِسُوهُمْ كَفْتِ مِمَّا تَلْبَسُونَ
مصطفی کرد این وصیت با بنون اَطْعِمُوا الْأَذْنَابَ مِمَّا تَأْكُلُونَ
۳۹۷۵ و ۳۹۷۴/۶

مقصود این خبر است :

أَرْقَاءُكُمْ أَرْقَاءُكُمْ أَطْعَمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ وَالْبِسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُونَ فَإِنْ جَاؤَا بِذَنْبٍ لَا تُرِيدُونَ
فَيُعْزُوا عِبَادَ اللَّهِ وَلَا تُعَذِّبُوهُمْ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶، جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۸ و با حذف صدر و ذیل خبر، مسلم، ج ۸، ص ۲۳۲.

هُمُ اخْوَانُكُمْ جَعَلَهُمُ اللَّهُ تَحْتَ أَيْدِيكُمْ فَأَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ وَالْبِسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُونَ
وَلَا تَكْلَفُوهُمْ مَا يَغْلِبُهُمْ فَإِنْ كَلَّفْتُمُوهُمْ فَأَعِينُوهُمْ (۲). مسلم، ج ۵، ص ۹۳، مسند احمد، ج ۵، ص

۱۶۱ باختلاف مختصر. نیز رجوع کنید به: احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۴۸، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۶.

[ص ۲۲۱ احادیث منوی]

(۱) زیردستان خود را دریابید. زیردستان خود را دریابید. از آنچه خود می‌خورید به آنان نیز بخورانید. و از آنچه می‌پوشید آنان را بپوشانید. و اگر به‌رغم خواست شما مرتکب خطایی شدند آنان را بفروشید و عذابشان ندهید.

(۲) ایشان (زیردستان و خدمتکاران) برادران شما هستند که خداوند آنها را زیردست شما قرار داده است. بنابراین از آنچه خود می‌خورید به ایشان بخورانید. و از آنچه می‌پوشید آنها را بپوشانید. و کارهای طاقت‌فرسا را به آنان تکلیف نکنید. و اگر تکلیف کردید به کمکشان برخیزید.

* * *

۱۰۵۹- آن زلیخا از سپندان تا به عود نام جمله چیز یوسف کرده بود

۴۰۲۱/۶

اشاره است به قصه ذیل:

كَانَتْ زُلَيْخَا مِنْ مَحَبَّةِ يَوْسُفَ نَسِيَتْ كُلَّ شَيْءٍ سِوَاهُ وَلَمْ تَسْمَعْ سَوَىٰ فُحْوَاهُ وَلَمْ تَعْرِفْ سَوَىٰ مَعْنَاهُ وَلَمْ تَنْظُرْ إِلَىٰ أَحَدٍ سِوَاهُ وَكَانَتْ لِاتِّنَامِ اللَّيْلِ الْأَلْحَظَةِ وَلَا تَأْكُلُ إِلَّا مِنْ غَيْرِ شَهْوَةٍ وَلَا تَنْفَسُ إِلَّا بِذِكْرِهِ وَكَانَتْ تُسَمِّي كُلَّ شَيْءٍ بِيُوسُفَ وَإِذَا قُصِدَتْ يَقْطُرُ دَمُهَا عَلَى الْأَرْضِ فَتَقُولُ يَوْسُفُ يَوْسُفُ وَإِذَا رَفَعَتْ رَأْسَهَا إِلَى السَّمَاءِ تَرَى اسْمَ يَوْسُفَ مَكْتُوبًا بِالْكَوَاكِبِ (۱). بحر المحبة في اسرار المودة، منسوب به احمد غزالی، طبع بمبئی، ص ۸۶

و نظیر آن مطلبی است که در شرح تعرف (ج ۱، ص ۱۰۶) نقل شده است: و به قصه‌های زلیخا چنین آورده‌اند که چون محبت بر وی غالب گشت همه صفات وی یوسف گشت. به وقت سرما ذکر نام یوسف بر زبان راندی گرم گشتی چنان‌که غرق از وی روانه شدی. و همچنین اگر به یوسف نگاه کردی بدین صفت گشتی. و همچنین به گرما یوسف را یاد کردی یا به‌وی نظر کردی به راحت افتادی. و همچنین در وقت گرسنگی و تشنگی چون یوسف را یاد کردی از طعام و شراب مستغنی گشتی. (این مأخذ به هدایت دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی به‌دست آمده است).

[ص ۲۱۹ قصص منوی]

(۱) زلیخا از عشق یوسف، کارش به آنجا کشید که جز او همه چیز را فراموش کرده بود. جز سخن او چیز دیگری نمی شنید و جز او معنی و مقصودی نداشت. به کسی جز یوسف نگاه نمی کرد. خیلی کم می خوابید و با بی میلی غذا می خورد. به نام او نفس می کشید. و هر چیزی را به اسم او نامگذاری می کرد. وقتی رگش را می زدند خون ریخته اش بر زمین نقش یوسف، یوسف می گرفت. وقتی به آسمان نگاه می کرد اسم یوسف را در میان آسمانها نوشته شده می دید.

* * *

۱۰۶۰- تیغ هست از جان عاشق گردروب

زان که سیف افتاد مَحَاءُ الذُّنُوبِ

۴۰۶۰ / ۶

مقتبس است از حدیث ذیل :

انَّ السَّيْفَ مَحَاءُ الْخَطَايَا (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۱۹۵، اللؤلؤ المصروع، ص ۶۸
لَا يَمُرُّ السَّيْفُ بِذَنْبٍ إِلَّا مَحَاهُ (۲). کنوز الحقائق، ص ۱۶۶

[ص ۲۲۱ احادیث مثنوی]

(۱) شمشیر خطا و لغزشها را از بین می برد. (خطا کار با کشته شدنش در راه خدا، آمرزیده می شود و گویی خطایی نکرده است).
(۲) شمشیر برگناهی فرود نمی آید مگر اینکه از بینش می برد. (صاحب گناه با کشته شدن در راه خدا آمرزیده می شود).

* * *

۱۰۶۱- بود یک میراثی مال و عَقَارِ جمله را خورد و بماند او عورِ زار

۴۲۰۶ / ۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

گویند مردی را زنی درویش بود. خانه ای داشت نام او زهمن. به خواب دید که گنجی یابد به دمشق. این مرد اعتماد نکرد تا چندبار به خواب دید. به حکم آن که درویش بود. به دمشق آمد و در میان شهر می گردید درمانده. مردی گفت از کجایی؟ گفت از ری. گفت

به چه کار آمده‌ای؟ گفت از حماقت و ادبار به خواب دیدم که به دمشق گنجی بیابم. این مرد بخندید و گفت چندین سال است که من به خواب می بینم که در ری خانه‌ای است که آن را زهمن خوانند و در آن خانه گنجی است، بر خواب اعتماد نکردم. تو مردی سلیم دلی. رازی چون این بشنید باز گردید و به خانه خود درآمد و زهمن را (زمین - ظ) می کند تا هاونی بیافت زرین سی من. و از آن توانگر شد. عجایب نامه، از مؤلفات قرن ششم و همین حکایت را برهان قاطع در ذیل کلمه زهمن آورده است.

[ص ۲۲۰ قصص منوی]

* * *

۱۰۶۲- چون پیمبر گفت مؤمن میزهر است

در زمانِ خالی ناله گر است

چون شود پر مطربش بنهد ز دست

پر مشوک آسب دست او خوش است

۴۲۱۳/۶ و ۴۲۱۴

مقصود خبر ذیل است :

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْمَرْمَارِ لَا يَخْسُنُ صَوْتُهُ إِلَّا بِخَلَاءِ بَطْنِهِ (۱). شرح خواجه ایوب، شرح بحر العلوم، ج ۶، ص ۲۲۵، المنهج القوی، ج ۶، ص ۵۷۲.

و غزالی در احیاء العلوم، ج ۳، ص ۶۱ این جمله را به ابوطالب محمد بن علی بن عطیه مکی (متوفی ۳۸۶) نسبت می دهد بدین صورت :

و قَالَ أَبُو طَالِبٍ الْمَكِّيُّ مَثَلُ الْبَطْنِ مَثَلُ الْمَرْهَرِ (وَهُوَ الْعُودُ الْمُجَوَّفُ ذُو الْأَوْتَارِ) إِنَّمَا حُسْنُ صَوْتِهِ لِحَفَّتِهِ رَفَّتِهِ وَإِنَّهُ أَجَوَّفُ غَيْرِ مُتَمَلِّي وَكَذَلِكَ الْجَوْفُ إِذَا خَلَا كَانَ أَعَذَبَ لِلتَّلَاوَةِ وَادْوَمَ لِلْقِيَامِ وَأَقْلَلُ لِلْمَنَامِ (۲). اتحاف السادة المتقين، ج ۷، ص ۳۹۳

[ص ۲۲۲ احادیث منوی]

نیز رجوع کنید به :

- (۱) مَثَلُ مؤمن مثل نی است که با خالی بودن درون نوایش خوش می شود.
- (۲) ابوطالب مکی گفته است مَثَلُ شکم مَثَلُ میزهر است (نوعی عود که تو خالی و زهی است). صدای خوش این ساز به خاطر آن است که از سبکی و ظرافت برخوردار است. و درونش کاملاً خالی است. شکم انسان هم اگر خالی

بماند تلاوت قرآن وی گواراتر و شب‌زنده‌داریش طولانی‌تر و خوابش کمتر می‌شود.

* * *

۱۰۶۳- تی شو و خوش باش بین اِضْبَعَيْنِ کز می لا آئین سرمست است آئین
۴۲۱۵/۶

به ذیل شماره [۵۵] رجوع کنید. [تی به معنی خالی و تهی است].

[ص ۲۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۶۴- ای بسا مُخلص که نالد در دعا تا شود دود خلوصش بر سما
پس ملایک با خدا نالند زار کای مُجیب هر دعا و ای مُستجار
بنده مؤمن تضرع می‌کند او نمی‌داند به جز تو مُستند
حق بفرماید که نز خواری اوست عین تأخیر عطا، یاری اوست
خوش همی‌آید مرا آواز او وان خدایا گفتن و آن راز او
۴۲۱۶/۶ به بعد

مستفاد از این حدیث که به وجوه مختلف روایت شده است :

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ إِنَّ الْعَبْدَ لَيَدْعُو فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لِلْمَلَائِكِينَ قَدْ اسْتَجَبْتُ لَهُ وَلَكِنْ أَحْبَبْتُهُ بِحَاجَتِهِ فَأَنْتَ أَحَبُّ صَوْتُهُ وَإِنَّ الْعَبْدَ لَيَدْعُو فَيَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَجَّلُوا لَهُ حَاجَتَهُ فَأَنْتَ أَبْغَضُ صَوْتُهُ (۱). دانی فیض، ج ۵، ص ۲۲۹ و باختلاف در تعبیر - سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۸
[ص ۲۲۳ احادیث مثنوی]

(۱) امام جعفر صادق (ع) فرمود: بنده‌ای هست که وقتی از خدای متعال چیزی درخواست می‌کند خداوند به دو فرشته مأمور بر او می‌فرماید خواسته‌اش را برآورده کردم. اما فعلاً دربند نیاز نگاهش دارید تا بیشتر دعا کند چون صدای او را دوست دارم. بنده دیگری هم هست که وقتی خدای تبارک و تعالی را برای چیزی می‌خواند خداوند می‌فرماید سریعاً حاجتش را برآورید. زیرا دوست ندارم صدایش را بشنوم.

* * *

۱۰۶۵- دل بیارامد به گفتار صواب آنچنان که تشنه آرامد ز آب
۴۲۷۶/۶

از مضمون خبر مذکور در ذیل شماره [۳۵۰] مستفاد است.

[ص ۲۲۳ احادیث مثوی]

* * *

۱۰۶۶- آن امیر از مکر بر عیسی تَنَد عیسی اندر خانه رو پنهان کند
۴۳۶۷/۶

اشاره است به حکایت ذیل :

اِنَّ الْيَهُودَ وَكُلَّوْا بِعِيسَى رَجُلًا يَكُونُ عَلَيْهِ رَقِيبًا يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ فَصَعَدَ عِيسَى الْجَبَلَ
فَجَاءَهُ الْمَلَكُ فَرَفَعَهُ اِلَى السَّمَاءِ وَالْقَى اللّٰهُ تَعَالٰى شَبَهَ عِيسَى عَلَى الرَّقِيبِ فَظَنَّ الْيَهُودُ اَنَّهُ
عِيسَى فَاَخَذُوهُ وَكَانَ يَقُولُ لَهُمْ اِنِّى لَسْتُ عِيسَى اِنِّى فُلَانُ ابْنُ فُلَانٍ فَلَمَّ يُصَدِّ قُوَّهُ وَتَلَّوَهُ وَ
صَلَّبُوهُ (۱). قصص الانبياء ثعلبی، ص ۳۳۹

[ص ۲۲۰ قصص مثوی]

(۱) یهودیان مردی را مأمور کرده بودند که مراقب عیسی (ع) باشد و هر جا رفت تعقیبش کند. تا اینکه آن حضرت از کوه بالا رفت و به کمک فرشته‌ای که فرود آمده بود به آسمان صعود کرد. خداوند آن مرد را شبیه عیسی ساخت. یهودیان گمان کردند او همان عیسی است و دستگیرش کردند. او هر چه می‌گفت من عیسی نیستم من فلانی پسر فلانی هستم کسی باور نمی‌کرد. سرانجام او را کشتند و به دار آویختند.

* * *

۱۰۶۷- اندر این فسخ عزایم وین هِمَم در تماشا بود در ره هر قدم
۴۳۸۴/۶

اقتباس از حدیث مذکور در ذیل شماره [۲۹۳] است.

[ص ۲۲۳ احادیث مثوی]

* * *

۱۰۶۸- کُلُّکُم راعٍ بدانند از رَمِه کی علف خوار است و کی در مَلَحْمِه

۴۳۹۵/۶

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۵۲۱] ذکر شد.

[ص ۲۲۳ احادیث منوی]

* * *

۱۰۶۹- جوحی هر سالی ز درویشی به فن

رو به زن کردی که ای دلخواه زن

۴۴۴۹/۶

مأخذ آن حکایتی است که در الف لیله، شبانه ۵۹۲ تا ۵۹۵ ذکر شده است :
وزیر گفت ای ملک، زنی از دختران بازرگانان شوهری داشت که بسیار سفر می کرد.
وقتی شوهر او به شهرهای دور سفر کرد ایام غیبت دیر کشید. زن او را شهوت غالب آمد
به پسری ظریف و خو بروی عاشق شد که هر دو یکدیگر را دوست می داشتند. در پاره ای
از روزها آن پسر با مردی منازعت کرد. آن مرد شکایت نزد والی برد. پسر را به زندان
درافکندند. چون دختر بازرگان از حادثه پسر باخبر شد جهان به چشمش تار گشت.
برخاسته جامه فاخر بپوشید و نزد والی رفته او را سلام کرد و رقععه به او داد که مضمون
رقعه این بود: پسری که تو او را در زندان کرده ای برادر من است که با مردی منازعت
کرده و گواهان که بر او گواهی داده اند گواهی دروغ داده اند. و او در زندان تو مظلوم
است. و من جز او کسی ندارم که به کارهای من قیام کند، اکنون بدان مسألت من این است
که او را از زندان رها کنی. والی رقععه همی خواند و آن ماه روی همی دید تا آن که غمزه آن
پری روی دل از والی ببرد. به او گفت به منزل روان شو تا برادر تو را حاضر آورم و به تو
تسلیم کنم. زن بازرگان گفت ایها الوالی من غریبم جز خدای تعالی کسی ندارم و به مجلس
کسی داخل شدن نتوانم. اگر قصد تو این است که کام از من بگیری باید در منزل من بیایی
و تمامت روز را در آنجا بنشینی و بخشی و راحت کنی. والی از منزل او بپرسید زن
بازرگان منزل بدو سراغ داده از نزد او به در آمده و به خانه قاضی آن شهر برفت. و به او
گفت یا سیدنا القاضی در کار من نظر کن که پاداش تو با خدای تعالی است. قاضی گفت
به تو چه رسیده گفت یا سیدی مرا برادری است که جز او کسی ندارم. در حق او گواهی
دروغ داده اند که او ظالم است. والی بدین سبب او را در زندان کرده از تو همی خواهم که

در نزد والی شفاعتی کنی. چون قاضی را بدو نظر افتاد عاشق جمالش شد. و به او گفت به اندرون شو و در نزد کنیزکان من بنشین تا من رسولی نزد والی بفرستم و آن وقت برادر تو را خلاص کنم. هرگاه می دانستم که والی از او چند درم می خواهد من می دادم که سخن گفتن تو مرا بسی خوش آمد. زن بازرگان گفت ایها القاضی چون این کارها کنی نباید دیگران را ملامت گویی. قاضی گفت اگر به منزل من در نیایی شفاعت نکنم برخیز از اینجا بیرون شو. زن بازرگان گفت اگر تو را قصد همین است منزل من بهتر و مستورتر است. پس قاضی به او گفت منزل تو کجاست؟ زن گفت در فلان مکان است. و همان روز که از والی وعده خواسته بود از قاضی نیز وعده بخواست. پس از آن بیرون آمده نزدیک وزیر رفت. قصه خود بر او خواند و شکایت به او باز گفت. وزیر او را به خویشان دعوت کرد و به او گفت اگر حاجت من برآوری برادر تو را رها کنم. زن گفت اگر قصد این است باید در منزل باشی که آنجا برای من و تو بهتر است. وزیر به او گفت منزل تو کجاست؟ زن گفت در فلان مکان است. و از آنجا بیرون آمده نزد ملک آن شهر رفت. و قصه خود را بر او خواند و رهایی برادر تمنا کرد. ملک به او گفت که در زندانش کرده؟ زن گفت ای ملک والی او را در زندان کرده پس ملک نیز مفتون غنج و دلال او شد. آن گاه به او گفت با من به قصر اندر آی تا به سوی والی بفرستم که برادر تو را خلاص کند. زن گفت ای ملک این از بلنداقبالی است که ملک به چو منی میل کند. و لکن اگر ملک مرا به قدم مبارک بنوازد مرا فرق به فرقدان خواهد سود. چنانکه شاعر گفته:

فرشته رشک برد بر جمال مجلس ما گر التفات کند چون تو مجلس آرای
ملک به او گفت ما با تو مخالفت نکنیم. پس ملک را به روز میعاد دعوت کرد. و منزل خود باو شناسانید. و در حال از نزد ملک بیرون آمده پیش مرد نجار رفت و به او گفت همی خواهم که صندوق چهارطبقه بسازی که بر روی یکدیگر باشند و هر طبقه دری داشته باشد جداگانه. نجار گفت سمعاً و طاعةً. آن زن گفت مزد تو چند است؟ نجار گفت چهار دینار مزد من است. و اگر مرا کامی بخشی و از وصل خویشتم بنوازی مزد من همان است. زن گفت اگر چنین است صندوق را پنج طبقه بساز. نجار گفت حباً و کرامةً پس نجار را به روز میعاد دعوت کرد گفت فلان روز بیا و صندوق بیاور. نجار گفت ای خاتون بنشین و همین ساعت صندوق بگیر. من خود به روز موعود خواهم آمد. آن زن بنشست تا آنکه صندوق پنج طبقه از نجار گرفته به منزل خود بازگشت. و صندوق را در غرفه گذاشته چهار جامه برداشت و به سوی صباغ رفت و هریک را جداگانه رنگ کرد.

آن گاه به آماده کردن طعام و شراب و نقل و میوه و ریحان پرداخت. چون روز میعاد شد برخاسته جامه فاخر بپوشید و خویشتن را بیاراست. و عطر سایید و عود بسوخت و فرشهای دیبا بگسترانید. و به انتظار نشسته بود که قاضی زودتر از جماعت برآمد. چون زن او را بدید برپای خاست و آستین او را بگرفت و بر مسندش بنشاند و ملاعبت آغاز کرد. قاضی قصد کرد که از او تمتعی برگیرد، زن گفت یا سیدی جامه بکن و دستار بیکسونه و این دستار زود بپوش و این مقنعه بر سرگیر تا طعام و شراب بخوریم. پس از آن حاجت خود را برآور. آن گاه جامه و دستار کننده پیراهن و مقنعه بپوشید. و همی خواست بخوردن بنشیند که ناگاه در کوفته شد. قاضی به او گفت این کیست که در همی کوبد؟ گفت ایهاالقاضی این شوهر من است. قاضی گفت اکنون چه باید کرد و من به کجا روم؟ زن گفت بیم مدار که من تورا به این صندوق اندر کنم. قاضی گفت هرآنچه خواهی بکن؟ در حال زن به آستین قاضی بچسبید و در طبقه سفلی صندوق نهاده و در او را محکم بست. و از خانه به درآمده در بگشود. والی [را در خانه] یافت او را سلام داده زمین ببوسید. و دست او را گرفته به مجلس اندر آورد و به او گفت ایهاالوالی، خانه خانه توست و من از کنیزان توام. در تمامت امروز نزد من خواهی بود. اکنون جامه بکن و این جامه سرخ دربر کن که جامه خواب همین است. پس جامه والی گرفته آن جامه سرخ بدو پوشانید و کهنه بر سر او بیست. و در خوابگاهش بنشانید و به ملاعبت بنشستند. والی دست به سوی او دراز کرد که تمتع از او بگیرد زن گفت یا مولانا امروز روزی است که کسی با تو شریک نخواهد بود. ولی به احسان خویش ورقه رهایی برادرم بنویس تا خاطر آسوده شود. والی گفت علی الرأس والعین. در حال کتابی به زندانبان به این مضمون نوشت که در حال وصول این کتاب بدون مهلت و تأخیر فلان را از زندان رها کن و عذر مگو. پس از آن کتاب را مهر کرده به زن بازرگان بداد و بملاعبت پرداخت. ناگاه در بکوفتند والی گفت: این کیست؟ زن گفت این شوهر من است. والی گفت چه باید کرد و به کجا خواهم رفت؟ زن گفت بدین صندوق اندر شو تا من او را بازگردانم و به سوی تو بازگردم. والی سخن او بپذیرفت آنگاه زن بازرگان او را در طبقه دوم صندوق نهاد و در او را قفل زد. قاضی سخنان ایشان را از آغاز تا انجام گوش همی داد. پس زن به سوی در شد در بگشود وزیر را در پشت در ایستاده دید. در پیش او زمین ببوسید و او را به خانه آورد. به ملاعبت بنشستند. پس وزیر را در خوابگاه نشانده به او گفت جامه خویشتن بکن. تا این که در بکوفتند. وزیر را نیز در طبقه دیگر جای داد. چون به پشت در آمد در را بگشود. ناگاه

ملک در آمد. زن بازرگان سه بار زمین ببوسید و او را به غرفه جای داد. در صدر مکانش قرار گرفت. و گفت ای ملک اگر دنیا با آنچه دروست به من روی دادی برابر یک قدم که به سوی من برداشته ای نمی شد. چون ملک در مقام خویشتن بنشست. زن گفت اگر اجازت دهی سخن بگویم. ملک فرمود هرچه خواهی بگو. زن گفت ای ملک جامه سلطنت بکن و جامه ملاعبت دربرکن. ملک جامه یی که با هزار دینار متساوی بود بکند و جامه کهنه ای که ده دینار قیمت داشت بپوشید. آنگاه با زن به ملاعبت و مؤانست مشغول گشت. و جماعتی که در صندوق بودند سخنان ایشان می شنیدند و هرچه روی می داد می دانستند. ولی کسی را یارای سخن گفتن نبود. پس ملک دست در گردن او آورده خواست با او پیامیزد که در خانه بکوفتند. گفت من چه کار کنم و به کجا روم. زن دست ملک را گرفته در طبقه چهارمین صندوق گذاشت و در او را بیست. پس از آن به در آمده در بگشود دید که نجار است به خانه اندرون آمد. زن باو گفت طبقهای صندوق را چرا بدین سان تنگ ساختی؟ نجار گفت ای خاتون چگونه ساخته ام؟ زن گفت این طبقه پنجمین بسی تنگ است. نجار گفت ای خاتون وسیع است. زن گفت تو به آن طبقه درون شو تا تنگی و گشادی او را بدانی که او گنجایش تو را ندارد. نجار گفت ای خاتون جز من چهار تن دیگر در این طبقه همی گنجند پس نجار داخل طبقه پنجم شد. زن بازرگان در صندوق بپوشانید و قفلی محکم بر او نهاد. و در حال برخاسته و نوشته والی را برداشته و به سوی زندانبان نوشته جوان را فی الفور رها کرد. زن بازرگان هر آنچه کرده بود با معشوق خود بگفت. آن جوان گفت اکنون چه خواهیم کرد؟ زن گفت به شهر دیگر برویم که در این شهر اقامت کردن نشاید. آن گاه هرچه داشتند با شتران بسته همان ساعت از آن شهر به سوی شهر دیگر سفر کردند. و اما آن جماعت سه روز بی خواب و خور در طبقهای صندوق بماندند. آن گاه نجار به سر ملک بول کرد. و ملک به سر وزیر و وزیر به سر والی و والی به سر قاضی بول همی کردند که قاضی فریاد برآورد و گفت این پلیدیها چیست؟ والی آواز بلند کرد عظم الله اجرک ایها القاضی! والی بانگ برزد و گفت کیست این پلیدیها همی کند؟ وزیر گفت ایها الوالی خدا تو را پاداش نیکو دهد پس از آن وزیر بانگ بر ملک زد که این پلیدیها چیست؟ ملک چون آواز بشنید او را بشناخت و سخن نگفت و کار خود پوشیده داشت. آن گاه وزیر گفت نفرین خدای بر این زن باد که جز ملک همه بزرگان را جمع آورده. ملک گفت خاموش که نخستین کسی را که این روسیاه به دام افکنده منم. چون سخنان ایشان را نجار بشنید گفت گناه من چه بود که این صندوق به چهار دینار

ساخته بودم. چون به گرفتن مزد آمدم به حیلت مرا بر این طبقه داخل کرده در صندوق کرده بیست. پس آن پنج تن با یکدیگر حدیث می کردند و ملک را تسلی می دادند. دلگیری و اندوه همی بردند که همسایه های آن خانه بیامدند و آنجا را خالی یافتند. و با یکدیگر گفتند که همسایه ما زن فلان بازرگان دیروز در این خانه بود. و اکنون از این مکان آواز کسی نمی آید تا این درها بشکنیم و حقیقت کار معلوم کنیم. که مبادا والی و ملک از این ماجرا آگاه گشته ما را در زندان کنند. پس ایشان درها بشکستند و به خانه اندر شدند. صندوق چوبین در آنجا یافتند که در میان آن چندتن از گرسنگی و تشنگی نالان بودند. یکی از همسایگان گفت آیا به صندوق اندر جنیان هستند. دیگر گفت هیزم جمع آورده این صندوق بسوزانیم. در حال قاضی فریاد زد که مسوزانید. ایشان به یکدیگر گفتند که شک نیست جنیان هستند. چون قاضی سخنان ایشان شنید از قرآن مجید آیتی بر خواند. و همسایگان را ندا در داده گفت به صندوق نزدیک شوید. چون نزدیک شدند قاضی به ایشان گفت من فلانم شما فلانید. ما در این جا جمع هستیم همسایگان گفتند شما را بدین مکان که آورده؟ قاضی قصه برایشان خواند. آن گاه ایشان نجار حاضر آورده صندوق بگشودند. قاضی و والی و وزیر و ملک و نجار را از صندوق به در آوردند. و هر یکی را جامه به رنگ دیگر دربر بود. به یکدیگر نظاره کرده همی خندیدند. چون از زن بازرگان جويا شدند اثری از او نیافتند. دیدند که همه چیز خانه را با جامه هاشان گرفته و رفته است. آن گاه حاضران از برای ایشان جامه بیاوردند. و ایشان جامه پوشیده و شبانگاه به خانه خویشان رفتند.

[ص ۲۲۱ به بعد قصص مثنوی]

* * *

۱۰۷۰- زاین سبب که علم ضالّه مؤمن است

عارف ضالّه خود است و موقن است

۴۵۰۷/۶

به ذیل شماره [۳۰۹] رجوع کنید.

[ص ۲۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷۱- آنچه بر تو خواه آن باشد پسند بر دگر کس آن کن از رنج و گزند

۴۵۲۸/۶

از حدیث مذکور در ذیل شماره [۹۵۲] مستفاد است.

[ص ۲۲۴ احادیث منوی]

* * *

۱۰۷۲- ز این سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولاى نهاد
گفت هرکس را منم مولى و دوست ابن عم من علی مولای اوست
۴۵۳۸/۶ و ۴۵۳۹

مراد حدیث معروفی است که از طرق متعدد روایت شده است:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالِ الْآهَ وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱، ۳۷۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۰، کنوزالحقایق، ص ۱۳۳.

[ص ۲۲۴ احادیث منوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود :) هرکس من مولای او باشم علی مولای اوست.
خدایا دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی
را دشمن بدارد.

* * *

۱۰۷۳- دلوها وابسته چرخ بلند دلو او در اصبعین زورمند
۴۵۷۵/۶

به ذیل شماره [۵۵] رجوع کنید.

[ص ۲۲۴ احادیث منوی]

* * *

۱۰۷۴- ز آتش عاشق از این روای صفی می شود دوزخ ضعیف و منطقی
گویدش بگذر سبک ای محتشم ورنه ز آتشی تو مُرد آتشم
۴۶۰۸/۶ و ۴۶۰۹

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۲۹۴] نقل نمودیم.

[ص ۲۲۴ احادیث منوی]

* * *

۱۰۷۵- شکر که مظلومی و ظالم نه‌ای ایمن از فرعون‌ی و هر فتنه‌ای

۴۷۲۵

مناسب است با مضمون حدیث : وَ مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي - که در ذیل شماره [۱۷۴ و ۴۸۶] آورده‌ایم.

[ص ۲۲۵ احادیث منتهی]

* * *

۱۰۷۶- گرچه باشد مو و ریش او سپید هم در آن طفلی خوف است و امید

۴۷۳۸/۶

ناظر است به خبر ذیل :

مَنْ جَاوَزَ الْأَرْبَعِينَ وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ (۱). المنهج القوی، ج ۶، ص

[ص ۲۲۵ احادیث منتهی]

۶۳۱

(۱) کسی که چهل سالگی را پشت سر گذارد ولی خیرش بر شرش غلبه نکند جایگاهش در آتش جهنم است.

* * *

۱۰۷۷- مر بشر را خود مبا جامه درست چون رهید از صبر در حین صدر جُست

مر بشر را پنجه و ناخن مباد که نه دین اندیشد آن گه نه سداد

۴۷۹۵ / ۴۷۹۴/۶

به ذیل شماره [۱۷۴ و ۴۸۶] رجوع کنید.

[ص ۲۲۵ احادیث منتهی]

* * *

۱۰۷۸- حق به عزرائیل می‌گفت ای نقیب بر که رحم آمد تو را از هر کثیب

۴۷۹۷/۶

مأخذ آن روایت ذیل است که در عجایب نامه آمده است : در ایام ماضی ملکی بود وی را کنیزکی بود. با شخصی زنا کرد آبتن شد. و از ملک ترسید و بچه را بزاد و به صحرا برد. و در ساقیه‌ای نهاد و پلنگی ماده بیامد و وی را شیر می‌داد تا پرورده شد. و پادشه را

خبر کرد. وی را بیاورد و نامش نمرود کرد. -لعنه الله- و چون بزرگ شد جای ملک بگرفت و ملک را بکشت. و جهان را بگرفت و قصد آسمان کرد و تیر در آسمان انداخت. و ابراهیم -علیه الصلوة والسلام- را به آتش انداخت.

و در جوامع الحکایات (باب ۱۳ از قسم چهارم) این حکایت به طریق ذیل نقل شده است: آورده اند که روزی مصطفی (ص) نشسته بود و عزرائیل به زیارت مهتر (ص) آمد. مهتر -علیه السلام- از وی پرسید که ای برادر چندین هزار سال است که تو متقلد این شغلی و چندین هزار خلق را از جان جدا کردی و چندین هزار فرزند را یتیم کردی تو را بر هیچ کس رحم آمد و بر هیچ کسی دل سوخت؟ عزرائیل گفت یا رسول الله در این مدت مرا دل بر دو کس سوخته است. روزی کشتی در دریا از تلاطم امواج بحر و تراحم افواج آب بشکست. اهل کشتی غرق گشتند. زنی حامله بر روی تخته پاره ای بماند. گاهی از تورّد موج دریا به حسیض زمین می رسید و گاه از تهوّر حرکت باد آتش برفرق ایوان می فشاند. در این میان فرزندی که در رحم مستوره بود روی به عالم ظهور نهاد. مادر چون از طلق مخاض فارغ شد و به شاخ فراغ دستی زد چشمش بر جمال پسر افتاد که آب دریا طراوت از رخ زیبای او می گرفت. خواست که از شرابخانه پستان شربتی بیارد و پیش مهمان وقت برد به من بنده فرمان رسید که جان آن ضعیفه بردار. و روان کودک را در میان موج دریا بگذار. چون جان آن زن قبض کردم مرا بران کودک رحم آمد. بیچاره از زندان احزان جسته و به صدمات امواج دریای بیکران درمانده. و دیگر بر شدّاد عادم رحمت آمد. که سالها در آن بود که باغی سازد و بهشتی پردازد و جمله اموال عالم در آن صرف کند. و اهل قصص گویند باغش را راغ از زر بود و خوشه از مروارید و مشک و سنگریزه از جواهر نفیس و درخت از مرجان و شاخ از زمرد و آب از عرق و خاک از خون ناف آهوان چینی. بخارش بخور بیز، بادش عبیر آمیز. چون آن بستان بدان صفت تمام شد خواست که در آن بستان رود و به نظاره آن روح روح افزاید. چون به در بستان رسید قصد آن کرد که از اسب فرود آید پای راست از رکاب بیرون کرد و هنوز پای چپ در رکاب بود که فرمان رسید که جان این ملعون بردار. و آن بیدین را از پشت اسب بر زمین آر. چون جان او قبض کردم دلم بر وی بسوخت که بیچاره عمری بر امید گذاشت و چون شاخ جاه او به برآمد چشمش بر آن نیفتاد. و در این مغافصه بود که جبرئیل امین در رسید. و گفت یا محمد خدایت سلام می گوید. و می فرماید که به عزت و جلال من که شداد عاد همان طفل بود که در آن دریای بیکران بی مادرش پیرودم و از امواج دریای بیکران

نگاه داشته و به ملک و پادشاهی رسانیدم تا بر من برون آمد و نعمت مرا به کفران مقابله کرد و عَلم خویشتن بینی برافراخت. لاجرم از آتش عذاب آب او ببردم. تا عاقلان را معلوم گردد که ما کافران را مهلت دهیم اما مهمل نگذاریم.

[ص ۲۲۶ به بعد قصص منثوی]

* * *

۱۰۷۹- هم در آخر هم در آخر عجزدید مُرده شد دینِ عجائز را گزید

۴۸۲۸/۶

اشاره بدین حدیث است :

عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ (۱). احیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷ و مؤلف اللؤلؤ المصنوع (ص ۵۱) آن را موضوع شمرده است.

رجوع کنید به: اتحاف السادة المتقين، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحت آن آورده است.

[ص ۲۲۵ احادیث منثوی]

(۱) (پیامبر - ص - فرمود :) دین را از پیروزان فراگیرد. (اشاره است به دوکریسی پیروزی و اشاره کردنش در محضر رسول خدا - ص - به این که هر حرکتی محرک می خواهد.)

* * *

۱۰۸۰- چون زلیخا یوسفش بروی بتافت

از عجوی در جوانی راه یافت

۴۸۲۹/۶

اشاره است به قصه ذیل :

فَتَحَيَّرَ يُوسُفُ مِنْ ضَعْفِهَا وَ عَجْزِهَا وَ كِبَرِ سِنِهَا (أَيُّ زُلَيْخَا) لِأَنَّهُ كَانَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهَا حَيَّةٌ أَمْ مَيِّتَةٌ فَقَالَ لَهُ جَبْرِئِيلُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ أَفْضُ حَاجَتَهَا فَقَالَ لَهَا مَا حَاجَتُكَ قَالَتْ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَكُونَ لَكَ زَوْجَةً وَأَنْتَ لِي زَوْجًا (وَأَنْ تَكُونَ لِي - ظ) قَالَ مَا أَصْنَعُ بِكَ فَإِنَّكَ عَجُوزَةٌ (كَذَا) فَقِيرَةٌ عَمِيَاءُ كَافِرَةٌ فَتَنَزَلَ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا يُوسُفُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ إِنْ كَانَتْ عَجُوزَةٌ (كَذَا) فَأَنَا أَجْعَلُهَا صَبِيَّةً وَ إِنْ كَانَتْ فَقِيرَةٌ فَأَنَا أَجْعَلُهَا غَنِيَّةً وَ إِنْ كَانَتْ عَمِيَاءُ فَأَنَا

أَجْعَلَهَا بَصِيرَةً وَإِنْ كَانَتْ كَافِرَةً فَإِنَّا أَجْعَلُهَا مُؤْمِنَةً لِإِنِّهَا تُحِبُّ مَنْ يُحِبُّنَا بِلَا وَاسِطَةٍ فَمَسَحَ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهَا فَصَارَتْ أَحْسَنَ مِنْ زَمَانِهَا وَهِيَ بِكُرٍّ فَأَمَنْتُ بِاللَّهِ الْقَدِيرِ وَ أَسْلَمْتُ (۱).
بحوالحه، ص ۱۵۹ [ص ۲۲۸ قصص مثوی]

(۱) یوسف از ضعف و ناتوانی و سالخورده‌گی زلیخا به شگفتی افتاده بود زیرا مرده و زنده بودنش را نمی‌شد تشخیص داد. جبرئیل گفت ای یوسف خدای متعال فرموده است حاجت زلیخا را برآور. یوسف اطاعت کرد و به زلیخا گفت چه حاجت داری؟ گفت می‌خواهم زن تو شوم و تو شوهر من گردی. یوسف گفت تو سالخورده‌ای تهیدست، نابینا و کافر هستی چگونه با تو زندگی کنم؟ جبرئیل پیام خدای متعال را چنین ابلاغ کرد ای یوسف اگر زلیخا سالخورده، تهیدست، نابینا و کافر است من جوانی، ثروت، بینایی و ایمان را به‌وی عطا می‌کنم. این همه به‌خاطر آن است که او مستقیماً به کسی (: یوسف) عشق می‌ورزد که محبوب ماست. آن‌گاه جبرئیل دستی بر او کشید ناگهان در حال به‌دوشیزه‌ای زیباتر از عهد جوانیش تبدیل شد. (زلیخا به‌شکرانه آن) به خدای توانا ایمان آورد و اسلام را برگزید.

* * *

۱۰۸۱- گرمعلم گشت این سگ هم سگ است

بَاش ذَلْتُ نَفْسُهُ كَاوَبَد رَگ است

۴۸۵۹/۶

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۵۰۸] اشاره است.

[ص ۲۲۶ احادیث مثوی]

* * *

۱۰۸۲- بی‌گمان خود هر زبان پرده دل است

چون بسجند پرده سیرها واصل است

۴۸۹۰ /۶

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شماره [۲۸۹] مذکور گردید.

[ص ۲۲۶ احادیث مثوی]

* * *

۱۰۸۳- دست بر دیگ نوی چون زدفتی وقت بخردن بدید اشکسته را

۴۸۹۹/۶

مقتبس است از مفاد روایتی که در ذیل شماره [۴۰۷] نقل شده است.

[ص ۲۲۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۸۴- هرکه چیزی جست بی شک یافت او

چون به جدّ اندر طلب بشتافت او

(در چاپ نیکلسون دیده نشد)

[ص ۷۸ احادیث مثنوی]

اشاره است به جمله: مَنْ طَلَبَ وَجَدَ [← ردیف ۱۱۲]، که در مجمع الامثال میدانی

(۶۴۰) منسوب است به عامر بن الظرب و در کشف المحجوب هجویری (۵۴۰) از اقوال

ابوالقاسم جنید نهاوندی عارف مشهور شمرده شده است و بعضی آن را حدیث

پنداشته‌اند. [نیز مراجعه شود به پاورقی صفحه ۲۷۰]

پایان دفتر ششم

۱- فهرست تفصیلی و موضوعی احادیث و قصص مثنوی

ردیف	صفحه	عناوین ^۱	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
		«دفتر اول»				
۱	۱	آن که را بریان جگر شد درد هست		×		
۲	۱ و ۲	غرق آب و نعره «هَلْ مِنْ مَزید!»		×		
۳	۲	از ازل آزاده و خُر بوده ایم		×		
۴	۲ و ۵	عشق شه زاده به شه بانو شنو			×	
۴	۲ و ۳	بوعلی با نبض، درمان کرد عشق			×	
۴	۴ و ۵	از نظامی شبه این قصه شنو			×	
۵	۵	ترک «استثنا» نبینی ز اولیا			×	
۶	۶	ای عجب، درمان فزاید درد را!		×		
۷	۶	حزن و گریه در دعا شرط دعاست	×	×		
۸	۶	ما خطا کردیم یا رب، در گذر!	×			
۹	۷	بی خشوع دل دعاها کی دعاست	×			
۱۰	۷	هان تو را باشد کرامتها حجاب		×		
۱۰	۸	شد کرامت طفلِ ره را دستگیر		×		
۱۱	۸	«بی ادب محروم گشت از لطف رب»		×		
۱۱	۸	هست فقدانِ ادب شرّ آفرین		×		
۱۲	۸	«ابر، بر ناید پی منع زکات»	×			
۱۳	۹	تیره گردد ماه و خورشید از گناه	×			
۱۴	۱۰	صبر باشد هر گشایش را کلید	×			
۱۵	۱۰	عرصه گردد تنگ چون آید قضا				×
۱۶	۱۰	ربّ خود بشناختم با لطف ربّ	×			
۱۷	۱۱	هم ثنای تو سزد یا رب ز تو	×			
۱۷	۱۲	بند می آید زبان عارفان		×		

۱. عناوین فهرست بر وزن مثنوی مولوی (بحر رمل) تنظیم شده است. عنوانهایی که بین گیومه آمده - مانند ردیف ۱۲- عیناً از مثنوی مولوی است.

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۸۰	۱۲	وقت را دریاب، سیفِ قاطع است		×		
۱۸	۱۲	هست عصمت ناتوانی در گناه		×		
۱۹	۱۲	«صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق»		×		
۲۰	۱۳	شرط درمان هست پرسش از مریض		×		
۲۱	۱۳	در دل آحرار مدفون است راز	×	×		
۲۱	۱۳	کم سخن گویند مردان عمل		×		
۲۲	۱۴	راز پوشنده مرادش حاصل است	×			
۲۳	۱۴	ز آرزوها آدمی گردد هلاک		×		
۲۴	۱۵	گه به رغم سعی، حاصل شد ضرر	×			
۲۴	۱۵	گاه بر تدبیر ما خندد قضا	×			
۲۴	۱۵	لقمه‌ای گه سید لذتها شود		×		
۲۴	۱۵	استعاذه باید از «سوء القضا»	×			
۲۵	۱۶	در خیالش شاد و غافل از قضا	×			
۲۶	۱۶	عشق رنگ‌آمیز کی یابد دوام		×		
۲۷	۱۷	«دشمن طاووس آمد پیر او»				×
۲۸	۱۷	«می بلرزد عرش از مدح شقی»	×			
۲۹	۱۷	«کم کسی ز ابدال حق آگاه شد»		×		
۳۰	۱۸	هست بوزینه به تقلید اوستاد		×		×
۳۱	۱۹	کن حذر ز ابلیس آدم روی و موی	×			
۳۲	۲۰	بشنو از تثلیث و ترفند یهود			×	
۳۳	۲۰	هست خودبین همچو احوال بر خطا			×	×
۳۴	۲۱	«چون غرض آمد هنر پوشیده شد»		×		
۳۵	۲۱	دل به دل ره دارد و باشد گواه		×		×
۳۶	۲۲	آگهی از شر بُود هادی خیر			×	
۳۷	۲۲	با حضور دل نمازت شد نماز	×			
۳۸	۲۳	بین اخوت را میان مرگ و خواب	×			
۳۸	۲۳	رست هر اسبی که عریان شد ز زین				×

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۹	۲۳	چشم مجنون است لیلی آفرین			×	
۴۰	۲۴	دل به سایه خوش نمودن ابلهی است	×			×
۴۱	۲۵	«سایه یزدان بود بنده خدا»		×		
۴۲	۲۵	بعثت احمد (ص) هزاره هفتم است	×			
۴۳	۲۶	از حسد شیطان به عصیان او فتاد		×		
۴۴	۲۶	بخشش جان اوج ایثار است و جود		×		
۴۵	۲۷	خُم عیسی رنگهایش از خداست			×	
۴۶	۲۷	کی تلون موجب خشنودی است				×
۴۷	۲۸	هست دل‌های شکسته منزلم	×			
۴۸	۲۸	هان مزین تهمت امین خویش را	×			
۴۹	۲۸	حق شناس است آن که شد عترت شناس	×			
۴۹	۲۹	نور هستی هست نور اهل بیت	×			
۵۰	۲۹	خلق را جباری حق رحمت است		×		
۵۱	۳۰	«بوی گل را از که یابیم از گلاب»				×
۵۲	۳۰	بود در تورات اوصاف رسول	×			
۵۳	۳۱	قصه اصحاب اخدود و یهود			×	
۵۴	۳۲	سنت بد موجب خشم خداست	×			
۵۵	۳۳	هست مقهور خدا دل‌های ما	×			
۵۶	۳۳	ای خوش آن کاو برگرفت انوار حق	×			
۵۷	۳۴	«جزء‌ها را رویها سوی گل است»		×		×
۵۸	۳۴	اهل شکلی کژدهان شد عاقبت			×	
۵۹	۳۵	«رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آر»	×			
۶۰	۳۶	گشت طوفان چون نسیم از بهر هود			×	
۶۱	۳۷	قصه شیبان و حفظ گله‌اش			×	
۶۲	۳۷	مرگ مؤمن مثل گل بوییدن است	×			
۶۳	۳۸	گشت تسبیح تو تسبیح ملک	×			
۶۴	۴۰	قصه خرگوش و شیر و چاه آب				×

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۵	۴۱	آدمی را نفس بدتر دشمن است	×			
۶۶	۴۲	برحذر شد مؤمن از سوراخ مار	×			
۶۷	۴۲	گه قَدَر تغییر یابد از دعا	×			
۶۸	۴۳	«مُرده باید بود پیش حُکم حق»		×		
۶۹	۴۳	سُنتش «کسب» و «توکل» حالِ او (ص)		×		
۷۰	۴۳	«با توکل زانوی اشتر ببند»	×			
۷۱	۴۴	«رمز الکاسب حبیب الله شنو»	×			
۷۲	۴۴	ریشه کسب است از ضعف یقین		×		
۷۳	۴۵	شد عیال الله کل آدمی	×			
۷۴	۴۵	نیست بر دوش مراد و پیر، بار		×		
۷۵	۴۵	کاهش نعمت ز کم شکری بُود	×			
۷۶	۴۶	قابض الارواح و اعجابش شنو			×	
۷۶	۴۶	بهر جان دادن شتابد آدمی!		×		
۷۷	۴۷	حاجت ما گه فتد بر قتلگاه!	×			
۷۸	۴۸	فربه را زندان جان محکم تر است!		×		
۷۹	۴۸	بهر مؤمن این جهان زندان بُود	×			
۸۰	۴۹	ای خوش آن مالی که صرف دین شود	×			
۸۱	۴۹	از سلیمان انتخاب فقر بین			×	
۸۲	۵۰	جنیان تبعید و متواری شدند			×	
۸۳	۵۰	«مشورت ادراک و هشیاری دهد»		×		
۸۴	۵۱	مستشاران را «امین» دانسته اند	×			
۸۵	۵۱	«گفت هر رازی نشاید باز گفت»		×		
۸۶	۵۲	از ذَهَب، مذهب، ذهابت دم مزن	×			
۸۷	۵۲	فاش گردد رازِ بین دو نفر	×			×
۸۸	۵۳	پاسخ سربسته دادی گه رسول	×			
۸۹	۵۳	«گریکی گامی نهم سوزد مرا»			×	
۹۰	۵۴	از تمارض آدمی گردد مریض	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۱	۵۴	بهر معراج رسول (ص) آمد بُراق			×	
۹۲	۵۵	چون مگس، پنداشت خود را هست کس				×
۹۳	۵۵	اهل تفسیر به آرا دوزخی است	×			
۹۴	۵۶	«مصطفیٰ فرمود دنیا ساعتی است»	×			
۹۵	۵۶	هر نفس دنیای ما نو می شود		×		
۹۶	۵۶	پشه ای نمرود را درهم شکست			×	
۹۷	۵۷	گر خدا خواهد بگیرد عقلها	×			
۹۸	۵۸	تیزبین هدهد نبیند دام را!			×	×
۹۹	۶۱	«چون قضا آید شود دانش به خواب»	×			
۱۰۰	۶۱	با کسان بودن همه دشواری است		×		
۱۰۱	۶۱	«چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان»	×			
۱۰۲	۶۲	هر که چاهی کند در آن افتاد		×		×
۱۰۳	۶۲	زیرکي مؤمن از نور خداست	×			
۱۰۴	۶۳	هان جهاد نفس غزو اکبر است	×	×		
۱۰۵	۶۴	هست دوزخ نعره زن: هَلْ مِنْ مَزِيد؟	×			
۱۰۶	۶۵	گفت احمد (ص) این جهاد اکبر است	×			
۱۰۷	۶۶	دفع کبر از دل نه کار هر کس است		×		
۱۰۸	۶۶	«شیر آن است آن که خود را بشکند»	×			
۱۰۹	۶۷	داستان پیک رومی و عُمر			×	
۱۱۰	۷۰	کوخ باشد کاخ اسلام نخست			×	
۱۱۱	۷۰	«ای برادر چون ببینی قصر او؟»		×		
۱۱۲	۷۰	«لاجرم جوینده یابنده بود»				×
۱۱۳	۷۱	«زیر سایه خفته بین سایه خدا»	×			
۱۱۴	۷۱	بر لباسش وصله ها می زد عُمر			×	
۱۱۵	۷۲	چون زحق ترسی ز تو ترسند خلق	×			
۱۱۶	۷۲	«گفت پیغمبر سلام آنگه کلام»	×			
۱۱۷	۷۳	«آن که خوفش نیست چون گویی مترس»		×		

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۱۸	۷۳	هست ز اسماء خدا «نعم الرفیق»	x			
۱۱۹	۷۳	داد الفت حق میان جسم و جان		x		
۱۲۰	۷۴	گفت احمد (ص) قلب را گوش است و چشم	x			
۱۲۱	۷۴	«واندارد کارش (خدا) از کار دگر»	x			
۱۲۲	۷۴	قاری قرآن کلیم من بُود	x			
۱۲۲	۷۴	هست قاری با نبوت مندرج	x			
۱۲۳	۷۵	آدمی را آفتی چون شهرت است	x	x		
۱۲۴	۷۵	«بود بازرگان و او را طوطی»			x	x
۱۲۴	۷۵	با سلیمان گفت مرغک راز خویش			x	
۱۲۴	۷۶	بشنو از عطار اینک قصه را			x	x
۱۲۵	۷۷	«یاربی زو، شصت لبیک از خدا»	x			
۱۲۶	۷۷	چون تو را مالی رسد بگیر از آن	x			
۱۲۷	۷۸	«مدتی می بایدش (مرید) لب دوختن»		x		
۱۲۸	۷۸	آدمی را لالی از کزوی بُود		x		
۱۲۹	۷۹	اشک شوید هر عتاب و هر گناه			x	
۱۳۰	۷۹	روزی پاکت دهد نور و کمال		x		
۱۳۱	۷۹	متقی مشتاق مرگ و رفتن است		x		
۱۳۲	۷۹	گفته چون تیری است جسته از کمان				x
۱۳۳	۸۰	ای زبان، خوب و بد اعضا تویی			x	
۱۳۴	۸۰	شد مقدم خلقت جان بر جسد	x			
۱۳۵	۸۰	حق بود مقتول خود را خونبها	x			
۱۳۶	۸۱	«ای حیات عاشقان در مردگی»		x		
۱۳۷	۸۱	هست نیتها اساس حشر و نشر	x			
۱۳۸	۸۲	حق غیور است و غیوران را مُحِب	x			
۱۳۹	۸۳	«وقت» باشد جلوه ای از غیرتش		x		
۱۴۰	۸۳	حق بُود مشتاق دلهای حزین	x			
۱۴۱	۸۳	خنده آید خالق ما را زما	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۴۲	۸۴	بر گیاهان چنگ اندازد غریق				×
۱۴۳	۸۴	«کوشش بیهوده به از خفتگی»			×	
۱۴۴	۸۴	در پناه کوه، الیاس آرمید			×	
۱۴۵	۸۵	مادح خود را خفیف و خوار ساز	×			
۱۴۵	۸۵	«مدح» باشد در حقیقت همچو «قتل»		×		
۱۴۶	۸۶	بو سعید و قصه طنبور زن			×	
۱۴۶	۸۷	اینک از عطار بشنو قصه را			×	
۱۴۷	۸۸	صور اسرافیل احیاگر شود	×		×	
۱۴۸	۸۹	حق برای صالحان چشم است و گوش	×			
۱۴۹	۸۹	هر که وقف حق شود حق یار اوست	×			
۱۵۰	۹۰	«گفت پیغمبر که اصحابی نجوم»	×			
۱۵۱	۹۰	«گفت طوبی من رآنی، مصطفی»	×			
۱۵۲	۹۱	هان! نسیم رحمت حق می وزد	×			
۱۵۳	۹۲	شاخ طوبی روید از بیت علی (ع)		×	×	
۱۵۴	۹۲	روح باشد مصطفی، تن اشترش		×		
۱۵۵	۹۲	ای حمیرا بهر من کن گفت و گو	×			
۱۵۶	۹۳	نیست ماده نیست نر روح بشر		×		
۱۵۶	۹۳	ننگرد حق صورت اشخاص را	×			
۱۵۷	۹۳	«مصطفی گویان ارحنا یا بلال»	×			
۱۵۸	۹۴	شد نماز صبح، احمد (ص) را قضا			×	
۱۵۹	۹۵	استحاله پاگ گرداند نجس	×			
۱۶۰	۹۵	گفت احمد (ص) من ز یوسف املحم	×			
۱۶۱	۹۶	«غیب را ابری و آبی دیگر است»			×	
۱۶۲	۹۶	«تن میپوشانید از باد بهار»	×			
۱۶۳	۹۶	آن ستون نالان شد از هجر رسول			×	
۱۶۴	۹۸	«پنج نوبت می زنند از بهر دین»			×	
۱۶۵	۹۸	سنگ در دست نبی (ص) تسبیح گفت			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۶۶	۹۹	کینه جو می نوشد از مقتول خون			x	x
۱۶۷	۹۹	کس نداند قیمت یک لحظه عمر		x		
۱۶۸	۹۹	دو فرشته هر سحر پندت دهند	x			
۱۶۹	۱۰۰	قصه مأمون و اعرابی و آب			x	
۱۷۰	۱۰۳	سامری منفور خاص و عام شد			x	
۱۷۱	۱۰۳	شد عیال الله مخلوقات حق	x			
۱۷۲	۱۰۳	یک جوال از گندم و دیگر ز سنگ!			x	
۱۷۳	۱۰۴	نیست گنجی چون قناعت با دوام	x			
۱۷۴	۱۰۴	گفت احمد (ص) فقر باشد فخر من	x			
۱۷۵	۱۰۵	مال باشد صاحبش را عیب پوش	x	x		
۱۷۶	۱۰۵	کی غنای قلب از ثروت بود	x	x		
۱۷۷	۱۰۶	افتخار مصطفی (ص) بر فقر بود	x			
۱۷۸	۱۰۶	قصه مرد و درخت و کیدزن			x	
۱۷۹	۱۰۶	چهره احمد (ص) گواه صدق اوست		x		
۱۷۹	۱۰۷	قصه سقراط و آن گستاخ زن			x	
۱۸۰	۱۰۷	خواست احمد (ص) از حمیرا گفت و گو	x			
۱۸۱	۱۰۸	بهترین است آن که زن را نیک داشت	x			
۱۸۱	۱۰۸	زن شود گستاخ بر مرد کریم		x		
۱۸۱	۱۰۸	قصه احنف شنو از قصر شام			x	
۱۸۲	۱۰۹	«چون قضا آید فروپوشد بصر»	x			
۱۸۳	۱۰۹	کس به جز بر فطرت سالم نژاد	x			
۱۸۴	۱۰۹	داستان نعل وارونه شنو			x	x
۱۸۵	۱۱۰	ناقه صالح ز حق اعجاز بود			x	
۱۸۶	۱۱۰	ناقه را کشتند و واجب شد عذاب			x	
۱۸۷	۱۱۱	زیرک از چهره شناسد این و آن	x			
۱۸۸	۱۱۱	سنگ گردد لعل لیکن ز آفتاب		x		
۱۸۹	۱۱۲	هست سرکه خوب و نیکو نان خورش	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۹۰	۱۱۲	بنگرد مؤمن به نور ربّ خویش	×			
۱۹۱	۱۱۲	حبّ اشیا کوروکر سازد تو را	×			
۱۹۲	۱۱۳	می نگنجد حق مگر در قلب پاک	×			
۱۹۳	۱۱۴	«رحمت من بر غضب هم سابق است»	×			
۱۹۴	۱۱۴	«او زیک تصدیق صدیقی شده»			×	
۱۹۵	۱۱۵	بشنو از مجنون و بیماری یار			×	
۱۹۶	۱۱۶	هان! بپوشانید چشمان از حرام	×			
۱۹۷	۱۱۶	«ربّ سلّم» هست ذکر مصطفی (ص)	×			
۱۹۸	۱۱۶	دیدن مؤمن بُود از نور حق	×			
۱۹۹	۱۱۷	یافت موسی آتشی اما ز وحی!			×	
۲۰۰	۱۱۷	برد عیسی را خدا در آسمان			×	
۲۰۱	۱۱۷	خاک خواهی رو سوی توده‌ی کلان!				×
۲۰۲	۱۱۸	مردمان هستند بر دین ملوک		×		×
۲۰۳	۱۱۸	با زلال نهر جوها شد زلال	×	×		
۲۰۴	۱۱۹	داستان نحوی از قول عبید			×	
۲۰۴	۱۲۰	قصه‌ای دیگر ز نحو یون شنو			×	
۲۰۵	۱۲۰	آفریدم خلق را بهر شناخت	×			
۲۰۶	۱۲۱	چون که کوبی در، به رویت وا شود		×		×
۲۰۷	۱۲۲	بر مسلمان هست گِل خوردن حرام	×			
۲۰۸	۱۲۲	نقص انسان است: سیری یا که جوع	×	×		
۲۰۹	۱۲۳	تا سگت باشد گرسنه رام توس				×
۲۱۰	۱۲۳	بهترین داروست پرهیز از خوراک		×		
۲۱۱	۱۲۴	پس قیامت روز عرض اکبر است		×		
۲۱۱	۱۲۴	مرتضی فرمود من فایز شدم	×			
۲۱۲	۱۲۴	آن که بی‌پیر است شیطان پیر اوست	×			
۲۱۳	۱۲۴	نیست یکسان مشورت با دیگران		×		
۲۱۴	۱۲۵	«تو تقرّب جو به عقل و سِرّ خویش»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۱۵	۱۲۶	هست دور از رحمت حق خال کوب	×			
۲۱۶	۱۲۶	شیر و تقسیم غنایم را شنو				×
۲۱۷	۱۲۸	در جماعت هست رحمت‌های حق	×			
۲۱۸	۱۲۸	آن که گوید «من» ز محرومان شود			×	
۲۱۸	۱۲۹	بشنو از عطار عقل و عشق را			×	
۲۱۹	۱۳۰	هست هر لحظه خدا را سه سپاه	×			
۲۲۰	۱۳۱	انبیا فرزندی نور واحدند	×			
۲۲۱	۱۳۱	گفت احمد (ص) امّتم مرحومه است	×			
۲۲۲	۱۳۲	هدیه آینه را بینی مدام!			×	
۲۲۳	۱۳۳	گشت مرتد کاتبی عصر رسول			×	
۲۲۴	۱۳۴	حق کند عفو و مُحَبِّ عفو، اوست	×			
۲۲۵	۱۳۴	زشت رویی که شکست آینه را			×	
۲۲۶	۱۳۵	گفت احمد (ص) رو اعاده کن نماز			×	
۲۲۷	۱۳۵	دیدن إخوان، نبی (ص) را آرزوست	×			
۲۲۸	۱۳۶	نقش روم و صیقل چین را ببین			×	
۲۲۹	۱۳۹	مصطفی (ص) از حارثه تجلیل کرد			×	
۲۳۰	۱۴۰	بطن ما در منشأ سعد و شقا	×			
۲۳۱	۱۴۰	بینش مؤمن ز نور حق بُود	×			
۲۳۲	۱۴۰	ردّ تهمت کرد لقمان حکیم			×	
۲۳۳	۱۴۱	پر اثر باشد دعای در خفا	×			
۲۳۴	۱۴۱	«گفت پیغمبر که: اصحابی نجوم»	×			
۲۳۵	۱۴۱	شد قوی تر آدمی از کاینات	×			
۲۳۶	۱۴۲	آتشی که سرد گردد با زکات			×	
۲۳۷	۱۴۳	«از علی آموز اخلاص عمل»			×	
۲۳۷	۱۴۴	قصّه‌هایی دیگر از اخلاص بین			×	
۲۳۸	۱۴۴	مصطفی (ص) را حق دهد آب و غذا	×			
۲۳۹	۱۴۵	هست باب علم پیغمبر (ص) علی (ع)	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۴۰	۱۴۵	گه شود مبعوث، یک تن امتی	×			
۲۴۱	۱۴۶	آن که شد لله، ایمانش فزود	×			
۲۴۲	۱۴۶	قدر فهم هرکسی بودش (ص) سخن	×			
۲۴۳	۱۴۷	رحمتش بر خشم او سبقت گرفت	×			
۲۴۴	۱۴۷	معصیت گاهی تو را جنت برد!	×			
۲۴۵	۱۴۷	من چگونه قاتل خود را کشم!؟	×			
۲۴۶	۱۴۹	آنچه باید شد شود، جفّ القلم	×			
۲۴۷	۱۴۹	بهر دنیا نیست پیکار علی (ع)	×			
۲۴۸	۱۵۰	جای گنج، احمد (ص) فقیری راگزید			×	
۲۴۹	۱۵۲	مصطفی (ص) را با خدا میقاتهاست	×			
۲۵۰	۱۵۲	آرزوی مرگ کی دارد یهود	×			
۲۵۱	۱۵۳	هست ملعون هادم بنیان حق	×			
		دفتر دوم،				
۲۵۲	۱۵۵	گرچه تنهایی حذر کن از بدان	×			
۲۵۳	۱۵۵	هست مؤمن بهر مؤمن آینه	×			
۲۵۴	۱۵۶	خواب عالم ذکر و بیداری بود	×			
۲۵۵	۱۵۶	حق جمیلش دان و مشتاق جمال	×			
۲۵۶	۱۵۷	یار بهر یار چون آینه است	×			
۲۵۷	۱۵۷	رؤیت ماه و خلیفه‌ی مسلمین		×		
۲۵۸	۱۵۸	«بس دعاهاکان زیان است و هلاک»	×			
۲۵۹	۱۵۸	اسم اعظم اهل را باید نه غیر			×	
۲۶۰	۱۵۹	مؤمنان باشند نفیس واحده	×			
۲۶۱	۱۶۰	هرکه نور حق بر او تابید، رست	×			
۲۶۲	۱۶۰	کن حذر از سبزه‌های مزبله	×			
۲۶۳	۱۶۰	در دل مؤمن شود حکمت مقیم	×			
۲۶۴	۱۶۱	قصه باز سپید و پیرزن			×	×
۲۶۵	۱۶۲	هست برتر مصطفی و امتش	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۶۶	۱۶۳	گنج پنهان بود حق، او را شناس	×			
۲۶۷	۱۶۳	قصه‌ها بشنو ز شیخ و وام او			×	
۲۶۸	۱۶۴	هر سحر باشد ندای دو ملک	×			
۲۶۹	۱۶۴	صدق ابراهیم و فرزندش شنو			×	
۲۷۰	۱۶۵	قصه آن کر که آمد ز آسیا			×	
۲۷۱	۱۶۶	گر حبیبم نیست چشم از بهر چیست؟			×	
۲۷۲	۱۶۷	«آنچنان بنما به ما آن را که هست»	×			
۲۷۳	۱۶۸	دشمن سرسخت انسان نفس اوست	×			
۲۷۴	۱۶۸	قصه شیری که مرکب شد به شب!			×	
۲۷۵	۱۷۰	شد خر مهمان طعام میهمان!			×	
۲۷۶	۱۷۰	«چون قضا آید چه سود است احتیاط»	×			
۲۷۷	۱۷۱	فقر باشد موجب کفر و گناه	×			
۲۷۸	۱۷۱	آنچه گیرد دست باید پس دهد	×			
۲۷۹	۱۷۲	قصه بوبکر و انفاقش شنو			×	
۲۸۰	۱۷۲	انتظار خیر از مفلس خطاست			×	
۲۸۱	۱۷۳	هست ایذا هرکجا مؤمن رود	×			
۲۸۲	۱۷۴	چون نباشد صبر از ایمان مگو	×			
۲۸۳	۱۷۵	«از پی هر درد درمان آفرید»	×			
۲۸۴	۱۷۶	رفتن جان را ببیند محضر	×			
۲۸۵	۱۷۷	مرکب او (ص) زین و پالانی نداشت			×	
۲۸۶	۱۷۷	از «اگر کردن» حذر باید نمود	×			
۲۸۷	۱۷۸	بهترین اعطای حق خلق نکوست	×			
۲۸۸	۱۷۹	نور حق را پرده‌ها در پرده‌هاست	×			
۲۸۹	۱۸۰	«آدمی مخفی است در زیر زبان»	×			
۲۹۰	۱۸۰	چون یقین آید عطا افزون شود	×			
۲۹۱	۱۸۱	جز خداکس ز اولیا آگاه نیست	×			
۲۹۲	۱۸۱	«متحد جانهای مردان خداست»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۹۳	۱۸۱	ناقض تصمیمهای ما خداست	×			
۲۹۴	۱۸۲	نور مؤمن نار را خاموش کند	×			
۲۹۵	۱۸۲	«این سخاشاخی است از سرو بهشت»	×			
۲۹۶	۱۸۳	مخلصان باشند دایم در خطر	×			
۲۹۷	۱۸۳	گشت محروم آن که را شرم و حیاست	×	×		
۲۹۸	۱۸۴	کرد شبلی دوستان را امتحان			×	
۲۹۹	۱۸۵	«دوست همچون زر، بلا چون آتش است»	×			
۳۰۰	۱۸۵	عبد عبد عارفان را قصه‌هاست			×	
۳۰۱	۱۸۷	هست اهل صدق آگاه از قلوب	×	×		
۳۰۲	۱۸۸	قصه‌ها بشنو ز شاکر نعمتان			×	
۳۰۲	۱۸۹	تلخی میوه ز شیرینی نکاست			×	
۳۰۳	۱۸۹	هست ملعون آن که نفزاید به عقل	×			
۳۰۳	۱۹۰	ناقص الاعضا بیابد لطف حق	×			
۳۰۴	۱۹۰	بنگرد مؤمن به نور رب خویش	×			
۳۰۵	۱۹۰	محو گردد نور از خورشید و ماه	×			
۳۰۶	۱۹۰	پای این شمس و قمر پی می شود	×			
۳۰۷	۱۹۱	قصه خشکیدن چاه است و چشم!			×	
۳۰۸	۱۹۳	با دعا شد سنگزاران سبزه‌زار			×	
۳۰۸	۱۹۳	دامن کوهی که پر شد از درخت			×	
۳۰۹	۱۹۴	اهل ایمان تشنگان حکمت‌اند	×			
۳۱۰	۱۹۵	«لاجرم جوینده یابنده بود»	×			
۳۱۱	۱۹۵	ساده‌لوحان و دعاهاشان شنو			×	
۳۱۲	۱۹۸	بین خدا را در عیادت از مریض	×			
۳۱۳	۱۹۸	متقی را حق شود سمع و بصر	×			
۳۱۴	۱۹۸	هست مبعوض خدا حکم طلاق	×			
۳۱۵	۱۹۹	«من نکردم امر تا سودی کنم»	×			
۳۱۶	۲۰۰	«ما زبان را ننگریم و قال را»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۱۷	۲۰۰	«خون شهیدان را ز آب اولی تراست»	x			
۳۱۸	۲۰۰	قصه‌ها بشنو ز مار و آدمی			x	
۳۱۹	۲۰۳	بهر جنت رنجها باید کشید	x			
۳۲۰	۲۰۴	«سوخته‌ی آتش قرین کوثر است»	x			
۳۲۱	۲۰۴	رتبت عقل اول و نفس آخرست	x			
۳۲۲	۲۰۴	لطف احمد (ص) در حق امتِ بین	x			
۳۲۳	۲۰۵	«دشمن دانا به از نادانِ دوست»	x	x		
۳۲۴	۲۰۵	گریه‌اش (ص) بیش است چون دانا ترست	x			
۳۲۵	۲۰۶	خرس نادان دوستی‌اش دشمنی است			x	x
۳۲۶	۲۰۹	از دو کوری داشت ناله مرد کور			x	
۳۲۷	۲۰۹	بنگرد مؤمن به نور ربّ خویش	x			
۳۲۷	۲۰۹	«هان و هان بگریز از این آتشکده»	x			
۳۲۸	۲۱۰	عده‌ای گشتند گوساله پرست!			x	
۳۲۹	۲۱۰	در اصالت مردمان چون معدن‌اند	x			
۳۳۰	۲۱۱	شادمان گردند مجنونان ز هم!			x	
۳۳۱	۲۱۱	با کبوتر بین کلاغی همنشین!			x	
۳۳۲	۲۱۱	در دعا خیر دو عالم را بخواه	x		x	
۳۳۳	۲۱۲	نزد بیماران زوی یابی مرا	x			
۳۳۴	۲۱۳	داستان باغبان و آن سه دزد			x	
۳۳۴	۲۱۴	قصه‌گاو و شیر چاره‌گر			x	x
۳۳۵	۲۱۵	کن طواف شیخ و دیگر حج مرو!			x	
۳۳۶	۲۱۶	سیرِ هم باشند ربّ و آدمی	x			
۳۳۷	۲۱۶	«چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای»	x			
۳۳۸	۲۱۷	قصه‌همسر گزینان را شنو			x	
۳۳۹	۲۱۹	گمشده مؤمن همانا حکمت است	x			
۳۴۰	۲۱۹	قصه‌می‌خوارگان و حرفشان			x	
۳۴۱	۲۲۰	پاره پیهی ای عجب بیند جهان!	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۴۲	۲۲۱	گشت دوزخ سرد بهر مؤمنان	×			
۳۴۳	۲۲۱	هست شیطان مانع رشد و کمال			×	
۳۴۳	۲۲۲	گاه شیطان نادم از مکر خود است!	×			
۳۴۴	۲۲۳	باش در تعجیل از بهر نماز	×			
۳۴۵	۲۲۳	«آفریدم تا ز من سودی کنند»	×			
۳۴۶	۲۲۳	هم هدایت هم ضلالت از خداست	×			
۳۴۷	۲۲۴	مرد زشت و آینه را قصه‌هاست			×	
۳۴۸	۲۲۵	دنبه در صحرا فریب است و تله				×
۳۴۹	۲۲۶	حبّ اشیا کور سازد کر کند	×			
۳۵۰	۲۲۶	میوه صدق است اطمینان دل	×			
۳۵۱	۲۲۷	بین دو عالم یکی جاهل نگر!		×		
۳۵۲	۲۲۷	«طاعت عامه گناه خاصگان»	×			
۳۵۳	۲۲۸	گر منافق ساخت مسجد توطئه است			×	
۳۵۴	۲۲۹	کن حذر از سبزه و گل در دمن	×			
۳۵۵	۲۲۹	«بر شما من از شما مشفق ترم»	×			
۳۵۶	۲۲۹	آتش و پروانه تمثیل نبی (ص) است	×			×
۳۵۶	۲۲۹	عاقلان از بهر جاهل غم خورند	×			
۳۵۷	۲۳۰	«حکمت قرآن چو ضالّه مؤمن است»	×			
۳۵۸	۲۳۰	هرکه مؤمن شد کیاست زان اوست	×			
۳۵۹	۲۳۱	عارف حق شد زیانش نارسا	×			
۳۶۰	۲۳۱	چار هندو در یکی مسجد شدند			×	
۳۶۰	۲۳۱	آن سه تن نسناس را هم قصه‌ای است			×	
۳۶۱	۲۳۲	عبرت از غیر است کار هر سعید	×			
۳۶۲	۲۳۲	آخرین امت نخستین می شود	×			
۳۶۳	۲۳۳	هست گورستان مگر خانه فقیر!			×	
۳۶۴	۲۳۳	قصّه روباه و طبل پر صدا				×
۳۶۵	۲۳۴	داستان پهلوان بی هنر			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۶۶	۲۳۴	لنگه‌ای از گندم و دیگر ز خاک!			x	
۳۶۷	۲۳۵	بهر ادهم سوزن زر آورند!			x	
۳۶۸	۲۳۶	قرّة‌العین پیامبر شد نماز	x			
۳۶۹	۲۳۶	«در یکی پیهی نهی تو روشنی»	x			
۳۷۰	۲۳۶	برطرف سازد نجس را قلّتین	x			
۳۷۱	۲۳۷	بدترین کیفر همان ترک دعاست			x	
۳۷۱	۲۳۷	داستان عالم عاصی شنو			x	
۳۷۲	۲۳۷	«کی خورد بنده خدا الا حلال»	x			
۳۷۳	۲۳۸	بشنو این شش امتیاز مصطفی «ص»	x			
۳۷۴	۲۳۸	اشتری شد رام یک موش ضعیف				x
۳۷۵	۲۳۹	مالک دینار و لطف ماهیان			x	
۳۷۶	۲۴۰	هست امر معتدل خیرالامور	x			
۳۷۷	۲۴۰	قلب او (ص) بیدار باشد وقت خواب	x			
۳۷۸	۲۴۱	ضالّه مؤمن همیشه حکمت است	x			
۳۷۹	۲۴۱	کرد تصدیق مسیح، یحیای پاک			x	
۳۸۰	۲۴۱	داستان احوال و دیدار ماه			x	
۳۸۱	۲۴۲	عهد نوشروان و داروی حیات			x	
۳۸۲	۲۴۲	مؤمنان هستند نفس واحده	x			
۳۸۳	۲۴۲	کینه‌های اوس و خزرج محو شد			x	
۳۸۴	۲۴۳	دایگی ماکیان و تخم بط!				x
		«دفتر سوم»				
۳۸۵	۲۴۵	تکیه بر «سه» سنت پیغمبر است	x	x		
۳۸۶	۲۴۶	قصه فرزند فیل و انتقام			x	
۳۸۷	۲۴۹	«گفت اطفال من اند این اولیا»	x	x		
۳۸۸	۲۴۹	حرمت اموال چون خونها بدان	x			
۳۸۹	۲۵۰	«آن‌که یابد بوی حق را از یمن»	x			
۳۹۰	۲۵۰	نزد حق «سین» بلالش «شین» بُود	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۹۰	۲۵۱	بنگر این «الهمد» و آن «الحمد» را			×	
۳۹۱	۲۵۱	هان دعاکن از دهان غیر خود!	×			
۳۹۲	۲۵۲	پوست را هم بفکنی شناسمت!			×	×
۳۹۳	۲۵۳	از کسی که نیکی اش کردی بترس!	×			
۳۹۴	۲۵۳	سوءظن محتاط و زیرک سازدت	×			
۳۹۵	۲۵۴	قصه اهل سبا و کفرشان			×	
۳۹۶	۲۵۴	گر تو من باشی بگو من کیستم؟!			×	×
۳۹۷	۲۵۵	«چون قضا آید شود تنگ این جهان»	×			
۳۹۸	۲۵۶	در چه افتد آن که چاهی می‌کند		×		×
۳۹۹	۲۵۶	کن توکل بر حق و روزی بخواه	×			
۴۰۰	۲۵۶	نیست چاره با قضای آسمان	×			
۴۰۱	۲۵۶	چون قضا آید خرد عاجز شود	×			
۴۰۲	۲۵۶	بخل فرزندان بلای باغ شد			×	
۴۰۳	۲۵۷	«گور عقل آمد، وطن در روستا»	×			
۴۰۳	۲۵۷	ساکن متروکه‌ها چون مرده‌هاست	×			
۴۰۴	۲۵۸	در سفرها صحت است و منفعت	×			
۴۰۵	۲۵۸	با سگ لیلی سخنها داشت قیس			×	
۴۰۶	۲۵۹	خُم رنگ و قصه شغال بین				×
۴۰۷	۲۶۰	آزمایندت چو کوزه از صدا	×	×		
۴۰۸	۲۶۱	دور شو از وسوسه هاروتیان			×	
۴۰۹	۲۶۱	کوه را بز پرتگاه و مهلکه است				×
۴۱۰	۲۶۱	زاد موسی نقش دشمن شد برآب			×	
۴۱۱	۲۶۳	وحشت فرعون افزود از عصا			×	
۴۱۲	۲۶۴	آخرین امت نخستین می‌شود	×			
۴۱۳	۲۶۴	ساحران گشتند حق جو حق پرست			×	
۴۱۴	۲۶۴	قلب او (ص) بیدار باشد وقت خواب	×			
۴۱۵	۲۶۵	فیل و کوران را فراوان قصه‌هاست			×	×

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۱۶	۲۶۷	بهر خالق شد «اعاده» سهل تر	x			
۴۱۷	۲۶۷	گشت کنعان دشمن نوح و نجات			x	
۴۱۷	۲۶۸	عضو فاسد قطع گردد از بدن		x		x
۴۱۸	۲۶۹	خود گنه باشد رضایت از گناه	x			
۴۱۹	۲۶۹	ده رضا اندر قضای کردگار	x			
۴۲۰	۲۷۰	قصه سلمانی و موی سپید			x	
۴۲۱	۲۷۰	قاری قرآن جلیل امت است		x		
۴۲۲	۲۷۱	جای شکوه نیست هنگام وصال		x	x	
۴۲۳	۲۷۲	عاقبت قاتل سزای خویش دید			x	
۴۲۴	۲۷۳	سالم از تلقین به بیماری فتد			x	x
۴۲۵	۲۷۴	«در زبان پنهان بود حُسن رجال»	x			
۴۲۶	۲۷۴	هرکسی از عقل سهمی برده است	x			
۴۲۷	۲۷۵	از تمارض آدمی گردد مریض	x			
۴۲۸	۲۷۵	قصه بوالخیر اقطع خواندنی است			x	
۴۲۹	۲۷۹	حرفه‌ها را میل و رغبت در پی است		x		
۴۲۹	۲۷۹	کارها بر صاحبش آسان شود	x			
۴۳۰	۲۷۹	دل بُود لرزان چو پری در فضا	x			
۴۳۱	۲۸۰	دل همی جوشد درون دیگ تن!	x			
۴۳۲	۲۸۱	بایزید و قصه تحریم آب			x	
۴۳۳	۲۸۱	آدمی چون مُرد بیداری رسد	x			
۴۳۴	۲۸۱	این جهان رؤیا و خوابی بیش نیست	x			
۴۳۵	۲۸۲	نیست لغزش گر جلو را بنگری				x
۴۳۶	۲۸۳	خواب صد سال عژیرو مرکبش			x	
۴۳۷	۲۸۳	خنده بر مرگ پسر بین زین پدر!			x	
۴۳۸	۲۸۳	پیر هر قومی به مانند نبی است	x			
۴۳۹	۲۸۵	هست پیغمبر شفیع عاصیان	x			
۴۴۰	۲۸۵	صالحانِ امت خود شافع اند	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۴۱	۲۸۶	قصه بینای نابینا ببین			×	
۴۴۲	۲۸۶	حکمت خاموشی از لقمان شنو	×		×	
۴۴۳	۲۸۷	بطن در بطن است قرآن کریم	×			
۴۴۴	۲۸۸	از دقوقی شرح مبسوطی بخوان			×	
۴۴۵	۲۹۱	بهر اُمّت هست پیغمبر پدر	×			
۴۴۶	۲۹۱	عضو مقطوع بدن را مُرده دان	×			
۴۴۷	۲۹۲	حق شناسد اولیای خاص خود	×			
۴۴۸	۲۹۲	کی توانم ربّ خود را من ستود	×			
۴۴۹	۲۹۲	در «تَحِیّات» است مدح انبیا	×			
۴۵۰	۲۹۳	عمر خود را در چه پایان برده‌ای؟	×			
۴۵۱	۲۹۳	سجده کردن را پیاموز از رسول (ص)	×			
۴۵۲	۲۹۴	عاقل و جاهل کجا یکسان بود؟	×			
۴۵۳	۲۹۵	«حزم چه بُود بدگمانی در جهان»	×			
۴۵۴	۲۹۵	«حق همی گوید نظرمان بر دل است»	×			
۴۵۵	۲۹۵	«دل نظرگاه خدا وان‌گاه کورا»	×			
۴۵۶	۲۹۵	نیست آگه جز خدا بر اولیا	×			
۴۵۷	۲۹۵	حُبّ اشیا کور سازد کر کند	×			
۴۵۸	۲۹۵	نور چشم مصطفی باشد نماز	×			
۴۵۹	۲۹۶	«کژنهم تا راست گردد این جهان»	×			
۴۶۰	۲۹۶	فاجران افشاگر جُرم خودند	×			
۴۶۱	۲۹۷	«نَفْس تو هر دم برآرد صد شرار»	×			
۴۶۱	۲۹۷	با وضو کن آتش خشم خشموش	×			
۴۶۲	۲۹۷	ریگها شد آرد از بهر خلیل			×	
۴۶۲	۲۹۷	بهر موسی پشم بز گردد حریر			×	
۴۶۳	۲۹۹	«مرغ بابیلی عدو را بشکند»			×	
۴۶۴	۲۹۹	«دُمّ گاو کُشته بر مقتول زن»			×	
۴۶۵	۳۰۰	شد خدا بهر رسولش میزبان	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۶۶	۳۰۰	احمقان را نیست داروی علاج	×			
۴۶۷	۳۰۱	این جهان رؤیا و خوابی بیش نیست	×			
۴۶۸	۳۰۱	«اصلشان بد بود آن اهل سبا»			×	
۴۶۹	۳۰۲	شاه پیلان و رسول ماه بین				×
۴۷۰	۳۰۳	استعاذه کن تو از سوء القضا	×			
۴۷۱	۳۰۴	«دیده و دل هست بین اصبعین»	×			
۴۷۲	۳۰۴	«عزم و فسخت هم ز عزم و فسخ اوست»	×			
۴۷۳	۳۰۴	«نوح اندر بادیه کشتی بساخت»			×	
۴۷۴	۳۰۵	«چشمتان را وا گشاید مرگ، نیک»	×			
۴۷۵	۳۰۵	مرغ زیرک شد اسیر دانه‌ای			×	×
۴۷۶	۳۰۵	«ساخت موسی قدس در باب صغیر»			×	
۴۷۷	۳۰۶	بی طهارت کی نمازت شد نماز	×			
۴۷۸	۳۰۶	قصه خواجه شنو با آن غلام			×	
۴۷۹	۳۰۷	تاجر ترسو منافع کم برد	×			
۴۸۰	۳۰۷	اتقیا باشند پنهان از نظر	×			
۴۸۱	۳۰۸	سوی حق رو تا شتابد سوی تو	×			
۴۸۲	۳۰۹	قصه قحطی آب و پیرزن			×	
۴۸۳	۳۱۱	نام کودک را نبی (ص) تغییر داد			×	
۴۸۴	۳۱۱	مرغکی کفش پیامبر را ربود			×	
۴۸۵	۳۱۲	«گرم تر گردد همی از منع، مرد»	×			×
۴۸۶	۳۱۲	عجز در عصیان تو را پاکی دهد	×			
۴۸۷	۳۱۳	گفت احمد (ص) فقر من فخر من است	×			
۴۸۷	۳۱۳	اغنيا لغزند بیش از دیگران	×			
۴۸۸	۳۱۳	آفرین باید نه نفرین بر خروس!	×			
۴۸۹	۳۱۴	«عاقل اول بیند آخر را به دل»	×			
۴۹۰	۳۱۴	صالحان را هست نعمتهای خاص	×			
۴۹۱	۳۱۵	آدمی را سجده‌ها جنت شود	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۹۲	۳۱۵	ذکر مؤمن مرغ گردد در بهشت	×			
۴۹۳	۳۱۵	نور مؤمن می کند خاموش نار	×			
۴۹۴	۳۱۶	وسوسه با وحی یکسان کی بُود	×			
۴۹۵	۳۱۶	«لا خِلاَبه گوی و مشتاب و مران»	×			
۴۹۶	۳۱۶	قصّه مغبون و امداد از نبی (ص)	×			
۴۹۷	۳۱۷	«هست تعجیل ز شیطان لعین»	×			
۴۹۸	۳۱۸	مرگ شد بهر بلال عین طرب			×	
۴۹۹	۳۱۸	این جهان باشد رَحِم، ما چون جنین	×			×
۵۰۰	۳۱۸	زادن دوم کمال آدمی است	×			
۵۰۱	۳۱۹	اولیا را جز خدا نشناخت کس	×			
۵۰۲	۳۱۹	قصّه صدر جهان بین و پسر			×	
۵۰۳	۳۲۱	«رَبِّ سَلِّمْ» هست ذکر مسلمین	×			
۵۰۴	۳۲۲	«دید مریم صورتی بس جان فزا»			×	
۵۰۵	۳۲۲	«آفتاب آمد دلیل آفتاب»	×			
۵۰۶	۳۲۲	شادی از شش باشد و غم از جگر	×			
۵۰۷	۳۲۳	بعد عُسرتها گشایش می رسد	×			
۵۰۸	۳۲۳	ای خوشا بر نفس دون چیره شدن	×			
۵۰۹	۳۲۳	اهل ایمان اهل میهن دوستی است	×			
۵۱۰	۳۲۴	هرکجا یار است آنجا شهر ماست		×		
۵۱۱	۳۲۴	عقل و عاقل را قضا احمق کند	×			
۵۱۲	۳۲۴	بود ری را میهمان گُش مسجدی!			×	
۵۱۳	۳۲۶	دین همان اخلاص ورزیدن بُود	×			
۵۱۴	۳۲۶	کافران دنیای دون را عاشق اند		×		
۵۱۵	۳۲۷	از شجاعت دم مزن قبل از نبرد	×			
۵۱۶	۳۲۷	یارِ مشرک بود شیطان در غزا			×	
۵۱۷	۳۲۸	بدترین دشمن درون آدمی است	×			
۵۱۸	۳۲۸	سحر باشد در بیان آدمی	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۵۱۹	۳۲۹	اشتر نقاره را طبلک چه باک!			x	
۵۲۰	۳۳۲	چون یقین آید عطا افزون شود	x			
۵۲۱	۳۳۲	خلق چوپان اند بهر هم دگر	x			
۵۲۲	۳۳۳	«رحمتش بر قهر او سابق شده است»	x			
۵۲۳	۳۳۳	«زیر ظاهر باطنی هم قاهر است»	x			
۵۲۴	۳۳۳	«هین تو کار خویش کن ای ارجمند»				x
۵۲۵	۳۳۳	«قلب مؤمن هست بین اصبعین»	x			
۵۲۶	۳۳۳	بانگ شیطان گله بان اشقیاست	x			
۵۲۷	۳۳۴	هرکه شد از نفس مستغنی، غنی است	x			
۵۲۸	۳۳۴	هرکه خوفش بیش امنش بیشتر	x			
۵۲۹	۳۳۵	ناقض تصمیمهای ما خداست	x			
۵۳۰	۳۳۵	جنت آسان دست ناید رو بکوش	x			
۵۳۱	۳۳۵	«هان مرادات همه اشکسته پاست!»	x			
۵۳۲	۳۳۵	با غل و زنجیر در جنت شدن!	x			
۵۳۳	۳۳۶	مؤمن از دشمن نگه دارد حریم	x			
۵۳۴	۳۳۶	هست از یک نوع، معراج رُسل	x			
۵۳۵	۳۳۵	فقر باشد افتخار آن نبی (ص)	x			
۵۳۶	۳۳۷	عین بیداری بُود خواب رسول	x			
۵۳۷	۳۳۷	پیش از آدم شد نبی (ص) ختم رُسل	x			
۵۳۸	۳۳۷	دستتان گیرد پیامبر از سقوط	x			
۵۳۹	۳۳۸	از ضعیفان اند جنت رفتگان	x			
۵۴۰	۳۳۸	سوءظن بر خود نشان زیرکی است	x			
۵۴۱	۳۳۸	جنت و اجبار! این باشد شگفت	x			
۵۴۲	۳۳۹	مرگ انسانها بُود نقل مکان	x			
۵۴۳	۳۳۹	آنکه وقف حق شود حق با وی است	x			
۵۴۴	۳۴۰	«از سلیمان گشت پشه دادخواه»			x	
۵۴۵	۳۴۰	«ظلم را ظلمت بود اصل و عَصْد»	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۵۴۶	۳۴۰	عرش می لرزد چو گرید یک یتیم	×			
۵۴۷	۳۴۱	قول هر دو خصم را باید شنید	×			
۵۴۸	۳۴۱	بندگان بین که رشک انبیاست	×			
۵۴۹	۳۴۲	غیر هفتاد و دو ملت دینشان	×			
۵۵۰	۳۴۲	«عاقبت جوینده یابنده بُود»	×			
۵۵۱	۳۴۲	چون دری کوبی برون آید سری	×			
		«دفتر چهارم»				
۵۵۲	۳۴۳	حق تو را باشد چو باشی بهر حق	×			
۵۵۳	۳۴۳	«پس ملایک رَبِّ سَلِّمْ می زنند»	×			
۵۵۴	۳۴۳	رَبِّ خود را گر شناسی از خداست	×			
۵۵۵	۳۴۳	چون که وقف حق شوی حق یار توست	×			
۵۵۶	۳۴۴	حق برای صالحان چشم است و گوش	×			
۵۵۷	۳۴۴	انبیا را بیشتر باشد بلا	×		×	
۵۵۸	۳۴۵	ابتلای حق کند تطهیر تان	×			
۵۵۹	۳۴۶	چون غضب کردی غضب بینی زحق	×			
۵۶۰	۳۴۷	نزد حق از برّه کمتر نیستیم	×			×
۵۶۱	۳۴۷	رفتن کَناس در بازار عطر			×	
۵۶۲	۳۴۸	هر که نور حق بر او تابید رست	×			
۵۶۳	۳۴۸	«لیک کی باشد خبر همچون عیان»	×			
۵۶۴	۳۴۸	چون قضا آید فروبندد بَصَر	×			
۵۶۵	۳۴۹	صدق گفتار است در چهر نبی (ص)		×	×	
۵۶۶	۳۴۹	بر خطای است آن که حق را آزمود	×		×	
۵۶۷	۳۴۹	«امتحان خود را کن آنکه غیر را»	×			
۵۶۸	۳۵۰	مسجد الاقصی و داود نبی (ع)			×	
۵۶۹	۳۵۱	مؤمنان باشند نفس واحده	×			
۵۷۰	۳۵۱	«قصّه عثمان که بر منبر برفت»			×	
۵۷۱	۳۵۲	بس مسافتهاست در ارض و سما	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۵۷۲	۳۵۳	انبیا تحت لوای احمدند(ص)	×			
۵۷۳	۳۵۴	خلقت خاتم(ص) نخستین خلقت است	×			
۵۷۴	۳۵۴	«من به معنی جدّ جد افتاده‌ام»	×			
۵۷۵	۳۵۴	چون سفینه‌ی نوح باشد عترتم	×			
۵۷۶	۳۵۵	یافت احمد(ص) بوی رحمان از یمن	×			
۵۷۷	۳۵۵	قصّه بلقیس و ارسال تُخَف			×	
۵۷۸	۳۵۶	گفت پیغمبر ز غیبم هدیه‌هاست			×	
۵۷۹	۳۵۶	بین کرامت‌های شیخ مغربی			×	
۵۸۰	۳۵۷	قصّه گِل خوار با شکر فروش			×	
۵۸۱	۳۵۸	تیر شیطان دیدن نامحرم است	×			
۵۸۲	۳۵۸	هست دنیا کشت‌زار آخرت	×			
۵۸۳	۳۵۹	اهل عصیان این جهان آباد کرد!	×			
۵۸۴	۳۵۹	سنگ، زر می‌شد به دست آن غلام			×	
۵۸۵	۳۵۹	«مُلک برهم زن تو ادهم وار زود»			×	
۵۸۶	۳۶۰	قصّه نایی و بذله‌گویی‌اش			×	
۵۸۷	۳۶۰	کرد احمد (ص) قوم جاهل را دعا	×			
۵۸۸	۳۶۰	«قصّه راز حلیمه گویمت»			×	
۵۸۹	۳۶۳	احمد(ص) از اسلاف پاکان بوده است	×			
۵۹۰	۳۶۳	مصطفی(ص) را خلقت از نور خداست	×			
۵۹۱	۳۶۴	شد هراسان سائل کوری ز سگ			×	
۵۹۲	۳۶۴	قلب مؤمن هست تسخیرِ اله	×			
۵۹۳	۳۶۴	بر حریصان نیست فرخنده جهان	×			
۵۹۴	۳۶۵	ناریان و نوریان از هم جداست	×			
۵۹۵	۳۶۵	«خلق ما بر صورت خود کرد حق»	×			
۵۹۶	۳۶۶	حمد مخصوص خداوند است و بس	×			
۵۹۷	۳۶۷	قصّه دیو و سلیمانی او!			×	
۵۹۸	۳۶۷	مسجد اقصی و تخریش شنو			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۵۹۹	۳۶۸	گور کردن از کلاغ آغاز شد			x	
۶۰۰	۳۶۸	چون قضا آمد خرد زایل شود	x			
۶۰۱	۳۶۹	ای خدا بنما به ما عیب گناه	x			
۶۰۲	۳۶۹	صُنع خواهی یا که صانع، هوش دار		x	x	
۶۰۳	۳۶۹	«ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد»	x			
۶۰۴	۳۷۰	اکثر اهل بهشت این گونه اند	x			
۶۰۵	۳۷۰	هست مأجور آن که گیرد دست کور	x			
۶۰۶	۳۷۱	لطف حق بینی چو گیری دست کور	x			
۶۰۷	۳۷۱	عصر احمد(ص) با قیامت شد قرین	x			
۶۰۸	۳۷۲	هست خاموشی جواب احمقان	x			x
۶۰۹	۳۷۲	پاسخ احمق سکوت است و سکوت	x			x
۶۱۰	۳۷۲	«خلقِ عالم را سه گونه آفرید»	x			
۶۱۱	۳۷۳	ناقه و مجنون خلاف هم روند!		x	x	
۶۱۲	۳۷۴	جذبه ای کار عبادتها کند	x			
۶۱۳	۳۷۴	اینچنین دنیا فریبد آدمی	x			
۶۱۴	۳۷۵	«از جهان دو بانگ می آید به ضد»	x			
۶۱۵	۳۷۶	آخرت نسبت به دنیا چون هووست!	x			
۶۱۵	۳۷۶	این جهان و آن جهان ضد هم اند	x			
۶۱۶	۳۷۶	«مرگِ تن هدیه است بر اصحاب راز»	x			
۶۱۷	۳۷۷	«بو مُسَیلم گفت خود من احمدم!»			x	
۶۱۸	۳۷۷	حق به باطن نی به ظاهر بنگرد	x			
۶۱۹	۳۷۷	گاه بر لب مدح و در دل کینه هاست!		x		
۶۲۰	۳۷۸	داستان بایزید و بوالحسن			x	
۶۲۱	۳۷۸	«از یمن می آیدم بوی خدا»	x			
۶۲۲	۳۷۹	دل بود منزلگه پروردگار	x			
۶۲۳	۳۷۹	مؤمنان بینند با انوار حق	x			
۶۲۴	۳۷۹	از مکاره می شود حاصل بهشت	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۲۵	۳۷۹	قصه جبریل و معراج نبی (ص)			×	
۶۲۶	۳۸۰	هرکه مخلص شد طبیعت رام اوست			×	
۶۲۶	۳۸۰	از سلیمان بشنو و انگشترش			×	
۶۲۷	۳۸۱	«خود عدوت اوست قندش می دهی!»	×			
۶۲۸	۳۸۱	«هرکه او عاقل بود او جان ماست»	×			
۶۲۹	۳۸۲	عقلها مطبوع یا مسموع دان	×			
۶۳۰	۳۸۲	از لیاقت شد اسامه حکمران			×	
۶۳۱	۳۸۳	«لا جرم اغلب بلا بر انبیاست»	×			
۶۳۲	۳۸۴	«خود ملایک نیز ناهمتا بُدند»	×			
۶۳۳	۳۸۴	«پیر باید پیر باید پیشوا»	×			
۶۳۴	۳۸۵	«که خبر هرزه بود پیش نظر»	×			
۶۳۵	۳۸۵	«بایزید آمد که نک یزدان منم»		×	×	
۶۳۶	۳۸۵	«دل ببینیم و به ظاهر ننگریم»	×			
۶۳۷	۳۸۶	آدمی را حکم بر ظاهر بُود	×			
۶۳۸	۳۸۶	آبگیری بود و سه ماهی در آن			×	
۶۳۹	۳۸۷	اهل ایمان را بود حب الوطن	×			
۶۴۰	۳۸۸	«دروغو هر عضو راوردی جداست»	×			
۶۴۱	۳۸۸	بهر استنجا دعایش دیگر است!			×	
۶۴۲	۳۸۹	«همچنین حب الوطن باشد درست»	×			
۶۴۳	۳۸۹	«چون علی تو آه اندر چاه کن»			×	
۶۴۴	۳۸۹	«خواب خود در چشم ترسنده کجاست؟»	×			
۶۴۵	۳۸۹	پندهای مرغ و صیاد حریص			×	
۶۴۶	۳۹۲	«مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی!»	×			
۶۴۷	۳۹۲	هست آبادی پس از تخریبها		×		
۶۴۸	۳۹۲	«رحمت او سبق دارد بر غضب»	×			
۶۴۹	۳۹۲	مهلت حق ظالمان را حجت است	×			
۶۵۰	۳۹۳	هست باب توبه بر مخلوق باز	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۵۱	۳۹۳	هست جنت را ز رحمت هست در	×			
۶۵۲	۳۹۴	خصم نشنید از کلیم الله پند			×	
۶۵۳	۳۹۴	چار نعمت هست دایم در بهشت	×			
۶۵۴	۳۹۵	«کَلِمَ النَّاسِ» است فرمان خدا	×			
۶۵۵	۳۹۵	مژده عکاشه شد باب نجات	×			
۶۵۶	۳۹۶	مصطفی (ع) را رحلت آمد در ربیع			×	
۶۵۷	۳۹۶	در دعاگفتی (ص) «وَالْحَقْنِي الرَّفِيقِ»	×			
۶۵۸	۳۹۶	بود با مژده صفر مژده بی بهشت	×			
۶۵۹	۳۹۷	«گفت عکاشه ببرد از مژده بر»	×			
۶۶۰	۳۹۷	«غافل هم حکمت است و نعمت است»	×			
۶۶۱	۳۹۸	آن که با حق بود حق با او بود	×			
۶۶۲	۳۹۸	قصه کمپیر با باز سپید			×	
۶۶۳	۳۹۸	قصه طفلی که شد بر ناودان			×	
۶۶۴	۳۹۹	نور مؤمن می کند آتش خموش	×			
۶۶۵	۳۹۹	دوزخ از مؤمن به حق گیرد پناه	×			
۶۶۶	۴۰۰	ای خوش آن مؤمن که نفسش رام شد	×			
۶۶۷	۴۰۰	کبریائی بشر شرک آورد	×			
۶۶۸	۴۰۱	داستان مالک و دهری شنو			×	
۶۶۹	۴۰۱	حق بود اهل توکل را پناه	×			
۶۷۰	۴۰۲	جلب خشنودی حق هم از حق است	×			
۶۷۱	۴۰۲	در شفاعت مصطفی (ص) افضل بود	×			
۶۷۲	۴۰۳	بود احمد (ص) را زحق اوقات خاص	×			
۶۷۳	۴۰۴	می شود حق خونبهای بنده اش!	×			
۶۷۴	۴۰۴	از خلیل حق توکل یادگیر			×	
۶۷۵	۴۰۴	بهر عقبی کشت زار است این جهان	×			
۶۷۶	۴۰۵	اهل دوزخ گاه این خرمن بود	×			
۶۷۷	۴۰۵	گفت حق من گنج پنهان بوده ام	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۷۸	۴۰۵	خواب انسان جلوه‌ای از مرگ اوست	×			
۶۷۹	۴۰۶	نور حق دلها زدنیاً بگسلد	×			
۶۸۰	۴۰۶	راز و سرّ هر پدر فرزند اوست	×			
۶۸۱	۴۰۷	بی‌نیاز آن کس بُود کاو بی‌هواست	×			
۶۸۲	۴۰۷	بی‌غم آن کس شد که غمّ دین گزید	×			
۶۸۳	۴۰۷	در نکاح زن مجومال و جمال	×			
۶۸۴	۴۰۸	دل چو نور حق بیابد رسته است	×			
۶۸۵	۴۰۸	گفت پیغمبر که دنیا ساحر است	×			
۶۸۶	۴۰۸	«رحمت او سابق است از قهر او»	×			
۶۸۷	۴۰۸	این جهان باشد هووی آن جهان	×			
۶۸۸	۴۰۹	قحط‌سالی بین و شادی غلام!	×		×	
۶۸۹	۴۰۹	مؤمنان عضوی زاعضای هم‌اند	×			
۶۹۰	۴۱۰	شد زمین از نقره جنت از طلا	×			
۶۹۱	۴۱۰	از عَزیر و خواب صدساله‌اش شنو	×		×	
۶۹۲	۴۱۱	«جمع‌کن خود را جماعت رحمت است»	×			
۶۹۳	۴۱۱	«پس جواب احمقان آمد سکوت»	×			
۶۹۴	۴۱۱	داشت استغفار هر روزه نبی (ص)	×			
۶۹۵	۴۱۲	آنچه باید شد شود، جَفّ القلم	×			
۶۹۶	۴۱۲	ای خوش آن کاو نفس خود را رام کرد	×			
۶۹۷	۴۱۲	نیست عقل فلسفی مشکل‌گشا	×	×		
۶۹۸	۴۱۳	«که منم کشتی در این دریای گُل»	×			
۶۹۹	۴۱۳	هست آخر بین به دور از مهلکه	×			×
۷۰۰	۴۱۴	اهل ایمان را بُود حبّ الوطن	×			
۷۰۱	۴۱۴	مؤمنان بینند با نور خدا	×			
۷۰۲	۴۱۴	گشت دریا خون برای قبطیان	×		×	
۷۰۳	۴۱۵	اُنس با قرآن بهشت می‌برد	×			
۷۰۴	۴۱۶	گور بابی شد زدوزخ یا بهشت	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۰۵	۴۱۶	خواهم اشیا را کماهی بنگرم	×			
۷۰۶	۴۱۶	گنج پنهان بودم و ظاهر شدم	×			
۷۰۷	۴۱۶	گفت احمد (ص) این جهان باشد چو خواب	×			
۷۰۸	۴۱۷	هست این دنیا چو خواب خفتگان	×			
۷۰۹	۴۱۷	می شود بیدار چون میرد کسی!	×			
۷۱۰	۴۱۷	«بحث کم جویید در ذات خدا»	×			
۷۱۱	۴۱۸	«صد هزاران پرده آمد تا اله»	×			
۷۱۲	۴۱۹	یارب از تو هم ثنای تو سزد	×			
۷۱۳	۴۱۹	«رفت ذوالقرنین سوی کوی قاف»			×	
۷۱۴	۴۲۰	«مورکی بر کاغذی دید او قلم»				×
۷۱۵	۴۲۰	لطف حق بر قهر او سبقت گرفت	×			
۷۱۶	۴۲۱	خواست احمد (ص) تا که بیند جبرئیل	×		×	
۷۱۷	۴۲۲	امت احمد (ص) همی گیرد سبق	×			
۷۱۸	۴۲۲	بیش از این گر من پر سوزد پر	×			
۷۱۹	۴۲۳	میزبان خویش را حرمت بدار		×		×
۷۲۰	۴۲۴	کرد نقض عهد با احمد (ص) یهود			×	
		«دفتر پنجم»				
۷۲۱	۴۲۵	راز مرغان نیک بشنو از خلیل (ع)			×	
۷۲۲	۴۲۶	باشد از شیطان شتاب آدمی	×			
۷۲۳	۴۲۶	«لاجرم کافر خورد در هفت بطن»			×	
۷۲۴	۴۲۹	میهمانان بین خود قسمت کنید	×			
۷۲۵	۴۳۰	«که رعیت دین شه دارند و بس»	×			
۷۲۶	۴۳۰	آنچه را چشمان ندیده آن دهند	×			
۷۲۷	۴۳۰	پوشش جنت زگره و سختی است	×			
۷۲۸	۴۳۰	رحمت حق برده سبقت بر غضب	×			
۷۲۹	۴۳۰	گفت پیغمبر: آر حنا یا بلال	×			
۷۳۰	۴۳۱	اهل ایمان اند جاسوس قلوب	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۳۱	۴۳۱	کن دعا تا حفظ گردد نسل تو	x			
۷۳۲	۴۳۲	گشت تسلیم نبی (ص) شیطان او	x			
۷۳۳	۴۳۲	جوع، خاصان را طعام ایزدی است	x			
۷۳۴	۴۳۳	از ملائک دان «قلم» هم «لوح» را	x			
۷۳۵	۴۳۳	قصه صوفی شنو با جبه‌اش		x	x	
۷۳۶	۴۳۳	بعد عسرتها گشایش می‌رسد	x			
۷۳۷	۴۳۳	قصه دجال و آب و آتش	x			
۷۳۸	۴۳۴	«ذره عقلت به از صوم و نماز»	x			
۷۳۹	۴۳۶	عقلها یکسان نباشد خلق را	x			
۷۴۰	۴۳۶	رو خدا را از شکسته دل بجوی	x			
۷۴۱	۴۳۶	چشم زخم آرد شتر را سوی دیگ!	x		x	
۷۴۲	۴۳۷	«رحمتش بر نعمتش غالب شود»	x			
۷۴۳	۴۳۷	«حرص و شهوت مار و منصب ازدهاست»	x			
۷۴۴	۴۳۸	«دو ریاست جو ننگجد در جهان»	x	x		
۷۴۵	۴۳۸	«هست الوهیت ردای ذوالجلال»	x			
۷۴۶	۴۳۸	«پر خود می‌کند طاووسی به دشت»		x		x
۷۴۷	۴۳۹	«هین مکن خود را تخصی رهبان مشو»	x	x		
۷۴۸	۴۳۹	حق جزای روزه مؤمن شود	x			
۷۴۹	۴۳۹	هست با عشق مجازی ننگها		x		
۷۵۰	۴۴۰	آخرت حسرتگه انسان بود	x			
۷۵۱	۴۴۰	«عجب آرد معجبان را صد بلا»	x			
۷۵۲	۴۴۱	نفس من دشمن ترین دشمنان	x			
۷۵۳	۴۴۱	گفت احمد (ص) فقر من فخر من است	x			
۷۵۴	۴۴۱	«قطره می‌بارید و بالا ابرنی»			x	
۷۵۵	۴۴۱	انتخاب فقر فخر است و غنا	x			
۷۵۶	۴۴۱	پیر در هر قوم باشد چون نبی	x			
۷۵۷	۴۴۲	در معیت بین تو محبوب و محب	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۵۸	۴۴۲	کن حذر زاموات یعنی اغنیا!	×			
۷۵۹	۴۴۳	چون غنی محتاج شد رحمش کنید	×			
۷۶۰	۴۴۳	همدمی با غیر خود باشد عذاب	×	×		
۷۶۱	۴۴۴	ریشه در افکار دارد تسمیه			×	
۷۶۲	۴۴۶	هست دلها منظر پروردگار	×			
۷۶۳	۴۴۶	«ما زبان را ننگریم و قال را»	×			
۷۶۴	۴۴۶	«زیر پای مادران باشد جنان»	×			
۷۶۵	۴۴۶	بود و خواهد شد غریب اسلام ناب	×			
۷۶۶	۴۴۷	از عزیز مصر و خواب او شنو			×	
۷۶۷	۴۴۷	دامها بنهاد ابلیس از زنان	×			
۷۶۸	۴۴۸	یاور ابلیس در اغوا «زن» است	×			
۷۶۸	۴۴۸	بی وفایی های زن را قصّه هاست			×	
۷۶۹	۴۵۴	این جهان جادوگر است و پرفریب	×			
۷۷۰	۴۵۴	شد قرین دایم انسان «عمل»	×			
۷۷۱	۴۵۴	هست مال و همسران تاپای گور	×			
۷۷۲	۴۵۵	هست احسان تو جهد در معاش	×			
۷۷۳	۴۵۵	گر زلیخا بست در، حق باز کرد			×	
۷۷۴	۴۵۶	هان مشو غافل از آنجا کامدی	×			
۷۷۵	۴۵۶	رستی ار شد حبّ و بُغضت بهر حق	×			
۷۷۶	۴۵۶	عاشق صادق بُود جانش به کف		×	×	
۷۷۷	۴۵۷	«عاقبت جوینده یابنده بود»	×			
۷۷۸	۴۵۷	مستعدّ حق ره حق می رود	×			
۷۷۹	۴۵۷	آدمی محفوظ گردد با نکاح	×			
۷۸۰	۴۵۸	از زکات این باغ پر محصول بود			×	
۷۸۱	۴۵۹	هم بدو هم نیک را حق آفرید	×			
۷۸۲	۴۶۰	بر غضب رحم خدا پیشی گرفت	×			
۷۸۳	۴۶۱	«سَبَقِ رحمت بر غضب هست ای فتی»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۸۴	۴۶۱	جوی‌ها از چشمه‌ها گیرد مدد	×			
۷۸۵	۴۶۱	در رعیت خلق و خوی شه نگر	×			
۷۸۶	۴۶۱	اشک تقوای پیشگان باشد عزیز	×			
۷۸۷	۴۶۲	قوم یونس رست چون توبه نمود			×	
۷۸۸	۴۶۳	شد برابر اشک با خون شهید	×			
۷۸۹	۴۶۳	چار چشمه از سوی حق جاری است	×			
۷۹۰	۴۶۳	«سبق رحمت گشت غالب بر غضب»	×			
۷۹۱	۴۶۳	«من چو کلکم در میان اصبعین»	×			
۷۹۲	۴۶۴	بهر هر دردی دوایی درخور است	×			
۷۹۳	۴۶۴	«چون قضا آید طبیب ابله شود»	×			
۷۹۴	۴۶۴	گر طعام الله خواهی روزه گیر	×			
۷۹۵	۴۶۴	مرگ، وصل دوستان را چون پل است		×		
۷۹۶	۴۶۵	آن چنان بنما به ما اشیا که هست	×			
۷۹۷	۴۶۵	توشه کم، حسرت میت فزود	×			
۷۹۸	۴۶۵	گر به حق امیدداری رسته‌ای	×			
۷۹۹	۴۶۶	مرگ همچون خواب آید سوی ما	×			
۸۰۰	۴۶۶	نیست حق را باکی از عفو گناه	×			
۸۰۱	۴۶۷	گشت پیهی عضو عالم بین ما!	×			
۸۰۲	۴۶۷	غفلت از آغاز خود، آرد غرور			×	
۸۰۲	۴۶۸	از ایاز آموز حفظ حد خویش			×	
۸۰۲	۴۶۸	قصه عبدالعزیز و گریه‌اش			×	
۸۰۳	۴۶۹	هست سیر آدمی فرزند او	×			
۸۰۴	۴۶۹	«مال چون ماراست و این جاه‌ازدها»	×			
۸۰۵	۴۶۹	سنت بد حاصل بد آورد	×			
۸۰۶	۴۶۹	هر سحر بیدارمان خواهد ملک	×			
۸۰۷	۴۶۹	افضل اعمال جذبه حق بود	×			
۸۰۸	۴۷۱	«هر که رنجی دید گنجی شد پدید»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۰۹	۴۷۱	چون در حق را زنی یابی مراد	×			
۸۱۰	۴۷۱	اهل ایمان جمله نفس واحدند	×			
۸۱۱	۴۷۱	«هر که خود بشناخت یزدان را شناخت»	×			
۸۱۲	۴۷۲	شد ز تقدیر الهی عقل مات	×			
۸۱۳	۴۷۲	داستانها بشنو از توبه‌ی نصوح			×	
۸۱۴	۴۷۴	هست تائب همچو ناکرده گناه	×			
۸۱۵	۴۷۴	قصه شیرگر و درمان او				×
۸۱۶	۴۷۶	عقل قطب توست گرد آن بگرد	×			
۸۱۷	۴۷۶	هست واجب، جستن رزق حلال	×			
۸۱۸	۴۷۷	کسب ما باشد کلید رزقها	×			
۸۱۹	۴۷۷	حق چو رزاق است جز او را مخوان	×			
۸۱۹	۴۷۷	«رزق آید پیش هر که صبر جست»	×			
۸۲۰	۴۷۸	گنج بی پایان قناعت را بدان	×			
۸۲۱	۴۷۸	تا طمع باشد بُود احساس فقر	×			
۸۲۲	۴۷۸	توبه رزق و رزق بر تو شایق است	×			
۸۲۳	۴۷۹	رزق تعقبت کند هر جا روی	×			
۸۲۳	۴۷۹	قصه حلوا و آن صوفی شنو			×	
۸۲۴	۴۸۱	دل به نور حق زد دنیا سرد شد	×			
۸۲۵	۴۸۱	«ای خنک آن کس که عقلش نر بود»	×			
۸۲۶	۴۸۱	داستان خر برفت و خر برفت			×	×
۸۲۷	۴۸۲	وای اگر گیرند روبه را شتر!			×	
۸۲۸	۴۸۳	«مکر شیطان است تعجیل و شتاب»	×			
۸۲۹	۴۸۳	گفت احمد (ص) عترتم چون کشتی است	×			
۸۳۰	۴۸۳	«گشت هفتاد و دو ملت اهل دین»	×			
۸۳۱	۴۸۳	جز برای حق، پرستیدن خطاست	×			
۸۳۲	۴۸۴	«بهر عشق او را خدا لولاکی گفت»	×			
۸۳۳	۴۸۵	بادعای مصطفی (ص) برگشت شمس			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۳۴	۴۸۶	گفت احمد (ص) فقر کفرآور شود	×			
۸۳۵	۴۸۶	«جوع خود سلطان داروهاست هین»	×			
۸۳۶	۴۸۶	دوست کی از جوع نالد وز نیاز		×		
۸۳۷	۴۸۷	«جوع، رزقِ جان خاصان خداست»	×			
۸۳۸	۴۸۷	«رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است»	×			
۸۳۹	۴۸۷	بشنو این قصه ز گاوی پرخوراک			×	
۸۴۰	۴۸۷	آن یکی با شمع می جست آدمی!			×	
۸۴۱	۴۸۸	«صد عطارد را قضا ابله کند»	×			
۸۴۲	۴۸۸	عارف حق را زبان کند است و لال	×			
۸۴۳	۴۸۹	قصه آن مغ که ظلمت را گزید			×	
۸۴۴	۴۸۹	إن شاء الله ذکر و ورد مؤمن است	×			
۸۴۵	۴۹۰	آنچه را حق خواست آن خواهد شدن	×			
۸۴۶	۴۹۰	هم ملک هم دیو مشتاق تواند!				
۸۴۷	۴۹۰	هست از گبران بتر، اهل قدر	×			
۸۴۸	۴۹۱	قصه آن دزد و توجیهات او			×	
۸۴۹	۴۹۲	عبد صالح را مشیت از خداست	×			
۸۵۰	۴۹۲	«کز روی، جف القلم، کز آیدت»	×			
۸۵۱	۴۹۲	از تصدق ذره‌ای کوهی شود	×			
۸۵۲	۴۹۲	«آن وفا را هم وفا، جف القلم»	×			
۸۵۳	۴۹۳	جاهلی شد معترض بر رب خویش			×	
۸۵۴	۴۹۳	«زان که می بافی همه روزه بپوش»	×			
۸۵۴	۴۹۴	کی توان از خارها انگور چید				×
۸۵۵	۴۹۴	فعل توست این غصه‌ها، جف القلم	×			
۸۵۶	۴۹۴	علم و تعلیم است نقش بر حجر	×			
۸۵۷	۴۹۵	ملت اسلام هفتاد و دو شد	×			
۸۵۸	۴۹۵	شیطن را عقل دانستن خطاست	×			
۸۵۹	۴۹۶	حاضران جذب پیامبر (ص) می شدند			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۶۰	۴۹۶	بهر مجنون هست لیلی بهترین			x	
۸۶۱	۴۹۸	آن‌که شد غرق هوس و عطش چه سود؟			x	
۸۶۲	۴۹۸	«ای خنک آن را که ذات خود شناخت»	x			
۸۶۳	۴۹۸	قصه گبر و مسلمانی شنو		x		
۸۶۴	۴۹۸	«یک مؤذن داشت بس آواز بد»			x	
۸۶۵	۵۰۰	«گفت آوه زان خر فحل فرید»			x	
۸۶۶	۵۰۱	این چنین نعمت ندیده هیچ چشم	x			
۸۶۷	۵۰۱	مرد ایمان اهل انس و اُلفت است	x			
۸۶۸	۵۰۲	از خلیفه بشنو و خُمهای می			x	
۸۶۹	۵۰۴	با می محبوب واصل شد حبیب	x			
۸۷۰	۵۰۵	احمد(ص) از هجران حق بی تاب شد			x	
۸۷۱	۵۰۵	«عفو کن تا عفو یابی در جزا»	x			
۸۷۲	۵۰۶	هست باب و جد و اجدادش کریم	x			
۸۷۳	۵۰۶	آفریده حق بشر را بهر خویش	x			
۸۷۴	۵۰۶	ای خوش آن‌کاو نفس خود را رام کرد	x			
۸۷۵	۵۰۷	قصه خسرویه و شوق جهاد			x	
۸۷۶	۵۰۷	«این جهاد اکبر است آن اصغر است»	x			
۸۷۷	۵۰۷	ریخت شبلی سگه‌های خود در آب			x	
۸۷۸	۵۰۹	قصه‌ها بین از قیاس آن کنیز			x	
۸۷۹	۵۱۳	کی شنیدن هست با دیدن یکی	x			
۸۸۰	۵۱۳	چار انگشت است از باطل به حق	x			
۸۸۱	۵۱۳	از شجاعت دم مزن پیش از قتال	x			
۸۸۲	۵۱۴	گفت احمد(ص) هست دنیا همچو خواب	x			
۸۸۳	۵۱۴	پاکی شوهر دهد عفت به زن	x			
۸۸۴	۵۱۴	بهر جنت رنجه‌ها باید کشید	x			
۸۸۵	۵۱۵	داستان جام و محمود و ایاز			x	
۸۸۶	۵۱۶	یک زصد بیتی به دتیا رحمتش	x			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۸۷	۵۱۶	آن که رست از نار، از کوثر شکفت	×			
۸۸۸	۵۱۷	خلق را حق آفرید از بهر جود «دفتر ششم»	×			
۸۸۹	۵۱۹	هر کسی بر شغل خود راغب شود	×			
۸۹۰	۵۱۹	گاه یک تن می شود همچون هزار	×			
۸۹۱	۵۲۰	خصم حق است آن که خصم اولیاست	×			
۸۹۲	۵۲۰	قلب مؤمن هست در دست خدا	×			
۸۹۳	۵۲۱	جنگ و صلح مصطفی (ص) بهر خداست	×			
۸۹۴	۵۲۱	قصه مرغ میان شهروده			×	
۸۹۵	۵۲۱	گفت (ص) یارب کن هدایت امّتم	×			
۸۹۵	۵۲۱	ای خدا بنمای خود را روز حشر	×			
۸۹۶	۵۲۲	باشد از آل نبی هر متقی	×			
۸۹۷	۵۲۳	باید از دوزخ همه کس بگذرد	×			
۸۹۸	۵۲۳	هست دنیا گنده پیری چاپلوس	×			
۸۹۹	۵۲۴	خلد خواهی از کسی چیزی مخواه	×			
۸۹۹	۵۲۴	قصه ثوبان و شلاقش شنو	×		×	
۹۰۰	۵۲۴	گفت (ص) فتوای دلت را کم مگیر	×			
۹۰۱	۵۲۵	قصه گنجشک و توجیهات دام				×
۹۰۲	۵۲۶	قصه دزدان و مرد روستا			×	
۹۰۳	۵۲۸	«دین احمد را ترهب نیک نیست»	×			
۹۰۳	۵۲۸	تارک دنیا است مبعوض رسول (ص)	×		×	
۹۰۴	۵۲۸	هست رهبانیت غزو و جهاد	×			
۹۰۵	۵۲۹	بهترین، نافع ترین باشد به خلق	×			
۹۰۶	۵۲۹	گفت احمد (ص) امّتم مرحومه است	×			
۹۰۷	۵۲۹	«هست تنهایی به از یاران بد»	×			
۹۰۸	۵۳۰	«مرده اش خوان چون که مرده جو بود»				
۹۰۹	۵۳۰	هان! نبی السیف باشد مصطفی (ص)	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۱۰	۵۳۰	هست سنت جستن از مالایطاق	×			
۹۱۱	۵۳۱	گرگِ اَمّت، تک‌روان را می‌درد	×			
۹۱۲	۵۳۲	طعمه گرگ است آن کاو شد جدا	×			
۹۱۳	۵۳۲	مؤمنان هستند پشتیبان هم	×			
۹۱۴	۵۳۲	«خواب را با دیده عاشق چه کار؟»			×	
۹۱۴	۵۳۲	قصه‌هایی بشنو از خامی عشق			×	
۹۱۵	۵۳۳	«عاقبت جوینده یابنده بُود»	×			
۹۱۶	۵۳۴	مردن عارف بدین‌سان را نگر			×	
۹۱۷	۵۳۵	مؤمنان هستند «نفس واحده»	×			
۹۱۸	۵۳۵	مرد نابینا و بیت مصطفی (ص)			×	
۹۱۹	۵۳۶	در غیوری کس به احمد (ص) کی رسد	×			
۹۲۰	۵۳۶	«که ز منع آن میل افزون‌تر شود»	×			
۹۲۱	۵۳۶	تا شناسندم، نمودم خلقشان	×			
۹۲۲	۵۳۶	قبلِ مردن هر که میرد زنده اوست	×			
۹۲۳	۵۳۷	متقی مرده است و با مامی زید!	×			
۹۲۴	۵۳۷	«زان‌که پیش از مرگ او کرده است نقل»	×			
۹۲۵	۵۳۸	«زاده‌ثانی است احمد (ص) در جهان»	×			
۹۲۶	۵۳۸	دورِ احمد (ص) با قیامت شد قرین	×			
۹۲۷	۵۳۸	زنده آن باشد که قبل از مرگ مُرد	×			
۹۲۸	۵۳۸	«آن یکی می‌زد سحوری بردری»			×	
۹۲۹	۵۳۹	صالحان را هست نعمتهای خاص	×			
۹۳۰	۵۳۹	در شکنجه از «آخِده» گفتی بلال			×	
۹۳۱	۵۴۰	قصه معراج و تکریم از بلال	×			
۹۳۲	۵۴۰	بسته گردد بابِ توبه روز حشر	×			
۹۳۳	۵۴۱	مخلصان سرچشمه حکمت شوند	×			
۹۳۴	۵۴۱	آدمی بیند به پیهی عالمی	×			
۹۳۵	۵۴۱	استماع ما زحق باشد نه گوش	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۳۶	۵۴۲	ای بلال آرامشم ده با نماز	x			
۹۳۷	۵۴۲	هر که قُربش بیش، بیش او را بلا	x			
۹۳۸	۵۴۲	این «هلال» از اولیای حق بُود	x		x	
۹۳۹	۵۴۴	مؤمنان بینند با نور خدا	x			
۹۴۰	۵۴۴	هست اصحاب پیامبر چون نجوم	x			
۹۴۱	۵۴۴	انبیا ارض و سما را طی کنند	x			
۹۴۲	۵۴۵	حق، گِل آدم چهل روزه سرشت	x			
۹۴۳	۵۴۵	پیرزالی با هوسهای جوان			x	
۹۴۴	۵۴۶	قدرِ فهم مستمع باید سخن	x			
۹۴۵	۵۴۷	باش با نیکان که بودن با خداست		x		
۹۴۶	۵۴۷	«جوهری» را وسوسه‌ی پرواز بود			x	
۹۴۷	۵۴۸	دوزخ و جَنّت شد احمد(ص) راعیان	x			
۹۴۸	۵۴۸	قَصّه محمود و آن هندو پسر			x	
۹۴۹	۵۴۹	«بر زمینت می‌زند نادان دوست»	x	x		
۹۵۰	۵۴۹	حسرت میّت ز فوت فرصت است	x			
۹۵۱	۵۴۹	هست از شیطان «غرانیق‌الغلی»			x	
۹۵۲	۵۵۰	باش یکسان بهر غیر و بهر خود	x			
۹۵۳	۵۵۱	چاه اگر گندی بیفتی خود در آن		x		x
۹۵۴	۵۵۱	هست اصحابم همانند نجوم	x			
۹۵۵	۵۵۱	هست کودک راز و رمز والدش	x			
۹۵۶	۵۵۱	یاور احمد (ص) تهی‌دستان بُدند	x			
۹۵۷	۵۵۲	«جمله دنیا را پرپشه بها»	x			
۹۵۸	۵۵۲	مستمع گوینده را شایق کند	x			
۹۵۹	۵۵۲	گفته لولاک در شأن نبی است	x			
۹۶۰	۵۵۳	گشت دزدِ اطللس آن درزی شوخ			x	
۹۶۱	۵۵۳	بشنو این حاضر جوابی را زن			x	
۹۶۲	۵۵۴	نیست پوشاکی خشن تر از طلاق			x	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۶۳	۵۵۴	ریش شد آگاه‌تر از صاحبش!		×		×
۹۶۴	۵۵۵	دورها نزدیک شد با لطف حق	×	×		
۹۶۵	۵۵۵	از جهاد و غزو، زن گشته معاف	×			
۹۶۶	۵۵۵	از زنان عارف نیابی جز قلیل	×			
۹۶۷	۵۵۶	مخلصان سرچشمه حکمت شوند	×			
۹۶۸	۵۵۶	عقل باشد اولین مخلوق حق	×			
۹۶۹	۵۵۶	هست اطعام نبی (ص) از سوی حق	×			
۹۷۰	۵۵۶	از ریاضت شیر رام شیخ شد			×	
۹۷۱	۵۵۷	شب چو لاشه می‌فتد اهل نفاق	×			
۹۷۲	۵۵۸	دیو شد تسلیم خیرالمرسلین	×			
۹۷۳	۵۵۸	حق نبی (ص) را خلعت لولاک داد	×			
۹۷۴	۵۵۸	زیرگی مؤمن از نور خداست	×			
۹۷۵	۵۵۸	«جان‌ما چون مهره در دست خداست	×			
۹۷۶	۵۵۹	شد مراد حق تجلی و ظهور	×			
۹۷۷	۵۵۹	چون دو قلّه نیستی طاهره‌ای	×			
۹۷۸	۵۵۹	هود یاران را ز طوفان دور کرد			×	
۹۷۹	۵۵۹	عترت احمد (ص) بُود کشتی نوح	×			×
۹۸۰	۵۵۹	کن زدریای نبی (ص) نقل حدیث	×			
۹۸۱	۵۶۰	مخلصان از هر دو عالم فارغ‌اند	×			
۹۸۲	۵۶۰	گاه، طاعت مایه گیرد از گناه!	×			
۹۸۳	۵۶۰	هست از شیطان، عجولی بشر	×			
۹۸۴	۵۶۱	اوج آمرزش سحرگاهان بُود	×			
۹۸۵	۵۶۱	احمد (ص) از حق خواست چشمانی پر آب	×			
۹۸۶	۵۶۲	از ضعیفان‌اند جنت رفتگان	×			
۹۸۷	۵۶۲	قصّه حلوا و خواب و سه رفیق			×	
۹۸۸	۵۶۲	غیر شهری خوش پذیرد میهمان	×	×		
۹۸۹	۵۶۳	«گوش کن قسّام فی النار از خبر»	×			

ردیف	صفحه	مناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۹۰	۵۶۳	«هیچ کافر را به خواری منگرید»	×			
۹۹۱	۵۶۴	شرط سن را بشنو از این سه شریک			×	
۹۹۲	۵۶۵	با تواضع از اکابر یاد کن	×			
۹۹۳	۵۶۵	بندگی در خدمت و خُلق نکوست	×			
۹۹۴	۵۶۶	کی شنیدن هست با دیدن یکی	×			
۹۹۵	۵۶۶	«دل نیار آمد به گفتار دروغ»	×			
۹۹۶	۵۶۶	چون دهی صدقه رهی از صد بلا	×			
۹۹۷	۵۶۷	شد فریضه علم بر هر مرد و زن	×			
۹۹۸	۵۶۷	نیست رهبانیت اندر دین ما	×			
۹۹۹	۵۶۷	بشنو این تمثیل را از موش و غوک				×
۱۰۰۰	۵۶۷	در جماعت هست رحمت‌های حق	×			
۱۰۰۱	۵۶۸	«مصطفی (ص) فرمود اصحابی نجوم»	×			
۱۰۰۲	۵۶۸	گفت پیغمبر (ص) به نوبت بین مرا	×			
۱۰۰۳	۵۶۸	دوست خواهد مستمر دیدار دوست	×			
۱۰۰۴	۵۶۹	شد زکاتِ جاه، یاریِ ضعیف	×			
۱۰۰۵	۵۶۹	صالحان را هست نعمت‌های خاص	×			
۱۰۰۶	۵۶۹	چون قضا آمد خرد درمانده شد	×			
۱۰۰۷	۵۶۹	«نحس دیدی، صدقه و استغفار کن»	×			
۱۰۰۸	۵۷۰	سَرِّ النَّاسِ معادن را شنو	×			
۱۰۰۹	۵۷۰	«همچو مجنون بو کنم هر خاک را»			×	
۱۰۱۰	۵۷۱	«همچو احمد (ص) که بَرَدبوی اَیْمَن»	×			
۱۰۱۱	۵۷۱	بیش از این گرمی پرم سوزد پَرَم	×			
۱۰۱۲	۵۷۱	کور و کر سازد محبّت مرد را	×			
۱۰۱۳	۵۷۱	حق درون را، نه برون را، بنگرد	×			
۱۰۱۴	۵۷۱	گفت حق «لولاک» در شأن نبی	×			
۱۰۱۵	۵۷۲	داستان گاو آبی را شنو			×	×
۱۰۱۶	۵۷۲	ای خنک آن کس که نور حق بیافت	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۰۱۷	۵۷۳	مزبله، گلهاش نفریبد تو را	×			
۱۰۱۸	۵۷۳	«این سخاشاخی است از سرو بهشت»	×			
۱۰۱۹	۵۷۳	اوّل از همسایه آنکه خویشان	×			
۱۰۲۰	۵۷۳	قصّه آن مصری و کیسه‌ی طلا			×	
۱۰۲۱	۵۷۴	رُخ همی پوشاند موسی بعدِ طُور			×	
۱۰۲۲	۵۷۵	«در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف»	×			
۱۰۲۳	۵۷۵	«وصف آدم مظهر آیات اوست»	×			
۱۰۲۴	۵۷۵	قصّه شیری که در چاه افتاد				×
۱۰۲۵	۵۷۵	آینه مشکن خودت راکن علاج			×	×
۱۰۲۶	۵۷۶	«دیدن او دیدن خالق شده است»	×			
۱۰۲۷	۵۷۶	شاگرد مردم خدا را شاگرد است	×			
۱۰۲۸	۵۷۶	ترک شکر خلق کفران حق است	×			
۱۰۲۹	۵۷۶	شکر از مخلوق را حق طالب است	×			
۱۰۳۰	۵۷۷	هست گاهی یک نفر همچون هزار	×			
۱۰۳۱	۵۷۸	شفقت موسی به یک برّه نگر			×	
۱۰۳۲	۵۷۸	با شبانی انبیا خو کرده‌اند	×			
۱۰۳۳	۵۷۹	یوسف از زندانیان طُرفی نیست			×	
۱۰۳۴	۵۸۰	دزد ایمان است شیطان وقت مرگ			×	
۱۰۳۵	۵۸۰	گفت احمد(ص) هست دنیا لاشه‌ای	×			
۱۰۳۶	۵۸۱	یارب اشیا را کماهی ده‌نشان	×			
۱۰۳۷	۵۸۱	«قلب بین اصبعین کبریاست»	×			
۱۰۳۸	۵۸۱	بی‌خبر بودن زیایان، نعمت است	×			
۱۰۳۹	۵۸۲	هست سه روز اختیارت وقتِ بیع	×			
۱۰۴۰	۵۸۲	پس گرفتن صدقه را خوی سگ است	×			
۱۰۴۱	۵۸۲	آن که آسان گیر شد سودش فزود	×			
۱۰۴۲	۵۸۳	مال از صدقه نگیرد کاستی	×			
۱۰۴۳	۵۸۳	حافظِ اموال می‌باشد زکات	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۰۴۴	۵۸۴	قصه سلطان و سه فرزند او			×	×
۱۰۴۵	۵۸۵	«عاریه» باید که گردد تأدیه	×			
۱۰۴۶	۵۸۶	خاک را باشد لقب دارالغرور	×			
۱۰۴۷	۵۸۶	گشت تسلیم نبی (ص) شیطان او	×			
۱۰۴۸	۵۸۶	آدمی گردد حریص از «مأمین»	×			
۱۰۴۹	۵۸۶	آن که چاهی کند در آن افتاد		×		×
۱۰۵۰	۵۸۷	گرم تر گردد بشر از «مأمین»	×			
۱۰۵۱	۵۸۷	قصه صدر جهان و آن فقیر			×	
۱۰۵۲	۵۸۷	شد نجات آدمی در خامشی	×			
۱۰۵۳	۵۸۸	ای خنک آن کس که قبل از مرگ مُرد	×			
۱۰۵۴	۵۸۸	جذبه ای از حق به از صد اجتهاد	×			
۱۰۵۵	۵۸۸	یک عنایت از هزاران جهد به	×			
۱۰۵۶	۵۸۸	«نوم عالم از عبادت به بُود»	×			
۱۰۵۷	۵۸۹	عالم و دارا کجا گردند سیر؟	×			
۱۰۵۸	۵۸۹	زیرستان را چو خود اطعام کن	×			
۱۰۵۹	۵۹۰	از زلیخا نکته ها بشنو ز عشق			×	
۱۰۶۰	۵۹۱	محو گرداند گنه را تیغ تیز	×			
۱۰۶۱	۵۹۱	بشنو از خوابی که فقری را زدود			×	
۱۰۶۲	۵۹۲	«گفت پیغمبر که مؤمن مژهر است»	×	×		
۱۰۶۳	۵۹۳	هست مقهور خدا دل های ما	×			
۱۰۶۴	۵۹۳	دوست دارد حق زمؤمن ناله ها	×			
۱۰۶۵	۵۹۴	«دل بیارامد به گفتار صواب»	×			
۱۰۶۶	۵۹۴	شبه عیسی گشت مصلوب یهود			×	
۱۰۶۷	۵۹۴	هست در فسخ عزایم حق عیان	×			
۱۰۶۸	۵۹۵	جمله چو پانید و مسئل همه	×			
۱۰۶۹	۵۹۵	کید زن را بین و شهوت پیشگان			×	
۱۰۷۰	۵۹۹	گمشده ای مؤمن همانا حکمت است	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۰۷۱	۶۲۱	بهر غیر و بهر خود یکسان بخواه	×			
۱۰۷۲	۶۰۰	«ابن عم من علی مولای اوست»	×			
۱۰۷۳	۶۰۰	شد مسخر قلبها در دست حق	×			
۱۰۷۴	۶۰۰	نور مؤمن نار را خامش کند	×			
۱۰۷۵	۶۰۱	عجز در عصیان تو را پاکی دهد	×			
۱۰۷۶	۶۰۱	در چهل سالی فزون کن خیر را	×			
۱۰۷۷	۶۰۱	ناتوانی در گنه را قدر دان				
۱۰۷۸	۶۰۱	قصه شداد و نمرود کفور			×	
۱۰۷۹	۶۰۳	دین بیاموزید از پیرزنان	×			
۱۰۸۰	۶۰۳	شد زلیخا از پس پیری جوان			×	
۱۰۸۱	۶۰۴	ای خوش آن کاو نفس خود را رام کرد	×			
۱۰۸۲	۶۰۴	آدمی پنهان بود زیر زبان	×			
۱۰۸۳	۶۰۵	کوزه سالم تو بشناس از طنین	×			
۱۰۸۴	۶۰۵	«هر که چیزی جست بی شک یافت او»	×	×		

۲- فهرست الفبایی مفاهیم و اصطلاحات

ص		ص	«آ»
۴۱۱	استغفار نبی (ص)	۲۵	آخر الزمان
۱۵۰	استغناى رسول (ص)	۷۵	آفت شهرت
۵۲۴	استفت قلبک	۳۸۹	آه در چاه
۱۴۶	استکمال ایمان	۱۰۶	آینه نبوت
۴۰۸	اسحر من هاروت	۱۵۵	آینه ایمان
۹۹	اسراف بزرگ		«الف»
۱۵۸	اسم اعظم	۳۴۵	ابتلائات
۱۰۹	اسیر رنگ	۱۸	آبدال لکام
۱۴۷	اشقى الناس	۱۹۸	ابغض الحلال
۵۷۶	اشکر الناس	۱۲	ابن الوقت
۴۶۱	اشک و خون	۲۲	اتقاي شر
۳۳	اصابع رحمان	۵۳۹	احد، احد
۳۱	اصحاب اخدود	۵۸۹	احسان به غیر
۵۲۲	اطاعت و نسب	۲۰	احول خویش
۸	اطفال طریقت	۳۷۳	اختلاف جهت
۴۷۴	اعجاز توبه	۶۶	اخراج کبر
۴۱	اعدی عدو	۱۴۳	اخلاص عمل
۴۰۹	اعضای یکدیگر	۲۳	اخوالموت
۵۶۹	اغاثة اللّٰهفان	۱۳۵	اخوان رسول (ص)
۲۱۱	افتیمون	۷۴	ادراج نبوت
۵۱	افشای سر	۴۹۹	اذان گو
۴۴۶	اقدام امهات	۹۳	ارحنا یا بلال
۱۲۲	اکل الطّین	۵	استثنا
۱۷۷	اگر کردن	۹۵	استحاله
۵۰۱	الفتم مؤمن	۴۲۴	استدعای یهود

ص		ص	
۵۵۲	بال پشه	۴۰۴	اما الیک فلا
۵۵۹	بحر نبوت	۳۸۲	امارت اُسامه
۵۴	بُراق	۱۶۲	امت افضل
۵۲۳	بردا و سلاماً	۱۳۱	امت مرحومه
۵۵۷	بطال النهار	۳۳۴	امن و خوف
۲۸۷	بطون قرآن	۳۱۷	اناة و عجله
۳۴۰	بکای عرش	۵۲۱	انتقام
۵۴۰	بلال و معراج	۲۵	انسان کامل
۱۸۴	بلای دوست	۴۹۶	اوج توجه
۵۳۲	بنای ایمان	۵۵۶	اول ما خلق
۴۹۳	بنده پروری	۵۰	اول من سکن
۱۸۵	بنده بنده	۲۲۹	اولویت رسول (ص)
۵۷۰	بوی لیلی	۱۸۱	اولیای حق
۴۷۶	بهترین مخلوق	۴۱۸	اوهام آدمی
۸۰	بهترین و بدترین عضو	۱۷	اهتزاز عرش
	«پ»	۵۶۰	اهل الله
۲۹۱	پدر امت	۳۵۴	اهل بیت (ع)
۴۳۸	پر طاووس	۵۶۳	اهل جنت و نار
۲۸۰	پر رها شده	۳۶۵	اهل نور و نار
۵۶	پشه نمرود	۵۶۲	اهل و بر و مدر
۹۸	پنج نوبت	۵۲۴	ایجاد زحمت
۳۹۰	پند صعوه	۱۷۳	ایذای مؤمن
۴۱۰	پوران غزیر	۵۱۳	ایمان و یقین
۴۶۷	پوستین ایاز		«ب»
	«ت»	۳۹۳	باب توبه
۴۳۶	تأثیر عین	۱۶۱	باز ملک
۵۹۳	تأخیر اجابت	۴۱۵	باغ قرآن

ص		ص	
۴۳۹	جزای صوم	۱۷۱	تأدیه
۴۶۴	جسر حبیب	۳۰۷	تاجر جبان
۱۴۹	جفّ القلم	۴۱۰	تبدیل ارض
۱	جگر بریان	۵۶	تجدّد امثال
۴۰۲	جلب رضایت	۳۸۹	ترسان و خواب
۲۷۰	جلّ فینا	۸	ترک ادب
۱۵۵	جلیس سوء	۹۸	تسبیح ریگ
۷۳	جمع اقرب و ابعد	۱۷۶	تعقیب جان
۱۵۶	جمیل و جمال	۵۵	تفسیر به رأی
۵۴۸	جنت و نار	۴۱۸	تفکر در آلاء
۱۸۱	جنود مجنّده	۳۶۵	تقیح وجه
۴۳۴	جواز در قول	۵۴۷	تلقین حکمت
۵۴۷	جواسیس القلوب	۵۴	تمارض
۵۴۷	جود نفس	۱۵۰	تمثّل دنیا
۵۴۷	جوهری و پرواز	۶۶	تملّک نفس
۶۳	جهاد اکبر	۱۶۶	تمنای کوری
۴۵۵	جهد المقل	۱۵۲	تمنای موت
۵۵۷	جيفة اللیل	۳۷۲	تنبيه احمق
۵۸۰	جيفة دنیا	۴۷۲	توبه نصوح
	ج'ج'	۵۳	توریه
۴۸۸	جراغ به دست	۱۱۱	توسّم
۵۷۸	چوپانی و نبوت	۴۸۶	توفیق گرسنگی
۴۶۳	چهار جوی	۴۰۱	توکل
۴۲۱	چهره جبرئیل	۳۵۸	تیر ابلیس
	ح'ح'		ج'ج'
۳۴۷	حامی عباد	۵۷۳	جار و دار
۳۲۳	حبّ الوطن	۲۹	جبار
۳۶۶	حبّ حمد	۳۷۴	جذبه حق

ص	ص	ص	ص
۳۶۷	خزوبه	۵۵۰	حب صادق
۴۳۴	خروج دجال	۴۴۲	حبیب و محبوب
۳۱۸	خروج مؤمن	۱۷۹	حُجُب نور
۴۶۹	خروس عرشی	۴۲	حذر و قدر
۳۵۵	خشت زر	۳۱۲	حرص آدمی
۵۵۴	خشن و اخشن	۳۸۴	حرمت پیر
۱۶۰	خضرای دمن	۲۴۹	حرمت مال
۱۸۳	خطر عظیم	۲	حریت ازلی
۵۵۵	خطوتان	۲۵۴	حزم
۵۳۴	خلع و لبس	۳۷۰	حساب رسی
۵۰۶	خلقت ویژه	۲۶	حسد ابلیس
۱۷۸	خلق حسن	۴۹۶	حسن لیلی
۲۹۷	خلیل الله	۹۵	حسن و ملاحه
۸۳	خنده خدا	۲۲۷	حسنات الابرار
۱۵۶	خواب عالم	۴۶۵	حسنه و سیئه
۵۸۸	خواب عالمانه	۲۲	حضور قلب
۵۹۱	خواب گنج	۳۸۶	حکم به ظاهر
۵۷۳	خواب محتسب	۷۹	حلال صافی
۹۹	خوردن خون	۲۳۷	حلاوت مناجات
۹۹	خیالات	۲۸۱	حلم نائم
۲۴۰	خیر الامور	۵۶۲	حلوی نقد
۵۲۹	خیر الناس	۵۲۸	حنیفه سمحه
	«د»	۴۸۷	حیوان کوه پیکر
۳۵۶	دائم السفر		«خ»
۱۷۵	داء و دوا	۳۸۰	خاتم سلیمان
۵۶۶	داروی صدقه	۴۹۴	خار و انگور
۵۲۵	دام زهد	۱۲۶	خال کوبی
۲۷۴	درجات عقل	۲۹۶	خدعه حرب

ص		ص	
۳۸۸	رایحه جَنّت	۱۸۲	درخت سخا
۵۸۳	رَبّاح سَمّاح	۹۲	درخت طوبی
۱۱۶	رَبّ سَلَم	۱	دریای ازل و ابد
۱۱۶	رجولیت	۴۹۱	دزد و اسکندر
۵۱۶	رحمت جزء و کل	۳۸۱	دشمن آدمی
۱۲۸	رحمت جماعت	۶	دعای اضطرار
۴۸۵	ردّ الشَّمس	۱۴۱	دعای پنهانی
۴۰۰	ردای کبریایی	۳۴۲	دقّ الباب
۴۷۸	رزق و اجل	۲۱	دلالت قلب
۳۹۶	رفیق اعلی	۴۷۴	دل و گوش خر
۵۹۴	رقیب مسیح	۱۰	دلیل آفتاب
۴۲۵	رمز مرغان	۷۴	دو چشم دل
۱۴۵	روژه وصال	۴۵۵	دوستان آدمی
۴۷۶	روزی حلال	۲۰۹	دو کوری
۴۷۹	روزی مقدّر	۲۳۶	دون القتین
۴۱۶	روضه و حفره	۳۴	دهن کژی
۵۲۱	رؤیت رب	۲۸۳	دیدن عقبه
۵۲۸	رهبانیت	۶۰۳	دین عجایز
۵۵۴	ریش و رستگاری	۱۳۱	دین واحد
	«ز»	۸۰	دیة عاشق
۵۶۸	زُر غبّا		«ذ»
۱۱۸	زالال امامت	۳۰۸	ذکر و قرب
۶۰۳	زلیخای مؤمن	۳۲۳	ذَلّ نفس
۱۶	زوال محبّت	۴۱۹	ذوالقرنین
	«س»	۵۲	ذهب و ذهاب و مذهب
۵۶	ساعت و طاعت		«ر»
۲۵۷	ساکن کُفور	۲۹۴	رأی عاقل و جاهل
۳۵۹	سبب عمران	۳۵	راحم و مرحوم

ص		ص	
	«ش»	۱۱۴	سبق رحمت
۴۸۳	شایسته عبادت	۹۶	ستون حنانه
۹۴	شب تعریس	۴۸	سجن مؤمن
۵۷۲	شب چراغ	۳۲۸	سحر بیان
۳۶۰	شتر بر بام!	۴۲۳	سدره المنتهی
۴۸۲	شترگیری	۴۰۶	سرّ ابیه
۳۴۴	شدّت بلا	۲۱۶	سرّ الله
۵۰۴	شراب مخصوص	۱۶۰	سرای حکمت
۶۰۱	شرّ غالب	۹۶	سرماي بهار
۳۷۷	شرم و مدح	۵۶۳	سرنوشت قسام
۴۰۹	شقیق و غلام	۱۴۰	سعید و شقی
۱۱۱	شعاع آفتاب	۲۵۸	سفر و صحت
۵۷۷	شکر نعمت رسان	۵۸۸	سکوت و نجات
۱۹	شیاطین	۵۰۸	سکه و دریا
۵۵۷	شیرِ رام	۱۲۲	سگ نفس
۳۶۴	شیرین گیاه	۴۴۷	سلاح ابلیس
۴۳۲	شیطان موگّل	۴۳۱	سلامت نسل
	«ص»	۷۲	سلام و کلام
۳۵۳	صاحب نوا	۵۷	سلب لبّ
۲۷	صبغة الله	۳۵۳	سماوات
۴۴۴	صحبت اضداد	۲۴۵	سنت سه بار
۱۶۴	صدق ابراهیم (ع)	۳۲	سنت سیئه
	صدقات	۵۳۰	سنت فرار
۴۹۲	صدق محبت	۱۵	سوء القضاء
۴۵۶	صدق و کذب	۵۲۷	سه طرار
۲۲۶	صدقه و زکات	۹	سیاهی آفتاب
۵۸۳	صعاليک	۲۵۰	سین بلال
۵۵۱	صعود بر منبر		

ص		ص	
۳۱۲	عصمت و عصیان	۳۸۴	صفوف ملائک
۵۱۴	عَقَّتْ متقابل	۳۶۹	صنع و صانع
۴۱۲	عقال عقل	۵۶۵	صوم و قیام
۴۳۴	عقل محوری		«ض»
۴۸۱	عقل مذکر	۱۹۵	ضالّه مؤمن
۱۲۵	عقل و برّ	۳۷۶	ضرتین
۲۰۴	عقل و نفس	۳۳۸	ضعیف متضعف
۳۹۵	عُکَّاشَه		«ط»
۳۰۰	علاج احمق	۶۱۰	طرفه معجون
۴۰۶	علامت انشراح	۳۹۸	طفل و ناودان
۲۵۷	علیکم بالمدن	۴۳۲	طعام حق
۱۹۸	عیادت از خدا	۲۶۰	طنین سفال
۴۵	عیال الله	۸۰	طوطی جان
۳۴۹	عیب مشغولی	۵۴۵	طینت آدم
۵۶۱	عینین هطالتین		«ظ»
	«غ»	۲۵	ظَلَّ إله
۵۴۹	غرانیق العُلّی	۲۵	ظَلَّ زایل
۴۴۶	غربت اسلام	۶۱	ظلمات ظلم
۵۰۲	غرور جهاد		«ع»
۳۴۶	غضب خدا	۵۸۵	عاریه و منحه
۴۴۲	غنا و موت	۵۳۲	عاشق صادق
۳۳۴	غناى نفس	۱۱	عجز عقل
۸۲	غیره الله	۵۴۵	عجوز حریص
	«ف»	۵۲۳	عجوزه دنیا
۳۴۹	فاعل مایشاء	۲۰۵	عدوّ عاقل
۵۹۵	فتنه زن	۱۲۴	عرض اکبر
۱۰۴	فخر فقر	۱۳۰	عساكر ثلاثه
۶۲	فراست مؤمن	۱۲	عصمت افضل

ص		ص	
۳۵۹	کرامت	۱۷۷	فرس معروری
۷۸	کر و لال	۵۶۷	فریضة مسلم
۵۰۶	کریم بن کریم	۱۸۲	فسخ عزایم
۴۴۳	کریم محتاج	۴۷۸	فقر حاضر
۴۳	کسب و توکل	۳۱۳	فقر و غنا
۸۱	کشته زنده	۵۸۷	فقیر و صدر جهان
۵۶۵	کلان ترا	۷۳	فناى ذاتى
۳۳۲	کلکم راع		«ق»
۱۱	گل لسان	۴۱۷	قافله دنیا
۹۲	کلمینی یا حمیرا	۵۵۳	قبای تنگ!
۴۷۷	کلید رزق	۲۲۳	قبل از فوت
۳۴۷	کناس و بوی خوش	۱۳	قبور اسرار
۱۲۰	کنز مخفی	۳۴۱	قرب و مکانت
۳۶۱	کودکی رسول (ص)	۳۴۱	قرّة العین رسول (ص)
۸۴	کوشش بیهوده	۳۴۱	قضاوت
	«گ»	۸۳	قلب حزین
۵۳۱	گرگ آدمی	۷	قلب لاهی
۳۳۶	گریز مؤمن	۱۳۹	قلب منور
۷۹	گریه آدم	۱۳	قلت کلام
۴۵۹	گیل آدم	۵۸۴	قلعه هوش ربا
۳۵۷	گیل خوار	۴۲۰	قلم و انگشت
۱۰۴	گنج قناعت	۲۸	قلوب منکسره
۴۰۵	گندم و کاه	۲۳۷	قوت مؤمن
۳۶۸	گورکنی	۴۶۲	قوم یونس
۵۱۵	گوهر شکنی	۳۷۰	قیادت اعمی
	«ل»		«ک»
۴۶۶	لا ابالی	۱۴	کتمان امور
۳۱۶	لا خلا به	۵۵۳	کثرت نساء

ص	ص	ص	ص
۵۸۲	مستردنحله	۳۱۴	لاعين رأ
۵۱	مستشير و مستشار	۲۴۰	لاينام قلبی
۳۵۰	مسجد اقصی	۴۸۹	لیک و سعدیک
۲۲۸	مسجد ضرار	۴۵۷	لزوم ازدواج
۵۴۴	مشی بر هوا	۳۶	لطف و قهر باد
۳۰۷	مصایح الهدی	۵۰	لقاح عقول
۹۲	مصطفی زاد	۴۳۳	لوح و قلم
۵۴۱	مضمضه و استنشاق	۴۸۴	لولاک لما...
۳۸۲	مطبوع و مسموع		«م»
۲۱۰	معادن	۳۰	ماء الورد
۷۹	مفارقت دنیا	۳۸۵	ما اعظم شأنی!
۱۰	مفتاح الفرج	۴۹	مال صالح
۴۳	مقام توکل	۱۰۵	مال عیب پوش
۴۰۲	مقام محمود	۴۳۷	مال و جاه
۱۵۲	مقام محو و فنا	۴۰۷	مال و جمال
۶۱	مکابده و مدارا	۵۳۰	مبعوث به سيف
۵۶۷	مکافات عمل	۴۵	متحمل و محمول
۶۲	مکر سیئی	۲۹۶	مجاہر امت
۵۰۷	مکر نفس	۴۹۱	مجوس امت
۳۸	ملائکة کلام	۴۸۹	مجوس و قدری
۴۴۰	منجیات	۵۹۱	مخاء الخطایا
۸	منع زکات	۱۳۴	محب عفو
۴۵۸	منع صدقه	۱۸۰	مخفی گاه زبان
۹۹	منفق و ممسک	۳۶۳	مخلوق نور
۶۰۰	من کنت مولاه...	۸۵	مدح و ذبح
۵۸۹	منهومان	۱۴۵	مدینه علم
۵۹۲	مؤمن و مزار	۳۷۵	مذمت دنیا
۳۷	موت عارف	۳۵۸	مزرعة آخرت

ص		ص	
۱۸۹	نقص عقل و جسم	۴۴۰	موت و ندامت
۳۳۹	نقل مکان	۵۷۸	موسی و بره
۴۹۵	نکراء	۳۹۲	مهلت ظالم
۶۰۱	نمرود و یتیم	۴۴۰	مهلکات
۸۹	نوافل	۴۲۹	میزبانی
۲۸	نوی امامت		«ن»
۱۸۲	نور مؤمن	۴۰۰	نار و مؤمن
۲۸۱	نوم و موت	۱۱۷	نار و نور
۴۳۹	نهی از اختصاء	۱۱۰	ناقه صالح
۴۳۹	نهی از تبطل	۳۵۴	نبی اول و آخر
۴۱۴	نیل خون	۲۸۴	نبی قوم
	«و»	۵۶۹	نحس ایام
۵۱۹	واحد کالالف	۵۶۹	نسب نبی (ص)
۱۲۶	واشمه و مستوشمه	۳۷۱	نسم الساعه
۳۱۸	واشمه و مستوشمه	۲۶۷	نشأت آخر
۳۱۶	وحی و وسوسه	۱۰۹	نعل بازگونه
۱۱۳	وسعت دل	۱۱۲	نعم الادم
۴۴۸	وفای همسر	۷۳	نعم الرفیق
۵۸۰	وقت نزع و شیطان	۵۸۱	نعمت بی خبری
۵۰۵	وقفه وحی	۹۱	نفحات دهر
۳۱۸	ولادین	۸۸	نفحه بعث
	«ه»	۸۸	نفحه صَعَق
۳۹۴	هامان و فرعون	۸۸	نفحه قَزَع
۳۳	هدایت نور	۴۸۱	نفس مؤنث
۱۳۲	هدیه آینه	۵۷۴	نقاب موسی (ع)
۳۷۶	هدیه مرگ	۲۹۳	نقره الغراب
۴۲۶	هفت شکم اشتها	۴۹۴	نقش بر سنگ
۵۴۲	هلال بهشتی	۱۳۶	نقش و صیقل

ص	ص	ص	ص
	٦١	هل من داعٍ	«ی»
٥٤١	٦٤	هل من مزیدٍ	ینابیع الحکمة
٥٩٠	٤٠٧	همّ و هموم	یوسف، یوسف

۳ - فهرست الفبایی آیات قرآن

۴۲۵	و اذ قال ابراهيم رب ارني...	۵۵۰	أفرايتم اللّات و العزّى...
۲۹۹	و اذ قال موسى لقومه انّ الله...	۲۹۹	ألم تركيف فعل ربك باصحاب الفيل
۳۲۲	و اذكر في الكتاب مريم اذا انتبذت...	۴۵۸	إنّا بلوناهم كما بلونا اصحاب الجنة
۳۰۱	و اضرب لهم مثلاً أصحاب القرية...	۱۹۶	أنا ربكم الأعلى
۲۲۸	والذين اتخذوا مسجداً ضراباً...	۴۹۹	إن أنكر الأصوات لصوت الحمير
۳۰۸	والله يدعو إلى دار السلام... ۲۲۸	۵۲۲	إنّ اولى الناس بابراهيم...
۵۲۳	و إن منكم إلهاً واردها...	۴۲۴	إن تستفتحوا فقد جائكم الفتح
۳۵۵	و إني مرسله إليهم بهديّة...	۱۶۲	إني اصطفتك على الناس...
۲۰۶	و جزاء سيئة سيئة مثلها...	۲۸۳	أو كالذي مرّ على قرية وهى...
۴۵۸	و دخل جنّته و هو ظالم لنفسه...	۱۳۴	تبارك الله احسن الخالقين
۴۵۶	و راودته الّتى هو فى بيتها...	۱۳۳	ثم أنشأناه خلقاً آخر
۴۴۷	وقال الملك إني ارى سبع بقرات...	۲۰۶	جزاء سيئة سيئة مثلها...
۵۷۹	و قال للذى ظنّ أنّه ناج...	۸۲	حرّم ربّى الفواحش ما ظهر منها...
۵۳۵	و قل للمؤمنات يغضضن من...	۲۱۲	[ربّنا] اتنا فى الدنيا حسنة...
۷۴	و كان الله بكلّ شىء محيطاً	۹۰	طوبى لهم و حسن مآب
۴۲۴	و كانوا من قبل يستفتحون...	۳۶۹	فانظر إلى آثار رحمة الله...
۶۲	ولا يحق المكر السيّء إلّا...	۳۶۸	فبعث الله غراباً يبحث فى الأرض...
۱۳۲	و لقد خلقنا الإنسان من سلاله...	۱۳۳	فويل للذين يكتبون الكتاب...
۱۵۰	و ما أرسلنا قبلك من المرسلين	۳۱	قتل أصحاب الأخدود...
۵۴۹	و ما أرسلنا من قبلك من رسولٍ...	۱۹۱	قل أرايتم إن أصبح ماءكم غوراً...
۱۳۳	و من قال سأنزل مثل ما...	۲۱۳	قل لأسألكم عليه أجراً إلّا المودة...
۲۶۷	و نادى نوح ابنه و كان...	۴۴۴	لأعدّ بنّه عذاباً شديداً او...
۳۰۴	و يصنع الفلك و كلّما مرّ عليه...	۲۵۴	لقد كان لسبأ فى مسكنهم آية...
۶۴	هل امتلأت و تقول هل من مزيد	۴۲۱	ما كذب الفؤاد ما رأى
۱۶۵	يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا...	۱۵۰	ما لهذا الرسول يأكل الطعام...
۲۶۸	يا نوح إنه ليس من أهلك...	۲۶۱	و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على...
۴۱۰	يوم تبدّل الأرض غير الأرض	۳۰۵	و ادخلوا الباب سجداً و...
		۳۲۷	و اذ زين لهم الشيطان...

۴- فهرست الفبایی ابیات عربی (مصراع های اول)

۱۶۹	حتی اذا نثر التبلیج ورده	۵۴۵	اتونی بها قبل المحاق بليلة
۴۵۱	دع ذکرهن فمالهن وفاء	۲۰۹	اثنان اذا عدا
۲۷۱	دعی عد الذنوب اذا التقینا	۳۷۷	اثنی علیک ولی حال تکذبنی
۵۴۶	ذاک اوفی للحسن من ان تحفی	۲۵۸	احب لحبه السودان حتی
۲۵۸	رأی المجنون فی البیداء کلباً	۱۲۱	اخلق بذی الصبر ان یخطی بحاجته
۳۸۲	رأیت العقل عقلین	۵۴۵	اذا شد لم ینکل و ان هم لم یهب
۱۱۵	سقی الله مرضی بالعراق فأننی	۴۷	اذا ما حمام المرء کان ببلدة
۲۳	صحا القلب عن سلمی واقصر باطله	۵۷۰	ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها
۵۴۵	عجوز ترجی ان تكون فتية	۵۷۰	ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه
۲۰۸	عدوک ذوالعقل ابقی علیک	۵۴۶	استعینی بقطرة من جمال
۱۱۵	فان تک لیلی بالعراق فأننی	۱۴۸	اشدد حیازیمک للموت
۳۰	فان یک سیاربن مکرم انقضی	۸۱	اقتلوننی یا ثقاتی
۲۰۹	فبی عیان ان عدا	۵۴۵	الالیتهم زفوا الی مکانها
۲۰۹	فقیر ماله زهد	۲۶۸	الم تر ان المرء تدوی یمینه
۲۶۸	فکیف تراه بعد یمناه صانعاً	۱۰۷	أنا کالمرأة ألقى
۳۷۸	فلان نطقت بشکر برک جاهداً	۱۰۷	ان المرأة لاتریک
۲۵۸	فلامره علی ما کان منه	۳۶۱	انت الذی جعلته لی عضدا
۵۴۵	فما غرنی الا خضاب کفها	۳۲۰	ان کنت تظلمنی بفعل مذم
۳۷۷	قد قلت ان ابا حفص لاکرم من	۲۰۸	اتنی لأم من عدو عاقل
۳۲۰	قولی لمن یرنو الیک من الرضا	۱۱۵	اهیم بأقطار البلاد و عرضها
۱۶۸	کان الجو حب مستزاً	۱۰۵	بأن ثراء المال ینفع ربّه
۱۶۸	کان الجو قاسی ما اقاسی	۸۰	تأمل فلاستطیع ردّ مقالة
۵۲	کل سرّ جاوز الاثنین شاع	۲۶	تجود بالنفس اذ صن الجواد بها
۱۴	کم من حریص علی شیء لیدرکه	۴۴۹	تخیر خلیقاً من فعالک انما
۲۳	لاوالذی تسجد الجباه له	۵۴۵	تدس الی العطار سلعة اهلها
۳۰۰	لکل داء دواء یتطبیب به	۴۰	جموم قد تنم علی القذاة

٣٨٢	ولا ينفع المسموع	٣٦١	لَهُم اَذْ رَاكِبِي مُحَمَّدًا
٥١٩	و لم ار امثال الرجاني تفاوتاً	١٨	ليتهم كانوا قروداً فحكوا
٤٩٩	و ملأت السمع منى كلها	٢٧	ليس التلون من امارات الرضى
٤٤٩	و لن يصحب الانسان من قبل موته	٤٥٠	محيى الدوارس من شريعة احمد
٥٥	و لوجاء غير البخل من عند...	٥٥	و اعظم زهراً من ذباب على خري
٣٧٣	هدى ناقتى خلفى و قدامى الهوى	٥١٩	و الناس الف منهم كواحد
٢٥	يا اهل لذات دنيا لابقاء لها	٤٩٧	و جاحظة فوهاء لا بأس أنها
٢٠٧	يارا قد الليل مسروراً بأوله	١٨	و جاورت الملوك و من يليهم
٣٦٢	يارب انّ محمّداً لن يوجد	١٤	و ربّ ملح على بغية
٣٦٢	يارب ردّ راكبي محمّداً	٤٥٠	و ذوالقدر لا يرعى تليد مودة
١٢٧	يزود عن غيضة ملتفة أشب	١٧	و قد يهلك الانسان فضل رياشه
٤٠	يضاحك الشمس منها كوكب شرق	١٠٧	و كذلك نفسك لا تريك
٤٩٧	يقول لى الواشون ليلى قصيرة	١٥	و كم من اكلة منعت اخاها
١١٥	يقولون ليلى بالعراق مريضة	١٥	و كم من طالب يسعى لشيء
٤٥١	يكسرن قلبك ثم لا يجبرته	٢٣	و لا فيها و لا هممت بها
		١٤٨	و لا تنزع من القتل

۵- فهرست الفبایی احادیث (واقوال و تمثیلات عربی)

صفحه	حدیث	صفحه	حدیث
۴۰۸	احذروا الدنیا فانّھا اسحر...		«آ»
۱۸۷	احذروهم فانّهم جواسیس القلوب	۴۱۳	آخر سعی العالمین الضّلال
۵۱	احزم النّاس من لا یفشی...	۵۲۲	آل محمد کلّ تقی
۱۱۶	احفظوا فروجکم و غصّوا...		«ا»
۳۸۱	الأحمق عدوی و العاقل...	۴۵۵	ابدأ بمن تعول
۲۰۴	الخروهنّ من حیث...	۱۹۸	ابغض الحق الى الله الطّلاق
۵۲	اخزن لسانک كما تخزن...	۱۹۸	ابغض الحلال الى الله الطّلاق
۱۳۶	اخوانی الذّین آمنوا بی...	۳۰۰	ابیت عند ربّی يطعمنی...
۲۱۰	ادب السّوء کعرق السّوء	۹۳	اتانی کلّ اسود و احمر
۲۵۱	ادعوا الله بالسّنة...	۸۲	اتعجبون من غیرة سعد...
۱۱۶	ادّوا اذا ائتمنتم...	۲۵۳	اتق شرّ من احسنت الیه
۲۴۵	اذا اتی علی قوم فسلم	۴۴۸	اتّقوا الدنیا و اتّقوا النساء...
۸۹	اذا احببته کنت سمعه...	۴۰۸	اتّقوا السّحارة فانّھا...
۵۷	اذا اراد الله انفاذ قضائه...	۶۱	اتّقوا الشّحّ فانّ الشّحّ...
۶۷	اذا اراد الله قبض عبدا...	۶۱	اتّقوا الظّلم فانّ الظّلم...
۵۶۹	اذا اصبحت فتصدّق بصدقة...	۶۲	اتّقوا ظنون المؤمنین...
۵۶۹	اذا امسیت فتصدّق بصدقة...	۵۵۸	اتّقوا فراسته المؤمن...
۳۱۷	اذا بایعت فقل لا خلافة...	۱۸۶	اتی النّبی بفرس معروری...
۳۴۰	اذا بکی الیتیم اهتزّ العرش...	۴۹۶	اتیت النّبی (ص) و اذا اصحابه...
۲۳۶	اذا بلغ الماء قلّتیّن...	۴۳۴	اثنی قوم من الصّحابة...
۴۳۴	اذا بلغکم عن رجل حسن...	۳۵۵	اجد نفس ربّکم من قبل الیمن
۴۷۴	اذا تاب العبد انسی الله...	۴۱۳	اجسامنا فی وحشة من...
۳۴۱	اذا تقدّم الیک الخصمان...	۳۸۸	اجعلنی من الصّالحاء...
۱۲۵	اذا تقربّ النّاس بابواب البر...	۴۲۱	احبّ ان اراک فی صورتک...
۵۸	اذا جاء القدر عمی البصر	۵۵۰	احب لاخیک المسلم ما...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
١٢٥	ارجع فصل...	١٢٢	اذا جاع ضرع و اذا شبع...
١٢٥	ارحم من فى الارض...	١٨٧	اذا جالستم اهل الصدق...
٣٥	ارحموا ترحموا و اغفروا...	١٠	اذا حان القضاء ضاق القضاء
٤٤٣	ارحموا ثلاثة غنى قوم افتقر...	١٨٥	اذا حضرتم موتاكم فاغمضوا...
٩٣	ارحنا يا بلال	٤٠٦	اذا دخل النور القلب...
٣٨٨	ارحنى رائحة الجنة	٨٥	اذا رأيتم المادحين ...
٤١٠	الأرض من فضة و الجنة من...	١١٧	اذا سرقت فاسرق دره
٥٨٩	ارقاءكم ارقاءكم، اطعموهم...	٩٦	اذا رأينا برداً و ندى...
٣٦٩	ارنا الباطل باطلاً	١١٧	اذا زنت فازن بحرة...
١٦٧	ارنا الاشياء كما خلقتها	١١٧	اذا سرقت فاسرق دره
١٨١	الارواح جنود مجنّدة فما...	٥٠	اذا شاورت العاقل صار...
٥٢	استر ذهبك و ذهابك و...	١٢٢	اذا شبع طغى
١٧٨	استعن بالله و لاتعجز...	٣٦٥	اذا ضرب احدكم فليجنب...
١٤	استعينوا على اموركم بالكتمان	١١٩	اذا طابت العيون عذبت...
١٤	استعينوا على انجاح الحوائج	٧٣	اذا ظهر الحق على السرائر...
٤١١	استغفر الله فى اليوم سبعين مرة	٢٩	اذا علم انه يجبر الخلق...
٣٢٣	اشتدّى ازمة تنفرجى	٢٩٧	اذا غضب احدكم فليتوصاً...
٦٣	اشدّ الجهاد مجاهدة الانسان...	٣٦٥	اذا قاتل احدكم اخاه...
٣٤٤	اشدّ الناس بلاء الانبياء...	٧٧	اذا قال العبد يارب قال...
٣٤٤	اشدّ الناس فى الدنيا بلاء...	٤٠٠	اذا قال المؤمن اللهم اجرنى...
٦٧	اشدكم املككم لنفسه	٢٨٣	اذا قرأ بقره و آل عمران...
٥٧٦	اشكر الناس لله اشكركم...	٤١٥	اذا قرأت آل حم وقعت...
٥٧٦	اشكركم للناس...	٤٧	اذا قضى الله لعبد ان يموت...
٥٧٦	اشكركم لله...	٣٤٥	اذا كثرت ذنوب العبد...
١٥١	اصبت اصاب الله بك	١٧	اذا مدح الفاسق غضب الرب...
٤٩٦	اصحابه كانوا على رؤوسهم...	١٠	اذا نزل القضاء ضاق القضاء
٩٠	اصحابى كالنجوم فبأيهم...	٤٥	اذا وصلت اليكم اطراف...
١١٦	اصدقوا اذا حدثتم...	٥٨	أرأيت نبى الله سليمان...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٣٣٢	الاكلكم راع و كللكم مسؤول	١١٦	اضمنوا لي ستاً اضمن لكم...
٨٥	الا لاتماد حوا...	١٢٥	اطاعة النساء ندامة
٣٦٧	الآن نعت الى نفسي...	٣٨٤	اطت السماء و حق...
٣٩٦	الحقني بالرفيق الأعلى...	٥٨٩	اطعموهم ممّا تأكلون...
١٧٦	الم تروا الانسان اذا مات...	١٨٢	اطفاً نورك لهبي...
٤١	اللّٰه الله في الجهاد للأنفس...	١٨٢	اطفاً نورك ناري
٤١٥	اللّٰه أجرني من النار...	٤٧٧	اطلبوا الرزق في خبايا...
٣٨٨	اللّٰه اجعلني من التّوابين	٩١	اطلبوا خير دهركم...
٣٨٨	اللّٰه ارحني رائحة الجنة...	٢٢٥	اعجبوا لهذا الانسان ينظر...
٥٦١	اللّٰه ارزقني عينين هطالتين...	٣١٤	اعددت لعبادي الصّالحين...
١٦٧	اللّٰه ارنا الأشياء كما هي...	٤١	اعدى عدوك نفسك التي...
٣٦٩	اللّٰه ارنا الحق حقاً	١٥	اعرفوا الله بالله و الرّسول
١٧٦	اللّٰه ارني الدّنيا كما تريها...	٢٣٨	اعطيت جوامع الكلم...
٩٩	اللّٰه أعط ممسكاً قلماً	٤٤	اعقل راحلتك و توكل
٩٩	اللّٰه أعط منفقاً خلقاً	٤٤	اعقلها و توكل
١٦٦	اللّٰه أعم عيناى...	٥١٩	اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق...
٣٩٦	اللّٰه اغفرلى و ارحمنى...	٣٥٥	اعيانى مداواة الاحمق...
٤٢٤	اللّٰه انصرنى بالنّبي المبعوث	٣٤٢	افتقرت اليهود على...
١٣٤	اللّٰه انك عفوّ تحبّ العفو...	٦٣	افضل الجهاد من جاهد نفسه...
١١	اللّٰه انى اعوذ برضاك من...	٤٥٥	افضل الصّدة جهد المقل...
٢٥٤	اللّٰه اهد قومي فانهم لا يعلمون	١٢	افضل العصمة ان لا تقدر...
٤٣١	اللّٰه جنّبي الشيطان...	٣١٥	اكثر اهل الجنة البله
٤٨٥	اللّٰه ردّ على على الشّمس...	٣١٥	اكثروا من غراس الجنّة
٤٨٩	اللّٰه ليبيك و سعديك...	١٢٢	اكل الطّين حرام على كلّ...
٤٨٩	اللّٰه ماقلت من قول...	٣٣٧	الا اخبركم باهل الجنّة كلّ...
٦	اللّٰه ولى اليك حاجة قد...	٦٦	الا ادلكم على اشدّكم...
٤٣٦	الهي أين أطلبك قال عند...	٢٥٥	الا انّ الايمان يمان و الحكمة...
٢٢٦	اليرة في بريّة ماهي الا البليّة	٣٣٩	الا انّ اولياء الله لا يموتون...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٥٨٣	انَّ الرِّيحَ مع السَّماح	٦٥	اَمَّا النَّارُ فَلَا تَمْتَلِي فَيَضَعُ قَدَمَهُ...
٥٦٥	انَّ الرَّجُلَ لَيَدْرِكُ بِالْحَكْمِ دَرَجَةً...	٣٦٦	اَمَّا اَنْ رَبِّكَ عَزَّوَجَلَّ يَحِبُّ...
٥٦٥	انَّ الرَّجُلَ لَيَدْرِكُ بِحَسَنِ خَلْقِهِ...	١٣١	أَمَّتِي أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ...
١٤٧	انَّ الرَّجُلَ لَيَذْنُبُ ذَنْبًا يَدْخُلُ...	٤٣٤	أَمَرْتُ اَنْ أَتَجَوَّزَ فِي الْقَوْلِ
٥٦٣	انَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ الزَّمْنَ...	٣٣٧	اَنْ آدَمَ لَمُنْجَدِلٌ فِي طِينَةٍ...
٥٦٣	انَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلًا أَهْلٌ...	٩٥	اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيِّدَاتِي مِنْ...
١٧٦	انَّ الرُّوحَ إِذَا عَرَجَ بِهِ يَشْخَصُ...	مقدمه	اَنَا أَفْصَحُ مِنْ نَطْقٍ بِالضَّادِ
١٧٦	انَّ الرُّوحَ إِذَا قَبِضَ تَبِعَهُ...	٣٥٣	اَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَأَوَّلُ...
٥٩١	انَّ السَّيْفَ مَخَاهِ الْخَطَايَا	١٣١	اَنَا أَوَّلِي النَّاسِ بَعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ...
٢٩٧	انَّ الشَّيْطَانَ خَلَقَ مِنَ النَّارِ...	٢٢٩	اَنَا أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...
٥٣١	انَّ الشَّيْطَانَ ذُتِبَ الْإِنْسَانُ كَذِبَتْ...	٢٢٩	اَنَا أَوَّلِي بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ
٥٣١	انَّ الشَّيْطَانَ ذُتِبَ الْإِنْسَانُ يَأْخُذُ...	٤٤٨	اَنْ اِبْلِيسَ طَلَّاعَ رَضَادٍ...
٢٢٢	انَّ الشَّيْطَانَ يَزِينُ لِلْعَبْدِ...	٤٤٧	اَنْ اِبْلِيسَ لَمَّا نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ...
١٧٤	انَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ...	٣١٢	اَنْ ابْنَ آدَمَ لِحَرِيصٍ عَلَى مَا مَنَعَ
٢٢٦	انَّ الصَّدَقَ طَمَأْنِينَةٌ...	٣١٧	الْأَنَاءَةُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْعَجَلَةُ...
٧٧	انَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ يَسْتَجَابُ لَهُ...	١٥٦	اَنْ أَحَدَكُمْ مَرَأَةَ أَخِيهِ فَاذَا...
٥٩٣	انَّ الْعَبْدَ لَيَدْعُو فَيَقُولُ اللَّهُ...	١٠٨	اَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي...
٢٢٢	انَّ الْعَبْدَ لَيَعْمَلُ الذَّنْبَ...	٣٥٣	اَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ...
٤٣٦	انَّ الْعَيْنَ لَتَدْخُلُ الرَّجُلَ...	١٧٨	اِنْ أَصَابَكَ شَيْءٌ فَلَا تَقْلُ...
٦٦	انَّ الْغَالِبَ لَهُوَ أَشَدُّ مِنْ...	٩٠	اَنْ أَصْحَابَكَ عِنْدِي...
٢٩٧	انَّ الْغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ...	٢٨	اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ
٢٢٦	انَّ الْكَذِبَ رِيْبَةٌ	٢٥	اِنْ اغْتَرَارًا بِظُلٍّ زَائِلٍ حَمَقَ
١٨٠	انَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ	٢	اَنَا قَدْ حَزَرْنَا عَنْ رَقٍّ...
١١٦	انَّ الْمَلَائِكَةَ يَنْجُونَ الْمُؤْمِنِينَ...	٩٥	اَنْ الْأَحْكَامَ الشَّرْعِيَّةَ تَابِعَةٌ...
١٧٦	انَّ الْمَلَائِكَةَ يُؤْمِنُونَ عَلَى...	٤٣٤	اَنْ الْأَحْمَقَ لَيَصِيبُ بِحِمَقِهِ...
٢٥٩	انَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَحَبَّ الْمُؤْمِنَ...	٤٤٦	اَنْ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيْبًا...
١٨٢	انَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا وَضَعَ قَدَمَهُ...	١٦٠	اَنْ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرٍ...
١٧٨	انَّ النَّاسَ لَمْ يَعْطُوا شَيْئًا...	٣٧٦	اَنْ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عَدَوَانٌ...

صفحه	حدیث	صفحه	حدیث
٧	انّ الله لا يستجيب دعاء عبد...	٥٧	انّ الله اذا اراد امضاء امر...
٢٠٠	انّ الله لا ينظر الى اجسادكم...	٥٧	انّ الله اذا اراد انفاذ امر...
٩٣	انّ الله لا ينظر الى صوركم	٥٢٩	انّ الله تبارك و تعالى لم يكتب...
٥٢٨	انّ الله لم يبعثنى بالرهبانيّة	٣٦٣	انّ الله تعالى اصطفى من ولد...
١٧	انّ الله ليغضب اذا مدح الفاسق	١٧٥	انّ الله تعالى انزل الداء و الدواء
٢٩	انّ الله ما خلق العباد الا...	٣٣	انّ الله تعالى خلق خلقه فى...
٣٠٧	انّ الله يحبّ الأبرار الأتقياء	١٥٧	انّ الله تعالى جميل يحب...
٨٣	انّ الله يحبّ القلب الحزين	٨٢	انّ الله تعالى غيور لا يحب ان...
٣٨	انّ الله يخلق بسبب الأعمال...	٨٢	انّ الله تعالى غيور يحب الغيور
٥٤٧	انّ الله يلقن الحكمة على...	٥٢٠	انّ الله تعالى قال من عادى...
٤٢٩	انّ النبى كان اذا اجتمع...	٤٥٩	انّ الله تعالى لما اراد خلق...
٥٩٤	انّ اليهود وكلوا بعبسى رجلاً...	١١٤	انّ الله تعالى لما خلق الخلق كتب...
١٣١	انّ امتى امة مرحومة	٨٣	انّ الله تعالى ليضحك الى ثلاثة...
١٤٥	انا مدينة العلم و على بابها...	٨٤	انّ الله تعالى ليضحك من...
٣٩٥	انا معاشر الأنبياء أمرنا	٣٩٢	انّ الله تعالى ليملى للظالم...
١٤٦	انا معاشر الأنبياء نكلّم...	١٨٥	انّ الله تعالى يجرب عبده...
٢٤٠	انا معاشر الأنبياء تنام...	٣٤٧	انّ الله تعالى يحمى عبده...
٣٠٨	انا مع عبدى حين يذكرنى...	٥٦١	انّ الله تعالى يمهل حتى اذا...
٥٥٦	انّ اول ما خلق الله العقل	١٥٦	انّ الله جميل يحبّ الجمال
٥٢٢	انّ اولى الناس بالأنبياء...	٢٤٩	انّ الله حرم من المسلم دمه...
٣٩٣	انّ بالمغرب باباً مفتوحاً	١٧٥	انّ الله حيث خلق الداء...
٣٢٩	انّ بعض البيان سحر	٥٧٥	انّ الله خلق آدم على صورته
١٧٩	انّ بين الله و بين خلقه...	٨٠	انّ الله خلق الأرواح، قيل...
٥٢٨	انّ خير الدّين عند الله الحنيفيّة...	٤٧٦	انّ الله خلق العقل فقال له...
١١٤	انّ رحمتى تغلب غضبى	٣٦٥	انّ الله خلق للجنة اهلاً...
٢١٢	انّ رسول الله (ص) عاد رجلاً...	٣٧٢	انّ الله ركب فى الملائكة...
٢٨٧	انزل القرآن على سبعة...	١٩٨	انّ الله عزّوجلّ يقول يوم...
٥٨٤	الإنسان حريص على ما منع	٢١٢	انّ الله عزّوجلّ يقول يوم...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
١٧٩	انَّ لله سبعين الف حجاب...	٢١٦	الإنسان سرى و انا سرّه
٣٤١	انَّ لله عباداً ليسوا بانبياء...	٦٣	أنصرفت من الجهاد الأصغر
١١١	انَّ لله عباداً يعرفون...	٣٢٩	انَّ طول صلاة الرجل و...
٥١٦	انَّ لله مائة رحمة	مقدمه	انظروا الى من هو فوقكم
٣١٤	انَّ لله مائدة عليها...	٣٠٠	انَّ عيسى أتى باحمق...
٩١	انَّ لله نفحات من رحمته...	٥٤٤	انَّ عيسى مشى على الأرض...
٢٦٧	ان لم تعلم من أين...	٢٥١	انَّ عينيّ تنامان و...
١٧٨	انَّ لو تفتح عمل الشيطان...	٣١٤	انَّ في الجنة ما لا عين رأت...
١٩٦	انّما آخذ عبادى على قدر...	٣٣	انَّ قلوب بنى آدم كلّها بين...
١٩٥	انّما ائيب كلّ انسان على قدر...	١٤	انَّ كلّ ذى نعمة محسود
٦٦	انّما الشديد من يملك نفسه	١٩٨	انّك لو عدته لوجدتنى عنده...
٦٦	انّما الصّبر الذى يملك نفسه	٣٠	انّك ماء الورد ان ذهب الورد
٤١٦	انّما القبر روضة من رياض الجنة	٢٣٠	انّكم تتهافون على النار...
٢١٤	انّما أكلت يوم أكل الثور...	٤٦٦	انّكم تموتون كما تنامون و...
٢٩١	انّما انا لكم مثل الوالد...	٥٢١	انّكم سترون ربكم...
٤٣٤	انّما ترتفع العباد غداً...	٣٣٩	انّكم لم تخلقوا للفناء و انّما...
١٩٩	انّما خلقت الخلق ليربحوا...	٩١	انَّ لربكم فى ايام دهركم...
٥٢٩	انّما رهبانية امّتى الجهاد...	٣٩٢	انَّ لكم ان تحيوا فلا تموتوا...
١٧	انّما سمّوا أبدالاً لوجهين...	٣٩٤	انَّ لكم ان تشبّوا فلا تهرموا...
٢٨٠	انّما سمّى القلب من قلبه...	٣٩٥	انَّ لكم ان تصحّوا فلا تسقموا...
٥٨٢	انّما مثل الذى يتصدق...	٣٩٥	انَّ لكم ان لاتنعموا فلا تياسوا
٢١٤	انّما مثلى و مثلى عثمان كمثل...	٣١٦	انَّ للشيطان لمّة بابن آدم...
٨١	انّما يبعث الناس على نيّاتهم	٢٨٧	انَّ للقرآن ظهراً و بطناً
٣٥	انّما يجنب النار من يخافها	٥٠١	انَّ للمنافقين علامات يعرفون...
٤٨٦	انّما يجوع محمّد و اصحابه...	٥٠٤	انَّ لله تبارك و تعالى شراباً...
٤٣٥	انّما يداق الله العباد فى الحساب	١١١	انَّ لله خلقاً يعرفون الناس...
٣٥	انّما يدخل الجنة من يرجوها...	١٧٩	انَّ لله سبعاً و سبعين حجاباً...
٣٥	انّما يرحم الله من عباده...	٤١٨	انَّ لله سبعين الف حجاب...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٢٩٤	اَوَّلَ رَأَى الْعَاقِلُ آخِرَ رَأَى...	٣٥	اَتَمَّا يَرْحَمُ اللَّهُ مِنْ يَرْحَمُ...
٥٥٦	اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ	٤٣٤	اَنْ مَعَ الرِّجَالِ اِذَا خَرَجَ...
٣٦٣	اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي...	٤٧٧	اَنْ مَفَاتِيحَ الرِّزْقِ مَتَوَجِّهَةٌ
٤٣	اَوَّلَ مَقَامٍ فِي التَّوَكُّلِ اِنْ...	٣٢٩	اَنْ مِنَ الْبَيَانِ سَحَرًا
٥٠	اَوَّلَ مَنْ سَكَنَ الْأَرْضَ الْجَنِّ...	٣٢٩	اَنْ مِنَ الشَّعْرِ حَكْمًا
٣٣٩	اَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ...	٣٢٩	اَنْ مِنَ الْقَوْلِ عِيَالًا...
١٨١	اَوْلِيَايُ تَحْتَ قَبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ...	١١٧	اَنْ مُوسَى ذَهَبَ يَقْتَبِسُ...
٢٣	اَهْلُ الْجَنَّةِ لَا يَنَامُونَ وَ لَا يَمُوتُونَ	٢٤٥	اَنَّهُ دَعَا بَانَاءً فَأَفْرَغَ عَلَى...
٢٥٧	اَهْلُ الْكُفُورِ هُمْ اَهْلُ الْقُبُورِ	٢٨٧	اَنْ هَذَا الْقُرْآنُ مُادِبَةُ اللَّهِ...
٥٣١	اَيَّاكُمْ وَ الشَّعَابَ	٢٨٠	اَنْ هَذَا الْقَلْبُ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ
٤٧٨	اَيَّاكُمْ وَ الطَّمْعَ فَانَّهُ...	٣٦٤	اَنْ هَذَا الْمَالُ خَضِرٌ حُلُوفٍ...
١٧٧	اَيَّاكُمْ وَ اللَّوْ فَانَّ...	١٣١	اَنْ هَذِهِ الْأُمَّةُ مَرْحُومَةٌ...
٥٧٣	اَيَّاكُمْ وَ خَضِرَاءَ الدَّمَنِ...	٤١١	اَنَّهُ لِيَغَانِ عَلَى قَلْبِي حَتَّى...
٤٤٢	اَيَّاكُمْ وَ مَجَالِسَةَ الْمَوْتِ	٣٥	اَنَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ...
٢٠٥	اَيَّاكَ وَ مَصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ...	٥٢٢	اَنْ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مِنْ أَطَاعَ اللَّهَ...
١٦	اَيَّاكَ وَ مِنْ مَوَدَّتِهِ عَلَى قَدَرٍ...	٢١٤	اَنِّي أَكَلْتُ يَوْمَ أَكَلْتُ الثَّوْرَ...
٣٤٤	اَيُّ النَّاسِ أَشَدَّ بَلَاءًا...	١٤٥	اَنِّي أَبَيْتَ يَطْعَمَنِي رَبِّي...
٥١٣	الْإِيمَانُ كُلُّ مَا سَمِعْتَهُ أَذْنَاكَ...	٢٦٩	اَنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا...
٢٥٠	الْإِيمَانُ يَمَانٍ...	٥٧٧	اَنِّي أَنْعَمْتُ عَلَيْكَ وَ لَمْ تَشْكُرْ...
٣٨	أَيْنَ أَنْتَ مِنْ صَلَوةِ الْمَلَائِكَةِ...	٣٣٧	اَنِّي عَبْدُ اللَّهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ...
٣٧٥	إِيَّهَا الذَّامُّ لِلدُّنْيَا بَغْرُورَهَا...	٢٥٠	اَنِّي لِأَجِدَ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ...
٢٩	إِيَّهَا النَّاسُ اِنَّ اللَّهَ ذَكَرَهُ مَا...	٤١١	اَنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ
	«ب»	١١٦	اَنِّي لَأَقُولُ يَا رَبِّ سَلِّمْ سَلِّمْ
٤٤٦	بَدَأَ الْأِسْلَامَ غَرِيبًا وَ...	٣٨٦	اَنِّي لَمْ أَوْمِرْ أَنْ أَنْقُبَ عَلَى...
٥١٤	بَرُّوا آبَائَكُمْ تَبَرَّكُمْ ابْنَاءُكُمْ...	مقدمه	اَوْتَيْتَ جَوَامِعَ الْكَلِمِ
٩٣	بَعَثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَ الْأَسْوَدِ	٣٩٤	اَوْحَى اللَّهُ لِمُوسَى اِنْ قُلْ...
٣٧١	بَعَثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ...	١١٦	اَوْفُوا إِذَا وَعَدْتُمْ...
٥٣٠	بَعَثْتُ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ بِالسَّيْفِ	٢٦	اَوَّلَ خَطِيئَةٍ كَانَتْ هِيَ الْحَسَدُ...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
١٨٥	تكلّموا تعرفوا فان المرء...	٢٢٣	بعثت داعياً و معلماً و ليس...
٨	تلك خيالات تربى بها أطفال...	٣٧١	بعثت فى نسمة الساعة...
٥٥٥	تلك الغرائق العلى و ان...	١٨٥	البلاء للولاء كما الّهب...
٢٤٥	تنام عيناي و لا ينام قلبى...	٧٣	بل الرّفيق الأعلى
٣٢٢	التّنفس فى الرّثة...	٤٦٩	بلغنى ان تحت العرش ملكا...
١٥١	تواضع لله...	٤٦٥	بلغنى انه يؤتى بالعبد يوم...
٩٦	توقوا البرد فى اوله و تلقوه...	٥٥٩	بلغوا عنى ولو آية...
٤٣	التوكّل حال رسول الله (ص)...	١٥	بم عرفت ربك
٤٤	التوكّل مقام مفهوم ولكن...	٤٣٥	بم يتفاضل الناس فى الدنيا...
٢٥٦	توكلوا على و اطلبوا الرّزق...	٢٩	بهم ملأت سماءك و...
	«ث»	٥١٣	بين الايمان و اليقين اربع...
٤٤٣	ثلاثة يرحمون، عاقل يجرى...	٣٥٢	بينهما مسيرة خمس مائة سنة
٤٤٥	ثلاث منجيات خشية الله...		«ت»
٤٤٥	ثلاث مهلكات شح مطاع...	٤٧٤	التائب من الذنب كمن...
	«ج»	٣٥٧	التاجر الجبان محروم
٥٧٣	الجار ثم الدار	٣١٧	التانى من الله و العجلة...
٥٧٣	الجار قبل الدار	٢٢٥	تبارك من خلقك فجعلك...
٣٧٤	جذبة من جذبات توازى...	٤٥٦	التجافى عن دار الغرور...
٣٤	الجزء يميل الى الكل	٣٧٦	تحفة المؤمن الموت
١٨٢	جز يا مؤمن...	٢٩٢	التحيات لله و الصلوات...
٢٣٨	جعلت لى الارض مسجداً و...	١٧٥	تداوا عباد الله فان الله...
٣٥٩	جعلت معصية ابن آدم سبباً...	٤٢	تذكر قبل الورد الصدر
٥٣٥	جعل الذل و الصغار على...	٤١٨	تفكروا فى آلاء الله...
٢٩٨	جعل الله لامرأة موسى...	٤١٨	تفكروا فى الخلق و...
٣٢٢	جعل (الله) عقله...	٤١٨	تفكروا فى خلق الله...
١٧٥	جعل لكل داء دواء...	٤١٨	تفكروا فى كلّ شى و...
١٤٩	جف القلم بما انت لاقى	٢٥٥	تفوح روائح الجنة من قبل...
١٤٩	جف القلم بما هو كائن	١٨٢	تقول النار للمؤمن جز يا...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٥٨٣	حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ	٢٧٠	جَلَّ فِينَا...
٢٠٣	حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ...	١٥٥	الْجَلِيسُ الصَّالِحُ خَيْرٌ مِنْ...
٢٠٣	حَقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ	١٢٨	الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ...
٤٩٤	حَفِظَ الرَّجُلُ بَعْدَ مَا يَكْبُرُ...	٦٣	جِهَادُ الْمَرْءِ نَفْسُهُ...
٤٩٤	حَفِظَ الْغُلَامُ الصَّغِيرَ كَالنَّقَشِ...	٤٤٦	الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَمَاتِ
١٩٥	الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ...	٣٧٢	جَوَابُ الْأَحْمَقِ سَكُوتٌ
١٩٥	الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ...	٤٣٢	الْجُوعُ طَعَامُ الْحَقِّ لَا يَطْمَعُهُ...
٥٣٥	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَرَانِي فِي أَهْلِ...	١٢٣	جُوعٌ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ
١٢٣	الْحَمِيَّةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ وَالْمَعْدَةُ...	١٦٩	الْجُوعُ يَرْضَى الْأَسْوَدَ بِالْجَيْفِ
١٨٤	الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ	٥٩٢	الْجُوفُ إِذَا خَلَا كَانَ أَعَذِبُ
١٨٣	الْحَيَاءُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِيمَانِ	١٠٥	الْجُهْلُ وَالْفَقْرُ يَكْشِفَانِ...
	«خ»	٥٥٧	جِيْفَةٌ بِاللَّيْلِ بَطَالٌ بِالنَّهَارِ...
١٦٠	خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ...		«ح»
١٩٥	خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ	٣٧٠	حَاسِبُوا أَعْمَالَكُمْ قَبْلَ أَنْ...
٩٣	خُذُوا شَطْرَ دِينِكُمْ مِنَ الْحَمِيرَاءِ	٣٨٨	حَبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ
٥٥٥	خَطُوتَانِ وَقَدْ وَصَلَ	٢٣٦	حَبَّبَ إِلَى النِّسَاءِ وَالطَّيِّبِ...
٣٦٥	خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ	٢٣٦	حَبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ...
١٢٠	خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ	١١٣	حَبَبَكَ الشَّيْءُ يَعْصِي وَيَضْمُ
٣٦٣	خَلَقْتَ مِنْ نُورِ اللَّهِ...	١٨٠	حَتَفَ الرَّجُلُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ...
١٠٣	الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ	٥٥٩	حَدَّثَ عَنِ الْبَحْرِ وَلا حَرْجَ
٤٥	الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ فَاحْبَبْهُمْ...	٥٥٩	حَدَّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ
٥٤٥	خَمَرَتْ طِينَةُ آدَمَ بِيَدِي...	٤٢	الْحَذَرُ لَا يَغْنَى مِنَ الْقَدَرِ
٥٤٥	خَمَرَتْ طِينَةُ آدَمَ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً	٢٩٦	الْحَرْبُ خُدْعَةٌ
٩	خَمْسٌ بِخَمْسٍ مَا نَقُضُ قَوْمٌ...	٢٤٩	حَرَمَةُ مَالِ الْمُسْلِمِ كَحَرَمَةِ...
٢٤٠	خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَوْسَاطُهَا	٢٥٤	الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ
٢٤٠	خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَاطُهَا	٢٦	حَسَدُ ابْلِيسَ آدَمَ عَلَى رَتْبَتِهِ...
٥٢٩	خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ	٤٠٤	حَسْبِي مَنْ سَوَّأَ لِي عِلْمَهُ بِحَالِي
١٧٨	خَيْرُ النَّاسِ أَحْسَنُهُمْ خُلُقاً	٢٢٧	حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ...

صفحة	حديث	صفحة	حديث
٤٢١	رأى رسول الله (ص) صورة...	١٠٨	خيركم خيركم لأهله و انا...
٧٥	الراحة في الخمول	١٧٨	خير ما أعطى الرجل المؤمن...
٢٠٤	رب اغفر لقومي فانهم...	١٧٨	خير ما أعطى الناس خلق...
١٥٨	رب امر قد طلبته فيه هلاك...	«د»	
١٥	رب ساع في ما يضره	٤٢٣	دارهم ما دمت في دارهم
٣٢١	رب سلم...	٥٦٦	داووا مرضاكم بالصدقة
١٥٨	ربما أخرت عنك الإجابة...	٣٣٨	دخلت الجنة فإذا أكثر أهلها...
٤٨	رب مرتاح الى بلد و هو...	٤٣٥	دعامة المؤمن عقله...
٣٨٧	الرجال ثلاثة، رجل ينظر...	٢٢٦	دع ما يريبك الى ما لا يريبك
٤١٣	رجال فزالوا و الجبال جبال	١٤١	دعوة في السر تعدل سبعين...
٣٢٢	الرحمة في الكبد...	٥٨٠	الدنيا جيفة و طلابها كلاب
١١٤	رحمتي سبقت غضبي...	٥٦٠	الدنيا حرام على أهل الآخرة...
٤٣٩	رد رسول الله (ص) على عثمان...	٢٨٢	الدنيا حلم و الآخرة...
٤٧٨	الرزق اشد طلباً للعبد...	٢٨٢	الدنيا حلم و أهلها...
٤٧٨	الرزق يطلب العبد كما...	٥٦	الدنيا ساعة فاجعلها طاعة
٢٦٩	الرضا بالكفر كفر	٤٨	الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر
٥٧٣	الرفيق قبل الطريق	٤١٦	الدنيا كحلم النائم
	«ز»	٤٩	الدنيا لا تصفو لمؤمن كيف...
٥٧٣	الزاد قبل الطريق	٣٥٨	الدنيا مزرعة الآخرة
٥٦٨	زُرغبًا تزدد حباً	١٧٥	دواء الذنوب الاستغفار
٥٦٩	زكاة الجاه اغاثة اللفهان	٣٢٦	الدين النصيحة لله و لرسوله
٢٠٠	زملوهم بدمائهم فانه...	«ذ»	
٣٧٠	زنوا أنفسكم قبل أن توزنوا...	٥٥٧	ذوقى و نار جهنم اشد حرّاً
	«س»	١٩٠	ذهاب البصر مغفرة...
٤٢١	سأل (حمزة) النبي (ص) ان...	«ر»	
٣٤٦	سئل النبي (ص) ما يبعد من...	٣٢٦	رأس الدين النصيحة لله...
٩٠	سألت ربّي فيما تختلف...	٤٢١	رأى (ص) جبريل له ستّمائه...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٢٨٥	شفاعتی لأهل الكبائر من...	٣٧١	سألوه عن الساعة متى...
١٤٠	الشقي من شقى فى بطن امه	٢٥٨	سافروا تصحوا و تغنموا...
١٩١	الشمس و القمر ثوران عقيران...	٤٧٠	سبحان الله الملك القدوس...
٧٥	الشهرة آفة و الراحة...	٣٨	سبحان الله و بحمده...
٢٨٤	الشيخ فى أهله كالنبي...	٧٣	سبحان من جمع بين اقرب...
٢٨٤	الشيخ فى بيته كالنبي	٣٨٥	سبحان ما أعظم شأنى
٢٨٤	الشيخ فى قومه كالنبي...	٤٣٧	سبقت رحمتى غضبى
	«ص»	٣٩٥	سبقك بها عكاشة...
١٠	الصبر مفتاح الفرج	١٨٣	السّخاء شجرة من أشجار...
٤٢	الصبر من اسباب الظفر	١٥٧	سخي يحبّ السّخاء
١٢	صحبت الصوفية عشر...	١٤٠	السعيد من سعد فى بطن...
٥٦٦	الصدقة تمنع سبعين نوعاً...	١٤٠	السعيد من وعظ بغيره
١٣	صدور الأحرار قبور الأسرار	٢٩	السلام على نفس الله القائمة...
٣٨١	صديق كلّ امرئ عقله	٧٢	السلام قبل السؤال فمن...
١١٦	الصراط كحدّ السيف او...	٧٢	السلام قبل الكلام و لاتدعوا...
١٧٧	صلّى رسول الله (ص) على...	٧١	السلطان ظلّ الله فى الأرض
٢٨٦	الصمت حكم و قليل...	٩١	سلوا الله تعالى ان يستر...
٢٤٩	الصوفية اطفال فى حجر الحق	٥٨٣	السماح رياح و العسر شؤم
٣١٤	الصوم يدقّ المصير و...	١٢٣	سمّن كلبك يأكلك
	«ض»	٢٠٤	سيخرج ناس من النار...
٩٨	ضربت على باب الطبول...	٢٥٠	سين بلال عند الله شين
٥٦٢	الضيافة على أهل الوبر...		«ش»
١١٩	ضيّعت نصف عمرى	١٢٤	شاوروهن و خالفوهن
	«ط»	٣٢٧	الشجاع [يعرف] عند الحرب
٤٧٦	طلب الحلال جهاد	١٧٨	شرّ ما أعطى الرّجل قلب سوء
٤٧٦	طلب الحلال فريضة بعد...	٣٢١	شعار المسلمين على الصّراط...
٤٧٦	طلب الحلال واجب على...	٣٦٩	شغلتنى مشاهدة الصّانع...
٤٧٦	طلب الرجل معيشته من الحلال...	٢٨٥	شفاعتى لأهل الذّنوب...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٢٢٣	عجلوا الصلوة قبل الفوت	٥٦٧	طلب العلم فريضة على كل...
٢٠٥	عداوة العاقل و لاصحبة...	٤٠٠	طوبى لمن ذل نفسه
٨	عدم الأدب سبب لكل شر	٣٢٣	طوبى لمن ذل نفسه و طاب
٢٠٥	العدو العاقل و لا الصديق...	٩٠	طوبى لمن رآنى و آمن بى...
٥٥	العرض لا يبقى زمانين	٩٠	طوبى لمن رآنى و لمن رأى...
١٨٢	عرفت الله سبحانه بفسخ...	٣٤٩	طوبى لمن شغله عيبه عن...
١١	عرفت ربى بربى و لولا ربى...	٤٨١	طوبى لمن كان عقله امرأ...
٥٨٣	العزّ ازاره و الكبرياء...	٤٨١	طوبى لمن كان عقله ذكرا...
٤٠٠	العزّة ازارى...		«ظ»
٥٨٣	العسر شؤم	٢٥	ظلّ الاله هو الإنسان الكامل...
٣١٢	العصمة ان لا تجد...		«ع»
٥١٤	عقوا تعف نساءكم	٥٨٢	العائد فى صدقته كالعائد...
٤١٣	العقل عقال	٥٨٢	العائد فى هبته كالكلب...
٣٢٢	العقل فى القلب و الرحمة...	٢٩٤	العاجز من اتبع نفسه هواها
٤٩٥	[العقل] ما عبد به الرحمن	٥٨٥	العاريّة مؤداة و المنحة...
٤٩٤	العلم فى الصغر كالنقش...	٣٨١	العاقل صديقى...
١٠٥	العلم و المال يستران كل...	٣٠٠	عالجت الأحق فأعيانى
١٧١	على اليد ما اخذت حتى...	٣٠٠	عالجت الأكمه و الأبرص و...
٥٨٣	عليك باول السوم فإن	٤٨٤	العباد ثلاثة، قوم عبدوا الله...
٥٣١	عليكم بالجماعة و العامة	١٥٠	عبد خيره الله بين ان يعطيه...
٥٢٩	عليكم بالجهاد فإنه رهبانية...	٤٤١	العبد مع من أحب...
٤٢	عليكم بالدعاء عباد الله	١٣٩	عبد نور الله الإيمان فى قلبه
٢٥٧	عليكم بالسواد الأعظم	١٧٩	عبر رسول الله (ص) حتى انتهى...
١٧٤	عليكم بالصبر فإن الصبر من...	١٥٠	عجبا لسعد و ابن عمر...
٢٥٧	عليكم بالطرق و لو دارت...	٢٦٧	عجبت لمن انكر النشأة...
٢٥٧	عليكم بالمدن و لو جارت...	٣٣٥	عجب ربنا من قوم يقادون...
٦٠٣	عليكم بدين العجائز	٣١٧	العجلة من الشيطان...
٢٥	عمر الدنيا سبعة آلاف...	٢٢٣	عجلوا التوبة قبل الموت

صفحه	حدیث	صفحه	حدیث
٦٣	قدمتم خير مقدم و قدمتم...	١٢٣	عوداً بدنأ ما تعود
٦٣	قدمتم من الجهاد الاصغر الى...		«غ»
٢٣٦	قرّة عيني في الصلاة...	٨٤	الغريق يتشبّث بكلّ حشيش
١٨٤	قرنت الهيبة بالخيبة و...	١١٦	غضّوا ابصاركم...
٥٦٣	القسم في النار	١٠٥	الغنى غنى النفس
٤٣١	قضى بينكما ولدٌ فإنّ الشيطان...	٨٣	غيره البشرية للأشخاص...
٢٨٠	قلب المؤمن أشدّ انقلاباً...		«ف»
٢٨٠	قلب المؤمن أشدّ تقلّباً...	٥٣١	الفرار ممّا لا يطاق من سنن...
٣٣	قلب المؤمن بين اصبعين...	١٢٨	الفرفة عذابٌ
٢١	القلب الى القلب روزنة	١٢٤	فزت برّب الكعبة
٢١٦	القلب بيت الرّب	٢٣٨	فضّلت على الأنبياء بسّ...
٣٨	قل سبحان الله و بحمده...	١٠٤	الفقر فخرى و به أفتخر
٦٦	قلع الجبال بالايّر أيسر من...	٣١٢	الفقر قيد المجرمين
٤٨٩	قل كلّ يوم حين تصبح...	١٢٨	في الجماعة رحمة...
٤٣٣	القلم يؤدّي الى اللّوح...	١٢٨	في الفرقة عذابٌ
١٣	قلوب الأحرار قبور الأسرار		«ق»
٢١	القلوب تتشاهد	٢٢٧	القاضي جاهلٌ بين عالمين
٢١	القلوب تجارى القلوب	٤٠٠	قال الله عزّوجلّ الكبرياء...
٣٨	قل يا ابن عمر من طلوع الفجر...	٥٣	قال النّبى (ص) للرجل سأله...
٩٣	قم يا بلال فأرحنا بالصلاة	٢٧٤	قالت الملائكة يوماً ربّنا...
١٠٤	القناعة كنزٌ لا يفنى	٨٥	قال (ص) مرّة للمادح...
١٠٤	القناعة مالٌ لا ينفد و...	٢٤٩	قتال المؤمن كفر و أكل لحمه...
٤٣٥	قوام المرء عقله ولادين لمن...	٥٤٠	قد أفلح بلال...
٤٤	قيّد و توكل	٤٢١	قد رأى رسول الله (ص) جبريل...
	«ك»	٤٩١	القدريّة مجوس العرب
١٧١	كاد الحسد ان يغلب القدر	٤٩١	القدريّة مجوس أمّتى
١٧١	كاد الحسد ان يكون سبق...	٤٩١	القدريّة مجوس هذه الأمّة
١٧١	كاد الفقران يكون كفراً	١٩٦	قد كان يضحكنى فى اليوم...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٤٣٤	كان من خلقى الجواز	٤٤	الكاسب حبيب الله
٣٠٢	كانوا يتكلمون بالعريّة...	٤٢٦	الكافر يأكل فى سبعة امعاء...
٣٦	كان هوذ و من معه...	٤٢٦	الكافر يشرب فى سبعة امعاء...
١٥	كان يتعوذ من سوء	١٢٣	كالكلب ان جاع لم يعدمك...
٣٧	كان يذهب إلى الجمعة...	٤٢٩	كان اذا اجتمع الضيفان...
١٧٧	كان يركب الحمار عرياناً	٥٣	كان اذا اراد غزوة ورى...
١٧٧	كان يزور قباء راكباً...	٢٤٥	كان اذا تكلم بكلمة أعادها...
٥٨	كان يسأل عن العلم...	٢٤٥	كان اذا دعا دعا ثلاثاً...
٥٥١	كان يستفتح و يستنصر...	٢٢	كان اصحاب النبى (ص) يسألونه...
٢٤٥	كان يعيد الكلمة ثلاثاً	٣٧١	كان الأعراب اذا قدموا على رسول...
٩٣	كان يقول يا بلال روحنّا...	٢٧١	كان الرجل اذا قرء البقرة...
٢٤٥	كان يوتر بثلاث...	٢٨٧	كان الكتاب الأول نزل...
٩٥	كان يوسف حسناً ولكنى...	٢٤٥	كان النبى (ص) يعجبه أن...
٣٨٤	كبروا الكبر	٤٥٨	كانت الجنة لشيخ و كان...
٣٨٤	الكبر الكبر	٤٣٧	كانت العين فى بنى اسد حتى...
٤٠٠	الكبرياء ردائى و...	١٠٦	كانت شمائله و احواله...
١١٤	كتب ربكم على نفسه بيده...	٥٢٤	كان ثوبان يقع سوطه...
٣٤	كذلك فكن...	٩٧	كان جذع يقوم اليه النبى (ص)...
٥٠٦	الكريم بن الكريم...	٤٩	كان خاشعاً متواضعاً...
٤٣	الكسب سنة رسول الله (ص)	٣١١	كان رسول الله (ص) اذا اراد الحاجة...
١١٦	كفوا ايديكم	٢٤٥	كان رسول الله (ص) اذا خطب...
٥٥٧	كفى بالمرء نقصاً فى دينه...	٣٠٤	كان رسول الله (ص) يستعيز من...
٢٩٦	كل الكذب يكتب على ابن آدم...	٩٧	كان رسول الله (ص) يصلّى إلى الجذع...
٢٩٦	كل أمتى معافى إلا المجاهر...	٢٤٥	كان رسول الله (ص) يعجبه ان...
٥٢	كل سرّ جاوز الإثنين شاع	٢٤٥	كان (رسول الله - ص -) يكرّر الكلام...
٢٩١	كل شىء قطع من الحى ميت	٤٣٢	كان شيطان آدم كافراً
٢٠٨	كل صديق ليس له عقل فهو...	٤٣٢	كان شيطاني كافراً فأعانتى
٣٣٨	كل ضعيف متصعّف...	٤٩٦	كأنما على رؤوسهم الطير

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٢٧	كوني باذن الله على ما أريد...	٢٧٩	كل عامل ميسر لعمله...
٢٩٤	الكيس من دان نفسه و...	٥٢	كل علم ليس في القرطاس ضاع
١٤٨	كيف أقتل قاتلي!	٤٣٩	كل عمل ابن آدم له الا الصيام
	«ل»	٣٣٢	كلكم راع و كلكم مسؤول...
٤٤٤	لألزمته صحبة الأضداد	٤١٨	كل ماميز تموه بأوهامكم
٣٦٦	لأحد احب اليه المدح...	١٦	كل محبة تكون بعوض فإذا
٨٢	لأحد أغير من الله...	١٠٩	كل مولود يولد على الفطرة...
٣٦٦	لأحد أغير من الله و لذلك...	٢٧٩	كل ميسر لما خلق له
٣٦٦	لأحد اكثر معاذير من الله...	٩٢	كلميني يا حميراء
١١	لأحصى ثناءً عليك أنت...	٩٢	كلميني يا عائشة...
٥٥٧	لأعرفن احدكم جيفة ليل...	٢٦٠	كما ان الآنيه تمتحن...
٤١٨	لاتفكروا في الخالق	٤٩٣	كما تدين تدان
٤٤٣	لاتجالسوا الموتى	٢٦٠	كما تعرف أو اني الفخار...
٥٤	لاتحفروا قبوركم فتموتوا...	٨١	كما تعيشون تموتون و كما تموتون...
١٧٥	لاتداووا بحرام	٤٩٤	كما لايجتنى من الشوك...
٤٤	لاتدع طلب الرزق من حله...	٥٥٥	كمل من الرجال كثير و لمكمل...
١٧٦	لاتدعوا على انفسكم الا بخير	٤١٧	كم ما بين الدنيا و الآخرة...
٣١	لاترجعي عن الإسلام...	٤١٣	كم من جبال قد علت شرفاتها
٣٨٨	لاترحني رائحة النار	٣٥٨	كم من نظرة أورثت حسرة طويلة
٣٩٣	لاتزال التوبة مقبولة...	٩٨	كنا جلوساً مع النبي (ص)...
٦٥	لاتزال جهنم تقول هل من مزيد	٤٣٤	كنت أبايع الناس و كان...
٥٢٤	لاتسئل الناس شيئاً	٥٧٨	كنت ارعى (الغنم) على قراريط...
٣٤٦	لاتسبها (الحمى) فإنها...	٣٥٤	كنت اول النبيين في الخلق...
٣١٣	لاتسبوا الديك فإنه يوقظ...	٤١٧	كنت عند النبي (ص) إذا جاءه رجل
٢٥٧	لاتسكن الكفور فإن ساكن...	١٢٠	كنت كنزاً مخفياً فاحببت أن...
٣١١	لاتسمه عزيزاً ولكن...	٢٨٢	كنت مع النبي (ص) إذا أتاه...
٧٠	لاتطاولوا في البنيان	٣٣٧	كنت نبياً و آدم بين الروح و...
٣٢٧	لاتعرف ثلاثة الا عند ثلاثة	١١٧	كن لما لاترجو أرجى منك

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٢٣	لا ينظر الله إلى صلوٰة...	٤١٨	لا تفكروا فى الله...
٤٢	لا يلدغ المؤمن من جحر...	٣٦٥	لا تقبّحوا الوجه فإن الله...
٣٣٦	لا ينبغي لأحد أن يقول انا...	٣٦٦	لا تقبّحوا الوجه فان خلق...
٥٥٠	لا يومن احدكم حتى يحب...	٨٥	لا تمادحوا...
١٦٢	لبيك اللهم ان الحمد و...	٧٨	لا تمار أخاك و لا تمازحه
١٢٦	لعن الله الواشمة و المستوشمة	٥٤	لا تمارضوا فتمرضوا...
٤٣٤	لقد أمرت ان اتجوّز فى القول	٢٥٧	لا تنزلوا الكفور فإنّها...
٢٨٠	لقلب ابن آدم أشدّ انقلاباً...	١٩٩	لا خلق شيئاً على وجه الأرض...
٢٨٠	لقلب المؤمن أشدّ انقلاباً...	١٧٤	(لاخير) فى ايمان لا صبر معه
٢٨٠	لقلب المؤمن أشدّ قلباً...	١٧٤	لاخير فى جسد لا رأس معه
٦٦	لقلع الجبال بالايّر أيسر من...	٥٠١	لاخير فيمن لا يالف و يؤلف...
٣٤٩	لقى عيسى بن مريم (ع) إبليس...	٢٣٥	لا دين لمن لا عقل له
١٧٥	لكل داء دواء فاذا أصيبت...	٥٢٨	لا رهباية و لا تبطل فى الإسلام
٢٣٥	لكل شىء دعامه و دعامة...	٢٢	لا صلوٰة إلا بحضور القلب
٣٩٣	للتوبة باب بالمغرب...	٣٠٦	لا صلوٰة لمن لا طهور له
٣٩٣	للجنة ثمانية ابواب سبعة...	٣٠٦	لا صلوٰة لمن لا وضوء له
٧٤	للقلب الأذان و عينان فإذا...	٤١	لا عدو أعدى على المرء من...
٢١	للقلب على القلب دليل...	٣١٤	لا عين رأت و لا أذن...
١٣٠	لله تعالى كل لحظة ثلاثة...	٥٢٣	لا يبقى برّ و لا فاجر...
١٧٩	لله دون العرش سبعون حجاباً	٥	لا يتكلمون إلا و الإستثناء...
٤٢٣	لما بلغ (ص) سيرة المتهى...	٣٤٩	لا يختبرني عبدى فإنى...
١٤١	لما خلق الله الأرض جعلت...	٣٥	لا يرحم الله من لا يرحم الناس
٥٠٥	لما نزل عليه الوحي بحراء...	٢٩٣	لا يزول قدم ابن آدم حتى...
١١٣	لم يسعنى أرضى و لاسمائى...	١١٣	لا يسعنى أرضى و لاسمائى...
١٧٤	لم يكن مؤمن و لا يكون الى...	٧٤	لا يشغله شأن عن شأن...
٥٣٨	لن يلج ملكوت السموات من...	٤٢	لا يغنى حذر من قدر
٤٢	لن ينفع حذر من قدر	٤٩٢	لا يقبل الله إلا الطيب...
٢٣٩	لو أذن فيه لاختصينا...	٥٩١	لا يمر السيف بذنّب إلا

صفحه	حدیث	صفحه	حدیث
٤٠٧	ليس الغنى عن كثرة العرض...	٥٤٤	لو ازداد يقيناً لمشى على...
٥١٣	ليس بين العين و الأذنين الآ...	٤٧٩	لو ان ابن آدم هرب من رزقه...
٥١٩	ليس شيء خيراً من الف...	٤٧٧	لو أنكم توكلتم على الله حق...
٢٨	ليس لك أن تتهم من قد...	٢٠٦	لو تعملون ما أعلم لبكيتم...
٢٨	ليس لك ان تأتمن من...	٥٨١	لو تعلمون ما أنتم لاقون بعد...
١١٣	ليس لله تعالى في الأرض موضع...	١٥٢	لو تمتوا الموت لغص كل...
٤٢٣	ليس منكم من أحد الا وقد...	١٥٢	لو تمتوه يوم قال لهم ذلك...
٥٤٠	ليلة أسرى بنبي الله (ص)...	٢٥١	لو خرجت من جلدك...
١٥٢	لى مع الله وقت لا يسعنى فيه...	٤٢٣	لو دنوت أنملة لاحتقرت...
٤٢٩	لينقلب كل رجل بضيفه...	١٧٣	لو كان المؤمن على قصبه...
	«م»	١٧٣	لو كان المؤمن فى حجر ضب...
٢٩١	ما أبين من الحى فهو ميت...	٥٥٢	لو كانت الدنيا تعدل عند الله...
٧٧	ما أتاك من هذا المال و أنت...	٢٣٧	لو كانت الدنيا دماً عبيطاً...
١٩٨	ما أحل الله شيئاً أبغض اليه...	٣٥٩	لولا الحمقى لخربت الدنيا...
٣١٣	ما أخاف عليكم الفقر ولكن...	١١	لولا ربى لما عرفت ربى...
٣٧٢	ما أرضى المؤمن ربه بمثل...	٤٨٤	لولاك بما خلقت الأفلاك...
١١٢	ما أفقر من ادم بيت فيه خل...	٤٨٤	لولاك ما خلقت الجنة...
١٠٧	ما أقبح وجهك...	٤٨٤	لولاك ما خلقت الدنيا...
٤٨	ما أكثر عنايتك برفع سور...	٤٨٤	لولا محمد (ص) ما خلقت...
١٠٨	ما أكرم النساء الأكريم ولا...	١١١	له عباداً لهم نور يمشون...
٦٣	ما الجهاد الأكبر...	١١١	له عباداً يعرفون الناس...
٥٢١	ما انتقم رسول الله لنفسه...	١١١	له عباداً يمشون فى الناس...
١٧٥	ما انزل الله داء الا أنزل...	٣١٧	لى الخيار ثلاثه ايام...
٥٧٨	ما بعث الله نبياً الا راعى...	٣٨٤	ليبدأ الأكبر بالكلام...
٥٧٨	ما بعث الله نبياً الا رعى...	٢٨٥	ليدخلن الجنة بشفاعه...
٨٩	ما تقرب الى عبدى بشيء...	٣٦٦	ليس أحد أحب اليه المدح...
٤١٨	ما توهمتم من شيء فتوهموا...	٥٦٦	ليس الخبر كالمعانيه...
٨	ما حبس قوم الزكاة الا...	٦٦	ليس الشديد بالصرعه...

صفحة	حديث	صفحة	حديث
١١٨	مثل الامام كمثل عين عزيمة...	٣٤٢	ما دمت في صلاة فانت...
٥٩٢	مثل البطن مثل المزهري...	٥٤٨	ما رأيت في الخير والشر...
٣٧٦	مثل الدنيا والآخرة كمثل...	٣٨٩	ما رأيت مثل النار نام...
٥٨٢	مثل الذي يتصدق بصدقة...	٤٩٠	ما شاء الله كان وما لم يشاء...
٤٩٤	مثل الذي يتعلم في صغره...	٣١٨	ما شبت خروج المؤمن من...
٢٨٠	مثل القلب كمثل ريش في أرض...	٤٣٨	ما ضاق مجلس بمحتاجين
٥٩٢	مثل المؤمن كمثل المزمار...	٥٥٢	ما قدر الدنيا كلها تعدل...
٤٥٥	مثل المؤمن و مثل الأجل...	٢٩١	ما قطع من البهيمة و هي...
٤٠٩	مثل المؤمنين في توادهم و...	٤٨٣	ما عبدتك خوفاً من نارك و...
٣٥٤	مثل أهل بيتي مثل سفينة نوح...	٤٤٠	ما على الأرض نفس تموت...
٥٢٥	مثل قراء هذا الزمان كرجل...	٤٣٧	المال حية و الجاه أضرم منه
٣٥٤	مثل كسفينة نوح من ركب...	٢٩	ما معرفة الله...
٢٣٠	مثل و مثلكم كمثل رجل...	٤٤٠	ما من احد يموت الا ندم...
٦٦	المجاهد من جاهد نفسه...	٢٨٥	ما من أهل بيت يدخل...
٦٦	المجاهد من جاهد هواه	٤١٧	ما الدنيا، الدنيا كحلم النائم
٢١	محببتك الشيء ستر بينك...	١٧٥	ما من داء الا وله دواء
١٨٣	المخلصون على خطر عظيم	٩	ما منع قوم الزكاة الا...
٨٥	المدح ذبح	٤٦١	ما من قطرة احب الى الله...
٨٥	المدح وافد الكبر	٣٥٣	ما من نبي آدم فمن سواه...
٤٤٢	المرء مع من احب	٣٥٣	ما من نبي من ولد آدم...
٦٣	مرحبا بقوم قضوا الجهاد...	٣٤٥	ما من مصيبة تصيب المسلم...
١٩٨	مرضت فلم تعدني...	٩٩	ما من يوم يصبح العباد...
٤٥	المريد متحمل و المراد...	٥٨٣	ما نقصت صدقة من مال...
٥١	المستشار مؤتمن...	٨٩	ما يزال عبدى يتقرب الى...
٥١	المستشار مؤتمن فإذا...	٣٤٥	ما يصيب المسلم من نصب...
٥١	المستشير معان و المستشار...	٤٠١	المتوكل كالطفل لا يعرف...
١٢٢	مسكين ابن آدم اسير الجوع...	٣٧١	متى الساعة؟
٤٩	مسكين يجالس مسكيناً	٣٣٧	متى جعلت نبياً؟

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٣١٦	من بايعت فقل لا خلافة	٥٠	المشورة لقاح العقول و...
٧٢	من بدء بالكلام قبل السلام...	٥٤١	المضمضة و الاستنشاق...
٧٢	من بدءكم بالسؤال قبل السلام...	١٢٣	المعدة بيت الداء...
٣٩٧	من بشرني بخروج صفر...	٦١	مكابده العزلة ايسر من...
٨	من ترك الأدب عوقب...	٩٩	ملكان ينزلان فيقول...
٤٩٢	من تصدق بعدل تمرة من...	١١٨	الملك كالنهر العظيم تستمد...
٢٤٥	من توضحاً نحو وضوئي هذا...	٢٢	من اتقى الشر وقع في الخير
٦٠١	من جاوز الأربعين و لم يغلب...	٢٣١	من اتقى الله كل لسانه...
٤٠٧	من جعل الهموم همماً واحداً...	٣٢	من ابتدع بدعة ضلالة...
٥٨٥	المنحة مردودة	١٦	من احبك لشيء ملك...
٦٢	من حفر لأخيه حفرة وقع...	٤٠٤	من احبني قتلته و من...
٧٢	من خاف الله خوف الله منه...	٣٢	من احيا سنة من سنتي...
٣٧٥	من ذايدمها و قد آذنت...	٥٤١	من اخلص لله اربعين...
٢١٦	من رآني فقد رأى الحق فإن...	١٢١	من أدمن الاستفتاح فتحت...
٥١٤	من زنى زنى ولد بهيطان...	٥٢٠	من آذاني في أهل بيتي فقد...
٣٢	من سن في الاسلام سنة...	٥٤٧	من اراد أن يجلس مع الله...
٣٨	من صلى على صلاة...	٥٣٧	من اراد أن ينظر إلى شهيد...
٥٨٨	من صمت نجا	٥٣٧	من اراد أن ينظر إلى ميت...
٤٣	من طعن على التوكل...	٤٥٧	من استطاع منكم الباءة...
٤٣	من طعن في الإكتساب فقد...	١٣٦	من أشد امتي لى حباً ناس...
٧١	من طلب الشيء وجد وجد	٥٦	من أعجب الأمور أنه...
٧٠	من طلب شيئاً وجد	١٤٦	من أعطى لله و منع ...
٧٠	من طلب شيئاً وجده و...	١٢٢	من أكل الطين فكأنما أعان...
٦٠٥	من طلب وجد	٣١٢	من العصمة ان لاتجد
٨٩	من عادى لي ولياً فقد...	٣١٢	من العصمة ان لاتقدر
١٣	من عد كلامه من عمله قل...	٦٠١	من العصمة تعذر المعاصي
١٢	من عرف الله تعالى انقطع بل...	١٨٠	من ايقن بالخلف جاد بالعطية

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٢٧٠	من لم يرض بقضاء الله...	٤٨٩	من عرف الله كل لسانه
٢٦٩	من لم يرض بقضائي وقدرى...	٤٧١	من عرف نفسه عرف ربه
٢٦٩	من لم يرض بقضائي و لم...	٤٧١	من عرف نفسه فقد عرف ربه
٥٧٦	من لم يشكر الناس لم...	٥٥٥	من عرف نفسه فقد عرف ربه
١٢٤	من لم يكن له شيخ فشيخه...	٨٠	من عشقنى عشقته و من...
٤٠٧	من نكح المرأة لمالها و...	٤٦٧	من علم اثنى ذو قدرة على...
١٥٣	من هدم بنيان الله فهو...	١٢٦	من علمك هذا القضاء...
٣٨٤	منهم سجد لا يركعون...	٣٧٢	من غلب عقله شهوته خير...
٥٨٩	منهومان لا يشبعان، طالب...	٥٥	من فسر القرآن برأيه فليتبوء...
٥٨٩	منهومان لا يشبعان، منهوم...	٥٥	من فسر القرآن برأيه وأصاب...
٥٢٤	من يتكفل لى بواحدة و...	٣٧١	من قاد اعمى اربعين خطوة لم...
٢٥٩	من يحب انساناً يحب كلب...	٣٧١	من قاد اعمى اربعين خطوة وجبت
١٢١	من يقرع باب الملك...	٣٧٠	من قاد اعمى اربعين خطوة...
٤٦٤	الموت جسر يوصل الحبيب...	٣٧٠	من قاد مكفوفاً اربعين خطوة...
٣٧٧	الموت ريخانة المؤمن	٣٨	من قال لا اله الا الله...
٣٧٠	موتوا قبل أن تموتوا	٧٤	من قرأ القرآن فكأنها أدرجت...
١٥٥	المؤمن اخو المؤمن يكف...	٧٤	من قرأ القرآن فكأنما شافعى...
١٧٧	المؤمن القوى خير و أحب...	١٢١	من قرع باباً ولج ولج
٢٣٩	المؤمن كالجمل الأنوق	٨٩	من كان لله كان الله له
٢٣٠	المؤمن كيس فطن حذر	١٤	من كتم سره حصل أمره
٥٣٢	المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد...	١٤٨	من كذب على متعمداً...
١٥٥	المؤمن مرآة أخيه المؤمن	٣٤٦	من كف غضبه عن الناس...
١٥٥	المؤمن مرآة المؤمن	٦٠٠	من كنت مولاه فعلي مولاه...
٦٢	المؤمن من ينظر بنور الله من...	١٧٤	من لا صبر له لا ايمان له
١٥٩	المؤمنون كرجل واحد	٣٥	من لا يرحم لا يرحم
١٥٩	المؤمنون كنفس واحد	٦	من لا يوتى من البرء من مريض...
٤٢٦	المؤمن يأكل فى معى واحد ..	١	من لم يذق لم يدر
٥٠١	المؤمن يألف و لاخير فيمن...	١	من لم يذق لم يعرف

صفحه	حدیث	صفحه	حدیث
٦٣	النفس أغلب عدو	٥٠١	المؤمن يألف و يؤلف...
٤٩٥	النكراء تلك الشيطنة...	٤٢٦	المؤمن يشرب في معي واحد
٢٣	النوم اخ الموت و لا يموت...	٣٧	المؤمن يموت بعرق الجبين
١٥٦	نوم العالم عبادة و نفسه...	٦٥	المؤمن يهرب من الد الخصام...
٥٨٨	نوم على علم خير من صلاة...		«ن»
٢٩٣	نهاني (ص) عن نقرة كنقرة...	٦٥	النار فلا تمتلي فيضع...
٤١٣	نهاية أقدام العقول عقال	٥٦٣	الناس اربعة اقسام منهم من...
١٤٤	نهى رسول الله (ص) عن الوصال	١١٨	الناس على دين ملوكهم
٢٩٣	نهى رسول الله (ص) عن نقرة...	١١٨	الناس على دين مليكهم
	«و»	٥٧٠	الناس معادن...
٥١٩	واحد كالألف	٢١٠	الناس معادن تجدون...
٥١٩	واحد كالألف إن امر...	٢١٠	الناس معادن في الخير و الشر
٤٣٣	والقلم يؤدى إلى اللوح...	٢١٠	الناس معادن و العرق دساس
٤١١	والله أتى لاستغفر الله...	٤١٧	الناس نيام إذا ماتوا...
١٢٤	والله لأبالي وقع الموت...	١٨٩	الناقص ملعون
١٥٠	والله لو تمثلت لى...	٢٣٢	نحن الآخرون السابقون
٥٣٠	الوحدة خير من جليس السوء	٣٨٦	نحن نحكم بالظاهر والله يتولى...
١٣٥	وددت أنا قدرأينا إخواننا	٢٨٧	نزل القرآن من سبعة ابواب...
١٣٦	وددت أتى لقيت إخوانى...	٤٤٧	النساء حبات الشيطان
٣٣٤	و عزتى و جلالى لأجمع...	٣٥٨	النظرة سهم من سهام ابليس...
١٧٤	و عليكم بالصبر...	١٥٧	نظيف يحب النظافة
١٢	الوقت سيف	١١٢	نعم الأدم الخل
٣٥٣	ولد آدم كلهم تحت لوائى...	١١٢	نعم الأدام الخل
٤٠٦	الولد سرأبيه	٧٣	نعم الرفيق
٨٥	ويحك قصمت ظهره لو...	٤٩	نعم المال الصالح للرجل...
٣٥	ويل لأقماغ القول...	٤٩	نعم العون على تقوى الله...
٣٥	ويل للمصرين الذين...	١٨٤	نعم النساء نساء الأنصار...
		١٦٠	نعمة الجاهل كروضة فى...

صفحه	حديث	صفحه	حديث
٣٣٧	يا رسول الله متى جعلت نبياً؟...	٢٨٦	هذا جيد للحرب
٣٦٥	يا عائشة ان الله خلق للجنة...	١٢٢	هذه الدار ليست توافقك...
٢٤٠	يا عائشة ان عيني تنامان و...	٢٧٦	هذه يد قد جنت فقطعت...
٤٣١	يا على اذا... اهلك فقل اللهم...	١٢٥	هلكت الرجال حين اطاعت...
١٢٥	يا على اذا تقرب الناس الى...	٤٠٤	هل لك من حاجة...
١٩٩	يا معاذ ما خلق الله شيئاً...	١٤٢	هل من خلقك اشد من...
٥٢٥	يا وابصة استفت قلبك...	٦٥	هل من مزيد
٣٤٦	يباعدك من غضب الله...	٥٧٨	هل من نبي الا و قد رعى
١٤٥	يبعث زيد بن عمرو بن نفيل أمة	٥٨٩	هم اخوانكم جعلهم الله...
٨١	يبعث كل عبد على مامات عليه	٣٧٦	هما ككفتي الميزان...
٤٥٤	يتبع الميت ثلاث فيرجع...	١٠٨	هن يغلبن الكرام و يغلبهن...
٤٣٥	يتفاضل الناس في الدنيا...	٤٦٦	هؤلاء في الجنة و لأبالي...
٤٠٣	يجمع الله الناس فيقوم...		«ي»
٤٣٤	يحاسب الناس على قدر...	٢٢١	يأتى اقوام ابواب الجنة...
١٥٧	يحب أن يرى اثر نعمته...	١٩١	يأتى به النفوس و المعاول...
٣٩٥	يدخل الجنة من أمتى سبعون...	١٩٢	يأتينا به المعاول الحداد...
٢٨٢	يزهدكم (جبريل) عن الدنيا...	٥٦٨	يا أبا هريرة زغباً تزدد...
١٠٨	يغلبن الكرام و...	٥٠٦	يا ابن آدم خلقتك لأجلى...
٦٤	يقال لجهنم هل امتلأت و...	١٩٩	يا ابن آدم لم أخلقك لأربح...
١٥	يقدر المقدر و القضاء...	١٩٨	يا ابن آدم مرضت فلم تعدنى...
١٩٩	يقول الله تعالى يا ابن آدم...	٤٦٦	يا ابن آدم مهما عبدتنى و...
٣٠٨	يقول الله عز وجل أنا مع عبدى...	٣٣٩	يا اهل الخلود و يا اهل البقاء...
١٩٩	يقول الله عز وجل انما خلقت...	٩٣	يا بلال أرحنا بالصلاة
٤٠٢	يقوم نبيكم رابعاً فلا يشفع...	٩٣	يا بلال اقم الصلوة أرحنا بها
٥١٣	اليقين ما رآته عيناك فايقن...	٢٠٥	يا بنى اياك و مصادقة...
٩٩	اليواقيت تشتري بالمواقيت...	٤٠٥	يارب خلقت خلقاً و هم...
٥٢٣	يوئى بالدنيا يوم القيامة...	١١٦	يارب سلم سلم
٥٧٧	يوئى بعبد يوم القيامة	١٢٠	يارب لماذا خلقت الخلق؟
١٩	يوشك أن يظهر فيكم شياطين...		

۶- فهرست الفبایی ابیات مثنوی (مصراعهای اوّل)

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۳۹۵	آنچنان بگشایدت فرّ شباب		«آ»
۴۴۱	آنچنان کاندِر صبا ح روشنی	۱۴۱	آب آتش را کشد زیرا که او
۲۶۷	آنچنان کز نیست در هست آمدی	۴۶۱	آب دیده پیش تو با قدر بود
۴۹۶	آنچنان که بر سرت مرغی بود	۴۳۰	آب روح شاه اگر شیرین بود
۴۷۸	آنچنان که عاشقی بر رزق زار	۱۴۲	آتشی افتاد در عهد عمر
۲۷۹	آنچنان که عاشقی بر سروری	۲۶۴	آخرون السّابقون باش ای ظریف
۴۰۶	آنچنان که گفت و پیغمبر ز نور	۲۳۲	آخرینِ قرن‌ها پیش از قرون
۳۲۶	آنچنان که گفت جالینوس راد	۳۴۸	آدم تو نیستی دور از نظر
۵۷۹	آنچنان که یوسف از زندانی ای	۵۷۵	آدم اصطرلاب اوصاف علوست
۵۹۹	آنچه بر تو خواه آن باشد پسند	۱۸۰	آدمی مخفی است در زیر زبان
۵۴۸	آنچه گفتم از غلط‌ها ت ای عزیز	۱۰	آفتاب آمد دلیل آفتاب
۵۵۰	آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین	۱۹۰	آفتاب و مه چو دو گاو سیاه
۲۱۱	آن حکیمی گفت دیدم در تگی	۵۴۲	آفتابی رفت در کازه‌ی هلال
۵۲۲	آن خلیفه‌زادگان مقبلش	۲۲۳	آفریدم تا زمن سودی کنند
۷	آن خیالاتی که دام اولیاست	۱۲۳	آلتِ اِشکار خود جز سگ مدان
۲۸۸	آن دقّوقی داشت خوش دیباچه‌ای	۱۳۲	آمد از آفاق یار مهربان
۵۶۹	آن دلیل قاطعی بُد بر فساد	۲۱۲	آمد از حق سوی موسی ابن عتیب
۵۵۲	آن دم لولا که این باشد که کار	۴۶۷	آن ایاز از زیرکی انگیخته
۵۶۳	آن دو گفتندش ز قسمت در گذر	۵۹۴	آن امیر از مکر بر عیسی تَنَد
۵۶۹	آن دهد حقشان که لایعین رأت	۲۶۱	آن بزکوهی بر آن کوه بلند
۲۳۳	آن دهل را مانی ای زفت چو عاد	۲۵۰	آن بلال صدق در بانگ نماز
۳۴	آن دهن کز کرد و از تسخربخواند	۹۵	آن به خاک اندر شد و کل خاک شد
۴۶۱	آن رسول حق قلاووز سلوک	۵۲۶	آن جهود و مؤمن و ترسا مگو

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۳۹۲	آن یکی آمد زمین را می شکافت	۴۹۶	آن رسول مجتبی وقت نثار
۱۲۸	آن یکی آمد در یاری بزد	۵۴۸	آن زپایان دید احمد بود کاو
۳۷۷	آن یکی با دلق آمد از عراق	۳۳۴	آن زری کاین زر از آن زرتاب یافت
۴۸۷	آن یکی با شمع بر می گشت روز	۳۳۴	آن زری که دل از او گردد غنی
۳۷۵	آن یکی بانگش نشور اتقیا	۵۹۰	آن زلیخا از سپندان تا به عود
۵۰۷	آن یکی بودش به کف در چل درم	۳۶۴	آن سگی در کو گدایی کور دید
۵۵۵	آن یکی بیچاره مفلس زدرد	۲۵۹	آن شغالی رفت اندر خُم رنگ
۳۴۷	آن یکی دباغ در بازار شد	۸۶	آن شنیدستی که در عهد عمر
۴۸۲	آن یکی در خانه ای در می گریخت	۲۴۶	آن شنیدی تو که در هندوستان
۲۷۲	آن یکی در عهد داوود نبی	۳۷۸	آن شنیدی داستان بایزید
۳۸۸	آن یکی در وقت استنجا بگفت	۴۴۷	آن عزیز مصر می دیدی به خواب
۵۷۳	آن یکی درویش ز اطراف دیار	۵۲۴	آن صحابی زین کفالت شد عیار
۳۵۹	آن یکی درویش هیزم می کشید	۳۳۷	آن محمد خفته و تکیه زده
۲۷۱	آن یکی را یارپیش خود نشانند	۱۵۰	آن که او از مخزن هفت آسمان
۴۷۹	آن یکی زاهد شنود از مصطفی	۱۴۹	آن که او تن را بدین سان پی کند
۵۵۴	آن یکی زن شوی خود را گفت هی	۱۹۸	آن که بی یسمع و بی بیصر شده است
۴۵۶	آن یکی عاشق به پیش یار خود	۷۳	آن که خوفش نیست چون گویی مترس
۵۲۶	آن یکی قُچ داشت از پس می کشید	۱۱۱	آن که زیرک تر به بو، بشناسدش
۴۹۳	آن یکی گستاخ رو اندر هری	۵۳۲	آن که سنت با جماعت ترک کرد
۲۷۰	آن یکی مرد دو مو آمد شتاب	۱۰۷	آن که عالم بنده گفتش بُدی
۳۸۹	آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام	۳۳۳	آن که فرموده است او اندر خطاب
۵۳۸	آن یکی می زد سحوری بر دری	۴۸۸	آن که کف را دید سرگویان بود
۴۶۴	آن یکی می گفت خوش بودی جهان	۱۹۸	آن که گفت ایّی مرضتُ لم تعد
۲۱۷	آن یکی می گفت خواهم عاقلی	۲۵۶	آن که گندم را ز خود روزی دهد
۲۳۷	آن یکی می گفت در عهد شعیب	۲۵۰	آن که یابد بوی حق را از یمن
۳۶۰	آن یکی نایی که خوش نی می زده است	۹۵	آن نمک کز وی محمد املاح است

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۴۶۴	از طعام الله و قوت خوشگوار	۱۱۹	آن یکی نحوی به کشتی درنشت
۹۸	از عصا ماری و از اُستن حنین	۴۵۴	آن یکی یاران و دیگر رخت و مال
۱۴۳	از علی آموز اخلاص عمل	۳۱۶	آن یکی یاری پیمبر را بگفت
۴۱۲	از غروری سرکشیدیم از رجال	۵۴۱	آن ینابیع الحکم همچون فرات
۶	از قضا سرکنگبین صفرا فزود	۱۵۷	آینه جان نیست الا روی یار
۵۶۷	از قضا موشی و چغزی با وفا		«۱»
۳۸۲	از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر	۸	ابر برناید پی منع زکات
۳۳۸	از کمال حزم و سوء الظن خویش	۴۹۶	ابلهان گفتند مجنون را زجهل
۲۶۱	از منجم بود در حکمش هزار	۱۲۳	احتما اصل دوا آمد یقین
۶	از هلیله قبض شد اطلاق رفت	۱۲۳	احتماها بر دواها سرور است
۵۵۱	از یک اشکم چون رسد حرّ و سفیه	۱۷۰	احتیاطش کرد از سهو و خباط
۲۰۶	ازدهایی خرس را در می کشید	۳۹۶	احمد آخر زمان را انتقال
۱۵	اسب تازی برنشت و شاد تاخت	۲۷۴	اختلاف عقلها در اصل بود
۲۲	اسب جانها را کند عاری ز زین	۵۷۱	از آلم نشرح دو چشمش سرمه یافت
۵۰۴	استخوانها رفته جمله جان شده	۳۷۸	از او یس و از قرن بوی عجب
۹۶	اُستن حنّانه از هجر رسول	۵۲۸	از ترهب نهی کرده است آن رسول
۵۸۶	اُسلم الشیطان آنجا شد پدید	۳۷۵	از جهان دو بانگ می آید به ضد
۹۲	اشتر آمد این وجود خار خوار	۸	از خدا جوییم توفیق ادب
۵۶۴	اشتر و گاو و قُچی در پیش راه	۵۱۳	از خیال حرب نهرا سید کس
۴۱۳	اشتری را دید روزی استری	۳۸۷	از دم حب الوطن بگذر مایست
۳۵	اشک خواهی رحم کن بر اشک بار	۲۲۰	از دو پاره پیه این نور روان
۳۰۱	اصلشان بد بود آن اهل سبا	۲۸۱	از سبب اندیشه کرد آن ذولباب
۳۱۳	اصل ما را حق پی بانگ نماز	۱۰۶	از سر امرود بن یعنی چنان
۳۷۰	اکثر اهل الجنّه البُله ای پدر	۳۳۹	از سوی دوزخ به زنجیر گران
۱۴۰	الشَّقْی من شقی فی بطن الأم	۵۴۰	از سوی معراج آمد مصطفی
۵۶۲	الضیافه للغریب و القری	۲۱۱	از صحابه خواجه ای بیمار شد
۵۶۲	الکیاسه و الأدب لِاهل المَدَر	۵۵۸	از ضمیر او بدانست آن خلیل

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۲۵۲	ای برادر بود اندر ماضی	۱۷۷	اَلنَّبِيُّ قَدْرَكِبْ مَعْرُورِیا
۷۰	ای برادر چون بینی قصر او	۳۴۸	امتحانِ خود چو کردی ای فلان
۹۹	ای بخورده خون من هفتاد سال	۲۲۳	امتحان شیر و کلبم کرد حق
۱۱۱	ای بسا شیرین که چون شکر بود	۱۳۱	اَمّت مرحومه زاین رو خواندمان
۵۹۳	ای بسا مخلص که نالد در دعا	۱۴۵	اَمّت وحدی یکی و صد هزار
۴۳۰	ای بلال خوش نوای خوش صهیل	۱۴۷	اندر آکازاد کردت لطف حق
۵۵۱	ای تو را باور نیاید مصطفی	۵۳۵	اندر آمد پیش پیغمبر ضریر
۸۱	ای حیات عاشقان در مردگی	۱۴	اندر آمد شادمان در راه مرد
۴۶۵	ای خدا بنمای تو هر چیز را	۳۰۹	اندر آن وادی گروهی از عرب
۹۹	ای خدایا ممسکان را در جهان	۵۹۳	اندرین فسخ عزایم و این هِمَم
۳۶۹	ای خدای رازدان خوش سخن	۳۷۴	اندر این کون و فساد ای اوستاد
۳۶۹	ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد	۳۰۶	اندر این معنی بگویم قصّه‌ای
۴۹۸	ای خنک آن را که ذات خود شناخت	۸۰	اندرین توسست آن طوطی نهران
۳۲۳	ای خنک آن را که ذَلّت نفسه	۳۴۳	انبیا با دشمنان برمی‌تنند
۴۰۰	ای خنک آن را که ذَلّت نفسه	۴۳۲	اِنَّ فِی الْجُوعِ طَعَامًا وَاَفْرَا
۴۸۱	ای خنک آن کس که نفسش نر بُود	۳۱۹	اَنَّهُمْ تَحْتَ قَبَابِی کَامُنُون
۳۶۰	ای دو صد بلقیس حلمت رازبون	۴۰۴	او ادب ناموخت از جبریل راد
۸۰	ای زبان هم آتش و هم خرمنی	۱۵۶	او جمیل است و محبّ للجمال
۱۵	ای شده اندر سفر با صد رضا	۵۳	او جواب خویش بگرفتی از او
۶۳	ای شهان کشتیم ما خصم برون	۸۵	او چو بیند خلق را سرمست خویش
۲۴۵	ای ضیاء الحق حسام الدین بیار	۴۶۹	او خروس آسمان بوده زپیش
۳۳۹	ای عجب کز آتش بی زینهار	۳۳۵	او دلت را بر دو صد سودا بیست
۶۲	ای که تو از ظلم چاهی می‌گنی	۲۶	او زیک رنگی عیسی بو نداشت
۳۲۴	ای که عقلت بر عطارد دق کند	۲۲۴	او مرا غماز کرد و راستگو
۲۵۴	ای مغفل رشته‌ای بر پای بند	۱۴۰	او مگر بنظر بنورالله بُود
۳۳۴	ایمنان را من بترسانم به علم	۸۵	او نداند که هزاران را چو او
۳۰۲	این بدان ماند که خرگوشی بگفت	۲۶۳	او همی شد ازدها اندر عقب

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۵۵۱	این ندانی کز پی من چه کنی	۳۷۶	این پذیرفتی بماندی زان دگر
۳۶۳	این نسب خود پوست اورا بوده است	۳۶۶	این پیمبر گفت چون بشنید قدح
۳۵۸	این نظر از دور چون تیر است و سم	۴۳۶	این تفاوت عقلها را نیک دان
۲۳۲	این نگر که مبتلا شد جان او	۵۵۱	این تو را باور نیاید مصطفی
۳۰۷	این همه دارند و چشم هیچ کس	۵۰۷	این جهاد اکبر است آن اصغر است
۴۱۶	این یکی می گفت عالم حادث است	۴۵۴	این جهان جادوست ما آن تاجریم
۱۱۶	ای همه ينظر بنورالله شده	۲۸۱	این جهان خواب است اندر ظن مایست
۶	ای همیشه حاجت ما را پناه	۲۸۱	این جهان را که به صورت قائم است
	«ب»	۴۸	این جهان زندان و ما زندانیان
۴۴۶	با تو او چون است هستم من چنان	۵۲۱	این جهان گوید که تو رهشان نما
۴۲۰	با چنین قهری که زفت و فایق است	۴۴۲	این جهان و آن جهان با او بود
۳۸۰	باد بر تخت سلیمان رفت کز	۵۴۱	این چه بادا است اندر این خرد استخوان
۵۰۴	باده ای کان بر سر شاهان جهد	۳۷۴	این چنین جذبی است نی هر جذب عام
۴۶۶	باز آید جان هریک در بدن	۱۸۴	این چنین ذوالنون مصری را فتاد
۳۹۸	باز اسپیدی به کمپیری دهی	۳۷۴	این چنین سیری است مستثنی زجنس
۱۴۵	باز باش ای باب بر جویای باب	۱۲۸	این چنین شه را زلشکر زحمت است
۵۳۸	با زبان حال می گفتی بسی	۴۱۳	این چنین فرمود آن شاه رُسل
۱۰۸	باز بر زن جاهلان غالب شوند	۲۲۸	این چنین کز بازی در جفت و طاق
۱۱۲	باز در خم او شود تلخ و حرام	۳۰۴	این حروف حالهاست از نسخ اوست
۲۶۹	باز فرمود او که اندر هر قضا	۴۹۸	این حکایت یادگیر ای تیزهوش
۳۰۵	باز مرغی فوق دیواری نشست	۳۴۹	ای ندانسته تو شرّ و خیر را
۵۰۱	باشد آنگه ازدواجات دگر	۵۸۳	ای زکات کیسه ات را پاسبان
۴۶۴	باش در روزه شکبیا و مُصر	۱۸۲	این سخا شاخی است از سرو بهشت
۲۱۳	باغبانی چون نظر در باغ کرد	۴۴۰	این سلاح عجب من شد ای فتی
۴۸۴	با محمد بود عشق پاک جفت	۳۰۳	این غلط ده دیده را حرمان ماست
۳۸۵	با مریدان آن فقیر محتشم	۴۰۰	این فروع است و اصولش آن بود
۳۳۳	بانگ دیوان گله بان اشقیاست	۵۶۶	این معاین هست ضدّ آن خبر

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۱۸۷	بندگان خاص علام الغیوب	۲۸۱	بایزید از بهر این کرد احتراز
۵۹۳	بنده مؤمن تضرع می کند	۵۴۹	بت ستودن بهر دام عامه را
۳۳۷	بنگرم سِرّ عالمی بینم نهان	۲۹۳	بچه بیرون آر از بیضه نماز
۵۰۲	بود امیری خوش دلی میخواره ای	۱۴۶	بخل من لله عطا لله و بس
۷۵	بود بازرگان و او را طوطی ای	۹	بُذز گستاخی کسوف آفتاب
۳۰	بود ذکر حيله ها و شکل او	۴۳۶	بر شتر چشم افکند همچون حمام
۱۹	بود شاهی در جهودان ظلم ساز	۵۷۷	بر کریمی کرده ای ظلم و ستم
۲	بود شاهی در زمانی پیش از این	۳۳۶	برگ بی برگی همه اقطاع اوست
۵۸۴	بود شاهی شاه را بُد سه پسر	۴۰۹	بر مسلمانان نمی آری تو رحم
۱۷۲	بود شخصی مفلسی بی خان و مان	۵۵	بر هوا تاویل قرآن می کنی
۳۰	بود در انجیل نام مصطفی	۵۶۸	بر یکی اشتر بود این دو دَرا
۲۷۵	بود درویشی به کهساری مقیم	۲۹	بسته در زنجیر چون شادی کند
۲۳۹	بود درویشی درون کشتی ای	۴۹۲	بس جفا گویند شه را پیش ما
۱۶۳	بود شیخی دائماً او وام دار	۱۵۸	بس دعاها کان زیان است و هلاک
۲۸۳	بود شیخی رهنمایی پیش از این	۳۷۹	بعد از آنت جان احمد لب گرد
۵۴۵	بود کمپیری نودساله کلان	۷۳	بعد از آن گفتش سخنها ی دقیق
۲۰۹	بود کوری کاو همی گفت الا مان	۲۲	بشنو از اخبار آن صدر صدور
۴۹۸	بود گبری در زمان بایزید	۳۲۳	بعد ضد رنج آن ضد دگر
۱۴۰	بود لقمان پیش خواجه ی خویشان	۴۴۳	بکشمش یا خود دهم او را عذاب
۴۷۲	بود مردی پیش از این نامش نصوح	۳۹۹	بگذر ای مؤمن که نورت می کشد
۴۵۸	بود مردی صالحی ربّانی ای	۲	بند بگسل باش آزاد ای پسر
۵۹۱	بود یک میراثی مال و عقار	۴۹۳	بل جفا را هم جفا جَفّ القلم
۳۷۷	بومسيلم گفت خود من احمدم	۳۳۴	بل زر مضروب ضرب ایزدی
۳۴۷	بوی عطرش زد ز عطّاران راد	۳۴۳	بلک از او کن عاریت چشم و نظر
۴۷۱	بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت	۲۸۵	بلکه ایشان را شفاعتها بُود
۴۰۵	بهر اظهار است این خلق جهان	۳۰۰	بلکه رزقی از خداوند بهشت
۲۲	بهر این بعضی صحابه از رسول	۴۶۱	بندگان دارند لابد خوی او

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۱۴۶	پست می‌گویم به اندازه‌ی عقول	۲۳۶	بهر این بو گفت احمد در عظات
۵۶	پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است	۴۰۶	بهر این فرمود آن شاه نبیه
۲۹	پس تو سرهنگی مکن با عاجزان	۲۵۱	بهر این فرمود با موسی خدا
۵۷۳	پس تو هم الجار ثم الدار گو	۳۵۴	بهر این فرمود پیغمبر که من
۵۴۷	پس جلیس الله گشت آن نیکبخت	۳۵۴	بهر این فرموده است آن ذوفنون
۲۴۱	پس چو حکمت ضالۀ مؤمن بود	۵۶۷	بهر این کرده است منع آن باشکوه
۳۱۹	پس چو يعرف گفت چون جای دگر	۵۵۹	بهر این گفت آن خداوند فرج
۴۱۱	پس خموشی به دهد او را ثبوت	۵۳۸	بهر این گفت آن رسول خوش پیام
۱۲۲	پس دمی مردار و دیگر دم سگی	۴۴۶	بهر این گفت آن نبی مستجیب
۱۲۴	پس رهی را که ندیدستی تو هیچ	۲۵۶	بهر مظلومان همی کنند چاه
۴۴۸	پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد	۵۷۸	بی شبانی کردن و آن امتحان
۳۲۱	پس ز شرح سوز او کم زن نفس	۵۶۲	بیشتر اصحاب جنت ابلهند
۴۶۳	پس ز عرش اندر بهشتستان رود	۴۱۲	بی غرض می‌کرد آن دم اعتراف
۴۹۰	پس فرشته و دیو گشته عرضه دار	۶۰۴	بی گمان خود هر زبان پرده‌ی دل است
۵۸۰	پس فرو شد ابله ایمان را شتاب	۳۳۵	بی مرادی شد قلاووز بهشت
۱۲۴	پس قیامت روز عرض اکبر است	۵۶۹	بی نیازی از غم من ای امیر
۴۱۰	پس قیامت نقد حال تو بود		«پ»
۱۶۰	پس کلام پاک در دل‌های کور	۴۰۲	پادشاهی بر ندیمی خشم کرد
۵۹۳	پس ملایک با خدا نالند زار	۵۰۶	پادشاهی کن به بخشش ای رحیم
۲۲۱	پس ملک گوید که آن روضه‌ی خضر	۴۳۸	پر خود می‌کند طاووسی به دشت
۵۷۱	پس نبیند جمله را با طیم و رم	۱۲۲	پر فکرت شد گل‌آلود و گران
۴۳۴	پس نکو گفت آن رسول خوش جواز	۵۴۷	پرمساز از کاغذ و از گه مپر
۳۴۰	پشه آمد از حدیقه و از گیاه	۵۷۱	پس از آن لولاک گفت اندر لقا
۵۶	پشه‌ای نمرود را با نیم پر	۳۶۸	پس بیوشید اول آن برجان ما
۱۳۳	پیش از عثمان یکی نساخ بود	۱۴۱	پس به غیبت نیم ذره‌ی حفظ کار
۳۵۷	پیش عطاری یکی گل خوار رفت	۵۲۴	پس پیمبر گفت استفتوا القلوب
۵۲۱	پیشه‌اش اندر ظهور و در کمین	۴۹۰	پس تسفسط آمد این دعوی جبر

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۱۷۷	تا نگریدی تو گرفتار اگر	۲۶۵	پیل اندر خانه تاریک بود
۳۴۰	تا نلرزد عرش از ناله‌ی یتیم		«ت»
۵۳۶	تا نمیری نیست جان کندن تمام	۴۵۶	تا أحب الله آبی در حسیب
۳۴۱	تا نیاید هردو خصم اندر حضور	۱۴۶	تا أحب لله آید نام من
۲۴۳	تخم بطی گرچه مرغ خانگی	۳۶۳	تا به پشت آدم اسلافش همه
۲۰۴	تخم مایه‌ی آشت شاخ تر است	۴۵۴	تا بدینجا بیش همره نیستم
۵	ترک استثنا مرادم قسوتی است	۳۵۸	تا بدین ملکی که او دامی است ژرف
۲۴	ترکش عمرش تهی شد عمر رفت	۴۱۷	تا برآید ناگهان صبح اجل
۵۷۶	ترک شکرش ترک شکر حق بود	۵۸۲	تا به گفته‌ی مصطفی شاه نجاج
۱۵۹	تفرقه در روح حیوانی بود	۳۵۵	تا بیابی بوی خلد از یار من
۵۳۹	تن فدای خار می‌کرد آن بلال	۱۹۸	تا توانی پامنه اندر فراق
۳۹۳	توبه را از جانب مغرب دری	۳۰۷	تا جر ترسنده طبع شیشه جان
۱۲۵	تو تقرّب جوبه عقل و سرخویش	۴۷۲	تا درآمد حکم و تقدیر اله
۵۵۹	تو دو قلّه نیستی یک قلّه‌ای	۹۲	تا زگی و جنبش طوبی است این
۴۵۶	تو زجایی آمدی و از موطنی	۵۲۴	تا زیانه از گفش افتاد راست
۵۰۵	تو ز غفلت بس سبو بشکسته‌ای	۵۶۱	تا سحر جمله شب آن شاه علی
۵۳	تو مرا بگذار این پس پیش ران	۴۴۳	تا سلیمان گفت کان هدهد اگر
۲۵۴	تو نخواندی قصّه اهل سبا	۵۷۸	تا شود پیدا وقار و صبرشان
۱۵۳	تو نگاریده‌ی کف مولیستی	۳۴۳	تا شوی ایمن ز سیری و ملال
۳۸۱	تو هم از بیرون بدی با دیگران	۶۷	تا عمر آمد ز قیصر یک رسول
۲۸۲	تو نیایی در سر و خوش می‌روی	۴۹۵	تا قیامت ماند این هفتاد و دو
۲۴	تیر اندازد به سوی سایه او	۴۵۶	تا که ابغض لله آبی پیش حق
۵۹۳	تی شو و خوش باش بین اصبعین	۱۴۶	تا که أعطی لله آید جود من
۵۹۱	تیغ هست از جان عاشق گرد روب	۴۹۵	تا که این هفتاد و دو ملت مدام
	«ج»	۴۷	تا مرا زاینجا به هندوستان برد
۵۳۶	جان بسی گندی و اندر برده‌ای	۴۴۲	تا معیت راست آید زان که مرد
۲۷	جامه صد رنگ از آن خم صفا	۵۸۱	تا نگردد رازهای غیب فاش

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۵۰۶	جوهر است انسان و چرخ او را عَرَض	۹۳	جان کمال است و ندای او کمال
۱۵۰	جهد پیغمبر به فتح مگه هم	۵۴۹	جاهل ار با تو نماید همدلی
۲۶۱	جهد فرعونی چو بی توفیق بود	۴۵۷	جدّ را باید که جان بنده بود
۵۵۷	جیفه اللیل است و بَطَالُ النَّهَار	۵۵۲	جذب سمع است ار کسی را خوش لبی است
	«ج»	۵۵۵	جز به نادر در تن زن رستمی
۴۲۵	چار و صف است این بشر را دل فشار	۴۰۲	جز عماد الملک نامی از خواص
۲۳۱	چاره نند و دریکی مسجد شدند	۴۱۹	جز که لأحصى نگوید او زجان
۶۱	چاه مظلم گشت ظلم ظالمان	۴۵۷	جز مگر بنده‌ی خدایا جذب حق
۵۸۶	چاهها کننده برای دیگران	۲۹۱	جزء از کل قطع شد بیکار شد
۳۵۲	چرخ پانصد ساله راه ای مستعین	۳۴	جزءها را رویها سوی کل است
۴۸۸	چرخ گردان را قضا گمره کند	۷۰	جُست او را تاش چون بنده بود
۱۱۴	چشم احمد بر ابوبکری زده	۱۱۷	جُست عیسی تا رهد از دشمنان
۳۴۴	چشم او من باشم و دست و دلش	۸۳	جسم جسمانه تواند دیدنت
۱۹۰	چشم او بنظر بنور الله شده	۵۲۸	جمعه شرط است و جماعت در نماز
۱۷۶	چشم را ای چاره جو در لامکان	۴۱۱	جمع کن خود را جماعت رحمت است
۲۵۵	چشم بسته می شود وقت قضا	۴۶۹	جمع گردد بروی آن جمله بَرّه
۷۰	چشم دل از مو و علت پاک آر	۵۵۲	جمله دنیا را پر پشه بها
۵۷۳	چشم غره شد به خضرای دمن	۸۲	جمله عالم زان غیور آمد که حق
۵۸۰	چشم مهتر چون به آخر بود جفت	۱۷	جمله عالم زین سبب گمراه شد
۵۶۰	چشمه رحمت برایشان شد حرام	۴۲	جمله گفتند ای حکیم با خبر
۳۱۸	چنگ لوکم چون جنین اندر رحم	۴۷۷	جنبش و آمد شد ما و اکتساب
۱۴۴	چون ابیت عند ربی فاش شد	۵۲۰	جنگ ما و صلح ما در نور عین
۴۹۲	چون بدزد دست شد جَفّ القلم	۵۲۱	جنگها بین کان اصول صلحهاست
۳۴۰	چون برآمد نور ظلمت نیست شد	۵۹۵	جوحی هر سالی ز درویشی به فن
۷	چون برآورد از میان جان خروش	۴۸۶	جوع خود سلطان داروهاست هین
۴۷۶	چون برنجد بینوا مانند خلق	۴۸۷	جوع رزق جان خاصان خداست
۵۴۹	چون برون شد این خیالات از میان	۴۶۳	جوی شیر و جوی شهد جاودان

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۵۴۲	چون شنیدی بعضی اوصاف بلال	۱۹	چون بستی ابلیس آدم روی هست
۵۹۲	چون شود پر مطربش بنهد زدست	۵۳۵	چون بغرّد بحر غرّه اش کف شود
۳۸۶	چون شهادت گفت و ایمانش نمود	۴۹۲	چون بگوید ایش شاء الله کان
۱۹۵	چون طلب کردی به جد آمد نظر	۳۱۸	چون بلال از ضعف شد همچون هلال
۵۶۶	چون طمانینه است صدق با فروغ	۵۹۲	چون پیمبر گفت مؤمن میزهر است
۵۰۶	چون طمع بستی تو در انوار هو	۱۴۵	چون تو بابی آن مدینه ای علم را
۲۱	چون غرض آمد هنر پوشیده شد	۴۵۴	چون تو را روز اجل آید به پیش
۵۵۵	چون غزا ندهد زنان را هیچ دست	۳۷۲	چون جواب احمق آمد خامشی
۳۲۷	چون قریش از گفت او حاضر شدند	۲۶۱	چون حدیث امتحان روی نمود
۳۶۸	چون قضا آورد حکم خود پدید	۵۱۷	چون خلقت الخلق کی یُربح علی
۲۵۵	چون قضا آید شود تنگ این جهان	۳۵۰	چون در آمد عزم داودی به تنگ
۴۶۴	چون قضا آید طبیب ابله شود	۱۲۱	چون در معنی زنی بازت کنند
۱۰۹	چون قضا آید فرو پوشد بصر	۱۲۲	چون دمی مردار و دیگر دم سگی
۵۷	چون قضا آید نبینی غیر پوست	۳۱۸	چون دوم بار آدمی زاده بزاد
۲۵۶	چون قضا بیرون کند از چرخ سر	۳۰۱	چون زخوابش برجهاند گوش کش
۴۷۸	چون قناعت را پیمبر گنج گفت	۵۲۰	چون زذرّه محو شد نفس و نفس
۳۳۹	چون کراحت رفت و خود آن مرگ نیست	۶۰۳	چون زلیخا یوسفش بر وی بتافت
۱۱۸	چون که آب جمله از حوضی است پاک	۳۱۵	چون سجودی یا رکوعی مرد کشت
۳۶۶	چون که آن خلاق شکر و حمد جوست	۲۶۰	چون سفالین کوزه ها رامی خری
۳۸۸	چون که استنجا کنی ورد سخن	۲۶۲	چون سگ صیاد جنبان کرده دم
۳۸۸	چون که استنشاق بینی می کنی	۵۸	چون سلیمان را سراپرده زدند
۱۰۹	چون که بی رنگی اسیر رنگ شد	۳۶۷	چون سلیمان نبی شاه آنانام
۲۹۲	چون که پایانی ندارد رو الیک	۵۸۷	چون شدند از منع و نهیش گرم تر
۳۱۵	چون که پزید از دهانش حمد حق	۱۲۲	چون شدی تو سیر مرداری شوی
۱۶۰	چون که حق رشّ علیهم نورّه	۸۹	چون شدی من کان لله ازوله
۴۸۲	چون که خرگوشی برد شیری به چاه	۱۹۳	چون شعبی کو که تا او از دعا
۴۸۹	چون که خواه نفس آمد مستعان	۳۳۵	چون شکست او بالی آن رای نخست

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۵۶۳	چه خبر داری زختم عمر او	۴۴۸	چون که خوبی زنان فا او نمود
۱۷۲	چیست مزد کار من دیدار یار	۲۲۵	چون که در سبزه بینی دنبه را
۱۳۶	چینیان گفتند ما نقاش تر	۷۴	چون که در قرآن حق بگریختی
	«ح»	۵۵۳	چون که دزدیهای بی رحمانه گفت
۴۳۱	حاجتش ناید به فعل و قول خوب	۴۵۹	چون که صانع خواست ایجاد بشر
۴۹۰	حاش لله ایش شاء الله کان	۵۷۵	چون که قبح خویش دیدی ای حسن
۱۰۶	حاضران گفتند این صدرالوری	۴۹	چون که مال و ملک را از دل براند
۴۵	حاملی محمول گرداند تو را	۲۶۴	چون که موسی بازگشت و او بماند
۲۲۶	حبک الأشياء یعمی و یصم	۱۶۲	چون که موسی رونق دور تو دید
۴۳۷	حرص بط یک تاست و آن پنجاه تاست	۴۱۶	چون که مقصود از وجود اظهار بود
۳۳۳	حرف قرآن را مدان که ظاهر است	۱۸۹	چون که ملعون خواند ناقص را رسول
۲۵۳	حزم آن باشد که ظن بد بری	۱۵۵	چون که مؤمن آینه مؤمن بود
۲۹۵	حزم چه بود بدگمانی در جهان	۵۸۰	چون که هنگام فراق جان شود
۲۵۴	حزم سوء الظن گفته است آن رسول	۳۰	چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب
۱۱۲	حس را تمیز دانی چون شود	۴۲۲	چون گذشت احمد ز سدره و مرصدهش
۴۳۰	حقّ الجنّه به چه محفوظ گشت	۱۲۲	چون گرسنه می شوی سگ می شوی
۲۰۳	حقّ الجنّه بمکر و هاتنا	۵۵۹	چون مراد و حکم یزدان غفور
۵۱۴	حقّ الجنّه مکاره را رسید	۲۱۶	چون مرا دیدی خدا را دیده ای
۶۰۱	حق به عزرائیل می گفت ای نقیب	۴۳۳	چون ملک از لوح محفوظ آن خرد
۵۹۳	حق بفرماید که نز خواری اوست	۵۳۰	چون نباشد قوتی پرهیز به
۳۴۱	حق به من گفته است هان ای دادور	۵۳۰	چون نبی السیف بوده است آن رسول
۳۳	حق فشاند آن نور را بر جانها	۵۲۴	چون نخواهی من کفیل مر تو را
۶۴	حق قدم بر وی نهد از لامکان	۲۳۳	چون ندید اندر دهل او فربهی
۷۴	حق محیط جمله آمد ای پسر	۳۴۸	چون نزد بر وی نثار رش نور
۲۹۳	حق همی گوید چه آوردی مرا	۳۳۶	چون نشان مؤمنان مغلوبی است
۲۹۵	حق همی گوید نظرمان بر دل است	۳۵۱	چون نمااند خانه ها را قاعده
۵۳۰	حکم او هم حکم قبله ای او بود	۵۰۴	چون هر سه گشته آنجا فرق نیست

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
	«د»	۲۳۰	حکمت قرآن چو ضالّه مؤمن است
۹۹	داد حق عمری که هر روزی از آن	۱۶۴	خلق پیش آورد اسماعیل وار
۲۵	دامن او گیر زوتر بی گمان	۴۷۱	حلقه آن در هر آن کاو می زند
۳۱۹	در بخارا بنده صدر جهان		«خ»
۵۸۷	در بخارا خوی آن خواجیم اجل	۳۴۱	خصم تنها گر برآرد صد نفیر
۵۲	در بیان این سه کم جنبان لب	۵۴۵	خلقت آدم چرا چل صبح بود
۵۸۲	در بیوع آن کن تو از خوف غرار	۳۶۵	خلق ما بر صورت خود کرد حق
۲۹۲	در تحیات و سلام الصالحین	۱۵۵	خلوت از اغیار بایدنی زیار
۵۷۵	در چه دنیا فتادند این قرون	۱۵۶	خواب بیداری است چون بادانش است
۲۷۹	در حدیث آمد که دل همچون پری است	۳۸۹	خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست
۴۶۵	در حدیث آمد که روز رستخیز	۳۰۱	خواب می بیند که او را هست مال
۳۹۹	در حدیث آمد که مؤمن در دعا	۴۷۲	خواجیه بر توبه ی نصوحی خوش بتن
۳۷۲	در حدیث آمد که یزدان مجید	۱۰۵	خواجیه در عیب است غرقه تابه گوش
۲۸۰	در حدیث دیگر آن دل دان چنان	۵۴۹	خواندش در سورة والتجم زود
۲۲۱	در خبر آمد که آن معاویه	۳۸۱	خود عدوت اوست قندش می دهی
۳۲۸	در خبر بشنو تو این پند نکو	۳۸۴	خود ملایک نیز ناهمتا بُدند
۲۴۰	در خبر خیر الامور اوساطها	۳۲۲	خود نباشد آفتابی را دلیل
۵۳۶	در خموشی گفت ما اظهر شود	۵۹۳	خوش همی آید مرا آواز او
۱۶	در خیالش ملک و عز و مهتری	۲۰۰	خون شهیدان را زآب اولی تر است
۱۱۳	در دل مؤمن بگنجم ای عجب	۲۹۵	خوی دارم در نماز آن التفات
۵۷۵	در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف	۱۱۸	خوی شاهان در رعیت جا کند
۴۵۴	در زمانه مر تو را سه مهرهند	۱۳۴	خویش در آینه دید آن زشت مرد
۱۱۳	در زمین و آسمان و عرش نیز	۴۹۴	خویش را تعلیم کن عشق و نظر
۹۴	در شب تعریس پیش آن عروس	۷۵	خویش را رنجور سازی زارزار
۲۹۵	در قباب حق شدند آن دم همه	۱۰۳	خویش و بیگانه شده از ما رمان
۵۷۶	در قیامت بنده را گوید خدا	۵۲۹	خیرناس آن ینفع الناس ای پدر
۳۳۳	در کف حق بهر داد و بهر زین		

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۳۳۵	دید پیغمبر یکی جوقی اسیر	۵۶۵	درگذر از فضل و از جلدی و فن
۲۸۶	دید در ایام آن شیخ فقیر	۵۶۹	درگذشت از وی نشانی آن چنان
۵۱۳	دید صدچندان که وصفش کرده بود	۵۳	در مثالی بسته گفتی رأی را
۵۴۸	دید عرش و کرسی و جنات را	۵۲۹	در میان امت مرحوم باش
۳۲۲	دید مریم صورتی بس جان فزا	۴۳۱	در ثبی شارکهم فرمود حق
۱۹۵۰	دید موسی یک شبانی را به را	۳۷۱	در نگر ای سائل محنت زده
۳۰۵	دیده را نادیده می آرید لیک	۱۱۲	در وجود تو شوم من منعدم
۳۰۴	دیده و دل هست بین اصبعین	۳۸۸	در وضو هر عضو را وردی جدا
۳۹۷	دیگری آمد که بگذشت این صفر	۲۳۶	در یکی پیهی نهی تو روشنی
۵۸۶	دیو اگر عاشق شود هم گوی برد	۲۶	در یکی گفته ریاضت سود نیست
۵۶۰	دیو حرص و آز و مستعجل تگی	۴۳۶	دست اشکسته برآور در دعا
۳۶۷	دیو گر خود را سلیمان نام کرد	۶۰۵	دست بر دیگ نوی چون زدفتنی
۵۳۱	دیو گرگ است و تو همچون یوسفی	۳۸۵	دست می دادش سخن او بی خبر
۴۰۱	دی یکی می گفت عالم حادث است	۱۷	دشمن طاووس آمد پُر او
	«ذ»	۵۹۴	دل بیارآمد به گفتار صواب
۵۸۸	ذره‌ای سایه‌ی عنایت بهتر است	۲۹۵	دل نباشد غیر آن دریای نور
۴۹۲	ذره‌ای گر در تو افزونی ادب	۶۰۰	دلوها وابسته چرخ بلند
۱۶۰	ذکر با او همچو سبزه‌ی گلخن است	۲۹۹	دُم گاو گشته بر مقتول زن
	«ر»	۱۶۲	دور توست ایراکه موسای کلیم
۴۱۲	راز پنهان با چنین طبل و عَلم	۲۲۱	دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت
۵۶۷	رازگویان با زبان و بی زبان	۳۶۵	دوزخ آن خشم است و خصمی بایش
۴۱۶	راست بینی گر بُدی آسان و رُب	۴۰۰	دوزخ از وی هم امان جوید به جان
۵۴۹	راست فرمود آن سپهدار بشر	۳۳۹	دوست حق است و کسی کش گفت او
۲۹۴	راست فرموده است با مامطفی	۸۴	دوست دارد یار این آشفتگی
۲۲۹	راست می فرمود آن بحرکرم	۱۸۵	دوست همچون زربلا چون آتش است
۱۰۳	راست ناید بر شتر جفت جوال	۲۴۲	دو قبیله کاوس و خزرچ نام داشت
۲۷۰	ربع قرآن هرکه را محفوظ بود	۲۵۷	ده مرو ده مرد را احمق کند

صفحه	مصراع اول «ز»	صفحه	مصراع اول رحمة الله عليه گفته است
۱۸۳	ز آب هر آلوده کاو پنهان شود	۵۴۸	رحمت او سابق است از قهر او
۲۰۴	ز آتش این ظالمانت دل کباب	۴۰۸	رحمتش بر قهر از آن سابق شده است
۶۰۰	ز آتش عاشق از این روای صفی	۳۳۳	رحمتش بر نعمتش غالب شود
۴۳۰	ز اختلاط خلق یابد اعتدال	۴۳۷	رحمتش سابق بده است از مهر زان
۲۰۴	ز آخر و هنّ مرادش نفس توسست	۳۳۳	رزق آید پیش هر که صبر جست
۴۶	زاد مردی چاشگاهی در رسید	۴۷۷	رغبتی زان منع در دلشان برست
۵۳۸	زاده ثانی است احمد در جهان	۵۸۶	رفت در مسجد سوی محراب شد
۵۴۲	زان بلاها بر عزیزان پیش بود	۶	رفت درویشی ز شهر طالقان
۴۸۶	زان رسولی کش حقایق داد دست	۵۶۶	رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف
۷۹	زان که آدم زان عتاب از اشک رست	۴۱۹	رفت لقمان سوی داؤد صفا
۱۱۴	زان که این دمه‌ها چه گر نالایق است	۲۸۶	رفت مرغی در میان لاله‌زار
۵۳۷	زان که پیش از مرگ او کرده است نقل	۵۲۵	رفت موسی کاتش آرد او به دست
۳۷۹	زان که جنت از مکاره رسته است	۱۱۷	رمز الکاسب حبیب الله شنو
۱۹۴	زان که حکمت همچو ناهیه ضاله است	۴۴	رنج بدخویان کشیدن زیر صبر
۴۰۴	زان که داند کاین جهان کاشتن	۵۲۸	رنج یک جزئی زتن رنج همه است
۴۱۵	زان که در باغی و در جویی پرد	۴۰۹	رنگ و بو در پیش ما بس کاسد است
۱۰۴	زان که درویشان و رای ملک و مال	۳۹۵	رنگ و بو در پیش ما بس کاسد است
۳۹۹	زان که دوزخ گوید ای مؤمن تو زود	۴۲۹	رو به یاران کرد آن سلطان راد
۱۲۳	زان که سگ چون سیر شد سرکش شود	۲۳۳	رو بهی اشکار خود را باد داد
۵۴۶	زان که قدر مستمع آمد نبا	۱۸۱	روح او با روح شه در اصل خویش
۵۵۸	زان که لولاک است بر توقیع او	۳۷۳	روز و شب در جنگ و اندر کش مکش
۱۸۳	زان که مخلص در خطر باشد زدام	۱۶۸	روستایی گاو در آخور بیست
۴۹۳	زان که می بافی همه روزه بیوش	۸۹	رو که بی یسمع و بی ببصر تویی
۱۸۹	زان که ناقص تن بود مرحوم رحم	۵۷۴	روی موسی باریکی انگيخته
۵۳۶	زان که واقف بود آن خاتون پاک	۳۰۶	روی ناشسته نبیند روی حور
۴۶۴	زان که هر یک زین مرضها را دواست	۲۹۷	ریگها هم آرد شد از سعیشان

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۴۶۱	سَبَقِ رحمت بر غضب هست ای فتی	۱۷۹	زان که هفصد پرده دارد نور حق
۴۳۷	سبق رحمت راست و او از رحمت است	۵۸۶	زان لقب شد خاک را دارالغرور
۴۶۳	سبق رحمت گشت غالب بر غضب	۴۰۸	زان نبی دنیات را سَخاره خواند
۲۳۸	سجده گاهم را از آن رو لطف حق	۲۲۶	زان ندانی کت زدانش دور کرد
۴۲۴	سجده می کردند کای ربّ بشر	۳۳۸	زان همی خندم که از زنجیر و غل
۳۴۱	سخت پنهان است و پیدا حیرتش	۵۰	زاو پری و دیو ساحلها گرفت
۵۷۰	سرّ النَّاس معادن داد دست	۵۳۸	زاو قیامت را همی پرسیده اند
۵۸۸	سرّ النَّاس معادن داد دست	۱۶۶	زاهدی را گفت یاری در عمل
۵۶۹	سعد دیدی شکر کن ایثار کن	۷۹	زاید از لقمه حلال اندر دهان
۴۵	سعی شکر نعمتش قدرت بود	۴۴۰	زاین بفرموده است آن آگه رسول
۹۸	سنگها اندر کف بوجهل بود	۵۷۵	زاین حکایت کرد آن ختم رسل
۲۲۴	سنگها اندر کف بوجهل بود	۴۸۳	زاین خیال رهزن راه یقین
۱۲۶	سوی دلاکی بشد قزوینی ای	۳۴۴	زاین سبب بر انبیا رنج و شکست
۲۱۵	سوی مگه شیخ امت بایزید	۶۰۰	زاین سبب پیغمبر با اجتهاد
۶۶	سهل شیری دان که صفها بشکند	۵۸۱	زاین سبب درخواست حق از مصطفی
۳۵۲	سه هزاران سال و پانصد تا زحل	۵۹۹	زاین سبب که علم ضاله‌ئی مؤمن است
۱	سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	۲۷۴	زاین قبل فرمود احمد در مقال
	«ش»	۷۸	زاین که اول سمع باید نطق را
۲۵۸	شادمانه سوی صحرا راندند	۴۱۷	زاین وصیت کرد ما را مصطفی
۱۲۴	شاوروهنّ پس آنکه خالفوا	۱۱۶	زن مصلّا باز کرده از نیاز
۳۹۲	شاه را باید که باشد خوی رب	۲۰۵	زهره‌های پردلان هم بردرد
۸۳	شاه را غیرت بود بر هر که او	۷۱	زیر خرما بن زخلقان او جدا
۴۴۴	شد محمد آلب آغ خوارزمشاه		«س»
۴۷۲	شرح این توبه‌ئی نصوح از من شنو	۳۰۵	ساخت موسی قدس در باب صغیر
۵۸۹	شرم دارم از رسول ذوفنون	۱۱۱	سالها باید که اندر آفتاب
۴۶۹	شعله می زد آتش جان سفیه	۲۵	سایه حق بر سر بنده بود
۵۷۶	شکر او شکر خدا باشد یقین	۲۵	سایه یزدان چو باشد دایه اش
۴۵	شکر قدرت قدرت افزون کند	۴۳۰	سَبَقِ برده رحمتش و آن غدر را

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
	«ظ»		
۶۱	ظلمت چه به که ظلمتهای خلق	۶۰۱	شکر که مظلومی و ظالم نه‌ای
۴۱۲	ظِلّ ذلّت نفسه خوش مضجعی است	۱۱۸	شه چو حوضی دان و هر سولوله‌ها
۲۹۵	ظلم مستور است در اسرار جان	۴۵۷	شهوت از خوردن بود کم کن زخور
	«ع»	۱۹۰	شیخ کاوینظر بنورالله شد
۵۵۴	عارفی پرسید از آن پیر کشیش	۴۸۶	شیخ می‌شد با مریدی بی‌درنگ
۵۸۵	عاریه است این کم‌همی باید فشارد	۱۲۶	شیر و گرگ و روبهی بهر شکار
۵۴۰	عاشق است او را قیامت آمده است		«ص»
۴۳۹	عاشقان را شادمانی و غم اوست	۲۸۵	صالحان اتم خود فارغانند
۵۴۰	عاشق او را قیامت آمده است	۱۷۴	صبر از ایمان بیاید سرکله
۵۳۲	عاشقی بوده است در ایام پیش	۴۳۸	صدخورنده گنجد اندر گردخوان
۲۸۵	عاصیان و اهل کبائر را به جهد	۳۲۴	صدره و مخلص بود از چپ و راست
۵۳۳	عاقبت جوینده یابنده بود	۴۸۵	صدق احمد بر جمال ماه زد
۳۱۴	عاقل اول بیند آخر را به دل	۱۸۱	صد هزاران پادشاهان نهان
۲۰۰	عاقلی بر اسب می‌آمد سوار	۴۱۰	صلح کن با این پدر عاقی بهل
۶۴	عالمی را لقمه کرد و درکشید	۸۱	صورتی کان بر وجودت غالب است
۲۲۳	عَجَلُوا الطّاعات قبل الفوت گفت	۱۲	صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق
۴۶۳	عرش معدن‌گاه داد و معدلت	۱۷۱	صوفیان تقصیر بودند و فقیر
۱۶	عشقهایی کز پی رنگی بود	۴۳۳	صوفی ای بدرید جبّه در حرج
۵۰۵	عفو کن تا عفو یابی در جزا	۳۶۹	صوفی ای در باغ از بهر گشاد
۵۱۶	عفوهای جمله عالم ذره‌ای	۱۷۰	صوفی ای در خانقاه از ره رسید
۵۳	عقل چون جبریل گوید احمدا	۴۰۷	صید دین کن تا رسد اندر تبع
۳۸۲	عقل دو عقل است اول مکسبی		«ط»
۳۸۲	عقل دیگر بخشش یزدان بود	۲۲۷	طاعت عامه گناه خاصگان
۵۳۴	عقل هر عطار کاگه شد از او	۵۸۹	طالب الدنیا و توفیراتها
۲۹۳	عمر خود را در چه پایان برده‌ای	۴۰	طایفه نخجیر در وادی خوش
۳۰۰	عیسی مریم به کوهی می‌گریخت	۱۶۷	طعمه بنموده به ما و آن بوده شست

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۳۵۱	قصه عثمان که بر منبر برفت	«غ»	
۶۶	قوت از حق خواهم و توفیق و لاف	۳۹۷	غافلن هم حکمت است و این عمی
۴۹۲	قول بنده آیش شاء الله کان	۳۹۸	غافلن هم حکمت است و نعمت است
۲۵۷	قول پیغمبر شنو ای مجتبی	۴۹۵	غیر این عقل تو حق را عقلهاست
۲۷۵	قول پیغمبر قبوله یقرض	۴۳۹	غیر معشوق ارتماشایی بود
۳۰۷	قوم دیگر سخت پنهان می روند	۳۴۲	غیر هفتاد و دو ملت کیش او
۴۴	قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق	«ف»	
۴۶۲	قوم یونس را چو پیدا شد بلا	۱۱۷	فَارِزِن بِالْحُرَّةِ پی این شد مثل
«ک»		۵۰۴	فتنه ها و شورها انگيخته
۵۱۶	کار کوثر چیست که هر سوخته	۵۵۸	فردی ما جفتی ما نزهواست
۱۸	کافران اندر مری بوزینه طبع	۴۹۴	فعل توست این غصه های دم به دم
۲۱۹	کاله حکمت که گم کرده دل است	۴۵۴	فعل تو وافی است زوکن ملتحّد
۲۹۴	کانچه جاهل دید خواهد عاقبت	۳۱۳	فقر از این رو فخر آمد جاودان
۵۸۹	کان رسول حق بگفت اندر بیان	۱۰۶	فقر فخری از گزاف است و مجاز
۳۴۳	کان لله بوده ای در ما مضی	۴۴۱	فقر فخری بهر آن آمد سنی
۳۹۸	کان لله دادن آن حبه است	۴۴۱	فقر فخری را فنا پیرایه شد
۲۲	کاو چه آمیزد ز اغراض نهان	۲۸	فهم و خاطر تیزکردن نیست راه
۲۶	کاو ز آدم ننگ دارد از حسد	«ق»	
۴۴۱	کاو نبی وقت خویش است ای مرید	۳۸۶	قاضیانی که به ظاهر می تَنند
۱۶۴	کای خدا تو منافقان را ده خَلَف	۱۲	قَالَ اطعمنی فائنی جایع
۹۹	کای خدایا منافقان را سیردار	۴۹۲	قدر آن ذره تو را افزون دهد
۲۳۶	کای رهاننده مرا از وصف زشت	۶۵	قد رجعنا من جهاد الأصغریم
۱۳۴	کای محب عفو از ما عفو کن	۴۳۰	قرض ده کم کن ازین لقمه تنت
۴۲۶	کاین تانی پرتو رحمان بود	۵۱۴	قصد جفت دیگران کردم زجاء
۵۲	کاین سه را خصم است بسیار و عدو	۳۸۶	قصه آن آبگیر است ای عنود
۷۲	کرد خدمت مر عمر را و سلام	۲۵۶	قصه اصحاب ضروان خوانده ای
۵۱۳	کرد مردی از سخنرانی سؤال	۳۶۰	قصه راز حلیمه گویمت

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۴۰۶	که تجافی آرد از دارالغرور	۷۸	کز اصلی کش نبود آغاز گوش
۴۳۰	که رعیت دین شه دارند و بس	۱۷۷	کز اگر گفتن رسول با وفاق
۳۳۷	که شما پروانه وار از جهل خویش	۴۹۲	کز روی جفّ القلم کز آیدت
۳۹۶	که صفر بگذشت و شد ماه ربیع	۲۹۵	کز نهم تا راست گردد این جهان
۴۸۱	که علامات است زان دیدار نور	۳۱۵	گشتن این نار نبود جز به نور
۳۷۸	که محمد گفت بر دست صبا	۵۵۸	کفر، ایمان گشت و دیو اسلام یافت
۳۵۶	که مرا از غیب نادر هدیه هاست	۲۱۶	کعبه هر چندی که خانه پُر اوست
۳۳۵	که مُرادات همه اشکسته پاست	۵۹۵	گلکم راع بداند از رمه
۵۷۵	که نگنجیدم در افلاک و خلا	۳۳۲	کلکم راع نبی چون راعی است
۱۸۰	که یکی را ده عوض می آیدش	۱۳۰	کمترین کاریش هر روز آن بود
۱۴۷	کی بدیدندی عصا و معجزات	۱۶۳	گنت کنزاً رحمةً مخفیةً
۵۸۶	کیست کز ممنوع گردد ممتنع	۴۰۵	کنت کنزاً گفت مخفیاً شنو
۳۴۷	کی کم از بزه کم از بزغاله ام	۳۶۸	کندن گوری که کمتر پیشه بود
۲۴۳	کینه های کهنه شان از مصطفی	۳۲۲	کودکان خندان و دانایان ترش
	«گ»	۲۷۳	کودکان مکتبی از اوستاد
۴۷۴	گازری بود و مراو را یک خری	۲۳۳	کودکی در پیش تابوت پدر
۵۷۲	گاو آبی گوهر از بحر آورد	۳۲۹	کودکی کاو حارس کشتی بُدی
۲۸	گر امینم متهم نبود امین	۲۹۵	کوری عشق است این کوری من
۴۰۴	گر ببرد او به قهر خود سرم	۴۸۳	کوهها را هست زاین طوفان فضوح
۴۷۹	گر بخواهی ورنخواهی رزق تو	۸۴	کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند
۲۴۱	گر بگویی احولی را مه یکی است	۷۵	که اشتهار خلق بند محکم است
۳۵۴	گر به صورت من زادم زاده ام	۵۶۵	که اکابر را مقدم داشتن
۷۰	گرچه از میری و را آوازه است	۴۹۵	که بدین عقل آوری ارزاق را
۶۰۱	گرچه باشد مو و ریش او سپید	۴۶۳	که برابر می نهد شاه مجید
۲۷	گرچه در خشکی هزاران رنگه است	۴۳۶	که برو از پیه این اشتر بخر
۵۱۳	گرچه دوزخ دور دارد زاو نکال	۳۴۵	که بلای دوست تطهیر شماست
۵۲۳	گرچه مؤمن را سقر ندهد ضرر	۳۱۷	که تائی هست از رحمان یقین

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۱۵۲	گفت اگر رانند این را بر زبان	۴۷۱	گرچه نفس واحدیم از روی جان
۳۲۶	گفت أَلَدَّيْنُ النَّصِيحَه أَن رَسُول	۵۳۵	گر دو عالم پر شود مرمست یار
۵۶۶	گفت أَلَصَّدَقَه مَرَدُّ لِّلْبَلَا	۴۷۰	گر رسد جذبه خدا آب معین
۴۴۲	گفت المرء مَعَ مَحْبُوبِهِ	۵۲۲	گر زبغداد و هری یا از ری اند
۴۲۳	گفت او را هین بپراندن پی ام	۲۹	گر ز جبرش آگهی زاریت کو
۲۲۷	گفت آه چون حکم راند بیدلی	۴۵۵	گر زلیخا بست درها هر طرف
۱۰۴	گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن	۲۵۶	گر شود ذرات عالم حيله پیچ
۳۹۴	گفت ای موسی کدام است آن چهار	۲۳۷	گر شود عالم پر از خون مال مال
۴۷۸	گفت این معکوس می گویی بدان	۵۳۱	گرگ اغلب آن گهی گیرا بود
۱۰	گفت ای نور حق و دفع حرج	۳۱۲	گرم تر شد مرد زان منعش که کرد
۴۲۹	گفت ای یاران من قسمت کنید	۶۰۴	گر معلّم گشت این سگ هم سگ است
۸۴	گفت ای یحیی بیا در من گریز	۱۲۴	گر نباشد سایه او بر تو گول
۴۱۶	گفت بنما جزء جزء از فوق و پست	۵۳۲	گر نباشد یاری دیوارها
۳۷۸	گفت بوی بوالعجب آمد به من	۳۶۵	گر نبودی خصم و دشمن در جهان
۴۳	گفت پیغمبر به آواز بلند	۴۳۲	گر نگشتی دیو جسم آن را اکول
۵۱	گفت پیغمبر بکن ای رای زن	۳۸۷	گر وطن خواهی گذر آن سوی شط
۱۳۵	گفت پیغمبر به اعرابی ما	۱۵۸	گشت با عیسی یکی ابله رفیق
۱۴۷	گفت پیغمبر به گوش چاکرم	۵۸۲	گشته باشد همچو سگ قی را اکول
۱۷۴	گفت پیغمبر خداش ایمان نداد	۴۳	گفت آری گر توکل رهبر است
۴۷۱	گفت پیغمبر رکوع است و سجود	۴۱۲	گفت آن که هست خورشید ره او
۹۶	گفت پیغمبر ز سرمای بهار	۲۲۴	گفت آینه گنه از من نبود
۴۳۱	گفت پیغمبر ز غیب این را جلی	۲۲۳	گفت ابلیسش گشا این عقد را
۳۲۷	گفت پیغمبر سپهدار غیوب	۴۴۷	گفت ابلیس لعین دادار را
۲۹۱	گفت پیغمبر شما را ای مهان	۲۵۵	گفت إذا جاء القضا ضاق الفضا
۱۳۹	گفت پیغمبر صباحی زید را	۲۰	گفت استاد آخولی را کاندرا
۲۰۵	گفت پیغمبر عداوت از خرد	۲۸۲	گفت استر با شتر ای خوش رفیق
۱۲۵	گفت پیغمبر علی را کای علی	۲۴۹	گفت اطفال من اند این اولیا

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۳۳۸	گفت پیغمبر که هستند از فنون	۱۰۴	گفت پیغمبر قناعت چیست گنج
۱۷۵	گفت پیغمبر که یزدان مجید	۳۸۱	گفت پیغمبر که احمق هر که هست
۲۲۶	گفت پیغمبر نشانی داده است	۱۴۱	گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
۲۸۲	گفت تا سالی نخواهم خورد آب	۳۲۸	گفت پیغمبر که إِنَّ فِي الْبَيَانِ
۲۱۱	گفت جالینوس با اصحاب خود	۷۷	گفت پیغمبر که ای مرد جری
۲۵۳	گفت حق است این ولی ای سیبویه	۴۷۷	گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی
۲۴۲	گفت دانایی برای داستان	۳۳۲	گفت پیغمبر که جَادَ فِي السَّلَفِ
۴۳۳	گفت درویشی به درویشی که تو	۵۲۴	گفت پیغمبر که جَنَّتْ اَزْ اِلَه
۴۹۱	گفت دزدی شحنه را کای پادشاه	۳۴۲	گفت پیغمبر که چون کوبی دری
۴۷۶	گفت روبه جستن رزق حلال	۱۱۳	گفت پیغمبر که حق فرموده است
۵۱۵	گفت روزی شاه محمود غنی	۲۲۳	گفت پیغمبر که حق فرموده است
۴۰۸	گفت رو من یافتم دارالسرور	۲۶۴	گفت پیغمبر که خسبد چشم من
۴۰۷	گفت رو هر کاو غم دین برگزید	۹۹	گفت پیغمبر که دائم بهر پند
۵۷۸	گفت سائل هم تو نیز ای پهلوان	۱۶۴	گفت پیغمبر که در بازارها
۱۸۵	گفت شاهی شیخ را اندر سخن	۵۵۱	گفت پیغمبر که در بحر هموم
۱۱۰	گفت صالح چون که کردید این حسد	۱۷۱	گفت پیغمبر که دست هر چه بُرد
۴۰۷	گفت صالح را گدا گفتن خطاست	۴۴۳	گفت پیغمبر که رحم آرید بر
۹۰	گفت طُوبَى مَنْ رَأَى مُصْطَفَى	۵۴	گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
۹۰	گفت عبدالله شیخ مغربی	۲۸۵	گفت پیغمبر که روز رستخیز
۳۹۷	گفت عَکَّاشَه صَفَر بگذشت و رفت	۱۰۸	گفت پیغمبر که زن بر عاقلان
۳۴۶	گفت عیسی را یکی هشیار سر	۲۸۴	گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش
۵۰۷	گفت عِیَاضِی نَوَدَ بَارِآمَدَم	۲۴۰	گفت پیغمبر که عینایِ تَنَامَ
۲۱	گفت گفت تو چونان در سوزن است	۳۳۶	گفت پیغمبر که معراج مرا
۴۴۶	گفت لَا يَنْظُرُ اِلَى تَصْوِيرِ كَم	۹۱	گفت پیغمبر که نفحتهای حق
۲۳	گفت لیلی را خلیفه کان تویی	۱۸۰	گفت پیغمبر که هر که از یقین
۳۲۴	گفت معشوفی به عاشق کای فتی	۱۴	گفت پیغمبر که هر که سر نهفت
۱۰۶	گفت من آینه‌ام مصقول دست	۱۳۵	گفت پیغمبر که هست از اَمْتَم

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۱۹۰	گویم ای خورشید مقرون شو به ماه «ل»	۳۹۲	گفت مُوتوا کُلَّکُم مِّن قَبْلِ أَن
۴۶۶	لا ابالی وار آزادش کنیم	۴۰۵	گفت موسی ای خداوند حساب
۴۲۳	لا تُخالفهم حبیبی دارهم	۲۱۰	گفت موسی با یکی مست خیال
۱۱	لا تَکَلِّفْنی فِائِی فی الفناء	۴۰۱	گفت موسی را به وحی دل خدا
۳۸۳	لا جرم اغلب بلا بر انبیاست	۲۶۹	گفت نکته الرِّضَا بالكفر کُفر
۴۲۶	لا جرم کافر خورد در هفت بطن	۵۲۴	گفته است اَسْتَقْتِ قلبک آن رسول
۴۲۲	لا جرم گفت آن رسول ذوفنون	۲۲۶	گفته است اَلْکِذْبُ رِیْبٌ فی القلوب
۵۱۷	لا لِأَن اُزِیح علیهم جود توست	۵۱	گفت هر رازی شاید باز گفت
۱۵۲	لا یَسَعُ فینا نبیُّ مُرسل	۶۰۰	گفت هر کس را منم مولی و دوست
۱۳۰	لشکری از خاک زان سوی اجل	۳۹۶	گفت هر کس که مرا مژده دهد
۱۳۰	لشکری ز ارحام سوی خاکدان	۴۷	گفت همین اکنون چه می خواهی بخواه
۱۳۰	لشکری ز اصلاّب سوی امّهای	۱۲	گنج مخفی بدز پری چاک کرد
۲۲۹	لطف کاید بی دل و جان بر زبان	۵۲۳	گنده پیر است او و از بس چاپلوس
۲۳۱	لفظ در معنی همیشه نارسان	۱۳	گور خانه راز تو چون دل شود
۷۹	لقمه ای کاو نور افزود و کمال	۴۱۶	گورها یکسان به پیش چشم ما
۱۱۶	لوله ها بر بند و پُردارش زخم	۵۷۸	گوسفندی از کلیم الله گریخت
۱۱۵	لِیتنی کُنْتُ طیباً حاذقاً	۴۶۷	گوشت پاره آلت گویای او
۵۰۱	لِیس یألف لیس یؤلف جِسمه	۷۴	گوش جان و چشم جان جزاین حس است
۳۴۹	لیک آن صدیق حق معجز نخواست	۴۲	گوش مَن لَا یَلْدَغُ المؤمن شنید
۹۳	لیک از تأنیث جان را باک نیست	۲۹۳	گوهر دیده کجا فرسوده ای
۱۲۵	لیک بر شیری مکن هم اعتماد	۵۱۵	گوهری بیرون کشید او مستنیر
۳۵۹	لیک حق بهر ثبات این جهان	۵۴۴	گوید احمد گر یقین افزون بُدی
۳۶۴	لیک زاین شیرین گیای زهرمند	۳۷۹	گوید ار آیم به قدر یک کمان
۴۰۳	لی مع الله وقت بود آن دم مرا «م»	۵۷۶	گوید ای رب شکر تو کردم به جان
۸۰	ما بها و خونبها را یافتیم	۱۸۲	گویدش بگذر زمن ای شاه زود
		۶۰۰	گویدش بگذر سبک ای محتشم
		۵۷۷	گویدش حق نه نکردی شکر من

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۵۰۹	مرخليفة مصر را غماز گفت	۲۸	ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی
۸۴	مرد غرقه گشته جانی می کند	۲۸	ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
۷۳	مرد گفتش کای امیرالمؤمنین	۱۶۵	ما چو کُرّان ناشنیده یک خطاب
۴۳	مرده باید بود پیش حکم حق	۲۸	ما چو ناییم و نوا در ما زتوست
۲۹۹	مُرغ بابیلی دو سه سنگ افکند	۵۸۱	ما چو واقف گشته ایم از چون و چند
۷۳	مرغ بی اندازه چون شد در قفس	۲۴۱	مادر یحیی کجا دیدش که تا
۵۲۸	مرغ گفتش خواجه در خلوت مایست	۵۷۶	ما رمیت اِذْ رَمِيتْ خواجه است
۳۶۴	مرغ مرده مضطر اندر وصل و بین	۲۰۰	ما زبان را ننگریم و قال را
۳۹۲	مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی	۴۵	ما عیال حضرتیم و شیرخواه
۳۷۶	مرگ تن هدیه است بر اصحاب راز	۳۸۵	ما که باطن بین جمله کشوریم
۴۲۱	مر مرا بنما تو محسوس آشکار	۲۴۹	مال ایشان خون ایشان دان یقین
۱۳۵	مر مرا زان نور بیند جانسان	۴۶۹	مال چون مار است و این جاه ازدها
۴۸۹	مر مئی را گفت مردی کای فلان	۴۹	مال را کز بهر دین باشی حمول
۵۴۱	مستمع او قایل او بی احتجاب	۴۵۴	مال ناید با تو بیرون از قصور
۳۲۳	مسکن یار است و شهر شاه من	۵۵	ماند احوالت بدان طُرفه مگس
۴۶۷	مسمع او از دو پاره استخوان	۵۸۳	مَانَقَصْ مَالٌ مِنَ الصَّدَقَاتِ قَطْ
۲۴۲	مشفقان گردند همچو والده	۳۵۴	ما و اصحابم چو آن کشتی نوح
۵۰	مشورت ادراک و هشیاری دهد	۱۵۷	ماه روزه گشت در عهد عمر
۵۳	مشورت کردی پیمبر بسته سر	۵۴۴	ماه می گوید که اصحابی نجوم
۹۲	مصطفی آمد که سازد همدلی	۲۱۹	محتسب در نیمه شب جایی رسید
۹۶	مصطفی آن دم به گورستان برفت	۳۰۱	محتشم چون عاریت را ملک دید
۲۵۰	مصطفی چون بُرد بوی از راه دور	۷۸	مدّتی می بایدش لب دوختن
۵۰۵	مصطفی را هجر چون بفراختی	۵۳۷	مر ابوبکر تقی را گو ببین
۳۵۳	مصطفی زاین گفت کادم و انبیا	۶۰۱	مر بشر را پنجه و ناخن مباد
۵۳۷	مصطفی زاین گفت کای اسرار جو	۶۰۱	مر بشر را خود مبا جامه دُرست
۱۸۲	مصطفی فرمود از گفت جحیم	۳۴۹	مرتضی را گفت روزی یک غبور
۲۰۵	مصطفی فرمود اگر گویم به راست	۱۰	مرحبا یا مجتبی یا مرتضی

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۳۴۸	من همی دانستم بی امتحان	۵۷۸	مصطفی فرمود که خود هر نبی
۳۳۷	من همی رانم شما را همچو مست	۵۸۹	مصطفی کرد این وصیت با بنون
۱۴۹	من همی گویم برو جَفّ القلم	۴۲۱	مصطفی می گفت پیش جبرئیل
۴۲۰	مورکی بر کاغذی دید او قلم	۴۸۱	مطرب آن خانقه گو تا که تفت
۲۳۸	موشکی در کف مهار اشتری	۴۹۲	معنی جَفّ القلم کی این بود
۶۲	مؤمن ار ينظر بنور الله نبود	۳۶۳	مغز او خود از نسب دور است و پاک
۵۵۹	مؤمنان از دست باد ضایره	۹۰	مقتبس شو زود چون یابی نجوم
۲۲۱	مؤمنان در حشر گویند ای ملک	۲۶۱	مقدم موسی نمودندش به خواب
۳۷۹	مؤمنان ينظر بنور الله شدی	۱۹۱	مُقری ای می خواند از روی کتاب
۲۳۰	مؤمن کيس مميّز کوه که تا	۴۸	مکر آن باشد که زندان حفره کرد
۲۰۹	مؤمنم ينظر بنور الله شده	۵۸۱	مکر حق سرچشمه این مکرهاست
۲۲۱	مؤمن و کافر برو باید گذار	۴۸۳	مکر شیطان است تعجیل و شتاب
۴۸۳	مؤمنی باشم سلامت جوی من	۴۸	مکرها در کسب دنیا بارد است
۱۷	می بلرزد عرش از مدح شقی	۳۵۹	ملک برهم زن تو ادهم وار زود
۳۰۷	میر شد محتاج گرمابه سحر	۵۱۴	مملکت کان می نماند جاودان
۲۶۰	می زنی دستی بر آن کوزه چرا	۴۶۳	من چو کلکم در میان اَصْبَعَيْنِ
۵۳۹	می ستاند این یخ جسم فنا	۵۵۱	مَن حفر بُرّاً نخواندی از خبر
۴۹۰	می شود زالهامها و وسوسه	۵۱۴	من در خانه ی کس دیگر زدم
۴۱۶	می نیارد یاد کاین دنیا چو خواب	۲۸۵	من شفیع عاصیان باشم به جان
	«ن»	۴۱۴	من شنیدم که درآمد قبطی
۱۴۱	نار خصم آب و فرزندان اوست	۵۸۷	مَنْ صَمَتْ منکم نجی بُد یاسه اش
۱۱۰	ناقه صالح به صورت بُد شتر	۵۷۱	منظر حق دل بود در دو سرا
۸۳	نالم ایرا ناله ها خوش آیدش	۴۴۱	من که خصم هم منم اندر گریز
۱۸۱	نامشان از رشک حق پنهان بماند	۱۷۸	من ندیدم در جهان جست و جو
۴۷۴	نام من در نامه پاکان نوشت	۲۲۹	من نشسته در کنار آتشی
۴۴۰	نبود او را حسرت ثقلان و موت	۱۹۹	من نکردم امر تا سودی کنم
۵۶۰	نرد بس نادر ز رحمت باخته	۳۵۶	من نمی گویم مرا هدیه دهید

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۳۱۲	نیست قدرت هر کسی را سازوار	۱۳	نرم نرمیک گفت شهر تو کجاست
۳۸۹	نیست وقت مشورت هین راه کن	۱۰۹	نعلهای بازگونه است ای سلیم
۲۷	نیست یک رنگی کز و خیزد ملال	۲۹۷	نفس تو هر دم برآرد صد شرار
۵۵۶	نی که اول دست یزدان مجید	۴۱	نفس هر دم از درونم در کمین
۵۷۳	نی نبی فرمود جود و محمده	۵۶۷	نفع و ضرر هر یکی از موضع است
	«و»	۱۵۳	نقش حق را هم به امر حق شکن
۵۷۷	واحد کالالف در رزم و کرم	۲۲۱	نک بهشت و بارگاه ایمنی
۵۱۹	واحد کالالف که بود آن ولی	۷۹	نکته ای کان جست ناگه از زبان
۴۹۸	واعظی بُد بس گزیده در بیان	۴۴۶	ننگرم در تو در آن دل بنگرم
۵۲۱	واعظی را گفت روزی سائلی	۳۰۴	نوح اندر بادیه کشتی بساخت
۱۷۳	والله از سوراخ موشی در روی	۴۱۴	نور در چشم دلش سازد سکن
۵۴۴	وان که او ينظر بنور الله بود	۳۳	نور غالب ایمن از نقص و غسق
۵۴	وان که پایش در ره کوشش شکست	۵۸۸	نوم عالم از عبادت به بود
۲۹۲	وان که نشانسم تو ای یزدان جان	۴۰۵	نوم ما چون شد اخ الموت ای فلان
۵۷۲	وان گلی کز رش حق نوری نیافت	۳۷۰	نه تو گفتی قائد اعمی به راه
۳۷۷	وانگهان گفته خدا که ننگرم	۱۶۱	نه چنان بازی است کاو از شه گریخت
۳۷۹	وحی دل گیرش که منزلگاه اوست	۲۰۶	نه دلش را تاب ماند در نیاز
۵۲	ور بگویی با یکی دو الوداع	۵۴۱	نه زپیه آن مایه دارد نه زپوست
۲۹	ور تو می بینی که پایت بسته اند	۲۲۳	نی برای آن که من سودی کنم
۲۶	ور حسد گیرد تو را راه گلو	۴۰۸	نی بگفته است آن سراج امتان
۱۱۸	ور در آن حوض آب شور است و پلید	۱۸۲	نیزه گردانی است ای نیزه که تو
۳۴۸	ور ز رش نور حق قسمیش داد	۴۱۴	نیست آن ينظر بنور الله گزاف
۵۵۶	ور کنی خدمت نخوانی یک کتیب	۲۹۷	نیست حاجت شهره گشتن در گزند
۳۷۲	ور نباشد اهل این ذکر و قنوت	۲۳۶	نیست دون القلتین و حوض خرد
۳۱۶	ور ندانی این دو فکرت از گمان	۵۶۸	نیست زُرباً و ظیفه ای عاشقان
۵۶۱	ورنمانم آب آبم ده زعین	۵۶۸	نیست زرباً و ظیفه ای ماهیان
۳۹۲	ور نباید تیرت از بخشایش است	۵۴۹	نیستش درد و دریغ و غبن موت

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۱۳۰	هر نبی و هر ولی را مسلکی است	۳۱۴	ورنه لاعین رأت چه جای باغ
۵۳۲	هر نبی ای اندر این راه درست		(۵۵)
۵۶	هر نفس نو می شود دنیا و ما	۵۶۸	هادی راه است یار اندر قدوم
۵۵۹	هر ولی را نوح و کشتیان شناس	۴۴۴	هان کدام است آن عذاب ای معتمد
۴۱۸	هر یکی در پرده ای موصول خوست	۳۵۵	هدیه بلقیس چل استر بده است
۵۳۲	هر یکی دیوار اگر باشد جدا	۴۷۴	هر چه کردم جمله ناکرده گرفت
۴۱۸	هست آن پندارد او زیرا به راه	۷۷	هر دمش صدنامه صد پیک از خدا
۴۳۸	هست الوهیت ردای ذوالجلال	۳۱۱	هر دو پاشت و به موزه کرد رای
۳۸	هست تسبیحت بخار آب و گل	۳۹۶	هر شبی تا روز زاین شوق هدی
۵۲۹	هست تنهایی به از یاران بد	۳۶۷	هر صباحی چون سلیمان آمدی
۴۵۵	هست پیدا آن به پیش چشم دل	۱۸۸	هر طعامی کاوریدندی به وی
۳۹۳	هست جنت را ز رحمت هشت در	۲۷۹	هر کسی را بهر کاری ساختند
۱۸۱	هست دست راست اینجا ظن راست	۵۱۹	هر کسی را خدمتی داده قضا
۴۸۳	هشت جنت گر درآرم در نظر	۳۲	هر که او بنهاد ناخوش ستی
۳۱۱	هم از آن ده یک زنی از کافران	۳۷۱	هر که او چل گام کوری را کشید
۵۶۰	هم از این بدبختی خلق آن جواد	۳۸۱	هر که او عاقل بود او جان ماست
۳۸۴	هم تو گفتستی و گفت تو گوا	۵۱۴	هر که با اهل کسان شد فسق جو
۴۰۹	همچنان کان زاهد اندر سال قحط	۴۶۹	هر که بنهد سنت بد ای فتی
۲۷۹	همچنان که سهل شد ما را خضر	۷۲	هر که ترسید از حق و تقوا گزید
۴۹۶	همچنان که گفت آن یار رسول	۱	هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
۳۱۶	همچنان که وسوسه و وحی الست	۵۳۷	هر که خواهد که ببیند بر زمین
۱۰۳	همچنین از پشه گیری تا به پیل	۶۰۵	هر که چیزی جست بی شک یافت او
۳۷	همچنین باد اجل با عارفان	۵۱۶	هر که را سوزید دوزخ در قود
۴۹۲	همچنین تاویل قد جف القلم	۴۷۱	هر که رنجی دید گنجی شد پدید
۳۸۹	همچنین حب الوطن باشد درست	۴۴۲	هر که سازد زاین جهان آب حیات
۳۷۴	همچنین دنیا اگر چه خوش شکفت	۳۷۱	هر که گوید کو قیامت ای صنم
۴۱۷	همچنین دنیا که حلم نائم است	۴۶۴	هر مرض دارد دوا می دان یقین

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۴۸۷	هین توکل کن ملرزان پا و دست	۳۷	همچنین شیبان راعی می کشید
۳۹۴	هین زمن بپذیر یک چیز و بیار	۵۰۰	همچو آن زن کاو... خر بدید
۱۶۸	هین سگ نفس تو را زنده مخواه	۴۱۲	همچو آن مرد مفلسف روز مرگ
۲۸۳	هین عُریرا در نگر اندر خرت	۳۵۵	همچو آن هدیه که بلقیس از سبا
۴۳۹	هین مکن خود را خصی رهبان مشو	۵۷۱	همچو احمد که بَرَد بوی یمن
	«ی»	۸۸	همچو اسرافیل کاوازش به فن
۵۵۶	یا اَبِیْتُ عند ربّی خواندی	۲۲۹	همچو پروانه شما آن سودوان
۱۹۳	یا به دریوزه مقوقس از رسول	۴۱۰	همچو پوران عَزیر اندر گذر
۲۱۰	یاد النَّاس معادن هین بیار	۴۱۱	همچو پیغمبر زگفتن وز نثار
۱۵۵	یار آینه است جان را در حزن	۳۲۷	همچو شیطان کز وساوس با قریش
۴۳۶	یا رسول الله در آن نادای کسان	۵۴۴	همچو عیسی بر سرش گیرد فرات
۴۱۳	یا کسی کاو در بصیرتهای من	۲۸۶	همچو قرآن که به معنی هفت توست
۳۰۸	یا نمی دانی کَرَمهای خدا	۲۶۷	همچو کنعان کاشنا می کرد او
۴۳۳	یُسّر با عُسّر است هین آیس مباح	۵۷۰	همچو مجنون بوکنم هر خاک را
۴۸۷	یک جزیره سبز هست اندر جهان	۲۵۸	همچو مجنون کاوسگی رامی نواخت
۱۵۷	یک حکایت بشنو ای گوهرشناس	۳۷۳	همچو مجنونند و چون ناقه اش یقین
۳۲۴	یک حکایت گوش کن ای نیک پی	۶۰۳	هم در آخر هم در آخر عجز دید
۱۰۰	یک خلیفه بود در ایام پیش	۲۳۵	هم زابراهیم ادهم آمده است
۳۹۸	یک زنی آمد به پیش مرتضی	۴۶۰	هم ز عزرائیل با قهر و عَطَب
۳۸۲	یکی سَرّیه می فرستادی رسول	۳۰۷	هم کرامتشان هم ایشان در حَرَم
۲۳۴	یک سواری با سلاح و بس مهیب	۳۶	هود گرد مؤمنان خطی کشید
۳۱	یک شه دیگر ز نسل آن جهود	۵۵۹	هود گرد مؤمنان خطی کشید
۵۸۸	یک عنایت به ز صدگون اجتهاد	۷۱	هیبت حق است این از خلق نیست
۲۲۸	یک مثال دیگر اندر کژروی	۵۶۳	هیچ کافر را به خواری منگرید
۴۹۸	یک مؤذن داشت بس آواز بد	۵۶۸	هیچ کس با خویش زُرغِباً نمود
۲۳۴	یکی عرابی بار کرده اشتری	۴۶۵	هیچ مرده نیست پر حسرت زمرگ

۷- فهرست الفبایی سایر ابیات (مصراع‌های اول)

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۱۰۱	از فراست حال او معلوم کرد	۱۰۰	آب دنیا تلخ و زشت آید پدید
۴۹۳	از قضا دیوانه‌ای بس گرسنه	۵۴۸	آخرش بردند پیش شهریار
۸۸	از کرم نیکو نعیمی می‌کنی	۳۷۳	آدمی زاده طرفه معجونی است
۲۱	اگر چیزی همی بینی تو جز خویش	۲۹۸	آردسازی ریگ را بهر خلیل
۱۰۱	او به وسع خویش کار خویش کرد	۲۶۶	آرزو کرد هر یکی زایشان
۱۳۷	اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه	۲۶۶	آمدند و به دست پیسودند
۱۰۱	او وسیلت جست سوی ما زدور	۴۶۸	آمد و آن خانه را در کرد باز
۱۳۷	ای برادر خویشان راصفه‌ای دان همچنان	۱۰۶	آن ابوجهل از پیمبر معجزی
۴۳۸	ای خواجه پروبال تومی دان که زرتوست	۳۲۴	آنجا که جمال دوستان است
۵۴۹	ای دریغا بی خبر بودم بسی	۸۷	آنچه می‌دانستم آن آوردمت
۱۰۱	این بگفت و مشک پیش آورد باز	۱۸۸	آن رهی با شاه گفت ای شهریار
مقدمه	این جهان پاک خواب کردار است	۱۲۹	آن شبانگه بر در آن دلفروز
۴۶۸	این سخن گفتند پیش شهریار	۲۶۶	آن که دستش به سوی گوش رسید
۱۲۹	این سخن می‌گفت پیش صادقی	۲۶۶	آن که دستش رسید زی خرطوم
۵۳۳	این نوشته بود کای مرد خموش	۸۸	آن همه زر چون بدید آن پیر زار
۳۲۰	این واقعه را اگرچه نپسندد	۵۱۵	آن یکی گفت این جهان افروز جام
	«ب»		«ا»
۸۸	با ربابی زیر سر پیر نکوست	۳۵۷	ابلهی رفت تا شکر بخرد
۱۳۷	باری از آن نیمه پرنقش نتوانی شدن	۲۴۲	احول اریح کژ شمارستی
۴۶۸	باز چون امروز کاو آن قدر یافت	۴	ارسطوش فرزندی خود یاد کرد
۴۹۳	با کلاه شقه و با طوق زر	۳۵۷	از ترازو گِلک همی دزدید
۴۹۳	با کمرهای مرصع بر میان	۱۸۸	از خوش‌کان چاکرش می‌خورد آن
۱۰۰	بازگشته بود مأمون از شکار	۷۶	از درد دل محب حبیب آگه نیست
۴	بینم که تاراج آن ترک‌تاز	۱۰۱	از زلال او شدی حالی خجل
۱۳۷	بینند کز هر دو پیکر کدام		

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۱۳۷	بفرمود تا در میان تاختند	۴	بپرداخت از شخص او مایه را
۴	بفرمود دانا که از جای خویش	۴۰	بخار چشم هوا و بخور روی زمین
۴۵۱	بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند	۴	بخواند آن جوان هنرمند را
۴۳۸	بگریست زارزار و مرا گفت ای حکیم	۵۹	بدادم درم بستدمشان از اوی
۴	بگفت آن پیروی را پیش من	۱۳۷	بدانست کان طاق افروخته
۳۹۱	بگفت این و پیرید از سر کوه	۱۵۹	بدان نام از خدای خویش درخواست
۳۹۰	بگفت این و روان شد تا سر کوه	۳۹۰	بدو آن صعوه گفت از من چه خواهی
۷۷	بمیر از خویش تا یابی رهایی	۳۹۱	بدو گفتا نداری ذره ای هوش
۵۱۵	بنده آن بهتر که بر فرمان رود	۴	بدو گفت کاین بُد دلارام تو
۳۲۱	بنده صدر جهان بودی و راد	۵۹	بدو گفتم این را چه خواهی بها
۴۱۰	بنی آدم اعضای یکدیگرند	۷۶	بدیشان گوی کاین مهجور مانده
۱۰۰	بود آن اعرابی ای در گوشه ای	۱۸۶	بر آشفت شهزان حدیث درست
۸۷	بود پیری عاجز و حیران شده	۱۳۷	بر آن رفت فتوی در آن داوری
۵۱۵	بود جامی لعل در دست ایاس	۱۳۷	بر آن شد سرانجام کار اتفاق
۳۵۷	بود در شهر بلخ بقالی	۱۳۷	بر آن گوشه رومی کند دستکار
۲۶۶	بود شهری بزرگ در حد غور	۴	بر آمیخت دانا یکی تلخ جام
۸۷	بود نالان همچو چنگی زاضطراب	۲۰	بر استاد آمد گفت ای پیر
۸۸	بوسه داد و گفت اصحاب تو راست	۴۸۷	بر او هفت صحرا پر گیاه است
۵۹	به آخر توکل بدان آورید	۳۵۷	برد بقال دست زی میزان
۷۷	به آخر سوی چین چون باز افتاد	۱۸۶	بر سرت افسار کرده روز و شب
۱۶۱	به آخر هم بچید آن چینه را باز	۲۶۳	بر فلک پیدا شد آن استاره اش
۴	به آن خوب روی هنرپیشه داد	۳۴۸	برون آمد زدگان مرد عطار
۴	به آن صید و امانده ام زین شکار	۱۵۹	بزد یک پنجه و آن مرد را کشت
۵۹	بها دو درم کرد و بگذاشتم	۱۵۹	بسی آن مرد سوگندش همی داد
۷۷	به جای آوردم از یاران خود راز	۱۳۷	بسی راز از آن در نظر باز جست
مقدمه	به روزنیک کسان گفت تا تو غم مخوری	۳	بعد از آن از بهر او شربت بساخت
۷۶	به زندان قفس چون سوگواری	۸۸	بعد از اینم گر نیارد مرگ خواب

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۳۲۰	پیوسته زحسن خویشان می‌لافی	۳۴۰	به ساعت باز خر این تن و جان را
	«ت»	۳۲۰	به سرمه خط خود چشم بنده را دریاب
۲۶۶	تا بدانند شکل و هیأت پیل	۳۸۰	به سوی ملک چون کردی دمی رای
۴۵۱	تا بدانی که وقت پیچاپیچ	۴۶۵	بهشتی بُدی گیتی از رنگ و بوی
۱۲۹	تا براندیشی تو کار از بددلی	۱۶۱	به شه گفتند حال پیرزن باز
۴۷۳	تا در نرسد وعده هر کار که هست	۳۹۱	به صعوه گفت باری آن سیم حرف
۴۶۸	تا فراموشم نباشد کار خویش	۳۹۰	به صعوه گفت برگوی اولین راز
۲۶۸	تا که باقی تن نگرود زار از او	۱۳۸	به صورتگری بود رومی به پای
۳۲۴	تا نقش خیال دوست با ماست	۱۳۷	به صورتگری دعوی انگیختند
۲۴	تا نیاید عشق مجنونی پدید	۳۲۱	به لطف خویش به زودی خبرکنم باری
۲۴	ترک او گیر و مدارش نیز دست	۳۲۰	به وقت خرمی از خانمان گسسته من
۴۷۳	تقدیر به هر قضای ناچار که هست	۱۳۷	به یک مدت از کار پرداختند
۵۹	تو آن گنج بردار و شادی نما	۴۸۷	بیاید بامدادانِ پگاه او
۱۸۶	تو آنی که آن بنده را بنده‌ای	۱۰۱	بی توقف باز گردی این زمان
۱۷۰	تو باز خاص بُدی در وثاق پیرزنی	۱۰۰	بی شکم مأمون از این آب لطیف
۳۹۱	تو بر رفته بسی اندوه خوردی	۲۲۴	بی کسی او ز زشت خوئی اوست
۵۱۵	تو به سوی جام می کردی نگاه	۲۲۴	بینی پنج دید و دو لب زشت
۲۴	تو چنین مست جمال او شدی		«پ»
۵۱۵	تو چنین بشکستی آخر شرم دار	۱۸۸	پادشاهی بود نیکو شیوه‌ای
۳۹۱	تو را گفتم مخور بر رفته حسرت	۲۶۶	پادشاهی در آن مکان بگذشت
۴۱۰	تو کز محنت دیگران بی غمی	۱۵۹	پدید آمد یکی شیر از میانه
	«ج»	۴۱۳	پس بکوشی و به آخر از کلال
۴۷	جوابش داد عزرائیل آن گاه	۱۸۶	پس تو گویی این گُره را چاکری کن چون کنند
۴	جوانمرد چون در صنم بنگریست	۲۴۲	پس خطا گفت آن که این گفته است
۴۷	جوانی پیش او دیدش نشسته	۴۵۱	پسر ندیدی ورزیده پدر بخورد
۳۳۰	چو رقیب و سرزنش اهل روزگار	۲۴۱	پسری احوال از پدر پرسید
۹۹	جهان چون من و چون تو بسیار دید	۴۸۷	پس کوهی که آن را قاف نام است

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۷۶	چو بشنودند پاسخ نیک بختان		«ج»
۱۵۹	چو بشنید این سخن عیسی برآشت	۳۸۹	چاه چون بشنید آن تابش نماند
۳۴۸	چو بوی مشک از دکان برون شد	۸۷	چشم بر ره تا فتوحی در رسد
۴	چو پرکرد از اخلاط آن مایه تشت	۳۹۱	چگونه نقد باشد در درونم
۴۸۷	چو خالی کرد حالی هفت صحرا	۷۷	چنان از شاخ افتادند در خاک
۷۷	چو در گلخن فتاد آن طوطی خویش	۴	چنان داد باز ارشمیدس جواب
۱۶۱	چو دیدش پیرزن برخاست از جای	۲۰۷	چنانشان میاور زیبیچارگی
۳۴۸	چو رویش از گلاب و عود تر شد	۲۶۶	چند کور از میان آن کوران
۳۹۱	چو زان دو حرف نشنیدی یکی راست	۱۸۶	چنین داد پاسخ سخنگوی پیر
۱۳۷	چو زان کار گردند پرداخته	۳۸۰	چنین دارم من از درگاه فرمان
۵۹	چو زیشان شنیدم جوابی چنین	۵۹	چنین گفت پیش زغن کرکسی
۱۳۷	چو زین قصه گفتن به آخر رسید	۶۰	چنین گفت دیدم گرت باور است
۷۶	چو سازد تا رسد نزد شما باز	۹۹	چنین گفت گودرز کای نزه شیر
۱۳۷	چو شد صفه چینیان بی نگار	۳۹۰	چنین گفته است شعبی مرد درگاه
۴	چو صیاد را آهو آمد به دست	۳۴۰	چو آمد باد از دوری به تعجیل
۷۷	چو طوطی این سخن بشنود در حال	۱۳۷	چو آمد حجابی میان دو کاخ
۷۶	چو طوطی دید هندو را برابر	۲۰	چو آنجا شد که گفت او دیده بگماشت
۴۱۰	چو عضوی به درد آورد روزگار	۴	چو استاد دانست کان تیزهوش
۴۸۷	چو فارغ گردد از خوردن به یکبار	۲۱	چو او در دیدن خود شک نمی دید
۱۳۷	چو فرزانه دید آن دو بت خانه را	۴۷	چو او را دید پیش او به در شد
۶۰	چو کرکس بر دانه آمد فراز	۴۷	چو اینجا دیدمش ماندم در این سوز
۱۵۹	چو گفت آن نام حال آن استخوان زود	۵	چو این ماده در تن نمی دانیش
۱۵۹	چو مرد آنکه به زاری استخوانش	۴۷	چو باد آورد در هندوستانش
۵۹	چو نازل شود ز آسمانها قضا	۷۷	چو بادی آتشی در خویشتن زد
۱۵۹	چو نام مهترش آخر در آموخت	۳۴۰	چو بادی می رسد او می گریزد
۴۶۸	چون ببینم پوستین خود پگاه	۲۶۶	چو بر اهل شهر باز شدند
۱۰۰	چون بدید آن آب خوش مرد سلیم	۲۶۱	چو بز تا چند خواهی از کمر جست

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۷۶	حکیم هند سوی شهر چین شد	۲۲۴	چون بر او عیش آینه نهفت
	«خ»	۲۶۶	چون بر اهل شهر باز شدند
۲۰۶	خرامان به گرد گلان در تذرو	۸۷	چون بزد لختی ریاب آن بی‌قرار
۱۸۶	خردمند پاسخ چنین داد باز	۵۰۰	چون به صحرا ساعتی ماندند دیر
۱۰۰	خشک‌سالی گشت قحطی آشکار	۸۸	چون تو خود دبستوده‌ای چه استایمت
۱۰۱	خشک‌سالی گشته کلی آشکار	۵۳۳	چون تو در عشق از سر جهل آمدی
۲۰۶	خم آورده در باغ شاخ سمن	۱۸۷	چون خر ما بر تو می‌گردد سوار
۵۱۹	خواب دیدم خواجه معطی المنی	۱۸۶	چون خرم شد نفس بنشستم بر او
۴۹۳	خواجه شهری جوابش داد راست	۱۰۱	چون چشید آن آب گرم بویناک
۲۴	خواست تا دیدار لیلی بیند او	۸۷	چون زبس گفتن دلش در تاب شد
۴۶۸	خواست تا معلوم گرداند تمام	۱۸۸	چون زدست هر دم گنجی رسد
۴	خواند لیلی را و چون کردش نگاه	۱۰۱	چون شدم از حال او آگاه من
۲۴	خواند مجنون را و گفت ای بی‌خبر	۴۹۳	چون شنید این قصه آن دیوانه زود
۵۳۹	خورد بر یک جایگه روزی بلال	۲۶۸	چون که دندان تو را کرم افتاد
۵۳۹	خون روان شد زاو زچوب بی‌عدد	۳	چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد
	«د»	۸	چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی
۱۲۹	داد آخر وعده و صلیش باز	۵۳۳	چون نه اینی و نه آن ای بی‌فروغ
۱۸۸	داد شه را نیمه‌ای چون شه چشید	۴۸	چو یک روزی به سرآمد از این راز
۲۶۶	داشت پیلی بزرگ با هیبت	۷۶	چه سازد تا رسد نزد شما باز
۴۶۸	داشتی در راه ایاز سیم بر	۴	چه مشغولی از دانشت بازداشت
۳۸۰	درآمد خاطرش از ملک ناگاه		«ح»
۴۸۷	در آنجا هست حیوانی قوی تن	۱۰۱	حال خود با شاه گفتم جمله راست
۱۳۷	در آن وقت کان‌شغل می‌ساختند	۴۶۸	حالیا آن حال پرسید از ایاس
۳۵۷	در ترازو ندید صدگان سنگ	۱۸۶	حرص و شهوت خواجگان را شاه و مارا بنده‌اند
۴۹۳	در خراسان بود دولت بر مزید	۱۰۰	حق تعالی از پس چندین بلا
۳۲۰	در دُرُج زر از آیت روزی‌مندی	۷۶	حکیم آخر چو با هندوستان شد
۴۶۸	در درون‌خانه رفتی او پگاه	۷۶	حکیم هند آن اسرار برگفت

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۸۷	رخ به قبله زخم را بر کار کرد	۵۵۳	در دیده به جای خواب آب است مرا
۸۸	رفت خادم تا برد درویش را	۱۳۷	درستی طلب کرد چندان شتافت
۳۸۹	رفت مردی زود باز آمد به تاب	۱۶۹	در شد به چتر ماه سنانهای آفتاب
۵۳۳	رفت معشوقش به بالینش فراز	۱۰۱	در قبيله او فتاده فاقه‌ای
۵۳۳	رقعه‌ای بنوشت چست و لایق او	۱۰۰	در مذلت روزگاری می‌گذاشت
۱۳۷	رقمهای رومی نشد ز آب و رنگ	۱۲۹	در میان این دو مشکل چون کنم
۴۶۸	روز اول چون گشاد این در مرا	۵۴۹	در و جوهر ریخت در پیشش بسی
۵۰۰	روزی از بهر تماشا سوی دشت	۳۹۰	درونم بود دو گوهر قوی حال
۱۰۰	روی آن دارد کزین آب روان	۸۷	در همه دنیا ندارم هیچ چیز
۳۹۰	رها کردش به قول خویش از دست	۸۷	دست‌تنگی پایمالش کرده بود
۱۰۱	ریخت مأمون آن زمانش در کنار	۱۸۶	دگر باره پرسید از او شهریار
	«ز»	۴۸۷	دگر روز از برای او جهاندار
۱۸۶	زان که جانت ذوق آن نشناخته است	۱۳۷	دگر ره حجاب از میان برکشید
۱۲۹	زان که گر بودیش عشقی کارگر	۳۲۰	دگر زبنده نپرسی که تا کجا باشد
۱۲۹	زان که همچون عاقلان صدگونه حال	۳۹۱	دل آن مرد خونین شد ز غیرت
۵۴۹	زان همی گریم که چندین گاه من	۵۹	دل من بدان کار رخصت نداد
۳۵۷	زاهل حرفت فراشته گردن	۵۹	دل هر دو شد زین سخن جفت تاب
۳۲۰	زبار دوری تو ماه‌ماه می‌گذرد	۵	دلیل آن که تا پیکر این کنیز
۷۷	ز حال مرگ ایشان مرد هشیار	۳۴۸	دماغ بوی خوش او را کجا بود
۱۵۹	ز حق نتوان همه چیز نکو خواست	۳۹۱	دو مثقال نباشد گوشت امروز
۲۱	زخشم استاد گفتش ای بداختر	۳۹۰	دوم گفتا محالی گر شنیدی
۱۰۱	زر ستد آن مرد و حالی بازگشت	۵۹	دو دهد بر مرد ناهوشمند
۳۲۰	ز سوز سینه کنی یادم ارخبر داری	۳۲۰	دهد خبر که پشیمانم از جدایی تو
۲۴	زشت بادا روی لیلی در جهان	۴۹۳	دید آن خیل غلامان راز دور
۱۵۸	ز عبسی ابلهی درخواست یک روز	۴۸۸	دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر
۶۰	زغن را نماند از تعجب شگفت		«و»
۶۰	زغن گفت از آن دانه دیدن چه سود	۲۶۶	راست چون ناودان میانه تهی است

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۵۴۹	شاه گفتش از چه می‌گیری برم	۵۹	زغن گفت ازین درنشايد گذشت
۵۱۵	شاه گفتش بر زمین پیش خویش	۴	زمشغولی او بسی روزگار
۱۶۸	شبی چون شبه روی شسته به قیر	مقدمه	زمانه پندی آزادوار داد مرا
۴	شد آن بت پرستنده فرمان‌پذیر	۱۶۱	زهر سویی درآمد لشکر شاه
۱۰۰	شد ز شورستان برون جای دگر	۳۲۰	زهی ز خاک درت توتیای دیده من
۸۸	شد دل اصحاب الحق خوش از آن		«ژ»
۳۲۰	شود درست ز حال دلم چو درنگری	۱۸۶	ژنده‌ای پوشیده می‌شد پیر راه
۵۱۵	شور در خیل و سپاه افتاد از او		«س»
۶۰	شنیدم که مقدار یک روزه راه	۱۱۲	سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
۶	شنیدم که می‌گفت گردن به بند	۱۶۱	سبوسی او خوش اندر پیش او کرد
۴۷	شنیدم من که عزرائیل جان‌سوز	۴۰	سحاب گویی یا قوت ریخت بر مینا
۱۸۶	شه از رأی دانای باریک‌بین	۴	سراینده را بسته گشتی سخن
۱۶۱	شاهش گفتا چه گویم با چنین کس	۴	سرتشت پوشیده را برگرفت
۷۶	شهی را دید طوطی همنشینش	۵۶۰	سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
۸۸	شیخ آن زر داد خادم را و گفت	۴	سکندر بدو داد دیوان خاص
	«ص»	۷۶	سلام من به یارانم رسانی
۵۸۴	صابری خوش ولایتی است ولیک	۳۸۰	سلیمان با چنان ملکی که او داشت
۱۶۹	صبح آمد و علامت مصقول برکشید	۳۴۰	سلیمان پشه را نزدیک بنشاند
۵۸۴	صبر با عشق بس نمی‌آید	۴۷	سلیمان را چنان گفت آن جوان زود
۴۹۳	صد غلامش بود ترک ماه روی	۴۷	سلیمان گفت تا باد آن زمانش
۱۳۷	صفه‌ای را نقش می‌بستند نقاشان چین	۴۷	سلیمان گفتش ای چون تیغ خونریز
۲۶۶	صورت و شکل پیل پرسیدند	۳۴۰	سلیمان گفت نیست از باد بیداد
۸۷	صوفیان بوسعید آن پیر راه	۱۳۴	سوخت هندو آینه از درد را
	«ط»	۵۲۰	سیاهی لشکر نیاید به کار
۴۳۸	طاروس را بدیدیم می‌کند پر خویش	۳۹۰	سیم چون جای تیغ کوه جویم
۵۴۸	طرفه شکلی داشت آن طفل سپاه		«ش»
۵۴۹	طفل هندو در میان عز و ناز	۵۱۵	شاه از آن حرکت تبسم می‌نمود

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۲۲۴	کان که این زشت را خداوندست	۷۷	طلبکار خلاصی همچو ماکن
۱۶۱	کجا آن طعمه بُد اندر خور باز		«ع»
۴	کجا آن که من دوستدارش بُدم	۸۷	عاجزم پیرم ضعیفم بی کسم
۳۵۷	کرد از گِل ترازو را پاسنگ	۱۲۹	عاشقان را نیست با اندیشه کار
۵۴۹	کردی از محمودم از صدگونه بیم	۵۳۳	عاشقش از خواب چون بیدار شد
۱۶۱	کژی مِخلب و چنگل بدیدش	۵۳۳	عاشقی از فرط عشق آشفته بود
۴	کنیزی که خاقان بدو داده بود	۱۲۹	عاشقی را بود معشوقی چو ماه
۵۹	که آسائتان اندر آرد به دام	۳۲۰	عاقل زجفای چرخ گردنده
۱۵۹	که آنچ آن شخص را نبود سزاوار	۸۸	عاقبت مردی درآمد با خبر
۴	که آیا که ره زد هنرپیشه را	۱۳۷	عجب ماند از آن کار نظارگی
۷۶	که از بهر خدا ای کارپرداز	۵۸۵	عشق ارچه بلای روزگار است خوش است
۱۵۹	که از نام مهین جوید نشانی	۴۸۷	عطا گفته است آن مرد خراسان
۴۷	که او را تا سه روز از راه برگیر	۱۰۱	عکس آن خجلت رسیدی تا به ماه
۴	که بود از ندیمان خسرو خرام	۳۰۲	عنقا ندیده صورت عنقا کند کسی
۳۴۰	که تاکی باد تندم در زمانی		«غ»
۱۳۷	که چون کرده اند این دو صورت گزار	۵۸۵	غم با لَطَف تو شادمانی گردد
۵۹	که چون گنج بینید زیرزمین		«ف»
۵۹	که دام قضا هست دامی چنان	۵۹۶	فرشته رشک برد بر جمال مجلس ما
۲۰۸	که دشمن که دانا بود به زدوست	۹۹	فرو برد چنگال و خون برگرفت
۵۹	که دفعی نگنجد بدان در ضمیر	۳۸۰	فروشد گوشه‌ای زان قصر عالی
۳۸۰	که شادروان چرا کردی چنین تو	۴	فضولی گرانمایه آمد به زیر
۴۸۷	که فردا من چه خواهم خورد اینجا	۷۶	فلک سر سبز عکس پُر ایشان
۲۰	که ما را یک قرابه روغن آنجاست		«ق»
۳۹۰	که هرچ از دست شد گر هست جانی	۵۹	قضا چشم روشن کند تیره گون
۲۱	که هر چیزی که می بینی تو آنی		«ک»
۷۷	که یاران از غم تو جان نبردند	۵۱۰	کار آن کس نیست این سودا و جوش
		۸۷	کار من آماده کن یکبارگی

صفحه	مصرع اول	صفحه	مصرع اول
۲۵۸	گفتند تو را دوستی او زکجاست؟	۲۱۰	«گ» گاو را دارند باور در خدایی عامیان
۲۴	گفت هارون عشق مجنون می‌شنود	۵۸۵	گرباد به دوزخ برد از کوی تو خاک
۱۸۸	گفت هرگز از غلام این خود که خورد	۵۳۳	گر بخسبد عاشقی جز در کفن
۱۰۱	گفت هستم از زمینی شوره‌زار	۲۴	گر به چشم من ببینی روی او
۲۴۱	گفتی احوال یکی دو بیند چون	۲۲۴	گر چو من پرنگار بودی این
۱۸۸	گفت یک نیمه به من ده ای غلام	۱۸۶	گرچه ما را خود ستودن راه نیست
۱۰۰	گوشه‌ای کانجای مشتی عور بود	۳۷۳	گر رود سوی این شود به از این
۱۲۹	گویدم پس چون تویی با خویش ساز	۱۸۸	گر زدست تلخ افتد میوه‌ای
۵۳۳	گویند بخسب تا که خوابش بینی	۸۷	گر سینه مانده نه خوردی و نه خواب
	«ل»	۷۶	گرفته هر یکی شکر به منقار
۵۴۸	لشکر محمود نیرو یافتند	۳۹۰	گرم آزاد گردانی زبندت
۱۰۶	لیک آن صدیق حق معجز نخواست	۱۰۰	گفت آوردستم از خلد برین
۱۸۶	لیک چون شد واجبم چون من یکی	۱۰۱	گفت اگر او بیشتر رفتی به راه
۱۸۶	لیک چون من سرّ دین بشناختم	۱۲۹	گفت اگر این حلقه را بر در زخم
	«م»	۴۹۳	گفت ای دارنده عرش مجید
۵۴۹	مادرم کوتا براندازد نظر	۱۰۱	گفت برگوی ای امیرالمؤمنین
۴۵۱	مبادا کس که از زن مهر جوید	۱۰۱	گفت بستان زر به شرط آن که راه
۲۵۸	مجنون روزی سگی بدید اندر دشت	۳۸۹	گفت پنداری ز درد کار خویش
۱۲۹	مدّتی در انتظارش بوده بود	۲۴	گفت تو کی دیدی آن رخسار را
۵۹	مرا آمد آن گفت ایشان عجب	۱۰۰	گفت چیست آن هدیه نیکو سرشت
۱۸۶	مرا بنده‌ای هست نامش هوا	۲۶۶	گفت شکلش چنان که مضبوط است
۴	مرا پیشتر زان که بنواخت شاه	۲۶۶	گفت شکلی است سهمناک و عظیم
۷۷	مرا تعلیم دادند آن عزیزان	۵۱۵	گفت فرمان بردن این شه مرا
۴۷	مرا زین جایگه جایی برد دور	۲۵۸	گفتم مجنون دوستی و سگ زکجا؟
۳۹۰	مرا گر کشتی‌ای گوهر تو را بود	۳۵۷	گفت مسکین خبر نمی‌دارد
۵۹	مرا هر دو آواز دادند زود	۴۸۸	گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما
۱۲۹	مرد آمد تا در دلخواه خویش	۱۸۶	گفت من به یا تو هان ای ژنده‌پوش
۳۵۷	مرد ابله مگر که گِل خوردی		

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۱۳۷	نداند چو رومی کسی نقش بست	۳۵۷	مرد بقال در ترازوی خویش
۶۰	ندانست از آن دانه خوردنش	۳۵۷	مرد بقال را بداد درم
۷۷	نشست او بر سر قصر خداوند	۵۳۳	مرد عاشق باد پیماید به روز
۱۳۷	نشستند صورتگران در نهفت	۲۶۶	مردمان را زبهر دیدن پیل
۳۲۰	نگاه کن که ز هجرتو چون پریشان گشت	۵۲۱	مرغ دُم سوی شهر و سر سوی ده
۳۸۰	نگه می دار شادروان او را	۱۰۲	مرغی که خبر ندارد از آب زلال
۱۳۷	نمودند هر یک به گفتار خویش	۸۷	مسجدی بود از همه نوعی خراب
۶۰	نه آبستن دُر بود هر صدف	۱۵۸	مسیحش گفت تو این را نشایی
۱۶۸	نه آوای مرغ و نه هُرای دد	۳۴۸	مشامش از نجاست چون خبر یافت
۴۷۵	نه امتحان بسوده چنان موضعی به دست	۱۰۰	مشک بر گردن رهی بیرون برم
۵۹	نهان است گنجی به زیر درخت	۱۰۰	مشک چون پر کرد پیش آورد راه
۱۳۷	نه بشناخت از یکدیگر بازشان	۳۸۹	مصطفی جایی فرود آمد به راه
۸۷	نه کس می خواندم بهر رباب	۵۴۶	مغریب دل به رنگ جهان کان نه تازگی است
۸۷	نه یکی بانگی ربایش می خرید	۱۵۹	مگر آن مرد روزی در بیابان
۲۴	نیست نقصان در جمال آن نگار	۱۶۱	مگر باز سپید شاه برخاست
۳۸۰	نیام گفت ای سلیمان من گنه کار	۳۸۰	مگر یک روز می شد با سپاهی
	«و»	۲۵۹	من آن کس را چو چشم خویش دارم
۲۶۶	وان که رابُد زپیل ملموسش	۵۹	من آن هر دو آزاد کردم زبند
۱۸۶	وان گهی بر تو نشسته ای امیر	۸۷	من چو کردم آن خود بر تو نثار
۱۲۹	وربدو گویم نیام من آن تویی	۷۵	من مرده به ظاهر از پی جست
۵۳۳	ور تو مرد زاهدی شب زنده باش	۱۳۷	میان دو ابروی طاق بلند
۵۳۳	ور تو هستی مرد عاشق شرم دار	۱۳۷	میان دو پرگار بنشست شاه
۵۸۵	ورزیدن عشق اگر چه کاری صعب است	۱۵۹	میان ره گوی پر استخوان دید
	«ه»	۸۸	می شناسی قدر استادان تو نیک
۷۷	هر آن گاهی که دست از خویش شستی	۱۸۸	میوه او خوش همی خورد آن غلام
۱۳۷	هر آن نقش کان صَفّه گیرنده شد		«ن»
۳۲۴	هر جا که مراد دل برآید	۱۳۷	نبینند پیرایش یک دگر

صفحه	مصراع اول	صفحه	مصراع اول
۳۵۷	هم شکر داشت هم گِل خوردن	۱۸۶	هر چه فرماید تو را ای هیچ‌کس
۱۰۱	هم طراوت برده از خاکش سموم	۳۵۷	هر چه گِل کم کند همی زین سر
۱۶۱	همه بالش بپرید و پرش کند	۵۴۹	هر زمان شاخی تو از بخشش نشاند
۱۳۷	همین در میانه یکی فرق بود	۶۰۵	هر که چیزی جست بی شک یافت او
	«ی»	۵۱۵	هر کسش می‌گفت ای شوریده رای
۲۲۴	یافت آینه زنگی ای در راه	۴۹۳	هر که دیدی روی آن یک لشکری
۷۷	یکی آمد فریب او بنشناخت	۴۹۳	هر یکی در گوش دری شب فروز
۱۳۷	یکی بود پیکر دو ارژنگ را	۲۶۶	هر یکی دیده جزئی از اجزا
۳۴۰	یکی پشه شکایت داشت از باد	۲۶۶	هر یکی را به لمس بر عضوی
۴۵۱	یکی چون شود دیگر آید به جای	۲۶۶	هر یکی صورت محالی بست
۳۹۰	یکی در دست تو گویم ولیکن	۷۶	هزاران طوطی دل زنده می‌دید
۵۹	یکی روز از بامدادان پگاه	۱۰۱	هست این آب از بهشت اکنون بخواه
۲۰	یکی شاگرد احول داشت استاد	۴	هم از فیلسوفان آن مرزوبوم
۳۴۷	یکی کَناس بیرون جست از کار	۱۵۹	همان گو کاستخوان شیر نر بود
۳۴۸	یکی کَناس دیگر چون بدیدش	۵۴۹	همچو آتش گرم شد در کار او

۸- فهرست الفبایی اشخاص

ابن ابی الحديد ۲۷۳، ۳۱۲	آبی (ابوسعبد) ۵۸، ۱۲۶، ۱۸۵، ۴۷۸، ۵۳۵
ابن ابی قحافه ← ابوبکر	آدم (ابوالبشر) ۸، ۲۵، ۲۶، ۷۹، ۳۳۷، ۳۵۳
ابن الاثیر ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۴۳، ۳۵۱	۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۰۳، ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۶۰
ابن الارزق ← نافع بن ارزق	۵۴۵، ۴۸۴
ابن الربیع ۵۴	آریان پور (امیرحسین) مقدمه
ابن الرومی ۱۰۷	آصف (بن برخیا) ۳۸۰، ۳۸۱
ابن امّ مکتوم ← عبدالله بن ام مکتوم	آسیه ۲۶۳، ۵۵۵، ۵۵۶
ابن بشر (افلح) ۵۰۲، ۵۰۳	آل برهان ← محمد بن عمر مسعود
ابن بطوطه ۲۴۷	آل فرعون ۴۱۴، ۴۱۵
ابن تیمیّه ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۴۷۲	آل محمد (ص) ۵۲۲
ابن جریح ۴۲۵	آیتی (عبدالمحمد) ۳۲۸
ابن جوزی مقدمه، ۱۲۶، ۱۷۲، ۲۰۸، ۴۸۹، ۵۰۸	ابابحر ← احنف بن قیس
ابن حجر ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۸۸، ۳۷۰	اباذر (ابوذر) ← غفاری
ابن خلکان ۲۸۸	اباسعید حسن ← بصری
ابن درّاج طفیلی ← طفیلی	ابایزید ← بایزید
ابن درید ۵۱۹	ابراهیم ادهم ۲۳۵، ۳۵۹، ۳۶۰
ابن دحداح ۱۷۷	ابراهیم بن محمد ← بیهقی
ابن رشد ۴۱۲	ابراهیم خلیل (ع) ۸، ۵۶، ۱۶۵، ۲۶۳، ۲۹۷
ابن سالم بصری ۴۳	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۶۳، ۴۰۳، ۴۰۴، ۵۲۲، ۵۲۳
ابن سعد ← محمد بن سعد	۶۰۲
ابن سینا ۲، ۳، ۵۵۷	ابراهیم خوّااص ← خوّااص
ابن سماک ۲۲۰	ابراهیم سیمجور مقدمه
ابن شاکر ۲۸۸	ابلیس ۱۹، ۲۶، ۵۰، ۸۴، ۱۲۴، ۱۷۷، ۲۲۱
ابن عباس ← عبدالله بن عباس	۲۲۲، ۲۲۳، ۲۹۷، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۴۹، ۳۵۸
ابن عبدالبرّ ۱۳۳	۳۷۲، ۴۳۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۸۳، ۴۸۹، ۵۷۹
	ابن ابی اصیبعه ۱۳

ابوالقاسم محمود ← جیهانی	ابن عدی ۳۹۸، ۳۹۹
ابوالقاسم محمود ← زمخشری	ابن عربی ۵۶، ۲۹۱
ابوالقاسم هاشمی ← هاشمی	ابن عساکر ۲۸۹، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۸۴، ۴۸۵
ابوالهیجا عبدالربن حمدان ۵۱۱، ۵۰۹	ابن عطا ۲۸۴
ابوالیسر ۳۹۸، ۳۹۹	ابن عمر ۳۸، ۳۹، ۱۵۰، ۳۱۷، ۳۲۹
ابوامامه ۴۴۷، ۴۴۸	ابن فهد ۲۸۹
ابوبصیره ۴۲۷، ۴۲۸	ابن قتیبہ ۵۵، ۵۴۵
ابوبکر ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۷۲، ۳۰۹	ابن قیم ← جوزیه
۳۱۰، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۷، ۴۴۴، ۴۴۵	ابن ملجم (عبدالرحمان) ۱۴۸، ۱۴۹
۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۰	ابن میمونہ ۳۵۵، ۳۵۶
ابوبکر بن علاّف ۱۷۰	ابن هشام ۲۲۸، ۳۳۶
ابوبکر شبلی ← شبلی	ابن یسار ۴۲۵
ابوبکر مہلبی ← مہلبی	ابواحمد ۵۳۲
ابوبکر واسطی ← واسطی	ابواسحاق ابراہیم ← حصری
ابوجعفر ← باقر (ع)	ابوالحسن اشعری ← اشعری
ابوجعفر ← یزدانیار	ابوالحسن علی خرقانی ← خرقانی
ابوجہل ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵	ابوالحسن علاّف ← علاّف
ابوحاتم سجستانی ۷۱	ابوالحسین نوری ← نوری
ابوحازم ۲۲۱، ۲۲۲	ابوالخیر اقطع ← اقطع
ابوحفص ۳۷۷، ۳۷۲	ابوالفتح رازی ← رازی
ابوحفص نیشابوری ← نیشابوری	ابوالفرج اصفہانی ← اصفہانی
ابوحیان توحیدی ← توحیدی	ابوالفرج بن جوزی ← ابن جوزی
ابودرداء ۶۲، ۶۳، ۲۸۵، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴	ابوالفضل حسین بن محمد ← راغب
ابوحنیفہ (نعمان بن ثابت) مقدمہ	ابوالفضل شیرازی ← شیرازی
ابودلف خزرچی ← خزرچی	ابوالفضل میکالی ← میکالی
ابوذر ← غفاری	ابوالقاسم ابراہیم ← نصرآبادی
ابوریحان ← بیرونی	ابوالقاسم جنید نهاوندی ← جنید
ابوسعد ← آبی	ابوالقاسم قشیری ← قشیری

ابولهب ۳۰۱	ابوسعید (از اصحاب) ۱۵۱، ۱۵۰
ابوليث سمرقندی ← سمرقندی	ابوسعید ابی‌الخير (بوسعید) ۶۸، ۸۶، ۸۷
ابومالک ۱۳۳، ۳۰	۵۳۲، ۱۶۴، ۱۶۳، ۸۸
ابومسلم خولانی ۱۱۸	ابوسعید خزاز ← خزاز
ابومعاویه ۲۸۶	ابوسعید خرگوشی ۵۷۳
ابونصر احمد ← بخاری	ابوسعید مقبری ← مقبری
ابونصر سراج ← سراج	ابوسلمه ۱۷۶
ابونصر فارابی ← فارابی	ابوسلیمان (اباسلیمان) ۲۶۵، ۲۶۶
ابونعیم اصفهانی ← اصفهانی	ابوشکور بلخی ← بلخی
ابونواس ۵۵	ابوصالح ← سمان
ابوهاشم صوفی ۶۶	ابوطالب محمد ← مکی
ابوهریره ۱۵، ۳۵، ۳۶، ۱۳۵، ۱۴۹، ۲۱۲،	ابوطاهرین حسن ← طرسوسی
۲۳۸، ۲۹۶، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹،	ابوطلح ← تمیمی
۵۶۸، ۵۷۸، ۵۷۹	ابوعباد ← بحتری
ابی‌ذر ← غفاری	ابوعبدالله ← انطاکی
ابی‌هریره ← ابوهریره	ابوعبدالله ← جعفر صادق (ع)
احمد (ص) ← محمد (ص)	ابوعبدالله ← خفیف
احمد اسرائیل ۱۳۲	ابوعبدالله قلانسی ← قلانسی
احمد ایوب ← ابوعلی ایوب	ابوعبدالله ← مغربی
احمد بدیلی ← بدیلی	ابوعبید جوزجانی ← جوزجانی
احمد بن ادريس ۴۹۵	ابوعبیده ۵۸، ۶۰
احمد بن حنبل ۱۲، ۲۳	ابوعلی ایوب ۱۳۲
احمد بن سامان (امیر) مقدمه	ابوعلی انصاری ← انصاری
احمد بن سیار (قاضی) ۴۷۹، ۴۸۰	ابوعلی محسن ← تنوخی
احمد بن محمد (ابوالحسین) ← نوری	ابوعلی دقاق ← دقاق
احمد بن یوسف ← کواشی	ابوعلی سینا ← ابن‌سینا
احمد بهمنیار ← بهمنیار	ابوعلی قالی ← قالی
احمد جام ← جام	ابوقلابه (ابی‌قلابه) ۵۲۸

۳۵۴، ۱۹۶، ۱۶۲، ۱۴۸	احمد خضرویه ← خضرویه
اصفهانى (عبدالرزاق، شاعر) مقدمه	احمد غزالی ← غزالی
افلاطون، مقدمه، ۲۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۱۹	احنف بن قیس (ابابحر) ۱۸۰، ۱۰۸
افلاکی ۵۵۴	احوص بن جعفر ۲۷۳
اقبال (عباس) ۵۷۸	ارسطو ۴
اقرع بن حابس ۳۵، ۳۶	ارشمیدس ۳، ۴
اقطع (ابوالخیر) ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸	ارمیا ۲۸۳
۲۷۹	ارنست رنان ۴۱۲
اقلیدس ۳۱۹	ازوپ، مقدمه، ۲۵۹، ۵۶۷
اکثم بن صیفی ۲۵۴	اسامة بن زید ۳۸۲، ۳۸۳
الیاس (ع) ۱۲، ۸۵، ۱۹۲	اسامة بن شریک ۴۹۶
امام اعظم (شافعی) ۱۲	اسحاق بن ابراهیم (ع) ۲۱۷، ۵۰۶
امام فخر ← رازی	اسحاق بن احمد (ابویعقوب) مقدمه
امّسلمه ۱۷۶، ۵۳۵، ۵۳۶	اسرافیل ۸۸، ۴۳۳، ۴۹۸
امّهانی ۵۴	اسکندر (مقدونی) ۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲
اکبرآبادی (ولی محمد) ۵۲	۱۹۴، ۴۹۱، ۵۷۲
امیه بن خلف ۵۳۹	اسماعیل (ع) ۱۶۴، ۱۶۵، ۳۶۳
امیرحسینی ← هروی	اسماعیل بن احمد (سامانی) مقدمه
امیرمؤمنان ← علی (ع)	اسماعیل بن حماد ← جوهری
امین احمد ← رازی	اسماعیل جرجانی ← جرجانی
انس بن مالک ۶۵، ۷۱، ۹۶، ۱۵۷، ۱۵۸	اسود بن سریع ۳۶۶، ۳۶۷
۲۷۱، ۲۱۲	اشعری (ابوالحسن) ۵۶
انصاری (ابوعلی) ۱۲۸، ۱۲۹	اشعری (فرقه) ۵۲۲
انصاری (خواجه عبدالله) ۱۲۹، ۱۶۶، ۳۳۰	اصحاب الأخدود ۳۱
انطاکی (ابوعبدالله) ۱۸۷	اصحاب ضرّوان ۲۵۶
انوری (شاعر) ۱۳۷، ۵۰۰	اصمعی ۱۹۵، ۱۹۷، ۵۱۳
انوشیروان ۲۴۲	اصفهانى (ابوالفرج) ۲۳۳
اوحدالدین کرمانی ← کرمانی	اصفهانى (ابونعیم) ۳۷، ۹۷، ۱۳۹، ۱۴۱

بلخی (ابوشکور، شاعر) مقدمه	اوس (قبیله) ۲۴۳، ۲۴۲
بلقیس ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰	اویس قرنی ← قرنی
بلوهر ۴۴۹، ۴۵۳	ایاز ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۱۵، ۵۱۶
بلعمی (محمد بن عبدالله) مقدمه	ایاس ← ایاز
بنی اسد ۴۳۷	ایسوفوس ۴۸۸
بنی اسرائیل ۸۵، ۱۰۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱،	ایوب ← ابوعلی ایوب
۲۰۲، ۲۳۷، ۲۷۲، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۹۰، ۳۹۱،	باسیلیوس (حکیم) ۴۸
۴۱۴، ۴۱۵، ۴۷۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۹، ۵۶۰	باقر (امام محمد باقر (ع) ۴۳۵، ۴۱۸
بنی تمیم ۲۸۵، ۲۸۶	بایزید (بسطامی) ۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۸۱،
بنی حنیفه ۴۲۶، ۴۲۸	۳۷۸، ۳۸۵، ۴۹۸
بنی سعد بن بکر ۹۵، ۳۶۱	بثینه ۲۳، ۲۴
بنی قریظه ۳۳۵	بحرالعلوم مقدمه، ۳۶۵
بنی کنانه ۳۶۳	بحتری (ابو عباده) ۵۱۹
بنی مدلیج ۳۲۷، ۳۲۸	بخاری (ابونصر احمد) ۲۵۹، ۳۳۱
بنی هاشم ۳۶۳	بدیلی (شیخ احمد) ۴۴۵
بوالحسن ← ابوالحسن خرقانی	براون (ادوارد) ۳۳۰
بوجهل ← ابوجهل	برخ اسود ۱۹۶
بوسعید ← ابوسعید	برهان اسلام ← محمد بن عمر مسعود
بوعلی سینا ← ابن سینا	بریره ۱۶۶، ۱۶۷
بولس ۱۹	برزجمهر مقدمه
بومسیلم ← مسیلمه کذاب	بشار بن برد ۳۷۷
بهاء الدین ولد (سلطان العلماء) ۱۹۳، ۵۳۳	بطلمیوس ۶۳
بهایی (شیخ) ۱۰۸	بغدادی (مجدالدین) ۷۳، ۲۴۳
بهمنیار (احمد) ۸۶، ۱۵۱، ۳۲۴	بقیة بن الولید ۲۵۹
بیرونی (ابوریحان) ۵۳۴	بکربن محمد ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
بیضاوی (مفسر) ۴۱۰	بلاذری ۳۴
بیهقی (ابراهیم بن محمد) ۲۳۳	بلال (بن رباح حبشی) ۳۲، ۹۳، ۹۴، ۲۵۰،
پیامبر، پیغامبر، پیغمبر ← محمد (ص)	۲۵۱، ۳۱۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲

جام (شیخ احمد) ۵۵۷	پیران و یسه ۹۹
جامی (شاعر) ۵۳۴، ۳۷۴، ۲۴۳، ۲۳۷	پیروز ۳۰۳
جبرئیل ۸، ۵۳، ۵۴، ۸۳، ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۹۶،	ترمذی (حکیم محمد بن علی) ۷۷، ۱۴۲،
۲۸۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۷۹، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۲۲،	۳۸۳
۴۲۳، ۴۳۳، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۴۰،	تستری (سهل بن عبدالله) ۶، ۴۳، ۴۶، ۷۹،
۵۷۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴	۱۸۳
جبریل ← جبرئیل	تقوی (سید نصرالله) ۳۲۴
جحظه ۲۷۱، ۲۷۲	تقی الدین محمود ← دقوقی
جرجانی (سید اسماعیل) ۳	تمیم الداری ۱۴۲، ۱۴۳
جرجانی (عبد القاهر) ۲۳	تمیمی (ابو طلق عدی) ۵۴۶
جرجیس (ع) ۲۹۰	تنوخی (ابو علی محسن) ۱۳۲، ۲۰۱، ۲۴۷،
جریر ۱۵۰	۵۷۳
جعفر برمکی ۵۵	توانگر (علی)، مقدمه
جعفر بن محمد الصادق (ع) ۲۸، ۴۴، ۵۲،	توحیدی (ابو حیان) ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۶۵،
۳۵۳، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۸۴، ۴۹۵، ۵۵۲،	ثابت بنانی ۳۵۵، ۳۵۶
۵۹۳	ثمامه بن اثال حنفی ۴۲۶، ۴۲۸
جعفر خلدی (صوفی) ۲۴۷	ثعالبی ۵۴۶
جعفری (محمد تقی) ۵۵۰	ثعلبه بن یزید حمانی ۱۴۸
جنید (بغدادی، نهاوندی) ۱۱، ۱۶، ۶۱، ۷۱،	ثعلبی (صاحب قصص الانبیاء) ۴۹، ۱۴۷،
۲۹۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۸۶، ۵۰۸، ۶۰۵	۱۶۲، ۳۵۵
جو حی ۵۹۵	ثقیف (قبیله) ۵۱۰، ۵۱۱
جوزجانی (ابو عبید) ۳	ثمود (قوم) ۱۱۰
جوزیه (ابن قیم) ۱۰۸	ثوبان (از اصحاب) ۵۲۴
جوهری (اسماعیل بن حماد) ۵۴۷، ۵۴۸	جابر بن سمره ۱۷۷
جیهانی (ابو القاسم محمود) ۳۳۱	جابر بن عبدالله ۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۷،
حاتم (طایی) ۵۷۷	۵۷۸، ۵۷۹
حاتم اصم ۶۷، ۶۸	جاحظ ۱۲۸، ۲۰۹، ۲۵۲، ۳۵۱
حکیم بن العاص بن وائل ۳۴، ۳۵	جالینوس (حکیم) ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۲۶

حواریون ۱۱۷	حاج محمدخان کرمانی ← کرمانی
حیدر ← علی (ع)	حاجی سبزواری ← سبزواری
خاقانی (شاعر) مقدمه، ۷۵، ۵۴۶	حارث بن هشام ۲۵۰، ۲۵۱
خانلری (پرویز ناتل) مقدمه	حارث بن سراقه ۱۳۹
خرّاز (ابوسعید) ۳۲۷	حافظ (شاعر) ۵۶۰
خرقانی (ابوالحسن) ۳۷۸، ۵۵۶، ۵۵۷	حاکم بن البیع (ابوعبدالله) مقدمه
خزرج (قبیله) ۲۴۲، ۲۴۳	حاکمی والا (دکتر اسماعیل) مقدمه
خزرجی (ابودلف) ۱۸، ۱۹	حبیب عجمی ۲۵۱
خضرویه (شیخ احمد) ۱۶۳، ۱۶۴، ۵۰۷	حجاج بن یوسف ۵۱۰، ۵۱۲
خفیف (ابوعبدالله) ۲۴۷	حریری ۴۱۵
خلیل الله ← ابراهیم (ع)	حذیفه (از اصحاب) ۲۲
خواجه ایوب، مقدمه، ۵۲، ۱۱۱، ۳۷۴	حسام الدین (چلبی) ۲۴۵
خواجه عبدالله ← انصاری	حسن بصری ۱۲۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۵۱، ۳۵۹، ۴۰۱
خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان، مقدمه	حسن بن علی (ع) ۲۵، ۳۵، ۳۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۵۱۳
خوّاص (ابراهیم) ۱، ۲۴۷	
خیثمة بن عبدالرحمان بن سیره ۳۱۱	حسن بن محمد نجفی ← نجفی
داراب ۵۷۲	حسن مؤدّب ۸۶، ۸۷، ۱۶۳، ۱۶۴
داود (ع) ۱۲۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۵۱	حسین بن عبدالسلام مصری ۴۸۲
دجال ۴۳۴	حسین بن علی (ع) ۲۹
دقاق (ابوعلی) ۴۵، ۴۰۲	حسین بن منصور ← حلاج
دقوقی اوّل (عبدالمنعم بن محمد) ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱	حصری (ابواسحاق ابراهیم) ۱۳۲
دقوقی دوم (تقی الدین محمود) ۲۸۹، ۲۹۱	حلاج (حسین بن منصور) ۸۱، ۲۹۰
دقیقی (شاعر) مقدمه	حلیمه ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲
دمیری ۲۴۷	حمزة بن عبدالمطلب ۴۲۱، ۴۲۲
دیوجانس (دیوجینس) ۱۸۵، ۴۸۸	حمیرا ← عایشه
ذبیح ← اسماعیل (ع)	حنّانه ۹۶، ۹۷
	حوّا ۳۳۷

زلیخا ۳۳۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۰۴	ذوالقرنین ۴۱۹
زمخشری (محمود بن عمر) ۱۱۷، ۱۱۹، ۵۴۶، ۵۴۵، ۳۰۰، ۲۱۸، ۲۱۷، ۱۱۹	ذوالنون مصری ۱۱، ۱۸۴، ۲۳۹
زهیر بن ابی سلمی (شاعر) ۲۳	ذونواس ۳۱
زید بن اسلم ۱۹۶، ۱۹۷	ذهبی ۲۸۹، ۳۹۸، ۳۹۹
زید بن ثابت ۴۸۹، ۴۹۰	رابعه عدویه ۹۳، ۳۶۹، ۴۸۳
زید بن حارثه ۱۳۹، ۱۴۰	رازی (ابوالفتح) ۳۰، ۱۶۲، ۴۲۵، ۴۷۰، ۵۳۵
زید بن عمرو بن نفیل ۱۴۵، ۱۴۶	رازی (ابوبکر بن محمد، دایه) ۱۲۰
سامری ۱۰۳	رازی (امام فخر) ۴۱۲، ۴۱۳
سبزواری (حاج ملاهادی) ۵۲، ۲۸۹	رازی (امین احمد) ۳۲۴، ۲
سبزواری (سید محمد باقر)، مقدمه	رازی (محمد بن زکریا) ۱۳، ۱۹۱، ۱۱
سبکی ۳۵۸	راشد (حسینعلی) مقدمه
سقاوی ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۰۶، ۴۲۳	راغب (حسین بن محمد) ۶۷، ۲۶۸
سدی ۱۶۵	رافع بن عمیر ۳۵۰
سراج (ابونصر) ۱۳۹، ۱۸۴، ۵۲۵	راوندی ۵۱۳
سراقة بن مالک ۳۲۷، ۳۲۸	ربیع بن خثیم ۳۱۸
سعد (از اصحاب) ۸۲، ۱۵۰	رخال بن مجدوح حمیری ۵۴۵
سعدالدین کافی (شاعر) ۴۳۸	رحمن الیمامه (مسيلمه) ۳۷۷
سعد بن ابی وقاص ۷۰	رستم ۵۵۵
سعدی (شاعر) مقدمه، ۳۳۰، ۴۱۰، ۴۴۴	رسول خدا (ص) ← محمد (ص)
۴۸۲	رضا (علی بن موسی الرضا - ع) ۳۸۱، ۴۱۸، ۵۰۴
سعید نفیسی ← نفیسی ۴۵۰	رضاقلی خان (هدایت) ۲۱۱
سفیان ۲۰۵	رودکی (شاعر) مقدمه
سقراط ۲۰۵، ۱۰۷، ۱۸۵، ۱۸۶	زاکانی (عبید) ۱۱۹، ۲۳۳، ۵۵۳
سلطانزاده پسبان (حسینعلی)، مقدمه	زردشت (پیغمبر) مقدمه، ۴۹۱
سلمی ۲۳	زرکشی ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۳۲۴، ۴۰۶
	زکریا (ع) ۲۷۵، ۲۷۸

شیخ الاسلامی (دکتر علی)، مقدمه	سلیمان (بن داود - ع -) ۱۹، ۲۰، ۴۶، ۴۷،
شیرازی (ابوالفضل) ۵۰۹، ۵۱۰	۴۹، ۵۰، ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۷۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
صادق ← جعفر بن محمد (ع)	۲۱۹، ۳۰۵، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶،
صالح (ع) ۱۱۰	۳۶۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۴۳، ۴۴۴
صالح بن عبدالقدوس ۲۰۸	سمان (ابوصالح) ۴۲۷، ۴۲۸
صخرجنی ۳۶۷	سمرقندی (ابوليث) ۲۱۸
صدر جهان ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۸۷	سمعانی، مقدمه
صدر صدور (محمد - ص -) ۲۲	سنایی (شاعر) مقدمه، ۱۱۱، ۱۸۶، ۲۲۴،
صدوق (شیخ) ۳۹۰، ۴۴۸، ۵۳۰	۲۶۶، ۳۲۴، ۳۳۳
صدیق ← ابوبکر	سنقر ۳۰۷
صریح الغوانی ← مسلم بن الولید	سهل بن عبدالله ← تستری
صفا (دکتر ذبیح الله) ۶۷، ۱۸۸	سیار بن مکرم ۳۰
صفوان بن امیه ۲۵۰، ۲۵۱	سید اسماعیل جرجانی ← جرجانی
صفیان ۴۵۸	سیوطی ۱۴، ۳۸، ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۴۷،
صلصال بن دلهمس (شاعر) ۴۴۹، ۴۵۳	۲۱۳، ۲۸۴، ۳۷۰، ۵۴۷
ضحاک ۱۵۰	شافعی (محمد بن ادريس) ۱۲
ضریر ← عبدالله ابن ام مکتوم	شبللی، (ابوبکر) مقدمه، ۸۳، ۱۸۴،
ضیاء الحق ← حسام الدین (چلبی)	۲۴۹، ۲۹۰، ۵۰۷، ۵۰۸
طباطبایی (محیط) ۱۹۱	شداد عاد ۶۰۲
طبری ۵۰، ۱۶۲، ۲۲۸، ۳۵۱	شعبی ۱۹۵، ۱۹۷، ۳۹۰، ۳۹۱
طرطوسی (ابوطاهر حسن) ۵۷۲	شعیب (ع) ۱۹۳، ۲۳۷
طغرل بن ارسلان ۱۹۳	شقیق (بلخی) ۱۱۸، ۴۰۹
طفیلی (ابن دراج) ۲۳۳	شمس (تبریزی) ۲۳۸، ۳۲۶، ۴۷۳
طلحة (بن عبدالله) ۵۳۷، ۵۵۷	شمعون ۱۱۷
طلیعه بن ماران ۶۸، ۶۹	شوشتری (قاضی نورالله) ۴۴۴
عاد ۳۶، ۳۷، ۲۳۳	شهرستانی ۱۸۵
عامر ۱۹۴	شهیدثانی ۳۴۶
عامر بن الظرب ۶۰۵	شیبان راعی ۳۷

عبدالله مغربی ← مغربی	عامر بن قیس ۱۲۲
عبدالمنعم ... ← دقوقی	عایشه (حمیرا) ۹۲، ۹۳، ۱۰۷، ۲۴۰، ۳۶۵، ۴۳۶، ۴۳۵، ۳۷۱
عبیدالله بن عبدالله بن طاهر ۲۶۸	عبّادی (قطب الدین مظفر)، مقدمه
عبیدالله بن نظام الملک ۹۸	عبّاس (عبداللطیف) ۳۵۳
عبید زاکانی ← زاکانی	عبّاس بن عبدال مطلب ۳۵۲
عتبی، مقدمه	عبدالرحمان ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۴۹، ۲۵۷، ۳۱۱
عثمان بن عفّان ۳۴، ۳۵، ۲۱۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۵۱، ۳۸۲، ۳۸۳	عبدالرحمان بن عوف ۱۴۲، ۱۴۳
عثمان بن مظعون ۴۳۹، ۵۲۸	عبدالرحمان بن ملجم ← ابن ملجم
عراقی (شاعر) ۳۴۰	عبداللطیف عباسی ← عباسی
عراقی (مفسّر) ۳۸، ۳۹	عبدالعظیم ۳۲۴
عروة بن حزام ۳۷۳	عبدالکریم غفّاری ← غفّاری
عرب ۲۷۱، ۲۷۲	عبدال مطلب ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳
عزازیل ۱۰	عبدالملک مروان ۲۳، ۲۴
عزرائیل ۴۷، ۴۶۰، ۶۰۱، ۶۰۲	عبدالمنعم بن محمّد ← دقوقی
عزّی (بت) ۵۳۹، ۵۴۰	عبدالواحد بن البکر ۲۵۶، ۲۵۷
عزیر ۲۸۳، ۴۱۰	عبدالله انصاری ← انصاری
عزیز ۳۱۱	عبدالله بن امّ مکتوم ۵۳۵، ۵۳۶
عطا (خراسانی) ۴۲۵، ۴۸۷	عبدالله بن حسین المصری ۴۸۸
عطا (راوی) ۲۶۴، ۴۲۵	عبدالله بن خبیق ۲۳۷
عطّار (شاعر)، مقدّمه، ۱۱، ۲۰، ۲۴، ۴۵، ۷۶، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۶۱، ۲۷۶، ۳۴۰، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۰۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۹	عبدالله بن داود حربی ۲۰۸
عطاملک جوینی ۴۴۵	عبدالله بن سعد بن ابی سرح ۱۳۳، ۱۳۴
عکّاشه (بن محصن) ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷	عبدالله بن سنان ۵۸، ۶۰، ۳۷۲، ۳۷۳
عکرمه ۶۵، ۲۷۲	عبدالله بن عباس ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۲۱، ۴۲۵، ۵۰۵، ۵۴۰
	عبدالله بن عمر ۷۰
	عبدالله بن عمرو بن العاص، مقدمه، ۱۹، ۲۰
	عبدالله بن مسعود ۱۲۱، ۴۱۵

عمر و بن العاص ۱۹۴، ۱۹۳	علاّف (ابوالحسن) ۱۷۰
عمر و بن عبیده ۱۲۹، ۱۲۸	علی بشر المریسی ۶۵
عمید خراسان ← محمد بن منصور نسوی	علی بن ابی طالب (ع)، مقدمه، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۳۰، ۴۱، ۴۵، ۴۸، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۳، ۷۴، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۱۰، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۷۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۱۳، ۵۲۲، ۶۰۰
عنصری (شاعر)، مقدمه	علی بن احمد واحدی ← واحدی
عوفی (محمد)، مقدمه، ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۸۸، ۳۱۹، ۲۱۸	علی بن الحسین (ع) ۵۸۰
عیاضی ۵۰۷	علی بن حسن مصری ← مصری
عیسی (بن مریم - ع -) ۸، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۹۶، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۵۸، ۲۴۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۴۹، ۴۰۳، ۴۵۸، ۴۹۹، ۵۴۴، ۵۶۲، ۵۹۴	عمادالدین کاتب ۹۸
عیسی بن حاضر ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰	عمادالملک ۴۰۲
غالب بن عبدالله جهضمی ۱۶۶، ۱۶۷	عمار بن ابی عمار ۴۲۱، ۴۲۲
غرانیق العلّی ۵۵۰	عمار بن یاسر ۱۴۷، ۱۴۸
غزالی (احمد)، مقدمه، ۵۹۰	عمران (پدر موسی) ۲۶۱، ۲۶۲
غزالی (محمد)، مقدمه، ۴۶، ۶۳، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۹۶، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۰۰، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۲۰، ۵۹۲	عمران بن حصین ۹۴، ۳۰۹
غفار (قبیله) ۴۲۷، ۴۲۸	عمر بن الخطّاب ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۷، ۴۴۴، ۴۴۵
غفاری (ابوذر) ۹۸، ۱۵۵، ۵۶۸	عمر بن عبدالعزیز ۱۱۹، ۱۴۴، ۴۶۸
غفاری (عبدالکریم) ۱۲۸، ۱۲۹	عمرت ۱۹۴
غلام سرور لاهوری ← لاهوری	
غنی (دکتر قاسم) ۵۷۸	
غوری (غیاث الدین)، مقدمه	
فارابی (ابونصر) ۴۱۲	
فاطمه (س) ۵۳۵	
فاطمه بنت قریظه ۱۰۸	
فخر رازی ← رازی	

فرجی ۴۳۳	کرمانی (حاج محمد خان) ۱۵
فرّخی (شاعر)، مقدمه	کعب بن اسد ۳۳۵
فردوسی (شاعر)، مقدمه، ۹۹، ۵۲۰	کلب الروم ۶۷
فرعون ۱۰۹، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۹۴، ۴۱۴، ۴۱۵	کلبی ۳۱، ۲۶۴، ۳۵۵، ۳۵۶
فروغی (محمد علی) ۶۰، ۴۸۲، ۴۸۸	کلیم، کلیم الله ← موسی (ع)
فضیل بن عیاض ۱۳، ۲۸۴، ۴۴۳، ۴۸۶	کنعان ۲۶۷، ۲۶۸
فیاض (دکتر) ۵۷۸	کواشی (موفق الدین احمد) ۱۹۱
فیثاغورس (حکیم) ۱۱۳	گرگانی (خواجه محمد) ۳۳۱
فیدروس (حکیم) ۴۸۸	گودرز کشواد ۹۹
فیض (ملا محسن) ۴۱۸، ۴۳۱	لات (بت) ۵۳۹، ۵۴۰
قابوس و شمگیر ۳	لاهوری (غلام سرور) ۲۸۹
قابیل ۳۶۸	لقمان (حکیم) ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۸۶
قارون ۴۱	۳۲۷، ۲۸۷
قاسم بن محمد ۱۶۶	لوط (ع) ۱۹۳
قالی (ابو علی) ۳۷۳	لیلی ۲۳، ۲۴، ۱۱۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۴۹۶
قانع طوسی (شاعر) ۵۹	۵۷۰، ۴۹۷
قرنی (اویس) ۲۵۰، ۳۷۸	مأمون (خلیفه عباسی) ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
قریب (عبد العظیم) ۴۱	۲۲۰، ۲۱۹
قریش (قبیله) ۱۰۰، ۲۷۳، ۳۲۷، ۳۶۲	ماروت ۴۰۸
۳۶۳، ۵۱۰، ۵۱۲	مالک دینار ۱۹۴، ۲۱۱، ۲۳۹، ۴۰۱، ۴۰۸
قزوینی (محمد) ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۵۱۰	۵۲۵، ۵۲۶
قشیری (ابو لقاسم) ۲۹، ۴۵، ۹۲	ماوردی ۳۸۱
قلانسی (ابو عبد الله) ۲۴۶، ۲۴۷	مجاهد (از مفسرین) ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۲۵
قمرالدین (ملک آموی) ۳۲۰	مجدالدین بغدادی ← بغدادی
قیس ← مجنون کاظم (امام موسی	مجلسی (محمد باقر) ۴۳۱
کاظم -ع- ۳۴۶	مجنون (قیس بنی عامر) ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۱۱۵
کرمانی (اوحد الدین) ۲۹۱	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۷۰
	محتسب ۵۷۴

۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۰۶	محمد (ص) ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲
۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰	۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰	۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹
۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۸	۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۹۱
۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵	۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴
۵۷۶، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۹	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
۵۹۲، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴
محمد الب الغ خوارزمشاه ۴۴۴	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
محمد باقر ← باقر (ع)	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
محمد بن ابی بکر (ابن قیم) ← جوزیه	۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲
محمد بن ادريس (امام اعظم) ← شافعی	۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹
محمد بن اسحاق بن یسار ۳۱	۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶
محمد بن الحسين ۲۴۶، ۲۴۷	۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵
محمد بن حامد ۲۷۱	۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵
محمد بن حسين یزدانیار ← یزدانیار	۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱
محمد بن زکریا ← رازی	۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹
محمد بن سعد ۱۴۸	۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۶
محمد بن عبد الجبار ۴۹۵	۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶
محمد بن عبد الله (ص) ← محمد (ص)	۳۳۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲
محمد بن علی ترمذی ← ترمذی	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
محمد بن عمر مسعود (آل برهان) ۳۱۹	۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
۳۲۰، ۳۲۱	۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶
محمد بن عمر واقدی ← واقدی	۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶
محمد بن محمود ۱۰، ۱۶۰	۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱
محمد بن منصور نسوی (عمید خراسان)	۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
۴۹۳	۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹
محمد بن هلیل بن عبد الله ۴۷۹، ۴۸۰	۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
محمد خوارزمشاه ۴۴۴	۴۵۳، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۴

مغربی (شیخ ابو عبدالله) ۳۵۶، ۳۵۷	محمد عوفی ← عوفی
مغیره بن شعبه ۵۴۳، ۵۴۴	محمد عزالی ← عزالی
مقاتل ۳۱، ۲۶۴، ۳۵۵، ۳۵۶	محمد گرگانی ← گرگانی
مقبری (ابو سعید) ۴۲۶، ۴۲۸	محمد محیی الدین عبدالحمید ۴۲۷
مقوقس ۱۹۳، ۱۹۴	محمود غزنوی، مقدمه، ۳۲۹، ۳۳۱، ۵۱۵، ۵۴۸، ۵۴۹
مکی (ابوطالب) ۵۹۲	محمود بن حسن ← جیهانی
ملا محسن فیض ← فیض ملکا ۲۰	محیط طباطبایی ← طباطبایی
ملک الموت ۳۷، ۴۶، ۸۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۴	محیی الدین ← ابن عربی
ملکه سبا ← بلقیس	مدرّس رضوی ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۶۶
ملّوح ۴۹۶، ۴۹۷	مرتضی ← علی (ع)
منصور ← حلاج	مرزبانی ۵۷۰
منصور فقیه ۱۰۷	مریم (ع) ۲۰، ۲۷، ۲۴۱، ۳۲۲، ۵۵۵
منوچهری (شاعر) مقدمه	مزید المذنی ۵۵۴
مؤید الملک عبیدالله ۹۸	مسروق بن الاجدع ۱۰۵
موسی (ع) ۸، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۶۲، ۱۶۹	مسعود بن شیبیه (شیخ الاسلام)، مقدمه
۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۵۱	مسعود سعد سلمان (شاعر) ۲۹۰
۲۶۱، ۲۶۴، ۳۰۵، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۳	مسلم بن الولید (صریح الغوانی) ۵۷۰
۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۳۶، ۵۶۲، ۵۷۴	مصری (علی بن الحسن) ۳۲۵، ۳۲۶
۵۷۸	مسیلمه (کذاب، بومسیلم) ۳۷۷
موسی کاظم ← کاظم (ع)	مظفر بن ابوالحسن، مقدمه
موفق الدین احمد ← کواشی	مصعب بن سعد ۳۴۴، ۳۴۵
مولوی (یوسف بن احمد) مقدمه، ۱۳، ۴۴	مصطفی (ص) ← محمد (ص)
۱۸۹، ۲۰۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۱۳	معاذ بن جبل ۱۳۹
۳۱۵، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۸۱، ۴۱۷، ۴۴۰، ۴۷۷	معاویه (بن ابی سفیان) ۱۰۸، ۲۲۱، ۴۹۵
۴۸۱، ۴۸۳	معاویه بن حرم ۱۴۲، ۱۴۳
مهلبی (ابوبکر محمد) ۱۷۰	معزز (خلیفه عباسی) ۱۳۲
میدانی ۲۱۴، ۶۰۵	معتضد (خلیفه عباسی) ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴
میرداماد ۳۹۶، ۳۹۷	

نوح (ع) ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۵۴، ۵۵۹	میسره ۱۷۰
نورالله شوشتری ← شوشتری	میکائیل ۵۴، ۴۳۳، ۴۵۹، ۴۶۰
نوری (ابوالحسین) مقدمه، ۱۱، ۲۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۸	میکالی (ابوالفضل) ۱۷
انوشیروان ← انوشروان	میمونه ۵۳۵، ۵۳۶
نیشابوری (ابوحفص) ۴۷۳	مینوی (مجتبی) ۱۰۵، ۲۵۹، ۳۳۰، ۴۸۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۹۰
نیکلسن، مقدمه، ۷۸، ۲۱۸، ۲۵۹، ۵۶۷، ۶۰۵	ناصرالدوله محمدابراهیم مقدمه
وابصه ۵۲۵	ناصرخسرو (شاعر)، مقدمه
واحدی (ابوالحسن علی) ۲۰، ۱۳۳، ۴۳۷	نافع ۱۴۲، ۱۴۳
واسطی (ابوبکر) ۱۲، ۷۳	نافع بن ازرق ۵۸، ۶۰
واقدی (محمد بن عمر) ۶۸	نایب الصدر ۲۸۹
والبی ۴۹۶، ۴۹۷	نبهان ۵۳۵، ۵۳۶
وثوقی (جهانگیر)، مقدمه	نبی الله ← محمد (ص)
ورقه بن نوفل ۳۶۲	نجفی (حسن بن محمد) ۲۵۸
وکیع ۲۰۵	نجم الدین (شیخ) ۲۴۳
ولی محمد اکبرآبادی ← اکبرآبادی	نجم الدین رازی ← رازی
وهب ۳۰۲، ۳۲۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۱۹، ۴۶۲	نسطور ۲۰
وهب بن مئنه ۳۱، ۶۰	نصرآبادی (ابوالقاسم) ۷۹، ۳۷۴
هاروت ۴۰۸	نصراله تقوی ← تقوی
هارون (الرشید) ۲۴، ۱۱۸، ۵۷۰	نصر بن احمد (امیر سامانی)، مقدمه
هاشمی (ابوالقاسم) ۵۳۲	نصوح ۴۷۲، ۴۷۳
هامان ۳۹۴	نظام ← محمد بن عمر مسعود
هبل (نام بت) ۳۶۱	نظام الملّه ← محمد بن عمر مسعود
هبتقه (القیس) ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۵۵	نظام الملک (خواجه) ۱۸۸، ۱۸۹، ۵۷۸
هجویری (صاحب کشف المحجوب) ۷۱، ۱۸۵	نظامی (شاعر) ۴، ۱۳۷، ۱۸۶
	نظامی عروضی ۲
	نفیسی (سعید) ۵۷۲
	نمرود ۵۶، ۵۷، ۲۹۸، ۴۰۴، ۶۰۲

	هرقل ۱۹۴ هروی (امیرحسینی) ۱۸۷ هلال ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴ همایی (استاد جلال) ۱۰، ۲۷، ۷۱، ۱۱۷، ۱۶۰ همدانی (یوسف) ۷ هود (ع) ۳۶، ۳۷، ۵۵۹ هیاطله ۲۰ یاقوت حموی ۲۸۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۴۷ یحیی (ع) ۸۴، ۸۵، ۲۴۱ یحیی معاذ (رازی) ۲، ۴۶۴ یزدانیار (ابوجعفر) ۸ یزدگردی (امیرحسن)، مقدمه یزید (بن معاویه) ۵۸۶ یعقوب (از پیروان عیسی - ع) ۲۰ یعقوب بن اسحاق (ع) ۵۰۶، ۵۳۱ یوسف بن یعقوب (ع) ۹۵، ۳۳۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۰۶، ۵۳۱، ۵۷۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۰۴ یوسف بن احمد مولوی ← مولوی یوسف بن ایوب همدانی ← همدانی یوسف بن حسین ۱ یونس بن متی (ع) ۳۳۶، ۴۶۲ یهودای، سخریوطی ۱۱۷

۹- فهرست مکانها

پاریس ۲۸۸	آسیای صغیر ۲۸۹
پامنار کرمان ۳۲۴	آمودی (جیحون) ۳۲۰
تباله ۱۶۶	ابن بابویه (در ری) ۳۲۴
تبریز ۵۷۳	ارم ۲۰۶
تبوک (محل غزوه) ۲۲۸	اریحاء (در بیت المقدس) ۳۰۶
ترکستان ۷۶	استخر ۴۶
ترمذ ۳۳۱	اسکندریه ۲۷۷، ۲۷۵
تفلیس ۴۹۹	اصفهان ۹۸
تهامه ۳۶۲	انطاکیه ۳۰۲، ۲۷۸، ۲۷۵
تهران، مقدمه	باب صغیر ۳۰۵
ثبیر (کوه) ۵۰۵	بابل ۵۶
جبل لکام (در لبنان) ۲۸۹، ۱۸	بخارا ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۵۸۷
جرجان ۳	بدر (محل غزوه) ۳۲۸
چشمه قمر ۳۰۲	بدنام (نام دهی بوده است) ۴۴۴
چین ۷۶، ۷۷، ۱۳۶، ۱۳۷	بسطام ۳۷۸
حبشه (حبش) ۲۹۹	بشرویه (طبس)، مقدمه
حرا (کوه) ۵۰۵	بصره ۵۰۳، ۵۰۴
حلب ۲۹۰	بطحای مکه ۳۵۲، ۳۶۱
حماة ۲۸۹	بغداد، مقدمه، ۹۸، ۲۸۹، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۷
حنّانه (ستون مسجد در مدینه) ۹۶، ۹۷	بقیع ۴۲۱ - ۴۲۲
حُنین (محل غزوه) ۴۸۵	بلخ ۳۳۱، ۳۵۷، ۳۶۰
حیره (گورستان) ۸۶	بیت الحرام ← کعبه
خارقان ← خرقان	بیت المقدس ۲۰، ۳۰۶، ۳۶۷، ۳۶۸
خراسان مقدمه، ۱۲۸، ۱۳۰، ۴۸۷، ۴۹۳	بیستون ۵۹
خرقان (و خارقان) ۳۷۸، ۵۵۶، ۵۵۷	پارس (کشور) ۱۹۲
فرات (رود) ۴۶۳	دارالسلام ۳۰۸

فرانسه ۴۸۸	دانشگاه تهران، مقدمه
فرما (نام محلی است) ۲۷۷، ۲۷۵	دمشق ۵۹۱، ۵۹۲
قاف (کوه) ۴۸۷، ۴۱۹	ذی‌اوان ۲۲۸
قبا (مسجد) ۱۷۷	روم ۴، ۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۰۶، ۲۷۷، ۲۹۰
قبط ۲۶۴	ری ۳۲۴، ۵۲۲، ۵۹۱، ۵۹۲
قدس ۳۰۵	زهمن ۵۹۱، ۵۹۲
قراریط (مگه) ۵۷۸، ۵۷۹	زهون (کوه) ۲۴۲
ققرن ۳۷۸، ۲۵۰	سبا ۲۵۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۵۵، ۳۵۶
قم ۴۴۴، ۴۴۵	سبزوار ۴۴۴، ۴۴۵
قونیه ۲۸۹	سدره‌المنتهی ۴۲۳، ۴۶۳
کتابخانه بادلیان (اکسفورد) ۳۳۱	سران‌دیب ۲۴۲
کتابخانه دانشسرای عالی (تهران) ۲۸۹	سمرقند، مقدمه
کتابخانه رضوی (مشهد) ۳۳۰	سمیر ۲۴۳
کتابخانه دیوان هند ۳۳۰	شادیخ ۴۴۵
کتابخانه فاتح اسلامبول ۲۱۶، ۲۳۹	شام ۱۸، ۱۹، ۲۹۰
کتابخانه کمبریج ۳۳۰	شمیران، مقدمه
کتابخانه مجلس ۱۹۱	صنعا ۴۵۸
کتابخانه ملی ۱۸۳، ۴۵۸	ضروان، مقدمه، ۲۵۶، ۴۵۸
کتابخانه ملی ملک ۸، ۱۲، ۵۵۷	صنعا ۴۵۸
کتابخانه ولی‌الدین اسلامبول ۲۲۵	طور (سینا) ۱۰۳، ۵۷۴
کرمان ۳۲۴	طوس ۵۳۲
کعبه ۱۲۴، ۲۵۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۲۱، ۴۲۲	عبادان ۳۵۹
کوثر (حوض) ۵۱۶	عراق ۱۱۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۷۷، ۵۱۰، ۵۱۲
کوفه ۷۰، ۱۰۲، ۵۱۰، ۵۱۲	عقبة‌النجارین ۴۸۲
لبنان ۱۸	عراق ۱۱۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۷۷، ۵۱۰، ۵۱۲
لکام (در لبنان) ۱۸، ۲۷۶	غور ۲۶۶
مجلس شورای اسلامی (تهران) مقدمه	فارس ۴۶، ۱۳۲
مقطم (کوهی در مصر) ۱۹۳	مدینه ۶۸، ۶۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۸

مکه ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۱۵، ۲۹۹، ۳۶۱، ۳۶۲	مرّالظهران ۵۷۸، ۵۷۹
موصل ۵۰۹، ۵۷۸، ۵۷۹	مرو ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۲۰
نجران ۳۱	مسجد اقصی ۳۵۰، ۳۶۷، ۳۶۸
نیشابور (نشابور) ۹۰، ۴۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸	مسجد دمشق ۲۲۱، ۲۲۲
نیل (رود) ۴۱۵، ۴۶۳	مسجد ضرار ۲۲۸
نینوا ۲۶۴	مسجد گنج ۲۲۱، ۲۲۲
هری ۴۹۳، ۵۲۲	مسجد ماشاءالله ۳۲۴
هند (هندوستان) ۴۶، ۴۷، ۷۶، ۷۷، ۲۴۶، ۵۳۴	مسجد مرام ۵۵۴
یثرب ۶۸، ۶۹	مسجد مهمانکش ۳۲۴
یمامه ۳۷۷	مصر ۵۰۹، ۵۷۳
یمن ۲۵۰، ۳۷۸، ۵۷۱	مشرعة زغال فروشان ۵۰۲، ۵۰۳
یونان ۱۸۷	مغافر (در مصر) ۱۹۴

۱۰- فهرست کتابها

آثار البلاد قزوینی ۲۸۸	اخبار الظراف و المتماجنین ۱۷۲، ۴۸۹
ابن رشد و مسلک ابن رشد ۴۱۲	اخبار النساء ۱۰۸
اتحاف السادة المتقين ۷۳، ۸۸، ۹۲، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۲۷، ۳۰۸، ۳۵۸، ۴۰۶، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۵۷، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۹۲، ۶۰۳	اخوان الصفا ۹۲
احادیث مثنوی : در بیشتر صفحات	ادب الدنيا و الدين ۳۸۱
احیاء العلوم (احیای علوم الدین) مقدمه، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۶، ۵۰۳، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۷۳، ۵۸۳، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۰۳	اذکیا (الاذکیاء) ۱۲۶، ۳۹۰، ۵۲۶، ۵۵۳
	ارشاد الادیب ۵۲۶
	اسباب النزول ۱۳۳، ۴۳۷
	استیعاب ۱۳۳، ۳۹۵
	اسد الغابة ۱۳۳، ۱۳۹، ۵۳۷
	اسرار البلاغة ۲۳
	اسرار التوحید ۶۷، ۶۸، ۸۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۸، ۳۷۴، ۴۶۸، ۵۳۲
	اسرار النزول ۳۶۷
	اسرارنامه (عطار) ۲۰، ۷۶، ۱۶۰، ۲۶۱، ۳۴۰، ۳۴۷
	اسکندرنامه (نظامی) ۳، ۴، ۵، ۱۳۷، ۱۸۶
	اسکندرنامه منشور ۱۹۲، ۲۱۷
	اشعة اللمعات ۱۷۹
	اصول کافی، مقدمه، ۱۰، ۳۸۱، ۴۹۵
	اغانی ۲۳۳، ۲۷۱
	اکمال الدین ۳۹۰، ۵۳۰، ۵۵۰
	الف ليلة وليلة ۳۲۵، ۴۵۶، ۵۹۵
	الهی نامه (عطار) ۴۶، ۱۵۸، ۳۸۰، ۳۹۰، ۴۸۷، ۳۹۱
	الأمّتاغ و الموائسة ۱۸۸
	امثال و حکم دهخدا ۱۳، ۵۲، ۷۱، ۸۰، ۱۱۰
اخبار الحکمای قفطی ۱۸۵	
اخبار الدولة السلجوقية ۴۹۳	
اخبار الزمان (مسعودی) ۲۳۱	

اوستا، مقدمه	۵۴، ۵۵، ۷۶، ۹۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰،
بحارالانوار ۹۵، ۳۶۴، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۶۳،	۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶،
۵۱۳، ۴۸۵	۲۱۲، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳،
بحر المحبة فی اسرار المودة ۵۹۰، ۶۰۴	۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۸، ۲۹۹،
بخاری ← صحیح بخاری	۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۰،
البخلاء ۲۵۲	۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۹۴، ۳۹۶،
برهان قاطع ۵۹۲	۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۶،
بستان العارفين ۲۱۸	۴۴۶، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۰، ۵۰۱، ۵۳۵، ۵۵۰،
بوستان سعدی ۵۹، ۶۰	۵۷۴، ۵۷۹
البيان و البتیین ۱۵، ۱۶۶، ۲۲۱، ۳۵۱، ۳۸۷،	تفسیر القرآن الاوسط ۱۹۱
تاج العروس ۹۳، ۲۸۹	تفسیر امام فخر رازی ۲۰، ۵۸، ۲۲۸، ۲۵۱،
تاج القصص ۲۵۹، ۳۳۰	۴۳۳، ۴۴۴
تاریخ السلاجقه ۹۸	تفسیر بیضاوی ۴۱۰، ۴۳۳
تاریخ الفلاسفة اليونانيين ۴۸۸	تفسیر جلاء الازهان ۱۹۱
تاریخ بغداد ۵۷۰	تفسیر خطی (طباطبایی) ۱۹۱
تاریخ بیهقی ۵۷۸	تفسیر زواری ۱۹۱
تاریخ طبری ۲۰، ۲۵، ۵۰، ۷۰، ۱۱۷،	تفسیر سورآبادی ۶۰
۳۷۷، ۲۲۸	تفسیر صافی ۲۸۷
تاریخ عقبی، مقدمه	تفسیر طبری ۸۵، ۹۲، ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۶۲،
التحیر فی علم التذکیر ۲۹	۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۳،
تحفة العراقین ۷۵	۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۷،
تحفة حکیم مؤمن ۱۲۲	۳۷۷، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۵۶،
تذکرة الاولیاء ۲، ۷، ۱۱، ۶۸، ۹۳،	۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۰، ۵۷۹
۱۱۹، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۳۹،	تفسیر قرن هفتم (نسخه خطی) ۱۶۵
۲۵۱، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۶،	تفسیر مجمع البیان ۲۲۸
۳۷۸، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۶۵، ۴۸۶، ۴۹۸،	تفسیر نیشابوری ۲۰، ۱۵۲
۵۵۷، ۵۰۸، ۵۵۷	تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ۵۵۰
ترجمة رسالة قشیریه ۱، ۷۹، ۸۳	تلبیس ابلیس ۴۳، ۴۹، ۶۸، ۱۵۷، ۲۲۱،
تفرید، مقدمه	۲۷۶، ۳۴۹، ۳۸۵، ۴۸۰
تفسیر ابوالفتوح رازی ۲۰، ۳۰، ۳۶، ۴۵،	تلخیص البیان ۴۶۶

۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰ جلاءالاذهان ← تفسیر جلاءالاذهان جوامعالحکایات ۴۶، ۵۸، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۹۰، ۴۰۹، ۵۲۷، ۶۰۰، ۶۰۲ جواهر الاسرار ۸ الجواهر المضيئه مقدمه، ۲۸۸، ۵۸۷ جهانگشای جوینی ۴۴۵ چهارمقاله (عروضی) ۲، ۲۹۰ حاشیة احياءالعلوم ۵۴۵ حاشیة عبداللطيف (بر مثنوی) ۱۴، ۱۹۹، ۲۱۶، ۳۵۴ حاشیة مثنوی (علاءالدوله) ۱۹۹، ۲۱۶ حاشیة ملل و نحل ابن حزم ۱۸۵ حديقة سنایی ۲۲۴، ۲۶۶، ۳۵۷، ۵۲۱ حقایق (سلمی) ۹۲ حقایق (فیض) ۴۸۳ الحكمة الخالده ۷۱، ۱۱۹ حلیة الاولیاء، مقدمه، ۳۷، ۴۶، ۴۸، ۷۰، ۸۲، ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۱۸، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۶، ۴۷۴، ۴۶۷، ۴۶۱، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۱، ۵۵۰	التمثيل و المحاضره ۲۱، ۵۰، ۱۰۷، ۱۲۳، تمهيدات (عين القضاة) ۹۲، ۱۶۶، ۲۵۸، ۵۳۷ تميم الداری ۱۴۲، ۱۴۳ تورات ۳۰، ۴۲۴ جامع الشواهد ۵۲، ۵۴۶ جامع صغير، مقدمه، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۱، ۵۵۰

٣٩٥، ٤٠١، ٤٠٢، ٥٧٤	حياة الحيوان ٢٠، ٢٤٧
رواشح سماوية ٣٩٦، ٣٩٧	الحيوان ١٢٨
روح الأرواح ١٠٣	خاص الخاص ثعالبي ١٧
روضات الجنات ٥٠٤	خرايج و جرايج راوندی ٥١٣
روضة المريدين ٨	خزنية الاصفياء ٢٨٩
رونق المجالس ٤٧٣	خصال (صدوق) ٤٤٠
رياض المسائل ٩٥	داراب نامه ٥٧٢
رسالة ابو عبيد ٣	درّة الغواص ٤١٥
رسالة عقل و عشق ١٢٩	دلائل النبوة ٩٧، ٩٨، ١٤٢، ١٤٣، ١٥٠،
زاد المسافرين (هروي) ١٨٧	١٦٢، ١٦٣، ٣٠٩، ٣١١، ٣٢٨، ٣٥٤، ٤٢٩،
زهر الآداب ١٣٢، ٢٣٤، ٢٨١، ٤٨٢، ٥٥٤	٥٠٥
سراج السائرين ٥٥٧	ديوان انورى ٥٠٠
سفينة البحار ٦، ١٠٤، ١٢٣، ٢٥٠، ٢٥٧،	ديوان حلاج ٨١
٢٨٦، ٣٢٣، ٣٥٣، ٣٥٨، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٩٥،	ديوان سنایی ١١٢، ٢١٠
٥٢٩، ٥٥٢، ٥٦٦، ٥٩٣	ديوان متنبی ٣٠
سندبادنامه ٥٨، ١٦٩، ٢٦٨، ٥٦٤	ديوان مجنون ١١٥، ٤٩٧، ٥٧٠
سياست نامه ٥٧٨	ذخيرة خوارزمشاهی ٣
سير حکمت در اروپا ٤٨٨	ربيع الأبرار ٨، ١٥، ١٧، ١٨، ١٩، ٢٣، ٤٧،
شافية ابن حاجب ٥٢	٦٤، ٨٢، ٩٦، ١٠٥، ١١٧، ١١٩، ١٢٢،
شاهنامه فردوسی ٢٤٢، ٤٦٥	١٢٩، ١٥٣، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٦، ١٩٦، ٢١٨،
شرح الزرقاني ٢٢٧	٢٢٠، ٢٣٠، ٢٦٠، ٢٦٧، ٣٠٠، ٣٢٦، ٣٣٥،
شرح انقروی ١٣	٣٧٠، ٤٤٧، ٤٥٤، ٤٩١، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٨،
شرح بحر العلوم ٤٤، ٣١٨، ٣٤١، ٣٦٤، ٣٦٥،	٥٢٢، ٥٢٥، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٥٣، ٥٧٨
٣٧١، ٥٣١، ٥٦٣، ٥٨٠، ٥٩٢	رحلة ابن بطوطه ٢٤٧
شرح تعرف ١١٥، ١٤٠، ١٤٥، ١٨٢، ١٨٧، ٢٠٤،	ردّ الدارمی ٦٥
٢٦٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٤٥، ٣٧٦، ٤٠٦، ٤٢٣، ٤٣٢،	رسائل اخوان الصفا ١١١
٤٣٦، ٤٤٣، ٤٨٤، ٤٩٠، ٥٤٤، ٥٩٠	رسالة النور ٢١٥
شرح خواجہ ابوب ١١١، ١٤٧، ١٥٢، ١٦٧، ١٩٩،	رسالة قشيريہ ٢، ٦، ٧، ١١، ١٢، ١٣، ١٤،
١٨٣، ١٨٩، ٢٢٧، ٢٣٧، ٣٣٦، ٥٩٢	٤٣، ٤٥، ٤٨، ٦١، ٨٢، ١٦٣، ١٧٤، ١٨٤،
	٢٣٩، ٢٤٩، ٢٨٤، ٢٨٦، ٣١٨، ٣٢٧، ٣٥٧،

۳۲۹، ۳۳۲، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۵۴، ۴۹۲، ۵۵۰، ۵۸۲	شرح مثنوی شریف، مقدمه ۱، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶
۵۸۹	شرح مثنوی حاج ملاهادی سبزواری ۲۸۹
صحیفة الرضا ۵۰۴	شرح مثنوی نیکلسن ۲۵۹
صحیفة سجّادیه ۶	شرح معلقات سبع ۱۲۶
الصديق و الصداقة ۲۰۸	شرح نظام نیشابوری ۵۲
صفة الصفوة ۳۷، ۷۱، ۱۷۲، ۵۳۹	شرح نهج البلاغه ۲۳، ۴۲، ۶۲، ۷۴، ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۴۶، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۷۱، ۵۰۱، ۵۲۲
طبقات ابن سعد ۷۳، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۵۰، ۳۶۱، ۳۸۲، ۴۲۱، ۵۲۸	شرح ولی محمد اکبرآبادی ۸۴
طبقات الأخیار ۲۸۸	شکوه شمس، مقدمه
طبقات الأطباء ۱۳	صحاح (جوهری) ۵۴۷
طبقات الحفاظ (ذهبی) ۲۸۹	صحیح بخاری، مقدمه، ۳۵، ۶۵، ۶۶، ۸۲، ۹۴، ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۶،
طبقات الشافعیّه ۹۲، ۴۴۲	
طرائق الحقایق ۸۱، ۲۸۹	
عجایب نامه ۴۶، ۴۹، ۱۹۳، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۵، ۴۴۹، ۴۵۸، ۵۹۲، ۶۰۱	
عرایس الجواهر ۱۱۱	
عرایس المجالس ۳۱	

قصص الانبیاء ۳۱، ۵۷، ۶۰، ۷۹، ۱۰۳، ۴۶۰	عقد الفرید ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۸۶، ۳۹۰
قصص الانبیای ثعلبی ۹، ۳۱، ۳۶، ۴۹، ۵۷	۵۱۳، ۵۲۵
۵۸، ۷۹، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۴۰، ۲۲۱، ۲۴۱	عقل و عشق ← رساله عقل و عشق
۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۶	عوارف المعارف ۱۱۳، ۵۴۵
۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۶۸	عهد عتیق ۳۵۰
۳۸۰، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹	عیون الأخبار ۶، ۱۴، ۱۶، ۵۵، ۷۰، ۱۲۱
۴۵۶، ۴۶۲، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۹۴	۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۷۲، ۳۵۱
قصص الانبیای کسائی ۸۵، ۲۶۳، ۳۰۲	۳۶۷، ۳۷۷، ۴۸۹، ۵۴۵
قصص القرآن ثعلبی ۱۱۰	غزلیات مولانا ۱۶۱
قصص قرآن مجید ۱۱۰	فائق (زمخشری) ۹۳، ۹۵، ۱۷۹، ۲۵۷
قوت القلوب، مقدمه	فتاوی ابن تیمیّه ۷۷
کامل ابن اثیر ۲۴۳	فتوحات مکیّه مقدمه ۳۲، ۳۳، ۴۸، ۶۶
کامل الصنّاعه ۱۳	۸۲، ۹۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۲۱۳، ۲۹۱، ۳۸۵
کشاف اصطلاحات الفنون ۲۵، ۶۱	۴۷۰، ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۸۹
کشف الاسرار ۲۸، ۸۹، ۴۲۶	فتوح الشام ۶۸
کشف اسرار معنوی ۱۱۰	فرائد السلوک ۱۲۶، ۲۰۶، ۲۴۲، ۴۵۰، ۴۹۹
کشف الظنون، مقدمه	الفرج بعد الشدة ۲۰۱، ۲۴۷
کشف المحجوب ۱۱، ۲۶، ۶۶، ۷۱، ۱۶۰	فردوس الحکمه ۲۰۰، ۲۷۲
۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۸۸، ۳۵۹، ۴۰۴	فرهنگ معین ۱۹۴
۵۰۸، ۶۰۵	فصل الخطاب ۲۸، ۴۹، ۵۲، ۴۳۳
الکلمات الملتقطه ۱۲	فصوص الحکم ۵۶
کلیله و دمنه بهرامشاهی ۴۱، ۱۰۵، ۲۳۴	فیه مافیه ۱۴۶، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۷۱، ۳۰۷
۲۴۲، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۸۶، ۴۷۶	۳۴۶، ۳۷۳، ۳۸۶
کلیله و دمنه منظوم (قانعی) ۵۹	قابوس نامه ۷۸، ۲۱۱
کنز العمال ۸۴	قانون ابن سینا ۳
	قرآن کریم ← فهرست آیات

لسان المیزان ۲۸۸	کنوز الحقایق ۱۰، ۱۴، ۱۷، ۲۳، ۳۳، ۳۵
لطائف الاشارات ۹۲	۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱
لطائف عبید زاکانی ۲۳۳، ۳۶۰، ۴۹۸، ۵۵۳	۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۹۰
لطائف معنوی، مقدمه، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۵۲	۹۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۸
۲۴۹، ۲۵۶، ۲۸۴، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۷۱	۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶
اللمع (ابوسراج) ۸۳، ۱۳۹، ۱۸۴، ۲۸۸	۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶
۵۲۵	۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰
لمعات عراقی ۳۴۰	۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵
اللؤلؤ المرصوع ۱۶، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۹۲	۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱
۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۳	۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳
۲۰۵، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۸۴، ۳۱۲، ۳۱۳	۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۴
۳۲۳، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۹۷، ۴۰۶	۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۱۸
۴۲۳، ۴۷۲، ۴۸۴، ۵۶۲، ۵۶۹، ۶۰۳	۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۵
مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی: در بیشتر	۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۴
صفحات	۵۰۱، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۹
ماللهند ۵۳۴	۵۳۲، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۶
المبین (کرمانی) ۱۵، ۲۹	۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۸
مثنوی (چاپ علاءالدوله) مقدمه	۶۰۰
مجالس المؤمنین ۴۴۵	الکواکب الدّریه ۶۶
مجالس سبعة مولوی ۹۹، ۳۸۰	کیمیای سعادت ۱۸۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۴۷
مجله سخن ۳۳۰	۴۲۰، ۵۷۳
مجمع الامثال ۱۰، ۷۰، ۱۲۳، ۲۱۴، ۲۲۶	گلستان سعدی ۴۳۸، ۴۸۲
۲۳۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۴۸، ۶۰۵	اللای المصنوعه ۱۴، ۱۹، ۳۸، ۸۲، ۹۵
مجمع البیان ۵۵	۹۶، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۸۴
مجمع التواریخ و القصص ۲۸۶	۲۹۴، ۳۲۳، ۳۳۹، ۳۷۰، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸
مجموعه امثال (نسخه خطی) ۲۹، ۷۱	۴۱۴، ۴۴۳، ۵۱۴، ۵۴۷، ۵۵۶
۱۱۷، ۱۶۰، ۲۳۰، ۲۵۳	الباب الألباب، مقدمه، ۳۱۹، ۴۳۸
المحاسن و المساوی ۲۳۳	
محاضرات الأدباء ۶۷، ۱۲۶، ۲۳۷، ۲۶۸	

المشتبه ٢٨٩	محاضرات راغب ٨٠، ١٧٢، ٢٠٩، ٢٧١،
مصباح الهدايه ٧٨	٣٠٠، ٣٥١، ٤٥٣، ٥٨٠
مصيبت نامه عطار ٢٤، ٨٧، ١٠٠، ١٢٩،	مختار الحكم ٨، ٢١، ٤٨، ٦٣، ٦٤، ١٠٧،
٥٤٨، ٥١٥، ٤٦٨	١١٣
معارف (بهاء ولد) ٨١، ١٩٣، ٣٠٧،	مخزن الأدوية ١٢٢
معجم الأدباء ٢٨٨، ٥٣٣، ٥٤٧،	مخلاة ١٠٨
معجم البلدان ١٩٣، ٢٨٨، ٤٤٤،	مرزبان نامه ٢٠، ٧٩
معجم الشعراء ٥٧٠	مرصاد العباد ٧٣، ٨٠، ٨١، ١٧٩، ٥٤٥
المعمّرين ٧٠	مستدرک الوسائل ٤١، ٤٤، ٤٩، ٦٣، ٣٤٦، ٥٦٦، ٥٦٩
مقابسات (توحیدی) ٢٦٥	مستدرک حاکم، مقدمه، ١٤٦، ١٥٦، ١٩٨،
مقالات شمس ١٦٠، ١٦٥، ٢١٥، ٢١٦،	٢٨٥، ٢٨٧، ٢٩٣، ٣٢١، ٣٢٥، ٣٥٤، ٣٩٣،
٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٣،	٤٠٣، ٤٠٧، ٤٣١، ٤٣٤، ٤٥٤، ٤٩٠،
٢٧٠، ٢٨٢، ٢٨٣، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٢٧، ٣٦٠،	٥٥٠، ٥٢٣، ٥١٤
٣٦٩، ٣٨٨، ٣٩٢، ٤١٣، ٤٣٣، ٤٧٢، ٤٧٣،	مسلم ← صحيح مسلم
٥١٥، ٥١٦، ٥٣٨، ٥٥٥، ٥٦٢، ٥٨٠، ٥٨٥،	مسند احمد مقدمه، ١١، ٢٢، ٩٣، ٩٩،
مقصورة ابن دريد ٥١٩	١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٦، ١٣١، ١٣٥، ١٣٦،
مكتوبات مرادی ٣٠٧، ٣٤٦، ٣٧٣،	١٤٥، ١٤٩، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٨١، ١٩٨،
ملل و نحل شهرستانی ١٨٥	٢٠٠، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢١٠، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٣٠،
منارات السائرین ١٢٠	٢٣٢، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤٥، ٢٥٠، ٢٧١،
مناقب العارفين افلاکی ٧٥، ٥٥٤	٢٧٩، ٢٨٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٣٠٤، ٣٠٧،
منطق الطير ١٨٨، ٣٨٩، ٤٩٣، ٥٣٣، ٥٣٩،	٣٠٨، ٣١١، ٣٣٢، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤١،
٥٥٤	٣٤٤، ٣٦٠، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٧١، ٣٩٣، ٣٩٥،
منهاج اليقين ٣٨١	٤٠٠، ٤٠٩، ٤١١، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٢، ٤٣٤،
المنهج القوى ٢٨، ١٨٩، ٢٠٦، ٢٢٣، ٢٣١،	٤٤٢، ٤٤٦، ٤٩٠، ٤٩٦، ٥٠١، ٥٢١، ٥٢٢،
٢٤٥، ٢٤٩، ٢٥٣، ٢٧٤، ٢٨٢، ٢٩٧، ٢٩٨،	٥٢٤، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٨، ٥٥٠،
٣١٣، ٣١٥، ٣٥٩، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٠، ٣٨١،	٥٨٣، ٥٨٨، ٥٨٩، ٦٠٠
٣٨٨، ٤٠٠، ٤٠٤، ٤١٧، ٤٣٥، ٤٣٧، ٤٤٠،	مسند بخاری ← صحيح بخاری
٤٧٧، ٤٨١، ٤٨٣، ٥٠٦، ٥١٦، ٥٢٣، ٥٣٧،	المستجد من فعلات الأجواد ١٣٢، ٥٧٣،
٥٤٧، ٥٦٣، ٥٨٠، ٥٩٢، ٦٠١	المستطرف ٥١، ١٧٠، ٤٩١، ٥١٠

	المنيه (شهيد ثانی) ۳۴۶ مواهب علیّه ۱۹۱ موطّأ (مالک) ۴۲۷ میزان الاعتدال ۲۸۸ نثر الدر ۵۸، ۱۲۶، ۱۸۵، ۲۱۹، ۲۲۴، ۳۹۰، ۵۶۴، ۵۳۵، ۴۷۸ النجوم الزاهرة ۳۷، ۲۸۹ نشوار المحاضره ۴۷۹، ۵۰۹ نفحات الأنس ۲۳۷، ۲۸۸، ۳۷۴، ۵۳۴ نوادراصول مقدمه، ۱۷، ۷۴، ۷۷، ۱۴۲، ۱۶۷، ۳۷۳، ۳۸۳، ۴۲۷، ۵۳۵، ۵۴۳ نهاية الأقدام ۷۸ نهاية ابن اثیر ۵۳، ۷۳، ۹۳، ۹۵، ۱۲۶، ۱۷۹، ۲۳۶، ۲۵۷، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۳۹، ۴۵۵، ۴۶۶، ۴۹۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۸۹، ۵۸۳، ۵۶۸، ۵۶۱ نهج البلاغه ۱۵، ۵۸۹ وافی (فیض) ۱۷۹، ۳۸۲، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۵۶، ۵۹۳، ۵۶۶ وسائل الشیعه ۳۷۳ هفت اقلیم ۳۲۴ یذكر فيه حماقة اهل الاياحه ۴۶، ۴۹، ۳۰۰

